

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کما انما ان محیه فیفسر فرموده اند بجا فرموده که انما و صدیقان که بعد از صاحبان باشد پس معلوم شد که راه مستقیم این چهار فرقه است و در وقت ملاقات
با پیر و کارنده را می باید که این چهار فرقه را در نظر احیای سازد و راه آنها طاعت باشد چنانچه در قرآن مجید و سوره ناسیه می بیند و من بطلی الله
الرسول فاولئك مع الذين انقض الله علیهم من النبیین و الذین هد یقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئك و یقیقین
اطاعت خدا و رسول خدا بجا آورد و گفته اند آن هر عمل که در این راه و چهار کسائی می شود که انعام کرده است از تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انما
و صدیقان و شهیدان و صاحبان و این گروه نیکان بنی اند پس اهدنا الصراط المستقیم حجت راه حق است و در صراط الذین انقض علیهم
طلب نیست که الریق نور الطریق و در حجاب نیست که عوام می بیند از رفاقت صاحبان طلب باید کرد و صاحبان رفاقت شهیدان و شهیدان
از رفاقت صدیقان و صدیقان از رفاقت انما و اگر کسی از عوام می بیند خواهد که رفاقت انما نماید و از رفاقت این سه گروه درجه درجه طاعت
چنانچه اگر کسی رفاقت پادشاه نخواهد بدون رفاقت جماعه ای که او در رفاقت برادر می و او در رفاقت برادر می از امرای کبار باشد ممکن نیست
و لهذا دخول در طریق اهل الله و رسول انما جستن محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اهل راه از عالم غیب حضرت انبیا تعالیم فرموده اند
و از ایشان بصدیقان و از صدیقان به شهیدان و از شهیدان به صاحبان رسید لازم آمد که اول معرفت انما حاصل شود و بعد از آن معرفت این سه گروه
و بکار طلب رفاقت آنها میسر کرد پس حقیقت بنی است که او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بان و هستی است و قوت
گروه و قوت عمل که بان کردار می نیاید از مواد میگرد و درین انسان را حق تعالی بلا و مصلحت نیست بشری کامل و باید باین طریق که تاثیر
نور القدس قوت نظریه او بوجهی واقع می شود که غلط و شبهه و در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عمل او ملامت پیدا میکند که بسبب اعمال ضالح
و خست صاف و میگرد و در اعمال بدی که نفع مختلط می ماند و چون قوی بدنی او کمال می رسد عقل تجزئی نیز با آنها می رسد و او را برای تحمل خلق
میانزد و باز معجزات تصدیق او میفرماید و معجزه کاهی انفس احوال می باشد مثل قرآن مجید و کاهی چنین فعال مثل عاری کردن آب از
احتقان و عجزه معجزات آیات عقلیه نیز او را می رسد که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه معجزات موجب ایمان می شود و آن آیات عقلیه چند قسم است
از جمله است خلاف کردیم از انجمله است علوم صاف و در انجمله است بیان شافی و محبت و از انجمله است او را صحبت چون قاضی اندلان معجزات
کمالان استدلالات میکند خصوص بن معانی امر من روحانیه و تحویل نفوس تشفیضان شده و نور انوار بر صحن جان از ایشان مشاهده میشود و بعضی جرم
بدنوت ایشان حاصل میگردد و انبیا بعضی اوقات چنان می کنند که عقل نیز از او می رسد چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال و بعضی اوقات
جیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه حکام هر روز و بار تعالی و حق بنده کان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب بر اعمال صالح
و اعمال فاسد بیان حال فعالی که کاهی نیک میشود کاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه انبیا باشد عقل محض صاف و عوام حق انما
باور کند و فائده بحث تحقق نکرد و چون معنی بی بعد ضروری دانسته شد عالمانی صدیق باید شناخت صدیق است که قوت نظریه او مثل قوت
نظریه انما کمال باشد از ابتدا عمر دروغ گفتن سخن در و در آوردن شایان او باشد و در مقدمات دینی خلاص تمام از وی سرزند که اصلا شوب
نفس و عیالند و از علامات صدیق است که در عزم خود تردد و کند و در نماز هر چند جا و در هیچبیل آسید و دست آفات نکند و غیر علائمه او را بر بار
و کسی را نماند عزم تعبیر و ناخوشتر و اندوخته است که قلب او نباشد مستحق باشد و بچند انبیا باور رسانیده اند و همچنین قلب او آن را قبول کند که گویا می بیند و لهذا
و ادون جان در از من نزد اهل کاری باشد که بحسب طلب مقبول نشده باشد و قوت عمل او در کمال قریب بقوت انبیاء و صاحبان که هر دو قوت
او از مرتبه کمال انبیاء است و رفاقت او لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و بان خود را از اعتقادات فاسده و خطا
و سیمه دور داشته از باور حق انقدر که در کتب کجایش چهره و کوران مانند و نام ولی هر چند شامل این سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صاحبان

[illegible]

بیان بعضی فرق بینا و غیر بینا

و الله اعلم الخ لا اله الا الله في الاخرة من خلاف في غير مود و الله اعلم الخ بالباطل انكم تعلمون و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
 بتعليمنا و بذكرنا ان خود باسبب تفسیر ما فرموده بنام خود در حق نصاری فرموده و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
 البی و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ و الله اعلم الخ
 چون از تفسیر خود با تفسیر ما لازم آمد که چیزی از لطافت و کثات که متعلق باین سوره است مذکور شود باید بدست کلمه لطافت و کثات در این است
 بنیات بنیاد و هر روز در تزیید و ترقی است زیرا که هر صاحب فن بقدر وسع و استعداد خود و آنچه متعلق باین خود است ازین کلام مجید بر می آید و پس بنیاد
 این علم در دنیا ممکن نیست لهذا از ذکر این علم درین تفسیر کثرت کرده و شد که درین سوره و بطریق نو و چیزی ذکر کرده ای آید مالا باید بشنید که کثات و لطافت
 این سوره و تفسیر است اول پنج آیات از وادی غلظت را و دوم پنج مجرای سوره غلظت را و پس از تفسیر اول پنج متعلق به تفسیر است این است که جمیع علوم
 چهار کتاب الهی است و قرآن مجید و این تفسیر علوم این سوره فاتیحه و علوم و فایده از این بسم الرحمن الرحیم و علوم علم سوره و حرف با اینصاح
 این باب است که مقصود از جمیع علوم رسول بند و جناب حضرت حق است و بسبب آنکه بنده و کمال و ذرات و مطلق پنج جاسات طبعی است و الله تعالی و کمال
 نزاهت و قدس پس بطریق وصول است الا که برای او چه سپید نام پاک او و متخلف دریا و او مجدی که ذکر و ذکر او که ذکر می کرد و در وادی از میان
 بر خیزد و چیزی که دلالت برین سپیدن میکند حرف است که موضوع برای احسان چنانچه این است و نیز ابتدای تعلیم طحال جبر است میکنند
 و ابتدای کتاب است بحرف با واقع شد زیرا که این سبب است و رفع محل نظر حیرت الهی نشد و حرف با سبب پنج واقعاتی که قبول جناب کبرائی آمد که
 من تواضع لله فغفر الله و غیره است که پادشاهان چون ساعی را برای خود میخریدان مهر می نمودند و در آن طبع می کردند و مجاوران
 را چون مستطیل خاص و متباخی اهل می کردند و بر آن می بنیدند تا آنکه قطیع الطریق است تقدیمی غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در
 عمل طاعت متبرع کرد می باید که آزار از مهر خدائی و دخل کند و فایده او بر آن بند که ضمن بسم الرحمن الرحیم است گویند که حضرت نوح علی نبی و دم
 چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هر سان بود برای نجات از غرق بسبح الله و غیره و هر چه می گفت شستی و از غرق سالم ماند پس حضرت این
 کلمه چون حصول نجات واقع شده باشد کسی که تمام این کلمه را طولی العمر در ابتدای هر کار می گویند و نجات خواهد ماند گویند و عارفی بسم الله الرحمن
 را نویسانده و صیت فرمود که کفن من بگذارد و مردم از وجه آن پرسیدند گفت شنیدم که کلامی بر دروازه کلان بنیاد است و سوال کرد چیزی اندک
 با و او در قدرت و رفیع آرد و در دروازه را دم کردن آغاز بنا و صاحب بنده برآمد و گفت که چنانکه گفت که یا دروازه و الا تو بخشش خود کن بخشش خود
 را لایق دروازه و چون این آیه در دروازه کتاب است روز قیامت مرا دست آویزی است محکم که از او معامله رحمت را و در حقیقت نامم گفت اند
 بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف است و موکلان و در حق نیز نوزده کس اند بهر حرف بلای یکی از آنها واقع می تواند شد و نیز گفته اند که در روز قیامت
 بیست و چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز نیز نوزده و برای نوزده و باقی این نوزده و حرف داده اند تا در بیست و چهار ساعت
 و حرکت و سکون آن نوزده و ساعت را بگذرد که درین نوزده و حرف است متفرق سازد و نیز گفته اند که سوره برات را که مشتمل بر کلمات است
 بسم الله الرحمن الرحیم خالی از دهنه اند و وقت پنج نیز نوزده و اند که بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم که بگوید
 اقتضای آن می کند پس هر که این کلمه رحمت را هر وقت بر آن مداومت کند و لاف و در هر روز و هر روز بار در نماز و غیره البته بر زبان خود جاری می
 بیند است که از غضب عذاب محفوظ و رحمت و ثواب محفوظ گردد و از حدس این آیت است که حضرت فرموده است که چون نادمی یا ناخاند رود
 می باید که بسم الله بگوید تا حاجاتی واقع شود در میان شرمگاه او و در نظر جنیان و چون این کلمه در میان شخص در میان دشمنان و بوی او حجاب است و در میان
 شخص در میان عجب البته حجاب خواهد شد آنچه متعلق با حمد و ستایش این است که در حجاب نیست حمد و شکر پس ح زنده و غیره را می باشد
 پس آنچه در باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر حوادث رنج و شوم است و حمد و ستایش زنده را می باشد و نیز در ح کاهی قبل از حسان می باشد و کاهی

باین بعضی لطافت و کثات سوره فاتیحه و آنچه متعلق به تفسیر است

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

میں نے

1

باد که با وجود حق تعالی که مقتدر است که هر نظام را در عالم تدبیر ایشان را توسط ایشان سمیت بیکدیگر مثل ازل می و شریعت و مصالح و نفع و وقت و ملاذ و غیره
 و بر وزن و در آنها و کلمات و غیره اینجاست که آدمی را که از اینجهت چنانچه در سبب اهل انبیا و غیره و عیان ایشان بدین قسم فعل اند و در حال و در شما مطلقا
 و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که و ما یصلحون ربنا الهی صفت نیز عالم های بسیار و در ازل مکان و زمان و کم و کیف و نسبت
 و جهت و منتهای این عوالم در کتب مفسرین است با جمله که را احاطه باحوال موجودات و تفاسیل آنها بیشتر باشد بنسب و در کتب العلماءین زیاده تر
 و عوف یا در ویرجاده نه بخاطر میرسد که چون نزول این سوره برای امت است که بندگان و مقام مناجات پروردگار این نوع شکر نعمتانی او تعالی
 بجا آورده پس که تربیت همه عالم در بخواجه مناسبت دارد می باشد که تربیت عالم انسانی فقط و بجا که در بعضی از جواب این غرض آن است که تربیت
 الهی بر عالم را بعالم دیگر ربطی داده است که با هم محتاج یک یکرا اند پس بویست عالم انسانی بدین دریافت بویست هیچ عالم ممکن نیست که متصرف شود
 و چون بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت ما تصرف داشته است قدیمت او تعالی در اذن ایشان عظمی پیدا کند و بر طبق آن عجز از انوار تعالی
 حالی کرد و بخاطر نفس نیست تمام متفق که کتب شکر و خلاصه است حاصل شود تفصیل این حال طول طول خواهد اما برای نمونه قدری از ان بیان کرده
 می آید مثلا تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود است نهایی آن تا حصول سعادت ابدی است و سعادت ابدی را چون شکر تمام
 سبب چیزی را بدین اعتقاد حق عمل صالح و نیک بر سر چیز بدین چهار چیز بدین تمام نمی شود صحبت قوت و حال طول عمر این چهار چیز نفوذ و چهار چیز
 دیگر است اول با و فنی که حمد و معاون باشد و فضا و بدنی را در ربط با فضا و نفسی که اجزای سعادت ابدی اند متصرف شود و یک چیز دیگر که اول آنها
 بدایت است یعنی شافعی بطریق خیر و شریعت و دوم نمره مجاهدات یعنی همان نور که از عالم نبوت و عالم ولایت بعد از کمال مجاهدت
 میکند سوم رشد یعنی چیزی که باعث باشد بر توجیه سعادت چهارم توفیق و مایه یعنی آسان شدن حرکت از محنت و حصول مطلوب
 اسرع اوقات بسبب سعادت باب پنجم هاست یعنی بقای عزیمت قوی تا آخر امر و فضا بصیرت در کار پس این همه شانه و چیز است که تربیت
 آدمی را با آنها توفیق است و ادنی ترین این همه است که تربیت الهی است که نفس آن کتب طب موجود است و ادنی ترین آن است که تربیت چون
 خوب فعل اعتباری است محتاج چیزی است که قوی قدرت و اراده و علم در کار است و در چند در بنات که قدرت و اراده و علم دارند نیز قوت
 جذب غذا بعرق داده اند و همین جهت بنات را از اجزاء کامل ترک دارند و اندکی بنات از طلب غذای بعید عاجز است زیرا که در او امر نیست
 است بکمال آن غذای بعید نه و قوت تعالی در او پس حیوان را حل و حل شده و اندکی می آید از آنها قوت است اما بسبب آن حساس که نمی کش
 و مریخی و بریدن شیر را پس بگریز و محفوظ اند لیکن حیوانی که او همین یک قوت است و پس بدین عاجز باشد از آنکه از دشمن بعید بگریز
 یا مرغوب بعید را طلب پس ای دریافت نهایی بعید قوی و دیگر عطا فرموده اند که از آنها که بکند تا او را که را حمله باید و چون با او را که را حمله
 مطلوب و مرغوب را که نمی دریافت نمی شود قوی دیگر داده اند که از آنها که بکند و بسبب آن در آن جهت نهایی مطلوب مرغوب می تواند شد لیکن قوت
 هم محبوب او را نمی تواند کرد پس طلب مرغوب متصور خواهد شد که بعد از قوت پس ای او را که محبوب قوی دیگر داده اند که آن را سمع کنند اگر
 شخصی لغبت بعد از بهر سبب که از خواص غایب است برای طلب آن از بی نفع خود کلامی و او در دست از حرف تا فراموش کند که
 فلان چیز فلان چیز را باز یارید و درست سازید باز چون غذا بهر سبب برای دریافت لذت او قوت یافته بشد تا بسبب آن با طبیعت
 بران غذا بسیار شود و جذب با طبیعت سهل کرد و باز حس مشترک و قوت خیال نیز بخشد تا با مجموع محسوسات و خیال نگاه دارد و قوت
 غلبت خویش کند مثلا در شریک و زرد و خوشبو و متوسطه حاشه یافته صورت مر که آن را در خیال غلبت یافت حاجت طلبان با
 قوت نهی و اندک که محکم مطلوب باشد و قوت کار به که موجب که بر آید مطلوب شود و قوت غلبت برای دفع خصمی که خدا می حاصل کرده
 غلبت نیز از او می آید برای آن داده تا آنکه طلب مرغوب شود و دست برای گرفتن و بران رسانیدن و بران برای رسانیدن طعام

معدۀ و غیره و این غذا را برای تن کردن طعام تا به ابلع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در پس برای جبین خورده و برای یاد کردن نام
غذا طلبی است برای تن کردن و قوی خنجره برای دفع طعام سوی معدۀ و معدۀ برای آنکه نشاء و شود طعام را در خود بکشد و باطنین شود تا طعام در آن
مدتی بماند و طبع بدست آید و از آنکه غذا را در آنجا بگذارد و برای طبع و خنجره طعام در معدۀ حرارت کد و طحال نیز بر ضروری شدن اعضا نیز با رعایت کردند و نیز
برای آنکه طعام بعد از طبع لیک شود و انجاری عروق در کبد رسد و در آنجا طبع دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبع ناره از آن خواست و مثل کد
و از اطحال جذب کند و باره سفر شود مثل کف و از آنجا بخوبی جذب نماید و هنوز خون که زیادت رفت و در طوبت باقیست محتاج تان است که باقی
آن نموده شود پس برای این کار کلتین دادند تا جذب بایست نماید و چون خون شد تغذیه شد لا بد و القیم تمام بدن باید و برای این کار عروق
عنایت نمودند و از عروق عظام گرفته تا شعرات با چون فضل طبع اول که اگر در معدۀ و میانه موجب مرضهای حسب یکشت با عا و دفع شد لا بد
را قوی دادند و برای کشا و زکاپاره از سفر را با معافترند و آن سفر المار انجبار و با حاجت دفع فضل بهر سرد و چون بدن و اما و مثل است لا بد
چیزی از سودا که طحال از جذب کرده بود و در آن جنسی قضی بهر سیده بار دیگر از انجبار معدۀ رسانیده تا قوت شود و این حرکت آید و طبع است
نماید و آنچه کلیه از نایست جذب کرده بود بقدر غذائی خود گرفته باقی را با نایه از زود دارد و با یک که نهی است منفع کرد و باز آدمی را از این
خورد و اینها چیزی بسیار در کار است که تخم آن را محفوظ دارد و در صورت تلف تخم با آدمی که رسیده اند پس لا بد و از جنسی دیگر تعلیم کردند که بسبب آن
تخم حاصل کرد و آن حرف حرفت فلاح است و در آن سه کن است اول خاک که تخم در آن نگاه دارد و دوم و سوم آب و هوا و آن تخم منفع شده
شایع و بر یک برار و دو بار لا بد است از تحریک بطن تا نفوذ کند در زمین و در از برای تخم در آید و از دوامی در میان هر سه واقع شود و با وصف
این همه از کرمی بهار و تابستان نیز ناکه زیست زیرا که بدون کرمی هوا اثرات از برای تخم نمی تواند کرد و در ظاهر است که هوای سرد موجب جو
می شود نه موجب سیحان باز آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن بهر و جاری کردن چشمه و چسب کردن سواتی و آلاتی از جاده
و زمینهای بلند که آب بهار و عیون و آبار با آنها نمی تواند رسید برای آنها آب رسانید اگر چه اند و باد مار ابران ابر تا مسلط ساختند تا هر طرف
به بزند و چون آب باران در هر وقت در سرایت گویان را از خانه آب باران ساختند تا از آنها بهر و چشمه تا بهر جاری شود و بلا و شهر را از غرق
و برای کرمی آفتاب و وقت حاجت سحر کردند تا نزدیک بهر سد و از کرمی او در هوا پدید شود و چون نباتات زمین بلند شد فساد و فساد در آن
آید و در طوبت آب هوا آن کرمی بهر سد و هنوز طوبت بسیار در کار است برای این طوبت ماه را سحر کردند و چمن نیز بهر ساره را که در جهان است
در امر زراعت فائده است که علفن من معلوم میشود و تخم و قمر و دیگر سارهای آسمانی بدون حرکات افلاک تصویف و حرکات افلاک
را فرنگان سراجام میدهند و بعضی از فرنگان برای نشیت امر غذا در بدن آدمی نیز مومک اند زیرا که فائده غذا آن است که جزوی از طعام
قائم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متخل شده است کرد پس لا بد فرشته بیاید که غذا را سوی گوشت و تخوان بکشد و بریزد که غذا جسم فاسد است
بالطبع حرکت پیاپی دارد و بهر جواب دیگر و فرشته دیگر بیاید که آن غذا را در عضو نگاه دارد و فرشته سوم نیز بیاید تا صوت خون را از آن غذا قطع کند و با
نیز تا صوت گوشت و تخوان به پوساند و تخم نیز تا دفع فضل نماید و ششم نیز بهر سار را بچرخانند و یکسان نماید و هفتم نیز تا رعایت مقدار نماید و سیم نیز
و صوت عضو پدید آید پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو در کار اند و بعضی از برای بدن مثل چشم و دل زیاد و از صد فرشته را احتیاج اند و به
این فرشتهای از صی را در دوازده لکه آسمانی است و آنها را از لکه العرش پس این یک شعبه است از شعبهای تربیت الهی که بصوت خور و
ظهور فرموده و خودن یک سببی است از سباب صحت و صحت ادنی چیز است که غایت تربیت و آن موقوف است و بهر که جمیع سباب
صحت را با جمیع موقوف علیه الترتیب را بنظر تفصیلی مشاهده نماید بالیقین جاز نموده که حقیقت تربیت بدون ربط بهر عالم عالم است و
نیست لهذا مقام امتنان نسبت الهی فطر رب العالمین آورده اند تا اشاره باشد با کمال تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل است

تربیت الهی

و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و لشکر مایه قبل قطعاً بر باد و سه و خورشید و فلک و کواکب تا توانای بخت آری و غفلت بخوری
 هم از هر قوم گرفته و فرمان بردار و شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری باید داشت که نظارت و دلفت عربی چند معنی است و همه آن معانی
 درین باب مناسب دارد پس معنی اول مالک است و مالکیت او تعالی همه عالم را بطاعت است زیرا که هر چیز چون مخلوق است ملوک او و نیز
 و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم باریت است از مالک شخصی معنی دوم موجود است یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب است و معنی سوم
 مالکیت مسلم است که نعمت آری اقبال از استحقاق مخلوقات رسیده است و میرسد معنی سوم سید است یعنی سر از رفقه و همین معنی رب
 النوع گفته میشود و حقیقت این معنی علو تربیت و آن نیز تدعی اعلی محاسبه معنی چهارم برلی است یعنی صلاح امر کند و رساننده هر چیز را
 مراتب و مثلاً لطفه را بخون مخلوق فرمود و علقه ساخت و علقه را بنجد کرد و مضغه ساخت و مضغه را بخصای مخلفه او بازافاضه رخ فرمود
 و بر عصبه را قوی که لائق بآن عضو است بخشد باز روح را بشعب و طریقت حقیقت مکمل نمود و پس معنی اعلی محاسبه و نیز باید داشت که تربیت
 و قیوم است معنی است که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز کار او زیاده و این قیوم تربیت شان مخلوقات است که با
 اغراض حاجات خود اند و قیوم از تربیت آن است که برای فائده آن چیز را پرورش نمایند و همین است شان خالقین سبحانه و تعالی
 زیرا که مرتبه او از آن بلند تر است که مخلوقات خود را تکامل نماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی
 یحب المتحین فی الدعاء و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و ازین بقایم انستند که رب العالمین کل معنی
 او است اهل خانه زیرا که از آن به ای ظهور فرمود و توانمهای و مومل هر کس را و خود در طایفه این اسم اعظم است و نسبتی و علاقه که در عالم دیده و
 میشود و نوی از آن را این اسم مبارک است و باید بعد از اسم مبارک که بعد از این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم احد و ولایت بر نام کامل میکند
 و این اسم برافوق تمام و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است اینست که یقیناً حجت در حق باری تعالی ایهیال خیر وقع سر است
 و حجت او تعالی و قیوم است انی و صفاتی و ذاتی نیز قیوم است عالم و خاص عالم فائده وجود است که هر چه جزو از آن میشود و خاص است و اقرب الی الله
 است که بنی بآن خود زبان مخصوص داشته است و صفاتی نیز قیوم است عالم خاص عالم جمیع اینها لایق است بهر چه جزو از صفات و احوال خاص
 بهر چه جزو از چیزی و اذن که بآن مرتب فضیلت و کبریا حاصل تواند کرد پس اینجا معلوم شد که باز آوردن حرمی جسم مدین سوره با وجود آنکه در تفسیر نیز
 دو هم مذکور شد و ذکر اینست که حرمی که در تفسیر مذکور است و نیست و حرمی که در اینجا مذکور است صفات است چون ذاتی و قیوم است عالم خاص
 ولایت بر آن و قیوم دو هم حرمی که در تفسیر مذکور شد و حرمی که در اینجا مذکور است و ولایت بر آن و قیوم نیز دو هم آوردن حرمی که در
 و بعضی گفته اند که ذکر حرمی که در تفسیر مذکور است و حرمی که در اینجا مذکور است و ولایت بر آن و قیوم نیز دو هم آوردن حرمی که در
 مالکیم الدین میباشد و چون در کلام آمده و ذکر عبادت است و عبادت غفلت نهایت شاق لابد است که قائل در جاد و سائق خوف هر چه
 داده شود و در مقام دوم آوردن برای آنست که یکی دلالت بر تکلیف نیست عوام کند و عوام را امید ارازا و دو هم برای خاص و نیز گفته اند که
 ابتدای ظهور عالم حرمی است عالم و خاص نهایی آن نیز حرمی است عالم و خاص پس در تفسیر اشارت به نهایی ابتدای است و در اینجا اشارت به
 انتهایی و نیز سید احمد تهرانی عالم خاص است عالم و نظر عام و خاص نظر خاص پس میباید که نهایی حمایه نیز دو هم حجت باشد پس تفصیل نیز اشاره
 بآن است که هر چه جزو کائنات باشد لیکن مکانات انتهایی سابقه او تعالی خواهد بود عالم باشد خواه خاص نمی تواند که وجه جای اگر حجت در حقیقت
 مزید تواند شد که با آنکه دو هم حجت و یک با این معنی هم شوند و موجب جزای فرد که در عالم را می فرزند عالم و خاص را می خیر اشارت باینکه حرمی
 حجت بنا دو هم است عالم که ایجاد می است و خاص که نفسانی است همچنین حجت آخرت و قیوم است عالم که بسبب غایت است و نیز حرمی که بسبب غایت
 بن است که حجت او تعالی است و حجت است بلا و طایفه خاص و طایفه خاص است و عالم جمیع عالم نیز باین حجت موجب عبادت است و بهر طایفه و غایت

در تفسیر این اسم مبارک

مضمون مالک یوم الدین عامه ای عبادت عامه خاصه ای عبادت خاصه پس حمد را بدو جهت ضرر باید داشت اول آنکه مقتضای حجت است دوم
آنکه مقصود از عبادت است و عبادت مقصود است از خلق انسان و خلق اینان مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که حزن و غم و غلبه اندک یک
معنی مثل شامان ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ سخن بای تا یکدست مثل آنکه گویند فلانی تیر و زنده است و بعضی گفته اند که حزن مانع است از حیم زیرا که
زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی میکند و حزن پنج حرف است و حیم چهار حرفی و لهذا حزن سبب است مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه علم
پیدا کرده پس که غیر او تعالی را حزن گوید کا کرد و وسالنه که در حزن است به طریق توان فهمید اول کثرت از اوجست عبادی و دوم کثرت از اود
مرحوم این هر دو نوع از قبیل زیادت و کثرت است و حیم هم زیادت و کیفیت که هم حزن خاص است بر جبهه های بزرگ و هم و آنچه بعضی گفته اند که حزن
الدنیا و الاخره و حیم الدنیا اشاره به یکی ازین وجوه ثلاثه میباشد و بعضی گفته اند که حزن الدنیا و حیمه الاخره از جهت گویند که
حسرت دنیا عام است بمن و کافرنیک بزرگان شریک اند بخلاف حسرت آخرت و نیز گفته اند که حزن لفظ خاص است و معنی عام زیرا که غیاز است
پاک باری تعالی را آن وصف کنند لفظ خاص باشد و از بسکه خالقیت و رزقیت و منافع را در شان آن جمیع موجودات است معنی او عام باشد
و حیم و لفظ عام است و معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز آن وصف کنند گویند فلانی حیم است و لطیف و توفیق که مدلول این هم است
خصیصه پس چنین است سخا که گفته است که حزن اشاره به ظهور حسرت است بر اهل آسمانها و حیم اشاره به نزول حسرت است بر اهل زمین این بسیار
گفته است که حزن کسی است که چون از وسایل کند بدو و حیم کسی است که چون از چیزی نخواهند بخشیم آید و بعضی گفته اند که لغتهای که گویا کون یا
و آخرت از آثار حسرت رحمانی است و دفع بلیات و کافات و این مقتضای حسرت حی است و بهر تقدیر اگر حزن مانع از حیم است پس در
ذکر امداد از حزن باز حیم مناسب تر بی است که اول ذکر هم ذات فرمودند باز ذکر همی از همای صفات که مانند هم ذات است و خصایص از ذکر
همی و دیگر از همای صفات که عام است لیکن در اینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ حزن مذکور شد با وصف دلالت بر کمال حسرت باز حاجت بود
لفظ حیم چه بود و جواب این است که ذکر حیم از قبیل ارفاف و تنجیم است زیرا که لفظ حزن جمع تعنای بزرگ و کلیات و موصول مانع را در گرفت و لفظ حیم جمع تعنای حقیر
جزئیات و دفع را شامل گشت و این تنجیم بای آنست که مانده را در طلب جات تحیر مثل ناپا پوش و علف جانور از جناب شرم و نکیر شود
و بی محابا از آن مناسب است نیکو یا میفرماید که لک و خود را حیم گفتیم از اقسام سیکاری سوال چیزی سهل از ابی میدانی حالاکه خود حیم
و حیم گفتیم اجازت و پزنی اویم تا هر عظیم هر حقیر را بخواد و این تفصیلی است بخلاف عادت بادشاهان و پیران و جباران زمین و درگاه
و دیده شده که شخصی مقدمه سلی عرضی بجنود پادشاه کرد پادشاه فرمود تا او را بکشند و بعد از آنکه پادشاه را از فرسودگی و سستی و بی کمالی حمت الهی ظهور
میفرماید که بنده را این مرتبه دلیر میکند بعضی گفته اند که حزن دلالت میکند بر تنهایی که حصول آنها از جهت بندگان تصویف است مثل نزدیکی اوان
و قوت شنوایی و بینایی عطا کردن و فرزند دادن و حیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان فرم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل شخص ضعیف
بد و اوجین بر زمین و بیت انعام و ارمو معاش و معاد پس کسی میفرماید که هر چه غم نطفه کند و را برین حواله میکنی من او را فرمود خوش قامت نیک
منظر کرده بودید هم و تخم خشک بودید را برین بسیاری من او را دخت باشاخ و برگ بار آورده بود عطا میکنم و طاعتی نفعی من بیدار میکنی
و من او را کوشکی بلند تسل بر جو و تصور و شکار و بهار کرده بود و حاله میبایم و هم من حیم که آنچه در او آورده و نذ و مالک و تو بهر و طاعت
و آقا و مربی تو بگویند از تو از من توقع دار و لهذا گفته اند **شعر** کل شیء اذا فارقت عنی و لیس الله ان فارقت عنی
و اینجا شبهه است پس کل آن است که اگر حزن و حیم است پس چرا شمر و قیاح را آفریده و فعال مذموم و فحاش را زوید و عوهم و عوهم را عوهم و عوهم را
باز او داد این که اتم مقتضای حسرت است جواب این شبهه است که در حقیقت کوه نظری ماست که این چیز را اخلاف حسرت بدیم اگر ششون
پس تراویب کند البته مقتضای حسرت زفته باشد حال آنکه صوت تا ویب صوت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه و هیچ بر خیزد و از

تنبه و ازاله انوسات خود آورد و بکت بزند که حکم که نظر از آن در دست چپین گرفته نشسته و در دست نیند که کعبه باری کند
 است و نیکو از چون روز جمعه ازین مهله خلاصی یابد و جام مبارک را خشن و در کف و موی سر برانند از چون در خانه بایند و آب کثرت من مندر و کبر
 از بدن او بایند که در و نمایند و اگر حیوانات و تخم و سوسه و سنجی بهر مد آب و طعام از او بماند تمام خانه را می بیند که طعم لطیفه و اثره لذیذ و خوردنی باشد
 و این برای یک نفر و یک جرم و عجاج می طبلد و هر چند فرا و بکند کسی گوش بران نمی بیند پس این صوت صوت کمال عذاب است و در حقیقت همین
 است من توحید به که جوان اذبه المملوان چرخ مثل نفس بر گزنی نمیدان این همه در حق او حمت است پس چه در عالم فیض حمت و بزرگواری حمت
 حمت و نعمت است عسی ان تکرهوا لشیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا لشیئا و هو شر لکم و الله یعلم و الله لا یعلم ان الله خیر است
 و حضرت خضر برای عبرت و نفع عام کافی و کافی است باینکه این قسم خبری اولو العزم و السرا بر بعضی افعال الهی واضح شد و حضرت خضر در این عالم
 پس آمدند و کز آنکه بنور کشت طوایر عالم میرسد مکه های و تعالی و در این بین چه امکان رسیدن عالم و خاص آنکه در این عالم و حرم حق افتادند و خود
 مثل مثل نفس العقل عاقبت بین نشانند که هر چند آن مثل چه کند بر گزنی بوجه تزیین نادید و الدین نمی بزر و در اینجا بدست که بر طایفه و دنیا
 داورت خلق میرسد چنانست قسم اول است که برفع باشد و هم فروری مثل نفس دنیا که اگر بکس بکشد منقطع شود و شغل نیز مثل است برای آخرت که اگر
 یک بکشد اولی ائمه که در مذهب عذاب است و هم فروری است و فروری است مثل نفس دنیا که اگر بکس بکشد منقطع شود و شغل نیز مثل است برای آخرت که اگر
 قسم سوم آنچه فروری است و برفع نیست مثل آفات و امر من و دنیا و این قسم در آخرت نظیر است قسم چهارم آنچه برفع است و در فروری مثل آنچه فروری
 و عذاب و آخرت پس آنچه برفع است خواه در دنیا خواه و در آخرت متعصای حمت خاص است و آنچه فروری است خواه در دنیا خواه و در آخرت متعصای
 حمت عام است که نسبت کل عالم عقلی گرفته است و آنچه برفع است و در فروری هم در دنیا و هم در آخرت متعصای حمت نهانی است تفصیل آنکه اگر در دنیا
 فقر باشد غنا و لازم غنا را و ثوابت و امارت صوت و نیند و نیز که چون بکس بکشد بکس بکشد و در اینجا هم که برای او خود را و دلیل باران و دوات
 خود را و اطاعت او را و نواهی او صرف نمایند پس این همه ثابت هم شوند و نظام ازین بکشد و شود بکشد که جمیع عی آدم و تعاون و نام و علم
 را و عدم کرد و خلقت الهی مثل خلقت جانوران بر آنکه و دلی سرشته پس حمت نهانی او تعالی که نسبت بهر سبب و هر مرتبه و هر حرف و هر
 فعلی که نیست متعصای فقر و عجاج و حقوق امر من حساب و آفات کردید و فر من باید کرد که اگر در عالم دزد باشد یا سبب آن چه خواهد کرد و اگر در من
 باشد طبع عطار و روح و سالور می مثل خوابنده و اگر فقر و عجاج باشد یا دشا و بی لشکر و امیر بی مدکار و اجر بی کاسته و مقصدی بی پیشخواه
 خواهد کرد و اگر حقیقت حمت الهی واضح شد که در هر بلا و آفات کمون و غمی است و معین آفات و بلا یا را و بجه و از در تمام اهل عالم را کند و ساخته اند با
 پا و شاه و دوی الاقدار که در امر من گرفتارند و محتاج جا طبا و عطاران و در و اما ران و باغیان که از یک شخص فزارند و با من تمام بکشد این عجاج
 لشکر و با بیان دزدان و پادشاهان و امیران و غیاث کجالتان می بر من پادشاه و حمتی است خشم در حق طایبان و فقر و عجاج طایبان حمت
 در حق پادشاهان بر همین قیاس باید کرد جمیع نباتات و آفات که بشار هر خلاف حمت بنمایند آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع حمت را و
 از و الا انشا و نظام ظاهر کرده و صفت فقر و غم بی نظیر مانده و در اینجا حکمت لطیف که حضرت مریم را حمتی دادند که سبب نجات ایشان ازطن
 قنار بخار کردید و آنچه در قرآن مجید فرموده اند و لیجعلها آیه للنا من وجهها منا و جمیع است مصطفوی الحمتی عده در حیات فرموده اند قال الله
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چه بعید است که بسبب این حمت از عذاب نجات خلاص شد نه چه مستلن ببالک و الیم الدین است
 است که بختقاری عدالت و زن است و در میان محسن و بدکار و مطیع و عاصی و مؤمن و کافر و این فرق ظاهر شود و الا در روز جزا که اگر در دنیا
 بخوان الفت و دولت و عیاف و نهد و در آن را فقر و مصیبت و در من حواله نمایند مردم با طبع را و شکلی که کند و از برای پیر بنمایند بطبع حصول
 رعایت و حمت و جهت ایمان در میان نباشد پس اگر تکلیف بر من شود و این کارهای نیک با من از دلی اعتبار از مردم ظهور آید که حکم الهی و پند

در بیان این که در این کتاب

روز جزا را از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت تکلیف و مطالب امتحان با تحقق تواند شد باید دست کشید بخدا و قزاق مراد از
میست الکت ملک و بعد در طریق خواندن این لفظ درست است لیکن علماء و ترجیح یکی ازین دو قرائت بر دیگر شما گفته اند که سایه
قزاق الکت بخوانند میگویند که این قرائت ابرج است بحد وجه اول آنکه الکت عام است بر دوم و غیر مردم نیز متعلق میشود
بجلائف ملک با دشابست که خاص بر دوم است دوم آنکه ملک را بر ملک که کمال قدرت است اگر خواهد ملک خود را بفر و شدا
بر بختد بجلائف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد و سوم آنکه نسبت مالکیت قوی تر از نسبت بادشابست است زیرا که ملک
را از ملک ملک بر آدمین ملکیست و رعیت را ملکیست که از رعیت که می بادشاه خود را با اختیار خود برادر چهارم علوه
مالک بر مرتبه ملک که از قرون است از علوه مرتبه بادشاه بر رعیت زیرا که ملک در حالت اودن است است از رعیت پس معلوم
و قهر در مالکیت بیشتر باشد از بادشابست چنانکه بعد از حدیث سید جیست رعیت را حدیث بادشاه و جب نیست ششم بعد
اودن خاور هیچ نمیتواند که بجلائف رعیت بدون پروا یکی بادشاه مقتصد را طبع از غاوند لازم است و بادشاه را بالعکس در
رعیت طمع میباشد ششم نهایت انچه از بادشاه متوقع است عدل و انصاف است و بیست و یکم و بعد از انمولای خود
طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رفت و حرکت بیشتر متوقع است پس قزاق الکت اقرب باید است و آدمی را اعتبار
بعضو و رعیت و رفت و حرکت بیشتر است از اعتبار بیست و یکم و عدل و انصاف چنانچه در حدیث قدسی واقع است
یا بعدای کلک جالح که لم یطعمه و استطعمه الطعمه بالعبای کلک که ما را که مکنین است کسکس که کسکس یعنی ای
بندگان من همه شما که رسیده اید که کسی که او را من بخورم پس طلب طعام کنید از من تا طعام و هم شمارای بندگان من همه شما بر میاید
الاکس که من بوشا خورم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بر شما خورم شما هم بادشاه چون موجودات لشکر خود می مید پیرا ضعیف
را و شکسته حال را بر زمین و عاقل نظری میکند و ملک چون نفقه غلامان خود میکند پشیمان و در نصیان و پیران زیاده رعیت میفرماید
بمعاجه و اعانتی پر از و پس مرتبه ملک بهتر از مرتبه بادشاه است و هم ملک که حرکت را بد و از ملک پس ثواب او بیشتر باشد
یا ز و هم در قیامت بادشاهان بسیار باشند و هم بحالت خود در قنار و ملک غیر از خدا نباشد و از و هم بد را با باز از خود انصافی است
قوی تر از انصاف رعیت و بادشاه زیرا که در رفقه میان کرده همیشه که چون خاوند علایست سفر که رعایت اقامت نه غلام بی اختیار است
و مقتصد میکند و بجلائف رعیت و آنکه لفظ ملک بخوانند میگویند که هر بادشاه ملک است و هر ملک بادشاه نیست پس رعیت بادشاهی بهتر
از و صفت مالکیت است و نیز ملک بادشاه بر ملک نافذ است و حکم ملک بر بادشاه نافذ است و رعیت بادشاه اتوی و انهم مثل و هم
است زیرا که ملک بزرگ بادشاه نمی تواند شد و امکان بسیار در شجر موجود اند و بادشاه غیر از ملک ذات نمی باشد و لفظ رب العلمین
ولات بر مالکیت میکند پس اگر در جمیع لفظ ملک خوانده شود و ذکر لازم آید و نیز لفظ ملک نموده نام حسنی واقع است و ملک ان جایست
آری الکت الکت و اقتست که معنی ملک است و نیز لفظ ملک از قرآن مذکور است که الیاس ختم کلام بر جبرائیل شد و پس کلام نیز بیان چیز است
سینا طاعت بادشاه بر ملک و رعیت طاعت الکت واجب است که بر ملک ان این است انچه از وجه ترجیح قزاقین مذکور میشود و درین جمیع است زیرا که بادشاه
که بفرمود تعلیم نمی پذیرد و رعیت است که غیر بنابر امری بادشاه نمی فهمد و بعد از بادشابست عام مرتبه سلیمان را با صلوات و نیز در کتب و هم میگوید که بادشاه
است و قزاق را بر از حدیث صل میشود و بادشاه را هم رعیت و رعیت را که در خارج از ولایت بادشاه ممکن است رعیت است که ولایت عام باشد و چون انصاف
بیوم الدین افع شد و هم ولایت نموده است و هم کلام که در جری ارجاز است که الاسلام که بر غیر بادشاه ملک را بر ملک و در انهم و در انهم و در انهم

عبد الرحمن از کتب فقه مذکور است و رعیت را از حقوق و جزای خود و قصاص بدن اذن بادشاه منسوب است و خواننده را بر چند طبع در این غلام نیست اما در خدمت غلام و مسافع و دیگر برنده طامع میباشد و نیز از این غلامان خرم نیست و سیاست میباشد و معروف است و رعیت در رعیت در ضعیفای رعیت از بادشاه نیز توقع است زیرا که بر دوشه بادشاه و جب است که حفظ طعام و سکونت و دیگر حاج ضروری از بادشاه صدقات برساند و معهود ارباب تمدن و جمیع احتیاج نیست و سیاست بیشتر میباشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع تربیت و رعایت است و کثرت ثواب بکثرت حقوق و مدتی است که بر ثواب برابر باشد اما اگر کلمه قبل از حرف اشرف فعل باشد از کلمه کثیر محروم است و ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بموای و دیگر و عهد میتوان گفت که لفظ ملک که تا قبل از لفظ ملک است پس بهتر باشد زیرا که از اخلاص لفظ ملک تطویل الی لازم می آید چه عارض است که قبل از تمام لفظ موت در رسد و تمام آن ممکن نشود و آنچه در وجود ترجیح ثواب ملک از شما توان گفت آنرا که در وجود و ترجیح ثواب ملک است آنست که بادشاه است بادشاه نسبت به مالکیت ملک و انصاف عام میباشد که ملک را از انصاف کل موجودات نمایند و چون ملک را در اینجا بوم الدین که طرف محیط است افتاد فرمود و بوم الدین بملک است و بادشاه حکم ملک که در بادشاه نافذ نیست از آن جهت است که بادشاه در ملک او داخل نیست و در اینجا ذکر ملک است که مالکیت او شامل جمیع ملک و عایا است و سیاست ملک چون تاوان ندارد و قوی است و ملک که مقاومت بادشاه نمیشود و در ملک مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر امکان بسیار میباشد بادشاه نیز یک کس نمی باشد این هم در میان مالک است که ملک او شامل نمیشود و در اینجا ذکر ملک علی الاطلاق است که غیر از یک است زیرا که بود و بود و ملک بوم الدین بعد از رب العالمین از قبل فکر خاص بعد از عام است که در این نیست و لازم نیست که هر چه در نزد و نام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه بطا بر است و چون ملک ملک در نزد و نام مذکور شد زیرا که ذکر مقید است و ذکر مطلق است و ضمن آن مقید ذکر ملک و ذکر قرآن حمید قوی مقید شرف و فضیلت می رود که در خصص آن و در آن مقام فایده دیگر منظور نباشد و در اینجا فایده دیگر منظور است چنانچه میاید آن شایسته تعالی بهر حال و وجه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف شخص پس تطویل کلام در مقام محسن فصولی است ناچار تحقیق دیگر پردازیم باید است که بوم الدین و عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن بگرد و شرح شریف از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب است و کاهی یعنی مطلق وقت می آید خدا و روز باشد خواه شیخه یا باشد خواه ماه چنانچه گویند روز که فلانی یا چنین خواهد شد یعنی وقتی که فلانی یا بدین روز گویند و در چنین و چنان واقع شده و در خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه این مدتهای ماه با و روز را بود پس در اینجا چون بدین اضافت فرمودند معلوم شد که در مطلق وقت است و در آن وقت از ابتدای نوحه ثانی است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت و بهشت و اهل دوزخ و دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین قائل بسیار و حالات بی شمار واقع خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن واقع جز است آن روز را اضافت بدین فرمودند که یعنی جز است و هر چند صورت جزا در بعض اوقات در دنیا واقع میشود اما حیقت جزا که انعام صرف و مقام صرف است در دنیا مستعمل است زیرا که هر انعامی که در دنیا است غرض نوعی از انعام است و هر انعامی که در دنیا است محض و لغو و وجه انعام است باقی ماند آنکه هر در این مالکیت جزا معلق فرمودند و وجه احتیاج حرمین مالکیت چیست جواب آنست که در آن روز بزرگی فضل و جنان خالق تعالی کمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه عمل یک ساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت قدرت بر انتقام در جزا از حد مناسب انعال و عقاوات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار مقتضای کمال حکمت است و نیز جزای نفسی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن مینماید و حجب ظلمات را که از تابعت شهود و غضب کیمی نمایند دفع میسازد و امر تمدن و جمیع آن صورت میگیرد و نیز مالک بوم الدین صفی است که بر همین مسیریم

مترتب است زیرا که محبت خاص حقیقت معاد است ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر حسب تفریح و آوار و برادر و متبای
 بر حسب صلاح ظاهر باطن انسان است تا ماضی بیجا است ابدی که در و بر حسب مقتضای الوهیت است پس بحسب حقیقت و حقیقت
 با فوق خود بر حسب و تفریح است لا با ید است که درین سوره و مضمون است اول حمد و ثناء که از زبان بن و جناب الهی معین میشود
 دوم حمد بر حسب مطلب که بعد از ایضای حمد و ثناء منظور و او فرین سوره پنج نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند و در رب حرم جبریم
 یوم الدین که در اوست و بیان است این پنج اسم را با بر مضمون کمال ارتباط و قسمت زیرا که حمد و اول باعتبار کمال ذاتی او تعالی است
 که متنا و لفظ انبسط بعد از آن باعتبار افاضه وجود و توابع وجود که معاد اسم رب است بعد از آن باعتبار نعمت تمیز اسباب معاش
 بقا و دنیا که از لفظ حرم مضمون میگرد و بعد از آن باعتبار توفیق صلاح معاد که مضمون حرم است بعد از آن نعمت جزا که مترتب است
 بر کمالی حمد و ثناء که از لفظ انبسط بعد از آن منظور است چند چیز است اول عبادت و آن مقتضای الوهیت است دوم استنات و آن
 مقتضای ربوبیت است سوم طلب لذت و آن مقتضای حیانت است چهارم انتقامت راه و آن مقتضای حیثیت است پنجم انتقام
 و آن مقتضای مالکیت است اما از و یک انتقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است و صورت خدمت مقام است و نیز در وجه
 تخصیص این پنج مضمون چنانکه گفته اند که حمد و ثنائیت و بیان عثمان برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود که صاحبان
 نباشند دوم وصول احسان آن شخص بجا میسر طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را با هم ذات
 یعنی لفظ مبارک است که دلالت بر جمیع کمالات دارد و بیان فرمودند و وصول احسان را با افاضه وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین اشراف
 نمودند و صلاح معاش معاد که از جناب الهی بر بنده را متوقع است بدو لفظ حرم و جبریم و انجس ساختند و خوف و ترس را از و در جزا با لک
 یوم الدین و دلالت نمودند پس کو این اشراف شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لائق و سزاوارتم زیرا که نام
 من انبسط و اگر نظر به وصول احسان تعظیم من نمایند نیز ثانی آنم که رب العالمین صفت من است و اگر بجهت توقع انعام جهان من در دنیا
 و آخرت شایش من کنند نیز جا و ارد که حرم جبریم و اگر بلاحظه خوف و عتاب ثناء و حمد کنند نیز دوست که مالک روز جزا منم با سعه
 من بزرگیت بیاورم حکیم احسان ترا که زیرا بر ما حکیم خویش ترا ویم امید ز تو بهر چه کم وجود دارد تو دارم حکیم و نیز گفته اند که تخصیص این پنج
 اسم برای است که نعمتهای عمده بر آدمی آثار این پنج اسم است زیرا که اول او را از بنای خانه عدم مقتضای الوهیت بجلوه ظهور آورد و از با نواع نعم
 مقتضای ربوبیت پرورش کردند با نعیان و عیب او را در دنیا ستودند و شرف و فضیلت فرمودند و این مقتضای صفت حیانت است با بر بجا
 توبه دادند و اگر توبه نکرد قبول فرمودند و امر درش کردند و این مقتضای صفت حیثی است باز موفیق اعمال او را دادند و این مضمون ناکام یوم
 الدین است و آنچه متعلق بایک نسبت آن است که تقدیم مفعول بر ذل عزبت میبخت خاص است یعنی یکس را سوی تو عبادت میکنند و لفظ
 بعد کاین اختصاص مضمون میشود و وجه اختصاص عبادت بان ذات پاک است که حقیقت عبادت نهایت تزلزل است برای بنایت تعظیم غیر
 خود چون اختیار صادر شود پس تزلزل تخری و تسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمی شود و همچنین چون تزلزل با صراط باشد نیز در عبادت
 محسوب نیست حقیقت عبادت بالبداهت لیاقت ان ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
 و آن ذات نیست که ذات او تعالی تفویض آنکه بنده را محال است الهی حاضر و مستقبل اما ماضی پس بنده در آن معدوم محض بود و اگر انهم عدم
 بتشریف وجود و شرف ساختند و قد خلقتک من قبل و لولیک اشتیاء باز در حالت نطفی مرده بود و از رزق که روز و کشت و اموانافا احیا کرد باز
 جابل بود و از تعظیم فرمودند و باب علم که حواس عقل نیست باو نشید باز حرم بطون اما لکم لا تعلمون اشیا و جعل لکم السمع و الا بصر
 و الا فکرت و اما حرم پس حاجات او از حد شمار افزون است از اول عمر تا آخر آن وجه حاجت او را قیاس باید کرد که هیچ مبلغ فرمود و با وجود

[illegible]

پذیرد و محاذی منظر حق واقع شود و بحد صفائی و لهائی ملائکه ملحق گردد و الا رنگ بر آن آید و مبدع با تاج شهباز مظهر تراکم گرفته و بعد
 بهایم محمد ساینده و بجلال و صفائی آئینه دل حاصل نمی شود و کبر مجاهده و حقیقت مجاهده قلع و قمع تاریکیهای روحانی است که اراض
 قلب اند و روح را از زوایک مغایرت از بدن الم شدید برساند و این قلع و قمع بدون عبادت تصوف نیست و ارم عبادت است که قلب را
 بشاهده نورانی میسر نماید و زبان را بزرگ شرف میازد و اعضا و جوارح را بحدت نرمین میکند پس عبادت چند در ظاهر تذلل است لیکن
 در باطن کمال تغیر و تحول است و معینا هر که در عبادت مشغول میشود لذتی و بختی او را حاصل میشود که در بیان نمی آید خلکی چشم و فز نیست
 دل و بخت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند ثبایه غنیمت است که لذت جماع را ناشناخته انکار نمیدارد یا ثبایه
 که در لذت ابدی اصرار نمیکند و حقیقت عبادت انتقال است از عالم غرور و بعلالم سر و مشغول است از طمأنینه خلق بجهت نوح
 و مشاهده جمال ازلی است بلکه اثبات نیست امکان است و از همین است که موجب انشراح صدر میگردد و چنانچه در قرآن مجید اشاره به آن
 فرموده اند که و لقد علمنا انک یضیق صدرک بما یقولون فسیمجد بحمد ربک و کن من الشاکرین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
 بانی مانند آنکه لفظ ایاک نعبد و ایاک نستعین را مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقب آن را در جوارح نیست که عبادت راسته و حقیقت
 اول آنکه برای رعیت در ثواب و قسط شود از حور و قصود و جنات و انهار و این در حقیقت محال و زیاده است زیرا که چون عاقل یقین باز
 که دنیا و لذایع و امتیاع آن همه فانی است و کبر و بالام و شوب و نقصانات و جهالی و ذکر اشرار ازین و باقی ترش آمدنی است اوقات
 عزیز خود را ازین فانی مصروف نموده و تحصیل آن باقی بذل میکند و ثمره این عبادت حاصل نخواهد شد که روز جزا از کمال سعادت و ثواب و
 همان روز جزا رسید نیست و دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که اعیان قاطبه آمده ترساییده اند که اگر بندگان عبادت کنند مستوجب
 عقاب گردند و بجز یک کس که حق تعالی بندگان را بندگان نمیداند و بجز یک کس که جای خیر و یک کس که رست و چهار هزار کس که بندگان صادقان و کس که
 بزرگواران این عبادت مثل طاعت غلام و کثیر است که از ترس ضرب و شلاق چار و پانزده خدمت خداوند خود و قصود نمی توانند که در غلو و ثمره
 این عبادت که خلاصی و نجات از عجز و عقاب و عقاب است نیز متعلق بر روز جزاست سوم آنکه برای مشاهده حق واقع شود و این علی و با
 است و لهذا در سیرت علامه سید تعلیم شده است که احبلی لله و ثقیاب الله و الخا لاه من عذاب الله تعلیم شده است و حقیقت رابطه
 که در میان خداوند و واقع است باطل نظر از ثواب و عقاب بغافلای عبادت میاید چه ایهیت موجب عزت و محبت است و عبودیت
 مقتضی خضوع و ذلت و ظاهر است که مشاهده حق تمام نخواهد شد که در آن روز مشاهده و یار با آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگر چه و الهان در
 حالت سکر بخلای این دم زده باشد چنانچه گویند گفته است بیت امر و چون جمال تویی چرخه ظاهر است و در خیر تم که و عظمی و
 پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بر روز جزاست و لهذا ایاک نعبد و ایاک نستعین را بندگان سائلند و ذکر معبود را مقدم فرمودند تا موجب
 خشیت و اجلال گردد و در عبادت اتقانی عجب و راست مانند چنانچه مشهور است که شخصی از پهلوانان نامی بایکی از مردم دون کشتی گرفت
 و در عین کشتی گرفتن مردم آن دون گفتند که هیچ میدانی که این کیست فلان پهلوان و ستاد است بجز این گفتن بیفتاد و مغلوب شد و
 چون نام استاد پهلوانان باین مرتبه موجب خشیت و اجلال شده باشد نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود
 و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای آن است تا بنده را قوتی حاصل شود که مسبب آن قوت ثقل عبودیت انسان گردد و چنانچه کسی که کار به
 زور میبرد که سرانجام بدیش اذن با قوتی یا بغذای مقوی تناول نمیداند تا اعانت بران کار ثقیل بهر سه و نیز چون نام او تعالی قبل از
 عبادت یا در حضور معنوی محبوب حاصل شود و عاشق را بحضور محبوب خویش کلفت مدرک محسوس مینگرد و پس بنده بجنبه محبوب خود هیچ
 کلفت و ملال در عبادت بهم نرساند و شوق و ادایده و نیز فرامیست ذکر آبی است که شیطان را از دل می گردانید قال الله تعالی

[illegible]

قبلت التفات بنفیات یعنی مصلی را در غایت مجاہدات الثانی یعنی زینت هر چه است اثبات مقصد خود است و عبادتی لک نیز نگفتند اما اشارت
 بوجود فترات در آن عبادت که عاود و تکرار تجددی است و ایایک عبادت و عبادت نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و آنرا
 ترک داده و ایایک عبادت را نیز نگفتند اما اشارت به ضعف آن عبادت کویا بسبب کمال ضعف قابل تأکید نیست و ایایک بعد سخن نیز نگفتند
 اما اشارت به بقصد عبادت جمیع خلق از حق آن کویا باین عبادت ناقصه نتوان گفت که اینها عاود اند بجهت این ترکیب که اختیار شده است
 بهترین جمیع ترکیبات متصوره و متغلبه است و نیز اعنا گفتند مثل اهدنا ما نحتاج انکذا حاجت بنده و حقیقت طلب عبادت است و ذکر استقامت
 محض برای در خواست اجازت طلب حاجت است و آنچه متعلق با اهدنا الصراط المستقیم است است که معنی هدایت نشان دادن
 مطلب است یا با الهام مثل مکیدن پستان که بی مایل و بلند طفل را القا میفرماید مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را در آغوش خود آواز
 شکم را در شکم میگوید و یاد دادن حواس ظاهره و باطنیه یا بدست عقل و لال نظر به یا بارسال رسولان پس مراتب هدایت تدریجی است
 اول هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از آن هدایت حساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن
 قوت میگیرند چیزهای نیک و بد را می شناسد و آنچه حواس آن نیز سبب برای دریافت آن بدست عقل با و داده اند از مذکر کات
 حواس ظاهره و باطنیه کلیات آنها را استخراج نموده بکار برده و هر چه بدست عقل بآن میسرند برای دریافت آن و لال نظر به عطا فرموده
 اند که از آن و لال استیجاب نماید و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح آن بقوت تحلیله مذکر نمی تواند شد باید در ذلک آن و هم و خیال
 معارضه نمایند برای دریافت آن چیز را بخیال آن فرستاده اند و بدینکه با ارسالی رسولان و انزال کتاب با تحقق است و مقصود عام
 و خاص عام آن است که راه خیر و شر را واضح سازند و این هم و مقصود است تیارانی و توفیقی میان بی شریح جایزه رسول است بعدی که هیچ
 احتمال و شک و شبهه در فهم مراد او را نیابد و این را در عرب بقینا اهدنا ما نحتاج و توفیقی است که ایایک بدست هدایت اهدا و حق شخص
 فرموده اند و بدینکه ایایک را آسان فرمایند تا سعادت یابد و صل کرد و در مقام سبطی است و مقصودهای این توفیق با هدایت است
 و آخرت یا دریافت حق است و دنیا و خاص است که نوری از عالم نبوت یا عالم ولایت برسد که این شخص مشرق شود و شکایت حقان
 علی نبی علیه صل و این هم سببه درجه وار و یامین است چنانچه فرموده اند قل ان ینهدی لیس الهدی یا الی الله است
 چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیجد بین یابا بید است چنانچه در حدیث شریف وارد شده که لا اله الا الله ما اهت دنیا
 و بخل در زمین هدایت خاص است آنچه از او بده و واقع میشود و رانای سبب و سبب که حالا فی الاوتیابا بعد مقام دین ما بید است
 که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود او را الی تقدیم میکنند و اگر رسولان را مراد میشود او را تقدیم تقدیم میکنند و اگر قطع کنند آنرا
 و رسانیدن بمقصد مقصود یا شد متعدی بنفسها یا سبب و در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کمال آن عجز و ناتوانی بنده است که الکفار نشان
 دادن راه و رسانیدن راه بمطلب نمی تواند کرد و اما آنکه مبهم هدایت او تعالی دلیل راه و رفیق مسافت و دوست کس نباشد و یا در صغیر
 جمع در آمدن برای همان نکته است که در بعد مذکور شد علی الخصوص که درین جا مقام و عاود و دعا و غای جماعه مسلمین اقرب با حاجات
 است و نیز حمد و ثناء ل جمیع حامدین ساخته اند و ایایک بعد نیز شامل عبادت همه است و سعادت نیز از طرف همه بیان شده است که نام
 طلب هدایت نیز برای کل میاید و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا یک شهر یا یک ملک توفیقی از هدایت حاصل شود و دیگران را در وسط
 ضلالت گرفتاری مانده این شخص را که راه بمطلب یافته است خیلی دشواری پیش می آید اگر موقف است آنها کند دیده و در هدایت و مبلکه می افتد و اگر
 مخالفت پیش گیرد و محکمه و سخره تمام آن مردم میشود و صحتها قروطی میکند و اوقات بقیل و قال و جنگ و جدال بتکرار میکند و غلاقه های قریب
 و صدقت و تعاون و تناصر همه بهم میشود و پاچار خود را بوی نوع خود را در دعا هدایت شامل باید کرد و اگر کاش این صانع مظهر توان بد و لفظ صراط را در طریق قبول

عبادت
 عبادت
 عبادت

عبادت
 عبادت
 عبادت

ادبی از سوره نجات

است که معنی را دوست و برینجا این لفظ را برای آن اختیار فرمودند که مسلمانان را از ذکر این لفظ بمحلول صراطیاد آید و بداند که اول آن
را که گذشتی است و گذشته آن برین سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و هر چه هست که طریق مستقیم سلوک را و اختیار تو مستقیم است و بیان آن لفظ
و تقریر که آن هر دو مذکور اند مثلا و عبادت افراط آن است که هر جا ظهور معنی از صفات الوهیت دیده شود بی اختیار بدستش آن کرد
اینجا پنجه منبسط است و تقریر آنکه چکاره از مثل نیاید و طلبش خود را فارغ سازد و بعدا لم غیب می شود چنانچه چنانچه محلول
فرمود اگر زیاده و کمبود است و افراط و تفریط است که هر چه را به هم بسپارد و خست نماید و در کارهای مطلوبه آن رجوع کند
و تاثیرات نجوم سوادیت و خواص مخفیة معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کند و شوم و عین را در ازواج و اولاد
و غلامان و کنیزان برسان و حیوانی و شمشیر و دیگر چیز را بجای آید و اوقات زندگی را بر خود تنگ کند و مثل سودایان از هر چیز بترسد
و از هر چیز توقع انتفاع عظیم دارد و تقریر آنکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و چیز مثل صحبت بیکان و صحبت بدان و در عار و تجار و جناب
الهی مطلقا الاعتبار را کنار زند و علی هذا القیاس جمیع امور توسط عموم افراط و تفریط مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبدء علم اخلاق و غیره
مذکور است و اگر بطریق نمونه درینجا مذکور شود و میتوان گفت که آدمی را سه قوت است قوت فطریه که از اعتدلیه نیز گویند و قوت آن درین
اشیا و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و درین مابین قسم را علم
الهی که بیند و افراط و تفریط درین قسم است که تفکرات و ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود با صفات مطلقه انقیاد کند برای تیر
یا اثبات آن صفات نماید و هیچ تشبیه که فانی را با مخلوق بچرخ سازد یا معانی را که شرائع ثابت کرده اند تا بویل باطل انکار کند مثل
کلام صبح و بصر و سیرت و رضا و غضب یا افعال و تعالی را مثل افعال خود مشوب بفرمان انکار و یا اصلاح و طیف را موافق قرار و عقل
خود بر می و حسب شناسد و افعال بر این سبب است که فعل و تاثیر او تعالی را درین افعال منکر شود یا بنده را مثل جوابی دخل
اعتقاد نماید و جبری گردد و الی غیر ذلک من العقائد الباطلة الماثلة الی جانب الافراط و التفریط یا در احوال و ملائکه دنیا و اولیا و
ایمه دین و این قسم را علم بتواتر گویند و افراط و تفریط درین قسم است که ملامت را تب و مناسب را انکار کند یا مقتصد و محفولیت
اینها از خطا و گناه نباشد و مثل خود را طمع با غرض و نیوی و طلب طلب خسته و غلبه حاجات نفسانیة بخار و دایره تبه ایملد و اولیا و برادر تبه
انیا و مرسلین از داند و انیا و مرسلین را لوازم الوهیت از علم غیب و شنیدن فراد و هر گس و در هر جا و قدرت بر جمیع مقدرات ثابت کند
و ملائکه و ارواح انیا و اولیا را در ذره و مکر و مائیل و قبول و تغیرها بسبب سازد و در رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بالاستقلال مر
خست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی و حسب قبول که کرده آن جناب باشد بداند یا معاملات قبول و رزق
و بخت و حساب و میران و دیگر امور آخرت است این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم است که مثلا ایمان
را بعدی مؤثر و درجات شناسد که اصلا ترس هیچ مصیبتی بخاطر او خطور نکند و بداند که هیچ گناه با وجود و ایمان ضرر نخواهد کرد و یا ایمان را
بعدی با قضا الاعتبار کرد اند که بجهنم و زوال تاثیر آن خواهد شد و گناه کاران با ایمان مثل کافران بی ایمان و درینجا باید
خواهند بداند اعمال نیک بد را اثر ذاتی و آخرت ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در تمام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و
اقبولی طاعت از عین نیست یا نیست و در رزق و ملائکه آسازا بر مثال انقباضات و تضادات فانی اعتقاد کند و علی هذا القیاس جمیع امور
و دیگران که از علم جمیع امور را بر این مبنی نیز می آموزند و افراط و تفریط درین قسم است که مثلا در شرح بسط این چیز را تموم تمام بداند که خود را
تحصیل الایمان از احوال و صنایع و خواص و تاثیرات آنها مصرن سازد و مثل تعین و علم سمعیات و هند و حساب فنون ریاضی و سبقتی و در انقباض
سناطیه و شمس و کواکب و غیره و علم فلاحیت علم بر آن خاصیات و جواب و طلب غیر از این چیز را مطلقا انکار کند و از انهایی که بی فایده است بعد از دین دنیا

[illegible]

نه است که بخشنید و باز تحصیل حاصل بفرماید و از این است که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیارست پس شخصی در برکت از اول
 هدایت مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی یک چیز و بطریق همیشه در تدریج است اول دو علم آن علم یعنی توحید اوقات لغات و قلت فرائد دوم
 بزیادت اول که به عیال یک دلیل حاصل می شود بر علمی که بخیر و دلیل حاصل شود و هر چه از مقام ملکات در عالم موجود است
 مدوی و الهی بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و تجرد و حرمت و کثرت او تعالی موعود و مخفی است چنانچه گفته اند **فصل در بیان کلیات**
الهدایة و تذلل علی الله واحد و قهر بر کبابی که از زمین رود و نوحه و الا شریک که گوید پس علم آدمی در برکت زیادت پذیر و مستعد می
 گزین است و در بیان ما پس که سخنمان است و محال می توان سخن از زلف یار گفت و معین است استیصال جمیع اول و دوم و الهی او تعالی
 تحصیل فضائل مراتب عالی رسیدنی است نهایت عرصه و اوج از همه ثبات است بر آنچه این کس را از مراتب هدایت حاصل است و بعد از
 از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه است که اهدانا التفسیر فرموده اند فبنا علی الهدایة دور خوان مجید که یاری شرح این کلام را می دهد
 ارشاد فرموده اند ربنا لا یخرج قلبنا بعد از هدایت تا و نیز بخاطر هدایت که در زبان خوشن مطلب از غیر خود خالی از دو وجه میباشد
 یاباد و داندن است کسی را که از این مطلب سهوشده باشد یا بهنگین است چنانکه در وجود او این بزرگوشت و حکیم مطلق و جواد بر حق متقوی
 پس فائز این درجه است و این درجه باید علی الخصوص که در خانه ای رضایقت است گویم که ای حکمت حکم فائز است که طلب طلب
 بدون تضرع و زاری با و در بند افش او نگردد و و کبر و بخت شود پس نباید تذلل با کار که اند و شرطی که در کثرت او تعالی مریت
 صورت گیرد و در تکرار طفل کی چو شد برین تا که در بار کی شد و چوین و دو عاقلانی رضایقت است چه جاب است که تعالی الهی باشد که بزرگ
 تذلل زاری نایب عطا بعد از طلب او واقع شود و حال باید فهمید که سوال هدایت را بر استعانت متضرع است از هدایت الهی است و تعالی متعالی
 تضرع جوید است و بر عبادت نیز بر استعانت متضرع است زیرا که عبادت چون نیاید و کمال پذیر و مقید هدایت قصوی که رود
قال الله تعالی الذین یأخذون هداینا لهدایهم یصلوننا و یجابه محتاج با استعانت است و چون عبادت و عبادت متوطئه تضرع هدایت بر
مالک یوم الدین نیز ظاهر است زیرا که کمال نفع هدایت در آن روز ظاهر خواهد شد و عبادت کامله که ای احاطت از تعالی مریت
 و تضرع این بر سرچهره و حجت عالم تحت خاص بلکه بزرگ عالمین که بهترین ریت باشی از هدایت است بر ظاهر است و آنچه متعلق
 بر اوطال الذین نعمت علیهم است است که حقیقت نعمت یعنی است که بوجه حسان لغیر رسانند و منظور نفع خود و در آن نباشد و بعد از انهم فی
 غیر از این است زیرا که مخلوقات را در انعام منافع خود مخطوطه و منطوقه میباشد چنانچه کثرت و غیر نعمت الهی در حق کا و در فاضل
 حقیقت نعمت نیست زیرا که حسان با وی منظور نیست هر چه از جنس منافع با و توان و فائز ان عطا شده است بصورت نعمت
 معنی بلا و است است پس در رتک آن است که زهر سمایل و در خلا ایچیده و هند یا حلوا ای لذیذ غیر سوسم شخصی فاسد الزام
 بچشند تا و بعد از او تحصیل با خلاط سمیه گفته حکم بر نلال پیدا کند یا شخصی را حلوا ای لذیذ بدهند آن شخص آن را بوقت یا بر قدر زائد
 از شمع تناول کند و موجب تخمه و بیضه کرد و و بعد از قرآن مجید می فرمایند و لا یحسبن الذین کفروا انهم امنوا بملک الله
 خیر که نفس هر انما بملک الله هم لذت داد و انما و آری من جاست که نعمت الهی را و زاید و دیگر خاص فرموده اند به چهار کوه
 که عبارت از انبیا و صدیقان و شهدا و صالحان باشند پس لفظ انعمت علیهم هر چند نظر بر ظاهر شود ولیکن در حقیقت
 مخصوص بین چهار گروه است در اینجا گفته اند که حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرمود و و صراط انهم انعمت علیهم
 فرمود برای آنکه لفظ من کا هی و لغت عرب نکره موصوفه میباشد پس علم پنجاه من معتر فین که با انعام الهی مذکور و مشهور شده
 اند حاصل نشود و چون علم آن شخص با عیانهم حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است لفظ

انعمت فرمود و نهاد انعام بذات الهی نمود و اخبار کمال انعام باشد چه ذات الهی بهر جهت کاملست و انچه از کمال آید کاملست
 و لفظ خطاب آورده تا بنده را بعد از حضور بنبیت رجوع نشود و اگر آن حور بعد از ذکر یعنی نقصان بعد از کمال است و علمیم را مقدم
 نفرمودند زیرا که تخصیص مفاد میشود و تخصیص مانع طلب مثل است و بنده و قصد و طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض
 اوست و نیست را بصیغه ماضی آورده تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل شک است و معمول انعام را حذر
 کرده تا مثال انعام دنیوی و اخروی کرده و در اینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است و این چهار گروه مختلف الطریق
 پس راه واحد را این چهار گروه چه متمم میگردانند و نیز بهر بی وضعی و شریعتی دیگر و پشت و پیر و بی اشتغال و از کار جدا گانه و طریقت
 معمول دارد و پس با وجود کثرت طرق که در قول شهود الطریق الی الله بعد از انقاس الخلاق مذکور است وحدت را چه متمم است
 آید جواب این شبهه بمثلی خاطر نشان توان کرد و آن آنست که طلب یو یانان مثلاً راه مستقیم علاج است و از وقت بقراط و یونان
 تا عهد علویان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معاینات بقراط و جالینوس در میان خود بودی دیگر بود و معاینات علویان هم علی کمال
 در وقت خود موضع دیگر آنها مفردات استعمال میکردند و از تحقیق بقصد و سهال کمال احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاین
 و اثر به بیماری بردند و در هر مرض اقدام بر تحقیق قصد و سهال مینمایند پس معلوم شد که این متمم اختلافات و کثرتها منافی وحدت
 طریق نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی واضع قواعد گذشته اند و بعضی متقدمان قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف
 راه نمی شود و در رنگ آنکه یک قافله از شهرهای شهرهای دیگر راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار میناشند و بعضی حاملان و کرایه
 کشت و بعضی بدو راه و پاسدار حال آنکه همه یک راه میروند لیکن کارهای مختلفه حسب خدات و مناسب خود بعمل می آید همچنین انبیا
 در همین راه راه برد در قه اند و صدیقان و شهیدان و صاحبان مرتبه بر مرتبه رفیع و دست کشت و بار بار و پاسدار این همه مرتبه
 وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی که در شرائع انبیا واقع است و اصل دین نیست بلکه اختلاف استعدادات است و متمم
 مصالح جزو حکام متعارف و در نظر عام پیدا شده که آن مخالفت انداخته است و در حقیقت منطبق است و اینها قدر مشترک است و غیر مختلف مثل طبعی
 بر بعضی حار المرآج را در موسم تابستان در آرزو نشستن و فزاید و او و به بارده و اغذیه مرطبه برای ارتجوز کند و طبیعی دیگر برای زمین بار و المرآج
 در موسم زمستان در حمام نشستن و او و به گرم کردن اغذیه استعمال نمودن و اینها را هم نمیتوانند که از طبیعت و طبیعت موم یاد و م سجای اول میشود
 و بر بعضی یکنزد و دیگر میرفت همان حکم بعینه میکرد و که اندر حدیث شریف وارد است تو کان موی حیام و اسعد که اتباعی و کعبه معتز
 به غیر المغضوب علیهم و الاضالین است آنست که چون انعام الهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد پس جمال غضب که برای بر احلال
 بنده و در افتاد حاجت احتراز از غضب و کمرای بیت جواب این سابق گذشت که جامه که خود را با محاب نعمت یعنی انبیا و اولیاء الهیه
 میکنند و در ورطه غضب کمرای گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیاء الهیه نمایند مبارک آن راه مخرب باره استقیم و در زمان عوام مشفق که در مقام
 انعام را اتباع انبیا و اولیاء الهیه بندگان بند و در غضب و ضلال افتد برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر مفسران و تعین مغضوب علیه
 کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود و بیاضی که بر مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جلا املاان زیرا که نامت الهی در حق بن
 آنست که او را معرفت حق و عمل نیک بهر عنایت شوند و کسی را که ازین بهره نصیب نشد نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق را و عمل خیر
 ندارد و فاسق است و محل غضب کسی که معرفت حق ندارد و عمل نیک نمیکند جاهل و کمراه است و سابق گذشت که مغضوب علیه و قوامند
 کافیه که مذکور دین و دانسته انکار می نماید و عاصی متعبد که دیده و دانسته است که محاب کما میکند و ضال نیز در ضلالت و از کار
 که بتعلیل در گرفتاراده باشد بابت تصور نظر حقیقت دین با و واضح نشد و عاصی که عمتا و بر کرم و عفو الهی نموده

ارتکاب کند یا بسبب دال و طلب علم و سوال یا از کراهت ترک مسای که در بعضی گفته اند منسوب علیه کافرست و مال
 متبوع و بعضی گفته اند منسوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهند گرفت و مال عامست چنانچه عفو هم دارد
 در حدیث میخ از پیغمبر طای که عدی نام داشت و بسبب برادر حضرت پیغمبرین بود و می گفت که او از ان جناب منی این لفظ
 رسید فرمودند که منسوب علیه هم میویدان هستند و ضایع انصاری و تصدیق این و قرآن مجید واقع است و حق میوید و باوا
 بنصب من الله و در حق انصاری و ضلوا عن سبیل السبیل بعضی گفته اند بر که در اعتقاد حق و خلق نیک و عمل صالح بجز
 تفریط افتاد و از آنچه باید که باوی نمود منسوب علیه است و بر که بطرف افرار رفت که او است و در اینجا باید دانست که بطا بر جا
 این لفظ منی نماید اگر چنین میفرمودند که اهلنا صراط الذی انشیت علیهم من السبیل بین الضیقین و الشکوائ و الضالین کانی
 و سانی میوید و کفر و ضلال و غضب چندان و کار بند و لیکن ایمان و جلال دارد که بقوت آن روح جاح مومن را میسر سلو کاین راه میسر
 میشود و آن روح جاح عبارت از خوف و با اند و بر میاید که با عدال باشد و لید و قرآن مجید با جاح و جاح با عید و تفرود سانه
 اند و بصریح ارشاد فرموده که منی عبادی انی انا النفق الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است
 که کور و خوف المؤمن و جاره لا عندک لا یجوز ان کما انما دلالت بر بانمود لازم است که ذکر غضب و ضلال نیز فرایند دلالت
 بر خوف کند و بر و رکن ایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و محسن کرامی را بخلات انعام
 زیرا که انعام محض تفضل است بی سابقه و حقائق غضب بسبب اعمال بندگان و کرامی بسبب تصور و ادراک ایشان است
 پس کما حق تعالی فاعل حق تعالی نیست که انعام را غضب و ضلال بشرکت بندگان و حقائق اینها از وی صادر می پذیرد و در اینجا
 خیر الذی غضب علیه هم نفرمودند و از اجزای خاص از اشخاص معلومین که غضب و ضلال شمرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابل آمده
 اند که منسوب علیه است و ضالین که مقابل هتدین است مناسب مقابله منعم علیه منی نماید لیکن چون منعم علیه بالیقین هتدین بلکه این
 اند چه راه آنها را طلب میکند و درایت آن را میجوید یا چار ضالین نیز در مقابله منعم علیه افتاد و نیز باید دانست که تقدیم منسوب علیه هم
 بر ضالین اشاری دارد و با که حالت آنها با و در و آخرت آنها رسوا سازد از نسبت ضالین پس تفسیرات چنان باب منسوب
 علیه هم را در بابی رعایت آید نمود و با غلات نظم قرآنی لازم نماید و از منعم و منی آنچه متعلق تفسیر نام سوره است بیات مجری است
 که این سوره را در نماز واجب القراءت گردانید و اند و اعمال محسوسه در نماز هتدین است و آیات این سوره نیز معرفت ارکان
 سببه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و عسبه بین السجده و سجده ثانیه و سجده است و این اعمال سبب شل هتدین است و از حرم انسانی
 حشمتی است و این سوره نمبر که روح است و چون روح حشمتی شد حیات و زندگی حاصل آید پس سوره ادر الحس الرحیم اما بل قیام
 تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بطریق اسم الهی است و آن چیز نیز بر اسم الهی ابتدای هر کاری مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز
 است و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که در حدیث این معنی هم نظر حق است و هم نظر خلق و هم ملاحظه منعم است و هم
 ملاحظه نصرت پس عالتی است متوسلین القفله و الاستغراق چنانچه رکوع نیز خالق است متوسل و در میان قیام و سجده آن است که چون در حد
 نتمهای میماند و تعالی را ملاحظه کرد پشت این از کربانی و در و شد و سجده نشست و رکوع میسرید و از الحس الرحیم منعم است زیرا که بر بند و کمال علم
 خود را بری خدا بجات پس دل که حمت تعالی بطریق التلازم را بجات معلوم و از کلام که منم و نفع الله فاعله و مالک يوم الدين مناسبه اولی است
 زیرا که دلالت میکند بر تجلی تهری بلکه از هر وجه ف شد و بر نیات تذل و خضوعت که شدن و از کلام که انما انما انما انما انما انما بعد از موت
 موت جرح میماند و سوره اولی است که مالک است و یا انک بعد از انک استعین بنما و بعد از این سجدین است زیرا که لایاک نصیب بیان و غرت اخیره

اینکه در این سوره از انعام محض تفضل است بی سابقه و حقائق غضب بسبب اعمال بندگان و کرامی بسبب تصور و ادراک ایشان است

اولی است که عایت بذل و انانیت و یا انکسیتین طلب در و برای سجده و روم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم
سوال منطبق است پس مناسب سجده دوم است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و الضالین
که یا قال است بحصول مطلب حصول انعام الهی پس مناسب سجده است زیرا که عبادت ستمه و کمال طاعت بر آن جاری است
که چون بندگان ایشان نهایت ترانس از ادای بجزایر تسلیمات فارغ شوند حکم نشستن آنها مایند و اگر ام و انعام بر آنها نازل شود
نشستن سجده را و خود کمال مرتبه انعام است و لهذا بعد از حصول این مرتبه تحیات که شتمل بر شکر و ثنای منعم حق و درود و سلام
بر و گیلان این طریق در میان این راه است مقرر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت است زیرا که ذکر الله
طهارت حدیث را رفع میکند و لفظ الرحمن که در بسم الله است مناسب استقبال قبله است زیرا که محبت ایجاد حال آن توجه حق سبحانی
اشیا و متوجه گردانیدن اشیا بسوی حق است و در استقبال نیز توجه بدن بسوی مبدأ تبارکی آن که از کعبه است و وجه تبارک عالم
ترین عناصر بدن است و راب همه از نقطه کعبه منبسط گردیده است چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجه دم
بمبدأ آخره میگردد و که بعد از بنای کعبه آن بقعه مبارکه تجلی است پس ایراد در لفظ یعنی الرحمن و رحیم اشاره به استقبال برنی
و توجه روحانی است و حمد مناسب است زیرا که اشعار میکند بقیام خلق بحق حتی که جمیع حامد خلق را جمع بکن کردید و رب العالمین
مناسب رکوع است زیرا که اشال است رب و ربوب بر این پایه رکوع شامل است معنی قیام و توفیق و اراده که در محسن و رحیم مناسب
اعتدال است چه بعد از قیام لازم است و قیام مستلزم اعتدال و مالک يوم الدين مناسب سجده است زیرا که مبدء خلق در آن روز
در عایت تذلل باشند و یا انکسیتین مناسب طاعت است زیرا که سجده کمال تقرب حاصل گشت و تقرب حضور
ستحق عید است و یا انکسیتین مناسب سجده ثانیه است زیرا که استغاثت موجب نزد تذلل است که اگر از سجده لازم
می آید و اهدنا الصراط المستقیم تعالی قیده نشود زیرا که اشعار میکند با کرام صاحب مقامات و صراط الذین انعمت علیهم با آخر مناسب
قرارت نشود در دو عایت چنانچه پیشین است و در اینجا شبهه بخاطر عنوان میگذارد که اگر در آن نماز سجده را بجز اگر روزه و از حد پیش
است که سجده اولی مناسب است و دوم مناسب طاعت است و در اینجا است معیت و بیاض پس باریت او تعالی بی برده شود
با کماله الاول پس نظر این صفت بی سجده ای باید کرد و باید بیت او تعالی بی برده شود با کماله الاول پس نظر این صفت سجده و یک مسا
و نیز سجده اولی اشارت بقنای دنیا و آخرت است و چون ثانیه اشارت بقنای آخرت و جلال الهی و نیز سجده اولی اشارت بقنای
کل مخلوقات است فی مدد آنها و سجده دوم اشارت بقنای همه کائنات است بقنای او تعالی و نیز سجده اولی انشاء عالم شهادت است
زیر که قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است و در ظاهر طاعت عزت و نیز سجده اولی سجده شکر است بر نعمت و رفعت ذات و صفات
و سجده ثانیه سجده خوف است از تقدیر ادای حقوق کردنی و نیز مشهور است که نماز نشسته از نماز ایستاده نصف اجزا و پس چون
در حالت جلوس او ایستاده و وضع و چون را بر تو اضع یک رکوع شد و نیز در هر بار یک دو شاخه بر سر در کار است و در قیامت این دو سجده
دو شاخه عادل اند برای بندگی بن و نیز ابتدای وجود از وحدت کثرت است و از فردیت بزوجیت پس مناسب مبسوط وجود بین
است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قاست صفت انسانیت و شپت ختم مازن صفت چهار پایی و نیز زمین ماندن صفت خضرت و بگویم
پس رکوع پنجم نفس و یک مرتبه است و در سجده دوم و مرتبه لاجرم سجده را ذکر کرده اند تا پنجم نفس بیشتر حاصل شود فائده دیگر در سجده فائده و نیز
است پنج چیز از صفات ربوبیت است که در هر یک از صفات عبودیت است طاعت طلب است طاعت استقامت طلب نعمت است
از غضب عبادت به اسد تعلق دارد و در هر یک از اینها است بر ب و طلب بریت بر من و طلب استقامت بر من و طلب نعمت بر من

فائده دیگر در سجده فائده و نیز

غضب بالک نیز آدمی که سب پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سخی و نفس بهی و وجه هر یکی که عقل است پس همینان جوهر کلنجی
 هم است که بدانکه الله تعالی نظمین القلوب ویری و انقیاد نفس شیطانی تجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من هزات
 الشیاطین و اصلاح نفس سخی تجلی اسم رحمن است الملك یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهی تجلی اسم جبار است و من رحمته
 جعل لکم الدلیل و انھا لتسکونا فیه و لتنبغضن من فضله و تعلکن شکرون و از ان غلطت و کثافت بدن تجلی صفت ملک است
 لمن الملك الیوم لله الواحد القهار و چون بسبب این تجلیات آدمی پنج اجزاء صباح و مذهب شد رجوع به قهری بمطلب خود
 برای طاعت بدن ایاک بعد گفت و برای طاعت نفس بهی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان کرد و ایاک نستعین
 آورد و برای خلاصی از استیلا ی نفس سخی اهدا یافت و برای دفع کجایه نفس شیطانی طلب مقامت نمود و برای اصلاح جوهر
 کلنجی مرافقت اوج مقدسه در خورست نمود و از اوج مشدنه به غیر المضروب علیهم و الاضالین دوری خوشت و نیز چون
 بنده در مقام حاجات ستاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الرحمن الله گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمودی اختیار و ارادت
 سیر الی الله اسکیر آدمی را چار قصیدن سفر صم کرد و در هر سفر راوی و نوشته میاید زو این سفر عبادت است ایاک بعد گفت و چون آدم
 که سفر نهایت طول و زوایا نیست قلیل است و نیز قوت بقطع این مسافت و فانیکنند مری میباید لاجرم ایاک نستعین آورد
 تا برکت و راه و مرکب برای قطع مسافت را بجناب ابد شود و آنحضرت بر اسم ادهم منقولست که ایشان بی مرکب در راه حج
 میفرستند اعرابی ایشان گفت که ای شیخ چرا چه حالت که این سفر طول را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که نزد من سوار بیما
 بسیار است اگر بلیه میاید مرکب منکم که نمی رسد مرکب شکر و قضای مقدس شود بر سوار می رسد و اگر نفس ظل انداز شود
 بر سوار می قناعت و در پی سوار می شود و اگر شیطان و وسوسه کند بدو زک و در پناه میبایم اعرابی گفت که این سفر مبارک است و
 و حقیقت بر سوار می بین پیاده و چون بنده از تحمیل توشه و سوار می خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمود و از شد
 ناچار طلب راه مستقیم کرد و چون راه مستقیم ظاهر شد و آن راه دلیلی و فقهی میبایست بنی را دلیل خود ساخت و اولیاد انقیاد
 خود کرد و آیند و از حجابها و غارها و شکله که آن راه در پیش می آید بطن غید المضروب علیهم و الاضالین از ان متنبات کرد و باید است
 کاین سوره را نامها بسیار است پاره ازان نامها را با شرح وجه تسمیه آورده شود و تا خواندی که در تمام این سوره و لغت نهاده اند مشکف
 کرد و از آن جمله است فاتحه الکتاب و وجه تسمیه این نام آن است که کتاب الهی این سوره فصح می کنند و شروع می نمایند در نوشتن و خواندن
 نماز و تسمیه حمد این سوره بعد از کتاب است و وجود هر چیز بطور اسم الهی در آن چیز است و بقای آن چیز رحمت او تعالی است
 و از آنجاست که این سوره را بفاتحه نیز می کرده اند زیرا که فصح می کنند فضائل علوم را پس بهم امد اشاره بذات و سهای آیه است
 که از هر ازان مجاوزت و تمام من شریعت برای معرفت او عبادت او است و لفظ الرحمن الرحیم اشارت است بظهور ذات و تعالی بوجود و صفات
 کمال و علم و تنهای علوم است این سورت و حرف با که برای العبادت اشاره میکند بخلق و حق با سوا صفات الهی که غایت کمال نوع انسانیت
 اشاره بشکله تنهای او که در تمام عالم پراکنده و منتشرند و از جمله آن در بدن انسانی خاص نفی آنچه متجربین لطبا ذکر کرده اند بجهت منفعت است و مقدار را که
 جمیع تعالی یس کیم از نسبت قطره بدیاز خاگری آید و در من این معرفت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل مخلوق میسر شود و در العین
 اشارت است باقسام موجودات از اوج و حجاب و تنهایی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمیع خیرات و محلی
 از جمیع آفات و این محبت از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره است به عباد و بقای نفوس بعد مفاقت از بدن
 و سعادت بعضی و مشاوت بعضی و تشریب عالم اعلی و عالم اسفل و فصح در صورت کیفیت احیا بعد الموت و وقوف در عرصات

کلام حضرت ابوالقاسم
 اسامی سوره فاتحه

[illegible]

اشاره فرموده اند هالك يوم الدين و باطله و الكيت تير اشاره فرموده باضافه الكيت بمبوی زانی که محیط بر مذکوران است
یعنی يوم الدين و سرعاً و رانیز اشاره فرموده که مقتضای محبت است زیرا که بر مطلق محبت تمام مستعد بودن مقام گرفتن برای
او از طریق نعمت عبادت عبادان تمام میشود که بر چندین ملک ابدی یک کل و یک علی با اشاره به سطر استقیم فرموده و آن
و در کن دار و تجلیه عبادت و تزکیه با سبغات و سر سطر استقیم را نیز بیان فرموده که حاصلش شکست که از عطف خود فهموم شد و میسر
است که از لفظ عبادت ظاهر است باز اشاره فرموده در باب عبادت که وعده است زیرا که تمجید است نصیر خود را می
که اظهار نسبت امکان و تقار است و آن مع جویت است و اشاره فرموده بخبر از که انعام و غضب و سر نیز بیان فرموده که از
عبادت و سبغات پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت عبادت و چون هر دو جمع شد لابد حصول خوا
برای هر یک از طریق هدایت یا استدلال منطقی آمد و بطرح حاد اشاره فرموده و آنکه او تعالی الهیت و ربوبیت و محبت و الکیت
بلا واسطه نسبت به هر دو از افراد عالم دارد و پس حاجت و سطر و سطر است و شرک و دین امور اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه در
و هر دو هم و ملوک او شدند مساوی عابد با سجد لازم آمد و وجه غایت تذلل و کسیرت و غایت تعظیم و عظمت و دیگر مانند و بطرح حکام
اشاره عبادت و سبغات نمود که جامع جمیع عبادات و معالایات است و از آن جمله است سوره المناجات زیرا که اصلی بنا
سینک باین سوره با پروردگار خود و او تعالی او را سجده میدهند و از شد اند و یاد او عزت و از آن جمله است سوره التوین زیرا که
و می استعانت از حضرت حق جاس فرموده اند و از آن جمله است سوره فیه زیرا که ضمن آن دعا میکند بخرج صلوة چه بای اللهم
اشاره است بطرح موجودات از وی پس از آنکه اشاره است لیکن بسبب غایت ظهور معنی است آنکه محبت او عام شد با فاضله جو و سایر کمالا
آنکه سخی جمیع محاکمات و ربوبیت فرموده و نیز اولاً به شرح و ثانیاً به شرح طبع احیایات این کلمات متضمن ذوات ایشان و نیز که در ذوات
سبب قبول تعالی بر کمالات از ذوات منفک خواهند که دیداری عموماً آن کلمات ال عبادی استعانت از کلمات و کلمات
خواهند شد پس طریق طلب آن کلمات است که برایت استقامت انعام از او خواهند یافت و رجوع الی الشفیعان بعد اتمام از منفرشته
از آن پس میکنند و از آن جمله است سوره الشعراء و اشاره فرموده که در حدیث شریف وارد است فالحق الکتاب شفاء من کل داء و جوش است
که در اسم الی طلبی اگر شفا السباب من است و در میکند و محبت او تعالی سانی افت است که از من متوقع میباشد و حمد او تعالی جالب
نعمت است مقتضای لذت شکر که از یاد کنونی که در حالت من مذکوره است عبادت است و از آن ربوبیت مقتضای فیضان از
تربیت است که سبب آن شفا کمال میشود و مذکوره محبت کمال انحال خود را میخواهد که مرتب یک کمال محبت است و الکیت يوم الدين
تقریباً من را تقویت اسباب شفا از طریق جزای حوطلب مینماید و طلب برایت اشاره به عصمت او و تجویز و او شخص من
عبت میکند و استقامت استقامت احوال دن که محیط روح است و خواست مینماید و با انعام اشاره میکند که شفاعت بذا و طریقات بر سر
که باج شفاست مایه شود و بوضع غضب و فلا از سوره تدریس اسباب من اخراج میکند و از آن جمله است قصه زیرا که محالی بر معنی گفته
بود این سوره را بر و خوانده و مکر آن مصرع شفا یافت و وجه مناسب گذشت و از آن جمله است انسان زیرا که شبی از آن غیاس من
نقل کرده است که هاس کنایه ای آسمانی قرآن است و آسان آن فتح الکتاب است پس گاه یعنی شوی بسیار که آسان تر از تجارتی شفاعت
کنی و نیز این سوره در کن نام است و نماز آسان جمیع طاعات و از آن جمله است عن الفخشاء و الذکر و نیز از نظام حاجات بسیار نیز که هاس من گاه
است و نیز من سوره معاد را بعد از طوطا و نیز تیرت برایت بر سر آسان من و دیگر است مثلاً انعام و غضب است و برایت و شفاعت که هاس است
موقوف است مقام است عبادت و عبادت موقوف بر آن تعالی الهیت و یاد او عزت که در من و جیو و ماله يوم الدين از آن تعالی

[illegible]

[illegible]

بیای الصاب یعنی اتصال و خالی کنیز را با خالق خود حاصل است **بیت** اتصالی بی کیف بیاس نیست راناس را با جان ناس
 و از مقام ذکر یاد کردن اسمای خمسه بین سوره نشان داده اند و از مقام شکر بحد و از مقام صاحبیت و از مقام خوف بالکیت روز جزا ذکر
 غضب و از مقام اخلاص با یاک نعبند و از مقام دعا با هندا و از مقام اوسیت اراج طایفه بصیر لال الدین نعمت علیهم و تحذیر از غیبت
 بدو و تسلل ابراج خیمه بلفظ خیر الغضوب علیهم و الاضالین **بیت** نخست عیونت میر حاتم این است که از صاحب حسن اثر از کینه
 و علم حقیقت که علم کاشف است ازین سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت سر نبوت بکلمه الحمد لله حاصل میشود زیرا که حج محمد کل نبوی
 اوست الاقیام وجود کل او همین است که لول بای تسمیه معرفت تجلی جلای بوالک یوم الدین و ذکر غضب و معرفت تجلی جلای
 نذر که حرم و رحیم و نام معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذكر اسمای خمسه معرفت نفس بذكر ضلال و
 معرفت قلب باستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سرخی و افوقه بذكر مقامات و انعام معرفت سر نبوت با بحد و رحیم و بذكر
 انعام معرفت و حی بلفظ باز را که حقیقت و حی اتصال بخش ابراج و حرم و دیگر است تا اگر این سلسله الصالی وصل حق کرد و موشی شود و
 بخت و حق و میان نبوت و ولایت بذكر اربع متنوع در صراط الدین نعمت علیهم و توان داشت و بخت احوال و مقامات
 بالیاک نعبند و ایاک استعین و ذکر هدایت و مقامات و انعام توان فهمید مرتبه علم یقین بذكر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک
 یوم الدین است حاصل میگرد و عین یقین خطاب ایاک و معرفت حق یقین و ذکر محبت و هدایت و انعام و مقامات و قصا و قدر
 بلفظ رحیم که مفید تحقیق هر یک بقدر استعداد است توان فهمید و معرفت اسرار عبادات از تفریع آن بر اسمای خمسه توان داشت
 و اسرار محالات را بتفریع هدایت بر استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی با انعام بر تقیم غضب بر غیر تقیم دریافت شد
 و تشریح عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و خدای ماسوی اندر آن ذات بوالک یوم الدین افاده
 فرموده و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد نموده اند و بجا یار داشت که داخل شیطان که بیشتر آمد و در دل آدمی از بخت است
 در اصل سه راه است شہوت و غضب و هوا و شہوت از هیئت کونیند و غضب را سبعیت و هوا را شیطانت و مرتبه غضب بالا از شہوت
 است و مرتبه هوا بالا از غضب گویند که انسان بید شہوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر خود کار خود و
 کند او حدیث شریف و از دست که الظلم لثلاثة فظلم نفسه فظلم لا یتکره و ظلم علی الله ان یتکره فالظلم الذی لا یغفر هو الظلم
 بالله و الظلم الذی لا یتکره ظلم العباد بعضه بعضا و الظلم الذی عسى الله ان یتکره هو ظلم الانسان نفسه و نتیجه شہوت
 و آدمی و غیرت حرص و تقیه غضب نیز و غیرت عجب و کبر و تقیه هوا نیز و غیرت کفر و بدعت و از جمیع این شش چیز و آدمی
 خصلتی مستقیم پیدا میشود که بنیات خلاق و نیک است و آن را بعد گویند حکما می حکمت ایمانی چنین فرموده اند که مرتبه حسد و خلاق و میسر مثل مرتبه
 شیطان در خاص معنی است چون این تمهید معلوم شد باید داشت که اسمای ثلثه که در رسم اندر واقع شده اند برای رفع خلاق ثلثه
 اصلیه اند و آیات سبعة فاتحه و رفع خلاق سبعة و غیره اند باینش آنکه هر که اندر شناخت شیطان هوا از او کثرت و هر که حیات
 او را دریافت از غضب بالکلیه پاک شد و هر که رحمت او را بحد و دیدر و او را نخواهد داشت که بر نفس خود و ظلم کند و بافعال انیمیه
 او را بطرح سازد و چون الحمد مدکفت مرتبه شکر حاصل نمود و قناعت بوجود و صیغ او شد و بت شہوت را شکست و بر
 رب العالمین را معتقد شد حرص اعمی و دور شد و غل او شیر را عدم گرفت چه حرص و از آن چیز است که نزد خود موجودیت
 و کل و کس چیز که نزد خود موجود است و هر چه از موجود و غیر موجود می بیند بعد از ربوبیت او تعالی حواله میکند و هر که مالکیت روز جزا
 را شناخت بعد از آن که حرم رحیم را دانست بود و غضب اعلی گشت و هر که ایاک نعبند و ایاک استعین بر زبان آورد و بکر را

بیان در شیطان و انوار

و بعد حکم بر مردم واجب است. ثبوت کم نشود و فسخش مانع نشود و مانند آنچه گویند کان التخلی ناکره و الا پیش باز مهم سوم است. این مطلب ازین قصه باین شرح ستفاد شد که فاعل آن بتشریف طلب دنیا گرد و دلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذات است و طلب ماسوی اسد خطا باز هم چهارم مجاب دهست و این قصه بر مجاب ده و شرائط مجاب ده بوجه شایع دلالت میکند مثلاً ایام که مجاب ده بتسل نشمارد و در زمان پیری نباشد زیرا که چون برای نفسانی در قوی و جوانی رک و ورشده و اینده و احکام نیز فرشته باشد قطع آن بار دشوار است علی الخصوص که وقت ضعف و تقاطق قوی است باز ضعیف نمی آید که درخت قوی را هیچ برگ کند و نیز میباید که در زمان سستی جوانی و غفلت شباب هم نباشد زیرا که غفل و آنوقت کم و بی تجربه است طاعت مجاب ده بماند و در غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاب ده و صفت صلاح است که شکر الناظرین شان است و سلامت است از انجا که در اعمال دنیوی مثل سراع و تجارت رحمت استعدا است و میدان بودن جوهر نوح و علی هذا القیاس باز مهم پنجم معاد است و این مهم نیز بر صحت ازین قصه ثابت میشود زیرا که حیات منارقه از بدن متبل باز ماسوی آن بدن عود کرد و همین پنج مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و بانی امور مهمات مقلات این امر پنجگانه اند باید است که در سده امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث دارد و بدان حضرت فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوهان قرآن است چرا که میر میر گیت از آن بشتا و بشتا و فرشته نازل شد و آیت الکرسی که بهترین آیات قرآن است از بر عرش آورده و درین سوره که گفته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این سوره است و بانی الواقع بعد از نازل و اسنان نظر و یافته میشود که جمیع مطالب این سوره در و اگر در همین آیت دوران میکنند آنچه بمنزله بان است لفظی القیوم است که مآیت الکرسی واقع است جمیع آیات سوره بشیون و مظاهر این که اندر چنانچه جمیع خصای انسانی نظا هر شیون بان پاک اندیش این مقام مجدی طویل است که این تفسیر عمل کنایش آن مزار را با حکم ماکاید که کلاه بیک کلاه بطریق نوین چیزی نوشتن مندرست بنور یارین چیزی که گفته اند آن درین سوره منظوم است حیات و قبولیت او تعالی است که بر بخار تک ظهور عالم جلوه کرد و اول حیات هر فرد و از افراد انسانی است که کت و اموال و اناجیا که باین اشار و بختیاریه در حیات و قیام تمام نوع است با جاد و ابدال و اعطای منصب خلافت او را و استقرار و بکنس او و در زمین که واد فانی رایت لا اله الا الله فی جاکمال فی الاکراض خلیفه تا آخر قصه شرح است با حیات قیام خانمانی است از خانه انبای این نوع که مانند آن خانه انبای دیگر در عظمت و عباد و عند اسد و طول کث بیکری تا وقت نزول این سوره موجود شدند و بود و ابتدای شرح این حیات قیام تا آغاز کسب بانی السریل انجامی فی السریل سوم که توضیحی دارد و واقع است که کشید و از خانه انبای که در خانه انبای می نمودند و اول آن قسم را بیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد از انبای حیات این خانه اند و بودند و بنا و ابقای انسا جلوه نمود بعد از ان حیات قبولیت این خانه ان بر او ن قبولیت با وصفت که با بطلان این خانه ان بکویا برستی در فکر از ان حیات شده بودند و ارشاد شده و طریق دفع حضرت کوبه بای برستی که بصوت قتل بود و یعنی جای خواندن مانند قطع عضو تا کل نیز غنیمت آن ارشاد شده و باز حاحه دیگر که بی او باز سوال رویت کرد و حیات خود را بر باد داد و اندر بر عا حضرت موسی خلعت حیات از سر نو پوشیدند باز تمام بی السریل چون بنا و انانی حضرت موسی در تیره گرفتار شده و قریب بود که اند حیات خود در راز از جانب غیب اول از باب جی و قاضی آنها سایه بر افروزد و در کوه من و سلوی نازل در تیره بجهت از ان برهی نشان و اندر بعد از چشمهای آبلان لرسنگ و در ماصوت حیات ایشان بر جم نشود چون دین خانه ان فرقه بیک حرمت سبب حتی از ان حیات انانیت خلعت حیات خیر حیات و در بر ل آن حیات طینه انانیت در بر کشید و مسوخ کشید عیانت الهی شهادت از ان برین بار شد و این قصه برستی که گشت ستانده حیات و این خانه ان ببال انعامی مختل نشود و در قصه بقره و شایع غیر نموده و در سوره العمل برای ایشان ارشاد نمودند و

[illegible]

شریف از سیایات و دانیات و سوره العلی در باب کتابت و شهادت و عنایت فرمود و سوره را ختم نموده پس معلوم شد که هالک پس
 سوره بقره شرح و بسط می شود و این کلمه نیز که بیان این سوره است و آیت الکرسی نشانه تلب این سوره و مقام این سوره و منزلت این
 و جوامع و اهل علم و نیز این سوره و میان تحدیدات زمانیه مکانیه تشریف می دهد و اگر سوره دیگر را آن خصوصیت نیست و اول ذکر این
 حضرت موسی است علی بنی اسرائیل سلام که پس از آنکه از باب خلوت و زیارت باز درگاه مبارک و رفیع و تعین مدت عموم
 مفروض آن باز ذکر اشهر کلام عبارت از شوال ذی القعدة و عشره ذی حجه است از ذکر شهر محرم که چهار ماه و ابدای قتل و آزار
 حرام بود و حسانت و آمارضا عاف می شود و سیات مشکافت باز بیان مدت چنان که قرآن منکوحه و ملوک و قرآن حرام است باز
 ذکر مدت ایام چهار ماه است باز ذکر مدت طلاق که مدت عین باشد طهر است باز ذکر مدت وفات که مدت چهار ماه و دوه روز
 است و نهایتش آنکه کمال نیز کشید این است بیان تحدیدات تشریف که تعلق زمان دارد و آن تحدیداتی که تعلق مکان دارد پس
 از آنجمله است استقبال که بجهت مغرب و سجده محرم تعلق دارد و حرمت تمام شهر که ذکر و پس او که عبارت از حرمت است و مقام است
 مصلی ساختن از قریع است و از آنجمله است معا و مروه که طواف سعی در میان آن هر دو واجب است و از آن جمله است عرفات
 و شتر محرم یعنی که در این فتنه تعلق فی یومین فلا اقر علیه و من تأخر فلا اقر علیه اشاره بر بیت در آن مقام است و بیان
 از کتاب محظورات احرام و حرمت عدم استطاعت آن بصوم سه روز در من من شری و علی ذالقیاس شریعت منع را بیکان
 حرم خاص ساختن و از آنجمله است کلام و صوم عشره کماله و صوم عدم میسر بری بر منع نیز و من آن و علم بجهت سیات زمانیه و مکانیه که کلام
 تشریف آنها تعلق دارند از آن قبیل است که در این و می و املا و یافته می شود و تعلیمی محض است که عقل الشیخ حیلان
 و قوت بر آن نیست پس سوره فی که شستن این علم باشد کمال عراقت دارد و در می بودن و این سوره را این سبب
 بهر سوره که درین جزایع سوره فی می مساوی است از آنجمله آنکه این سوره فی می است یکدیگر که من حلف بسم الله البقره فعليه
 بکل ایه منها یحین یعنی هر که سوگند خورد بسم الله البقره پس بسم الله البقره است از آن سوره که یک قسم می دهند و پس کویا سوره البقره قسم خون
 دو صد و شتا و سن قسم خون است پس مضمون این سوره را این سوره را در معارف و ابیات یکدیگر که قال رسول الله صلعم من
 حلف بسم الله البقره فعليه بکل ایه منها یحین صبر نشاء و بر نشاء یعنی از آنجمله است که هیچ مسلم این بن الکت من روت
 آورده که کان الرجل اذا قرأ البقره وال عمران جلد یا منی فیکفه عنی از مروه ماسوره البقره و سوره ال عمران خوانده تمام
 او را در میان مظلومی جای بدایش و این حدیث شریف آمده است که آنحضرت لشکری میفرستاد و دو تعین میفرستاد و در هر یک
 را از اهل لشکر بجهت خود طلبیده و تقیید فرمودند که کدام سوره از قرآن بخوانند پس آنچه یاد و شت بخوانند تا آنکه نوبت بخواند
 که و سال از هر مروه و از هر یک پس بداند که کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و فلان سوره و سوره البقره
 آنحضرت فرمودند که آیا سوره البقره نیز یاد داری عرض کرد که آری یا رسول الله فرمودند که تو این لشکری در آن وقت شخصی گفتم
 آنقوم عرض کرد که یا رسول الله من هم متبوعون سوره البقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که اگر سوره البقره را یاد کنم از هر سوره سبطل
 آن هر روز بخوانم و شت خواند ازین جهت این سوره را یاد نکردم فرمودند این چنان نکند و قرآن را بیاموز و بعد از آن که هر که قرآن
 را بیاموزد و در هر روز بخواند شال او مانند ابائی است پرازشک که در آن آرا و کرده گذشته اند بوی آن در هر مکان میرسد کسی که از
 را یاد میکند و باز بخواند و قرآن در سینه او می باشد مانند ابائی است پرازشک که در سینه آن حکم الهی است و بخت از ذی و شت این سوره
 و شت این سوره را در هر روز بخواند و کمال لال و غمان بنی العباس است آورده که در سال دوم و با وجود آن آنحضرت را موهوب داری

هم نشانمانگشته باشد بخل الهی لطف در آن هیچکس نباید و اگر برای سبب تسلیان کرد و سببی باورسد لیکن شرط است که وقت شرف و اوقات
آن دو نیم یا پنج باشد و جزای بقدر حاجت سختی را در میان مجلس بخورند و بنده آن سخن بخوبی قاری و طفل بخور و در جای باید و نیست که عطا
را اختلاف است و اگر ترتیب سوره آتی بتوقیف و فرموده شایع است یا از اجتهاد یا از صحابه است که بعقل خود مناسب است در میان
سوره های قرآن من و در یافته ای را بعد از کبری نوشته اند و بر تقدیر از بیان وجه بدین السوین است زیرا که اگر این ترتیب صحیح
است از شایع پیش از حکیم است و فعل الحکیم لا یفلح الحکیم و اگر اجتهاد و محابه است پس تحقیق وجه مناسب بنا بر آن است که صحابه
را چه بحث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الاصل فعل صحابه بر مجز و جزای و درین لازم آید و هو باطل
لأن سید فخر بن محمد بخلاف ذلك و غیر مضمون است که این ترتیب جهادی است جزائی نیست و جهاد را با خدی می یابیم بیان
و چه بطور یا اشاره بان ماقد است و نیز باید و نیست که ترتیب آیات یک سوره بالا جماع بتوقیف واقع شده و درین ترتیب معلوم
اختلاف نیست ختلافی که است در ترتیب سوره ها اینها است بر حقی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه طایفه بر آن جماع کردند
و نسخ آن مصحف باقی مختلفه سید و همه مجتهدین تلقی با بقول کردند و کاینکه مخالف این ترتیب نوشته بود و مثل ابن مسعود و ابی
بن کعب از مخالفت دست بردار شدند طوعا او کره یا مذنب اکثر علما از مالک و حنفیه و شافعیه و غیر هم است که این ترتیب با جهاد و صحابه
و قوی یافته و آن حضرت در این صحیح فرموده اند بلکه مضمون بابت خود که نوشته این عالم انتقال نموده اند و دلیل این طایفه است
که اگر این ترتیب توقیفی می بود و حضرت آن را شایع فرموده بود و مخالف این ترتیب حرام محض و بدعت شنیعه و غیره حال آنکه
ابن مسعود و ابی بن کعب که از کبری صحابه اند مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ میان ترتیب را مرامات می نمودند و
صحابه دیگر نیز در حکام احتجاج برین دو بزرگ غیر از اجماع صحابه و دلیل می آید و در مذکر کرده اند که آن حضرت خلاف ترتیب شایع فرموده
رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود و الا مخالفت آنها و سکوت آنها در مقام احتجاج از ذکر توقیف و حقی مذکور است و طایفه
از علما بان گفته اند که این ترتیب هم توقیفی است با اشاره و فرموده حضرت بعمل آن و دلیل این طایفه است که صحابه در محقرات
امور از فرموده آن حضرت تجاوز نکردند و هر که از طرف خود چیزی ابداء می کردند و عقیده معده چه قسم عقل خود دخل می نمود
تا آنکه فرموده آن حضرت نزد ایشان نمی بود و جماع بدون آن فرموده چه قسم تحقیق می گشت و حکام بین الفرقین است که هر دو بین
است میگویند کسانی که این ترتیب را با جهاد و صحابه میدانند بان معنی است که صاحب این ترتیب و واضع سوره و موضع خود صحابه
اند و آن حضرت خود بنفس نفس خود این عمل را فرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه و گذشته تشریف بر او و کسانی که این ترتیب
را توقیفی میگویند بان معنی است که صحابه بجز عقل خود این عمل نکرده اند بلکه اتباع اقوال و فعل آن حضرت بر ترتیب بنده و مجری
که نزد جهول ایشان تلقین شدن بود که اگر آن حضرت به نفس خود این عمل می نمودند و بدین موضع می نمودند و لا غیر همین است شأن اجماع است
صحابه که در وقت تنویر از تصدیق متکفروه که فرادی که موجب قطع و نقیض شد و با اینست اجماع قطعی و یقینی باشد بزرگ
است و امرا جماع میگویند و درین حکام که عمل می شود مخالفت بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور و شرعیه جهادی بودن آنها و مثل
نصب حضرت ابو بکر جماعت است که با جماع بود یا نفس و علی بن النقیاس و کبری صحابه بمن که شاید در جاهل است و بدل نموده بودند
و معانی روحی را نیک می شناسند و بسبب طول محبت خواندن آن حضرت یک سوره را بعد از سوره و دیگر ترتیب بسیاری شنیده
برین معنی و قوت تمام نمهند که دیگر از این و قوت می رسد و چنانچه در صفت این ابی شیری عن ابی اس من اهل المدینه قال الحکامی
فیهم بالاجماع است که کان رسول الله صلعم یقرئ فی الجمعة بسورة الجمعة و المنافقین اما سوره الجمعة و غیره صحابه

المؤمنين ويحضرهم واما سوا المنافقين فيقعن بها المنافقين ويوضحهم وخطابي حكايت کرده است که چون صحابه کبار بر مصحف
مجید و افتخار سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و سوره لال کردند بقدم سوره علق بر سوره قدر بآنکه خمیر از لاله و سوره قدر راجع
بقرآن است که از لفظ او را فهمیدند و التزما و حضرت عثمان در میان سوره انفال و سوره بارة فرموده که را اینجا قصه باشد
بقصتها آری بخام معلوم شد که بعضی مواضع عقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این موضوع ارتباط در
سوره طلاق و تحریم سوره تکویر و فطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلات و در میان سورتین از نظم و شش است
ولهذا قاضی ابو محمد عبدالحق بن عطیه در ترتیب سورتاقل تفصیل گفته و گفته که ترتیب اکثر سورتان در زمان آن حضرت معلوم بود
مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از حلت آنحضرت صحابه بطا غیر عقل دریافتند و بموجب آن بعمل آوردند
و بحق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یثقی بالقرآن يوم القيمة و اهله
الذين كانوا يعملون به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحديث و مصنف ابن ابی شیبہ از سعید بن خالد مرویت که صلی الله علیه
و آله بالسبع الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المفضل فی رکعة و صحیح بخاری از عبد الرحمن بن یزید مرویت
میکنند قال سمعت عبد الله بن مسعود يقول فی بنی اسرائیل و الکهف و الحار و طه و الانبیاء ان من العتاق الاول
و هن من تلالی و صحیح بخاریست عن عائشة رضی الله عنهما ان السبی صلعم کان اذا وای الی فراشه کل لیله جمع کفیه ثم یثقی
فیهما فقرأهما قل هو الله احد قل اعوذ برب الفلق قل اعوذ برب الناس الحديث و مصنف ابن ابی شیبہ مرویت است
عن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما فی رکعة واحدة الم ترکیف فعل ربک باحباب الفیل و لایلات قریش فی رکعة واحدة و اگر
تبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر ما نوره نموده شود قدر کثیر ازین جهن می برآید و آنچه بعضی ناواقفان این فتنان
میکنند که صحابه در وقت ترتیب قرآن چنان ترتیب نزول را رعایت نکردند پس در جواب دارد و کی آنکه ترتیب آیات هر سوره جمیع المسکون
است که آنحضرت بموجب فرموده جبرئیل بعمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر مکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول
در نظر شارع ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شارع و مقامی ساقط شده باشد از ابار و دیگر و مثل آن مقام اعتبار کردن متاخر شرع
و بدین است لایقدم علیک الا جاهل و دوم آنکه اگر ترتیب نزول را اعتبار می نمودند طریقی نظامی در میان سورتا لازم می آمد و سوره
قصیه بر سوره طویله مقدم میگشت و تخیل سورتا طویل در میان سورتا قصیه و بالعکس میداد و ترتیب صحیف مجیدی از یا مینو بلا تشبه با آنکه
شیاعی در صد جمع دیوان خود شود و آنچه اول نظم نموده بود آن را در ترتیب مقدم سازد و آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود پس
اول فرمی بنویسد بعد از آن غزلی بعد از آن فردی دیگر و رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی لیلی و محبوب و لیلی و لیلی و
و کتب بعد از آن باز فردی و قطعه و علی هذا القیاس که نهایت کرده اند و اهل عقل اهل طبع نموند و نباید و لهذا شعر و وقت تألیف و اولین
تقدم و تاخر نظم و فکر اعتبار نمیکند بلکه اول قصاید را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و
را و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم و فکر اعتبار کند ملامت مطعون گردد و معجزه امر است تقدم و تاخر نزول با وصف این همه بی نظامی نیز ممکن نیست
زیرا که کتب آیات کیسوه از یکدیگر ممکن نبود پس نظم متاخر نیز مقدم لازم بود که از آن که ترتیب کتاب این بی نظامی منت نمون چه حال است
و چون این تهید بن نشین شد چنان رطایب سوره با سوره فاتحه باین سوره فاتحه بسبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره ابتدا
تفصیل آن نیز سوره فاتحیات است لهذا الصراط المستقیم و اطلب الهدی الی الله و اطلب الهدی الی الله و اطلب الهدی الی الله و اطلب الهدی الی الله
انکه در و حدیث که امیر مؤمنان نعمت یافت این سعاد که دریافت و نیز در آخر سوره فاتحه ذکر زمره مومنان و و فرقه کافران بود و در آغاز سوره

است غالباً در کیفیت آب و خاک خواهد بود حال آنکه قدسی که از افقون میگذشت معانی آن قدر از آب و خاک تمیز
هم میکنند تا بکشتن برسد و لهذا عقل ظاهرین این قسم حاصل میشوند بصورتی که عینه خسته نشلی خاطر خود میکند و مشکوکه که این فعل ازین کرب
با محاسبت صادر شده معنای کیفیات اجزای آن مرکب بنود و علی هذا القیاس اینجا باید فهمید که واضع کمال علم محیط خود را
بساط الفاظ را در هر ترکیب دهسته هر ترکیب را بازاری می مینماید و منع فرموده است لیکن چون عقول ظاهرینان دریافت آن نتوانست
فهمید چاره تغییر از جمله باراده واضع میداند و باراده واضع را بجای صوت و عین معنای همانا خود میسازند و الا حقیقت الامر
است که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق بعد از مال متبع ترکیب است به حقیقت کار برده اند و فرق در میان این است که به مثله قسم
و قسم تفاوت که قسم نخست چیرستی آنکه جدا شود و قسم دوم چیرستی آنکه جدا شود و علی هذا القیاس چند و جذب و مرج و حمد و غیره
بساط الفاظ نسبت به فرقه و هر یک با این طریق مختلف میشود و فرقه و کمان علی و معنی از معانی چیزی را در می یابند که دیگران
آن چیزی را در می یابند لهذا فرقه اول به افعالات آن چیز لفظی را بازاری آن معنی منع میکنند و دیگران از آن چیز فاعل شده مراعات
آن در وضع لفظ بازاری آن معنی نمی نمایند ازین جهت اختلاف در الفاظ و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امر به کتبیه هر قوم را
که از عوارض سماوی و ارضیه صورت گرفته باشد نیز در کیفیات اعمیاد حاکیه از معانی و علی است تمام و اینجا است که زبان کوپیا
سلب و تثنی و می باشد نسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان نسبت زبان شهران و علی هذا القیاس عادات هر فرقه و هر یک را
نیز و علی است کلی و همین سبب هر کس زبان هر کس می تواند فهمید و صاحب علم انض شیخ خود نقل کرده که او را یکی از برهان که
سوادک که شمالی هندوستان واقع است ملاقات اتفاق افتاده بود که نزد آن برهن قواعد کلیه محفوظ بود که سبب آن قواعد برهان
بوجه کلی میتوان فهمید العبد علی الناقل از می این معذ و وقتی لازم میشود که مناسب و کافی باشد در حالات الفاظ معنی چنانچه
مذهب عبادین سلیمان و غیره است لیکن حق است که تناسب فی نقطه کافی نیست و فهمانمانی از لفظ لایه سبب حج است و در نظر واضع حکیم و
این محبت را اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند و محبت حسن قیج افعال نظر کنند که این حسن قیج را اشاعره شریعی محض دانسته اند بی آنکه در
فعل اقتضای حکمی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زمار واجب و نماز را حرام گویند میتوانند شد و ظاهرینان این فرقه حکام تبعیه
را محض جزای و حکم می انگارند مانند جمیع علمای ظاهرین در وضع الفاظ بازاری معنی همین قسم جزای و حکم را معتقد شده اند و فرقه معتزله
عقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن قیج افعال را ذاتی آن افعال می انگارند و برایشان در صورت نسخ و تبدل حسن قیج و ادره قیج و افعال
خیلی تنگ میشود و علی هذا القیاس اجماع تفسیرین دانند و الله که کلام خدا بر ایشان لازم می آید مانند مذهب عبادین سلیمان میری
درین محبت و تحقیق تا بریدیه گویند که حسن قیج عقلی است لیکن نه آن معنی که موجب حکمی باشد و حق عبد بکام آن معنی که در فعل چیزی
میباشد که آن فعل را سخن حکمی می گویند و از این باب حکیم علی الاطلاق که قیج مرجح شان اومیت و اوقتی که حکیم علی الاطلاق حکم نفرماید در
حق محکمین تحقیق نمی شود و اینجا است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است مانند مذهب مختار دین محبت پس محمد و اینکه بر قول بالکتاب
مذکور کرده اند باونی مال بلکه بهم میباشد چون این مقدمه مبدء پس باید دانست که هر حرف را از حروف حجاب اعتباریات و محض هم
آن که در عرف قرار از اخرج مانند بهم باعتبار مرجح صوت و تاثیر آن در جامع بقوع وحدت و اندان که در عرف قرار از اصفت حروف است
حالتی است بسیط اجالی که واضع و وقت وضع آنرا اعتبار فرموده و در ترکیبات مختلفه بازاری معانی متفاوت و بکار برده است و علی اشتقاق مثل انا
راغب صفائی و غیره افعالات را بقوت ذکر داده اند و آن حالت بسیط و سهولت واضع مجرای صفیات ترکیب یافته و در عمل را ممکن است که اجناس
را از صفیات ترکیبیه تجربه فرموده بطریق نقیض نماید از آن بمعنی اگر کیفیات معلومه خود تعبیر از تفسیر اهل موسیقی از همان لغات بصورت و اوقات

[illegible]

قول و ملامت و مصلحت اسامی سواند این مذهب اکثر متکلمین است و دلیل بنویسد نیز همین را اختیار نموده اند قول سوم اگر چه در مذهب
اسامی الحیده و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اختیار برین مروی است و از حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجهه نیز منقول است
که ایشان در و بجای خود میفرمودند با کفایت احسن و قریب بهین است که این حروف انبیا علیهم السلام در بعضی جاها را ترکیب میکنند
مثلا الرایم فون راجع کرده الر جان بر آوردیم و در بعضی مکتب میست و بعد المروی عن بنی هاشم قول چهارم آنکه اخجروت
نام نامی قرآن است و همین است مذهب کلمی سدی و قاده و بن قول پنجم آنکه هر یک از حروف بطریق اشاره و دلالت میکند بر یک
از اسامی الهی مثلا الف اشاره باشد اول و آخر و از لی و ابدی است و لام اشاره به لطیف و مسمی اشاره به مملکت و حمید و ثمان و کان
بکافی و با بهادی و یا حکیم و عین عالم و صادق و کبر و کریم و مجز و عزیز و عدل نیز اشاره الیه میشود اند شد از ابن عباس میگویند که
منقول است لیکن کاهی ایشان از حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا ویر الف لام میم اما الله اعلم سیکنند و ویر الف لام
میم صا و اما الله اعلم فصل و در الزام اداری و محمد بن کعب قرطبی صفات انبیا را برین حروف می برد آورد و می گفت الف آلا ای
الله لام لطف الهی است میم مجد است قول ششم آنکه الف اخو از آمدت و لام انجیر مثل و میم از محمد یعنی اند این کتاب را بنویست
جبریل بر محمد فرستاده است یعنی از صوفیه گفته اند که الف ما و لام لی و میم می یعنی در تمام عالم ظاهر میم و هر چه ملک و خلق من است باز
من پیدا شده قول پنجم جبریل العزیز این می می گفته است که طریقه تعلیم بیان است که اول انبار آوردن و بعد قطع می کنند بعد از آن
مرکبات می آموزند و آوردن این حروف نقطه اشاره به بیان طریقه است قول ششم قطرب بخوبی گوید که کفار چون این قرآن را
میشنیدند ستم را و لغو میکردند چنانچه در قرآن مجید فرموده و قال الذین کفروا لا یستیعوا هذا القرآن و الغولیه حق تعالی این حروف
مقطعه را برای آن نازل فرمود تا از راه تعجب شنیدن که می نویسد قرآن بر لب انبیا بخوم کند من حیث که اشعر من قول ششم
میر گفته است که ایزاد این حروف نقطه را و اوالی بعضی سوره برای ایضا و تفسیر است کافران را و وقت تحدی که بر بنیان قرآن از پس خود
که شما نیز از آن کلام خود را ترکیب میکنید مرکب کرده نازل فرموده ایم که کلام ما را بخوانید شما همه چرا عاقلانید از شما که ان قول و هم اهل العالم
گفته است که بخبر و نجات بیدار اشاره با جلال و در تهای انقلابات عدو این است که بعضی از آن مخلوم است و بعضی از آن معلوم
و مؤدین قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود و بنی ضعیف از ابن عباس من روایت میکنند از جابر بن عبد الله
که روزی ابو بکر بن خطاب با جاعتان بود آن وقت آن حضرت شکیب داشت شنید که حضرت اول سوره بقره را میخواند و بعد پیش بر آورد
خود می بین خطاب رفت گفت که امروز من چیزی عجیب را می شنیده ام که در کتاب الهی لفظ الم را تلاوت میکرد و چیزی گفت تو کجاست
خود شنیدی گفت آری می بر فاست و جاعت علای میور را همراه گرفته بن آن حضرت آمد و گفت که این حرف را جبریل پیش شما نازل
خدا آورد و است آن حضرت گفت آری می هم میمان خود را گفت که هیچ پیغمبر از پیغمبران سابقین بدت حکومت خود و مملکتش این پیغمبر را
چرا برین مدت آگاه ساخته اند باز پیغمبران متوجه شده گفت که شمار کنید الف یک است و لام می میم چهل پس در این یکی مینماید
و کیسالت است این بین که این مدت قلیل را در بر قبول کنیم باز متوجه شد آن حضرت و پرسید که سواد این حروف حروف و دیگر میم
ایزال تر است آن حضرت فرمود از آری المص گفت این مدت دراز تر است که میم و حیت و یک سال می شود باز پرسید که چیزی
و دیگر میم از آن حضرت و فرمود از آری می گفت که با محمد تو را کار از شنیده میم میم که مدت دراز است تو که مدت از داده و حروف
فت ایازان و گفت که سالیان میم و تبار می است محمد جمع کرده باشد لیکن او را در انقلابات حواله اش درین حدیث است که ظاهر خود را بیان
گفتند که بنویسند و بنویسند است میم که میم که حق تعالی بعد از تقسیم این آیت در میان خود الی انزل علیک الکتاب من انزل الکتاب

اول کتاب و آخر مشاهدات قول یازدهم که این حرف و لالت بر انقطاع کلامی و بینات کلام دیگر میکنند قول دوازدهم که حق
این حرف منقسم نموده است و حرف منقسم حرف است چنانچه جمله قات و کیر و راول و کیر و کیر منقسم نموده است و فی الواقع آخر حرف
شرفی و از آنکه سبب آن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و سبب اینها تعارف مانی الفبای کیر و میان عامل میشود و داده
و که الهی اند و هر کلام و تعالی و خطاب و به بندگان قول بیستم که الفبا اشاره است به انتقامت بر شریعت و راول و اسلواک
چنانچه فرموده اند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اولام اشاره است به چیزیکه عند الحاح به حاصل میشود چنانچه فرموده اند و الذین
جاهدوا فینا لنهتدینهم سبیلنا ویم اشاره است که نموده در مقام محبت مانند و از هر یک و که نهایتش عین برترین دنیا است چنانچه
عاری فرموده است سبب اینهاست و از خیر است شود و با چوینا که در مودن تاب هون به قول چهاردهم که الفبا شرح خلق
می بر آید و لام از طرف زبان که سبب خارج است ویم از لب که از خارج است و آن اشاره به آن شد که اول کلام نموده و در سطر او و آخر
او باید که ذکر کند باشد قول یازدهم که ل علامت تعریف است ویم علامت جمع که با اشاره به میفرمایند که زوال و آن برای
تعریف جمیع فرموده است احکام الهی را در حق خود و مانند و فضیات و اوصیات او را بشناسند قول شانزدهم آوردن این حروف مقطعه
و راول و سوره ای اثبات اعجاز است زیرا که تمام حروف را بدین روش و خزان بنی توان شناخت نمی ممکن که گاهی در کتب
نوشته شده و از آنها بی حرف معلوم میشود و از کتب حروف نطق می کنند پس چون نخستین مسلم بدون نوشت و خدا را این
را و اگر کسی بخواهد محال کرد و که کوهی معلوم کرد و از تصورنا چون نظر معان نموده آید شکست می آید و که در و آن حرف آن قدر از
و قائلین و کلمات عرب است که عربی و آن را در عبارات آنها ممکن نیست از آن جمله است که چهارده حروف و از دکرده اند که نصف
حروف بجای است اگر الف را بر حرف شمار کنند و نیست و نه سوره که در حروف بجای است با الف پس نصف اسامی حروف و عدد
مشیات و از دکرده اند اشاره است که الف را با بجزه مشارکت تمام است فرق در میان اینها بسکون و تحرک است و از آنجا که آن است
که در و از دکرده اند این حروف اشاره به جمیع اسامی حروف است که نصف نصف هر قسم را و از دکرده اند علامت و در قسم از مجموع حروف
همه حروف است و کما فی حدیث حروف ده کانه عا و با و سا و سین و کاف که نصف حقیقتش باشند و مقطعات قرآنی و از دکرده اند حروف
مجموعه نیز نصف حقیقی نصف اول ذکر است و آن لام و نون و یاء و قاف و طاء و عین و همزه ویم و از دکرده اند حروف و ویم اند
شده و ده و ده شده است حروف است همزه ویم و ال تا طاء یا قاف کاف و نصف این حروف که الف و قاف و طاء و کاف است و در
مقطعات مذکور است و از دکرده اند حروف باقی که در خود ده حروف مذکور است حایم سین عین لام تا نون صاد و از دکرده اند حروف و ویم اند
مطبقه و منفصله از مطبوعه که چهار حروف از صا و ضا و طا و ظا نصف آن را مذکور کرده اند که صا و طاء است و از باقی حروف که منفصله اند نیز
نصف آن را مذکور کرده اند که دوازده حروف است و از حروف فاقله که پنج حرف است قاف و ال طاء با ویم نصف اول را مذکور فرموده اند
که قاف و طاء است اشاره باشد به این حروف در کلام عرب و از دکرده اند حروف سین که او و یا است یا را اختیار فرموده اند زیرا که در
نقل کثیر از او است و از حروف مستحلیه که هفت اند قاف و صا و طاء که نصف اول میشود و یا را اختیار فرموده اند و از حروف و صا و طاء را
ترک کرده و از حروف مخفضه که هفت است یک حرف باقی است نصف اکثر که از دکرده حروف است مذکور فرموده و از حروف بدل که
یازده حرف است موقوف به سبب سیوه الف ویم و ال طاء و نون و یاء و عین و همزه ویم و نون که از دکرده حروف و از حروف که در نقل حروف
موجوب میشود و در قریب الخارج خود نمیشوند و آن یازده حرف است همزه و عین صاد و طاء ویم یا را مذکور کرده اند که نصف اول میشود و عین و نون و طاء
نشین را و از دکرده اند حروف که در هر دو هم میشود و در هر دو هم میشود و در هر دو هم میشود و در هر دو هم میشود و در هر دو هم میشود و در هر دو هم میشود

[illegible]

کنی حق تعالی سجا آردی و از بهرین بخت آرد که کمال تقوی است که زبان تو همیشه از ذکر خدا ترا باشد و از عمن بن عبدالمقدور و
 که ابتدای تقوی حسن نیست است و انتهای تقوی توفیق و در میان این ابتدا و انتها همگی استیلاست بسیار و پیش می آید و نفس از
 یک طرف بجانب خود میکشد شیطان که در دشمن کار است یک آن غفلت دارد و از محمد بن یسعت فریادی آورده که من روزی
 سفیان ثوری را گفتم که نامشمار مردم این مرتبه شهسو است که در هر قدمه سفیان ثوری سفیان ثوری میگویند و شمار دیدم که
 شب در خواب می گذارند فرمودند که خاموش باش در این امر تقوی است و نیز روایت آورده که شخصی از عجمی غشتر و کعبه
 بن حران آمد عبدالمکاک از پرسید که صفت معنی چیست آن حکیم گفت که صفتی که در دست گذار از خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از
 مطالب و طامع دست شسته باشد و به چشم دل بر است عالمی روح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه شد و مردم خوابیده باشند و
 به غم نمی آید است شغای الوقرآن و دودای او سخن نگرست و پند دیا و از عمن آن نمی پسند و دلانی را سوای آن نمیداند چنانچه
 مجلس که بیشتر کرای ایمن بود و این کلمات را بنایت پسندید و نیز از فتاده آورده که چون حق تعالی بخت را پیدا فرمود و از
 کرد که چیزی بگوید بخت طلبی للمتقين و اما الک من دنیا آورده که تمام قیامت شادی اتحادی متقیان است و نیز از محمد بن
 یزید بن ابی ابراهیم آورده که روزی ابوذر از از کفر که مجلس درضا است که که شاعر میگوید که شاعر میگوید که من چشم شمر
 میگویم لیکن فال آن نیست که در مجلس شعر خوانده شود و لغت میگیری را بنده این دو بیت خوانده اند معنی هر یک از این دو بیت
 و یا ای الله که ما را ادا و يقول المؤمنان فی و ذری و تقوی لله افضل ما استفاد و این ابی ماحم از ما و بن جمل آورده
 که در کار و بخت به چهار رفته است اول متقیان بعد از آن شکر کاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن محاببتین و این
 ابی شیب و ابو نعیم و حلیه الاولیا از محمد بن مهران روایت کرده اند که شخص بدرجه متقیان رسید تا آنکه انفس خود بهر وجه
 شند و نماید مانند محاسبه که با شریک خود میکند آید اند که خورون من از کجا است و پوشاک من از کجا است و نوشیدن من از کجا است از محال
 از حرام و در اینجا مفسرین از اسکاکی است که آواز گویند و می پرسند که بخت مناسب که ایمان است پس ظاهر چنان بود که خدا صلا
 می فرمود متقیان را که علامات اسلام و شرائط ایمان را به وجه حسن و مستطاب و عمر و دین راه رفته اند و شایب و فرازان را و اطمینان کرد
 بخت چینی و از و که تحصیل حاصل است و آن اتفاق عقلا اهل جواب این محال است که معنی هذا للمتقين آن نیست که این کتاب
 بعد از وصول به مرتبه تقوی ایشان را بخت میکند بلکه سبب نیست که هیچ معنی غیر بخت قرآن متقی نشود و غیر دلالت این کتاب آن راه
 را ندانند چنانچه گویند این وای شیره این جوان است حال آنکه در عهد جوانی شیر و ان در کار نیست بلکه شیر و ان در حالت خلوت
 است و در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر و انش حاصل شده است بخت آن گفت که شیره بر آن است و خدا کثافت
 بطور ویکار این معنی را تفسیر کرده و گفته که هدی للمتقین از قبیل جن قتل قتلا الله سلبه است این معنی که این کتاب بخت است و این
 که از ابی که آخر بهر وجه تقوی خواهند رسید و دنیاوی گفته است که هر چند بخت قرآن عام است بر تمام کافر و اچنانچه در جای دیگر فرموده اند
 که هذا للناس اما انتفاع بحدیث قرآن خاص انیب متقیان است و پس و امام رازی فرموده اند که مراد از متقیان کسانی هستند که نیست
 شناخت حق بی تعصب سخن بری و دل آنها با کفر و عقل و فهم آنها از آنکه اقلید و با و اسلاف خود خالص شرع پس من جماعت اند که بخت قرآن را
 یاب میشوند کسانی که عقل آنها صوف و آینه دهنش آنها را نکرده باشد و معنی از شیب و ان و ان و ان و ان که موجب صحت میشود از اصول صحت و الاغدا
 صلاح در بدنی که ممتل از غلظت فاسده باشد موجب زیادت من میگوید و درست آن جمیع نیز این تحقیق اشاره است و درین است
 که و تفرل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین که یزید الطالمین که احسن را و درین آیه که فیصله بخت

و حسب معاصی آئینه فطرت او را بر هم نکرده باشند پس این تقوی مقدم بر ایمان است چنانچه در آیه دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس
معلوم شد که تقوی در عرف شرح بر معانی متفاوت و واقع میشود و گاهی بمعنی ایمان می آید چنانچه در آیه والزمهم كلمة التقوى
و گاهی بمعنی توبه چنانچه در آیه ولوان اهل القرى امنوا و اتقوا و گاهی بمعنی طاعت چنانچه در آیه ان الذین امنوا لا اله الا الله انما اتقوا
و گاهی بمعنی ترک کنا چنانچه در آیه و اتوا البیت من ابوابها و اتقوا الله و گاهی بمعنی خلاص چنانچه در آیه فانها من تقوى القلوب و در
فصائل تقوی آنچه در قرآن مجید وارد است آن است که ان الله مع الذين اتقوا و تزودوا فان خیر الذی زاد التقوى ان اکرمک عند الله
اتقوا و در احادیث فصائل تقوی بشمار است و از لطایف این مقام است که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هر دو التفتین و همراه
این آیه است و دیگر از نظر آریح که شهر مضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس صیح معلوم شود که ما بنی محمدره متقیان
اند و ما بنی مردم کالانعام باقی ماند و بجا سالی جواب طلب و آن است که تمام قرآن را وصف کردن به هدایت چه تمام است آید حال آنکه
در قرآن مجملات و تشابهات زیاده اند که تعیین را و از آنها نمی توان کرد الا بکمال معجزه و چون عقل خیل شد پس هدایت تان عقل باشد
قرآن و لهذا جمیع فرق اسلام خواه حق باشند خواه سبیل احتیاج به قرآن میکنند و نیز در روایت صحیح حضرت امیر المؤمنین رضی علی کرم الله وجهه
وارد است که چون حضرت ابن عباس را برای مناظره خوارج میفرستادند فرمودند که علیک بالسنة فان القرآن ذو وجهی و نیز حضرت
مسائل اعتقادی از آن قبیل است که هدایت بودن قرآن بر آن موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات
نبوت علی الاطلاق پس قرآن در آن متمم حکم نه هدایت تواند شد و الا در لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن
قرآن آن است که محض قرآن الزام مخالف توان نمود بلکه معین انکشاف حقائق نفس الامر است بر مظاهر و مجملات و تشابهات
قرآن یا بعد از ارجاع بحکامات موجب مزید انکشاف میکرد یا بسبب ایمان محض بدلول آن مجملات تشابهات موجب ترقی
در حقایق ایمان میشوند و این هم نوعی از هدایت و در سائلی که موقوف علیه قرآنت قرآن اند هدایت قرآن بسبب تکیه تقویت و اسان از
داخلت و هم در ولال آن مطالب است و این نیز نوعی است عمده از هدایت و علاوه برین است که لفظ هدی للمتقین دلالت میکند
بر آنکه هر چه و او برای هر تنی هدایت باشد تا محذوری لازم آید بلکه معین است که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است علی
حسب تفاوت در جاه و فی الفهم و الاستنباط و علما را و معنی هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض فهمیدن راه
است بطالب و بعضی گفته اند که همراه آن سببیدن مطلب نیز ضرورت و تحقیق این مقام است که هدایت و تعلیم و ارشاد و امان از وسوسه
این الفاظ و گاهی بمعنی فعل فاعل می شوند و گاهی آن در منفصل نظام میشود و ازین من قبیل است اما معنی هدی یا هدی فاستجوبوا العلی
الهدی و گاهی بمعنی تاثیر فاعل می شود و نیز می شود چنانچه که هدی هدی به الله فهدی مثل احی و امات و بر معنی معنی
است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که ال نیز بمعنی یک جز است یا نیز فاعل را چون نسبت فاعل اعتبار کنیم و ال نیز منفصل معنی اول
است و اگر همان تاثیر را در منفصل اعتبار کنیم معنی دوم است و نیز معنی هم صفت خدا است و هم صفت قرآن و غیر این و دیگر در فخذ ان آری حق
ابتدا خاص خبرت حق است لیکن خلق است و امی معنی هدایت نیست بجملة علامات ابتدا اقرآن است و همان علامت تقوی نیست که
شخص ل اعتقادات خود صحیح کند یا اعمال جوارح خود را مطابق آیهی قرآن گرداند یا باطنی و بیرون را بر این مبنا که روح اندر که نماید و صحیح اعتقادات
استنباط از شبهات و امینه باطلات و هم معنویت و لهذا متقیان کسانی هستند که الذین یؤمنون بالغیب یعنی آن جماعه که ایمان می آرند برب
عزیز نام خیریت که از اول که محسوس و بیرونه خارج باشد مثل ذات و صفات بر و کاف و غیره و آنچه در آن روز موجود است و تقدیرات الهی
و کت الیه از حیثیت اصداف آنها جدا و همین معبران بعد اسلام همین حیثیت ایمان یعنی از ان جهت در علامات

[illegible]

کپش بخیر میگویم سید عالم آن حضرت را که میفرمودند که خوشحال کسی است که مراد او برین ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال است بر آن
حسی که اوین برین ایمان آورد و حکم از او هر روز در روایت کرده است که آن حضرت روزی فرمودند که جماعه از من است بعد از من پیدا
خواهند شد که در محبت من آنقدر فرشته خواهند شد که اگر تو اندویدار بر اهل و عیال و متعه و مال خود بخرد با جماعه ایمان نجیب هر قسم
که باشد سلم حال قلبیه بدیده دل اهل و عیال و عراض از لذت جسمانی و شهوات طبیعیست و لهذا بعد از آن که در یومنون نجیب
از اعمال قلبیه یقین محبت عقائدات آنها نشان دادند حالا از اعمال بدیده آنها نشان میدهند و میفرمایند که و یقیناً الصلوة یعنی بر پا
میدارند نماز را در تحایر و فیه که نماز گذاردن خیریت و بر پا داشتن نماز خیریت و در قرآن حمید با جاد و تمام روح و اکیده گذاردن
نماز را ذکر فرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت رتبه و اقامت رتبه یعنی است هاد و کردن و قاعده است که چون
خیریت است هاد و کند هر چه جز از اجزای او بر وضع مناسب که وضع طبعی است بهشت بشیند پس معنی اقامت منلوه است که نماز را
از منزل و مکی محافظت نماید خواه آن خلل و گج در کار دل باشد یا در کار زبان یا در کار جوارح و عصاره خواه این محافظت در فرض
باشد یا در شرط یا در سن یا در سجات و لهذا حضرت ابن عباس من فرموده اند اقامه الصلوة انما الکرم و السجدة اللاله و الصلوة و الخشوع
و الاقبال علیها و قیام و من کفهرت اقامه الصلوة الحافظه علیها و علی موافقه ها و وضوء ها و رکوع ها و سجده ها و زرع و صوفیه
و اقامت منلوه بهم ظل است که وقت و ای ارکان و آداب نماز هر یک را باید و قصد کند که خود را بان متحقق سازد و در این
امور نماز متحقق این امر را اختلاف مراتب و استعدادات نماز گذاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته میشود
گفته اند که طهارت را حاکم است که حدیث معروا که است و از نجاست حقیقی که قول و برادر و خون و ریم و مثالی و لک است برای آن
در نماز مقرر شده است و دلالت کند بر حصول طهارت از علائق و نوی که بر جود و نوید اند و از نوع خبث خالی نیستند و وقت توجه
سجده یا سستی آن جناب نیز و حاصل آید و قابلیت حضور و سجده و قیام و سجده با همه رسانند آنکه بنحویه یا دشنام بدون تقدیم حمام
و غسل و استعمال عطریات و نظیف جامه بدن می توان رفت و سجده شان می توان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن
قبضه یا کشتار نیست آدمی است زیرا که نام زمین از همان بقعه ضبط شده دلالت میکند بر آنکه باطن تر از بیرون و سجده حق که فشار و قیام
آویست باید کرد و کبر تحریک بر این اشاره میکند بر آنکه من از بیرون و عالم دست بر شدم و جاب حق را از جمله کویان بر گیریم و شتم و بود
این عقائد و عای افتتاح را از زبان جاری کردن است و بسیار دلالت میکند بر تقاضای درین راه و قرات فاتحه که متضمن شانه
زبانانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او باطل شده و درین سوره با الفاظ خطاب مثل ای ایاک نعبد و ایاک
نستعین و غیر این عبارات و استعانت و دلالت میکند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل رتبه بسیار و و محتاط بر این فهم و در عبادت و استعانت
کاین دخول متوجبات بی اوم از این چهار عرصه کلی نمودم و رسول بدست و از این راه و دلالت میکند بر آنکه حب و بغض
و میل و نفرت من متعلق آن جناب شده و در کج و دلالت میکند که بسبب مشاهده عظمت او است من خشم شده و باز قومه دلالت میکند بر آنکه درین
بجای استقامت و زهدیم اینجو که کمال تذل است بعد از کسار بر کمال تقرب زیرا که تقربلی که در مقدر و شرف است بین قدرت که شرف ازای
خود و آن قدرت کند که بسط جای خود در سوره و سجده دوم دلالت میکند بر دفع کبر و حصول قرب و قعود اشاره میکند بحصول
عس از او و اگر از آن جناب که قبول مجرا فرموده بود و کمالی نشستن و اوند و سلام دلالت میکند بر جمع این صفات طنی و نیز
گفته اند که نماز اصل جمیع عبادت الی است زیرا که شتم بر طهارت و استقبال قبله و ذکر و تسبیح و تهلیل و شهادتین و
درو و دعا که همول عبادات زبان اند و نیز شتم است بر شتم و کبر است از نفس نفس است

که نسبت ایشان ذیل کتاب بود و فشاری این امور را به جهت کمال شهرت و تواتر اخبار اینها و کتب الهیه که ای همین میدانستند می که حاصل
خود را الی اینها نیز این معنی را بیان می کردند تا چار برای دخل کردن الی کتاب که مشرف اسلام شوند و در نزد مستحسان را بیان این باب
سنت دیگر را عطف فرمودند تا اشاره شود بآنکه متیقان و مستم از قسم اول که آنکه ایمان بنیب می آرند متیقانای آن ایمان بران عمل اینها
خود را درست میکنند و قسم دوم که آنکه از سابق این امور غیبیه را معلوم دارند و برای تاکید و تقویت آن حکایات خود را تا باین کتاب که
مثل عبد الله بن سلام مثال ایشان و پس آنکه اندر او از این معنی و الکذین بودند و معنی آنکه از اول الکذین یعنی و نیز از متیقان آنکه آنکه
ایمان می آرند با آنچه نازل کرده شده است بموی تو از وحی مندر که عبارت از کتاب است روحی غیر مندر که عبارت از سنت است که
ایشان را بسبب این ایمان از طلوع نفیس و تحسن امور غیبیه حاصل میشود و عبارت از آن متمدی میشوند و معنی آنکه از اول متمدی یعنی و نیز از
می آرند با آنچه نازل کرده شده است پس از تو بر اینها می بایست که عبارت است از کتب الهیه سابقه مثل نوریت بحمل و نور روحانی
پیشین و از سنن انبیای سابقین و در خط و ارشادات آنها پس این عبارت را بسبب این که در میان جمیع افراد وحی مرتبه تقوی و استقامت
شد چنانچه عبارت سابقه را بآنها حاصل نم بود و معنی است از آن نسبت این عبارت است که تفصیل تحقیق امور اخروی و دیگر امور غیبیه ایشان
بر از قرآن حاصل شد و لهذا دیگر انبیا می پس آنها هر چند دعوی ایمان یا آخرت میکنند لیکن نشین تمام دارند و دیگر که از خروج هر متیقان
یعنی و آخرت ایشانند که نشین تمام دارند زیرا که انبیا نام بخیری درون اطلاع و تفاسیل آن چیز و رفع شبهات حاصل میگردد و این معنی
غیر از ایشان و دیگر الی کتاب را حاصل نیست و بجا باید داشت که چنانچه ایمان بقرآن بر هر کس که در حق است بچنان ایمان بکتب سابقه
نیز فرض است آری بر بعضی از حکام آن کتب که منسوخ شده است عمل دست نیست چنانچه ایمان بقبول بودن بیت المقدس فرض
است و متقبال آن در نماز با نیت زیرا که منسوخ شده است باجمعه هر دو فرقه که این کتاب هدایت باب شدند بر خیر و تفاسیل
هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اول الکذین علی هذا یعنی آن که در بر هدایت عظیم از من در حق نمی آید و دیگر که از قول
الکذین بدین تفاسیل هدایت کتب سابقه مستولی نشوند اما چون این کتاب الی جمیع مضامین آن کتب بود و در هدایت از انوار جمیع هدایات
آن کتب بر توفیق و فرقه دوم هر چند بدینج انوار هدایات سابقه را حاصل کرده بود و لیکن از بعضی که از قول قرآن مجید است با انوار و
که دارد و از نظر ایشان غائب بود پس و حقیقت آنها نیز بیان بالغیب بر وجه کمال حاصل گشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب این قرآن مطلب
خود رسیدند و اول الکذین یعنی آن که در هدایت از انوار طلب ایمان فرق بین قدرت که از قول و دفعه این پنج خوانان
را بافتند و فرقه دوم بدینج هر دو یافتند و این جا باید داشت که سوره فاتحه آیات هفتم تا نهم خود را این چهار سوره بقرآن مجید آن می بود
است است که بر کلمات آنها مشهور و معروف است عبد الله بن احمد بن حنبل در او را رسانید و عالم بهی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب بن
روایت کرده اند که من در می نزد آن حضرت نشسته بودم ناگاه و اعرابی در آمد و عرض کرد که بر لوری دارم که بر زوشت بر استیلاست فرمود
چه در و دار و عرض کرد که آسب جن بر معلوم میشود و فرمود که او را پیش ابی اعرابی برادر خود را آورد و روزی آن حضرت از انبیا شمر
او را این آیات فرمود و بنی الفوریه و بنی قریظ که یو ایچا و من بنو سوره فاتحه و چهار آیه از اول سوره بقره و در آیه الهک الله واحد
و آیه الکرسی و آیه از آخر سوره بقره و یک آیه از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف آن که کول الله و از سوره
مؤمنون فتعالی الله الملك الحق و از سوره معن و الله تعالی بنا و در اول سادات و آیت از آخر سوره بقره و فتعالی هو الله و معن
و در می از این سوره می آمد و در روایت کرده است که هر که چهار آیه از اول سوره بقره و سوره نجمه و قرآن فادان شب
و خل شیطان نشود و هیچ و در بعضی روایات بهی در شعب الایمان و سعید بن مسعود در سوره خود و در می از منیب

خلاص انوار که در هر چند است سوره بقره و غیره

بر شمع من که از یاران من جدا شد و در گذشته که هر که دو آیت از سوره بقره وقت خواب بخواند قرآن را فراموش نکند چنانچه
 آیه اول و آیه الکسی و در آیه بعد از آن و سه آیت از آخر سوره بقره که ابتدای آن بسم الله الرحمن الرحیم و طبرانی و بیهقی و دیگران
 از ابن عمر من روایت کرده اند که از آن حضرت شنیده ام که میفرمودند چون کسی اینها را بخواند و در خواب بخواند و بقره را بخواند
 و بیاید که در قبر رسیده و زود سر مرد و لول سوره بقره بخواند و طریقی از آخر سوره بقره و آن الحارث و تبارخ خود را بخواند و سرین رسیده
 کرده که با یکبار برب نهر شتر خور که میفرمودم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جای خطره است هر قافله که درین مکان فرو گشت کرده است متاع او را
 فرمود آن بشارت برده اند یاران من شنیدند این خبر کوچ کرده و شتر و راوند و من سبب حدیثی که از عبداللہ بن عمر من شنیده بودم
 در همان مکان قامت کردیم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آنحضرت فرموده اند که هر که در شب سی و سه آیت بخواند او را در آن شب
 درنده و زوری اید از سبب لیکن در و طاری یعنی در دغاکی نباشد و در جان و دل بال خود محفوظ ماند تا صبح چون شب شدن بخون
 در آن خواب رفتم تا آنکه دیدم که چنانچه کثیره شتر برهنه برین زیاده از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نرسیدند و چون صبح کردم و
 کوچ نمودم و راه مرگیری ملاقات نمود و گفت که تو از منب انسانیا یا از جنین جن گفتیم اینها نم گفت ترا شب چه حال بود که باز یاده بر
 بقا و کس بر تو حمله مینمودیم و در میان او در میان تو قلعه ای پیدا شد من پیش آن مرد و پیغمبر این حدیث مذکور کردم گفت که آن سی و سه
 آیت کدام کدام آیت است گفتیم چهار آیت از اول بقره تا بقره و سه آیت از آیت الکسی تا خالون و سه آیت از آخر بقره و الله ما فی السما
 تا آخر سوره و سه آیت از اعراف آن یکبار الله آسمین و روی از بنی اسرائیل قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از
 اول صافات تا ازب و دو آیت از سوره رحمن یا معشر الجن و الانس تا انتصرون و از آخر سوره تا اول هذا القرآن علی جبل تا آخر
 سوره و دو آیت از سوره قل اوحی و الله تعالی جدا بنما من شظایح چون از میان مال پنج فرقه از مردم که لفظ متقی شال آنهاست و بیدار
 قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حال با بیان و در فرقه دیگر که تها اند میفرمایند و گویا درین ارشاد استلی است جناب رسول را با آنکه عدم انتفاع این
 دو فرقه به سبب است که در هدایت قرآن تصوی و تقوی است و نه سبب آنکه در انداز و تبلیغ تو نقصانی است بلکه سبب بطلان
 استعداد آنها و غنا و فطرت آنهاست زیرا که ان الذین کفرنا یعنی تحقیق کسانی که کافر بودند زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد و عند الله کافر
 نیست و لهذا شیخ ابوسعید اشعری رحمه الله علیه گفته اند که هیچ کافر از کافران بخت تا و فتنه خاتم او بر کفر نشود و این مسئله را نزد اشاعره
 مسئله موافقات نامند و حقیقت کفر است که خبری را از آنچه بالیقین از دین محمد صلی الله علیه و آله انکار کند معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آنرا
 بشتایان باشد بلکه خواه او را حقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت با مردم که معاد الله است و کفر حقیقی شد و الا بصورت کفر است و حقیقت
 کفر نیست زیرا که اعتبار خاتم شخص است و ایمان و کفر پس آنیکه باین مرن دارند لابد در قی از اوقات حیات خود توفیق انقیاد بدین تو
 نیافتند و باین مرتبه آنها را کفر اراخ شد که بر اینان تو اصلا باز نماند تا آنکه علیکم السلام و کلام الله و کلام من است و در هم نمی برابرت ایشان
 خواه برسانی ایشان را خواه ترسانی ایشان را زیرا که کفر ایشان سبب شهرت است که در اعمال قرآن یا در صورت تو بهر سبب باشد بلکه سبب
 بی التفاتی و کم توجهی ایشان است اینطرف با سبب کمال غنا و سخن است که دیده را با دیده شنیده را ناشنیده می انکارند پس بر اینست
 حال ایشان خواه ایشان را دلیل ظاهر شود یا نشود که کافرند یعنی باین خواهند آورد و لفظ علیهم و سوا علیهم حواری آن فرموده
 که رسانیدن و ترسانیدن آن حضرت علیه السلام نسبت بایشان برابر است اما نسبت بان حضرت برابر نیست زیرا که آن حضرت را هم
 و ترسانیدن ایشان را سرسراج و ثواب حاصل میکشت و در ترک ترسانیدن آن اجرو ثواب حاصل نمیشد پس گویا چنین ارشاد
 که سوا علیهم و لا علیک و ازین است که آن حضرت بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن آنها باز نیامد بلکه در جد و کوشش

بیان خواندن آیت سوره

فائده حاصلت و زود

که بیاورد محال متعده بجا گرفته است نظر بر تعدد محال جمع آوردن مناسب بخلاف قوت شهودی که هم خودش واحد است و هم شش
واحد تعددی که از لفظ جمع مفهوم میشود هیچ وجه مناسب حال او نیست سوال چهارم آنکه مهر کردن بر دل و گوش را بصورت جمله فعلیه
ذکر فرموده اند که حلقه الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیده کی چندی ایشان را بصورت جمله اسمیه آورده اند که افاده دوام ثبات
میکند و علی ایضا از غشاوة و خفا و غیره چنانچه جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع دخول امور خارج است و دل و گوش را بصورت
منع تمام علت و مانع تمام تاثیر آن میکنند زیرا که مانع رسیدن تیرست و مانع تمام علت و مانع تمام تاثیر آن از بذات علت متاخر است پس تعبیر از آن
بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدث و ولایت میکند و غشاوة و خفا مانع میرساند از شمع اشراق است که بعد از این
است و در حقیقت مانع بذات علت است چون مثل شدن است که مانع تیر از تیر است و هر مانع مانع بذات علت است موجب ایجاد
معلول بعد از معلولیت و عدم اصلی امری است ثابت حادث است تا از آن جمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن جمله اسمیه که وال بریت
و دوام است سوال پنجم که متفرع برین جواب است آنست که در آیه و ختم علی سمعه و قلوبهم و جعل علی ابصارهم غشاوة بیان غشاوة
بصورت جمله فعلیه آورده اند اما در حلقه الله علی سمعه و قلوبهم پس اگر این و خبر فرق است باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید چه این آنکه جعل
اگرچه فعل است لیکن محقق بافعال قلوب است فعال قلوب را حاکمیت است که جمله اسمیه را از ولایت بر معنی دوام ثبات تعبیر میکند
و مبتدا و خبر را و مفعول خود می سازد چنانچه در علت زیدا فاضلا مصرح کرده اند که بنا و علت حادث است و سنا و فعل است
زید حادث نیست پس علی بصورت غشاوة که بیان غشاوة بصران متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که
استنا و مفعول ثانوی بسوی مفعول اول همان و تیره بائیت اگرچه متعلق به جعل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوة و ابصار
من چنانچه معنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم بر سمع و قلوب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بصورت
چرا مقدم فرموده اند آنکه از دو حکم احسن بصر افضل از سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور
نمی شود و عجب منعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه در پیدایش سمع است و حضرت موسی را اسماع کلام الهی برین حدیث
و سوال اعطاشد و چون رویت بصری خوانند ندانند و در چشم حال چهره است بخلاف گوش و کفایت که سبب بصر میشود و جمیع
انکشافات اتوی و اتم است و لهذا در اشال عرب و اعراب است که لیس و لاء العین بیان جمیع آنکه هر چند این وجوه فنیست در
بصورت است اما در مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست و بخار عایت و جوی که در شناخت حق موجب ترجیح باشد باید
و لهذا دل را بر هر وجه مقدم فرموده اند و قوت شنوایی را در ارتفاع بحدیث قرآن و اوردن و پیغمبر و رسیدن از رسیدن او و خلقت
که آنقدر قوت بینائی را نیست و در مقام رعایت همین وجوه اولی است و مع هذا سمع را بشرط ثبوت نوشته اند زیرا که سمع پیغمبر گشته
و بعضی از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب و نیز قوت سمع سبب وصول معارف و تباين عقول
دیگران بسوی فهم است برخلاف بصر که محض مخصوصات را آن نگار توان کرد و نیز او را که قوه سامعه از شش جهت ممکن است بخلاف
از ذاک قوه بینائی که محض از جهت مقابل است فقط با جمله و بیان عدم اشتغال گفته بهدایت قرآنی و انداز پیغمبر
مهر بر گوش نهادن مقدم است از روی چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین معنی رفته است و چون در بخار منظمه مشاهده کرد که
بخاطر کسی بگذرد که هرگاه خدای تعالی او را کفر کاوان اراده کرده باشد و راه و آئین پذیرا و دلخای ایشان این مرتبه منتهی ساخته
پس اینها و کفر محو باشد و روز قیامت خدا معقول در بی اطلاعی حقیقت کار بدست ایشان باشد برای دفع این منظمه
می پذیرد و کفر و کذب عظیمی ایشان است عبدلی پس که زیرا که مهر خدا و دل بر دل آنها چشم و کفر

[illegible]

واللناقی خلیفتم ابانف واون از ایشان هم بعیدست پس بمحال نخواهد بود که باب مخالفت و بخاری
 مشارکت است که برای مثل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سناذت واقع است و البصر اگر برای مشارکت هم باشد پس معنی
 خلع نسبت باو تعالی آن است که او تعالی باند خود معامله نمیکند که بقدر صدق است و بعلیهست او و بعد از حدیث شریف
 واروست که اصدق کفر ثیبا اصدق کفر حدیثا یعنی هر که در سخن و کلام خود و معنای بصدق باشد در خواب نیز اوزار عالم غیب خبر است
 می نماید و هر که در حدیث و سخن دروغ گوئی عادت دارد از این طرف هم حجب حال او معامله میشود پس هر که در دین خود عقیده و عملی را
 پسندیده برای خود اختیار کرده و بان عقیده و عمل قصد تحصیل رضوان الهی نمود و اولاد او را شهنشک و در شهوات میگرداند تا نزد او متحقق گردد
 که همین عقیده و عمل من و در میان من و در میان پروردگار من و میان من است و از جانب غیب با حاجات دعا و انتهای خواطر
 پی در پی و دیدن خوابهای موافق و حصول التشریح خاطر در بدعات و گناهان و فعال رکیکه و طرح نجاسات و محبت حیوانات ملعونه
 ادا دوی و اعاشی و رسیدن به تالیفین او را غلبی آن عقیده و عمل در دل جایگزین است معامله خلع از جانب خدا با در وقت
 پرکردن این ورق و مفارقت روح از بدن یا مصداق است قویه پیغمبری یا مرشدی آن همه کرم و لطف برادر میسر و معاد دیگری
 میشود و اینجا دعوت مومنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت نجبان و مومنان و نمونه برای ازل که دولت مومنین
 شکستن جا و ایشان چلهای میچینند چنانچه در زمان آن سیر عبدالمدرین الی برای مقابله آن جانب میمان را برده شده و در غلایند
 ولیر مساجت و از جانب مومنین است که با وجود و دیدن و دوشین حال آن منافقین تعرضی بآنها نمیکند و مذا از ظاهر داری کم نمکند و کثرت
 سیوا و خود و قلیبت بر سجاده و سواد کفار با تخمین اینها افزوان نشود و پس معنی خلع از هر دو جانب متحقق شد و تقبلی از ازل متحقق گفته اند
 که نخواهد عبت خدا عبارت از خجاست رسول او است زیرا که رسول شخص درین باب و حکم آن شخص میباشد هر معامله که با او کنند
 جائز آن شخص میشود و گفته رسول شخص بعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من بطیع الرسول فقد اطاع الله و در آیه ان الذین یبایعون
 انما یبایعون الله و در آیه ما مضیت اذ مریت و لکن الله دعی بمعنی ارضا و ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول
 خدا را باظهار ایمان که با فریب دادن خدمت و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام که الی سبب آن اقل
 و بعدی نجات دادن و در غیبت منافع شریک کردن که با فریب دادن خلاصت ایشان را با که اسلام تمام قبول شد و از دست بردا
 نجات یافتند علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و محبوب خدا را فریب دادن بمنزله است که خدا را
 فریب دهند چنانچه صحیح بخاری در حدیث قدسی واروست که بنده مومن بسوی من نزدیک میشود و باوای نوافل طاعات
 تا آنکه او را محبوب خود میارم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او میشود که بمن می شنود و دوی بند و زبان او میشود که بمن سخن
 میگوید و دست او میشود که بمن کار میکند و پای او میشود که بمن رفتار میکند استی و کسی را که این حالت قرب با خدای تعالی بهرسد
 قصد فریب دادن او را بشه قصد فریب دادن خدا خواهد بود و سوال سوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق
 عطف آورد و در بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استیناف کرد و نکته در تغییر این سلوب چیست حال آنکه در جاهای
 دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقی بیان حال و دیگر بطریق عطف است چنانچه در آیه ان الذین یبایعون الله و رسوله
 قاعده اهل عانی نیز معنی تفصیلت بیان معنی است زیرا که قصد بیان است با وجود معنی عطف که در خلاف این با عبت است اگر چه کلام من و مومنان
 حال کنایه و بلکه ثبات که سبب بهریت فلان فلان فرقه شده است پس که کافران و مومنین ایشان که منسوب بملک الله و الله است پس بنمایانند
 سبب جامع می باشد بیان مومنین و کافران که متحقق است در بیان حکم کلام کفار و مقتضای کمال بلاغت آن است که تاسن مقام را با وجود جامع

مقدم میارند و اعتبار بر آن عطف نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام خبریت و انشای این اختلاف را ترجیح میدهند و چون تفاوت عطف میکنند همچنان و در مقام ابراهیمیه صاحب کتاب فصل اول قاعده تباین مقام را برای ایزد نعمت شریف بیان نموده و سوال چهارم آنکه من یقول امنابالله مبتدأ است ومن الناس خبر او است و خبر باید که لفظی مفید باشد بودن منافقان از مرده آدمیان امری است معلوم که خبر آن هیچ فاعل ندارد و جواب این آنکه من من یقول موصوفه است پس کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه چنین چنان از پس مدافعه کلام بر صفت است چنانچه در من الثمین رجال صدقوا لفظه اند و میتوان گفت که ذکر من الناس برای آنست که درین فرقه غیر از جنس نیست آدمی چیزی دیگر از صفات فاضله آدمیان مثل ذکاوت و علم و فیه خبری موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای متفین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور شد و صاحب حسامی گفته است من الناس من عمل فی الصالحین بوجهی آخری فاسد و شاعران گفته اند که سنی این کلام هست که من الناس که من العلماء یعنی انفسان گفته اند که لفظ من الناس در اینجا آوردن برای تعجب بیان است یعنی از جمله آدمیان این متمم یوفان هم میباشد پس بصورت انشای خود غرضه و در صلاح علم فیه خود کوشش کنیده سوال حجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب به بزرگی و در دهنده کی از چه راه است جواب این آنکه کافر انیکه موت ایشان بر کفر مقدر است مطروان ازل اند که وقت تقدیر ایشان را از نعمت های دینی محروم ساخته اند پس عذاب ایشان بزرگتر است لیکن بسبب طلبان استعدا و خود و کمال تکد روح او را که خود شدت الم آن عذاب را دینی باشد نه حالت عصمت یا منکوح یا جذر که در قطع و داغ نهادن و دیگر افتادن آلام دینی باشد اما منافقان پس سمیت بقای اصل استعداد خود و توبت او را که شدت الم آن عذاب را خواهد یافت لهذا عذاب ایشان بنایت معلوم خواهد شد و نیز کافران که اصلا جهل و بی ایمان نبوده و بعد از ایمان خریدند کیفیت تلافی ایمان را با وجود حرام کلی چندین خواهش دارند برخلاف منافقان که بر دین خالص رسیده و بی اجماع ملاوت ایمان بکام زبان آنها سپید و از پستیای لذات آن محروم گردانیده شدند لاجرم بر فقدان لذات و چیزه و حشده حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه در مملکت را که بخوردن سیر و تمتع شدن از وطن و دور افتاد و باشد حسرت فقدان آن سیر و زیاده تر که زبان جان میکند و بخلاف کسانی که ولایت را ندیده اند و لذات پنداری آنجا آید که ایشان را آنقدر حسرت نیست نه اولی ششم آنکه ماهی بمؤمنین و در جواب آمدن چه تتم واقع تواند شد حال آنکه در ابتدا ذکرشان فعل است نه ذکرشان فاعل و در صاهم بمؤمنین ذکرشان فاعل است نه ذکرشان فعل جواب این آنکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی میکنند که ما را ایمان دخل شدیم حال آنکه ایمان آن ندارد که در کوهی از مؤمنان بعد و شود زیرا که در جواب این کلام میفرمودند که و لم یؤمنوا این ترقی مفهوم نیست و برین اهل بیت است آید که دیدن آن شخص چنان لذت و مایه بخار چین منها و مختل است که در صاهم بمؤمنین بدو و بر وجه دیگر ترقی فیه و شمره اولی بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی میکنند که ما ایمان آوردیم و زمان قریب حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات مبالغه و در زمان این قابلیت ایمان دارند و دوم بجهت عموم تعلقات یعنی اینها دعوی میکنند که ما ایمان آوردیم بخدا و روز آخرت آنکه هیچ چیز ایمان ندارد بخدا و روز آخرت و بر سوال در نظر آن و نیز دیگر از چیزای که ایمان تابانها فرض است سوال ششم آنکه فی قلوبهم من فیه اند قلوبهم من فی فی الفرموه اند و ایراد و جمله طرفیه چه گفته است جواب این آنکه معلوم شود که مرعین ایشان عارضی است صلی بنو لیکن با وجود و عرض بهتر از رسوخ نام بهر سایه است و لهذا امر من را یکبار فرموده و این معنی از لفظ قلوبهم من فی فیه و فی شدت از قلوبهم من فی فی یاذلالت بر روی امر من صلیست آن یکبار فرمایید عرض من بی اعتبار و رسوخ و حقیقت بر می که در دل منافقان همت پراشود و نزد تحقیق طلب بر جای این است که هرگاه از امری از امور غیبیه آیه و نشانی و یا کسوت خطومی پوشد او را از دستم بواحق

بیان مراد از لفظ من الناس

در آیه دیگر در همین مورد فرموده اند و قاتلوهم حتی لا تکلوا فتنه و یکلون الدین لله و نیز در همین مورد فرموده اند و یستولونک عن
 الحرمه قتال فیہ قل قتال فیہ کبیر و صدق سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخرج اهلہ منه اکبر عند الله و الفتنه
 اکبر من القتل پس این شد اندر افساد فحشیدن و اجتناب ازین شد اندر اصلاح و استنق و الباقی امر را علی ما کان صحیح کما لم یصور نمون
 بوند مانند داشت مریضی است که عضوی از اعضای او متاثر شده متضرر پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت سیمیان عضو باعضای
 رئیس و در و طبعی حادث قطع و کی آن عضو را تجزیه فرماید و این مریض ناقص عقل از آن بهر پیروز و مگوید که قطع و کی این عضو افساد
 بنیه بدن است نه مبادی که اصلاح بدن خود نماید و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آنرا علی ما کان علیه باقی بگذارم که کفر
 خطا و موجب ملامت لیکن حکم رای تحلیل علیل این جامع بسیار دل نمیند که این نوع اصلاح مغل امور عامه و درین است بلکه چون
 حقیقت انسانیت است چنانچه میفرماید و ملکین لا یستغفر لکم یعنی و لیکن شعور نوازند که در عین اصلاح فساد کاری میکند و نشان
 قوی بر بی شعوری ایشان است که اهل عقل کامل را سفیه و احمق میگویند و لا ذاق فی کل کفر ایهی یعنی و چون گفته میشود اینها را که
 ایمان آورید باین حقیقی که مستلزم ترک فتنه و فساد و زبرد و نظام دنیوی و اعراض از لذات فانیه نقیانی و طلب نام و جاه است کما
 امن الناس یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که در حقیقت مردم نام همان کرده است زیرا که سبب اصلاح نظام داریین تحقق
 معنی انسانیت است و اصلاح و نظام بدون انقیاد شرع ظاهر و باطنا میسر نیست و چون در غیر ایشان این انقیاد محقق نیست گویند
 انسانیت محقق نیست اولیثک کالانعام بل هم اضل یصدق حال آنهاست و لهذا درین آیه ناس را بی تعین ارشاد فرموده اند تا
 اشاره باشد بآنکه غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان نتوان گفت قالوا الا انفق من کما امن الشکک طعنی میگویند آیا ایمان بیاریم مانند
 بی عقلان که یک جانب را محکم میگیرند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مباد اطلبه جانب دیگر رود و در آنوقت مردم آن جانب را بی
 عداوت افتد و از رانگ کنند و نیز انقیاد و احکام شرع محض برای توقعات و دور و دراز موجب همان از خود گذشتگی و دنیوی است
 مشتق بای کران و خوف ضرر نهایی بی پایان پس مقتضای عقل نیست که بطا بهر انقیاد احکام شرع باید نمود و تا از کدوب سلمانان که بفعل
 تسلط دارند منجات حاصل شود و منافع دنیوی هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خضیه خضیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب نماند
 آنها بکار آید الا کفرهم الشکک طعنی دانا و آگاه باشید که بجهت ایشاند بیعقلان زیرا که اگر در تحصیل منافع و دفع ضرر است پس
 اختیار را فانی خیس بر بانی است و آخرت ابدی را فروختن بهایت بیعقلی و اگر در برابر راضی دشمن برود
 جانب است پس یک جانب علام الغیوب است که نزد او بنیان و استکار اکیسان است خصوصاً که وقت نزول وحی و آمدن اخبار
 است بر هر عقیده پنهانی مردم بر کس سبب آن اطلاع ممکن است معبد از مقتضای دلیل اعراض کردن و تمسک بدلیل کفین
 عین غایت و لیکن لا یعلمون یعنی و لیکن ایشان میدانند که شک نیست و بی عقلی است و درین جا سوالی است مشهور که آیه اول را بر شعور
 ختم فرموده و آیه دوم را بر لا یعلمون این فرق برای چه گفته است جوابش آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حس استعمال میشود و از همین جهت چون
 خسر را مشاعر گویند و فساد آنها در زمین امری بود کما لحوسخ در یافتن قبح آنها را به بی شعوری تعبیر فرموده تا از ترجیح نعمت آخرت
 بر نعمت دنیا و حقیقت طریقه ایمان خالص و طلبان طریقه نفاق و تقیه امر است و دلالتی عقلی ندارند و اینها را به لا یعلمون تعبیر مناسب
 و نیز ذکر صفه درین آیه که نوعی است از جهل مقتضی آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا صفت مقابل دست افتد و در اینجا شبهه دیگر است
 که منافقان کفر خود را پنهان میدهند و از اخبار کفر خود نهایت احتراز مینموند و ائمن کما امن السعنه صریح کلمه کفر است که منافقین
 است در جهلش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بجهت عوام و از داران خود که نفاق خود را از آنها نمی پوشانند

واقع شد بدینکه بعضی از مسلمانان بعضی از منافقان بصحبتی از واری شت می توانستند چنانچه بعد از آمدن ابی را بوی بوقعت
این کلمه که جنود محران خود میگفتند زمود و بیخیت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض قبول صادر شد باشد پس
قالوا انت کافالو فی قلعه جم حق تعالی که عالم الهی است قول قبی ایشان را بر ملا اظهار فرمود و آن عساکر را بیخ خود ازین
عباس وایت کرد و است که ایشان و تفسیر این الناس فرموده اند که آنها را ابوبکر و عثمان و علی و خدیجه این هر چهار را که برای
است که خلیص ایمان ایشان شبهه خواص عوام آن وقت شد بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهر او باطن متناقض باشد شری شد و این
داخل است و چنانچه این منافقان اهل باطن را باطنی از زبان حق و بی وقوف میکردند چنان در دل نیز اعتقاد حق و معایت آن کرده و چنان
پزوه و از پس این کلمه که از ایشان سر میزدند ازین قبیل است که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان راند و عقاید و ملی سلطان
آن نباشد و آورنده آن کلمه کفر معذور باشد زیرا که عالمه ایشان دلیل است که اعتقاد ساده لوحی مومنان خالص و خشکی و زیرکی کافران
در دل ایشان را نسخ است چنانچه میفرماید و اذ الحق الذین آمنوا یعنی وقتیکه ملاقات میکنند با مومنان خالص قالوا امنا یعنی میگویند ما هم ایمان
آوریم پس جمله فعلیه با خود می آرند و مبالغه و تاکیدین دعوی نمی نمایند زیرا که میدانند که مومنان خالص و لوح میباشند و گمان نمی کنند
که کسی عالم فریغ هم میگفته باشد پس هر کس با بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال ماست تعرض کو تا خواهند داشت
و اذ اخلوا الی شیا طینهم یعنی وقتیکه در خلوت میزند بسوی مومنان خود بگوید تمام قالوا انما معکم یعنی میگویند که بلا شبهه ما هم را تو ایم
حاصل آنکه هر چند با جنود مومنان بنا بر پاس جان و مال خود ظاهر ای میکنند و اظهار ایمان و انقیاد مینمایند لیکن حقیقت ما هم را شما ایم
چنانچه شما در اعلی مراتب کفر تری کرده اید ما نیز در میان مرتبه ایم و درین کلام انداع تاکید و مبالغه را مرعی میدارند بلکه همی آرند باز
آن را بجهت تاکید و تاکید و بجای انما کافرون انما معکم میگویند و دلالت بر اتحاد و مرتبه کفر کند زیرا که متعده کمال زیرکی و نطاش
کافران میدانند که از مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر اظهار کفر بطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم کرد و از نام قبول نخواهد داشت
و بعد از وجود این تاکید و مبالغه شلی خاطر ایشان می شود و گمان میکنند که کافران درین دعوی با وصف این همه تاکید و مبالغه خفا میکنند
و آخر این خواهند بود که اگر شما با ما درجه کفر نکرید پس لفظ آمان را بران شما چه جاری میشود و چه جریان این لفظ اگر چنانچه بطریق دیگری
سازی باشد و دلالت بر اعتقاد شما در کفر میکند بنا بران بطریق پیش بندی میگویند که انما نحن مستهزئون یعنی هستیم اما اگر ایشان
استهزا میکنند بقلی ایشان را بر ملا و شگاف می نمایم ما هم برانند که این گروه و ساده لوح بجز کشتن زبانی بی مایل و مخالفت انحال اهل
ما از ما دعوی ایمان را باور می آرند پس بسبب این استهزا اکتال تسلط کفر ظاهر شد زیرا که هر که چیزی استهزا میکند آن چیز را بسیار کم
و خفیف میداند و هر قدر دی و قوی نمی باشد و حال حق تعالی میفرماید که هر چند این گروه و وقتی از اوقات اهل ایمان را محال استهزا و تحقار
میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزا و تحقار علام الغیوب واقع اند و بعد در مثال و بیچ وقت استهزات و استهزای آن جناب
خالی نمی ماند زیرا که الله یستهزئ و هم یعنی حق تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را تبرک بجان و مال ایشان نیز می آید و هم
نفاق ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق سخن عدلی شوند که در شفت و رنج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن
مال و جان و حیات و یا ضرر میکند پس این نفاق تو به توحیات ابدی را مضرت پس گوید از آن جناب سید عالم ایشان معاف
که با بی عتقان و بیبانی استی که در میانند که شکریزه میدهند و یا قوتی میگیرند و ازین است که حق تعالی ایشان را بعجلت و در میان نفاق
مواند و میفرماید که فرصت میدی که بیکدیگر تمییم یعنی نهایت از میدان ایشان را مستغرق باشند فی طغیان خود و سرشتی خود و بعضی کفر را اند
و از جمیع حال خوبی خبر گشته و رجایا بدست که ابتدا از طرف خود با کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه در زمین سود

خواهد که قالوا اتخذناهم لعلنا اعقابهم ان کون من الجاهلین اور جواب ہنرا ہنرا کہ ان میں کجست کہ مال انصاف است چنانچہ
آیہ واقع است خصوصاً کسی کہ با محبت خود ہنرا کند و مقام انتقام از طرف آن محبوبان جواب ہنرا داون و در عالم محبت از دلجات است
و درین آیہ نظر باین مقصد طر فجلالت شان موئین خالص الایمان است کہ حق تعالی بحیات آنها خود را سبب برای ساقطان از طرف
ایشان میدہد و نیز درین آیہ دلیل صریح است بر وجوب صلح کہ مقررہ بآن فاعل شرع اندر آن کہ دشمن منافقان و طغیان و کور و کوری
در حق منافقان صلاح نبود و در لغت عرب چنانچہ کو چرخ می گویند کوری را عذر مانند این کرد و نفاق پیشتر را در محل ہنرا ای الہی بنا
مال آنکہ در معاملتی کہ با خدا کرد و اندک مال سناست ایشان بظہر رسیده زیرا کہ اولیائک الذین استقاموا علیہم و انما یسئلون
آن کسانی کہ خرید کرده اند کمرای نفاق را بداون ہدایت ایمان زیرا کہ چون کلمہ اسلام بر زبان رانند بقی ہکلمہ با حقیقت ایمان بطبی سدا شد
و کو یا مالک آن شدند از سبب بقاء باطنی خود آن ایمان بہت آوردہ را برآوردہ کمرای نفاق را از بطنی خود در معرض آن گرفتند
حال آنکہ در ایمان سر اسیر نفع و این بود و در نفاق خسار آن آخرت نقد وقت است و خسار آن دنیا چہند و در نفاق معلوم نمی شود اما چون
از جانب الہی توضیح حال ایشان واقع شد و موئین را بر آن مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمودند و بعد از مشہور و از کجاست کہ در
ہر کتب صبیان و طفلان آن را تلاوت میکنند و خسار آن دنیا ہم باقی وجوہ بازگشت پس این سوای ایشان مانند داعی نیست کہ زیارت
را دادہ زہر لہا ل خرید باشد کما کہ بخت بجا آید یعنی پس هیچ سودمند نشد این سوداگری ایشان زیرا کہ در دنیا نفع ندارد و آخرت را
خود بردا کردہ بودند زیرا کہ راس المال آخرت کہ ایمان است در عرض این نفاق مانعند و ممانکنا و اھلکنا یعنی و نشدند رلو یا بان کہ
مجر ایمان زبانی کہ حال ہم دارند ہدایت نیست و اگر الفرض ہدایت ہم باشد و صورتی است کہ عقا و دل مخالفان واقع نشود این جا
خود و کذب و بکار در بدل آن حاصل شد پس من معاہدہ عوجی منتفع نشدند و سعادت ابدی کہ اگر آن را بسعادت دنیا بدل میکردند نیز
خسار بود چہ جای آنکہ سعادت دنیا را ہم بہت نیار و دینیت براد رفت و زادہ برین حق و برضا ہی نمی باشد لیکن سبب ایمان
حقن خود محض حکم کلمہ سلام را مرتبہ از کمال میثانی می فہمیدہند و از این کلمہ بر زبان خطا می جان است و آن را خود حاصل کردیم من بعد
از مراتب دیگر از استغنا حاصل شد پس مثلم یعنی مثل ایشان درین کورہ نظری و غلط فہمی و خریدن کمرای و تارکی و عرض ہدایت
و نور کشن الذی استوقدنا را یعنی مانند مثل الہی است کہ از فرشتہ آتشی را شعلہ او بلند شود و سبب آن فرشتہ ای و کرمی خشن طعم و دیگر
سناغ آتش بہت آید چنان این کردہ میر خاستند کہ نور فطری ایمان را کہ در متعدد او بر سر و وضعت نهادہ اند بصفت پیغمبر و فاقات ال
ایمان مشعل فتمی سازند و سناغ آن نور از مجموع حقائق و معارف و کرمی شوق فودق و طاعات و اواکار و خیرہ شدن خلق و کجاست
یست آید فلما اکملناک ما حوٰلہ یعنی ہر گاہ کہ روشن کرد آن آتش کو پیش افزونہ را و فی الجملہ او را بر شتالی آن چشم نشاود و شد و دین گرفت
و جزای لماخذوف است یعنی اطفا حاصل آنکہ آن آتش را فوہی را بند باین کمان کہ حال را چہ حاجت است کہ زادہ ازین آتش را
بر افزونیم زیرا کہ چشم من داندہ است خود بخود و چیز را خود دید و این قدر کرمی کہ گشت کردہ ام مرا کفایت خدا کرد و بہتر
کہ در تارکی فہمیدیم و محنت افزون آتش کشم و طلب ہمہ حسن و خاشاک بر نہارم محبت ان این کردہ سبب محبت سرسبز
پیغمبر علیہ السلام و مشارکت مومنان فی الجملہ بقتلج بصیرت پیدا کردہ قانع شدند و دہشتند کہ جان و مال اما کہ در پیش
ہا است و حمایت و خلع محال از محبت طمی مراتب ایمان باید شد یعنی مفاہرت امارت و مشا عزم ہا جرت اوطان
و دیار بایستہ چون درین حالت فرزند کھب اللہ معہم ہم پاک بر داند تعالی است در نور ایشان را کہ گشت کردہ
بودند زیرا کہ فائدہ آن نبود کرد و حفظ جان و مال ایشان و این فائدہ بعد از موت منقطع شد و در کھف و طلمات کہ بعضی

بیان طایفه سادات اعیان و اعیان خواهر بود

یعنی گذشته ایشان را حق تعالی بعد از موت و ظلمت که بر هر چیز را می بیند و هیچ حیل و خلاص از آن تا بر کبریا در نظر ایشان نمی آید و ظلمات را
 برای آن جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد و اول ظلمت کفر و دوم ظلمت کبر و فیه که با خود
 با مومنین بیکدیگر و سوم ظلمت دروغ و افتر که خود را مومن میگویند چنانچه ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و فقیه می
 بخشم ظلمت چنانکه کفایت خود را اصلاح میدهند ششم ظلمت معاصی مشهورات که در میان آن کفر رفته و پیشه نفاق را حیل تحصیل آن
 زار داده بود و هفتم ظلمت گور شدن و احوال آنجا از انواع عقوبات و جنات غضب آبی پس نیست مثل ایشان اگر نشوند بیکر ایشان
 در دنیا صحت یعنی گرانند هرگز سخن حق را نمی شنوند و اگر بشنوند در تدارک حال خود چیزی که اصلاح آن کند از اظهار ایمان خالص و عدم تقصیرات
 خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و در مومنین مخلصین بعمل آورده اند باز این منتیرو اند گفت زیرا که ایشان بیکدیگر یعنی گنگانند بغیر آنچه در دل
 ایشان جلوس از صلب کفر گویا نمیتوانند شد و اگر بقتضی و بکلفت قصد گویا می بینند پس وقتی در تدارک اصلاح حال خود شوند چنان
 ایمان و قبح نفاق در نظر ایشان آید و مومنین ایمان و قبح نفاق سبب آن ظلمات از نظر ایشان غایب است زیرا که ایشان عموماً یعنی کفر کنند
 که حسن و قبح ایشان را می توانند دید و فهم یعنی پس ایشان هر چند قصد اقامه و باز گردانیدن این معامله نمایند لیکن کمال حق و کمال عیب یعنی هرگز
 نمیتوانند گشت زیرا که بعد از موت هر چه در دنیا در حیرت روح راسخ شد زوال پذیر نیست تدارک آن از حیرت امکان خارج است و حواس شاعر
 در آن وقت تابع همان کیفیت راسخه روح میگردد و بخلاف آن در بین شنیدن و گفتن در آن حال از بیکی پس نمیتوانند آری آثار مجازات این
 کیفیت آبی اعتبار دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است معنی عذاب لهذا اجتماع اهل عقل و اهل شرع است آن که بعد از موت کسب میکنند
 نیست کسوبات حیات را از خود قطع کردن و دور افکندن نیز ممکن نیست چنانچه در سوره بقره ایست و کل انسان الزمناه طائفاً
 فی عتقه و آنچه در آیات دیگر فرموده اند که کافران منافقان بعد از موت در دو قیامت تیر حواس خواهند شد و خوانی و میانی ایشان و قبح
 چنانچه در سوره مريم است که اسمع بعد و ابصر بوم یا تو مناسنی سانی این آیهست زیرا که تیری حواس ایشان در ادراک آثار جزای اعمال
 کسب نموده و خواهد بود و در دریافت حق و در یافت حق هم ایشان را نصیب در آن عالم خواهد شد بطریق حسرت اخس خواهد شد و بطریق
 کسب تهنیتا بنفید افتد مانند قوی که او را در درج آخرین من سوره بقره خود در سوره بقره و دیگر سبب مرض ظاهر حواس کرد و خواهد شد
 و غماست دست تا سمت بران تیری زار دعا خدا را الله من امثال هذه الحکایات فی الدنيا و الاخره و می تواند بود که جواب ملأ ذهاب
 الله بنود هم باشد زیرا که مدقه العمر ایشان در اصناف احوال گذشته چون ازین جهان گذشته فائده آن نور را که گزند و از آن مفسرین
 ذهاب الله بنود هم را در تشبیه و مثل حمل کرده اند و چون نور را بر چند پلان ایشان بی توفیقی در طاعات که در دنیا دارند
 حل نموده اند لیکن درین حل خدشه است قوی زیرا که اثر ایمان سانی ایشان که مراد از نور است در دنیا کاهی از ایشان منفک نشود و همیشه
 جان و مال ایشان محفوظ است تعرض مومنین با ایشان غیر واقع پس معنی ذهاب الله بنود هم چه باشد و زیاده ترین اثر ایمان
 سانی ایشان نبود که او را زائل توان گفت و بل آن ظلمات و تاریکی را توان آورد پس این حالت نیست مگر حالت آخرت
 که بعد از موت رو خواهد داد و بر چند این تشیل در میان جسمان معامله منافقین که در سر بدن کراهی و دادن هایت نموده
 کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد از این خسری و فروخت کرده شود و تفسیر تمام و اعراض ملأ کلام که ایشان
 را از سبب هایت رو داده در نظر آورده شود تشیل دیگر مطابق حال ایشان می افتد پس سامع مختار
 است اگر خواهد بر همین تشیل قضاوت کند و اگر خواهد آن تشیل دیگر را نیز ملاحظه نماید چنانچه می فرماید اکتفی باین تشیل
 ایشان در سر بدن کراهی و دادن هایت با وجود تفر نام از سبب هایت کصیب من السعاء

یعنی مانند شیل کسی است که از مکان باران بسیار کد از آسمان باید که خفته در مهل آن مکان قطعی احتیاج کند همچنان این کرده منافقان از اسلام
که مکان بارش علوم نافع است محل در پیش انوار و برکات اعمال مرئیه الهی است از آسمان که خفته کفر را که نظیر مکان قطعی است علم نافع و دان
آسمان میارود و انوار و برکات اعمال صالحه در آن بریزش میکند مقرو و اوی خود بسیار نموده اند و در خیال خود این استبدال و معاوضه این
حکمت فطانت اند زیرا که در مکان بارش متوقع از آنها میباشد چه فیض ظلمات یعنی در آن باران تاریکیهاست اول تاریکی از نور
که هر طبقه آن کو با تاریکی جدید دوم تاریکی هجوم ظلمات سوم تاریکی شب هر چند ذکر شب درین مثل صراحت نماید لیکن از ذکر برق و آنکه
کلمه آصاء لهم مشوا فیها و اذا اظلم عليهم فاقموا قریب بصیرت انجا میده که مذکور شد و ذکر شب است زیرا که احوال متوقع میشود و ذکر شب
و رعد یعنی در آن باران آواز تندی است که سمیع میشود و از ابروهای سبب هم طعناک اجرام سماوی باشد یا سبب خرق اجزای دخانه
و برق یعنی در آن باران برق تیز میزد خشکه چشم را میزد و میسوزد چنین این کرده منافقان از اسلام متوقع از آنها میباشد و طاعن جهان شقیها
چهار و ترک خان مان جدا افتادن از قبیله و عشیره در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهدیدات شرعیه که بر سبب فانی شهودت اضمحالی
در اسلام می شود مانند رعد شدید جلای ایشان را می راند و انوار حلالیه الهیه که از دلائل و معجزات می باید بصیرت ایشان را میسوزد
و از امانت برق می پندارد بلکه چنانچه که ریزندگان از مکان باران یجعلون اصحابهم یعنی می درازند گشتان خود را بی ادب
یعنی در سوراخ کوشهای خود بجهت ترس من الصواعق یعنی از تاثیر آوازی تند رعد و افتادن آتش برین حد الکون یعنی
بجوف مرک که مباد آن آواز تند صد نه بدل سازند و بجهت شهودت خود همچنان این کرده منافقان از اسلام تهدیدات شرعیه کوشهای
خود را بند می کنند و می ترسند که مباد ایشان را آن تهدیدات هولناک شهودت و غضب که باعث تله و حیثیات نیست بیهوش
که چنین ایشان را هیچ فایده نمیکند زیرا که ایشان از دست خدا را می ندارند و الله حیط بالکفر یعنی خدا از هر طرف گیرنده است
کافران از قبرا و خلاص خواهند شد زیرا که اگر از قهر تشریف او که رعد از قهر گویند او چه قسم خوانند که رحمت و اگر از سماع تهدیدات قرآنی
کوشهای خود را بند کردند و از سماع صیقل بسیار عزات و صیقل صفی و سانی مجاهدین مغرهای تند آنها چه قسم گوش خود را بند خواهند
نمود و چنانچه که ریزندگان باران را در خشکی برق موجب غف میشود و بیک گدا لبرق یحطف اصحابهم یعنی نزدیک است
که تیز درخشیدن برق بنیانی ایشان را بر باد و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلائل با بره بصیرت این خفاش سیرتان را کور میکند
چنانکه که ریزندگان باران را سبب ظلمات باران حیرت محبت است و در وسیده هر یک کلمه آصاء لهم یعنی هرگاه که روشن شود
برای ایشان عالم برخشیدن برق مشق افیه یعنی راه میروند در روشنی آن همچنین این کرده منافقان چون غلبه نور اسلام ظهور
معجزات قاهره در میان بطایر بر جا و به حقیقت میشوند و چنانچه که ریزندگان باران را اظلم یعنی چون تاریک میشود عالم علیکم یعنی بر ایشان
رفتن روشنی برق قلمی یعنی ناده میشود و راه نمیتواند رفت همچنین این کرده منافقان را چون اذیتی و دشمنی در اسلام نمودار میشود و کفر خود
استاده میشوند و کلمات رعد و ضاقت از ایشان سر بریزند و این منقبتند که باران بر چندین نوع شفقها و اذیتها دارد و بر جاسم و بصیرت
میرساند لیکن منافقین از آن متوقع است بپژار من تبطل این شفقها و قبول این صدمات بهیشت معذرت میکنند از آن فایده نمیکند زیرا که است
مشقت در کائنات خدای منحصر درین نیست و کفر هم سبب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدمات بسیار است که
در حالت کفر هم میرسد بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که گشتان خود را بخوف آواز رعد در کوشهای خود میکنند و از تابش برق می گریزند
خدا تعالی میزد گوش ایشان را و چشم ایشان را کور سازد و بگوید و کوشاء الله که کذب لیسعهم و اکذبا هم یعنی اگر خواهد تعالی بر دشمنانی
ایشان را و بیانی ایشان را بدین عدو برق زیرا که در آن الله علی کل شیء قدیر یعنی بخشنند تعالی بر هر چیز قدرت و عیان سببی

در بیان این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب

را میگویند جوایز آنکه در آوردن بخشش و سوراخ کوشش تسلیم آن نیست که تمام گشت و آن و بلکه سرگشت چون سوراخ کوشش نیست
گشت که گشت و کوشش در آمد و دستمال لفظ اصابع که نام تمام گشت است بخاری میبالتهم میوان نمید که از شاد و شسته و کوشش
لما ل خوف و ترس بخواند که تمام گشتان خود را در سوراخهای خود را از زنجار و جلا و از بند و در کوشش بستان و از
مشقش که باران از ابر باران از آسمان پس سخی او که کسب من السماء چه باشد جوایز آنکه چه بباران از ابر باران و اما بگویند اینست
بر او صانع آسمانی است چنانچه در آیت چنین مذکور است پس میوان گفت که باران از آسمان می آید و معبود او از آسمان چیست
نه جرم آسمان و ابر و در حقیقت آسمان است اگر چه در آسمان نباشد و به حال حکمت گفته اند که چون قوای فکریه و عبادیه ترسینند تسخیر
و تحریف غایتی که می آیند و با هم مخلوط میشوند و از هم جدا نمیشوند و غایتی که در حقیقت مخلوقات چند از چند شکون میشود مثلا چون کرمی است
در عاصی یا قوی میکند از دریا بخار و از زمین و جان برنجین و بسوی آسمان میرویس و خان کا بهی از خیر و برتر میروید و بعد
که آتش میسوزد و شعله میکشد و کاهی تا چند و از آن استعمال باقی ماند و بصورت سیاره دم دار و نیز در منظری آید و اگر بعد از استعمال
عقرب را ازل میکرد و شب میباشد و کاهی شعله می کشد و کاهی شعله می کشد و کاهی شعله می کشد و کاهی شعله می کشد و کاهی شعله می کشد
طاهر میشود و در وقت بر خاستن چند قسم میشود و کاهی لطیف میباشد و بسیار بلند میشود و کاهی میسوزد که نکاس شمع آفتاب از
زمین تا آن مکان منقطع میکند و دوسری و کاشت می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار می کشد و کاشت را ابر که بند و قطره
را باران نامند و کاهی چندان لطیف می باشد که قطره می روی هم موجود است و بخار آن بسیار بلند میشود و این بخار بسبب سردی آن
متب ر و و خمد شده می افتد و آن را ششم گویند و کاهی بسبب شدت بر دشت و بخار می کشد که نزول می پذیرد و در راه خمد
شبی می افتد و آن را زلزله گویند و نیز گفته اند که هرگاه بخار و دخان و بخار از زمین مخلوط شده بر می خیزد و بعد از بر خاستن از زمین
میشود بخار بر می گردد و با دمای تنگی و زرد و کورادی آید و بخار و دخان چون جد بر دشت میسوزد بخار می کشد و دمای آن را غلغل
میکند و راه نفوذ با لایه اندام زمین غلغل آید و این غلغل آید و این غلغل آید و این غلغل آید و این غلغل آید و این غلغل آید و این غلغل آید
و برین می نماید و کاهی بسبب شدت بخار می کشد و بر زمین می افتد که آن را صاعقه نامند این است طریقی که در این خیر و بر طریقی که در این
اما نظر ایشان بصورت غیر از اینست و او را با تصویر غرضیه می توان دریافت لاجرم برین قدر گفتار نموده اند و بی تحقیق همراه این اسباب
اسباب دیگر هم برای این کار خایه بلکه جمیع کار خاجات عالم در کار اند که اراده و اختیار ارجح برین مواد و معاد و آن ارواح
را در زبان مشرک ملائکه و فرشتها گویند و خصویات زانی و مکانی و تعلق اثر را و جو و جمیع اسباب با و به و صوریه اختلاف همین اراده و اختیار
است لهذا سارغ جزو آخر علت اید که تعلق اراده و اختیار ارجح برین مواد و معاد و آن ارواح را در زبان مشرک ملائکه و فرشتها گویند و خصویات زانی و مکانی و تعلق اثر را و جو و جمیع اسباب با و به و صوریه اختلاف همین اراده و اختیار
را نسبت لغفل ملائکه فرموده و لاکه را تابع از کونی او تعالی و انبوه که از طرف خویش میکنند و الله در هر اداق نظر و ما احلی شمر
اگر قوت فکر را انسانیه و اسباب با و به و صوریه هر چه تعین نماید کمال غفلت از منتی الاسباب را در دست برد و معرفت سبب که فرستاده اند
لفی اسباب کلی نماید از کار خایه علت او تعالی را شکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل نمید و سبحانک ما خلقت هذا
پس اعتقادی که او را در دنیا و آخرت نافع شود پس اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا و مصلحه هر شکون است اما تو سبب اسباب با و به و صوریه عادت خود
میفرماید تا بطلیل هیچ یک از خلقت قدرت لازم یاید و الا لیت انیب باریش من سوا ایم و در سبب سوزش سوزش سوزش
و چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که اینچه حکما و فلاسفه در گویان ابر و باران و در عدد و برق گفته اند محض سبب
تغییر بر صورتی از صورت واقعیه قدرت الهی گفته اند اما استبعاد دفع شود و زمین با لوف با و را که جریان قدرت در

منین سبب متعارف قبول نماید و الا برای این امور طرق دیگر و سبب دیگر تر تصور کند و افع از چنانچه در تفسیر آیت آئینده و قصص عقوبات
 اقوام سابقین انتشار صدقانی اشاره بآن خواهد آمد و بر کاد از بیان فرقیابی بکجانبان فایغ شدند و ارشاد فرمودند که این کتاب است
 است متغیاز که شامل بجزیره است حال از بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرمودند و بطریق تحصیل تقوی که سبب حصول
 بهدایت قرآنی است دلالت نمود و مکتوب اینچنین میفرماید که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی را
 خود نمایند و طریق تحصیل آنرا از اینگونه یاد کنند **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ اِیُّ مَرْدَانٍ عِبَادَتِکَ سِرِّیْ وِ دَکَاوَرِکَ اِیُّ مَرْدَانٍ عِبَادَتِکَ** یعنی که چون
 منافقان بیان فرمودیم که اینها از دین اسلام که سراسر منفعت است سبب تارکیمای شداد و رعد و برق و وعد و وعید میکردند و چنانچه
 مردم از باران که عین رحمت است بر سر این چیزها میکردند و از جام و دیگ کونید که کار عاقلان همین است که از حضرت عاجله میکشند و بر پشت متوجه
 دل نمیهند پس ما را همچنین باید کرد زیرا که این مثل تصویر محسن است حال منافقان که مینه نظر را منصفه علی نیست پس معارضه لاف قاطعه دال بر
 وجوب عبادت خدا قبول دین اسلام و نشانی احکام آن دین نیست و از شد کسب سبب این اصل است که در امثال این مواضع فرو گذشت کند
 باین مثل ضعیف تشک نماید که بگوید اینها نیست برآمد و باشد از مفهوم لفظ ناس خارج شده در حاصل آن نیست که حقیقت بویست
 عبودیت انصاف نامی کند و حقیقت عبادت را بدین است و اینها خصوصاً چون بعبودیت میگویند که بزرگترین نعمت است بعد از حصول آن حاصل
 میکرد و افاضه فرموده باشد و آن نعمت است ایجاد است که هم از نعم عدم بوجود آورده است هم مبادی اصول او را خلقت و وجود
 بخشنده زیرا که جان نعم است **اَلَّذِیْ خَلَقَکُمْ وَاَلَّذِیْ مِنْ قَبْلِکُمْ** یعنی آنکه پدید آورده است شما را و کسانیکه پیش از شما بوده اند از آبا و اجداد
 شما و این پدید کردن نعمی است نهایت حمد و در برابر آن شکر میباید که نهایت رسیده باشد و آن عبادت است پس معلوم شد که عبادت از
 بنده برای نفع خود میخواهم بلکه **لَعَلَّکُمْ تَشْكُرُونَ** یعنی برای آنکه شاید متوجه شوید و بهدایت قرآن که در نصیب متقیان است بهره ور کردید و از
 محققین گفته اند که حقیقت عبادت تصحیح نسبت عبودیت است زیرا که چون بنده خود را ممکن شناخت رب خود را بوجوب این شناخت و چون خود را
 ملوک دانست رب خود را مالک خواهد دانست چون خود را مقبوض بدید رب خود را قاهر خواهد بدید و چون خود را مقدر بدید رب خود را قادر خواهد بدید
 و چون خود را مأمور و دلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت علی هذا القیاس پس از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را
 منسک نخواهد ساخت و در خود قدرتی و تصرفی بوجهی نخواهد دریافت خود را مانند غلامی ذلیل که بجنور خاوند خود و بر پای استاد و بکر اطاعت
 بسته برآمده و بی او را منتظر بوده خواهد دانست تصحیح ادایت کرده است که غلامی را پیش شخصی آورده اند تا خریدار نکند آن شخص از غلام پرسید که نام تو
 چیست گفت بر چه نام خواهی بناد آن شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت بر چه مرا خواهی خورانی باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت
 بر چه خواهی پوشانید آن شخص گفت که میخواهی که ترا خریدار کنم غلام گفت که بنده را خواهی نشی بنیاد شد خواهش خواهش مولی است چون
 عبادت تصحیح نسبت عبودیت است پس امر فرمودن بعبادت شامل است کافر و مومن و نیز شامل است جمیع مبادی عبادت نهائیات
 او را و اصول و فروع او را که شرائع الهیه شرح و بسط است در اینجا باید دانست که هر چند حقیقت عبادت بجز توجه بحال نفس خود و دیرین
 و انجوت بر خود ظاهر نموده است اما درین جالبب تصور شری و ضعف قوت نگری را بی بسوی معرفت عبودیتان داده اند که بسیار
 و واضح است چنانکه هر کس از اهل عقل میداند که من در وقتی معدوم بودم بعد از آن موجود شدم و بر چه بعد از عدم
 موجود شدم و در خالق من من نیست و نه پدر و مادر من و نه دیگران من نیست من زیرا که این همه را در
 نیک من عاجز ذکر پوست بدن من بسبب صدمه خرسیده میشود یعنی توانست که آنرا احاطه کنند و نه طبایع حصول و فک
 و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز در گرداب تغیر و تبدل گرفتارند پس خالق من چیست منی است که از عبودیت خود و

[illegible]

اند و چند طبقه ساخته چنانچه فرموده اند و بین آنها فاصله بسیار است و اگر چه خلق الله سبع سموات طباقا و جعلنا السماء سبعة
 محفوظا و آوازان جمله است که آسمان را سبعة عالمی مبط انوار و قبله دعا و محل منیا و صفا گردانیده اند و آوازان جمله است که رنگ او را قیاس
 رنگها ساخته اند و قوت بصری را که بنابر تئیسرست شکل او را بنابرین شکل گردانیده اند که متدیر است و از آنجمله است که نجوم آسمانی را
 رجوع شایطین ساخته اند و آنها را علامات هدایت برای سافران بر و بحر گردانیده اند و آوازان جمله است که برای آفتاب طلوعی
 مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای قضای حاجات خود در اطراف و جوارب زمین سهل شود و غروب و غروب نیز مکنون رحمت
 و توجه قوت باطنی باطن بدن و حالت سکون و نوم بجال حاصل گردد و تغذیه غذا بسوی اعضا میسر گردد و حکما گفته اند که اگر آفتاب را غلظت
 نمی بود و غلبه برودت و کثافت جدی می انجامید که موجب انجماد آب ها و محو حرارت غریز میشت و اگر غروب آفتاب نمی بود و
 جدی گرم میشد که جانور سبات همه سوخته میشد و غایت و تقالی است که متعاقب نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش
 آدمیان فرموده اند و نیز گفته اند که اگر آسمان و دوران نمی کرد و آفتاب در یک جای از آسمان قرار میگرفت و دولتمدان در موسم
 زمستان تنگاب را نشاء و میساختند و شجاع آفتاب منتفع میشدند و در موسم تابستان آنجا تنگاب را سرد میکردند و از حرارت تنگاب
 مامون میشدند و فقیران در هر حالت محروم و مایوس میبودند و تقالی بسبب و ارات فلک این نعمت را و این شقت را و در میان
 غنی و فقیر را بر ساخت باز آفتاب السبب بعد از انست و سبب فضول چهار کاره ساخت تا در زمستان حرارت در طین
 اشجار و نباتات فرورود و میوه ها و او را نجات دهند و به سبب قلت حرارت یاک و صاف گردد و در برت بار و در بدن حیوانات
 بسبب احتیاج حرارت غریز و در باطن قوت گیرد و در بهار همه طبایع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و
 درختان شکوفه آرند و جانوران را به جان برای طلب غذا و پرورش و موسم تابستان هوا حدی پیدا کند تا میوه ها نجات دهند و فضول بدن
 متحلل شوند و می زمین خشک گردد و قابل تراست و عمارت شود و در خریف ساری خشکی غلبه نماید و میوه های تر قابل ذخیره شوند
 و ابدان حیوانات آهسته آهسته متحلل میشوند و شفت زمستان گردند و با تنگاب را غلبه آفتاب خفته اند و عدسها حساب و دیوان اجال
 بومی تخلی کرده و مواقیت شرعی را بوسیله واد و هس اگر آدمی در حال خود مال کند با یقین بداند که او را هیچ حالت آسمان
 و زمین گزینست و لهذا وجه هیچ بی برگیری متعارض نشده اند اگر آسمان ازین جهت بزرگی دارد که عبادت گاه ملائکه است
 و ظالی از خصیان و ثلثه و ثقیف محفوظ است و موسون بر برکت بیغمه کو اکب آن تاثیر قوی و چیزهای زمین میکنند و المونرا شرف
 من المتأثر و لهذا که آسمان جابجا و قرآن بر زمین مقدم است زمین اینجست بزرگی دارد که خانه تنگای آسمان کعبه مظهر سجده افق
 واقعت و ماده خلقت انبیا و درن جهان و مطهره آنها همین است خصوصا در حق آدمی که حکم او شریف دارد بلکه اگر مادریک نوع غذا که شیرست با و
 میدهد زمین رخا رنگ غذا می لغین میخورد و ازین است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر بر آنجا نشاند آن را قوی میکند و بر می
 بر آید و هر گاه حکم میشود که از دنیا بر آید بر کربای خود نیز فرود آید که مکلان یقین از روح کشیده می برند و ازین است که درین آیه ذکر زمین را بر ذکر
 آسمان مقدم فرموده و آن زمین را چند در حق بنده گان بجمعی عمده ساخته است اما این هر چه را جدا جدا گفته اند بلکه این هر چه را با هم بطی واده و قوت
 بی را بر بزرگی ساینده تا در کتب آثار لغین جانور و ما میخیزد و میزند و آنرا که یعنی منازل فرموده است من السماء یعنی انبیا و اوضاع آسمانی در حرکات
 کواکب علی مخصوص آفتاب ماکه یعنی آبی را برای دیدن نباتات کواکب که حال موادی که می رانند از یک اند فاشح به یعنی پس بر او و کواکب
 آنکه قوت فاعله دارد و در زمین قوت فاعله و دعت است تا از آنجمله این هر قوت پیدا کند من السماء یعنی از اجناس میوه ها و زرقا لکله
 یعنی رزق برای شما و طریق نازل کردن آب را اوضاع آسمانی است که چون آفتاب بحر است خاصه خود و قریب بهست از اس

کلی و شهری بر سر حرارت و خشکی در آن ملک هستند و می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک متغلی پیدا شود و بخار با برنج نیز در آن ملک
 قطعی از دمای شور حاصل کرده باشد و اجزای آن دریا بخیر حادث میگردد و بخارات برنج نیز از سمور یا و شهر یا و دوسیا جمع شده بالا
 میرود و این بر سر چیز که بخار و بخار و دخان است در این آسمان زمین فراهم می آیند و عین موسم تابستان که بیش غلبه دارد و بخار
 رطب کمتر باشد بخار غالب میشود و کور باد با برمی خیزد و باد دایمی چون آنکه از نقطه انقلاب صغری میگذرد
 و روز بروز از سمت اترس آننگ دور میشود و آن همه بخارات و دخانات رطوبتی پدید می آید و حرارتی که از سابق و رجو بود موجب
 از باد ترقیب و تکلیف آنها میشود و در ولایات گرم که هرگز فصل چوبل در ایامی شورست موسم به شکل نمودار میگردد و پس از مدتی
 چو را که طایفه سحاب است حکم میشود که این بر سر چیز را به حرکت باد با تا غلبه زهریری برده یعنی دیند و بعد از آنکه در آنجا نمایند پس در حالت
 بخار دایمی خام که از غایت بر نه با غالب است مانند مواد سو دا و پیخته شده آب میگردد و مستعد در و میشود و در آن حالت چوبل و چوبل
 بر سر دایمی طریقی که برودت طیفه زهریری از بیرون سحاب مترکم که شکل بر سر جزو بخاری و بخاری است تا بر میکند و قاعده متر
 حکمت است که برودت و حرارت با هم چنانچه در موضوع و محل تضاد دارند در مکان چنانچه تضاد دارند و ازین است که باطن زمین در زمستان گرم
 می شود از خانه آن در تابستان بالکس آب چاهها در زمستان گرم می باشد و در تابستان سرد پس گرمی داخنة از بیرون سحاب که غریبه درون
 آن نهان میشود و مانند سحاب گرمی را بجای حرارت غریبه می رسد و دیگر از آنست غده قرار دومی افزودن و در فصل می از نو این افزودن
 و انتقال حقیقت برقیست در سحاب و مانند یکی در فصل باید بود که در این بخش برد کیدان بنده باشد و بهین است که حرارت
 با بخار و یک از بیرون یک طیفه میگردد و حرارت طایفه سحاب نیز درون آن بنده شده و کعبه و چون در سطح لا بد است که باستان چوبل
 باشد و الا اجسام با بر سر محرق شده و بر باد و زو و این طیفه از بیرون است و سحاب رطوبت آب است و آن بر سر نشود و چون آب مانند آن
 احتراق غذا هم بر سر و چوبل یک نیز همراه خوب ثلاث دیگر جام صلبه یا به نام ویکه آب را ضمیمه کنند بر سر نشود و بعد از طیفه سحاب
 بخارات را بجای خوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات را بجای رطوبت آب در گرمی دخانات را بجای حرارت طایفه و قاعده متر
 حکمت است که چون حرارت را بر جسم رطب مسلط کنند متغلی در اجزای آن جسم رطب هم میرسد مانند از و یک در وقت بخن و بهین نقل
 را از نو بر باد فبید که بعد از احتیاج در سطح است و از نو می پذیرد و از بیرون باد را بر ای جمع و فزین اجزای سحاب نیز مسلط نمایند
 و درین بین کای سبب شدت انتقال داخنة طایفه پاره از آنها سبب حرکت یک باد است که در بر زمین می افتد و چنانچه متر از نو که از نو
 سطح طیران می نماید آن متر از نو را صاعقه باید فبید و بر کا و ضعیف کامل می شود و ترقیب بخارات بوجیه اتم رفو می دهد باران می رود
 می کند چنانچه در مضیحات و سهلات محرب است که بعد از ضعیف کامل اخلاط جزو یک ضعیف در و در ریزش می نمایند و درین جا باید دانست
 که درین کارخانه دار کار بر بخیر ریح است در هر وقت اولی ای بر دشتن بخارات و بخارات و داخنة و جمع کردن این بر سر در بخار
 ازان برای احداث رطوبت بخارات رطوبه را از جمیع سیاه و دریاها آوردن ریح اولی را میراث گویند که فتنه یوسا با شان آنها
 است و در ریح ثانیه را الواقع نامند که نیز به تخم رطوبت را منتر می سازد مانند طبع خل دار سلنا ال ریح الواقع صفت آنهاست از این
 برای سویه اجزای سحاب مترکم تا اثر ضعیف را یکسان بتا به قبول کند نیز از ریح لایمی است این قسم ریح نیز داخل الواقع بعد از آن
 برای احداث فتنه ها در میان اجزای سحاب و ضعیف مسام تا در و آب بوفور حاصل گردد و نیز از ریح لایمی است
 این قسم ریح را میراث نامیده اند و کای چنان نسبت می افند که در موسم زمستان قطرات باران بعد از خیز
 شدن از کثافت ابر در راه هوای سرد خورده و منجمد می شوند و ترا شده می افتند پس این فعل بسم از ریح است

[illegible]

[illegible]

می باید که صورتی آن و حیوانات را از جهام خوش منطقی برنج و زرد و سبک ساخته بقیه پیش آنیم تا آن و حیوانات از اراضی شوند چنان
پیر پستان گویند چون مرد بزرگی که سبب کمال ریاضت و مجاهد و سحاب اله عوات و مقبول الشفاعت است خدا شد و بود از این جهان
می گذرد روح او را فانی عظیم و وسیع پس فهمید هر که صوت او را بر رخ سازد و در مکان نشسته بر خاست و یا بر کور او بخورد
تمایل تمام نماید روح او سبب نیست و اطلاعی بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق و شفاعت تمام جمیع جمیع از جهال گویند که
حق تعالی در ذات خود متردد است از آنکه او را عبادت کسی توان کرد پس سبیل عبادت است که مخلوقی از مخلوقات او را قبل توجه خود
شود تا آنکه توجه نماید بوی آن قبله عین توجه بوی خدا کرد و در مخلوق فیکه قابلیت این کار دارد خاص یک جنس نیست بلکه هر جنسی که
عجیب و غریب باشد بلکه می تواند مثل آب کنگ در دریا یا درخت نسی در میان درختها و علی و القیاس از اجناس حیوانات نباتات و
سایر و کوهها و پر این قبله باشد و اندویش نیست مذنب عوام نبود نیست تفصیل که آنکه در عبادت دیگر از با خدا میسر است تا بهر
کشته کان در غیر عبادت پس بسیار از آن چنانکه ذکر دیگران را با خدا میسر کنند و نام دیگر از آنکه خدا بطریق تقرب در کشته
و از آن جمله آنکه آنکه در روح و در قریبها با خدا دیگر از آن میسر کنند و از آنکه آنکه در نام نهادن و در پیش فلان معبد فلان
میگویند و این ترک در تسمیه است و از آنکه آنکه در دفع بلا و دیگر از امری خوانند و همچنین در تحصیل منافع دیگران و جمع نمایند بخوا
تا آنکه رسول آن دیگران نمایند و از آنکه آنکه نام دیگر را با نام خدا و مقام عظم و قدرت بر برتری سازند و از آنکه این و این اسم
از این عبادت روایت کرده اند که در کتب شخصی آن حضرت علیه السلام را گفت که ما شاء الله و شئت یعنی هر چه خدا خواهد و شتا و شت
خواید خدا حضرت علیه السلام فرمود در مجلسی الله ندای ما شاء الله و خیر و آلام خیر و ابو داود و سنائی و این صاحب از حدیثی بن سلمان
روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرمود و لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان فقولوا ما شاء الله فقولوا فلان و حجابی در آن
که چنانچه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفر است طاعت غیر او قتال تیرا اختلاف کفر است معنی طاعت غیر بالا استقلال نیست که او را
مسلح احکام و در نهفته رفته طاعت و در کردن از از دو نقلی و لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی و دست راست
او بر زانو و این هم نوعی است از انحاء و آنرا که در آیه اتخذوا حجابا و حجابا شور با با من و در الله و المسیحین هر چه گویند
فرموده اند پس که آنکه طاعت آنها با حکم خدا فرض است شش کرومند از آنکه پیغمبر اند که طاعت ایشان در حقیقت طاعت است
زیرا که اطلاع بر او و توانایی او تعالی بودن و سلطنت ایشان صورت نمی بندد و چنانچه را سبب و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از
جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشا و چون تا نسبت تمام با حضرت آئینه سید کرده باشد نفس و طاعت
خلق بر تبه بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات را بنیاده را تلقی کند و در قوای نفسیه او آن کلمات را انشاء و در سخن از
وی را واسطه نیست قبول آن کلمات نمایند و لهذا طاعت او معتد است با آن اوامر و نواهی که از حیث رسالت انعامی کند
نه مطلقا و لهذا در باب قبول شوره و دیگر احکام اجتہاد پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بر پروردگار او احکام فرمودند که روح خود را
اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش و صلاح ذات البین فرمود حکم رسالت نیست بلکه سفارش
سفرش و شوره میگویم خواهی قبول کن و خواهی نپذیری فرموده اند اندک اعلم با مورد دنیا که اذا من نکره یا من امور دین که بخند
به و از آنجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقتند که حکم ایشان بطریق واجب مجتهد لازم الاتباع است بر عوام است زیرا که
فهم بر شریعت و در قان طریقت ایشان را میرست فاستلوا اهل الذکر آنکه تکرار لغوی و از آن جمله سلاطین امر
و اهل خداوند مثل فضلاء و مجتبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئی و حوادث یومیه و حیل الاتباع

که آنکه طاعت آنها با حکم خدا فرض است شش کرده اند

در حق رعایا و از آن جمله شهرت در حق زن و از آن جمله والد بنفند در حق اولاد و از آن جمله مالک است در حق مملوک اما اطاعت
 این پنج فروع مشروط و مقیدست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان با اوامر و نواهی شرعیه بنا بر آن فرموده انزل کلامه فی الخلق
 فی مغبصیه الخالق و نیز فرموده انزل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فی ذلک الی الله و
 الرسول و وجه فزون در اطاعت و عبادت که در شرائع اطاعت خیر را بر شر و طحایر بگذراند و بسبب آنکه عبادت غیر از اینج حال
 رواند هشته است که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او نمایان حکم رانی است و بیافست حکم رانی و خیر و تنالی نمایان نیز
 مستور منقول و حاکم خلاف عبادت که حقیقتش و غایت تذلیل است پس نمایان آن نیست بیکسانی که نمایند عظمت داشته باشند
 و آن مختصر در کلمات حق است و بسبب آن که جهال فزون می کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحریف افتند و
 مشرکین بر فروع ایشان را الزام میدهند که شرک در برند بهیچ بر دین است زیرا که اطاعت غیر از الله و جمیع و معتبرست مثل
 اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن در غلظت و جاهل و نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید و می بیند که مطاع
 بودن را عظمت ذاتی لازم نیست مبدء شدن را عظمت ذاتی و آن هم بهیچ نیست خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت را با
 قیاس مع النوانین است با تعبیر عین عبادت مقتضای ذات حضرت جلالی است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام
 و جنان و تنالی بر بندگان در حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر مثال و امر است او امر الهی بجا
 طریق توان در یافتن کتاب اید یا نیست پیغمبران یا آجایع جمیع بدان یا قیاس حلی و اصل هم این بود که کتاب اید است پس از انزال
 کتاب هم ناکزیر شد و چون شان کتاب بدور از انزال شک و شبهه از آن تمام میشود طریق آن از راه را را شد و میفرمایند و ان کنتم
 فی شک من کلامنا علی عبدنا یا نبی اگر سستید ما در کتاب و شبهه از آنچه نازل کرده ایم باری نده خود و در بحال فظرتنا فرمودند
 از آن زیرا که متاثر شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن تزلزل بود و وجهش اینست که تزلزل در لغت عرب دلالت بر مردود و بی
 می کند و کافران چون میدیدند که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال و مقتضای هر واقعیه ای از قرآن می آید ایشان را شک بود
 پیدا میشد که مبادا ما انداختار شعر که مقتضای هر وقت چیزی از شعر تالیف میکنند این کلام کلام آن حضرت علیه السلام باشد کلام
 الهی پس کویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را ازین نوع آمدن قرآن در کلام الهی بود پس شکی و شبهه می افتد پس علاجش اینست
 که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب با الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار بریزد و نتیج این کلام نمایند زیرا که این شخص را خود خوب
 میدانید که تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود کاهی یک بیت را موزون نداشت و یک فقره را از اثر نوشته و شما هم مثالی این
 کار و استادان را در روزگار اید و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصائد غزادارید و اگر از شما متبع تمام این کلام نخواهند شد قائل
 یسوره قرآن مجید پس باری یک سوره را نامزد این کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد
 و بر ترکیب ترکیب آن بر موفع واقع شده باشد و هر شعری که بجز اینها و غیر اینها بهیچ در لطافت و این متعل شده و این همه از تناقض و حشو
 کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است این همه بنا بر ارایه عنان سهل
 و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد و کما فصاحت و بلاغت که اگر متبع آن چیزها را از شما در خواسته شود کار شما بسیار دشوار افتد و اول آنکه سبب این کلام مخالف
 اسالیب کلام بشریت خصوصاً در مطالع و مناقع بود و آنکه از تناقض و اختلاف برادر و متره است سوم آنکه شملبر خبا عیب قصص ناضیه فرو کنده
 و طالع کلام در جهت این تفصیل تمام نکرده و طالع این نیز جای توضیح و بیان است از آن معلوم میشود و آن طالع این نیز از آن کورست این نیز از آن کلام
 کنیم در کلام و جویا مقتضای فصاحت و بعد از آنکه بهیچ رسیده است از آن و در غیر اینها و اما اگر کسی بگوید این کلام را که فصاحت و بلاغت نیست

[illegible]

[illegible]

و در وقت نزول این سوره که بعد از آن واقع شد آن ماریع و ذرا بر یک موصول وصله یابد و مانند و از بعضی نسخ منسوب است
 حجازی را بر حجاز که کبریت حل نموده اند بر زبان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجاز همان باشد چنانچه
 انکم و منافعه و من دور الله حصص جهنم و مانند آن و ازین بعد تر است که محاربه را بر دهانی تحت ابل و من و حل نموده
 و آیه تقریب است قلبی که من بعد ذلک فی کل حجازة او اشد قسوة بطریق شایسته آورده اما دهانی تحت ابل نموده و ابل از زبان
 من است چنانچه عاده آن حفظ حجاز است الا بهجت تخصیص بعد از تعلیم که درین مقام چندان چنان نیست بعضی از مفسرین هم
 دیگر دارند که آتش دوزخ که نموده آتش قهرانی است چنانچه بافعال شنیع آدمیان اشتغال می نمود و بچنان مگر داده از این بافعال شنیع
 شیطانی نوزان میجان نماید تخصیص ناس درین جابری است جویش آنکه مخاطبین چون از طعن آدمیان خود در شمار از آتش
 باید ترسانید که از افعال شنیع آدمیان مشغول شده و میزد که در اینجا آتشی دیگر هم است که وقودها الشیاطین و کفار الحین و غیره است
 و در آن آتش از همین است که آدمیان و سنگها آتش آتش شده اند و من و شیطین چون نار میزد و داده آنها آتش است
 در مثل ساحق آنها آتش را عرابی و نذرانی نیست و تحقیق المقام است که حرارت نار تابع صورت نوعیه است که طلی روحانیت و ملکوت
 است و اگر صورت نوعیه که ظلال روحانیات و ملکوت هر چه مگر هر چه در میان نباشد جهنم همه در خاص مساوی مگر مگر که در دنیا
 از میان بر نیز دور و حایت آتش برتری از آتش قهرانی است که بعد از نزول در در آتش میزد و بر تیره نفس انوار است غصیب بر فرموده است
 و آن قدر در حسرت اخلاط و ارواح بر می افند که نار حیات آن قدر در حسرت خوب تاثیر دارد و چون در قیامت احکام روحانی
 غالب خواهند شد آن آتش در ایلام و احراق و دوام تاثیر بر آتش غیر مناسبه از آتش عالم اند و باید دید و خبر که در پیش است مسموم است
 صحیح ناز که هفت جزء من سبعة جزء من نار جهنم کلش مثل خمرها و آن آتش از کافران و در است که در قیامت از آتش
 ناخسته همانند مگر آثار احراق آن ایشان بعد از موت هم بلا فاصله میوزند زیرا که احد است لکافیر و حق تعالی می بیند که در سوره
 برای تعذیب ایشان قبل از پیدایش ایشان و قبل از کفر و معاصی ایشان زیرا که آن آتش است مگر از هر چه آتشی و غضب بر افعال آنها
 غضب است از پسند و در اینجا بدست که از همکار کردن آن آتش برای کافران لازم می آید که غیر کافران از اگر کفار و اهل کفر
 تعذیب کنند چنانچه از شاخصان زندان برای از دوزان لازم می آید که فرستادگان و دیگر اهل حقوق را دوزان زندانی کنند و از شاخصان
 برای سکونت خود لازم می آید که مجازا دوزان حاضرند یا کرایه داران و مستعیران را دوزان فروکش و نکند پس مشک معتزل و خارج
 این آیه در آنکه اهل کسائر کفار و اهل صفات و احب اعلو نر ساقط و بیج است دلیل آنکه در صفت است عدت للمعین می باشد
 حال آنکه اطفال و مجانب نیز اجماع معتزل و خارج در آن خواهند داشت و اطفال و مجانب متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه انسانی واقع نموده
 صحیح اهل سنت است بر آنکه است و دوزخ مخلوق شده و میباشند از چنانچه احادیث متواتر معنی بران ماطن است معتزل و اهل کفر
 دارند و در پاسخ سوالی است جواب طلب آن است که درین آیه اول مردمان و سنگها را میزد آتش دوزخ فرایده اند و از آن فرموده بود که این
 همکار کرده است برای کافران و چون کافران معذب آتش باشند دیگر مردمان کیانند که همیه آتش باشند چنانکه چون معذب
 از معرفتی از بر دلالت بر اتحاد و یکسان چنانچه جامع زید فاکرم است الحاقی جانی و در یکذات است پس کافران و دیگر مردمان
 که همیزم هستند با صدق علیه شان کی باشد و چون غرض اولی درین کلام تاکید و تقدیم بر معاد و توحید بود و مختص به کلام
 قرآن و طلب معارضه آن از شرکان و در صورت عاجز شدن از معارضه آن و اصرار بر انکار رسانیدن از آتش دوزخ که در
 موافق قاعده حکمت تعذیب نفس لازم آید که کسی را که با این کلام ارشاد نظام کرده و بر طبق او امر و نهی آن عمل نموده باشد

یافتن لذات الهی و فرموده را خست ادبی و او آید تا رغبت با سبب صبیح شود و رجا و رغبت بفرموده الهی و نعمت الهی
 پیدا آید و من است بهاد و الهی درین کلام مجید که و عدد را با و عید متعین میفرماید و میگوید با کثرت ابراهیم و ایزد و انوار
 بر و با جمیع شمس تبدیل میگردانید خوف و رجا نموده باشند و هر جناح ایمان را که سبب طیران و عروج در مراتب قرب و سیاهین اسلام
 جوهر نفس است بر آن که یکسان ساخته چنانچه در حدیث شریف وارد است که کوفتن خوف المؤمن و جرائق لا عتد که بنا بر آن بطریق عطف
 بر ایاها الناس اعتد و ایا بر اندر هوای النار الموصفی که بعد از اعتد الکافران معتد است از شدت میفرماید که تیران ازین آتش نترسند
 این کتاب و تفسیر الدین المنعم یعنی و بنابر ده گمانی را که ایمان آورده اند باین کتاب و بحکم الله الحاکم یعنی و علمای شایسته
 آورده اند و عمل شایسته ایمان است که این کتاب بآن فرموده باشد باینکه از فرغ غلظت این کتاب که سنت پیغمبر و جمیع مجتهدان است و قیاس
 عملی است بر آن و دلالت نموده آن فتوحات یعنی با آنکه برای ایشان مهیا است بوسایها بحسب مراتب ایمان و علمای شایسته ایشان
 که برای ازان بوسایها می است بحسب الفروس و دو و بحسب عدل و رسوم بحسب المادی و چهارم بدو را بخلد و پنجم بدو را بس کلام و ششم
 بدو را المقام و ششم بطریق و ششم بحسب نفی و بعضی از این در باطن ایشان بسبب این معارف حق و ملکات طیبیه اند بوسان مرتب شده بود
 و آن بوسانها همیشه سرسبز و ترازو باشد زیرا که اگر کسی در حق تعالی و ان است از ریز و دستان آن بوسانها نهر و خاکی
 آنها حرکت ایامی از ازل ایشان بر زبانهای ایشان جاری میشد و نفی آن بعالم میرسد و در آن وقت که ایشان در آن بوسانها
 داخل شوند و لذات آنجا را استعمال کنند ایشان را معلوم شود که این همه لذات که تا آنجا جزای همان ایمان و عمل صالح است و لذت
 ایشان بسبب این دو نعمت و دو بلا که در وقت در اریان عمل شایسته و درین ایشان میفرماید و اگر این امر معلوم ایشان نشود و مانند نعمتهای
 دنیا آن نعمت را نیز نعمتهای ابدی تلقی میکنند و لذت یافتن جزایا بدو دلیل این دو نعمت ایشان است که گنگنا در حق تعالی
 یعنی هرگاه که روزی داده شوند از آن باغبان کثرت رزق یعنی رزق میوه رزق خواهی باشد یا غنی یا غالی یا قالی و لهذا یعنی گویند
 رزق جزای الذی رزقنا من قبل آن چیز است که اراعیات کرده بود و قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات ایمان و اعمال است
 با و چون هر عمل ثمرات بی نهایت در باطن ایشان پیدا شده بود و این همه ثمرات با وجود تشابه و تماثل که بسبب تشابه و تشابه و تشابه
 در تعلیقات انجبت و محبت لاصد و ریح و قوت متعده و با هم متفاضل بودند و اقوالیه متشابه یعنی و داده خواهند شد آن رزق و دیگر
 در هم صورت با وجود تفاوت و لذت تشابه و تشابه و متفاضل که از هر رزق قرار میزد و اکثر مفسرین هذا الذی رزقنا به و محبت و محبت
 کرده اند و بر جزایست و برایشان انجلی قوی می آید زیرا که لفظ کما استوجب جمیع افراد رزق و ثمرات رزق است و ظاهر است که با اول
 این قول از ایشان متصور می اند شد زیرا که قبل از آن که ای رزق از وی بایشان عنایت نشده بود و لهذا بعضی از مفسرین رزقنا
 من قبل را حمل کرده اند بر رزق دنیوی و آن نیز مستقیم نمیشود زیرا که درین صورت لازم می آید که در آخرت هیچ نعمت و رای نعمتهای
 نباشد حال آنکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکنند بر آنکه در آن جامعهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود و از جمله است
 فلا تعلم نفس ما اخیط لهم من قرة اعین و حدیث احدث لعبادی الصالحین کما لعین رأیت و لا یحزن سمعت و لا خطر علی
 قلب بشر یا بر این هر دو شکل جمعی از متاخرین رزقنا من قبل العلم گویند و اندازند که در دنیا باشد یا در آخرت پس باید اول رزق دنیوی
 با و خواهند که و در رای دیگر رزق از وی را لکن این توضیح هم با وجود تکلفی که دارد و مطلقا درست نمیشود زیرا که اگر افراد بهشتیان مغایر نیستند
 با و در ایشان را و در میان رزق از رزق جمیع الیه عنایت نشده بود و درین نعمتهای بهشت که نام نعمتها را یاد خواهند کرد که بایشان سین بود و خدا
 و در بار ابراهیم همان چیز دلالت ناقص میزد و کوه و منافع و طعم تفاوتی باشد زیرا که شکل مشهور است ۸ چو طعم او یکبار خورد و بس

پس اصح همین است که محل و هذا الذی در قنابین قبل حل جزا بر مجری علیه است نه محل نوح و رفو و اتحاد که در میان جزا بر مجری علیه
فی الواقع تحقق است قوی تر است از اتحاد که در میان فرود نوح و در نظر طاهرین مدرک بشود و در کمال حقیقت ظاهر مجری علیه است و در
باید که در میان فتن که این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ما و رسیده بود لذتی و لطفی حاصل می کرد که خارج از مریه بیان
است و آنچه گفته اند که آجری را با لوفات خود می کشید بسیار حاصل می شود با لوفات خود و غیبت و میلان شد و یکسند می رسد قوی است مزاج
معاود و قوای شهویه او همان حالت اولی باشد و چون مزاج بجهت وسعت نشاسته دل گشته باشد و قوت شهویه بسیار کم باشد و خود
ترقی نموده باشد باز باید با لوفات خود او را در پیش با و الی است آری از حضرت حسن بصری رمن و دیگر تابعین منقول است که می گویند
بشت در صورت یک رنگ خواهند بود و در لذت و طعم مختلف و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را بر آن حمل نموده اند بلکه بیان
واقع فرموده اند زیرا که این طریق هم از طرق لذت و عجب است و بعض اوقات و لفظ آنها را که در اینجا حمل واقع شدن است محتمل
است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد مذکور خواهد شد و آن است که آنها بشت چهار قسم خواهند بود آنها را آب و آنها را شکر
آنها را شیر و آنها را شراب محمول است که اینجا فقط آنها را آب مراد باشد زیرا که در سر سبزی اشجار و در و نازنی آنها همین آنها را آب بکاری آید
و برای شرب بهشتیان آن آنها چهار گانه که بحسب جنسهای مختلف از آنها بخورند و بنوشند همیا باشند و بعضی از اهل فلاح اشجار
را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که زری و وسعت و میوه و دخت از دادن شیر می افزاید و طلاوت از دادن شهد
و نشا ط و تفریح از دادن شراب و درین صورت و تربیت اشجار آنجا هر چهار بهر کار برده باشند و چون سکون و طعم و شیرینی
را این خوبی بیان فرمودند و نیز از شاد کردن که این لذتها و نعمتهای ایشان را در مقام چار و کافات اعمال داده خواهند شد
تا آنها را بهج و سرور ایشان بفرماید و قاعده است که برون یاران موافق و محبوبان و لغیر بهر نعمت کدر میکرد و دلها را شاد می نمود
که یکی محمل بهنج و سرور ایشان را بهصحتان موافق نیز داده خواهد شد و گفته اند که یکی و برای ایشان در آن باغها و نهرا و میوه ها و درین
آنجا از خلاق الهی و خود گرفته لازم چه هر روح خود کرده بود و مذخوران آن خلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این
کتاب آن می فهمیدند از کجای مطهر که یعنی زبان پاک و صاف باشد از خلاق ردیه و از نجاسات بول و براز حیض نفاس و استیفات
طبیعیه آب بینی و آنجهان و چرک و بوی بد و غیر ذلک و با وجود این نعمتها اگر خوف زوال قطع می نمود موت هم ایشان را باشد آن نعمتها
مدر شون چنانچه گویند گفته است بیت را در منزل جانان چه من همیش چون هر دم به جرس فریاد میدارد که بر بندید عملها به
لذا ایشان را ازین نوع خوف این کلی نصیحت شده و هم می فرماید خا کالدن یعنی ایشان در آن باغهای پر از نعمت جاویدان شدند
زیرا که روحانیت جسمان ایشان غالب آن سیئات ایمان و اعمال را روح و قلوب ایشان مستولی گشته پس جسمان ایشان غلبه
روحانیت قابل فنا نموده و ارواح و قلوب ایشان با آریان و اعمال همیشه لذت و فرزند باشند و اینجا تحقیق گفته اند که آجری را در دست
سینه خیز و دست اول مبداء خود که از آنجا آمده ام و چه بوده ام دوم مناس خود که از آنجا میجویم و کجای میامم سوم معاود که از کار من است
درین آیات هر سه چیز یاد داده اند و در بیان مبداء ازین چرنی نفرموده که الذی خلقکم زیرا که بفرموده بدین گفتن حقیقت مکتب نیست و بیان معنی
الذی جعلکم الاخر و انشا و السماء بناء تا رفقا که این تفصیل را شادند زیرا که من هر کس میباید فهمید و بیان معاود و تین و افاقوا النار التي تا
خالک ان شاع تا نام و نوزد زیرا که این محبت را بقیاس مناس خوب می تواند فهمید یعنی فهمید پس چنانچه بیان است چون بعضی از انبیا اعجاز قرآن
و تفسیر و دلیل حقیقت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد میکنند بطریق جواب سوال مستر و ذکر کردن
مرد و فهمت و ادعیه شبهه با اقامت محبت منضم شده که از تمام کلام تفسیر معارضه نظر کافران که در ابطال حقیقت قرآن

هر دو را با هم پرورش بیاورد و وقت در چون وقت در و رسید در و کشد که زافر میرود که زوان از کندم حدابر چندی و از اوسته و شریسته باشد
 بسوزند و کندم پاک را در خرمن کنند و منقش میکردیم برای نماین قتل را آنز که خطه حیدر را کاشته بود ابوالموشرست مفرعه او عالم است که کندم
 پاک و صاف ابیاسی ملکوتند که بطاعت چنان عمل نمایند و دشمنی که زوان را در میان کندم افشاند بلبس است زوان کنایان من معاصینند
 که بلبس آرامی کار و در و کشد کان فرستگانه که تا آمدن جمل عیادت بدو را کسان پرورش نمایند بوقت رسیدن آن زوان را از کندم
 تمیز میدهند بدو را بسوی آتش و فرخ می برند و بنگان را در ملکوت آبی میبارند و چون بدو را در آتش و فرخ می برند و ناخواب باشد که در آتش
 و ساینند زنده اند و بنگان در راحت میباشند هر که اوست و شود باشد پس باید که بشود در شبی دیگر برای شما میگویم که بسیار مناسب ملکوت
 استانی است مردی دیگر دانه از خردل که گفت که خردترین دانه است و از او در مفرعه خود کاشت چون آن دانه را دید و درخت گلانی شد
 تا آنکه کلان ترین درختهای بقول گردید و در خان از آسمان آمد و در شاخهای او بنیانه کرد و زمین است مثل هدیه هر که بسوی هدایت
 و عورت کند خداستانی اخرا و از بزرگ سازد و در او را بلند کرد و از دیگر که آن هدایت مهندی شد و نبات باید و نیز در خیل قدس فرموده اند
 که شما مانند خدایان میباشید که نفیس از وی بر آید و دردی می ماند چنان شود که حکمت از دل شما بیرون رود و گنبد از در شما باقی ماند و نیز
 فرموده اند و لاهی شما مانند سگ ریاست که نه از آتش بخت می کند و نه آب زهر می سازد و نه باد و آوری چنان و نیز فرموده اند که ای بندگان
 خدا شما را در خیره فراداناشد و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و پشم با بناداده اند و زرق بنایا با بنامیرند و زنده اند و میرند و نه
 زراعت میکنند بعضی از جانوران در شکم سگ و در جوف چوب میباشند گشت که آنجا لباس و زرق با بنامیرند و زنده اند و میرند و نه بعضی
 و نیز فرموده اند زبور آن را بر بنامیرند از جای خود پس تراشد که زینهار بچنین باب و خوفان و بیقلان مجالنه کشید و او شام میباشند
 با حله حق تعالی خالق کبیر و صغیر است و حکمت او در هر چه پیدا کرده است جلوه گرفته است پس مثل هر چه که در شکل حکمی و معنی باشد مستحسن و محمود
 است بلکه در شما می صغیر و جسم و حقیر و بقدر اگر حکمی کامله و معنی عمده ظاهر گردد بسیار عجیب میباشد چنانچه از غراب خلقت نشسته
 اند که با وجود این خردی چنانچه اصل را درین کبریه داده اند از اعضا و جوارح همه باو هم غایت شد مع شمی را زنده و از عجایب خرطوش
 است که با وجود این خردی و کاداکلی اگر او را در پوست کاویش با فیل بخاند و بخور فرمیرود که کویا گشت و در حلقه او زنده و سرش است
 که در خرطوش و میستی و ولایت نهاده اند که سبب آن نشود و بکند پس مثل بنایای حقیر و احتشالی که حکیم است و در آن شما حکمتهای
 کوناگون و ولایت نهاده است هرگز نمی فرایید لیکن سامعان کلام آبی و قسم می باشد قسمی اهل ایمانند که قول ایشان معتبر است که
 موافق عقل جاری میشود و می و کفار را که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد و خلاف مقتضای عقل میروند و قائلند که
 اَمَّا فَعَلُوكَ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا فَاِذْكُرْ اَنَّهُ كَانَ لَكَبْرًا فَرَضًا فَاِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا فَاِذْكُرْ اَنَّهُ كَانَ لَكَبْرًا فَرَضًا فَاِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا
 زیرا که بیان خست چیزی و خوار شدن آن بدو مثل نبی حقیر و خست نشود و اگر در انعام مثل خیرهای بزرگ نماید بوقع می افتد و در ایشان
 که از تنبیه شما را می داند و بر چیز را در مرتبه خودی بنده جز خلافت آن نخواهد فرمود و اما الذین یقولون لا یفعلون فیما یأمر الله و رسله فاعلم ان الله
 شد و سبب می که نیند با وجود آنکه مطابقت مثال را با مثل به میدهند و می فهمند که این چنین حقیر را خیر از چیز حقیر مثال نمیتوانند
 مآذ آرا که الله یعنی چه چیز را زده کرده است با آنکه عظمت او بی نهایت است لهذا امثالاً یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال
 مناسب است که در و حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این بی نهایت که مثال را باید که مطابق باشد در عظمت
 و خوارت نه مطابق باشد که ذکر کرده مثال است آری حق تعالی با و زون این چنینه های حقیر در تشبیهات قرآن اراده امر
 عظیمی نموده است آن امتیاز نیست در میان مومنان و کافران زیرا که فیضی به یعنی کرامی که سبب آن مثال آنکه فی نفسه

[illegible]

دارد تحصیل اصل التوحید از برای بند مراتب هدایت آنها از انداز مرتبه دیگر ترقی می نمایند قبل از انکار قرآن و طعن و تنزیلات اصل کرامی
 آنها را حاصل بود اما بعد از نزول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از کرامی حاصل کرده اند که سابق آنها را حاصل نبوی است و بعد از آن
 باین مرتبه در ایشان کانن بود که این وقت برتر نموزید که این فاسقان الذین یقتضونکم کما یدعون بعد هیئتکافه یعنی آن
 کسانی که می شکنند همدی را که با خدا بسته اند بعد از پنجه کردن آن عهد و پیمان باید داشت که چون شخص کلمه اسلام بر زبان جاری کرد و پیغمبر
 یا از خلیفه از خلفای او بیعت نمود و پیغمبر را فرستاده و نائب خدا قصد کرد پس خدا عهد بست که آنچه از حکم و حکام او بوسیله این پیغمبر یا بوسیله
 او را قبول نماید چون وصیت پیغمبر رسید یا کتاب و شمائل او را مطالعه نمود یا در مواضع و طوار او که سر اسرار و حقایق او را مطلع گشت
 و معجزات او را و کرامات او لایمی است او را دید و شنید آن عهد را پنجه کرد و بعد از این حالت اگر معاذ الله شبهه را در اسلام بخاطر خود جا
 دهد و بسبب آن شبهه طعن در حکام شرعی شروع نماید یقین است که این شخص از عقل شرع خارج شد و مرتبه اعلی از کرامی ترقی نمود که او را
 قبل از آمدن در اسلام و دیدن پیغمبر و معجزات او شنیدن او مناع و طوار او حاصل نبوی پس این حالت علامت ظاهر همت بر آنکه
 این شخص تفرود خارج از ادعای حد کفر است و وصل بعد علای او و بعضی از مفسرین این عهد را بعد از روز الست بر یک محل نموده اند
 و گفته اند که هر روح را از ارواح بنی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم از پشت ایشان بر گرد و در شکل نهایی خود منتشر ساخته اند و علم و وحدت
 حق تعالی را در ایشان و ولایت نهاده اند و از ایشان بعنوان آن اقرار گنایند و اند پس در آن وقت جمیع نفوس شخصه غریبه انسانی
 پایبند و در کار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از رتبه اطاعت حکام او تعالی بپژن نروند و میثاق این عهد پنجه کردن آن بدو
 طریق است اول مرکز ساقین دلائل توحید و عقول ایشان بچی که اگر عقل خود را از غوغاشی او بام تجربه نمایند آن اوله را در سینه
 و همین است معنی اشهد هم علی انفسهم دوم فرستادن رسولان با معجزات برای یاد و ماندن آن عهد و دفع شبهات و بیهیققن
 آن عهد این است که آن قدر و تقلید با او اجدا و خود و اتباع ایهویه و شهوات خود و فرود و ولایات بدیده و مناع دینیه را اختیار نمایند که آن
 علم ضروری از ایشان محبوب شود و آنرا نهند و یافت و چون با وجود این تأکیدات که درین عهد بوقع آن را قطع کنند و بخلای
 آن اصرار نمایند یقین است که کمال تفرود و غنا و ایشان ثابت شود و حال آنکه ایشان بر این قدر اکتفا دارند بلکه ویقطعاً ما اولا الله به
 ان یجعل یعنی مطلق می کنند آن علاقه را که حکم فرموده است خدای تعالی با آنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول
 علاقه که روح را با مبادی عالیه ملا علی و مکان جبروت و ملکوت است و آن را قطع کردن بسبب آنها که در اتباع شهوات و محبت جواهر
 مطلقه نیامی و در پس این جوهر سیاه فایه است دوم علاقه که با حضرت انبیا و مرشدان و عظمای حکم جبلت انسانی متحقق است قطع کردن
 آن علاقه بسبب محبت کفار و منافقان و متبعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن در مواضع و طوار ایشان است سوم
 علاقه قنات و رحمت قطع کردن آن بچند نوع است یکی از آنها ترک ملاقات و ترک خدمت و در قیامه متعصب باشد مثل شیطان
 و اتم و عیادت و اعانت دوم ترک احسان و نیت با آنها سوم ایذا رسانیدن آنها و قطع این علایق با وجود آنکه این علایق با قطع متعصب
 عقل است و هم مقتضای شرع و دلیل صریح است بر آنکه این شخص از دایره عقل شرع برآمده و یقیناً درین عالم یعنی دنیا و
 میکند و زمین بحد طریق اول آنکه در مزار از ایمان تنفر میکند و مخالفان اهل ایمان را بجهنم قتال بر می و غلظت و کافران را برابر اسلام از
 مطلع میکند و عیوب و اوجای است را بجهنم گشته و تنبیه نماید تا مردم را تا بهر جهت پیغمبر و خلی این دین بر حق شوند و دوم آنکه سوم در ابدیات
 قیمه را بطریق دوم و اول لغام و همان مبتدان فاسقان را بکشد و سوم آنکه مضای شبهه و غضب خود میاکی نموده قتل و جرح و ضرب و شتم و صا و
 و اخذ مال می نمایند و بجهت تلف نفوس و مواشی و ذرات و زراعات و قطع طریق و هم کار می کرده و بسبب این چیزها

و زمین فاسدی شود لیکن اینها سبب این حرکات بمقتصد خود که امانت دین حق و تحقیر اهل صلاح و یحسانست نیزند که
 اولی آنکه هم الخائیر وقت یعنی این گروه بپایانند زبان کاران که راس المال خود را که عقل بود و سبب آن متوقع ابراج
 کثیر بود و از آن کتاب در دنیا و لذت و بهشت و آخرت برآورد و در بجای آن این مملکت را که بعد از موت بصورت تجارت
 و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در جمیع ایشان همان مثل رشت آمد که اعطی دین و اخذ اجر و اگر متبع این قرآن
 عاجز شدند و معبودان و مثل کتابان ثنائی را از امداد ثنائی عاجز آمدند پس معلوم شد که ثنائی قرآن را کلام الهی دانسته است بخار یکین پس
 این بخار کفر بخندست و کفر بخند از آدمی با وجود دست بردایت حال و انتهای حال خود مقصودست که گفت تکلف و زبانه
 چه قسم کفر تواند کرد بخار و گفت که اموات یعنی و حال آنکه بود در ثنائی اجسام بجای هیچ حس و حرکت در ثنائی و اولی که بعد از آنست
 بعد از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و درین حالت غایت او تعالی بسوی ثنائی متوجه شد فاحش آنکه
 یعنی پس نطفه ساخت ثنائی را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در ثنائی پیدا شد لیکن سبب بی عقلی مانند مرد و جاهل بود زیرا آنکه عقل کامل ثنائی
 بخشید و زندگی دیگر ثنائی از زانی فرمود و هنوز در دستن چیز نایکه عقل بر ریافت آن نمیرسد مانند مرد و بود زیرا آنکه کتاب بر ثنائی نازل
 فرمود و زبان سبب آن کتاب را شرح کنانید و زندگی دیگر بخشید و ثنائی که معنی باز خواهد هر پیرانید ثنائی را نه برای آنکه ثنائی را نیست
 نابود کند بلکه برای آنکه ثنائی را نقل کند ازین سبب برای ثنائی بسرای فرخ جاودانی تا جزای علم و عمل که محبوب خود در آن
 به بندگی خود میسر کند یعنی باز ثنائی را خواهر ساخت ثنائی را و فیکه در صورتی که در خواهر شد و این زندگی مانند زندگی اول نیست زیرا که
 در زندگی اول ثنائی را خالق خود محبوب بود و درین زندگی حجاب با کلمه مرتفع خواهد شد و ثنائی را که در ثنائی یعنی باز بسوی
 او تعالی رجوع کنانید خواهید شد پس هر که از ابتدا آنها را مومن احسان و متوقع انعام کسی باشد و در هر حالت کار او و سبب
 با کس بود از او چه اسکانست که کفر با کس پیش گیرد یا قیام در بیجا و الی چند جواب طلب او که جمله و کتب اموات را با کفر
 بالله چه ربط است ظاهر است که حال باشد و در حال بودنش بخند و چه شکل می آید اول آنکه جمله ماضی و چون حال واقع شود و
 است از تقدیر و قد و خاصه قد است که ماضی را از حال ترویک میکند حال آنکه بودن ایشان بی جان در شکم مادران ماضی بعد است
 محل دخول قد نمیتواند شد و خواهش آنکه کلامی ماضی بعد را قریب اعتبار میکنند و فقط در بیان داخل نمینایند چنانچه در کیفیت تکذیب و قد
 رسول الله المومن که یکذب چون قول آن حضرت است این حدیث را موقوف و متبع قریب اعتبار نموده اند اگر چه ماضی بعد
 همچنین اینجا چون ساعات حیات ثنائی گذشته و میکند اگر چه دورست نزدیک میناید دم آنکه برین تقدیر عطف نمیمیتد که کفر
 به محمد که غیر الله و تحقیق بر و کتب امواتا شکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر موقوف شوند حال باشد و مثل محض
 ثنائی نمیتواند صاحب کشف ازین شکل این نوع جواب داده که فقط جمله ماضی و حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع شده پس کو چنانچه
 رتاد میشود که کیفیت تکلف و زبانه و قصه که هذلقه لیکن در جواب هنوز خدشه باقی است زیرا که قصه که شکل بر امور مستقبله
 نبوت مجموع او در حالت موجود حال شکل میناید لهذا اکثر توحیه کنندگان عبارت کشف چنین اختیار نمودند و اند که مجموع قصه حال واقع شده
 است اعتبار ماضی و عباد و ماضی و علم با بر قصه معارف عالیه درین جواب نیز خدشه باقی است آن نیست که کاروان این قصه
 معلوم نمیشد و اگر بعضی از آنها دیده و دانسته مکاره میکرده باشند محتمل است اما اکثری از آنها احوالی ثنائی و رجوع را با و نمیشد و بعضی
 نیز منکرین ساختن چنین گفته اند که اینجا مستقبلات با اعتبار معنی ثنائی و اول ماضی را نیز که معنی هم عطف تراخی است پس معنی کلام چنینست که فاحش
 در تراخی امانت و تراخی احوال و تراخی رجوع حکم الیه و در نتیجه نیز خدشه باقی است زیرا که تراخی این امور را در عدم کفر

کفر و ظلم نیست و بعد از تراخی که مدلول ششم معنی حریت که هملا استقلال از دیگر مرات ملاحظه غیرست بر ما را میباید که متوجه
 باشد و اگر معانی حریت را در حکم معنی اسمیه گرفته و توصیف حالت بکار برده شود پس فن در معنی حریفه و تسبیح میباشد پس اصح توصیفات
 آنست که جمله و کلمات امانا فاحیا که مطلق کلام است و تقریبی که معطوف جمله یکت تکلف و فایده و حاصل کلام آنست که با وجود نسبت به
 حال خود از شما کفر نیست بعد است اگر انچه دوست کفر و سوزید پس شما را باز مونی و حیاتی دیگر در پیش است مثلاً این کفر در این صورت است
 خواهید چید سوال دوم آنکه در فاحیا که استعمال فکر و در معطوفات و لفظ هم آورد در میان این بر دو فرض است جز این آنکه مونی که
 در و کلمات امانا که درست همانست که در پیش در لفظ و حکم و چنین ای باشد یعنی عدم حیات و عدم حیات مدت است تا وقت ایجاب
 ایجاب متصل شود و محل دخول فکر و دو امانات از احباب از تراخی در و کوازیات تراخی نباشد و همچنین ایجابی هم نیز از امانات بسیار تراخی است
 کوازیات تراخی نباشد و همچنین رجوع الی انظار از حیاتی فی تراخی است پس محل در آمدن هم کرد در سوال سوم آنکه بعضی مفسرین فاحیا که
 بر احیا و قیر برای سوال شکر و فکر حل نموده اند و بقوله وجوب را بر انخیای بعثت روز حشر و نشر برای ثواب عقاب این توجیه هم قباحی را
 یابند جواب این آنکه این توجیه بر چندین حیث لفظ متصل است اما من حیث این چندان چنان نسبت زیرا که اگر حیات قیر احیات حقیقی اعتبار
 کرده شود پس در وقت بعثت حشر و نشر و در حیات دیگر بر این حیات صورتی قرار در زیرا که زلف از زنده کردن معنی است پس لابد
 از کتاب حد الاثرین باید کرد و با قائل می باشد موت دیگر و قیر و آن خلاف جماع است نیز خلاصه است و این کلام است زیرا که در این صورت
 چنین بایستی فرمود که فاحیا که تقریبی که فایده رجوع الی امانات فاحیا که بعثت حشر و نشر مجازی است حقیقی نیست و هو جمع
 البطلان لکن لکن خصوص آنست که معنی حیات تعلو روح به نیست و قیر اصلاً تعلو روح به بدن نیست بلکه بقای شوق و ادراک روح را بعد از مفارقت
 بدن تغییر حیات فرموده اند پس حل حیات قیر مجازی است متعین است لا غیر سوال چهارم آنکه بعضی دم را مخصوص قرآنی سه بار میست و در تفسیر
 مثل حضرت عمریه که ایشان را تا صد سال میزاید باز زنده کردند از موت دیگر که ستم است چنانچه نیز و همچنین کسانی را که از بی امانت
 و با فرار کرده بر آمدن بودند حکم شد که مونی از ایشان از زنده کردند و همچنین کسانی را از بی امانت که ستم است حضرت موسی و در تفسیر
 بصافه کشته بعد از آن باز زنده کردند چنانچه هم رومی آمد و تفسیر آنکه من بعد از آنکه و چون بعد از موت احیاناً موت است این
 جماع را احیایم بر سر بار واقع شدن در این آیت البقاء و موت و حیات مطلقاً چه قسم است آید و تفسیر آنکه زیاد از دو موت
 و حیات عادی نیست و در جماع مذکور تنها و بضر فانی است که حکم عادت مطروفا و در هر کس فاکس یافته میشود و موت حیات اند
 پس بر دو بار مخصوص شدن بعضی افراد و بعضی جماعات کلیه نیست و تمیز علم موت حیات انداز و در بار مختلطین با جهل نیز زیرا که قبضه
 اعم از ضمیمه مطلع بودند و خطاب آنها ذکر اند و چه نیست و در جماع مذکور است که در این آیت جهات عمل را علم عقائد و دلائل آن مکرر است
 سابع را باید که بان جهات منع دلائل خبر و او شود و هم اول آنکه عالم را پسید کنند است و انا و توانا و زنده شود و بیا و مستثنی از مساوی خود
 و از آنجمله آنست که قدرت زنده کردن میسر اندین غیر او را حاصل نیست و از آنجمله آنست که حشر و نشر حق است زیرا که بار و در کردن
 کارسل از بار اول کردن است و از آنجمله آنکه حقتالی نیکان خود را با مروتی تکلیف داده است و نهایت حجت و در بار ادا عام
 آخرت برای ایشان بسیار است و از آنجمله آنست که در دنیا زنده اختیار باید کرد زیرا که بعد از این زندگی مونی در پیش نیست این حیات قبل
 نبات خواهد شد و صورتیکه درین حالت و مالی و اولادی خانه و باغی که برای شغل این مونی و دو دانه باز خواهند رفت بعد از موت
 هیچ چیز نخواهد ماند و در دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت مونی در از دین خواهد گذرانید که هر چند او را از دین جدا نیست و هر چند از
 پس در سخن دیگر میباید متنبه بر خاطر ماحول شود که قاری را پادشاهی باید تا مونی مانند اهل و عیال را و از فراموش مطلق میکند چنانچه که در تفسیر

بنا بر علم عقائد و دلائل

و بهیتم بکار در مری آلباب به که میگفت که نیده بار باب به مدیعا که بی انبی روزگار به بیایر کل و به کینه زنده به بار به بیایر موی
 ماه و آوری بهشت به بیاید که ناخال به شمشیر و چون حالت این حیات چنین است پس قابل آن نیست که دل باور به نشود
 و از این زندگی جاودانی که در پیش است اختیار کرده آید و اگر کافران بگویند که هر چند خدای تعالی مقصد احیاء و اموات مکر و مکرر است لیکن حق
 بر امانت نذر و اما از کفران نعمت او و التماس غیر و مضرتش زیرا که مضر راحیاء و اموات و از هر طریق قصد اختیار نیست بلکه سبب و مجاز و
 مصادره بود و آن سبب رفته رفته منجر شد تا آنکه ما نیز در عرصه وجود آمدیم از ابتدا قصد ایجاد و ماندن است تا برای آن باشد که تویم این عباد
 شما غلط است زیرا که هوالذی خلقی لکن یعنی آن ذات پاک الهی است که مقدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما کافی که هر چه چنانچه
 یعنی آنچه در زمین است همه از چنانچه غذای خوب و بومای مغرب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر خطه و لذات و
 لذت و مشتهیات یعنی از چیزهای زمین را وسائل تحصیل این مطالب و اعداد و استعداد این مرغوبات گردانید مثل تیر و کمان و دام
 و شست برای شکار و چوب و آهن و کج و دوسن برای کشت کار و غرس اشجار و بعضی چیزها را وسائل دفع مضرت و حصول آرامش قرار
 ساخت چون مثل خمیه برای دفع گرما و سر او و او را جهت دفع مرض بعضی چیز را برای حصول عبرت و مزید خیرت پیدا کرد مثل دست
 و شفتی الم و موت نامیده و دیگر بهشت که اسپینانی و مژده و پشینان پدید آیند نذرین برای معاش این همه جمیع که قتل میگرد و نیز هم رفتار
 رو میگرد و پشینان برایت و جاه و تنگب می ماندند و پشینان از لذت ریاست و حکمرانی محروم می ماندند و همچنین مشتهیات و الم و
 فوائد دیگر است عمده آنها آنکه اگر شفتی نبود کار خانه سبب دفع آن شفتی و سر انجام کند که آن سبب معطل می ماند مثلا اگر در زمین
 پاسبان چه کار میکرد و اگر خوف غنیمت نمیشد قلعه و قلعه با بان یکبار می ماندند و همچنین اگر شفتی مری بود تا لبایان معطل میشد و اگر کار
 مری بود و بخانه و با دس معطل می ماندند و اگر سنگی نمی بود باورچی چه کار میکرد و اگر شفتی نمیشد آبدار و متغای یکبار می ماند و اگر در من نمیشد
 و در او طبیب عطار و فساد و جراح همه ایگان میشدند و بعضی چیزها را اسباب تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و مدت استعداد
 این امور مثل و اوقات و قلم و کاغذ و سیاهی و اسناد و معلم و بعضی چیزها را برای تصحیح عذر و تقصیرات پیدا کرده اند مثل سیاه و خطا با بجهل و هر چه
 عالم است همه مضرت کار آدمیان است حتی سم قاتل که در بعض ادویه این نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مقدر کرد و دلیل
 صریح بود بر آنکه در آخر کار مخلوقی را پیدا خواهند کرد که این چیزها را بکار برده و مضرت ساز و چنانچه پیدایش آدمی و محتاج ساختن او به همین
 چیز دلیل صریح است بر آنکه در آدمی اسرار این همه چیزها را و ولایت نهاده اند و الا تصرف در این چیزها مستعمل و آن چیزها را بر وجه مناسب
 خلقت مروت نمی بست و چون این آشیای مقدره در زمین بخود می خورد و از زمین ظاهر می شود پس در دستند زیرا که زمین قابل محبت است
 و از قابل محبت هیچ چیز افضل نمی شود برای تحصیل منفعت شما عبادتی و دیگر فرمود که *فَوَسَّطْنَا فِي السَّمَاءِ مَعْنَى السَّمَاءِ* یعنی آسمان است متوجه شد مسموی که
 زیرا که آسمان متضمن سبب تحصیل مافی الارض بود و *فَوَسَّطْنَا* یعنی پس درست ساخت آن آسمان را را بوی که هیچ قطره و رطوبتی و بوی و
 نماند و معتدل کلی حاصل آید *سُبْحًا* یعنی هفت آسمان اگر که بسیار در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع کوکبات و
 ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزهایی که در زمین کمند و مخفی بود بروز کند مثل بزمش باران و خشن میوه و اجزای غلات و گیاه و اقارب و
 و مژه و خواص با بهتاب و کستاره و باو بتدل فصول اربعه و قریب و بعد کتاب بهر سیدن خوب و فو که هر موسم محقق است و بهای که دفع
 مضرت هر موسم نماید مثل عمارات مضطرب و هر کدام بزمش و طبوبات گرم در سر و بخانه و باو کش و درین رخ و در که ما و علی *هَذَا الْقَائِمُ* و در پیش
 در حال از کوکب آسمانی است زیرا که جوهر هر نور و جسم زمینی غیر از این دیگری نیست و در اوست قرب آن جوهر و بقای مینماید
 ظن می کند بخلاف جوهر نوره آسمانی و چه انداز این جسم که آتش است عام باقی نیست بلکه مبدء محسوس است و مستحاج اید او و

ابدال ماده اترق است بر همه مشغول غاشا که دریاچه اسرار جمیع فی الارض و آوی میوینت نهاده اند و بسبب آن جمیع فی الارض
 منتفع میشوند و جمیع فی السموات نیز در دو بیت نهاده اند تا بر چیزهای آسمانی منتفع شوند و یک نوع ارتفاع که همه انواع ارتفاعات
 است هم باعتبار مخلوقات مطلق که فی الارض اند و هم باعتبار مخلوقات علوی که فی السموات اند مخصوص جمیع انسان است و آن
 نوع ارتفاع ابدال است آیات قدرت و دلائل الهیة و تعالی چنانچه همین ارتفاع اشارت فرموده اند و آیه سجدیم یا ابتلک فی
 الکاف و فی انفسهم حتی یبیین لهم انه الحق و نیز ارتفاعی که ازین چیزها یادمانیدن آخرت و ثواب و عقاب آن جهان حاصل میشود
 مخصوص جمیع انسانی است زیرا که از بسبب این لذت از کولات و مشروبات و فواکه و منکوحات و مرکبات آنچه را می بیند و می شنود و می
 بپوشد و بر آن قیاس میکند و از بسبب حرش و الم مثل غم و خوف و مصاعقه آتش و سیل و زلزله و طوفان و زنجیر و مار و کرم می بیند
 و می شنود و عذاب و محن را بر آن قیاس میکند و تحقیق هفت آیه آن بزرگوارین مقام برای آنست که آثار غلبه نوع انسانی را بیشتر در خود
 در کار است بهین هفت آیه است و الاصول این است از احوال و مبره عرش و کرسی ناشی شده اند و ارتفاع عظم انسان
 را بلکه هر مخلوق را از اینهاست لیکن چون ارتباط کائنات مطلق با آنها را نظر طایفه برینا پیشین و بطور است ذکر عرش و کرسی بلکه نوع و علم
 نیز درین مقام فرموده اند بجهت آوی را بر چیزهای زمین و آسمان منتفع ساختن و آن چیزها را استعداد کار و تولید کردن دلیل صحت بر آنکه
 آوی و حیات و صورت و بیضای فام از زیاده الهی واقع شدن از آن قبیل نیست که پدید این چیزهای دیگران نیز شده باشد بی آنکه تصور
 بالذات بوزیر که او تعالی بر طبق هر چیزی بسبب آن چیزها است و هر یک یکی علیکوه یعنی و لو بهر چیز و آنست پس چیزهای را که درین
 و همان است میداند و اندر آن همه چیزها را و آوی و نیست، تا باین تواند بخشین بعد از مبحث اجزای هر موه را میداند پس جمیع
 اجزای موه برای اعاده آن نزد او سهل کاری است و نیز آنچه مقتضای هر عمل است از اجزای نیک و بد میداند و آنچه مقتضای
 شکر این نعمتهاست و مقتضای کفران این نعمتهاست نیز میداند پس درین این چیزها آوی را یا لا انظر ارباب یکند که کفران نعمت
 او نورزد و انکار حکام منکره او نماید بانی اند و در بخا و سوال جواب طلب لول آنکه خلق که کما فی الارض جمیع اولالت میکند
 بر آنکه هر چه در زمین است بر هر کس سلح الاتفاع است چنانچه در بسبب احتیاج است حال آنکه تحریم محرمات و جمیع شرائع قطعاً
 شده و بعد از آنکه پدید این همه چیزها برای اتفاع همه آدمیان تقاضائی کند که هر چیز قابل اتفاع پس آید یکدیگر درین آیه مقابل جمیع مانع
 الارض جمیع بنی آدم تقاضائی کند که افراد و مالی تقسم شوند پس چیزی که مستحق بحق غیرش نیست و بسبب از بسبب ملک کسی گشته
 اتفاع آن بنیاد اجازت صاحب حق را باشد و همچنین اتفاع بنی آدم جمیع فی الارض تقاضائی کند که هر کس از هر چیز نوع اتفاع
 گرفتن مولا باشد که در زمین و در ارتفاعات هر چه باشد و مثلاً اتفاع یکدیگر ازین است بطوری است و تقاضا یکدیگر از ماده و خواهر است و شفقت
 و اعدا است و تقاضا یکدیگر از آب است و نوشیدن است و تقاضا یکدیگر از آتش است و پختن است بلکه لفظ کم که لازم تقیید را می جویت دلیل صحت بر آنکه این همه
 چیز از بعضی خود و در بعضی دیگر بر موه و تقسم است و بنی و بنی و بنی اهل تجربه میداند و می فهمند و می رانند از اینها می توانند دانست زیرا که
 وقت ظهور ضروری آخرت است و آن وقت را کسی در آینه نیامده و تا تجربه بر آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت
 آن ضرر نیست که سخن سخن بران شنیدن و آن را باور روشن و ازین است که تحریم محرمات و جمیع شرائع واقع شدن و اگر کسی
 گوید که بعضی چیزهای زمینی از آن معتدل است که در شرع منفعت آن را مطلقاً در ساخته اند و آن را از محسن مال متقوم
 خارج کرده مثل خر و ضرر ارتفاع آن چیزها چه قسم متصور شود و گویم چنانکه و چیزهای زمینی این قسم چیزها را آید
 اند که بی قدر محسن است چنان در زمزمه بنی آدم فرقه را آفریده اند که عند الله بقدر محسن اند آن فرقه باین چسبند

بقدر تنفع میشوند مثل شهر است برکنده نری را کنده خوری است و این عقل و شریع که آنجا می بقدر را باین چینه با منتفع نمیدانند
ایشان نیز تقاضای آن استماع نماید خود را حسب حکم شریع از آن بند نمایند انتفاعی عظیم حاصل میشود که حتی ثواب صبر بیک روز و افغان
یونانی الصابرون اجر عظیمی در حساب دوم آید این آیه معلوم میشود که خلقت آنچه در زمین است مقدم خلقت آسمانهاست
و همین سنی در سوره هم السجده بصراحت تمام مذکور است و آنچه در سوره نازعات آید که ولا ترضعوا ذلك دحلا ولا
صیرج یکن که در حوز زمین یعنی این کردن گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان تسویه آن بلکه بعد از حرکات کواکب آن است و بعد از
وجود روز و شب و تقابل است که غنی زمین و آنچه در زمین است بدون و حوز زمین ممکن نیست پس در مضمون آیتین تعارض و تناقض
بهر سید و معجزه خلق که مافی الارض جمیع الاقل و الاکثر میکند بر آنکه آنچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب
موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانهاست و این معنی مخالفت حسن و بداهت است قطع نظر از آنکه معارض بآیت دیگر باشد درست
نیاید جویش آنکه خلق که مافی الارض یعنی قدر کم باید فهمید و همچنین در سوره سجد و جعل فیها کرامی من فوقها
و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیرا که خلقت جمیع مافی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها
متناخر می تواند شد و آنچه دیگر مفسران گفته اند که حوز زمین متناخر از خلق آسمان است و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متناخر از خلق
زمین است پس مبنی است بر خلقت از عموم مافی الارض جمیعاً و از آیه رفع السحاب فاستویها و اغطش لیلها و اخرج
الصبحها و الاارض بعد ذلك دحلا آری محتمل است که اول از زمین را در غایت خردی آفریده باشند و در وی اصول جبال و
برکت از بارشها و دیت گذاشته و اقوات حیوانات در آن مقدر کرده باشند بعد از آن بسوی آسمان متوجه شده و از آن
هفت آسمان متناخر گشتن را آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده و از آنچه بود و پهن تر و فراخ تر نموده باشند
و برین احوال هیچ آیت با هم مطابق نمی شوند الا آنکه مافی الارض جمیعاً را مخصوص باصول معاون و نباتات کردن ضرورت
و از جهت حسن بیاض و یارین احتمال منقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع البیت که هیأه الفجر علیها دخان
سائر قریباً صاعداً الدخان و خلق منه السموات و امسک الفجر فی موضعها و بسط منه الارض فذلك قوله
كاننا لبقادری جند فاذ باید دانست اول آنکه بر وی است که از این عباس و جماعت دیگر از مصابه کرام رض جین منقول شده که قبل از خلقت
آسمان زمین و چیز موجود و شمس و اجرام راوده الهی خلقت آسمان زمین متعلق شد از آب و دو کبر خاست و بسبب خاستن و دو بعضی و
چنین آمد که باوی از آن مساطر ساختند و بسبب آن یاد و آب توج و تجمان بهم رسید و بسبب حرکت عقیقه امواج سختی در جوارب پیدا
و موجب خن که دید و آن و بسبب بالا صاف نمودن همان ماده آسمان است که در آیه دیگر بیان اشارت واقع است ثم استوی الی السموات و هی
دخان باز قدری از آب پیش و تخرید کرد و ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه کرده هفت زمین ساختند بعد از آن بسوی
آسمان متوجه شدند و آنرا هفت آسمان کردند و برین روایات خلقت زمین و چهار روز باین تفصیل فکر کرده اند که روز یکشنبه ابتدا پدید آمد
که ماده آسمان است و پس شجر که ماده زمین است واقع شد و روز دوشنبه زمین را هفت قطعه ساختند و روز شنبه کوهها را بر زمین نصب کردند و روز چهار
جاری ساختند و روز چهارشنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از آنه و کاه در آن پیدا کردند و روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند و از آن
هفت آسمان که دانید و روز جمعه آسمان را پدید کردند و کورش را بی ستاره معین نمودند و ملائکه را برای کار و بار آسمان مخصوص ساختند پس تمام خلقت
عالم در شش و زبان تفصیل واقع شد و آنچه در سوره هم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن کمالی که در اینجا می آید آنست که روز شنبه طلوع و غروب آب
پیدا شود و قبل از خلقت آسمان زمین و روز شنبه عکس و تصویر تواند شد یعنی از علل و جوارب این اشکال چنین گویند که مراد از این روز با حقیقت روزها

نام چند خدایان زمین

نیت بلکه مدت روز است یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از
 علما چنین گویند که روز و شب پنجه طلوع و غروب آفتاب متصور می شود همچنان که یکبار دیگر یا و قاعده آمد و نیز متصور می شود اندک شش محبت
 که قبل از خلقت آسمان زمین نور عرش و وقتی از اوقات متشعش شد و آن وقت را روزا اعتبار می کند و در وقت از اوقات مختص می گشت
 و آن وقت را شب را می داند چنانچه حال اتم در ملائحه کطلوع و غروب آفتاب بجز حرکت اولی نمی شود مثل عرض تسعین طلوع و غروب آن را
 بجز حرکت خاصه که مدت شش ماهی شود و تا شش ماه باقی می ماند بعد از روز و شب اعتبار می کنند پس از اول حمل تا آخر نبدار روز می گویند
 و از اول میزان تا آخر حوت را شب می نامند علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود شود و بجز کات دیگر و وقایع دیگر تجدید روز و شب می شده
 باشد بهمان حساب خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و تحقیق بر آنست که چنانچه روز و شب بجز کات سابقه محدود می ماند شد
 همچنان بجز کات لاحق نیز محدود شد پس این قول را که مدت پیدایش آسمان زمین اندک همین پیدایش محدوده مشخص شده چون یک کار
 کردند یک روز شد چون کار دیگر کردند روز دیگر شد پس معنی روز را معنی فعات است یعنی در شش وقعه و شش بار است و باز
 با آسمان یکبار برای افزا زاده آن از هیولای مشترکه آنرا باب تعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صورت که وجود کواکب و تربیت
 آسمان و حرکت خاصه از آنها هم لطیف آن صورت چهار بار توجه زمین واقع شد یکبار برای افزا زاده سفلیات و بار دوم برای
 القای صور بسطیه و بار سوم برای افزا زاده معدنی و بار چهارم برای القای صورت بنائیه که بیشتر قوت حیوانات از آن حاصل می شود
 اندکم برای که مخرج سلم و تارخ تجار و صحیح انسانی و دیگر کتب حدیث از ابو پیله رض مرویست که آنحضرت صلعم دست او را گرفتند و بر شست
 او و فرمودند خالق الله تریه یوم السبت و خالق قیه الجبال یوم الأحد و خالق الشجر یوم الاثنين و خالق المکروه یوم
 الثلاثاء و خالق النور یوم الاربعاء و شب قیه الدواب یوم الخمیس و خالق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این
 روایت بار وایت سابق ظاهر تعارض و تناقض دارد و جوابش آنکه درین بحث بیان ابتدای خلقت آسمان زمین نیست بلکه بیان خلقت
 اشیای مبنی است که این خلقت علی سبیل التوالی و الاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیای دیگر فاصله دراز بوده باشد فاعده
 آنکه جواب آنست که این روایت را بر مبنی اندک پس آنچه در روایات ربیع النجس و سلمان فارسی کعب جبار واقع شد است که آسمان بنیاد موجی است
 معلوق استاده و آسمان و زمین از قبیل سفید است و آسمان سوم از این است و چهارم از این است و پنجم از روز و ششم از روز و هفتم از روز و هشتم
 بنیادند این روایات همه مبنی بر تشریح است یعنی آنچه را اگر چه او بر دنیا قیاس کنند این سیمه می توانند داد و دلند درین روایات اختلاف
 بسیار آمده و بعد از این است که کلام مبنی بر تشریح است فاعل سوم آنکه اهل حکمت تمبصنا حرکات معلومه و چیزین قرار داده اند که آسمان طبعه
 آسمان اول از جانب علی لافک لافک گویند و این حرکت یومیه را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستار است نسبت به بیان محسوس
 بر خاص و عام است یا نسبت کنند و طبقه دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیئه کواکب السبب آن صورت و ج و منازل این شش
 میشوند یا نسبت کنند و هفت آسمانی دیگر برای هفت ستاره یا بنی تیک است قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
 ثابت مانده چون اوله نقلیه همه متضمن عده هفت آسمانند برای تطبیق در میان این معلومه نمود با اوله نقلیه گویند که آن
 دو آسمان زائد بر شرح تعبیر عیش و کسب نموده اند لیکن این همه مبنی بر تکلفات و دراز کار است چنانچه
 پوشیده نیست زیرا که محسوس است که این هفت آسمان را یک ملک مدبر بجز حرکت یومیه که شامل کل اجرام است تحریک
 می نموده باشد و همه ستارهای ثابت بر پشت آسمان زحل مرکوز باشند و زحل و زرخن آن آسمان پس بیش از
 هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و کرسی و در روایات مشهور عینه آمده است اکثر شش

فاتیح دوم و میان آسمان

ثانی سوم و میان آسمان

می توانند که در چنانچه انصاف جمیع نعمت را بنده و مخلوق جمیع خلایق الیه از ایشان نمی تواند میرسد پس از جمیع مخلوقات آدمی است که متعین بر این
سزاولاری این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود از اقصای حضرت آدم تذکر کن و اذ قال رب انک یعنی واد و آن وقت
را که فرمود و پرو کار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل از پیدا شدن او و بعد از پیدا شدن او را کسی چشم حقارت ننهد و از اطاعت فرمان او عار
نکند **الفصل** در بیان فرشتگان را زیرا که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت دست فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و برای ظهور
خواص آن بین فرقه من و مضروب اند اگر کدوس آسمان و ستاره است دست آسمان و اگر بارش باران است یا رویدن بابت
است یا کون معادن در کوهستان است نیز حواله آسمان است پس تمام عالم نیز لشکری است معموم که در دست فرشتگان سپیده اند و در
را عال و کار کن مقرر ساخته تا وقتی که اینها اطاعت خلیفه وقت نکنند تصرف و بیخیز جاری نشود و مثلاً اگر انسان نخی را در زمین
بکار و تا وقتی که موکلان انبیا اطاعت او نمایند گشت و درخت از زمین نبرد آید و معنی خلافت جتقی نشود و کرده و داده را بر او
و هرگاه این فرقه تن باطاعت هستند باز اینچیز خصایان و شرعی تصور نشود و پیش خود که زمام اختیار هر چه دست آنهاست و
حیوانات و حیوان هر چند نبوی از اراده و اختیار دارند لیکن در مقابل تئیه ملائکه آن اراده و اختیار نمایی بیچارگی نمی انجامد مثل بیچاره
حیوان و وقت اختیار موکلان و بیچاره شدن جانوران در دست سائیان خود پس چون پیش بندی قبول خلافت آدم زمام
عالمیان منظور و متعین شد که اول فرقه فرشتگان را با وی رام کرده شود تا هر چه چار و ناچار باید کردید لی نماید و بعد از آنکه خلایق
ظاہر و آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام با وج کمال خود رسید حیوان و باد و دیگر مخلوقات بی سر از فرشتگان ناچار
سخر کردند و حکم را بی آن مخلوقات واقع شد بلکه در ابتدا ای عهد حضرت آدم نیز علی نبیا و علیه السلام بیجانوران این متمم تئیه شرعی
و توقع آن چنانچه در توارخ مذکور است و بعد از این جمیع موجودین آن وقت خطاب را خاص فرشتگان فرموده ارشاد نمودند که
ای جابر ای کاکر خلیفه یعنی تخمین من گردانیده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در شبای زمین نفوذ کند و چون انصرف
و انشای زمین بدن تصرف و مهابت آن اشیا که مربوط آسمان است متصور نیست پس چندان خلیفه از عنان زمین پدید شد و در محل کون
و فساد و اهل و مستقر کرده و مادوی روحی آسمانی نیز خواهم مید که بسبب آن روح بر مکان آسمان و موکلان که اکابر نیز حکم را بی نماید آنها را
بکار خود تصرف سازد و چنانچه گوینده گفته است بیت که ای مصطفی ام لیکت متی من بکه نازیر ملک و حکم بر سار و کم و طریق و او
خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را نمونه صفات خود عطا فرمود و ملازم علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و از آن دنیا
که بسبب آرای کلیه نیست و مقصد نظامات کلیه نظامات آن نظامات و اشیای آن نظامات تا قرن و ظهوری نماید و از سر و بر
کلام که در تئیه این مراد و تئیه این مهم در تئیه ندبار او را قدرتی دادند که نمونه قدرت خود است بان معنی که چنانکه قدرت کامل الهی است
و جود حقایق متناهی بآیه الاله است بچنان قدرت این خلیفه جمیع و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر و مصنوعات عمار کرد و در هر
آن مصنوعات حقایق مختلفه الاله که علی مراد و مو و الاعصار باقی و ثابت باشند بر ضد ظهور جلوه که شد ند پس و جمیع صفات و آثار آنها که
و انموذج صفات علیای الهی گشت و معنی خلافت متعین شد و در علم و حکمت بر تئیه رسید که قواعد کلیه هر نظام را دریافت نمود و علم
طب و علم فلاح و علم بطره و بر دوره و علم نمیا و تلب و طبام معینه را استخراج کرد و که با حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی
و معدنی را در قلوبی خود گرفت بلکه نظام اصلاح نفس و تربی تجشیدن روح آسمانی از وجه نیست بدرجه بلینه و سطح
درست سلسله که رانیز با لک گردید و باین علم شریف و ملکوت آسمان نیز تصرف کردن گرفت و طریق تئیه و تلب
و کتب میه را در ارم کرون لاکه مکرر را نیز داشت و قدرت بر تئیه رسید که در مخلوقات الهی جمیع معنی از آنها با بسبب

[illegible]

[illegible]

بشت رسال ازال لب و کارخانه وحی را در بنی و در غیب و در سبب و وعد و وعید همه بر هم شود و صورت مجازات و آخرت و آبادی
 و از انوار و انوار حقین کرد و این برهمنیون الهیه عظیمه در وجه حجاب و قتل مانند خیاخچه کوینده گفته است بیت و کارخانه عشق
 از کفر انگریز است و در رخ کربس و کربس باشد و نیز گفته است قاتل عاری و قتلش بود صاب شهید هیچ کافر درین
 دنیا چشم کم بین و باقی باغ فائده چند کز خبر کردن با نهاضت است اول آنکه چون اراده الهی متعلق بر پیدا کردن این قسم مخلوق و این
 منصب خلافت با متعلق شدن بود پس اظهار کردن این غرض با ملاکه بر چه وجه و پشت و در اخبار این امر در شکان را چه حاصل این قسم
 اخبارات و مقام شوم بر شود و حقیقت شوره هفتاد و هفتاد که ان است حق تعالی که در هر جبر مستغنی است از غیر خود چرا الهی مشوره
 نماید جایش آنکه حقیقت خلافت چنانچه و تفسیر کور شد بنمای ساق عالم و تصرف در آنهاست و مانع عالم تمامها و دست ملاکه است
 چنانچه گذشت پس علان کارکنان این معومه و شکان از دوزخ برای دیگر مانند آلات عمل موضوع الصاعه از قبل از نصب خلیفه که هفتاد
 فرمان او بر ایشان واجب کرد ایشان را اطلاع دادن و برای اطاعت فرمان او سر کردن و بر او وزیرا که اول و پدر ایشان خلیفه
 منصوب میشد و ایشان در حقیقت خلافت او قدحی میکردند امر اطاعت که انبغی صوت نمی بست و قبل از پیدایش نبی صلی الله علیه و آله
 شبهه ایشان زائل گشت باز در اطاعت کمال عینت و نشاط قدم خواهند نهاد و بعضی از مفسرین گفته اند درین مسأله منظور از
 که بندگان بدانند که در کارهای عمده مشوره با اهل انکار ضرورت زیرا که حق تعالی با وجود استغناء از مشوره مشوره و مشوره خطاب را بصورت
 مشوره الفاظ و پس بندگان که بسبب نقصان عقل و عدم علم عوافت امور سر مستحاج مشوره اند البته ترک مشوره نکنند و بگذار
 حدیث شریف وارد است ما خاب من استخار و لکن من استشار و بعضی از مفسرین گفته اند که هر چه در عالم کون حادث میشود
 او را حق تعالی قبل از حدوث می باشد و عالم فضا با روح محفوظ با روح محو و اثبات که از او اکثر استعالات شرع تعبیرهای دنیا هم
 فرموده اند بلیغ بقال ربك اللهم انک تعلم انی است از قول صوت این اراده درین مراتب بی آنکه سخن و کلامی و اظهار می مشوره و در میان
 چنانچه آدمی را در حال خود مال کردن بسترین مراتب بسیار زیرا که هر چه بر اعضا و جوارح آدمی که عالم کون و شهادت او نیز از اقوال
 و افعال ظاهر میشود اول او را وجودی می باشد در مرتبه روح او که مادی غیب الغیب است باز در قلب او که غیب الغیب است باز
 و در قوای نفسانی او که غیب اولی و برای دنیای او است باز بر جوارح و اعضا ظهوری پذیر فائده دوم آنکه حقیقت فرشته که آن را در
 لغت عربی گفته اند مردم را با وجود اتفاق بر ثبوت آن حقیقت اختلاف بسیار است اگر مسلمین و یهود و نصاری بآن زودند که ملا
 جهام لطیفه نورانی اند و حق تعالی آنها را قدرتی بخشیده است که بسبب آن می توانند که خود را با اشکال مختلفه و صورت های متفاوت
 ظاهر نمایند و محاب مجادلات الهی که شفع بر آن صورتها مطلع میشوند و بعضی اوقات محاب حاجات و ضرورات را نیز صور غریبه
 و آثار عجیبه آنها را برای حل مشکلات و کفایت مہات نمودار می کرد و چنانچه در تواریخ حکما سطوح است که جالیفوس را در وی در
 جگر لایق شد هر چند معاجات که نام کون پر و اخت بدتد روزی در خواب دید که گویا شخصی نورانی شکل او را می فرماید که قصد
 شرفی که بر پشت دست راست است در میان زمر نخست و سبب این امر من ترافید خواهد شد از خواب که بر حاست آن رک
 را تجسس نموده و در شرف و در شرف بتواتر ثابت شده است که کثرت ملاکه بعدی است که بر کثرت مخلوقات دیگر آن را
 قیاس نتوان کرد و در حدیث شریف وارد است که آوازی که از آسمان و اوزان را می آید که آواز می آید زیرا که در آن آسمان هیچ
 جاسوس قدسی نیست که در آن موضع فرشته است مشغول بسجود یا بر کعبه و آنچه از حال اهل خدات این فرود از روی اولاد
 میجوید نبوت پیوسته است که بعضی از آنها حاملان عرش اند و بعضی از آنها کار ملاکه که کار اعمی و تیر آنها نیست مثل حضرت جبرئیل علیه السلام

صاحب علم وحی اند و حضرت یحییٰ لیل که صاحب نبی و از خدا اند و حضرت اسماعیل که صاحب لمح محفوظ و مباسم و نفع ارواح اند و حضرت عزرائیل که ملک الموت اند و از آن جمله هزاران بهشت اند و از آن جمله زبانیه و نوح اند و از آن جمله محافظان بنی آدم اند از آفات و ارباب غلبه
 فریادگان اعمال بنی آدم اند و از آن جمله مولا بن عالم مثل ملک ارجال و ملک البحار و دیگر باید دانست که همه علمای حق
 اجماع دارند بر آنکه فرشتها جمیع اصناف خود را جمیع کتابان محفوظ و مضمون اند و آیات صریح برین مضمون که او است مثل قوله تعالی بل اشیاء
 مکرمه و لا یسبقنا بها القول و هم با مره یعلمون و دیگر آیات ازین جنس بسیارست و درین قصه چند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه
 فرموده شوی به آن وجه و مشک کرده و عصمت فرشتگان را منکر شده اند از آنکه آنکه گفته اند انما جعل فیها من یفسد فیها و این طریق طریق عریان
 است و عریان برخدا کنایه ای است بس بزرگ و از آن جمله آنکه بنی آدم را نسبت بقتل و فساد کرده اند و این از باب غیبت است غیبت
 از کبار است و از آن جمله آنکه در خود رسائی و رافضی کرده گفته اند که نحن انبیاء محمد ک و نقد س لک و این دلالت بحجب می کند
 و از آن جمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم صادقیین پس معلوم شد که ایشان کاوب بودند و از آن جمله آنکه حق تعالی فرموده
 است الم اقل الکوا فی اعلم غیب السموات و الارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را و از آنکه او تعالی عالم کل معلومات است
 مشکلی و شبهه بود و از آن جمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا یحلو لنا الا ما علمت بنا بر بیان عذر و توبه و ولایت میکند و عذر و توبه بلیل صدور
 لنا است و همه علمای ازین وجه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن انما جعل فیها من یفسد فیها اعتراض برخدا نبود بلکه بیان آنکه
 ما را و حکمت و درین اراده معلوم میشود و تشفی مایاید و مرود بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع کلامه را با استناد
 خود و این طریق منقول و مرسوم است و قاعده هر اقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کلامه داشته باشد و از آن کس شکلی را معلوم
 بکند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار از راه غیب متفهم نماید و میگوید که غرض من این فعل چه خواهد بود و غیبت بنی آدم که درین
 سوال واقع شد برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیق و امانت و این متهم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفتاء بیان صورت
 مسئله تجویز کرده اند و مناه ما و در فی الحدیث لصحیح ان هذا زوجه ابی سفیان قالت لجنه من رسول الله صلعم ان اباسفیان رجل
 شیخی عاقل یحلیل جمسک و لم یمنعها رسول الله صلعم عن هذه الغیبه و خود رسائی خود را از ایشان بقصد غیب نبوی بلکه برای عذر ازین سوال
 حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در ذرات و کمال حکمت و شبهه مشکلی داشته باشیم زیرا که همیشه شیخ
 و تقدیر من حمد و شکر و تشغول ایم بلکه سوال محض برای طلب حکمت است این سر روید چه بگوید اگر و فرمودن حق تعالی ایشان را
 ان کنتم صادقیین و ولایت بر لوب میرج ایشان بکنند بلکه مراد آن است که شما شیخ و تقدیر من خود را و حمد و شکر خود را کامل می پذیرد
 چنین نیست و اگر امری خلاف واقع را بغلط فهمی شخصی مطابق واقع انکاشته آن خبر و بر آنرا کذب مرسوم نتوان گفت بلکه در آن صورت
 اگر آن خبر را مود که تقسیم کند نیز خود می شود و چنانچه در تفسیر آیه لایواخذکم الله باللغو ایما انکم بایدان سازانند و همچنین فرمودن خدای تعالی
 ایشان را که الم اقل لکموا فی اعلم غیب السموات و الارض و ولایت بر وقوع شبهه مشکلی از ایشان نمی کند بلکه برای دانیدن ایشان بچه اورد
 معلوم نمیشد و وقت سوال از آن غافل شده بودند و همچنین گفتن ایشان سبحانک لا یحلو لنا که اعتذار و توبه است و ولایت
 نمی کند که بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفاسیل مجوز حکمت و افعال الهی شان اهل کمال نیست اینها را ایمان جاهلیت
 او تعالی از این متهم سوالات زبان بندی میکند فائده مرسوم آنکه انی جا کمل فی الارض خلیفه ارشاد فرمودند و
 خالق فی الارض خلیفه نفرمودند و حال آنکه مناسب بلفظ خالق لکموا فی الارض چنان میزد که خالق می فرمودند چنانچه
 در جای دیگر همین مرسوم ارشاد شده انی خالق بشی من طین نکته درین تعبیر باشد و خبرش آنکه منظر و درین باب بیان و ادون

خلافت است بنوع انسانی معنی خلافت بدون چینی نمی تواند شد یکی بدن ارضی که این عالم خلق است و دوم روح سماوی که از عالم
 امرست پس لفظ خالق درین مقام مناسب نبود تا دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او نکند و در جای دیگر منظور بیان خلافت
 نیست بلکه محض بیان خلقت است لهذا در آن مقامات لفظ خالق چنان افتاد قانع چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد
 و حکایت اقوال و افعال او نماید نه کسیست چنانکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است و انسان خلیفه او
 است در زمین چنانچه در حق بعضی افراد این نوع صراحت خلافت است ثابت شدن مثل حضرت داود که در حق ایشان از ارشاد
 شده است یاد او دانا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و نزد بعضی از مفسرین مراد خلافت
 جبرئیل است که قبل از پیدایش حضرت آدم پنج هزار سال در زمین متصرف بودند و منافعی زمین را بحسب حاجات خود صرف
 و در روایات ابن عباس و دیگر مفسرین صحابه برض نیز قصد تصرف جن در زمین و فساد آنها با هم منقول و شهرت است
 چنانچه حاکم آن را تصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت الهی تمام نوع انسان را ثابت است و هیچ گاه این نوع تمامه فاسد نمی شود
 و انبیاء حق نمی برآید چنانکه خلافت پیغمبر مجموع این امت است از حیث المجموع ثابت است و لهذا اجماع این امت از خطا معصوم
 و شخصیتی که حضرت آدم را راست است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف ایشان بود و بعد از ایشان آن
 کمال توحید نگذاشت و انتساب پیدا کرد پس هر فردی از افراد انسان خلافت الهی رسید بلکه مجموع امت از حیث المجموع در زمین
 تقدیر بود و قمار و فساق و بد وضعی آنها در معنی خلافت مجموع نوع انسانی نمی آید و اگر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت است
 راست نمی آید زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقائق صنایع و خواصها و آثارها و این معنی در هر فرد
 ثابت نیست باید نه پس هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعاری می کنند بلکه منظور
 خلافت حقیقت محدثه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفای فرمودند فاین ششم آنکه علما را اختلاف است در آنکه فرسکا
 از کجا دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتگان حال آدمیان را بر جان شنیدند و قیاس کرده
 این حکم را بر او در دنیا چنانچه از ابن عباس و کلینی منقول است و بعضی گفته اند که چون تعالی فرشتگان را فرمود که ای جاکل فی الارض
 خلیفه عرض کن و ند که بر نه و اما کیون الخلیفه حق تعالی فرمود کیون له ذریه یفسدون فی الارض و یقتل بعضهم بعضا
 بعد از آن فرشته عرض کرد و ما جعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و این توجیه از ابن مسعود و دیگر صحابه برض منقول است
 و بعضی گفته اند که ملائکه خود را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل بود و عوام ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از آکا بنحو تلقی میکردند و خبر وجود
 این خلیفه و دیگر افعال شنیعه او نیز از این راه ایشان معلوم شده بود بلکه در بعض و آیات چنین وارد شده است که چون حق تعالی
 آتش را پدید آورد فرشتگان از دیدن آن می شدند و بیهر سپید عرض کردند که این مخلوق بزرگدام خیر آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان نافرمان
 و در آنوقت عیار ملائکه مخلوقی صاحب شعور و اراده موجود نبود چون ارشاد شد که ای جاکل فی الارض خلیفه دانستند که مصدع معصیت
 نافرمان برای من مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه ناسب است و حکم و قضا و طاعت است که احتیاج جاکل نمی شود و در وقت
 و نظام این لفظ خلیفه بطریق التزام می افتد که فساد و شر واقع خواهد شد و در تفسیر وجهی دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را که آتش است یاد
 باید که فائده هفتم از این آیت معلوم شد که خونریزی فساد و زمین نزد خدا بدترین گناه است و همچنین نزد ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام طهارت
 برای خاست این خلیفه بجهت خود و عرض نمود و نیز معلوم شد که بعقل ناقص سوال از تقاصیل و جوی حکمت الهی افعال و احکام و نوعی است و است
 فائده هشتم درین جایز این قصه نیست زیرا که غرضی متعلق با تمام قصه و بلکه از بیان نرا و از خلافت فصل است از تمام آن قصه القاطره و فرموده

ارشانو اند و تمام قصه آنست که ابو اسحق و دیگر محدثین بنقل از حضرت زکریا علیه السلام روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود
که از تمام وحی من این سفید سیاه و سحر و شورش و شین و مرم و سخت بقبضه بیاور که از آن قبضه مخلوقی نخواهم آفرید چون جبرئیل پیش زکریا رسید و دست
قبضه از آن وارد زمین پرستید که از آن ناقص یکی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلاف این باوجود بخشیدار و جبرئیل میفرمود
و در جواب عقاب ابد از زمین گفت که من بعزت خلیفانه میگویم از آنکه از من قبضه بردار که بعضی از آن نصیب من شود جبرئیل شربت و عرض کرد که باز ای
زمین بعزت تو پناه گرفت من باین نام غرت تو گشتم و تو منم که حق تعالی سبکبایان را بر زمین سبکبایان گشته آمد باز از جبرئیل را فرستاد و
برگشته آمد باز ملک الموت فرستاد ملک الموت ز زکریا میپرسید که من بطیخ همان الهی ام براری یا از اطاعت حکم الهی باز میفرمایم یا نه جبرئیل
کافور از روح باو سپرد و فرمود که این قبضه خاک و مومنی که از قبضه معطر را بجا نباشد جمع نماید بعد از آن فرشتها را حکم شد که خاک را بر خاک
کنند و با هر روز بر خاک بپاشند تا بیست و یک روز باران غم و اندوه و یک روز باران خوشی و شادی میبارد و این است که اوقات غم و اندوه آدمی را بیشتر از اوقات
خوشی و شادی میباشند بعد از آن آن کلام را بر خشک دندانها که مانند سفال کوزه گران گشت و بخشش بادها و از میکرو و خواجه و حاجی و دیگران کلامه
شد و اصل حاصل کافور فرموده اند بعد از آن فرشتها را حکم شد که آن کلام را بر خشک شده را در میان بکه و طائف مرواد نماند که متصل عفات
ست بفرموده اند حق تعالی بدست قدرت خود از آن سفال قالب آدم را مصور ساخت و فرشتگان چون مانند این بصورت کانی میفرمودند از راه تعجب او
میگفتند و از خوبی صورت او حیرت میکردند باینش برای دیدن آن قالب و کرد او بر کردید و گفت که ازین قالب چه تعبیه میکنند که جسدت مجوف
جایگاه و آیهها دارد و بی پرده است و بر سرش کلاه و او را بر کلاه عصاب و تمش و شش و حرکات کانی نمایان
قالب واک هیچ حال کاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره است بی در میاند که در دو چیز نهان است شاید که همان مقام مقام لطیفه بانی
باشد که سبب آن استحقاق خلافت بهر ساند بعد از آن روح را حکم شد که در آن قالب آید و درگاه و آیههای آن جسم پرده و چون روح نزدیک قالب مصور
رسید که مقایست تنگ تار یک در بدن آن مقام استادی کرد و از آن خصوص خود ندی بکوه در قالب آوردند هنوز روح در شرف آمد بود که
عطر و دوا بهام خداوند و کلامه الحمد لله بزرگان را به تصعد جواب فرمود که پر حمت الله گذار و اه الحاکم و صحیح عن ابن عباس و
در کتاب الاسماء و الصفات از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رضی الله عنهم روایت نموده که چون روح نامر حضرت آدم رسید حبست کرده بجا
هنوز که روح در پائین ایشان نیامده بود بزرگواران افاد حق تعالی فرمود که خلق انسان من عجل بعد از آن که در تمام بدن ایشان
روح سلطنت کرد حکم شد که جماعه فرشتگان گذرکن بر ایشان سلام علیکم و باین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم بر فرشتگان گذر
کرد و گفتند السلام علیکم فرشتگان گفتند و علیکم السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات استجابت تو و تحیت و ریت تو را دیدم حضرت
آدم عرض کردند که ای خداوند من در ریت من چیست فرمودند که در ریت تو در سه دوست من است ازین هر دو دوست هر کدام را اول
اختیار کنی مکنونات آنست اول بتو بنمایم حضرت آدم عرض کردند که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو
دست پروردگار من راستند حق تعالی اول دست راست را بر پشت ایشان کرد و ایند و از پشت ایشان نیک
بختان را که تا قیام قیامت پیدا شدند اندر کشید و ایشان را تصویرات آنها را بایشان نمود چون حضرت آدم تصویرات
را بر پشت ایشان کرد ایند و بدخبت آن را بر کشید و تصویرات آنها را بایشان نمود چون حضرت آدم تصویرات
در ریت خود ملاحظه نمود دیدند که تفاوت بسیار در میان آنها واقع شدن و بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل
و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی دراز قامت و بعضی کوتاه قامت و بعضی صحیح الخلقه و بعضی ناقص عرض کردند که با
خدا یا اینها همه بنده یکان تواند چه اینها را یکسان نیافه میدی حق تعالی فرمود که اگر اینها را یکسان می

بیچسنگی نمی گفت حال آنکه تفاوت در میان ایشان واقع شد پس نفی را که بر و قائل است خواهد شناخت و در اشک خواهد کرد و بعد
 از آن باینکه بگویند که از سارا و اولاد ایشان بنوع عظیم امتیاز دارند که در باین و بر چشم ایشان میدرخشد از جمله تجملات آن که در حسین ^{علیه السلام}
 میدرخشد و در نظر حضرت آدم بسیار خوش آمد و چون است که حضرت داود از جمله انبیاء که ظاهر حکایت شده و در آن آن توبه و استغفار و بکار خود
 نموده اند که هیچکس از بزرگان ندارد که ممکن نشد پس خوبت ایشان بنور توبه و زهدت مخلوق باشد و طریقه شتانی و هشت و حضرت آدم
 را نیز پسین قسم و داد که ایشان نیز گرفتار مخالفت امر عصیان فرمان الهی شدن ندارد که آن توبه و زهدت و استغفار و بکار و زاری پیش
 از پیش نموده اند و اولاد او را با بنور حضرت آدم سابق تمام بهر سید و بهر قدر که مناسب افزون تر شود و محبت زیاده را که در حضرت
 آدم دیدن نور او می عرض کردند که بار خدا یا این بنده تو نیست و چه نام دارد و ارشاد شد که این پسر تو داود است عرض کردند که
 عمر او چه قدر قدر فرموده از ارشاد شد که شصت سال عرض کردند که عمر من چه قدر است ارشاد شد که هفتاد سال عرض کردند که از عمر من
 چهل سال کم کرده و عمر او افزون باید فرمود و در حدیث تشریف وارده است که چون از عمر حضرت آدم چهل سال باقی ماند ملک الموت
 و چون او پیش ایشان آمدند و گفتند که وقت وفات شما رسید حضرت آدم گفتند که بنو از چهل من چهل سال باقی ترسکان گفتند که آن
 چهل سال را شما پسر خود و داود داده اید حضرت آدم گفتند که مرا یاد دیت که من کسی دارم به ششم و هفتم از عمر خود و چهل سال بنید بدان
 حضرت مسلم فرموده اند که حضرت آدم معامله داود را فراموش کرده و نمیکشند و همین رسم را اولاد ایشان ثابت و از زبان
 وقت حکم شد که هر که کسی را چیزی بدید میاید که همه نامه بنویسد و شاید و کواهی طلب نماید تا حدیث بکار آید و امام احمد
 ابن ابی شیبه از حضرت حسن اصری روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت آدم را و اولاد ایشان فرمود که عرض کردند
 که بار خدا یا این جمیع کثیر را زمین گنجایش نخواهد کرد حق تعالی فرمود که من برای کم کردن اینها چیزی را مقرر کرده ام آن موت
 است ترسکان عرض کردند که اگر موت خود را اینها بچنان خواهند دید هرگز زندگانی بر ایشان کوار نخواهد شد یا کردن موت عین ایشان
 را تلخ خواهد ساخت حق تعالی فرمود که برای القای غفلت بر ایشان ریشه و از ازل لید ایشان خواهم داد که سبب آن از موت غافل
 خواهند آمد و در حجاج سه و دیگر گفت متبر حدیث وارده است که حق تعالی حضرت آدم را از جمیع ابرای زمین مقبوض فرموده پسید کرد و
 ازین است که آدمیان در رنگ هم مختلف میباشند سرخ و سفید و سیاه و در طبیعت و خلق نیز مختلف میباشند نرم و درشت و درشت
 نیک و بد نیز مختلف میباشند جنیت و طیب و یقینی و کتاب الاسماء و الصفات برایت این معنی آورده که ترسکان از پیدا شدن
 این خلیفه نهایت می رسیدند که چون این خلیفه بر احکم را می کند با او چه معامله واقع شود طیس آ و قال حضرت آدم را عضو اخذوا
 لا حظ له من و گفت لا ترهبوا من هذا فان ربکم محمد و هذا الحق لان سلطت علیه کلاهلکنا و طی از او هر سه ریش مرفوعا و
 آورده که با او بلا و شهوت را انداخت چهل روز و کلاه حضرت آدم خمر کینند و در هیچ مسلم و دیگر سحاح مریت که آن حضرت فرموده اند
 که بهترین روزگار و زحمه است زیرا که در همین روز حضرت آدم را پیدا کرده اند و در همین روز ایشان را در بهشت داخل کردند و در همین
 روز از بهشت بر زمین بکنند و در همین روز حضرت آدم وفات یافته اند و در همین روز قیامت قائم خواهد شد و در روایت امام احمد
 و طبرانی و دیگر محدثان من آن که آن حضرت فرموده اند که بیشترین قبحه و درشت و آید بی ریش و خالی بدن از مو باشند و نگه های
 ایشان سرخ و سفید و موهای سر ایشان سیاه و چشمهای ایشان سبز گین که یا کسی در سه ساله اند و همه ایشان بصورت حضرت آدم
 باشند طول ایشان شصت دست و عرض ایشان مناسب همین طول و این معنی این جریه و این ابی حاتم و این عساکر و در این
 خود از این عباس من روایت آورده اند که حق تعالی حضرت آدم را از جمیع کواهی پیدا کرده از نور و شیرین هر که از اولاد ایشان

جزو شیرین غالب دارد و آخر بخنجی می کراید که چه مادر و پدر را که فرما شد و هر که از اولاد ایشان جزو شور غالب دارد و آخر به بخنجی می کراید
 اگر چه فرزند بخنجی باشد و چون منظور از پید کردن حضرت آدم خلقت می زمین بود و خلقت را در پیش لازم است اول و نشین مختص
 و فعال کسی که او را خلیفه کند تا موافق آن صفات و فعال از طرف خود سرانجام تواند کرد و دوم نشین خیمه گاه می که زیر زبان خلقت او
 داخل اند تا با هر چیز آن معامله نماید که با بستی که در و کلاه را در پا و کفش را در سر و نیز از پس حضرت آدم را تعلیم اسمای الهی و خلقی ضروری است
 تا با اسمای الهی در حقائق کوئی تصرف نماید لهذا حق تعالی بعد از پیدایش حضرت آدم این علم را در دل ایشان انداخت تا بی آنکه
 کلیه کلامی در مرت و معنوی در میان باشد و چنانچه که یعنی تعلیم فرمود آدم را این پنج که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام
 است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علما را اشتباه میشود که تعلیم اسماء موقوف بر نشین یعنی لغات است زیرا که تعلیم
 عبارت از هست که گویند که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و فهم این کلام برین نشین منتهی است و مفردات این
 جمله ممکن نیست پس بیاید که در تعلیم اسماء آدم را در لازم آید چه تعلیم اسماء موقوف بر نشین بعضی از جهات است و نشین آن اسماء موقوف بر تعلیم
 و در جوابش گفته اند که تعلیم اسماء حضرت آدم را در وجه بود و در صورتی که از آن که مخاطب را فاده و متفاده بر آن موقوف بود و در سطح
 حرف و صوت و کلام در دل ایشان انداختند و بالحق را بر وسطه الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند پس تطویر می است لا طائل
 از اول همین باید گفت که این تعلیم بر وسطه الفاظ نبود بلکه بطریق القانی القلب و در چندین موضع تعلیم یعنی اسماء حضرت آدم را مقارن
 پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان در این بدن ندر آمده بود و در شکر عظمه محمد مد گفتند و در جواب آن یکجای آمد
 شنیدند اما بعد از پیدایش ایشان را تعلیم عام مشال شد که کلماتی که با اینها می پیوسته را چنانچه این جناس من فرموده اند که
 علیه اسم کل شیء حتی القصبة و القصبة و سمیاد من خیر کلمه است حتی البعیر البقر و الشاة تعلیم با اینها برای آن واقع شد که نام عبارت از
 لفظی است که دلالت کند بر چیزی و منظور از فاده علم حقائق بود تا کار خلقت سرانجام تواند کرد و نام اقل آن چیز است که سبب آن متیاز
 در میان حقائق میشود و نیز منظور آن بود که در هر یک از اینها و منافع و مضار آن اورا تعلیم کرده شود و در طریق استعمال آن خاص نیز مقرر
 این تعلیم آنست که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند تا وقت بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را از و فلان طریق
 توان گفت و فلان مضرت را از و فلان طریق از آن که توان کرد و حجاج بر تطویل مسافت نشود و چنانچه باید است که با به الامتیاز آدم
 از فرشتگان که سبب آن برایشان تقوی حاصل کرده و محض تعلیم اسماء و معرفت حقائق اشیاء و خواص منافع و مضار آن نیست زیرا که با قطع
 ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم نیز فرشتگان خطاب الهی متوجه میشد که فلان چیز را چنین کنید و فلان چیز را چنین چنانچه درین
 قصه گذشت که اول جبرئیل را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه و دیگر را پس از فرشتگان را تعلیم حقائق و
 آنحوائی حاصل نمی بود و فرمان الهی را که در حق مخلوقات صد دریافت چه تمجیدی تو هستند آورد و بلکه امتیاز حضرت آدم از فرشتگان بدو وجه است
 اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم فرشتگان را علم اسمای هر چیز حاصل نبود بلکه علم ایشان منحصر بود در آنحوائی که با کمال محار و خدمت ایشان داشته باشد
 و با دیگر حقائق و های آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان را حاصل نبود و بخلات حضرت آدم که ایشان را به جهت آن خلقت تعلیم عام
 واقع شد تا از منفعت حقیقت و مضرت آن آگاه شوند چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعا روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند که حق تعالی حضرت
 آدم را در ضمن تعلیم اسماء از هر نعمتی که از آن نعمتهای که ناخوان تعلیم فرمود و در شاد کرد که اولاد و ذریه خود را بگوای آدم که اگر شما متوانید کرد
 از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید و دنیا را بدین طلب کنید زیرا که دین نالوس برای من است و ای بر گس
 که دنیا را بدین طلب نماید و ولی از بولع و روایت میکند که آنحضرت فرمودند که مثلث لی امتی فی الماء و الطین یعنی

تصویر است من در کتب کل ساخته بن نمود و علم اسماء کلمات علم اسماء کلمات و درین آیه نطق کلمات برای تاکید عموم اسما
افزوده اند برای همین نکته است که امتیاز آدم از فرشتگان همین تعلیم عام بوده و تعلیم اسما و کلمات این تعلیم عام هم ابتدا مخصوص
حضرت آدم بود و بعد از آنکه حضرت آدم فرشتگان از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال نام هر چیز را از حضرت آدم
و آدمیان شنیدند بعضی از ایشان را مثل حضرت جبرئیل و دیگران که بر ملائکه علم نامهای هر چیز حاصل گردید زیرا که بالقطع از شراعی
ثابت است که حضرت جبرئیل و دیگر ملائکه کبار پیش انبیاء می آمدند و در هر چیز بحث و تفحص میکردند و مذکور است و مکتوبه و میان می
و پنجگاه و افاده و استفاده و گفت و شنید و مانده نشده اند و استفاد ز کرده اند که فلان نام نام چه چیز است و این لفظ چه معنی دارد
و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا حضرت آدم را با خصوص واقع شد تا اقرونی علم ایشان بر فرشتگان خصوصاً
علی که متعلق بیست خلاف است ظاهر گردد و لهذا بر محض تعلیم حضرت آدم است که گفتند بلکه انقضوا هم علی الملائکه یعنی باز
پیش آوردن تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم فرموده بودند
بر فرشتگان بخوندند فقال انبیوتی باسماء کلمات یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام کترین چیز
حقائق است و استحقاق خلاف را معرفت حقائق امتیاز در میان آنها شرط است اگر شمار از نامهای این چیزها را بدو دعوی آنها
خلاف از شما ممکن خواهد شد و الا چون از نامهای این چیزها خبر باشد خلاف که عبارت از تصرف در اشیا است چه قسم از شما سرانجام خواهد
و هر چند شما بظاهر استحقاق خلاف را ادعا کرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شماست پس شرط این ادعا را ثابت کنید و این کلام
حکایت فاین که اگر سید شما راست گوید کلام خود که من تسبیح بچند و تقدیس است که تسبیح و تقدیس
با وجه کمال رسیده است و هر چه ذکر یا نهایت انجامیده و ظاهر است که کمال تسبیح و تقدیس آنست که جمیع اسمای الهی یا و همچنین نهایت
حمد و سبک آنست که مقابل هر کمال بر نعمت الهی باشد و این اعلم جمیع اسمای الهی و جمیع کلمات و معنیهای او تعالی و ذکر
ست و بدون معرفت حقائق عالم تفصیل این علم صورت نمی بندد و امتیاز در میان حقائق بوجه کثیر است که ادنای آن بوجه انبیا و انما
ست اگر این قدیم شمار حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کمال از شما چه قسم راست آید باقی ماند ریخا سنجی نمید
که مفسرین آن باجاث را درین مقام مذکور میکنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از
جانب حق است زیرا که درین آیت فرموده اند که و علم اسماء کلمات و اگر واضح الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از
جانب الهی کنجایش نیست لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم نبود بلکه قبل از آن زبان بسیار
و فی الواقع همچنین است زیرا که قبل از پیدایش حضرت آدم نامهای فرشتگان و چیزهای دیگر که فرشتگان را بر سرانجام آن چیزها خطاب می شد مقرر بود
و تخاطب فرشتگان با هم و فهمیدن مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع می شد بالقطع و یقین قبل از پیدایش حضرت
آدم متحقق بود و کسانیکه وضع لغات را با صطلح آدم و آدمیان میدانند از مکالمات ملائکه با هم صریح غفلت میکنند و آنچه گفته اند
که معنی تقلید اسما حضرت آدم را آنست که خدای تعالی در دل ایشان داعیه داشت که متوجه بوضع الفاظ شدند باز طریق وضع را
با ایشان تعلیم نمود چنانچه معنی و علم که صنعه لیبی است لکن نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با کلمات از الفا
و معنی اصطلاح آدمیان خبر دهند از قبیل تکلیف یا لا یتقوا خواهد شد و معنیابی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع باشد
در علم وجه قصور و آن دیگر را بر وجه فریت و الا علم اعصاب السبب بی اطلاعی بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک
بر ایشان فریتی متحقق گردد و آری سبب استن علم لغات و اسما در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت تصویر است و در آن

دلیل ترجیح و برتری زیرا که بر قدر احوال معلولات الهی بیشتر مانند نسبت و فطرته شریعیه بآب الهی موجبیت مخلوق
 است و دوم آنکه نیز غیر عرض هم ظاهر است که راجع بسوی اسماست اما باعتبار اسمیات و اسمیات اسمائش بر عقل و غیر عقلیه و در و در و در
 این غیر که مخصوص بخلق است چنانچه آورده اند جوابش آنکه عرض اسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی و شهادی آن اسمیات بنوعی مخلوق
 تذکره و تائید و مخالفت و غیره عاقلیت است بلکه باعتبار وجود روحی مخلوقی بود که همه مخلوقات بحسب آن وجود عاقل و در آن مبراز تذکره و تائید
 اندازی بسبب نبوت تائید و در آن وجود الفاظ تذکره و صیغ آن در حق آنهاست مثل میشود و چنانچه در حق ملائکه نیز همین اعتبار الفاظ تذکره
 مستعمل شده سوم آنکه صیغه امر و انبوی برای تغییر و الزام است نه برای تکلیف و امثال پس آنکه باین صیغه تمسک کرده تکلیف بالانسان
 را بجا نیاورده اند و از خطا کرده اند و لهذا ملائکه بجز دشمنان این امر و این خطاب آنها را بجهت خود شروع کردند باین طریق که قالوا اننا
 یعنی گفتند که پاک می ایم ترا ای پروردگار ما را از آنکه علم تو خصوصی باشد یا در فعل تو عیسی واقع شود و خلاف حکمتی تو قوع آید و سوال ما نمود مگر برای
 طلب ایت و از شما در آنکه علم که کلام الله است که شما گفتید یعنی هیچ علم حاصل نمیشود ما را از آنکه تو تعلیم فرموده ما را از آن است که ما وجه حکمت پیدا کردن
 این خلیفه اندیشیم و هیچ وقت در حق خود را کامل نگاشتیم و معرفت حقایق اشیا تفصیلا و جزئیات آنها را که از آنجهل نامهای آنهاست
 ندانیم و اگر ما را از جناب تو بتذکر این علوم حاصل شد بعد از آنکه عرض نیست زیرا که انک انت العلیم یعنی بتحقق تو نهایت دانائی پیدا
 که حقایق ما مقتضی آن نیست که این علم را بلا واسطه از تو تلقی کنند لهذا این مخلوق را خلیفه خود ساخته و قدرتی بر افعال ماده و بار برای
 تدبیر اوقات و وحدت و دوای او امور ساختی تا ما نیز بواسطه این خلیفه و خدمت این خلیفه بران فعال و بران حقایق مطلع شویم زیرا که
 تو الخلیف یعنی صاحب حکمت کاملی باینجه حقایق ما را نیز از این علوم بهره مند خواهی ساخت چون حق تعالی از ملائکه این بجز و تصریح
 و اقرار بکمال علم و حکمت خود پسندید قال یا ادم انی کرم فی فی فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگر چه در تجرد و علائق جسمانی
 از ایشان بسیار کمتری و مقدر است که هر قدر تجرد و شریعت اطلاق بر حقایق اشیا بیشتر یا کمتر باشد یعنی بنامهای این چیزها که بر ملائکه مجرد
 کرده ایم زیرا که این چیزها را بنحو صفا و مضار یا نمی توان دانست الا بعقل که مشوب بوجوه و شهوات و غضب است و این
 خاص است حضرت آدم چون این حکم شنیدند باین استحقاق و اسما و صفات آنها نزد ملائکه شروع کردند و نام هر چیز را بجمع خواص
 و اما از آن ایشان واضح ساختند فلما انساهاهم یا سمعوا شیء یعنی پس چون بهر دو حضرت آدم و فرشتگان را بنامهای
 آن چیزها با وجودیکه آن چیزها خارج از حد صبر و احاطه بودند و درین بیان ایشان را اصلاح غلطی از فرشتگان از کمال احاطه علمی حضرت
 آدم متحیر شدند و در آنوقت قال یعنی فرمود حق تعالی برای فرید تا کید امر خلافت حضرت آدم و فرشتگان را الله اقل لکم
 یعنی یا گفته بودم من بشما قبل از پیدایش این مخلوق که ای الخلیف یعنی بتحقق من میدانم چیزها را که شما نمیدانید و عرض من این
 کلام آن بود که من میدانم عتبات السموات یعنی چیزها را که در عالم علوی پوشیده است از اوضاع کواکب و حرکات افلاک و جمیع
 خواصها و آثارها و با وجود آنکه شما سگانه عالم علوی آید هرگز آن اوضاع مکنونه را نمیدانید و این مخلوق با وجود آنکه از عناصر غلیظه مخلوق
 همه آنها را میداند و قرات صغری و کبری و وسطی و عظمی و کسوفات و خسوفات و دیگر اوضاع ستار بارایش از حدوث آن اوضاع
 بهر از آن سال میداند و بر یکی بنامی مسمی میکند و استخراج حکم آن همه اوضاع جمعا و فردا می نماید و نیز میدانم غیب که از حق طبعی این چیزها پنهان
 در عالم سفلی حال آنکه عالم سفلی بسیار در حد است لیکن شمار از هر طریق تکون نباتات و قلت اجسام معدنی و طرق تولید حیوانات عجیبه و اشکال و
 تبخیر و تفتیح صنایع و ترکیب الفیضات که درون کواکب حقیقی است که انسان و حیوان و این غیر از آن معلوم است و این مخلوق از این همه چیزها خفا
 بسیار را میداند و صنعت ترا می داند که علم شما بنامهای آن چیزها را می داند و چون از ملائکه سفلی مانع تعقل و از آنکه کمال تجرد و در آن عالم ماستند و

یعنی و میدانم آن چیز را که شما ظاهر کنید یعنی از تسبیح و تقدیس و معرفت های الهیه بقدریکه مقدار و حوصله شما انجاست آن بکنید و ملائکه و ملکوت
یعنی و می بیند شما را و پوینده میدهند از قوی و فعال خود و ملائکه را بر مطلع بنویسد که در آن قوی و فعال مخلوق اند مثل تصویر بی آدم
در رحم و خدمت مساجد است بزرگ اینی مخصوصا در تبرک است و احسان و امداد و عازیان و حاجیان و تماشای منظر اسم قهار و غفار
و مانند این هر روز اساسی الهی در سایندن ثواب و هدایا از زندگان مردگان و فوائد اعداد و اعمال خیرترتی و اذن ساکنان راضی
و خدمت نمودن بتجلیات شهودی و عالم مثال که برای کمالان اولاد این خلیفه شدنی است و انزال وحی و کتب الهیه و برانمودن
شرایع و ادیان و ثلث و طرق و مذاهب و غیر ذلک حال آنکه این همه چیزها بالقوه در شما موجود بود و ظهور این چیزها موقوف بر وجود این
خلیفه دهمته بود ویم با واسطه این خلیفه شما را بر آن چیزها آگاه سازیم و شما بسبب خدمت این خلیفه آن کمالات بالقوه خود را بفعل آید
حالا که این خلیفه موجود شد و شما را از این چیزها خبر داد و دستبرد که ما چه چیزها در خود داشتیم پس این حق عظیم است این خلیفه را بر کردن
شما که شما را از حقیقت خود آگاه ساخت و موجب نزد تقرب شما و جناب الهی گردید لازم آن است که این خلیفه را مانند او ساز
و مرشد نمید و آداب تعظیم او بجا آرید تا بی ماند و رجا بخشی چند اول آنکه چون ملائکه را علم بجانشین اشیا بطیفیل حضرت آدم حاصل شد پس
چرا علم هم نفرمودند و انبیا هم گفتند چنانچه استحقاق گفته بودند چنانکه اگر کسب علم خوشتر آن از نشاء خاصیت مایست جمیع انبیا است
ملائکه را این برتی ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه متعارف و جودات آنها میباشد آری بطیفیل حضرت آدم هر قسم از اقسام ملائکه از
جنس رکات خود و چیز بسیاری حاصل شد که سابق از آن حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب برتری مرتبه علم میشود چنانچه موقوف
بصورت آدمی که بسبب کثرت بصرات مرتبه او در علم از او بوی پذیرد بلکه با وجود کثرت بصرات آدمی ممکن نیست که غیر از همین
بصرات چیزی دیگر را قبول نماید همچنین است حال ملائکه در از یاد معلومات خود و بطیفیل حضرت آدم و برای اشعار همین نکته
انبیا هم با سماع خود فرمودند و علم با سماع فرمودند و علم از این آیه و این قصه لیل واضح است فیضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان
چیز کمی واری علم این حد شرفی میداشت البتة در مقام اظهار فیضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز از این معلوم شد که
ملائکه با وجود آنکه متوطنان بر اطن قدس اند و عبادت و خلاص ایشان برابر افزون تر از عبادت و خلاص آدمیان است و طهارت
عصمت ایشان لازم چنانچه فیاتی ایشان است و در برابر کایضی الله ما احرهم و یفعلون ما یوقرون شان ایشان ولی عظمی و بی شفا
از طعام و شراب و کساح و سواری و دیگر حلالی و علاتی و جلالی مخصوص ایشان است و قدرتی که بر افعال شانه دارد و شرف
عزیز آن نصیب آدم و آدمیان شده و در محجب و معانیه تجلیات الهی سماع خطاب و تعالی بلا و مظهر قرب و شرفی که عند انبیا
را حاصل است بالبداهة آدمیان را میرسد و با این همه مستحق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بجانشین کونیه نمیشوند و
رعایای عالم کون و فساد را نمی توانستند ازین جا معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال و درجه ولایت با ظهور خوارق و کرامات
یا کثرت عبادت و زهد یا حصول فنا و بقا و شرف شدن بتجلیات الهی و در دست عالم غیب و سماع هوائی از شرف خلافت میت
فیضیلتی که شرط خلافت است آنست که در علم سیاسات سه کانه یعنی سیاست منزلی و ملی و افزون تر باشد و در رزق این سیاسات سه کانه
نیک کرده باشد و همین است منصب ابل سنت و جامعیت که در استحقاق خلافت را فیضیلت برین علم قرار داده اند علماء و حکما و اب فیضیل علم
سخنما گفته اند فیضیلت ابل سنت حرم قدسی آنست که قادر شدن و مجلس علم علی آنکه از فائده بردارد و مسئله و در او موجب نیست که اوست میشد اول آنکه در رزق
مستعلمان معذ و میکند و در ثوابی که برای امتحان محض است شریک میشود و دوم آنکه قدرت خود را در مجلس کمالان بنماید و سوم آنکه چون اجازه خوبیت طلب
علم بری آید و ثوابیکه برای طالبان است در این چهارم آنکه در طایفه علم در دست نزل است شریک میکند و پنجم آنکه او نیک و کرامت علی را شنود

[illegible]

این رست که یک عالم شکار و حلال است محض یک تعلیم بلکه بخش الاصل است مورچه ضعیف راقی تعالی باین مرتبه بکثرت یک کلمه تعلیم
آنقدر پسند فرمود که آن کلمه را از زبان او در کلام منزل خود نقل نمود و تمام سوره را بمعنیان بآن مورچه ساخت و سوره الفل نام نهاد
و آن کلمه را رست که لشکرمان انبیاء و من و داند بر مورچه ضعیف بنظم نیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یحططنکم
سلیمان و جفوة و هم لا یشترون پس قد رحمت انبیاء را باید دانست که رحمت سرسری ایشان که لشکرمان را میسر شد آنقدر
در تنویر باطن و دفع ظلم تأثیری نماید که دیده و داند بر مورچه ضعیف هم ستم نمی کنند پس وای بر حال کسانی که مصاحبان در مرتبه پذیر
را ظالم و غاصب حقوق خاندان پیغمبر خود و کمان یکند عقل این پیران تا بالغ بر آب کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق
پیشکان در حق پیغمبر خود بهر اران و درجه است ترا از اعتقاد آن مورچه در حق حضرت سلیمان است و آیات قرآنی که در فضیلت
علم و عالمان و آید شده و خبر بسیار است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرده شود و آنچه در خور این مقام است آن است
که حق تعالی خوف خود را خاص نصیب عالمان ساخته و فرموده که انما یخشى الله من عباده العلماء و جانی یک بهشت را نصیب
خانشان کرده اند و فرموده است که ذلک لمن خشی ربه پس مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان است و پس سبب آنکه
علماء راقی تعالی بخوف خود مخصوص ساخته است آن است که هر که چیزی را نداند محال است که از او بترسد باز دست ذات چیز موجب ترسیدن
از دنی شود بلکه خبر دیگر را نیز همراه دانستن ایشان باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا بداند زیرا که هر پادشاه باید
که رعیت من بر افعال قیحه من مطلع باشد و آن افعال را کرده و ببیند پس هم میداند لیکن از رعیت خود دنی تر سزد زیرا که میداند که ایشان را قدرت
متابله و دفع من نیست و دم آنکه آن چیز را عالم بحال خود بپندارد زیرا که هر دو که از خدای پادشاهی چیزی میدزدند و بالیقین میداند که پادشاه را
قدرت تنبیه من حاصل است لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آن چیز را حکیم نیر اعتقاد کند زیرا که مسخر و مایه
پادشاه افعال شیعیه میکند و پادشاه را و دیگر امرای کبار را و دشمنانها میدهند و بالیقین میداند که پادشاه و این امرای کبار قیاح افعال
عالم را میداند و بر منع و تنبیه قدرت و اجبی دارند لیکن از راه خاست نفس باین افعال قیحه و این دشنام بازی راضی و خوشنودند
ازین جهت هرگز نمی ترسد پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشد مگر چون بداند که خدا بهر چیز تواناست و بر هر چیز تواناست و حکمت
سفیهیت که منکرات و قیاح را پسند فرماید و باجماع اول فضیلت علم در عالم همین ملوک کرد که حضرت آدم را منصب استادی ملائکه کبیب
همین فضیلت حاصل شد و حق تعالی ادا می حق این استادی را از ملائکه بزرگوار است و سجد اقصی تعظیم ایشان از ملائکه گناید چنانچه برای
شرح این معنی میفرماید و اذ قلنا لعلی میاوده این کافران را که با وجود عاجز شدن از ارتقای این کلام حق با نفیاد نمیدهند و بخصیص و خیر
نمی آیند و کبر و عداوت می ریزند آنوقت را که گفتیم بعد از آنکه فرشتگان از بیان اسمای حقائق عاجز آمدند و آدم آنها را اسماء ایشان بیان کرد
و خلافت او بلا واسطه از جناب الهی ثابت گشت چنانچه بعاجز شدن این کافران از ارتقای این قرآن نبوت تو تسلیم قرآن بلا واسطه ثابت شده
لَمَّا لَمَّكَ یعنی هر فرشتگان را از علوین و سفلیین زیرا که خلافت آدم و فریت او بر همه آنها ثابت شده بود پس تخصیص ملائکه بسفلیین
تدارد و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از زمره روایت کرده اند که او گفت سمعت من یذکر ان اول الملائکه
خرساجد الله حین امرت الملائکه بالسجود آدم اسرافیل فاتا به الله بذلك ان کتب القرآن فی جبهته و ان
عساکر عمر بن عبدالعزیز روایت کرده که چون حق تعالی فرشتگان را بسجود آدم فرمود و او را که سبک سجده کرد اسرافیل را بود حق تعالی او را در جزا
این مبارک است این مرتبه بشید که تمام قرآن را در جبهه او نوشت و معنی آیت دیگر در قرآن مجید که فسجد الملائکه کلهم اجمعون
آنقدر در عموم و استغراق صریح است که تخصیص آن بحد تعریف میکشد و فی الواقع چنانچه سفلیان با وجود این خلیفه و سعت کمالات خود حاصل شد

علویان را نیز وسعت کمالات خود دست داد و کارخانه بخت انبیاء و ائمه را محو و نقشب افع و عقوبت و انتقام و پیروی از فراموشی و جبار و کارخانه
 مجازات اخروی از فکر گرفته و نابود و فرج کارخانه سلوک را از سوز و زاریات گرفته و تاق و بقا و کارخانه تجلیات و تزیینات و اقامت شعاع
 استعدادهای بخت علویان است این پنج خلیفه پنج خلیفه از علویان نیز از خدمت این خلیفه مظلومی بر داشته اند و این خلیفه نسبت با آنها
 نیز قریب به تقرب الی الله که درین و حکم کعبه پیدا کرده و بنابر آن همه ملائکه از علویان و سفلیان مخاطب باین خطاب شدند که ای محمد و کلام یعنی سجد
 کنید بسوی آدم و باین طریق که او را قبله سجود و کز اند تا و پس باشد بر اطاعت شما احکام مارا که در باره این خلیفه خود هم فرموده و کلام از اول شما با
 سجود و منتهی و مستطاعات امر الهی که در حق خلوت جزئیات این خلیفه که مناسب هر وقت تفصیلا در و دعوا دریافت شده باشد مانند آنکه پادشاهان چین
 که با بجای خود و علی عهد خلیفه می سازند از کان مملکت را حکم می کنند که با او میجو و کند از اندین نذر و دیگر افعال را اقوال تعظیم بجا آورند تا دلیل
 باشد بر اطاعت و انقیاد و تفصیلی لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات و حکمت الهی شده و بطور دیگر نیست اول آنکه آن قبله هم خد
 نباشد بلکه غیر خد باشد زیرا که در صورتیکه قبله هم خد باشد توهم مشترک و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر و صلی برای
 جنس آدم و جن که نشسته اند و آدم و جن برین امر یکتیس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دو شریک اند و هم آنکه این قبله ساختن با امر الهی باشد زیرا که با تسبیح
 عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله که و اندین موقوف بر ظهور شان الهی است و در آن وقت باین طور خاص و علم و نظرات متجذرات
 قبیل نیست که عقل هیچ مخلوق بخود می خود آزا تواند دریافت پس هر جا که این دو شرط متحقق شود آن را قبله گویند که و اندین در شیخ جابر علیه
 واجب میکرد و مثل کعبه معظمه و محطه اسرار و حق جن و انس مثل حضرت آدم و انس و ملائکه و ازین لازم نمی آید که قبله افضل از قبیل باشد
 زیرا که قطعا معلوم است که کعبه معظمه از ذات مظهر خاتم الانبیاء افضل نبود و معینا قبله ایشان بود و مانا که کعبه در تخصیص غیر جنس قبله که و اندین
 همین است که در صورت نخست ظهور و فضیلت نام نمی شود و بدون اخضالت نام این معنی خلاف حکمت می نماید و شاید برای همین نموده در
 ربوبیات عند اتحاد این فاضل حرام نوشته اند پس گمانیکه قبله که و اندین حضرت آدم و انس برای ملائکه استدلال بر فضیلت حضرت آدم
 بر جمیع ملائکه میکنند را و حساب گرفته اند و چنان جمیع ملائکه از علویان و سفلیان با طاعت و انقیاد و اعزاز و اکرام این خلیفه مامور شدند جنیان
 که در آنوقت کوچک ابرایان ملائکه بودند مخصوصا ابلیس که بسیار کمال مخالفت با ملائکه فرشته غیر مثال برانده بود بالاولی درین حکم داخل شد
 قسید و این یعنی پس سجد کردن به فرشتگان و تابعان ایشان اینج که در شعور و ادراک و فهم و خطاب حکم ملائکه و اشتغال ابلیس
 یعنی که ابلیس که در اصل از فرقه جن بود و بسبب کمال احتیاط با ملائکه در ایشان می گذرانید و بسبب بازماندن او از سجده حضرت آدم و انس
 بود که پیش از وجود حضرت آدم و انس نیز در سال اولاد جان در زمین متصرف بودند و حیوانات و نباتات بقدر استعدادهای خود متصرف
 می گشتند و بر آسمان نیز سیر و دروشتند چون در میان فرقه جن فتنه و فساد و خونریزی بسیار شد حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را
 حکم فرمود که جنیان ملائکه و زمین و در کیند تا زمین از لوث ایشان پاک شود و فرشتگان آسمان دنیا بر زمین آمدن پاره را از اولاد جان
 گشتند و برخی از آنها که نخیده در برابر و جبال متقی شدند ابلیس از جمله آنها که در آن وقت عزرا بل نام داشت و بکثرت علم و کوشش و جهاد
 جمله اولاد جان ممتاز بود و همراه فرشتگان بر آسمان دنیا رفت و عذر خود بیان نمود که من درین فساد و خونریزی با اولاد جان شریک نشدم
 حق تعالی او را بشفاعت فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد و محفوظ داشت او بطبع آنکه بجای جمیع اولاد جان من متصرف در تمام
 زمین شوم زیرا که ترکوشش و عبادت شروع کرد و هرگاه بفرشتگان آسمان دنیا حکمی از جناب الهی میرسید که در فلان مهم چنین و چنان
 سعی کنید این معین از هم بیشتر و بیشتر در آن مهم میدوید و سر انجام میکرد تا آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را قدری و وجایستی بهم رسید و او طفل
 خود متوقف و مضطرب می بود تا آنکه حکم الهی بفرشتگان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه از آنوقت دانست که

این منصب بن خواجہ ابودوان همه عبادت و طاعت یائی لیکن خواہد فرشتہ باران عرق حدیث بنجین آمد و یک رنگ و جوش کرد
در پی شکستن قدر این خلیفہ میبویج حکم جو شنید بی پرده مخالفت نمود تا آنکه انی یعنی اباکار و اسجد و کردن برای حضرت آدم و این ابانہ از راه
طلب و حکمت و تشراف و بلکہ خود را بہتر از حضرت آدم و ہست و استکبار یعنی و کبر و برتری از آنکہ مثل منی را کہ از جوہر نیر آتش پیدائندہ بشم و از
قرون بسیار شغول عبادت و طاعت بودہ و فرشتہ ہمام بتغذی حکام الہی ساعی جملہ بتجدیم رسانیدہ حکم فرماید کہ برای ہر مخلوقی کہ
از خاک تیرہ ماہ بعد از اسجد من ساختہ باشند و ہنوز معد کار و تروی شایستہ نشدہ و وجودت و ذات جوہر ہندکی اولجک امتحان برسد
سجدہ نہایم و تن باطاعت و نیت او و ہم کہ صریح خلاف حکمت و اقدار مانی و ملائحت حق خدست من است و این استکبار را اورا کشیدہ
کشید و آن حد رسانید کہ این حکم الہی را خلاف حکمت گفت و نگار حسن این امر نمود و گمان کن الکام فیک یعنی و شد از کافران
نجد ازیر کہ نگار حقیقت امتثال امرطبی الہی نمود و ہر کہ نگار و جواب قتال امری از او امر طبعیہ الہیہ نماید کافرست مثل نگار و جواب نماز
و زکوۃ رسانند آہا پس سکران این قرآن را بشنای کہ چون نگار یک حکم قطعی از حکام الہی موجب این کفر و ملعونیت شدہ باشد تا کہ
نگار جمیع واجبات قرآن می کشید باوجود آنکہ بسبب غر خود از تبع قرآن بالیقین القطع دانستہ اید کہ این قرآن کلام الہی است بچہ از
کفر و ملعونیت خواہید رسید باقی ماند وین جا بخشی چند کہ از تعلقات تفسیر این مقام است اول آنکہ ازین آیات چنان استفادہ شود کہ از سجدہ
لاکہ را بعد از پیدایش حضرت آدم و تعلیم اسماء و نذر عجز ملاکہ از بیان آن اسما واقع شد و از آیات دیگر کہ در قصہ حضرت آدم و سوره های
و دیگر مرقع اند چنان معلوم میشود کہ قبل از پیدایش حضرت آدم فرشتگان را فرمودہ بودند فاذا سجدوا تسبیح و تفلح ذیہ من روحی فقل
لہ ساجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر وقت وقوع سخن نیز تبار من است زیرا کہ از ان آیات معلوم میشود کہ بفرخ روح
فرشتگان اسماء سجدہ آدم بودند جوہش آنکہ قبل از پیدایش حضرت آدم نیز حکم شدہ بود کہ حضرت آدم را بعد از پیدایش سخن نمایند اما وجوب
آوای سخن باین امر و کبر ثابت شد مانند آنکہ طفل نو آموز را کہ بگوید کہ میں از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بر کرد و دو سو کن و نماز گذار و بعد
از کشتن آفتاب باز اورا تنقید نمایند کہ حالا وقت نماز رسید و سو کن و نماز گذار اما تعارض من دوم پس و نفس آن است کہ مراد از فرخ روح نکلور
آمار آن فرخ است در مدارک ملاکہ و اثر فرخ روح خاص الہی کہ مستوجب شیون کثیرہ الہیہ تواند بود و بسبب ہمان روح قابلیت خلاف نام
را بہر سید این وقت حاصل شد کہ تعلیم اسماء اورا ملاحظہ نمود و در خود این جمعیت و متعیاب یافتند و ہذا آیات این مقام تصریحیست
با آنکہ قصہ سجدہ بعد از قصہ تعلیم اسماء و عجز ملاکہ بودہ باشد آری ترتیب بیان قصص متعلقہ مخلوق آدم این را قاضا میکند و محتمل است کہ قصہ
سابقہ را در ترتیب بیانی متاخر آورده باشند بحث دوم آنکہ حقیقت سجدہ پیشانی را بر زمین رسانیدن است و این معنی در شرع
برای غیر خدا جائز نیست و در اینجا فرشتگان را با دای این فعل برای حضرت آدم فرمودہ اند و چنان امر حبست جوہش آنکہ پیشانی
را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع میشود یکی آنکہ برای اوای حق عبودیت باشد و این قسم جمیع ادیان جمیع ملای غیر خدا را ہم
و ممنوع است و ہر چہ کہ جائز نشدہ زیرا کہ از محرمات عقلی است و محرمات عقلیہ بتبدل ادیان و مل متبدل نمی شوند و دلیلش آنکہ
این نوع تعظیم شرعیات تذلل است و غایت تذلل برای کسی سزاوار است کہ در غایت عظمت باشد و غایت عظمت آنست کہ
ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است و هیچ مخلوقی یافتہ نمیشود و دوم آنکہ برای تکریم و تحیہ باشد مانند سلام و سر خم کردن و سجدہ
باختلاف رسوم و عادات و تبدل از منہ و اوقات مختلف است گاہی جائز است و گاہی حرام و انتہای سابقہ جائز بود و چنانچہ
در قصہ حضرت یوسف و اخوان ایشان واقع شود کہ و خوالہ سبحانہ و تعریف ما این طریق ہم بنیامین مخلوقات حرام و ممنوع است
بدلیل احادیث متواترہ کہ درین باب وارد شدہ و سجدہ فرشتگان برای حضرت آدم ہمین طریق بود زیرا کہ بسبب تعلیم اسماء حضرت آدم

راهسانی و تقوی بر فرشتگان معلول شد بود از فرشتگان قبل از پیش ایشان نسبت ایشان سو اولی توج یافته بود برای یکافات آن
 جهان و کفارت آن بی او بی ملائکه را مأمور باین نوع تقسیم و تکوین نمودند بحسب سوره که بعضی مفسران ظاهرین المیزان از فرشتگان شمره
 اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نبی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملاستی و عیالی بر مشوجه نشد زیرا که حکم سجده خاص فرشتگان
 بود و غیر مستثنای او از ملائکه که در فیه الله العلیین وارد است متصل نمی شد زیرا که استغای غیر متصل نمی باشد و اصل مستثنای اتصال
 است لیکن صحیح است که بعضی شمره و چنانچه در تفسیر کثرت و در سوره کهف در حق و صریح فرموده اند که کان من الجن و در سوره سائیر نیز
 بصیح است که در يوم نحشرهم جميعا فنقول للملائكة اهبطوا یا کم کانوا یصدون قالوا سبحانک انت ولینا من و نعم بل کانوا
 یصدون الجن و نیز در قرآن مجید المیزان در شی ثابت فرموده اند که افتخار من و خیرت اولیاء من در حق حال آنکه فرشتگان را در ذیبت
 زیرا که در ذیبت یعنی اولاد است و اولاد از ذی و لاج نزاد و پیدا می شود و در فرشتگان ماده موجودیت چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده
 است که وجعلوا الملائکه الذین هم عباد الرحمن انما یترو فرشتگان را عبادا بصیبت و طهارت و صف فرموده است و حال المیزان
 بر اسر مخالف این و صفت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خاص فرشتگان بود پس صحیح است لیکن اساتذ خاص فرشتگان و جویان
 خصوصاً المیزان بطریق تبعیت در آن حکم دخل گشته بودند مانند آنکه با و شایان به شکل بیان خود طی میفرمایند و آن حکم شامل شریکان
 و سایبان و در ایشان یتیمان و شهده های لشکر شده و بنا بر همین تبعیت استغای المیزان از فرشتگان بطریق اتصال صحیح میگوید بحسب
 چهارم آنکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند بر آنکه حضرت آدم از جمیع فرشتگان خواه علوی و خواه سفلی افضل بود زیرا که فرمودن
 فرشتگان را بجهن حضرت آدم بی آنکه حضرت آدم بر ایشان فضیلتی باشد خلاف علت است لیکن این استدلال قوی صحیح نیست که سجده
 حقیقه بسوی حضرت آدم باشد و اگر غرض از سجده حضرت آدم قبله ساختن ایشان باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم
 نیست که از مستقبل افضل باشد و الا کعبه را پیغمبر افضل کرد و هو خلاف کلام که بحسب تخم آنکه درین قصه دلیل واضح است بفضیلت
 سجده و آنکه از جمله افعالی که موندن بر برای تقطیع از سجده و راشانی است عجزه زیرا که ترک یک سجده که برای بنده آن مأمور فرموده بود
 المیزان باین حال بداند که مستحق لعنت ابدی است ترک سجده های بسیار که برای خود در خوشه اند چه خدا خواهد رساند در روایات
 آمده که هرگاه در عرضات قیامت حاضر کنند و تنش او شعله بر گرد در آن وقت بر مبول برای تیر میان مسلمانان کافرو
 مخلص منافق امر بجهن شد مسلمانان خالص را سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که سجده روند پشت ایشان چون
 تخم آید این گزشت کرد و خطاب در رسد که و اما تاز و الیوم ایها النبی ما پس معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان درست و نیک
 و کافرو مومن مقرر شده و در ابتدا هم همین امتحان فرمودند و در انتها هم همین امتحان خواهند فرمود و در حدیث شریف وارد است چون
 مومنان برای خدا در سجده میروند و شیطان خاک بر سر خود می اندازد و ویلای نماید و میگوید که این آدم را خدا سجده فرمود و او با سجده
 پس او را پشت باشد و مرا بسجده فرمود من با او ریزم پس مرا تش نصیبت و اینها معلوم شد که سجده نیز از ادعای کفر ساخته اند زیرا که آدم را
 را شرافت همین است که فرزند آدم است و آدم را همین شرافت بهر سبب که ترک سجده او پس معلوم شد که این فرزند خلف این فعل برای یکبار کرد
 شرافت پدر خود را بر او داده باشد این بی الدیاد و کمال ایشان از این عمر من روایت آورده که روزی المیزان حضرت موسی و در خود
 و گفت که ای موسی ترا حق تعالی بر سالت خود بر کرد و با تو بهم کلام شد و من گفتم که کارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت من کن تا
 حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آری من در جانب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی در دعا
 مشغول شدند از جانب الهی فلان رسید که حق تعالی توبه او را قبول کرد و شفاعت او را که بسوی قبر حضرت آدم سجده نماید تا معفو تقصیر

[illegible]

آنکه اگر زن بمهره بود بهشت نباشد خاطر متعلق بسوی آن زن باشد و استقرار ممکن نام در بهشت حاصل نشود زیرا که آدمی وطن خود را
 مکان را میداند که در آن مکان زن فرزند دارد و بدون استقرار و ممکن تمام دریافت حقایق آن عالم از تو ممکن نخواهد شد و شاهر و دور را میداند
 که در سکوت بهشت بر حصن مدین سواد می آید آنجا که گفتار بخند زیر که حقیقت کلمات و مشروبات بدون اکل مشرب دریافت نرود و بود و
 خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیکرد و بلکه میباید که شاهر و دور میباید آنجا بصرف کنید تا کیفیات آن نیز را بداند و در هر دو کلمه شاهر و دور
 رعایت این و تجربه از آن بهشت خوردن بسیار بهشت زیرا که بجز حشیدن کلمات مشروبات بی آنکه از آنها سیر شوند کما یغنی دریافت خواص
 و منافع و مضار آنها نمیشود چون بر طبقه از بهشت آبی دیگر و موی دیگر و در و عمارات منازل و قصور و انهار بر طبقه در کبابی مختلف ظاهر میگردد
 پس شاهر و دور را باید که بر سکوت یک طبقه و خوردن سواد میباید که قطعه از آن گفتار بخند که حقیقت شاهر و دور یعنی هر جا که خواستید شاهر و سکوت
 و در نیز دور سواد میباید آن تصرف کنید تا همه طبقات بهشت بجمع آید در خیال شما محفوظ باشد و هرگاه در زمین و دیدن آن محفوظ خود را ظاهر
 سازید و منی خلافت داخلی و خارجی و مدنی و شرعی و اجتماع و مشوره زن مرد و اسیر و صوت پذیر و لیکن شاهر و دور یعنی تو سواد اطلاق اباحت
 برای ورزش قبول کلیت اجتناب از نهیات الهی که در جوهر حلیت شما و دینیت و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه خواهد شد و
 کردن از بعض چیزهای بهشت بر ضرورت تا با اباحت مطلقه خود را نشود و بر پیر استلذات نفسانی و مرغوبات طبعی بر شما نشان باید و آن
 چه ممنوع عنه میباشد که از آن جنس باشد که قبح عقلی و طبعی در متحقق نبود و الا اجتناب از قباح عقلیه و طبعیه مقتضای حلیت انسانی است
 ابتداء و احکام شرع در آن معلوم نمیشود بنا بر آن شمارا میگویم که این درخت را از حلیه درختهای بی انتهای بهشت بر خود حرام و اسیر و بی حقیقت
 وجه ضرر آن درخت است از آن روی لازم شمارا بدو که گفتار با این و نزدیک شود چه جای آنکه از روی چیزی گرفته بخند و بدهد **الشیء کل**
 یعنی باین درخت اشارت بر خنجر از درختهای بهشت فرمودند و تعیین آن درخت که بخدمت بود چنانچه در اکثر روایات است این عبارت دیگر
 صحابه رضی عنین به اختیار نمودند و در سبب بن سبت چنین گفته است که هر آنکه از آن کندم درختی مانند کرده کا و بود نرم تر از سکه و شیرین
 از شهد یا درخت اکور بود چنانچه از این سود و جود بن سبت بهر منقول است گفته اند که همین درخت است که از مرده شش سکرات قوی بسیار نزد
 در دنیا باعث فتنه و فساد میگردد و موجب بیعتی و بی حیانی و کثافات خورات میشود با آنچیز بود چنانچه از خدا و بر سبت یا ترج بود چنانچه از
 از زیرین عبدالعزیز بن سبط روایت کرده یا در خنجر بود که هر که از آن بخورد او را حاجت قیود بهر سبب چنانچه این الی حاتم و ابوسعید را این روایت
 روایت کرده اند ضروری نیست و همچنین سوال از وجو حکمت در حرام ساختن آن درخت بیفایان بلکه مضرب فرض است زیرا که منظور از این حکم
 در پیش آدم و زوجه او بود تا در وقت تکلیف حرام ساختن مشتهیات و مرغوبات که بهر وجه عقلا و طلبا ضرر آنها معلوم نشود عقلی و نقلی و وقت
 بخند و در حصول این عرض که در حلیت و عقلا و طلبا بر ایشان بایر و اولاد ایشان ظاهر شود مضرب افتد زیرا که انشاء ایشان حسن و قبح شرعی
 را بی آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در صورت ظاهر نمیکرد و اولاد ایشان خرابی خوردن من آن درخت وجه ضرری عقلی یا
 طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شده که اگر شمارا در آن درخت رفتید یا چیزی از آن تناول کردید خلاف حکم من از شما خواهد شد **فکلوا**
من الظلمات یعنی پس خواهید شد از ظلمت کنگران زیرا که ظلم نام جن تکلفی است حق ملک است که مملوک از گفته او سر مو تا بخند
 و مالکی که باین نوع از کتم عدم شمارا بوجود آورده و شمارا از ظلمت اسمای هر چه فرمود بر بهترین مخلوقات خود که فرشتگانند باین مرتبه ترجیح داد
 که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تسلیم آئین خلافت زمین شمارا در حرم خاص خود در بهشت و امپا ساکن کرد و در منافع آن بهشت
 مطلق لکنان ساخت و اگر از آن کتب قسم درخت مع فرمود و شمارا از آن اجتناب نکردید و مخالفت حکم او خوردید چه قدر حقوق او را تلف کرده و
 و چون شیطان معلوم کرد که تا این وقت ایشان را هیچ نوع شادی و تکلیف نداده بود و در این طرف اطلاق اباحت فرموده که هر سبب

نمی نیت زیرا که مبادی و نیت و وقت نیت و اعتیاج میشود ایشان اینچیز منسوخ نیستند الا که بقصد تصنیف ایشان را پیش آمد
 که از بعض چیزهای بهشت منسوخ شدند و قاضی آن آمد پس فکر اغوی ایشان شروع کرد پیش حضرت آدم و حوا رفت و گفت که هیچ
 میدانید که مال کار شما چیست این که تخم و قطعه غره میشود آخرش شکست است حضرت آدم پرسیدند که موت چیست شیطان خود را بصورت
 جانور مرمی ساخته و در نظر ایشان آنگند و حالت غرغره و از زبان روح و دست و پا زدن بگام نوح ایشان نمود و بجز و دیدن این حالت
 بول و زمین بر ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا ازین حالت محفوظ بمانیم شیطان گفت که هل ادلت علی شجرة الخلد ملك
 لا یلبس یعنی من شمار ایشان میدهم بدین خیم که هر که از آن بخورد و میوه را و شایسته و فانی نشود ایشان گفتند که آن درخت که است شمار
 بمان درخت منسوخ عنده کرد و گفت که این درخت است این درخت و درخت فناست درخت خلودیت و سبب ال
 ملک است سبب و درام او نیست بلکه سبب الی و بعد و دوری است از جناب حق و سبب قرب و وجاهت نیست زیرا که او تعالی
 ما را از زودی این درخت منع فرموده است اگر درین درخت این منافع میبود و چرا ما را از زودی آن منع میفرمود که او ارحم الراحمین است
 شیطان گفت که ما شکاکانیم کما عن هذه الشجرة الا ان تکوننا ملکین او تکوننا من الخالدین یعنی حق تعالی شمار ازین درخت را
 این منع فرموده است که از خوردن میوه ایشان شمار را بفری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخورون میوه این درخت
 مثل فرشتگان خواهید شد که هر که از آن با حق غافل نمی شود و در فکر طعام و شراب وزن و وزنی ماند و چون شمار را خالت ملکیت
 بهم خواهد رسید بکار خلافت روی زمین قیام نمایند که و لهذا اینجا که شمار را فکر طعام و شراب وزن و وزنی نشود و در وقت
 از اوقات از یاد خود غافل سازد و از شمار خلافت را سرانجام دهد پس در حقیقت اراده او تعالی آنست که شمار از او دور واقع شود
 و خوردن میوه این درخت سبب قرب و اتصال است پس این منع فرمودن مانند آنست که او شمار آن کسی را که برای تدبیر
 همی و میفرستند بجدات خصوصاً می شمارند برای آنست که شما بخورون میوه این درخت قابل اخراج از بهشت نخواهید ماند و در بهشت
 نیست و اراده او تعالی آنست که شمار را این خلافت را از ملکیت بهشت یاد کرده و دنیا برید و در آنجا موت و فوت بشمار آن
 کرد و تا قرون بسیار از نسل شما بخلاف وی زمین بر پا شود و این قرب ممکن که با جناب حق و اید از دست شما فوت میشود بجهل این بنی
 الهی بنی تنزیهی و ارشادی است مخالفت این بنی برای تحصیل مرتبه بلند آنچه در اتصال این بنی حاصل خواهد شد باکی ندارد حضرت آدم
 حواری بشنیدن این تقریب دل نوبیا و زود لاجن شده و در وقت شیطان قسم های موعده یاد کرد که من بجز خیر خواهی شمار اراده
 دارم زیرا که از دست من نیست بشمار و ادبی واقع شد که سجده کردم و سبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که گوشت آن بی ادبی را از
 خود بشویم و شمار را بر تنه رسانم که طول العمر که گذاری من کنید حضرت آدم را با طریقه رسید که هیچ مخلوق را یا امیت که قسم مرغ بجان خود بیاورد
 بخورد البته که این کس است گفته باشد که از کما الشیطان عنهما یعنی پس لغزش و او آن هر دو را شیطان از بهر آن درخت باین طریق
 که اول پیش طاعت رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا و بهشت رفته بیاورد و بجهل ایشان قص کند و چون آن هر دو بتامای او
 فرستیدند و تنه ایشان بر کشته خود را و او را بهشت رساند و چون آن هر دو بر سر دیوار رسیدند پیش ماری رفته و زمین را نشسته آن مار را گفت
 که بالای دیوار ما برسان و بر سر دیوار حضرت آدم و حوا ملاقات نموده و در عجب خودن درخت منسوخ و موهبه شروع کرد و این تدبیر
 برای آن بعمل آورد که او را بعد از کما سجده آدم حق تعالی از بهشت اخراج فرموده بود و در آن بهشت او را آوردن میدادند باین تدبیر خبیث که
 آدم و حوا را نیز از آن مکان اخراج کند و آخر کما کان فی الدنیا یعنی پس بر آوردن هر دو را از آنجا و در آن بودند که میوه های
 نفیس می پشیدند و لذات مرغوب را بمنفای بود او طلال باین و از بهار جاری و دیگر نعمتهای الوان ایشان

بر زبان حق و نفی است و آنچه در کتب فقه منوع است حق حقیقی است از سبکه در زبان سابق نرسب معتزله رواج بسیار داشت و استعمال این
لفظ هم نرسب ایشان میشد بقا سطلقا از استعمال این لفظ منع نموده اند تا خیال کسی بآن نرسب و دانست آنچه درین مقام موقوف
فرار و ادعای ظاهر است و اقل تخمین چنین گفته اند که هر یک از اهل کتب آدم را با اعتبار صورت کماله او نسبت از اسامی الهی که در کتب
او میفرماید پس سوال بحق کائنات از کمال این اشاره بآن اسم است اگر شخصی در وقت استعمال این لفظ ملاحظه این معنی نماید فقط لازم و واجب
نسبت طبری و در جمیع اوساط از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت فرموده اند که چون وقت توبه حضرت آدم
در رسید ایشان مقابل کعبه ایستاده و دو رکعت نماز کرد و فرمود یا ایها الناس اعلموا انی غفار الذنوب و انی اعلم انکم
و علی انبی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاکفنی سنوئی و تعلم فانی نفسی فاعف عن ذنبی اللهم انی استلک ایمانا
یا شرف قلعه و یقینا صا دة حاجی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و امرضنی بما قسمت لی خضالی تسوی ایشان و فرمود
که توبه نمیشود شد و دعای توسع را که در دست توبان دعا توسل خواهند نمود دعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را در
درایج که و جنبدی در فضائل که و بیتهی در کتاب الدعوات خود از برین اسلمی نیز با ساندیده و در روایت کرده اند و عبد بن حمید
بروایت ضحاک از ابن عباس آورده که حضرت آدم تا دو صد سال در فکر توبه خود کار می فرمود تا میکند را ندید بر سر کف دست خود را بر
جبهه خود نهاده و سر خود را در افروزه مشغول گرفته و زاری بود و ندانم که تا کی حضرت خیرعلی عوار شدند و آنقدر زاری کرد و زاری حضرت آدم
متاثر شدند که ایشان را نیز گریه آمد و پرسیدند که این قدر گریه و زاری شما از چه راوست حضرت آدم گفتند که من چه قسم گریه میکنم حال آنکه
خدا متعالی مرا بشوم این مصیبت از بلندای آسمانها پیچ زمین انگنده و از درگاههاست باران زول از خانه نفعت بر کرده
بخانه ریخ و بلا رسانیده و از مقام جاویدی بخل فنا آورده امی خیرعلی اگر شد از این مصیبت را خواهم که بشمارم تو انم حضرت خیرعلی حضرت
عزت رفته این اجراء عرض نمود و حکم شد که پیش آدم برو و بگو که نمینهای مرا بر خود یاد کن اول دست خود ترا فروم باز و کالبد
نورج خاص خود را دمیدم باز در شنگان خود را برای تو ساجد کردم و تو قدر این نعمت های مرا ندانستی و فرمان مرا عصیان کردی حضرت
آدم عرض کرد که بی ای پروردگار از من این تقصیر بوقوع آمده و من نا آدم حکم نمید که حجت من بر غضب من سبقت از آواز
ترا شنیدم و بر تضرع و زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو در گذشتم این کلمات را بگو لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی
و ظلمت انفسی فاکف عن ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاکف عن ذنوبی انک انت خیر الغافرین
فامر جنی انک انت خیر الراحمین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاکف عن ذنوبی انک انت خیر الغافرین
الرحیم و بروایت ابن السد از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این الفاظ باز یاد است اللهم اسألك بجاه محمد عبدک
و کرامته علیک ان تغفر لی خطیئتی و امر و شری و در ابتدا می دعا لا اله الا الله و حمد لا شریک له یا هوی علی کل
شیء قدی تیر و ارد کرد و در روایت ابن مسعود خطیب این عساکر من فروجا چنین آورده اند که چون حضرت آدم ثبات این مصیبت
از بهشت بر زمین افتاد و در کمال ایشان شده بود چون وقت توبه ایشان در رسید حکم شد که تا پنج روز و نیم ماه را روزه بگیر ایشان
روز را روزه داشتند و نیم شب ایشان بخالت اصلی آمد و فرمود که تا پنج چهارم را نیز روزه بگیر و حبه زیتون ایشان در دست ایشان
پانزدهم را نیز حکم شد که روزه بگیر و تمام بدن ایشان بر یک اصلی با گشت من بعد روزه این سه روز بر ایشان بار واد ایشان میفرمودند
حضرت فرج بلکه در روز این سه روز ظاهر برای خیرعلی توبه خواهد بود زیرا که در روایات صحیح و درست که قبول توبه ایشان در روز ششم است
و پس اگر از این عبادت روایت کرده که حضرت شام و هم بعد از آنکه توبه ایشان را پذیرفتند و از این افتاد و توبه ایشان را که در روز ششم توبه

این دعای حضرت آدم است

این دعای حضرت آدم است

بنی آدم کثیر زاری حضرت اود را او را بر کینه کثیر زاری حضرت آدم بیشتر و بهشتی در شب لا با مان از برید و فروغ آورد که خود فریب
دموع آدم جمیع دموع ولایح صحیح دموعه علی جمیع دموع ولدیه امام احمد و کتاب از حضرت مسیح صبری رحمه علیه و آله و
که حضرت آدم را قبل از صدمه در این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم ایشان بود و میدان ایشان پس پشت ایشان چون برنگ یک کینه بر
اسید ایشان را پیش چشم ایشان ساختند و اجل ایشان پشت این عساکر از نما برداشت آورده که چون حضرت آدم را حکم باخراج شد حضرت
جبرئیل حضرت یحیی را از سر ایشان برداشتند و که سید را از کمر ایشان کشیدند و ایشان را بر سینه ساختند و زبان عربی را از ایشان
سلب کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز شکم شکم زبان عربی سخن میگفتند باشد یا بجای بعد از که و کاش و شکم
و عامی حضرت آدم در جناب الهی مستجاب شد و کتاب علیک تقی این روح رحمت کرد و حق تعالی بود و توبه او را قبول فرمود و آینده از
کمانان مصوم ساخت این به سبب کمال رحمت فرط عنایت است زیرا که زنده است و هو الکتاب الخ تعین این تعین و تعالی جان است
قول کنند توبه های بندگان بسیار و هرمان که بار بار بخانه انبیا را می آمدند و با وجود کمال رحمت عنایت که با بندگان خود عمو و ادیم و بر حضرت آدم
با خصوص ایشان را بجز قبول توبه فی الفور از بر پشت رفع نکردیم بلکه قلنا اهلطوا بهی خفتم که منبر ستر باشد در مکان خود و توبه های بی پشت
و در افتاده و چنگی طبعی جمع شده و اگر شمار این وقت بر پشت برداریم در اول و شما تفرقه لازم می آید که پس روی حضرت آدم کرده و حق تعالی
شده باشد بر پشت رسانیده شود و بدان که خلاف طریقه حضرت آدم مسلول نموده باشند و دنیا که نه شود و با در فرخ و این فقره منافاتی
اباط است زیرا که مقصود بالذات از این اسباط ابتلا بکلیف و امتحان با بر روی قاضایا نیست که محنتی هلاک می پس اگر مستحق شود که با ایشان
از طرف من در این که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودنش مستحق و یقینی باشد که قبیح هدا کی یعنی پس هر که تعجب کند از این است
را درایت من داشته فاک خوف علیکم یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن درایت تلبیسی باشد از جانب من یا فضل شیطان باشد
از بعضی اوضاع و احوال و استعدادات و صیغ صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادیه این قسم احتمالات ضرر میزند و کلامی که در این نوع یعنی در ایشان
اند و ممکن شود و نفوت شدن سکونت نیست لذات آن که از دست بر ایشان بشود مصیبت در رفت زیرا که باز ایشان را بعد از عافیت از این حالت
بآن حاصل آید و سرور و لذت نام ایشان را علی الذم و اغند میر کرد و و الکی کفر و ایمنی و کجایان که انکار کردند آن درایت و احتمالات بعد از ظاهر
راه دادند و عقوبت باطله را در دهن خود ریختند و کذب و با یاتنه ای نسبت دروغ کردند و احتمالات فرستاده را که سبب
آن علامات صید و متیقن میکرد و پس ایشان محروم شدند زیرا که باز نیست را به میزند و از مقام مبوط خود که زمین است خسته
کنند بلکه از مقام نیز ایشان را فروزا کنند شود زیرا که اولیات اصحاب التبار یعنی این گروه باران و فرخ اند که هر که از رحمت
او جدا خواهند شد و از آن جا احتمال خواهند نمود بلکه هم فیما خالک الدن یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که ایشان را نام نبرد
مگر بوجه عذاب مخلد چه عذاب منقطع را و هم بخاطر من آرزو و از آن نیست و در چنان عده عذاب مخلد بوقوع آمد از اینانی آن و عده
لازم شد که خلاف وعده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبر است باقی تا بعد از این قصه حتی چند
که تعرض بآنها ضرورت است اول آنکه حقایق سکونت نیست را با احوال در حق حضرت آدم فرمود و وجه ایشان را که حضرت خوا بود و تاج
ساخت که اسکن است و در جات الجنة در نزد این میوه ها و در این احوال از خطاب بزرگو که کلا اینها را صاحب شیشه و اینها
در مرغ از نزدیکی درخت میوه بزرگ و در یک ساخت نکته درین است که تعیین مکان سکونت با اختیار
مرد نیست زن را در این دخی نیست هر جا که خواهد او را بر برد و در خوردن و آشامیدن و پرستیدن کردن از موقوف
بر و برابر و هیچ کس تا به دیگری نیست و آدم آنکه و زو جات عطف بر ضمیر اسکن است پس میباید که پس

[illegible]

است بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این مصیبت از ایشان قبل از نبوت وقوع آمد زیرا که ایشان را بعد از نزول نبوت
 مرتبه نبوت حاصل شد لکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را بجز ویدایش حاصل بود و بدلیل تعلیم انما بلا و مطه و دلیل
 آنکه در شانرا بجز ایشان از فرموده وند انرا هم آنگاه جمع فرستاد برای غیر خیری چون نایند بسیار بعیدست و ظهیری و ابوشخ و ابن ابی شیبہ
 از ابوذر رضی وایت کرده اند که قلت یا رسول الله ارایت آدم و سبیلکان قال نعم کان نبیا رسولا کلمه الله قیلا قال له یا آدم
 اسکن انت و عورتک جنة و تسمی و تسمی الایان از حضرت حسن بصری رضی وایت کرده که قال موسی رب کیف یستطیع آدم
 ان یؤدی شکر ما صنعت له خلقه یدک و تفتح فیه من روحک و اسکنک تاجتک و امرت الملائکة فینحی الله فقال الملوک
 علم ان ذلک منی فحی فی علیه فکان ذلک شکر الما صنعت الیه و لکن اکثر تحقیقین آن رفته اند که اگر کتاب این مصیبت از حضرت
 آدم بطریق زلت بود یعنی زلت آن است که شخصی امباحی را با طاعتی را قصد کند بسبب غفلت و بی احتیاطی و ان امباحی را بجهت از وی
 غلات شریع بطلو آید پس صورت مصیبت است و معنی آن معنی طاعت امباح حضرت آدم را نسبت به خود و این تقریر
 و لغوی با چنان معلوم شد که مراد از خوردن این درخت بجهت خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خوردن ازین درخت مرتبه دیگر
 بالاتر از مرتبه خلافت زمین را حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نموند و چون لباس و زینت و بهشت از ایشان شروع شد
 و استند که این فهم من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب نارمانندی حق تعالی شد باینکه آن در توبه و تضرع و توبه و تضرع و توبه و تضرع
 شان کالین که اندک را از کناه بسیار میداند و بر ترک اولی با بی احتیاطی جمیع و فرع نمایند و تقیم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
 را بجزر آنکه از سخن آدم آموخت و بزرگوار بود از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم در بهشت سکونت و روزی بدین شیطان را چه قسم کند که
 حضرت آدم را و سوسه نمود و بر خوردن از درخت ممنوع و لیساخت جبرایش آنکه در تقدیر کثرت که بواسطت طاووس با آن لعین این تبسم
 را بر حاکم داد و بعد از آنکه در حقیقت این دو جانور بواسطت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هر چه سعی و جد نماید که آدمی را از راه نیکو
 اندازد و بر راه ضلالت ساکد نماید و راهی که این مطلب میسر نشود و در خوردن قوه شهویه و قوه غضبیه آدمی را وادار قوی خود کند و این هر دو
 قوت بر نفس آدمی غالب اند طاووس منظر قوت شهویه است و مار منظر قوت غضبیه است و هر دو قوت و بهیست و از بسکه تسلط شهوات
 بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب از دل بدن صورت و سوسه شیطان باین طریق ظهور نمود که طاووس را از زمین فرستاد و مار را
 وسیله آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد آنکه قوه غضبیه با نفس و طاعتی و خیر قوی از یک زهرت نیست قوه شهویه هم آنگاه ابططها
 صیغه جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا دیگر کسی قابل اخراج نبود پس باینکه هر چه میفرمودند و جبرایش آنکه مراد خطاب تمام نوع
 آدمیان بود و این هر دو میل این نوع بودند پس در خطاب این هر دو صیغه جمع را آوردند تا دلالت کند بر آنکه منظور اخراج تمام نوع نباتات
 و بعضی از مفسرین گفته اند که طایوس نیز خوردن خطاب شریک از نعم آنکه درین تفسیر عربی است عیب و بندی است بلغی آدم
 را و اجتناب گنایان و اخراج از محاسن چنانچه گویند گفته است **بلیت** یا ناظر این دو العین را قدا و مشاهد الا امر غیر مشاهد
 فعل الذنوب الذنوب و توحی در کلمات الجنان و سبل العابد و انسیب ان الله لخرج آدم ما به منها الی الدنیا بدنب واحد
 و هم آنگاه یک ابططها فرمودند و مراد آنکه اخراج از بهشت بود و از آن معلوم شد بار دیگر چه حاجت بود که قلنا ابططها منها کجیعا
 ارشاد شده جبرایش آنکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت بود و بار دوم برای استقرار در زمین قطع نوع جمع بهشت فی الفور بسبب
 قبول توبه آرزو کنند که باز بهشت در انیم و توبه تبهایی است اجتماع شویم باز هم آنکه اما حرف شک است و نون تا یکد تفسیر که دریا تنگم
 موجود است دلالت بر تقین می کند جمع در میان شک تقین چه قسم نمیده شود و جوش آنکه تقین آمدن هدایت از

جانب خدا نظر بکرم سامان مشکوکه بود ازین جهت حرف شک بود و نیز کما یحرف شک بر مجموع اتیان یعنی داخل شدن همی اگر در دستان
شود آمدن برایت از جانب من درین صورت اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق شک اتیان سخن است متعلق سخن اتیان محض پس مورد
شک و سخن جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که تعین برایت نزد خدا متیقن و نزد سامان مشکوکه بود و قاعده علم سامان
که درین باب جزم و عدم جزم را نیز معبرست پس تا کید فعل سخن ثقله ازین جهت است که وقوع فعل در علم مشکوکه و اراده او
و آوردن آن که حرف شک است ازین جهت است که وقوع فعل نزد سامان مشکوکه است پس شک نظر بر سامان شد و بعضی نظر
بشک و اجتماع شک و یقین بنظر یک کس محال است بنظر دو کس و دو آردم آنکه حقیقت توبه باز سه چیز مرکب است اول علم و دوم
حال و سوم عمل اما علم پس درین ضریح است آنکه این کناه در میان این و در میان حجت الهی حجاب و رفع شد و چون
این دانست در دین قرار بگیرد و حکم میشود دل را طپشی و بیقراری سبب فوت محبوب بهم میرسد و ناسفی بران کار که سبب
این نیافت شد و رسید و این ناسف حالی است از حالات دل که او را دانست نامند و این حالت راسته تعلی است تعلی
بماضی و آن تلافی باغات است کفاره و دادن و قضای نمودن اگر قابل کفارت قضا باشد و تعلی است بحال و آن ترک آن فعل است
فی الفور و تعلی است بقبول آن تصمیم عزم است بر آنکه این کار را بار دیگر نکند پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیتواند شد الا بتوکل
و اطمینان او و لهذا بلفظ حصر فرموده اند که انه هو التواب الی غیره یعنی تا کید و توبه است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار می شود
بغلاف حضرت حق که هر بار در توبه و جباب و باز است نیز آدمی از کثرت کناه کاران بسته می آید جواب سید در خلاف حضرت حق
که بر قدر کناه کاران بسیار باشد جوش رحمت و افزون تر میگردد و از حضرت ذی النون صری برسد که حقیقت توبه چیست گفتند که توبه
از شش چیز مرکب است اول ندامت بر کناه مان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک کناه در زمان آینده سوم ادای هر فیضیه که فوت شده چهارم
ادای حق و مخلوقین خواه حق مالی باشد یا حق حیوانی یا حق انسانی یا حق ناموسی پنجم کد حق هر کشت خون که از مال حرام پیر شده ششم
جستاریدن تلخی طاعات خود را چنانچه تلاوت محبت را چنانچه بود و نیز دهم آنکه سنی خوف الهی است که نفس آدمی از ارتکاب هر گنا
حاصل میشود و سنی حزن الهی است که نفس آدمی را سبب کم کردن محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت ثقی خوف را
مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامت از جمیع آفات است و سنی نفی حزن رسیدن بر ادوات و زوال آفات
بر حصول بر ادوات بهر تقدیر مجرب و ابتلاع برایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن سبب عموم و شمول است آید زیرا که با وجود ابتلاع برایت
خوف پس کتاب تبدیل سادات ببقاوت باقی است تا و فیکه از سادات صعبه موت و قبر و بعث و حضور موقف و نظارت کتب و نصب و عزل
و عبور صراط بخت کند و طینان و امن حاصل شدن محال است لهذا بول و ز قیامت کفار و فاسق و مومنین بلکه ابناء و مرسلین را نیز
علم خواهد بود و بول قول خدا تعالی که یوم ترونی فانت هل کل مرضعة عا رضعت تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکا
و ما هم بسکاء فکیف تتقون ان کفرتم و ما یجبل الولدان شیئا یوم الجمع الرسل فیقول ما ذا اجتهد فلنستل الذین
ارسل الیهم ولنستل الیهم لکن اکثر علما نوشته اند که این بهشت العبد در دخول بهشت به خوف جلال الهی عظمت تعالی باقی خواهد بود و چون
آنکه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است ابتلاع برایت تا دم آخر موجب بشارت اجالی میگردد و آنکه در بر واقعه ایشان سبیل احسان سلوک خواهد
و بطالب بر ادوات خود خواهند رسید چنانچه در آیت دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله فزنا استقاموا ننزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا
ولا تحزنوا و ان البجنة التي کنتم توعدونک و محض خوف عام در واقعت آخرت بنا بر دشت آن قانع باشد که حریف بول از ان بشارت اجالی
اگر است چون آن خوف سریع الزوال و الا بطلان است که یا خوف نیست چنانچه فرموده اند لا یحزنهم الفزع الا کبر و تسلطهم الملائکة

هذا يوم الله الذي كنتم توعدون وخشيت جلال الاله اخوف ثوان كفت في ان موجب خزن انزوه است بين مقامی آن در شب
 منافی نفس خوف نیست و نعم اقل نظم بلبل برک کلی خوش رنگ در نقاد است + وافران برک و نوا خوش ناله های نزار است +
 کهنش در عین دل این آله و فرایاد حکمت + کفت مارا جلوس معشوق بر این کار داشت + و لهذا بعض اهل ترقی گفته اند که خوف
 برگاه با علی انتقال میکند معنی آلام و ضرر در آن مرغی رسد و اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود که ایثار از خوفی است بر
 نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان بقضاء ثواب ایشان و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا خوف لهم
 ارشاد شد بلکه لا خوف علیهم و تخمین شصت جلال را از دورین خوف و تحمل توان فهمید که سبب توب ضرر نیست تا خوف پرور
 و پیر که با طبع حال او ب است نه مبنی بر توقع ضرری یا خوف منفی و مناسب بین مقام است انچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه السلام
 کلمه بنیاد نهاده و از در بر جاسر و او یعنی در سادت شقاوت ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خانه است پس کافر و ضلالت
 کسی است که موت او بر کفر شود و موسی کسی که با ایمان ازین جهان برود پس تابع هدایت درین آیت همانست که ختم او بر هدایت
 شد کسی که بفعل راه نیک را اختیار نموده و خانه او سترست چهار دهم آنکه متعلقات این قصه انچه موافق احادیث و روایات و حدیث
 از آنجمله آنکه اول حضرت حواری فریب شیطان خورد و در بعد از آن بشوره ایشان حضرت آدم را کتاب خطا نمود و چنانچه حاکم و بیرونی از آن
 رضی الله عنه روایت کرده اند که قال الله لا دم ما حملك على ان اكلت من الشجرة التي نهيتك عنها قال لا رب زينة لي حواء قال فزنت حواء
 عند ذلك فقبل لها عليك الرنة و على بنا لك و دار فطنی در کتاب الافراد از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب آورده عن رسول الله
 قال ان الله لعبت جبرئیل الى حواء حين دميت فنادت رجا جاء مني دم لا اعرفه فنادها لا دمسك و ذرنيك ولا حملك
 لك كفارة و بطور او در صحاح سه برایت حضرت ابو برزیه رضی الله عنهما از آن حضرت صلعم منقول است که لولا بنا امر ائیل لو یختر الله و لولا حواء
 لم یخلق ابنی زوجا لله و یزنی در دلائل النبوة و خطیب تاریخ برایت ابن عمر رضی الله عنهما از آن حضرت صلعم آورده که فرمود و بفضل
 علی آدم یحصلین کان شیطان مسلما و شیطان کافرا و ارجح عنانی علی دینی و فرجه عنانی که علی خطیبه و از آنجمله
 که محل سوط حضرت آدم موافق اکثر روایات زمینی است ازینکه از ادبیا میگویند و حاکم و بیرونی برایت ابن عباس رضی الله عنهما آورده اند که حضرت امیر
 المومنین رضی الله عنهما علی کرم الله وجهه فرمود هیچ میل نیک که زمین بنده خود بشوید از زمینهای دیگر نیست و تمام خوشبختیها از خود و جود و فضل چهره
 مخصوص فی زمین است و حبش است چون حضرت آدم در آن بین افتاد و نزدیک درختان بهشت بر بدن ایشان بود آن بر کبکها را با پراننده
 ساخت بهر درختی که برکی از آن بر کبکها رسید و آن درخت تعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حواء موافق اکثر روایات در حبه فاد و
 الطیب در دشت میان که چند کرد و از بصره است آمد و جایی که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم را برای توبه بیج خانه کعبه فرمودند
 و ایشان از حج فارغ شدند از حضرت حواء ملاقات شد و توالد و نسل جاری گشت از آنجمله است چون حضرت آدم را از بهشت بر روی
 زمین فرستاد و زمی قسم از میوه جنت بهره ایشان اند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که ایهبط آدم
 بثلاث جنات فاکفاه الجنة منها ما یوکل داخله و خارجا و منها ما یوکل خارجا و بطرح خارجا و منها ما یوکل داخله و بطرح داخله و بعضی روایات تعبیر آن میوه را نیز آمده که جوه و زبرج و موز و زحل آنها بود و نیز ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که
 ما یخرج فیها صبیح از سلمان فارسی روایت کرده که قال رسول الله صلعم آدم ایهبط بالهند و معه السندان و الکلبان
 و المظلة و ایهبط حواء لیجن و بر روایت ابن جریر وارد شده که حجر اسود نیز بهره حضرت آدم از بهشت آمده و عصای موسی نیز بهره
 ایشان نیز از بهشت آمده و آن عصای بود از دخت اس بهشت که طول آن ده گز بود و موافق قد حضرت موسی و چون حضرت

بیان حال حضرت آدم و حواء و این داستان را در این کتاب

صحرا عبده کرد اگر حضرت آدم هم آمده و ایستاده حضرت آدم هم بر جانور پیش خود میخواند و در پشت او دست می کرد و ایندند بر که از جانوران
 صحرا متصل حضرت آدم در دست ایشان باور می شد که عاقل او در آدمیان است مثل آب و شیر و گاو و گوسفند و سگ و گربه
 هر که خود را بشود و ثبت و متصل حضرت آدم نماید و برکت دست ایشان یافت وحشی مانند که از بنی آدم نفرت میکند مثل خیل گاو
 و گورخر و اهو و غیره و از آن جمله است که حضرت آدم بعد از توبه و جناب الهی عزم کردند که بار خدا یا ابن نبی تو که بیست است
 و در میان من و او عداوت است حکم شد اگر اعانت من و او را دین کنی ما را قدرت مقابل او باشد حق تعالی فرمود که از اولاد تو یکس
 پیدا شود که باری فرشته را از فرشتگان خود مقرر کنیم تا او را از وسوسه این دشمن منع کند حضرت آدم عزم کردند که بار خدا یا ابن
 زیاده تر بنخواستیم حق تعالی فرمود که جزای باری یک بری و جزای نیکی ده نیکی و هم حضرت آدم عزم کردند که بار خدا یا ابن
 هم زیاده تر بنخواستیم حق تعالی فرمود که مدد و لایه توبه را برای او را و تو مفتوح و شتم تا وقتیکه روح و جسد است توبه مقبول است حضرت
 آدم گفتند حال را کفایت شد چون بیست این معالیه را دریافت کمال تضرع و زاری و جناب الهی عزم کرد که بار خدا یا ابن
 بنده و گور که دشمن من است این مرتبه اجابت کردی ما را را چه شتم قدرت بر انخواستی او خواهد بود و مرا توبه و فراموشی تو
 فرمود که همراه هر یک از اولاد او را نیز فرزندی بوجود آید که تمام عمر در گمراه کردن او مشغول باشد بیست عزم کرد که بار خدا یا ابن
 ازین هم زیاده تر مدعی بنخواستیم حق تعالی فرمود که ترا و فریت تو را قدرت دادم که بجای خون و درک و پوست بنی آدم
 در آید و در سینه و دلهای اینها ایشان سازند بیست عزم کرد که ازین هم زیاده تر بنخواستیم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم
 که بر هر یک از بنی آدم تمام جنل و شتم و سوار و پیاده خود را جمع کنی و از هر طرف بر ایشان هجوم غالی و در اموال و اولاد ایشان
 شریک شوی کذا و اه ابن ابی الدنیانی مکائد الشیطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله عن واران جمله است که
 امام محمد و بعضی از علما را بری و ابن عباس اگر حضرت حسن اصری بنی از تعالی عزم وایت کرده اند که حضرت آدم را بعد از توبه وحی شد که چار خن
 معفو و دار و هر یک از اولاد خود در میان بنی از آن چهار حق من بفرست و دوم حق توبه فرست و سوم معالیه از در میان من و میان
 تو و چهارم معالیه از در میان تو و در میان خلق آما آنچه حق من بفرست پس است که مرا عبادت کنی و با من شریک سازی هیچ چیز
 و آما آنچه حق توبه فرست من است پس است که جزای اعمال تو تمام کمال توبه را بنم و هیچ نوع ظلم و نقصان نگذاری و معالیه از در میان من و تو
 جاری است پس از طرف تو سوال و دعا و از طرف من اجابت و عطا و معالیه از در میان تو و در میان خلق من است پس است که هر چه
 بر خود نپسندی بزرگوار نپسند و هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان کن و از آن جمله است که خطیب ابن عساکر از ابن
 بن الکثیر فرمود عاریت کرده اند که حضرت آدم در آخر عمر چون اولاد اولاد او را و ایشان چهل هزار کس رسیدند سکوت اختیار کرد و
 و طفت کلام الترام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر ما شمار چیست که همراه ما منی کو میدار ما
 اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبر سازید تا بگویم حضرت آدم در آن وقت تکلم فرمودند و گفتند که ای پسران
 من مرا حضرت حق تعالی بنیاست گناه از بنیست بر روی زمین افکند و مرا همه عمر و بنی تب و تاب گذشت که هیچ حیل خود را باز بجان
 مکان رسانم ازین وقت مرا وحی آن است که اقل الکلام حتی تجمع الی جوارحی یعنی سخن کم که تا با بیهوشی من بری و ازین صلاح در مالی خود
 محمد بن النعمان روایت کرده که حضرت آدم در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا ابن نبی تو که بیست است عمر من همه در حمد و تسبیح تو گذرد و لیکن تو
 مرا شنوئی فرمودی که بکسبت که در زراعت و حرفت یکم پس مرا خبری تعلیم داد که جامع تسبیح و حمد و تسبیح خلایق باشد حق تعالی فرستاد
 که وقت هیچ وقت شام این کلمات را سبک بگو الحمد لله رب العالمین حمداً یؤتی فی نعمه و یفکری فی ذنوبه و یزیر فی کلمات شام است حمداً

و در این کتاب

و در این کتاب

حامی و سخن توانا بنای دروغ و مودن و خوار و بر لبست و مسجد و بازار است آواز نو آواز جرس است دامن سنگار تو زبان
 بنی آدم اندر آئین گفت که رجب جی سنی بنی این به سبب در معاش من کفایت میکند و از آنجمله است که چون حضرت آدم از
 جوار آبی دور افتاد و از ایشان را وحشت مفارقت آن قرب منزلت لاجن بود حتمی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در اینجا
 بسازند بستان بیت المهور که در آسمان است و کرد اگر او طواف کند چنانچه فرشتا را دیده بود و نه که بر گرد بیت المهور طواف کند
 و بسوی آن خانه نماز کند و از آنجا که بسوی بیت المهور نماز می کرد از نزد راه الطبرانی عن عبدالله بن عمر رضی الله تعالی عنهما
 شب الایمان از ابن عباس من روایت کرده که حضرت آدم از زمین بیخیزد چو پیاده کرد و از آنجا که است که در همین
 صحاح سه اصل این قصه وارد شد قتی در چهار و صفات و واحدی در کتاب اثر نبی ابو داود و چنین آورده اند از حضرت
 امیر المومنین عمر بن الخطاب بن که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی در باب رب العزیز عرض کردند که بار خدایا مرا با حضرت آدم
 ملاقات میسر کن تا از ایشان پرسم که ایشان را و خود را چه از نبی بر آورده و در آنجهت و الا بتلا انداختند حتمی حضرت آدم
 را با حضرت موسی نمود حضرت موسی به نظر این اعراض گفتند که شما همان حضرت آدم می که حتمی در شمار روح خاص خود را میدید و
 بر چه شما تعلیم فرمود و فرشتا را فرمود که برای شما سجده کردند و در پیش خود شما را ساکن ساخت حضرت آدم گفتند که آری من همانم
 حضرت موسی گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از نبی بر آورده و بر زمین انگشت حضرت آدم چون این اعراض شنیدند
 گفتند که باری کجاست تو کسی حضرت موسی گفتند که من موسی ام حضرت آدم گفتند که همان موسی که خدا با تو بم کلام شد و تراست
 خود بر گرد و ترا بر تنه مناجات ممتاز ساخت و تو رب عطا فرمود حضرت موسی گفتند آری من همانم حضرت آدم گفتند پس است
 که تو رب قبل از وجود من بچند مرتبه نوشته شد بود حضرت موسی گفتند که بدو هزار سال پیش از وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم گفتند
 که آیا در تو رب موجود بود که وعصی آدم ربه بانه حضرت موسی گفتند آری موجود بود حضرت آدم گفتند که پس ما چه اطمینان
 میکنید بر چیز که قبل از پیدایش من بدو هزار سال مقدور و مکتوب بود آنحضرت بعد از نقل این قصه فرمودند که حضرت آدم خبر
 غالب آمدند حضرت موسی ساکت شدند و در پیش قصه عوام الناس استکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفتگو صحیح باشد لازم
 که هر یک کار نصیحت کنند خود را ساکت کنند و با امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسکود شود زیرا که هر چند نسبت از نیک و بد قبل
 از خلقت ایشان بدان مقرر و مکتوب است و بر تقدیر و باری موجب مجبوری در صدور آن است تا عذر تو از شد که تقدیر تابع وقوع
 هر چه واقع شدست مقدور فرموده اند خواه با اختیار صادر شود یا بی اختیار و عمل این اشکال است که غرض حضرت موسی آن نبود که انکار
 بر کینه حضرت آدم نمایند زیرا که وقت انکار کینه وقت تکلیف است حضرت آدم در اوقات تکلیف بودند و نه مرکب کناه و نه راضی بکناه و
 شد از خود و نه غم خود در آن کناه داشتند و وجود انکار بر کینه مختصر در همین امور است بلکه غرض حضرت موسی از رسول محض تغییر بود که از شما این کناه را
 صادر شد پس حضرت آدم این حال تغییر را بحواله بر تقدیر دفع نمود و در همین است طریقه سلوک شریعت که نائب ایشان صادر شده از وی تغییر ناپذیر
 و صدر کینه را از وی حواله بر تقدیر بامیند و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است بعد از موت و نیز تغییر و سرزنش لایق
 آن کناه که است که بر کناه خود آدم نشد باشد اگر مقتدر یا بیاثر بر کسب آن کناه شود و چون از این باب هیچ یک متحقق نباشد تغییر و سرزنش مختص
 و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیاء هر چند بصورت بزرگ کناه میباشند اما جمعی حکمتها و اسرار در آن منظوم و پیچیده میباشد و تغییر
 و سرزنش بر زلات کار کسی است که از آن حکمتها و اسرار بیخبر باشد نه کار مثل حضرت موسی و لهذا حضرت آدم هم حضرت موسی
 را جمیع مناقب ایشان سپرده اند این الزام را بر این متخرج ساختند که افلا تو منی علی امر قد قدر علی قبل از خلق

اخراج از آن حضرت موسی با حضرت آدم و جوار آن ایشان را

پس حاصل محاکم حضرت آدم این است که از نسل شما که این مرتبه عرفان انعم شده باشد میسر است که آن زبات سر حضرت ابن نبوت کینه در
 فعل حکیم که در ضمن آن منطوقی و مستور بود و غفلت و رزید و بر ایند که خلقت من برای خلافت زمین و جریان کن کن و حکما هم نشیند این مرتبه
 من بود اگر من ترکب آن گناه نمی شدم این کارخانه کی صورت می بست و نعم قبل بیت کار با کان را قیاس از خود و کثیر کرد و پند
 نوشتن شیر سیر و حضرت موسی را ازین جنس مولودات بسیار است که معنای کمال ایشان بودند و دلیل نقصان عرفان ایشان
 از جمله آبناسه حکایت با حضرت خضر ایشان را اتفاق افتاد و چنانچه آن حکایات و آخر سوره بکفت منقول است و اصل علم و چون
 از اثبات نبوت آن حضرت بطلب متق قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از آن باز آید و بدین حالت الیس که با وجود ثبوت
 خلاف حضرت آدم پس مرتضی و عاجز شدن جمیع ملائکه انتفع ایشان بپایان اسمای حائضه کونیه تن با طاعت و تقیاد و نداد
 و الیکم برزید باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و استغفار ایشان و زمین گرفتن
 فانی شده بنی اسرائیل نیز از عهد و مای که هلاک ایشان با خدا بسته بودند و یاد و یادین خمر افتاد و چندیست اول آنکه ایشان
 از جمیع ذوق بنی آدم ممتاز بودند و شناخت اینها زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب تا انبیا حضرت عیسی چهار
 پیغمبر بیوت شده و بعضی از پیغمبران ایشان بصورت باو و باو را نکرشته اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان و بعضی بصورت عظام
 مثل صالح مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی و بعضی بصورت و در لوشیران ملک مثل حضرت شموئیل و بعضی بصورت زبا و در زمین مثل
 حضرت یونس پس ایشان را مکن بود که لازم نبوت با در رنگ بای محنت نشانند و آن را مقید و بعضی شکلی از کار و نشانیها
 ایشان مردم دیگر که از حقیقت انبیا علی خبر اند پیغمبر از آن راحق و نسبت انبیا نمایند و نیز از ایشان از تقایای کتب الهیه
 علوم انبیا و دلائل بسیار بر حجت این پیغمبر معلوم موجود بود و در تفکیک مدعی و مدعی علیه در محکم حاضر شوند و نبوت باو ای شهادت
 اظهار شهادت فرموده شایان فرمن و لازم یکدیگر و پس فرقه بنی اسرائیل نسبت با سر ذوق که در آن وقت بروی زمین موجود بود و در حکم
 متصدیان و فاعله و نسبت با سر الناس که در معرفت محبت مقوم اصالت و جلال اسناد مناسب و فضات قول ایشان معتبر
 و گوهری ایشان مقبول است اگر این قسم شهادت من وقت احتیاج اظهار حق نکنند و بالحق نمی گویند که از اسرار الناس مجموع می آید و کردن
 ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان موجب شکایت ارباب اوقاتان میکرد و و کمان می برنگه که اگر این شخص را دعای این منصب
 از حیل و تبیین می می بود این مردم البته که ای صدق امید او اند و دم آنکه نوع انسان از ابتدای عهد حضرت آدم تا این دم
 هر چند افرادیشمار و تنهاس بسیار بروی کار آورد و اما عنایت الهی چند مرتبه این نوع را بنظر انتخاب و آورد و اول وقت حضرت
 نوح که تمام مردم زمین بشکر و بت پرستی فاسد گشته بودند و زبان مرتبه عقوبات باطله در زمین پسند ادا آنها را کرده و دیده و اندوه بود
 که بدعت طوبی حضرت نوح که قریب به هزار سال امتداد کشید و ملامت اصلاح پذیرفته و نظر انتخاب الهی آن همه نقشبهای فاسد را که در کج
 طوفان یک قلم از منجمه و جو و جو فرو نمود و غلامه و اولاد حضرت نوح را باقی داشت و دوم وقت حضرت ابراهیم که گوهر پرستی
 و صباست و گرفتاری بطلا خطه باب در اذان مردم زمین آن قدر رسوخ پیدا کرد و بود که از طلا خطه سطلی غافل شده
 بودند و نظر انتخاب ثانی ابراهیم حضرت ابراهیم را که خدا بود و در ممتاز ساخت و برای ایشان از ماسلی که دلائل حلیت بودند
 از منجمه غسل جنابت و دیگر انواع طهارات بدنی و حج خانه کعبه قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در
 هر حال مرر که راسته جنابت حق هم در بدن و هم در احوال و هم در اولاد که در آن مقرر فرمود باز در وقت نبوت حضرت موسی
 نظر انتخاب سوم متوجه بحال فرقه بنی اسرائیل از اولاد حضرت ابراهیم شد ایشان را و قدر داران نو ساخت تا مافطک و حکام

پس بنی اسرائیل

باشند و ملاکه وحی را در همین خاندان پیوسته و نزول و آمد و شد بوده باشد و پیغمبران از همین فرقه معبدت شوند باز در وقت نبوت آن حضرت
این نظر شود چه بفرقه تفریق از بنی اسرائیل شد که هم از اولاد حضرت ابراهیم بودند و هم قتال این شعبه اسرائیل را بسیار شاق آمد و رکض
ایشان جنبش نمود پس لازم شد که اول بنی اسرائیل را بر قبایل و عیوب آنها مطلع سازند تا نزد آنها نوز و دیگر سامعان نیز میزن کرد
که بعد از این فرقه باطل شدن بود و صلاایات این خدمت و ایشان خاندان بود و از این عزل و نصب و نظر ظاهر بیان خبرانی
شکلی نباشد بلکه بنی بر وجه حکمت کرد و سوم آنکه تا وقتیکه آن حضرت معلوم کرد که سخط بود بدین سطره و کماله فریش بود زیرا که در اینجا خیز این
فرقه سکونت داشت و چون بدین منوره هجرت فرمودند پیشتر صحبت بنی اسرائیل هم کلامی آنها را و دوسا عرب بنظر این معالیه بود
زیرا که بنی اسرائیل را این کتاب و شناسای این امور میدادند چون بنی اسرائیل از طاعت این پیغمبر گشتند غلظت آن شد که سائر
درین مقدمه شکی و شبهه هم رسانند بآنها و ذکر قبایل قدیمه و جدیده بنی اسرائیل خورشید با قول فعل ایشان در نظر مردم ساقط است
کرد و قابل استدلال نماید چهارم آنکه بنی اسرائیل را جمیع ذریه نام بود لاوت اینها متفرع میباشی بوده اند و هر که باقتساب به بزرگان فخر
نماید و اول میاید که تئزب نفس خود و صلاح نمائند ظاهره و باطنه خود کرده باشند تا بحکم الولد سر لایه و دلیل محنت نسب و راستی
فخر خود را ندانند و الا حال او مخالف دعوی او گردد و خود زبان خود را نمیشناسد باین نام اول تمام مردم زمین را خطاب فرمودند
یا ایها الناس اعبدا و انتمهای که بر جمیع بنی آدم عام است از خلقت زمین و همان گرفته تا خلقت حضرت آدم و دخل کردن ایشان
و ربیت و طیفه ساختن ایشان در زمین یار و دایند بعد از آن خطاب باین فرقه توجه نمود و نعمتهای خاصه که بر سلاف اینها گذشته بود
و کفران آن نعمتها تغییر تبدیل و میناع خود که از ایشان بصد آمده یار و دایند چنانچه پیغمبر میاید که بنی اسرائیل یعنی ای پسران یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم و امیر اسرائیل حضرت یعقوب است و معنی اسم در لغت عبرانی بنوع است و ییل یعنی ادب است پس معنی این کلمه
عبدا شد و عبد بن حمید از ابو جعفر عیسی است کرده که در سلسله نام حضرت یعقوب که حضرت اسحق برای ایشان معین کرده بود و یعقوب
بود و بنابر آنکه حضرت یعقوب و حضرت عیسی از یک شکم توأم برآمد و بود و حضرت عیسی اول برآمد و حضرت یعقوب بعد از ایشان
حضرت اسحق ایشان را به یعقوب سبی کردند زیرا که بر عتبت حضرت عیسی میباشند و معنی یعقوب در لغت عبرانی پس آینه است
و همین نام بر ایشان جاری بود تا آنکه ایشان قریب بخوانی رسیدند و فری حضرت اسحق در خلوت خانه بودند و ایشان را بر دران
خلوتخانه نشاند تا نا محرمی در آن وقت خاص نیاید و در ساجات الهی تشویش ندهد و یا که در شیشه از فرشتهای مقرب و کا الهی بصورت
آدمی شدن برای زیارت حضرت اسحق آمد و نحو است که در خلوت خانه در آید ایشان با او و آید ایشان دست و پای او کردند و آمدن نداشت
تا آنکه حضرت اسحق از درون خلوتخانه برآمد و دید که ایشان با در شیشه مقرب و افتاده اند با آن فرشته عذرا آغاز بنا و در آن فرشته
حضرت یعقوب را تحسین و آفرین کرد و گفت که حق خدمت را چنین بخیا باید آورد و با حضرت اسحق گفت که نام این فرزند شما چیست ایشان
گفتند یعقوب و فرشته گفت که از نظر نام این فرزند اسرائیل مقرر کنید زیرا که در زبان ما اسم یعنی در بر گرفته است و ییل معنی خدا و این
فرزند شما خدا است که صلا پسر کسی میگفتند از آن هنگام نام ایشان اسرائیل جاری شد و لهذا این نام شایه نام فرشتگان است مثل جبرئیل میکائیل
و در خطاب باین نام که با اولاد یعقوب نفرمودند شایست با آنکه شایه این نام فرزند که بر گرفته الهی بود و در ای حق فرمان پروردگار میگوید که یس
پس هیچ چیز نداشت شما را هم میاید که بحکم الولد که میاید و در فاکر و در بعد خط و بجا آوردن فرمان او برای رفتن و میا کنید و از زوال جاه و ریاست نه برید
و اگر درین کار قصد خواهید کرد و خلایط طریقیه در خود خواهید نمود و در محنت نسب خود خلل خواهید داشت و حاکم از این عباس من است
کرده است که انبیای مذکورین و مشهورین همه از بنی اسرائیل بوده اند مگر ده کس حضرت نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت

لوط و حضرت شعیب و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 السلام و نیز نقل کرده است که هیچ کس از پیغمبران نیست که برای او در قرآن دو نام ذکر کرده باشند مگر حضرت یعقوب و حضرت
 عیسی که حضرت یعقوب را اسرائیل هم فرموده اند و حضرت عیسی را مسیح هم گفته اند انتهی لیکن این استقامت ناقص است
 زیرا که حضرت یونس را ذی النون هم فرموده اند مگر آنکه گفته شود که ذی النون از قبیل علامات القاب است نام نیست و بیکان
 انشعاب اولاد حضرت یعقوب ۴ آنست که پدر ایشان حضرت اسحق ۳ با پدر حضرت لوط ۳ کتخدا شدند بودند و از آن زوجه ایشان را دو پسر
 در یک شکم بوجود آمدند و چون وفات حضرت اسحق ۳ قریب رسید هر دو پسر خود را در مسجد خود سجاده نشین کردند و مال خود را نیز
 در میان هر دو کس نصفانقت تقسیم کردند و حضرت اسحق ۳ حضرت عیسی را بسیار دوست می داشتند و زوجه ایشان حضرت یوسف
 را دوست تر میداشت روزی حضرت اسحق ۳ در آخر عمر خود بحضرت عیسی فرمودند که در وقت خاص من حاضر شو و آواز کن تا برآ
 تو و خانم من این سخن را زوجه ایشان شنید و حضرت یعقوب را لباس حضرت عیسی پوشانید و گفت که آواز خود را بآواز
 عیسی بل کرده بگو که من حاضرم برای من دعای موعود بفرمایند و حضرت اسحق ۳ را در آخر عمر حضرت یوسف بشارت طاری شده بود
 چون حضرت یعقوب ۳ باین شکل و لباس پیش حضرت اسحق ۳ رفتند حضرت اسحق ۳ برای ایشان دعا کردند مضمون دعا آنکه حق تعالی
 نبوت را از اولاد تو جاری دارد و بعد دیری حضرت عیسی آمدند و طلب علم نمودند حضرت اسحق ۳ فرمودند که در آن وقت حاضر آید و
 بودی و دعا کردم حضرت عیسی گفتند که مرا خبر نیست بعد از تحقیق معلوم شد که حضرت یعقوب ۳ آنج برکت دعا می ایشان را برآورده
 حضرت اسحق ۳ برای حضرت عیسی دعائی دیگر فرمودند که حق تعالی پادشاهان را از نسل تو گرداند و چون حضرت اسحق ۳ را
 وفات نزدیک رسید و پسر خود را و بیست هفت فرمودند لیکن مسجد و سجاده را حواله حضرت یعقوب ۳ ساختند باین سبب
 حضرت عیسی با حضرت یعقوب ۳ که در آن وقت حاضر می شدند و بعد از واقعه حضرت اسحق ۳ تمام مال را حضرت عیسی متصرف
 شدند و مردم را رنج بحضرت عیسی آوردند و حضرت یعقوب ۳ فقیر و بی مایه ماندند و حضرت یعقوب ۳ چون حال برین وضع بود
 حضرت یعقوب ۳ را گفت که در اینجا بود و باش شما مناسب نیست پیش برادر من که لایان است بروید او دختران بسیار دارد و مردان
 است شمارا کتخدا خواهد کرد و بایکی از دختران خود و از طرف معاش فاسخ البال خواهد داد چون حضرت یعقوب ۳ نزد لایان رسیدند
 اول قدم ایشان بسیار خوش شد و از حال مادر و برادر ایشان پرسید ایشان همه ماجرا بیان کردند لایان گفت که از بد سلوکی برادر
 پاک است که تو فرزندی و تمام امور خانه خود با ایشان تفویض نمود و بدخترگان خود کتخدا کرد چهار پسر از آن دختران را متولد شد
 روئیل و شمعون و لادی و یهودا بعد از آن دختر فوت شد لایان دختر دوم را با ایشان کتخدا کرد و نیز دو پسر زاید و یهودا
 لایان دختر سوم را با ایشان کتخدا کرده داد و دو پسر دیگر دختر از آن بوجود آمد و او هم وفات یافت لایان بدختر چهارم خود را که راحیل نام
 و مادر حضرت یوسف ۳ و بنیامین بود کتخدا کرد و درین وقت عمر حضرت یعقوب ۳ به چهل سال رسید و ایشان وحی آمد که ما را پیغمبر کردیم و
 بسوی کنعان ۳ مردم آنجا را بدین آبابی خود دعوت کن ایشان این ماجرا را بحضور لایان گفتند لایان سجد و شکر بجا آورد و گفت چه خبر
 فراق و غم من من این بسیار شاق است لیکن بنامندی خدا مقدم بر نامندی من است حالا هر چه خواهی از مال من بگیر حضرت یعقوب ۳ فرمود
 که مرا بال حیث نیست لیکن قبیله و اولاد مرا چه از من خسته نه لایان دختر خود را مع فرزندان خسته کرد و بانصد راس کوسبند دادند
 راس کوسبند و بانصد راس سر و بانصد راس کمر و غلامان بسیار را خدمت و نگاه داشتن جانوران و نقد و پوشاک
 بسیار ایشان را چون ایشان متوجه بکنعان شدند و خبر بعضی رسید اول حش و خروش بسیار کرد و میقاتی و مقامی بکنعان آمد و بانصد راس کوسبند

اینجا میزد و با حضرت یعقوب ملاقات شایسته کرد و ابواب تمام از ایشان بسته عاگرد که حق تعالی شمارا بر نبوت بر من زبرکی داده است بر
 من عاگرد که از نسل من نیز بر من میرسد و حضرت یعقوب هم فرمودند که از نسل شما ایوب پیغمبر پیدا خواهد شد و واقعه این یاد شاه
 نیکبخت که مالک مشرق و مغرب خواهد شد بعد از آن حضرت عیسی و حضرت یعقوب و با هم رخصت شدند و حضرت یعقوب هم قصد شهر
 کنعان نمودند و در کنعان از راهی حضرت یوسف هم و بنیامین پیدا شد و حضرت یوسف هم دو سال بود که در راهی قضا کرد و الان این ماجرا
 شنیده و خبرم خود را که نزد من در خبر باو و نیز باهم بسیار برای ایشان فرستاد و حضرت یوسف هم را او پرورش نمود و مجموع فرزندان
 حضرت یعقوب دو و از دو پسر از و نیز پسر ایشان بطی عظم پیدا شد و بی اسرائیل یکی دو و از دو پسر از و نیز پسر ایشان هم آنها را یک
 کرده بی و نایند که ای اولاد یعقوب مقتضای کمال متابعت آبا و اجداد خود است که هیچ لوی از یافان غافل نشود و چنانچه است مرحومه مصطفی
 را فرموده ایم که یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و فاذا کرونی اذکر که ذکر است و شما باین مرتبه مرتقی نیست
 که بنوا اسطبله کرد من بواتر که پس اربعه خود کنید که اذکر و اذکر یعنی اذکر یعنی یاد کنید نعمت مرا آن نعمت که انعام
 کرده ام بر شما و فایده این میدانست که نعمتهای عامه که در آنها این کس و دیگران شریک باشند چندان در دل و قوی بدانی گذارد
 خاست نمک از نظری فتنه و مبتذل معلوم می شود و لهذا در مقام شکر ملاحظه نعمت خاصه ایشان دادند و هر چند نعمت مفروض است لیکن
 جنس نعمت شامل است و تفصیل این جنس برین سوره و سوره های دیگر که در خود خواهند شد از آنجمله نجات از دست فرعونیان است و از آنجمله
 شکافتن برای برای ایشان و پیدا کردن سبایان ابرو در راه برای ایشان و نازل کردن من و سلوی و جاری کردن و از آنجمله پدید آمدن
 سبک و فرستادن پیغمبران هم ازین فرقه بی دینی و نازل کردن کین بپادشاه ایشان و در خاندان ایشان و حمایت ایشان در هر وقت
 از دشمنان و توبه و متوکل بر تقصیرات ایشان و ایشان را در غفلت نگذاشتن باز فرستادن آن حضرت از برای هدایت ایشان و این نعمتها
 از نعمتهای عموم است که مخصوص باین فرقه است هیچ کس از فرقه های بی آدم این قسم خوارق عادات عامه و شایعه و این قسم نعمتها و بجز
 و بر بیا از حضور خداوندی نداده اند پس گویا از جمیع آدمیان این فرقه است از تمام پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمتها بر اسلاف
 آباء ایشان بود لیکن نعمتی که بر پدران باشد و حق پس از آن بالا می نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتهای بی بود نسل آنها جاری نمی شد و
 پس از آن وجود نمی آمد و نیز پس از آن را مناسب بهر پدران که حق تعالی آنها را به نعمتهای عمده خاص کرده باشد فخری است عظیم و نیز چون پس از آن
 که پدران ما را این نعمتها بطیفی طاعت فرمان الهی و صبر و شجاعت و امر این از کفر و فجور حاصل شده بود و بالعین و در توفیق آباء خود غریب کنند
 و مقرب است که هر پسر را این طریقه پدر خود مجبوس است پس یاد کردن نعمتهای اسلاف خود ایشان را در مانند این نعمتها طاعت سار و این طایفه از
 اظهار مخالفت فرمان او و نقیض عدا و مانع آید و لهذا گفته اند که اگر انسان عبید که احسان و در یاد و مانند این نعمتها فایده های دیگر هم
 منطوق است از آنجمله آنکه تفصیل این نعمتها بر زبان پیغمبر شایع صدق نبوت او باشد که بدون مطالعه کتاب و محاطت اهل کتاب این
 قصه را بیان میکند و از آنجمله آنکه هر قدر نعمتها بسیار باشد محضرت فاما فرمانی منم زیاد تر خجسته و ترسانه کرده و هیچ مخالفت شدید نماید
 و الا قلی حیا از اظهار مخالفت خود بیلی بر مخالفت و این همه فوائد و عاگرد که کتاب نبوت آنحضرت و اصلاح فرقه بی اسرائیل است مدد و نیز من
 نعمتها موجب است بزرگداشت مانند بزرگی حضرت آدم و بسجده فرشتگان و سکونت بهشت و چون آن بزرگی سبب ادنی عصیان می که در خوردن
 میوه و دخت ممنوع بود و غل بفرشتگان بزرگوار و نیز در صورت کفران نعمتها از ازل باید فهمید و قطع نظر از آنکه یاد کردن نعمتها موجب مخالفت
 شود ما از شما عیبی بر آنها را حق گرفته ایم و هر که با کسی عهد بسته باشد که او را نکند و او را نکند و او را نکند و او را نکند و او را نکند و او را نکند
 سار و فرقه های بی آدم پس از این باید که اگر از یاد کردن نعمتها ما غافل شویم آن عهد ما را یاد کنید و او را نکند و او را نکند و او را نکند و او را نکند و او را نکند

این عهد را در محلی یافت که از حضرت آدم مرت که وقت ساکن کردن ایشان در پیش گرفته بودند که از میوه درخت ممنوع
 برهیزد و کمتر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از ذریه ایشان بعد از قبول توبه بگوشت زمین گرفته بودند که هرگاه برای تنگ
 از جانب من بیاید بیعت آن داریت را لازم دانند زیرا که اگر شما بعد من وفا نمائید کرد و اوقات بعد از قریبی من نیز وفا خواهم کرد و بعد
 بشما داده ام که خوف و ترس را از شما دور کنم و گناهان شما را بیاورم و حسنات شما را احصاء سازم و تکلیفات شما را از شما
 رفع نمایم و شما را بهشت که مسکن پدر شما بود و بهشت است گناه از دست آوردن و رحمت نصیب کنم و تقصیل این عهد که ای ابراهیم
 بتو ع ام در سوره مائده مذکور است درین آیه که ولقد اخذنا من بنی اسرائیل و بیعتنا منهم انی عشرت قبیلاً ما این گفتند که و
 لا دخلکم جنات فخری من تحتها الا هنار و در سوره اعراف نیز درین آیات که فساکیه بالذین یتقوا ما این آیت که الذین بیعتنا
 الرسول النبی الامی الذی یحیی و یموت و لا یموت باعندهم فی التوراة و الانجیل الی آخر ما و محمل است که مراد ازین عهد همان عهد باشد که در
 وقت ظهور حضرت آدم گرفته اند که فاما یا ایته نکوی هدا یا عهدی که از جمیع انبیای سابقین بیاید و نصرت انبیای لاحقین گرفته اند
 و سوره آل عمران مذکور است و اخذنا من الذین لما اتیتکم من کتاب حکمة الی آخر الایه آن عهد که از جمیع علماء گرفته اند و از
 دیگر همان سوره آل عمران مذکور است و اخذنا من الذین اتوا الکتاب لتبیننا لکم ما من لا یتقوا ما این عهد که از جمیع
 گرفته باشند بر خاص لازم میشود و عهدی که از پیغمبر گرفته باشند بر امت او لازم میشود پس بر همه بنی اسرائیل چهار عهد الهی چه با وفا بود
 اول عهدی که بخصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد در حق آنحضرت بخصوص واقع نشده بلکه مضمون آن عام و شامل است ایما
 جمیع رسولان را و باید و تقدیر آنهارا بر پیشین از وادان زکوة و انفاقات مالی را لیکن در عام حاصل است زیرا که آنحضرت نیز در
 زمره رسولان داخل اند و همچنین اعمال میفرمایند پس ایان بایشان و تقویت نصرت ایشان بقضای آن عهد بر و همه بنی اسرائیل
 واجب که دیده اند که این عهد در اول سوره مائده است و دوم عهدی که خاص اتباع رسول بی امی گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است
 سوم عهدی که از جمیع انبیای سابقین برای نصرت و تقدیر انبیای لاحقین گرفته اند و چون در فرق بنی اسرائیل انبیای بسیار گرفته اند و بیا
 خود را در امت آن همه انبیاء بشمارند پس آن عهد تکرار و کثرت بر ایشان لازم و وفا گشت و مذکور این عهد در وسط سوره آل عمران است
 چهارم عهدی که علی الهوم از اولاد آدم گرفته اند و چنانچه در بخاند کور شد با جمیع علماء گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است که آن
 عهد نیز بر فرق بنی اسرائیل که خود را از اولاد حضرت آدم و از ذمه علماء بشمارند لازم و وفا شد پس در بخاند بنی اسرائیل ما این
 عهدی چهار گانه طلب شده اند و الا این تقریب که وفا بعد کردن مقتضای جبلت انسانی است اگر درین امر قصد خواهید کرد و از
 انسانیست خواهد بود آمد و ما این طریق که در مقابل هر عهد من هم عهدی داده ام اگر شما را طمی و دان موعودات بختی است پس بنی
 حاصل کردن آن موعودات و وفا بعد است پس کوی چنین ارشاد شد که اگر وفا بعد نظر بخواهید و سخن بر روی خود و کنیز باری طریق و
 معامله سوداگری را گذارید که ازین طرف چیزی داون و از آن طرف و چه چنان که گفتن است و اگر بخاطر شما میرسد که تحصیل منافع
 اگر چه آن منافع بسیار باشند فنی محمود است که خوف مضرتی نبود و ما را و وفا کردن بآن عهد مضرتی لاحق است از بخانه هم شدن
 و ریاست ما و از بخانه موقوف شدن و درو نیاز و موقوف و یا که مردم هم نرسب بیاورند و از بخانه انداد بای شوت و کار سازی که در وقت شراج
 احکام تورات بنی اسرائیل و ولایت کسی بیا میرسد و در صورت منسخ شدن آن هر کتاب کسی از آن احکام را نخواهد پرید و از بخانه خوشی قوم قابل نیاز
 ما را و مشارکت و مهاجرت و برادر شدن و تعاونی و تاعصری و منافعی که بسبب بیعت و ولایت باشد اند و علی بن ابی القیاس پس ما را کردن بآن
 که جالب منفعت باشد ازین منتهای عهدی رسم و کار و اقل پسین است که از چیزی که بر وجوب است و تصر شده باشد برین که از نماز و کفیم

مسطورست مطابقت دهد که نشان عقلا همین است و لا تنکو نوا اول کافیه بی و باشد اول کسکه دیده دوستی
 این قرآن کند زیرا که در قرآنی اهل کتاب نیست شاکر کرده با نکار و کذب پیش خوابند آمد و مال آنها بر کردن شما خواهد داد
 و این وقت که مشرکان که و قریش انکار و کذب این پیغمبر و این قرآن نموده اند سبب جلیلی خبری خود دیده و دان
 حق پویشی نکرده اند و سبب جلیلی و نادانی نمایان آن نیستند که کسی اقتضای آنها نماید یا پیروی آنها کند بخلاف شما که با وجود
 واقف بودن از احوال این پیغمبر و این قرآن اعراض نظر کرده و حق پویشی خوابید که در حق حقیقت کفر که حق پویشی است اول از
 شما بوقوع خواهد آمد که کفر حکمی دیگران پیش از شما کرده باشند و نیز کفر اهل که مخصوص این قرآن نبود بلکه توحید و مساد جمع پیغمبر
 و جمیع کتب الکیه را منکر بود و شما به این چیز را از نعم خود باور داشته و معتقد بوده خاص این قرآن را منکر شوید پیش شما از منکران
 خاص قرآن اول فرقه خوابید بود و این معنی بسیار بعیدست زیرا که آنچه در قرآن مذکورست از توحید و نبوت و مساد و حسن عبادت
 و معصیت همه را باور داشته با نکار پیش می آیند و این دلیل تصب و مشرکان که و قریش چون این همه چیز را منکر بودند اگر
 در قرآن این مذکورات شنیده باور نداشتند و با نکار پیش آیند چندان بعید نیست که انکار مضامین کتاب مستلزم انکار آن کتاب است
 و ضد بین جمیع مضامین کتاب باز انکار آن کتاب شاهد صدق تصب عناد است و اگر گویند که هر چند این کتاب موافق
 و عده تورات و انجیل نازل شده است آیات تورات و انجیل که در آنها و عده و این کتاب است تردید موجود است لیکن اگر
 بران آیات عمل کنیم ریاست و جاه و مالیک قلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه های معاش ما برهم می ریزد و هر که در پیش بنا بر ضرورت
 و عموم ملوایران آیات از اعمال کردن نمیتواند از شد زیرا که حرج مسقط تکلیف است گوئیم این همه از آنست که از حضرت دنیا بیشتر
 می رسید و از نا خوشدوی من حذر نیکند و منفعت دنیا را بر منفعت عمل آیات من ترجیح میدهند و این کار ریاست قبح است
 در تورات و انجیل نیست آن و درست پس اگر ایمان بقریب و انجیل در این زمین کار دست بردار شوید و لا تشتر و ابایا این
 تشتر و ابایا یعنی و خریدن عوض آیات من بهای آنک دنیا را که نسبت ثواب آن آیات هیچ نیست و معذافاتی است آن
 باقی است هیچ عامل قلیل را که کثرت فانی را بر بانی ترجیح نمیدهند و ابایا یا تشتر و ابایا یعنی و از نا خوشدوی من باید که بر نهر کشید و ازین
 جاه و ریاست زیرا که عوض آن بخشنودی من حاصل می تواند شد و عوض خوشدوی من از جاه و ریاست حاصل نمیتواند شد باقی ماند در خیال سالی
 جواب طلب آن است که خریدن بهای و قیمت چه معنی دارد در عرف چنین رایج است که قیمت میدهند و متاع بخرند آنکه متاع در بند نیست
 بخرند پس اگر آیات را متاع قرار داده باشند پس بهی گفت که و لا یبغی ابایا یعنی فانی قلیل یعنی معروف شد آیات را به قیمت قلیل و اگر آیات
 را قیمت قرار داده باشند پس بهی گفت که و لا تشتر و ابایا یعنی متاعا قلیلا یعنی خریدن آفات مراد و متاع آنکه از این ملک
 دنیا واقع شده و رای این مرد و در کتب است و حبش چه باشد چو این آنکه اصل مقصود بالذات آدمی را حصول منافع آخرت است که بخت
 خدا و فرمان برداری و درست می آید پس در حقیقت درین معامله مبیع بان است و اهل کتاب را که رشوه بها و بخت و هبایا و حصهای مقرر
 و زراعتها و میوه ها و محاربت نصرت و منافع دوی و قرابت که در عوض آن منافع اخروی درست می آید و عباد الرحمن دنیا بود که مقصود
 بالذات نیست بلکه وسیله تحصیل آخرت چنانکه گفته اند الدنیا مخرجه الاخری پس در حقیقت دنیا با دنیا نیز نه نقد نیست که قیمت امتنه
 میتواند شد و خود مانع نیست چون اهل کتاب منافع آخرت را بر پا داده این منافع فانی را که مقصود بالذات نبود در عوض آن گرفتند و گویا
 را و از کون ساختند چیز که دادنی بود و گرفتند و چه که رفتی بود و دادند پس تعبیر از انقلاب این معامله و غلط فشی آنها همین است که متاع است و
 و لا تشتر و ابایا یعنی متاعا قلیلا که با اشیاء میفرسند آنکه آیات من از این قلیل نبود که آنها را وسیله تحصیل چیزی که در اندیشه مقصود بالذات بود

و اگر دعوی آن چیزی که گفتند قابل ذخیره ضایحه بقای بود باز هم صورت معامله درست می شد لیکن شما دعوی آن چیز را کرده اند
 و غیر بانی است که حکم قیمت دارد و ادبست که فتنی نیست چنانچه حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه میفرمایند بیت قد ارع
 الناس في الدنيا بأربعة: اكل وشرب وملبس ومنكوح * و مرجع الكل انكسرت فيه الى * روث و بول و مطر
 و مفضوح * و در قیامید است که هر چند این آیت بظاهر بر بنی اسرائیل است لیکن در حقیقت سرزنش چند فرقه ازین است که در عین
 آیات الهی قیمت قلیل اعمی گیرند و آن نعمت را بر باد میدهند چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب من در تفسیر این آیت و مانند آن فرموده اند که
 قد مضى بنو اسرائيل و در حوا و ما یسبح لهن کلمات غیر که فرقه اول علمای بدعاتی است که با دنیا داران و ظالمان اختلاط می کنند
 برای لذت و شهوات آنها و تصحیح بظالم آنها روایات دارد بر می آرند و حیلها بر می گیرند فرقه دوم قاصیان و ریش و مفتیان بی باک که بر شیعیان
 حکم شرع را تبدیل میکنند و مدعی اراء عالمیه و بالعکس قرار میدهند فرقه سوم پادشاهان ظالم و امری پیدا کرده اند و مظلومان را بنده دارند
 احوال اعمال خود و مصدیان و کارپردازان خود متخص نمیشوند فرقه چهارم و وزیران و مستندان دفاتر که در تحصیل اموال و کشیدن خراج
 از رعایا و مزارعان خوف آخرت را در خاطر نمی آرند فرقه پنجم نعلمان دنیا طلب و اعطیان طماع که بر تعلیم احکام الهی و تبلیغ موعظه
 پندار شماع دنیا در خواست نمایند و نزدیک توقع منفعت متوجه بحال سائل شوند و در صوت بی توقعی خشونت درشت خوئی نمایند اما
 فرقه معلم الصبیان که برای تعلیم اطفال بزرگ میشوند داخل درین زمره نیستند زیرا که در دعوی تعلیم چیزی نیکی بر ملک علفه آنها اجور نیست
 آنهاست که از صبح تا شام از خانه خود جدا نموده و از کسب معاش محفل گشته طفلان بی سروبی یارا مانند شبان که کوسیدان می کرده
 را جمع نماید یا قضایا نگاه میدارند و اگر کسی بر چنین تعلیم قرآن و حدیث و فقه بی تعیین بکافی یا زانی اجور در خواست نماید و درین موعظه
 میشود و علماء را در گرفتن اجرت بر اوست اذان و خطبه خلوات است جمعی نظر بآنکه این چیزها عبادتند و بر عبادت اجرت گرفتن
 مبطل ثواب آن عبادات است جائزند شش اندر جمعی نظر بآنکه اجرت بر نفس این عبادات نیست بلکه بر ادای آن عبادات است و در
 خاص یا در زانی خاص و این خصوصیت داخل عبادت نیست جائزند شش اندر تحقیق است که در زان مباح است و خطباء و موعظین
 حسب سدا بر اعمال مشغول میشوند چنانچه قاصیان و مفتیان و محاسبان و تحصیل کنندگان خراج و عشر و زکوة نیز همین است خالصه باین اعمال مشغول
 می گشتند و چون خلفای اشدرین و سلاطین عادلین دیدند که این جماعه خود را مشغول ثوابت این عبادات ساخته اند برای معاش آنها از
 مال مسلمین ابدادی مقرر کردند بنا بر اجرت بلکه بنا بر اعانت رفته رفته این صیغه خاصه معاش شد و اجور و قرار گرفت درین میان حال
 این جماعه معاش مشکوک بلکه قریب بجهت است حتی البته در ازان اجترار لازم است باقیاندر سئله دیگر و آن گرفتن اجرت است بر تعویذ و رقیه
 قرآن و آن بالا جماع و بعضی جائز است چنانچه در احادیث صحیح که در صحیحین و در کتب معتبره موجود است بخود آن آمده و محققین علماء عده
 مقرر کرده اند که بسیار نافع است گفته اند که هر چه در شخص عبادت باشد خواه فرض عین خواه فرض کفایت خواه سنت بود که بر آن
 اجرت گرفتن جائز نیست مثل تعلیم قرآن و حدیث و فقه و نماز و روزه و تلاوت و ذکر و تسبیح و آنچه بجهت عبادت نیست
 مباح محض نیست بر آن اجرت گرفتن جائز است مثل رقیه کردن بقرآن یا تعویذ نوشتن و امثال ذلک و عبادات که بسبب
 تعیین مدت یا تخصیص مکان مباح میشوند نیز بر آنها اجرت گرفتن جائز است مثل تعلیم قرآن بطفل کسی در خانه او از صبح تا شام
 که باین خصوصیت و قیود هرگز عبادت نیست و نیز باید دانست که چنانچه بر عبادات و طاعات اجرت گرفتن بد نیست
 همچنان بزرگ معاصی و اجتناب از محرمات هم اجرت گرفتن روا نیست و در حکم حشر است حفظ منصب و امثال
 ذلک و در کسب راز عالمان دین شده که در وقت اشتغال بشغل قضایا و افتا از سماع مزارع و ملاهی غایت

باین گونه است که در این کتاب
 در هر یک از اجزای آن
 در هر یک از اجزای آن

بقتاب میگردند بلکه از برای موت محض نیز که در شریع مباح است و چون از آن خدمت مغزول میشوند در کلمات بافتا بر وجه حسن می نمودند باینکه
 در اینجا جمعی چند که مفسرین و مفسرین آنها میکنند اول آنکه بنی اسرائیل را فرمودند که شما کافران باین کتاب نشوید حال آنکه از برای شما
 اول کافرتان ممکن نبود و منع کردن را امکان فعل ضرورت چه آدمی را نتوان گفت که همان طیران کن زیرا که قتل از برای اسرائیل
 مشرکان مکروه و قریب تا ده سال کفر و زید و انواع اید ابان حضرت و مسلمین داده بودند و جایش مدین تفسیر گشت که مراد از کافرتان
 حق پوشی است و دیده و دانسته و این معنی در غیر اهل کتاب ممکن حصول نیست و از اهل کتاب اول دعوت این دین بهین فرموده شد
 رسید که مخاطب باین کلام اند و مفسران و دیگر چنین گفته اند که در اینجا لفظ مشرک است یعنی لا تکونوا مثل اول کافران و اعمال آنکه شما با
 و پیش رفتن این پیغمبر معلوم حقیقت این قرآن مثل کافران که نباشید و بعضی گفته اند که من اهل کتابین عبارت مضمراست یعنی و لا تکونوا
 اول کافران من اهل کتاب زیرا که بنی اسرائیل از دیگر اهل کتاب و کفر باین قرآن بقت کرده و بعضی گفته اند که ضمیر به راجع جامع مکه
 است نه جماعت از انزلت یعنی شما اول کسی که کتاب خود کافرتان نباشید زیرا که کفر شما باین قرآن موجب کفر شما بکتاب خود است و حال
 در عالم کسی نگذاشته است که کتاب خود کفر و زو پس اگر شما این کافران باشید که اول کافرتان باشید و بعضی گفته اند که مراد از اول کافران است
 که بعد از شنیدن این قرآن کفر و زو بی آنکه مدال و امان نایند و قبل خود اندیشه کند تحت دوم آنکه از لا تکونوا اول کافران بطریق مفهوم
 مفهوم میشود که ایشان را کفر جائز است اما اول کافرتان نباشید و همچنین که تشرع و ابایاتی نمنا قلیلا پسین طریق دلالت میکند که اگر شما
 باشد مضایقه در وجوب این آنکه مفهوم مخالف را آنوقت اعتبار باید کرد که منطوق صریح بخلاف آن وارد نشود و در اینجا مضایقه انزلت
 و دیگر آیات بسیار دلالت بر حرمت کفر مطلقای کنند علاوه آنکه دلالت مفهوم مخالف بهم کلیه نیست چنانچه در کلام الله عز و جل
 مضاعفه و رفع السموات بغیر حد و نه گفته اند چنانچه آیت اول را ختم فرمودند به فارها و آیت دوم به فافقنا حال آنکه معنی
 ریه است و اقتضای هر یک است و در تفسیر المد الفظیل باحد الایمان چنانکه باشد چنانچه آیت اول بنوعی اسرائیل مخاطب بصریح
 ایمان نشده بود و پس گویا هنوز بر پیروی خود باقی اند و در س خدا در اصطلاح یهودان ریه است و چنانکه نامند و ترسیده خدا را در
 اصطلاح آنها را ریه ریهان گویند پس در آخر آن آیت خطاب بلفظ اصطلاح آنها مناسب افتاد و چون در آیه دوم بصریح ایمان آور
 شده و در عرف متون این قسم شخص را که از خدا ترس نیست می نامند و توسع و متیاط و دین را تقوی می گویند لهذا در این آیت خطاب بلفظ
 تقوی مناسب شد تا هشتم باشد بلکه چون شخصی می دزدی را ترک نموده و دینی و دینی دیگر دخل شد او را می باید که استعمال الفاظ را بجهان
 دین و دین است استعمال کند و الفاظ را بجهان دین مختار خود را بکار برد و التباس اشتباه واقع نشود و بعضی مفسرین گفته اند که هر چند ریه است تقا
 هر دو معنی بر پیروی و اخراج از شرک یکدیگر اند لیکن ریه بیشتر رجائی استعمال میشود که جائز الوقوع باشد و اتفاقا و چنانکه متیقن الوقوع باشد پس
 آیت اول ایشان را که ایمان این کتاب را فرموده بود و در دین ایشان عذاب الهی بر کفر جائز الوقوع بود و در آیت دوم که ایشان را
 ایمان قرآن را فرموده بود و در قرآن موجود است که کافران را قیسا عذاب خواهد شد آن جواز بهیقین بدل شد و اتفاقا امور شد تحت
 چهارم آنکه ایجابی اسرائیل را بکمال خود و اعتقادات فرموده و عوراد یادت به طریق گئی از آنها و فابعد است و دوم اتباع دلیل نشان
 را ندانند حال ایشان را میفرمایند که چنانچه بر شما واجب است که خود را از کراهی نگاه دارید و باین کتاب ایمان آرید و از برای آیات کتابها جمعی
 که نشان این پیغمبر این قرآن و شما موجود است و از آنکه در آیات و میاست دل ندر و بیچنان فرموده است که اگر از انوار ملامت کنید و خود را که
 راه و طریق است بطریق تدریج و تقسیم زیرا که اگر آن غیر دلیلی را از دلالت هدایت نشیند و باشد پس طریق که راه گذشتن آن است که در
 دلیل شبهه اندازند تا نزد آن غیر حق و باطل مشتبه شود و او را تشویش و دهنی رود و اگر آن غیر دلیل هدایت

را بشنیده باشد و بی خبر منافع باشد پس بطریق کراهه که روش نیست که دلائل هدایت را از وی بپوشند و او را تا و لیل سبدن نهند
و برای منع ازین هر دو طریق میفرمایند که در کتاب **الکافی** یعنی نوشته کشید بر او ام خود **الکافی** یعنی معنی حق را که بموجب ولایت لغوی و در بیان
و سابق از آیات تورات مجمل و در کتاب البیهی فهمند و از فهمیدن صدق نبوت این پیغمبر حجت نزل این کتاب در دهن
ایشان جایگزین با کمال عقل یعنی تا بویل باطل خود که محتاج باضمار ایل معنی غیر حقیقی یا محال سیاق و سباق باشد چنانچه فرموده ای
که راه ازین است مگر خوارج و در انصاف معتزله و قدریه و بعد از ان نسبت یقرآن میکنند و شبهه کردن حق را باطل صدقهای دیگریم
هست که کعبه درین بنی وضع دخل است از آن جمله که لفظی در روایت قصه از طوط خود زیاده کنند مثل آنچه شنیده کرده اند که باعث
جنح و اجتناب است اسامه لفظی الله من مختلف عنها افزوده اند و در حدیث مکتب مولا فاعلموا ان الله و ال من و الا و عاده من
عاده لفظ و انصر من نصر و اخذ من خذله و از آن جمله که لفظی را که قریب المخرج باشد با لفظ دیگر بدل کنند چنانچه در نصب
خوارج در حدیث است معنی بمنزله هارون من معی لفظ هارون را بقارون بدل کرده اند و از آن جمله است که در حدیث یا
در قرآن لفظ بهم واقع شده باشد آن لفظ بهم را بی و لیلی بخواهند خود معین کنند چنانچه فرموده شد در حدیث قرطاس که قالوا انهم
دار و است قال عمر و ابی کروه اند و نصب خوارج در حدیث علی بن و ان ال ابی فلان یلسالی با و لیاء انما اولیائی
المتفق لفظ ال ابی طالب روایت کرده اند و در فرض در حدیث ما اظن فلانا و فلانا یغفون من امرنا شنیدنا ما ظننا باکر و عمر و
کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه که در حق قریبانیان رسانده که باعث بر جنک حمل مضمین گشته بودند
بر نظای ثلثه و حضرت طلحه و حضرت زبیر من فرموده اند و از آن جمله است که اشاره و بجزیری واقع شده باشد و آن اشاره را
بر بجزیره و بجزیره مطبق سازند چنانچه در فتن درین حدیث که الا ان الفتنه ههنا من حیث یطلع قرنا الشیطان که اشاره به شتر
زین فرموده اند و اشاره کرده بودند بر حجر و حضرت عایشه رضی الله عنها که باب مشرق بود محل گرد و علی بن القیاس و کتفم **الکافی** یعنی و پوشید حق را
باین طریق که نصوص تورات و انجیل که در کتابهای الهیه موجود است و حجت این پیغمبر این قرآن مطلق است از عموم پوشیده دارد و در آنها
نشود اندک و وقت تلاوت بران نصوص بگذرید و شبهه بخوانید و اگر وقت نمودن کتابان مفهومی که شکل بران نصوص است نمودار کرد
دست بر آن نهید چنانچه بودیان و آیت جمیع عمل کرده بودند و اگر کسی از شما پرسد که شایسته تورات و انجیل و نشان این کتاب
و اس پیغمبر و اید و یا شنیده اید بگوید که مانده ایم و مانده ایم یا ما نداریم چنانچه بر فرض نصوص پنج البلاغت را که در سخن
نزد ایشان متواتر است از عوام خود غفای نمایند و گمان حق را صوابی دیگریم هست که معین را بهم کنند چنانچه جامع پنج البلاغت است
سعد بلا و عمر سعد بلا و طحان کرده نقل کرده است با جمله فرموده علماء و جب است که بچهارچوب اخوانه لال را بخود راه ندهند چنانچه فرموده ایشان
و جب است که خود را به باب و مهدی شوند پس شمارای بنی اسرائیل نیز لازم است که ازین دو طریق بخوار گشتند و انکشتند
کفکم یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل حق را نباید پوشید و باطل را هر کس حق ظاهر نماید که در و این قید برای آن
افزوده اند که کاهی شبهه کردن حق باطل پوشیدن حق از راه خطا یعنی هم میشود که آن در عین حال اصول خطا چهاروی می مانند آن گمان
تلبیس این عیاش بدینست که منکر بفرموده بکافعی را که اوصاف خطا و تلبیس حق و باطل کردن اسباب است کوشش بلیغ کرده و درین سخن تلبیس معذور
بکافه است و اگر دریافت حق قید بقدر کوشش نکرد و بقدر سرری قناعت کرده خطا نمود البته عاصی و ملاست لیکن مهربان و بکفر و تلبیس و خطا
حق تلبیس کرد و در آن تلبیس وقوع آید و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی **و انکفوا** آنست که شایسته این فعل را میدانید و هر حق تلبیس با وجود تلبیس
قیح آن نیز حرام است اما با وجود آنست نهایت بیج میگرد چنانچه هر دو دانسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قیح غفل ایشان است

باین روش که در کتاب البیهی

۱۴۹

در اینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند تحصیل علم دینی بجز این نیست و در جبل ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم
بالحکام شرعیه و وجوب و حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود پس در
تحصیل این علم این وبال شدید را بر خود التزم کردن است و در ترک تحصیل علم ازین وبال شدیدان حاصل میشود و مؤید
این اعتقاد خود حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبہ و کتاب الزهد امام احمد و اردست می آرند که قال
رسول الله ﷺ «وَلَيْسَ لِمَنْ لَا يَعْلَمُ مَقْرًا وَلَا يَسْأَلُ اللَّهَ الْعِلْمَ» وویل لمن یعلم ولا یسأل سبع مرات و رفع این شبهه است که در حقیت
وبال اجل بیشتر از وبال علم بی عمل است زیرا که در جبل دو امر فرض ترک شد یکی علم دوم عمل و در علم بی عمل یک نفر من ترک شد
که عمل است پس نواخذ که بر ترک و فرض متوقع است باشد واقوی ستاز مواخذة که بر یک ترک متوقع است آری ترک
عمل باوجود علم در نظر عقلی بسیار قبیح میباشد و عند الناس جاہل معذور میشود اما در جایی که تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر در
آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاہل زیادتر مطعون و ملامت چنانچه شخصی بدرخود را شناسد و با وی معامله
غلایان نماید و یا در خود را شناسد و معامله کنیزکان با وی کند و آنچه در حدیث مشربعت در حق جاہل یک بار و بل وارد شده
و در حق عالم بی عمل سبقت بار پس دلالت بر تخفیف عذاب جاہل نمیکند بلکه بر کثرت عتاب و ملامت عالم بی عمل که در جبل
اور الملامت متوجه میشود و بر جاہل چهار یک ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که بانکار دین از مواخذة نماز و روزه
وزکوٰۃ و حج و دیگر واجبات خلاص میشود حال آنکه عذاب موعود بر کفار و پیروان مرتبه شدیدتر از عذاب و ترک واجبات محرمات
است همچنین این جا باید فهمید که یک دلیل جاہل سخت تر از زنیار و بل عالم بی عمل است و ظریفی این شبهه عوام را از شخصی شنید
در جواب گفت که این هم از برگشت علم است که وبال جاہل اکثر از وبال عالم بی عمل بموجب این حدیث فہمیده این شبهه
بخاطر راه یافت پس این مختصر فیضیت علم باین شبهه عین تقریر فیضیت آن زیرا که اگر علم باین سائله یا باین حدیث حاصل نشاید
شکی بخاطر راه می یافت و باین جهت تخفیف عذاب نمودن کی معلوم میشود چون بنی اسرائیل تصحیح عقائد و بازماندن از ضلال مضل
منع فرمودند لا بیان سفرا میداند که اگر با باین کتاب و این پیغمبر قرین گردید و از تلبیس جن و پوئیدن آن نیز بازماند پس قدرت
سجرات ثنائیات نمیشد تا وقتی که تسلیم احکام این کتاب این پیغمبر کنید و خود را در زمرة او داخل نماز پذیرا که عمل پس منشخ اگر چه بی تغییر و
تبدیل باشد و حق پوشی در آن نبود جائز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرائع پیروی باین کتاب این پیغمبر نمایند و اقیما
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ یعنی و پرورداری نماز را و بسید زکوٰۃ را بقصد ای حکم این کتاب این پیغمبر بلکه فضائل و سجرات دین نیز
همین کتاب همین پیغمبر زیرا که بعض فضائل و سجرات از ان جنبش میباشد که شارین میکردند و کردند آنها علاوه قبول آن دین شود بل
جماعت در نماز و بلند نماز را تنها کمتر آید و اکثر کھن مع الزاکر العباد یعنی نماز جماعت خوانند برای مصلیان و کمترین بر که درین مشربعت نماز
جماعت ابر نماز تنها نیست مهنت درجه و ذواب زیادی است نماز جماعت شاعر مخصوص این دین است درین مقام نماز را بر کعب از ان
جهت تغیر فرمود اند که نماز پیوسته یک کعب نه داشت مگر کعب خاص این امت است پس کو یا چنین ارشاد شد که نماز را بطور سلمانان بگذارید یا کعب و گویا
یعنی اول نماز بعد از یکدیگر میان معلوم شود مقتضای است که کعب مستشار علیه افعال نماز تأمین شما بین اسلام تقصیر کرد و ازین آیه اکثر شافیه
مشک کرو اند که فرزند و حالت که چنانچه تکلیف بابان مخوف است همچنان تخلف عبادات مثل نماز و روزه و زکوٰۃ نیز مخوف است و حقیقہ جایز نیست
مگر خطاب با خطاب بالامت کو یا چنین میفرمایند که اول ایمان باید بعد از ان باز کرد زکوٰۃ بهیچ لیکن حرفه و او که برای مطلق جمع است برین چیز
و عقبت دلالت ندارد بر آنکه کسی که از خفیہ غیر خطاب کفار بعبادت مقبول خطاب ایشان باکی ندارد زیرا که خطاب مجموع ایمان بعبادت نه بعبادت

نیاید و فقط بعضی از خفیه لفظ اقبوا الصلوة و اتوا الزکوة را قبول نماز و زکوة و عتقاد فرضیت آنها عمل نمود و لیکن این معنی درست نشود زیرا که
قبول نماز و زکوة و عتقاد فرضیت آنها و مضمون اینها با انزال مصداقاً لما معکم و حل است حاجت بکار فرضیت و بعضی از علما بطلب بر
مقتضای این آیت بآن گفته اند که نماز تنها کرا درین جا بر حسب طلب کردن حاجت در نماز فرض است لهذا بعضی از علما برای ابطال این
آنها میگویند که قید مع الزکوة بر این دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که پیرو مسلمانان بنام بطور ایشان نماز کرا بر یک شکل
بر یک کعب باشد نه آنکه در تجربه و ادب موافق باشد و حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان میکند خواه در کار
و هیأت نماز باشد خواه در ادب و تجربه لیکن تحقق آنست که هر امر برای وجوب نیست پس لفظ اکر عواد دلالت بر همین قدر میکند که جماعت
شما مطلوب است که وجوب باشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حل نتوان کرد و آن دلیل نیست که قدرت
بر جماعت متعلق به غیر است قدرت به غیر قدرت نیست پس در نماز تکلیف بی قدرت نمیشود پس اگر جماعت فرض باشد تکلیف بی قدرت ندارد
و آنچه بعضی از کوفه نظران درین دلیل منتقص و قدح پر خاش کرده اند که در نماز جمعه جماعت با جماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق به غیر است
و قدرت بالغیر و حقیقت قدرت نیست پس در نماز جمعه بر تکلیف بی قدرت شد چنانچه آنست که فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت
و در صورت عدم اتفاق جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بامت و وقت یا زاری قدرت نفس خود حاصل است پس
تکلیف بدون قدرت متحقق نیست لهذا از کوری که بدون شکش به سجده نمیتواند رسید یا جمعه ماقسط زیرا که قدرت او متعلق به غیر است نه
نفس خود یا جمعه جماعت در نماز پنجگانی بر یک کس سنت موهومه است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا کمالات یا باری میسر شود
ترک بنده آن کرده و هیچ مسلمین فرض با تکلیف نیست اگر مردم شهری کلمه بر ترک جماعت حاضر کنند که کما مشغور زیرا که این سنت از شمار دین نیست
اذان و بر سنن کما که ازین جنس باشد می باید که پنجگانه و با تکلیف متروک نشود و الا امتیاز دین از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را که
اکثر علمای ظاهر بر شبهه درین مقام طاری میشود و میگویند که بر کاه و تعلیم دین احکام الهی تصور ننحیم و چون پوشی نتایم دیگر را را حاجت نیست که در
هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که غیر موده و ما تعلیم ما مردم بسیاری را بر این احکام عمل میکنند و آن همه اعمال و در جری اعمال ثابت و مشغور و حکم
الدال علی الخیر کفایه الله مثلا نماز جمعه نماز کنندگان که تعلیم میگویند که این نماز است و همچنین روزه و زکوة و تلاوت و ذکر و شایسته این
غلط فیهی ایشان آنست که اعمال شرعی را بر ابد و مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت بشخص ابد و مالی یا خدمت
بدنی نماید و آن شخص این امواد و این خدمت کو با امواد و خدمت آدمی بگوید و داند شکر کرا را میشود و میگوید که تو این کار کردی و بفیل تو
این منفعت بمن رسید حال آنکه مقدّم احکام شرعی چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شایسته اوست و بر بطریق است تا و تکلیف خود شخص بر نفس
آن دو و آن بر غیر نکند و هیچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نکرد و بفرموده او هزاران کس آن دو و آن بر غیر را قتال
کرده باشند مثلاً طبیب اگر محتاج به تنقیه و سهل است به تنقیه و سهل مرصیان دیگر و در هیچ نیکیان و مصلای بدنی که از اخلاط دارد
برگزیند و نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه در در این غلط فیهی بطریق عتاب میفرمایند اقامت و ناکس با این معنی آیا امر میکنند
مردم را به نیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا بعهده و امانت و نکستی و نکستی که بعضی و فراموش میکنند بنفهای خود را پس آنها را
بر نیکی باعث نمی شود و صلاح نفوس بود و نیاید و از فقده احوال نفوس خود آن قسم غافل میشوند که از خیر فراموش شدن غافل
می شود و آنکه شکر و انکساک باین حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده و برتر
عمل میکنند پس چرا شما آنست که از همه بیشتر و بیشتر عمل بنفون آن کوشش نمائید و نیز در کتاب الهی جاسوس خوانید که هر که بر خلاف حکم کما
عمل نماید و قول او مخالف عمل او باشد سخن و دال و مخالف است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام مشاهده فرموده از اول

بنیان آن که در میان کفر و ایمان و ایمان و کفر است

ثانی بصیرت و الهام پس قسم اول بصیرت طاعت مثل بختن از خواب برای نماز و غسل و منزه وقت نری و حق مسجد
 که او وقت نری علی بن القیاس دوم صبر از لذات کناه که بی اختیار مغرب طبع باشد سوم صبر مصیبت که در خزع و فزع و شکا
 و حرکات مخالف رضامندی خود را بر زبان نهد و چون شخص درین حالت نفس خنجر بصیرت که در فتن است که در حال مالک
 نفس خود را در مغرب و غلبه عقل او غالب گشت و این همه چیز را بر آسان شدن تعلیم بلکه بصیرت را منزه و نریش پس صبر است که سرایه
 حفظ صحت و باعث ایمان از من است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الايمان نصفان نصفان في الصبر ونصف
 في الشكر واه البیه في شنبه ایمان عن انفس مرفوعا گوید و حدیث اشاره می فرماید یا کما ایمان بنبر که صحت است بصیرت و شکر مثل
 میشود پس صبر و دوا پس صبر است و دوا شکر و از اینجا که اگر صبر نباشد و هیچ فایز نیکند و پس صبر و دوا پس صبر است و دوا پس صبر است و دوا پس صبر است
 مرتضی علی کرم الله وجهه صبر و عظم از ایمان قرار داده اند چنانچه این آیه شریفه کتاب الایمان و بعضی از ایشان روایت کرده اند که
 الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد اذا قطع الرأس انقث ما في الجسد لا ایمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف
 هم روایت عید بن عمیر می مطابق قول حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه است که روزی شخصی پیش آن حضرت معلّم آمد و پرسید
 که یا رسول الله صبر چیست؟ قال الصبر السامحة و تیر و صحیح است که مکتب احد عطا خیرا و سمع من الصبر ابن ابی الدیاض
 از حضرت حسن بصری روایت کرده که روزی آن حضرت معلّم از خانه خود برآمد و بیار آن خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا
 بنیامون عطا کند و بغیر این راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری را از وی دور کند و او را ایمان سازد و یاران
 خود من کرد که هر کسی از این مطلب فرمودند که هر که در دنیا هر روز و در ششاه خود را گواه کند حق تعالی او را بغیر آموختن علی عطا
 میفرماید و بغیر این راه یاب کند و دانا و گاه باشد که بعد از من مرمانی پیدا خواهند شد که با دشمنان ایشان بغیر قتل و کبر است
 نخواهند شد و دولت ایشان بغیر قتل و ظلم برقرار نخواهد بود و صبر است و دین و پیری و حسن نفس آنها مثل نخواهد شد
 پس هر که از شما آن وقت را در آن کند و بر فقر و صبر نماید و از دولت آنها خود را باز دارد و بر ناخوشی آنها صبر نماید و رحمت آنها باشد
 شود و بر دولت خود صبر نماید و غرت را ترک دهد و غرض او دین امور غیر از رضامندی خدا چیزی دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب چنان
 ولی حمایت کند و حکیم نری در نوادر الاصول بود این ابن عباس رضی الله عنه فرمودند که من روزی ردیف آن حضرت معلّم بودم پس
 پشت آن حضرت سوار بودم فرمودند که من ترا چند چیز باقی تعلیم کنم تعلیم می فرمودند عليك بالعلفان العلف لخليل المؤمن والخلع
 و زينة والحق ليله والرفق اخفا والصبر اخيرها یعنی علم دوست خیر خواه بودن است و علم منزه و وزیر دوست و عقل منزه که راه است
 و رفق یعنی مدارا و نرم خونی منزه که برادر است که هر وقت بکارش می آید و صبر منزه که امیر الامرای لشکر است که هیچ بهم بدون مدارا
 از فتح می شود و پستی از شمشیر بن سلامه روایت کرده که او از ابو جاصره اسدی شنید که آن حضرت شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف
 حاضر میشد چند روز ندید از حال او تقصد فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده است و مشغول بعبادت گردیده فرمودند
 که او را بمن بیاورید چون او حضور رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که در کوه رفته خلوت گزیدی و از محبت سلیمان گماره کردی او
 عرض کرد که یا رسول الله من صحبت مردم در عبادت خدا تشویش میدهد فرمودند که صبر کردن آدمی در صحبتی از صحبت های مسلمانان
 بر که و ملت خود بهتر از عبادتی است که در خلوت تاشت سال او انما بد و تجاری در کتاب الادب و نری و این ماجرا بدست
 جبار بن عمر بن از آن حضرت آورده اند که مسلمانانی که با مردم غلط نمید و بر ایادی آنها صبر کنند بهتر است از مسلمانانی که صبر نایابی
 مردم کرده و ترک صحبت آنها کند و انما پس احتیاجت آن در طریق دوا و طریق اول که نصیحت اعم است آن است که چون غرض

در میان آنکه چاره آنرا ندانند و سرانجام آنرا نتوانند برای حصول آن مطلب در سجده و روزه و کفایت نماز و دعا مشغول شوند و این طریق را ترمذی و دیگر صحاح باین وضع روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم من كانت له حاجة الى الله او الى احد من عباده ادم فليتق ضا وليحسن الوضوء فليصل ركعتين فليش على الله وليصل على النبي صلعم فليقل لا اله الا الله الحليم
الكريم سبحان الله رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين استسلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنية
من كل بر والسلافة من كل انفة لان عني غنا لا اغفرت له ولا لها الا فحشه ولا حاجة هي تلك رضى الا قضيتها يا ارحم
الراحمين واما در این طریق سه شصت است که شخص هیچ حاجت از حوائج دنیوی بخود نکند و در تحصیل سبب آن ششک سازد و غافل
از خدا نازد بلکه پیش آمدن حوائج دنیوی در حق او حکم آمدن وقت نماز کند و در نظر او از سبب دیگر منقطع گشته خالص سبب را سبب
مستقل کرده و چون همه سبب در قبضه قدرت او بیند و تصرف او فرایم می آید و متفرق بشود از توفیق جمیع سبب فراغت حاصل
و خصوصیات سبب که بیشتر موجب مخاحد و مباحض و طول الی و پاسداری گمانیکه از طرف آینا حصول آن سبب متوقع است اثر
ساقط کرده و فساد آن سبب را زوال جاده و ریاست از عقل سبکی پیدا کند و ترک آنها را دشوار سازد و طریق دوم است که در سه شصت نماز
حصول مطلب ملحوظ نباشد بلکه جذب نفس و کشیدن آن بقوت تمام بسوی جناب کبریا می آید عز و علایز را که حوائج دنیوی بیشتر سبب
نزاع بسوی شهورات و سبب شهورات میباشد چون او را از زمین عالم بسوی بالا کشیده شود و مشغول در لذت بماند و مناجات
الهی و حضور انوار حلال و حلال در و در و از امور این عالم و بایست نماید است آن غافل می خبر گردد و چنانچه مجروح را یکسور را وقت و چون
زخم او اینست آن سخنان گشته او چیزی از مسکات بخوراند تا از درد زخم و گسختن استخوان جگر گردد و همچنین در حوائج دنیوی آن را
در کشاکش خود اندازد زیرا که او را در مبطا العوض محبوب حقیقی مشغول کند تا ملامت مشاهده آن حلال جزو او دیگر بایست نماید است
خود را فراموش کند و سبب لذت دنی که بردارد در مروت و در نظر او سبب نامرد و این طریق اکثر معمول آنحضرت بود که خود نفس سیر
خود همین طریق عمل میفرمود و در همین طریق از طریق غلبه ریه گویند که برای غنک از امور دنیا و ترک با وجود نفیس علاجی بهتر از آن نیست
تخویف و ترسب همانند حسن آخرت و بقای آن توشیح دنیا و فانی آن طریق دشوار است که هر کس استیلاست میسر شود و شد و شیطان
بالفای شبهات و وسوسه سلوک آن طریق را در اکثر اشخاص و مشیروقات مانع می آید چنانچه گویند این را گفته است مینا قلیند
مردارین نمائی که در از و در دیرم رده و رسم پارائی پس این نماز حکم شکل دارد از غنی و اثبات با اسم ذات که برای برنجین
و دفع خطرات تریاق مجرب است تمام حمدا و بر داد و از خدین بن الهان و است کرده اند که کان الی صلیع اذ اخرته امر فرغ الی الصلوة
و سألی و ابن جان بر و است صهیبه و می از ان حضرت آورده اند که کان الی نبیا یغفر عن اذا فرغوا الی الصلوة و ابن عساکر و
ابن ابی الدیار بر و است ابو الدرداء آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا كانت لیلة ریح کان مغفرا الی المسجد حتی تسکن و اذا
حدث فی السماء حدث من کسوف شمس و فترکان مغفرا الی الصلوة حتی یجلی و محب الدین طبری بر و است لم یومنین حضرت
عائشه صدیقہ رضی الله عنه که چون در خانه آن حضرت ممانه میشد و شب چیزی میخورد و در سبکی غلبه میکرد و بار بار میسجد میفرمود و به نماز مشغول میشد
و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پسری از سران ایشان قریب هر یک شد ایشان را خبر رسانیدند که مجرد شنیدن مشغول نماز
شدند و آن مستدر در نماز مستغرق شدند و طول کردند که ایشان هیچ خبر نشد تا آنکه آن سپهر را دفن کرده آمدند مردم پرسیدند
فرمودند که مرا محبت این سپهر غالب بود صبر بر مصیبت او نتوانستم کرد و ناچار حکم خدا به نماز التجا بردم و بی خبر شدم که بایستار فرمودند
با آنکه تا خبر نماز در گذار صبر کردم در آن آید واقع شده برای ترقی است جمعی چون صبر کار پیش نرود با سقران در نماز التجا بایرند

که از وسوسه عقل و بیم بجز میسر سازد و روح را بلذات حضور بر یکند تا حدیکه بخوایش هیچ نظیره و خیال در آن نمی ماند و بلند اطرین
 اول استیانت بصلوة را برای حوام در کسوف و خسوف نماز استقامت که در وقت شدت خطا شروع است نشان داده اند و این طریق
 دوم را مخصوص بخود و کاملان است خود که دانیده چنانچه میفرمایند و لکن این تحقیق آن نماز که حضور دل و اجتماع شرائط ظاهر
 و باطنه باشد و بجا و ریاست زن و فرزند و مال دنیا را از دل دور کند لکن این یعنی البته شاق و کربست از هر کس نمی آید
 که احکامی الحاکمین یعنی مکر بر مرده که خود را خوشتر و بر جوع الی الله شده اند و نفس ایشان بتوجه الی الله سکونت می پذیرد زیرا که آن
 نماز روح آنها قهره لعین است چنانچه آن حضرت مابین میفرمودند و رقة عینی فی الصلوة پسین که در نماز فرزند شایسته حق ایشان را
 میبرد و لذت آن مشاهده همه چیز را فراموش کرد و در نماز آن لذت و نفوس ایشان باقی است و اگر بعضی آنها بآن
 مرتبه نرسند که مشاهده عیالی ایشان را دوست و دلا اقل از آن جماعه خود البته میباشد که الذین یظنون انهم ملائکة یعنی
 کسانی که خیال میکنند در وقت مشغولی به نماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند پس او ایشان را می بیند که ایشان را در این
 مانند آنکه شخصی در حضور پادشاه باین وضع حاضر شود که پادشاه او را ببیند و او پادشاه را ندیده که البته فی الجملة لذت حضور او را حاصل خواهد
 و نیز خیال میکنند و آنکه ملائکة را چنانچه یعنی و آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند و چون کسی را رجوع شخص
 منظور افتد لاجرم مشتبهتار که در شایمی مستحقه و رسیدن را منظر غرا و لذت مشبهات رفته را مطروح خواهد بود و چنانچه گویند گفته است
 بیست هر آنکه عشق اکی در دلش گرفت قرار و راد بود که تحمل کند جنای هزاره و در حدیث صحیح که در صحیح برومی است مذکور است که اگر چنان
 ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانهیر الله یعنی نیک کردن عبادت است که در عین عبادت چنان خیال کنی که بمن
 معبود خود را می بینم پس اگر این می ترا می بیند نیست این قدر خود در سقر است که او ترا می بیند و اینهم در حضور کفایت میکند و لذت می بخشد و چون
 تا این جایی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان و تقوی نشان دادند که آن صبر و استغفار در مناجات حق و دوام حضور و وفای است این طریق
 بسیار شاق و کرات است ابتدا باین میفرمایند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر از آن راه شما نشان می دهیم و آن راه را هر گاه
 سبب زیرا که حقیقت فکر ملاحظه نعمتهای منم حقیقی است ملاحظه نعمتهای موجب محبت مفرطه است با نعم چنانچه در حدیث شریف آمده است
 جبلت للعلوب علی حب من احسن الیهما و کمال محبت بفضیله اندی است که از لذات شهوات دیگر کامل تر و قوی تر میباشد و در برابر
 آن لذات همه لذتها مستحق می شود چنانچه باز خطاب فرموده ارشاد می کند یا بنی اسرائیل اذ کرموا لعمری الکی انعمت
 علیکم یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما آن است که در شکر آن نعمت بگذرانید
 اعمال نیک بجا آرید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آید یعنی را که جامع جمیع آن نعمتهاست ملاحظه کنید آن است که من شما را از
 جمیع فرقه های بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام و لکن فی فضلکم علی العالمین یعنی و آنکه من فضیلت و ادم شما را بر جمیع عالمها
 زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر معصوم با ختم و تورات و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بر لغت شما و در دست شما نازل کردم پس شما را
 عادل و عالمان با عل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقه های بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که مبطوحی الهی و مخزن کسب
 آسمانی و دانای اسرار احکام شرعی و واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء و ملائکه خیر از شما انزوت فرقه دیگر نبوده است و این
 بتفضیل شما بر جمیع موجودات عالم تا این وقت حاصل است پس حق شما آنست که در شوق که وقت نزول کتاب جدید بر شماست
 المرسلین است نیز از جمیع خلایق فضل گردید و در نصرت اولی این دین سرعت امتثال امر پس کتاب این سینه تا فضیلت شما بر جمیع عالمها
 این وقت نیز صورت کبر و دوازیں مرتبه منصب که در فراری کاخانه شریف است مغرول نشود و تفسیر آن ظاهر بین در مضمون

سید محمد بن ابی اسحاق

این نظر که فیض بنی اسرائیل بر جمیع عالم است و میگوید حال آنکه جای تردید نیست زیرا که از وقتیکه فرقی اسرائیل بوجود آمده و اوقات این
خطایب و فرقه درین فضائل با ایشان شریک نبوده است آری خدا را که بنی اسرائیل عورت این پیغمبر را قبول نکرد و ایمان این
کتاب ایشان را پذیرفتند ازین منصب افتاد و مثل سایر الناس گشتند این وقت خارج از مسمون کلام است فیض بنی اسرائیل بر
عالمها و درین وقت ازین لفظ نفی می شود و اصل اشکال باشد فیض بر جمیع فرقه بنی اسرائیل پذیرفته این دیگر فضائل بر مرقومه الصدوق
است که بعضی ایمان آن فرقه بسبب شایسته نفس خود آن فضیلت خود را بر او داده و اصل السافلین رسیده باشند مثل قارون و
زیر آنکه فیض بر فرقه برسانست که هرگز در ازان فرقه افضل از دیگران نشود و چنانچه فیض بر تورات است اما تفاصیلی که ذکر هر
فرقه در آن فرقه برساند ای خود افضل باشد و امثال این مقامات نظریست مجعوله فرقی باشد بر هر فرقه و اگر بنی اسرائیل بگویند
که از اهل اشک این نعمتها بوجه اکل او نموده آن مرتبه رسیده اند که حالا بر که از اولاد ایشان باشند یا متوسل ایشان کرد و از اخوت
باز پرس نیست شفاعت آنها در خلاص او را کافیت و آن نظر حجت الهی که بحال او اهل امر صرف شده و سخات ما کار که خواهد شد که نام
آنها بیکدیگر و از مثل ایشان ستمیم گوئیم که این خیال غره میشود و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس کنند و اتفاقا گویا یعنی و بر سر ازان
که لا کفر فی نفس یعنی او انچه را که هیچ نفس که بر مرتبه علای شکر رسیده باشد و تقرب تمام حجاب الهی پیدا کرده عن نفیس یعنی از جانب
هیچ نفسی که فرقه سلبی او باشد یا تمام عمر نام گرفته و خود را منسوب با وساحتی چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده و سستیایی چیزی را از
حقوق شکر که بر فرقه او واجب الادا است زیرا که در آن وقت داون شکر خود دیگری را ممکن نیست و لا یقبل منها شاکا یعنی قبول
کرده نخواهد شد از آن نفس متفرقه که شکر ندارد است شفاعتی و حق آن نفس تصحیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده و لا یؤخذ بها عدل
یعنی گرفته نخواهد شد از آن نفس شکر که از فدیة ایرغالی که در عین نفس کافیه بدو اگر بالفرض او را هم رسد و لا هم یصرون یعنی
و نه این تصحیر کننده کان را و شکر مدد کاری خواهد بود که برود و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا و آخرت
چهار چیز است یا بهتر غلبه است و آن را نصرت گویند و یا بدن قهر و غلبه است و آن دو قسم است یا مفت بدن و اذن چیزی خلاص
بکنانند و آن شفاعت است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است یا بدادن چیزی است که بر فرقه او واجب و یا بدادن چیزی که او می
بیاورد و مال مضاد و یا بدادن عین او است که آن را فدیة و کرد و یا بدادن مال گویند و چون این هر چهار راه خلاصی و آخرت نبی
و نابد است پس اعتماد بر غیر در آن روز و چه می ماند و ترجیحا باید دانست که معتبره باین آیه در نفس شفاعت است که میگویند که روز قیامت
شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که درین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نسبت الهی نکرده باشد و آن نیست که
کافر و شفاعت در حق کار با اجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست یا قیام و یا جاسو الی چند جواب طلب اول آنکه در نفی شفاعت
و فدیة یکدیگر بضمیر نفی نموده اند و در نفی نصرت تاکید بلفظ هم را شاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است چه این آنکه آوردن ضمیر را نشان
مناات منفیه حصر میشود چنانچه در حجت ما انا قلت متفرست پس معنی کلام آن شد که نصرت را اذن مخصوص بکافران و تصحیر آن
است مومنان را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان ایشان با وجبی خواهد شد گرفت چنانچه در آیتهای دیگر
مصرح است که انال نصیر لهن و اللان منهن فی الحقیقه الدنیا و یوم یقیقوا لهن شهدا و حقا علینا نصر المؤمنین بخلاف قبول شفاعت بحکم
و گرفتن فدیة در خیال که مومن و کافر صلاح و فاسق همه نفی آن شریک اند و سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت را بر گرفتن فدیة مقدم فرموده
و در آیه دیگر که آخر این سیاره قسمت بالعکس را شاد شده و نکته درین نفس نیست چه پیش آنکه چون شخصی در بلائی گرفتار میشود و عزیزان او در کار خلاص
میشوند پس ایشان بهین ترتیب سکوت میکنند که اول با دای حق جیب فرقه میگویند چون این عجز میشود و بسفارش و سید دفع آن بلا می

باین نوع خلاص

چون ازین هم عاجز میشدند و چون ازین هم عاجز میشدند برادران و مددکاران را جمع کرده بر فاش و خجاست پیوسته
 پس درین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که اکثر الوقوعت و چون بعضی از اشخاص را حب مال بیشتر و دل می باشد و نفس
 نازند و عاری که لاحق میشود از غفلت و داری شفیعان و حب بذل مال چندان برانهادن و شروع اول بشاعت و وسیله
 مشک میکنند بعد از آن چون می بینند که باین حیل کاری پیش رفت برادران فدیه و بر غمال تن میدهند لهذا آیت دیگر توبه
 تغیر فرمود تا استاده بحال هر دو فریق باشد اما برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را نیز
 سامعند که ادا الوقوع و کار است همان است قابل تقدیم است سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت نفی فدیه و غمال
 نمیرسد و اگر تفسیر موده اند و در مقام نفی نصرت نمی بیند آورده و تفسیر موده و که نفی نصرت و لا یضرب احد احد الجاهلین آنکه نصرت
 اجتماع لازم است که تنها یک شخص بیکس را نصرت نمی تواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه تفسیر و برای نصرت جمع شوند هر
 هر واحد را نصرت میدهند پس با هم متحد شدند و منقسم متعدد برای این نکته نمی یابیم جمع آوردند که با اشاره می دانند بآنکه اگر یک نفر کار را
 بیست اجتماع خواهد بود کسی ایشان را نصرت و هر نصرت ایشان در آن صورت توبه قبول باشد که خود جمع جمع کثیر از قوت معاد
 دارند و با دلی ادا می شود و مانند شد کسی این را هم قبول نخواهد کرد و چه جای آنکه تن تنها خود آن نصرت باشد که او را نصرت داد
 خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه این آیت بحسب ظاهری دلالت میکند بر آنکه شفاعت بیکس را نباشد نظیر تهم نفی عن نفس شیتا
 که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه و دوم در نفس مشفوع لها سوم در امری که در آن شفاعت واقع شود یعنی معاد و میان آن
 آنکه شفاعت مستفا میشود و مال آنکه اهل استماع و دارند بر آنکه فی الجمله شفاعت واقع شدنی است معتزل در حق غیر صاحب الکبیر
 شفاعت جائز دارند و اهل سنت و حق صاحب الکبیر نیز آری کافر را بیکس اهل شفاعت می دانند که آیات احادیث بسیار دلالت
 و توجیه شفاعت میکنند باین آیت لابد است اهل سنت بکار تخصیص میکنند و میگویند که معنی این آیت آنست که شفاعت بی حکم الهی
 روز مقبول نخواهد شد بلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را عقیده باین پیدا فرموده اند از این روایت که لا یخفف الشفاعة الا لمن اذن
 له الرحمن و لا یخفف له و لا یخفف عنه الا باذنه و من حسیله و لا یخفف یطلبه و لا یخفف الشفاعة عند الا لمن اذن له و لا یخفف
 متواتر و بیان کردند که غیر از کافر و حق عهده اهل ساسی حکم شفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم مطلق از شفاعت کافر است پس
 و ساقی هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای رد خیال فاسد اهل کتاب و نیز هم شستن ایشان است از اولاد دنیا
 و اولاد و متوسلان بزرگان این که خود را بتوسل بزرگان مامون از مؤذنه و باز پرس میدانند و می فهمند که با وجوب کفر و قبل از کفر و بزرگان
 ما را از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریقت رو این خیال آن است که شفاعتی که شفاعت آن غرض میشود در آن روز واقع نخواهد
 شد زیرا که شفاعت هر شفیع در آن روز مقبول بر حکم الهی خواهد بود و چون شفاعت مقبول بر حکم الهی شد جای اعتماد چه توسل آن
 شفیع و حصول آن کفایت نخواهد کرد بلکه حکم الهی هم مدد کار است و آن در خطر است شود یا نشود شاخص توسل بکافی نارس کشید که این توسل
 سبب مستقل نیست و لهذا بعضی منسرب میسر را در لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها کمال ارجح تفسیر ساخته اند و این قد شفاعت منفیه
 گردانید یعنی قبول نخواهد شد شفاعتی که بتوسل این تفسیر بر نوز و داری و ضغالی او توجیه باشد یا آنچه در دنیا بود و درین صورت تضار باشد
 و لا تقبل من انشأه و نفی شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر حقیقت شفاعت را نفی می یابیم سبب اهل سنت مانند آنکه در شستن میشود که
 حقیقت شفاعت آن است که کمال نفس کامل انسانیه بناطیه و نفوس ناقصه اتباع خود را و خود را و نقصان آنها و
 ضمن سال او بجز شود پس در این شفاعت بر و چه هست اول ابنا ط کمال نفس کامله که روز قیامت محض

بنایابی غایت حق جل و علا موجود است بواسطه عمل و کیشش و سی و تلاش زیرا که نهایی عمل و کوشش شخص کمال خود است
 به خاطر آن کمال باطن خود بوجهی که نقصانات آنها را پوشد و در کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه دینی را در شریعت تغییر دین
 و حکم فرموده اند و موم بودن نفس ناقصه از اتباع اهل کمال که بدون ایمان و محبت عوام محال است این امر آخر را در شریعت باطنی
 تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه در آیت ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا للمشکرین و لکم انوار
 اولی قریب و لا فصل علی احد منهم مات ابدانکم علی قبره اھتد کفر و لا بالله و رسوله صریح است و آنچه محققان گفته اند
 معنی شفاعت گفته اند نیز بویسین تقریر است گفته اند که حضرت احب الوجود عام الغیض است تصور کنید بست از جانب قابل است جاریست
 که فردی از افراد را قابلیت خدا فیض بلا واسطه از اجناب نباشد و از قابل دیگران فیض قبول تواند کرد پس آن قابل متوسطی
 شود در میان این فرد و ذات عام الغیض و تعالی باشد که آفتاب روشن نمیکند که مقابل خود را در بین فیض آفتاب مقابل به طلعت
 و بعض چیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمی تواند شد مانند سقف خانه را از خدا این فیض محرومند لکن چون طشتی بر آفتاب صاف
 در آفتاب بنشیند شمع آفتاب از آن آب صاف بجانب سقف منکس شود و او را روشن سازد پس ارواح انبیاء مانند آب صاف
 و ساطع بود الکی واقع شده اند چنانچه آب صاف شمع آفتاب را بسقف رسانند چنان این ارواح رحمت الکی بجام مومنین میریزند
 آری استعدا قبول اندر شرط است حتی که اگر سقف استعدا قبول مطلقا اندازد و از توسط آب صاف هم سستیر نخواهد شد مانند کافر که استعدا
 او برجم شده بی نصیب مطلقان گردیده و تیر هر چند بسقف از مقابل آفتاب محروم است اما از مقابل آب صاف بهره تمام او بسبب
 همان بهره سستیر روشن گشته و کسی که ایمان با نبیاء ندارد مانند سختی است که آب صاف هم مقابل او را حاصل نیست و از نوع انکسارت
 بواسطه آن آب صاف خیال خامت باطله بنی اسرائیل از انا مانند این خیال خام که در استعدا بوس ساخته برای تاکید فکر نهی بعضی از
 خود که بر سلف ایشان شده بود و امید میدادند و میفرمایند که ما از جمله بنیهای آنان نبهتار ایمان کنید که نمونه روز قیامت بود و کس
 از زنگان مبروگان بفریادشان میرسد و بوجهی از وجوه اعانت امدادشان را از چنگل و خلاص نمیشوند کرد و از آنجیکه کفر یعنی
 و باید کنید انوقت را که مخلص کردیم و نجات دادیم بقوت خود و نگری از آبا و اجداد شما و از دوستان و یاران شما و برای شما
 بکمال قوت ضمیر جمع را که صیغه مستکلم مع غیرت اختیار فرموده اند الا از ابتدای بانی اسرائیل اول تا اینجا صیغه مستکلم واحد است
 شده و انباشتار باشد توحید باری تعالی در شکر و ایمان بآیات منزله او من ال فرعون یعنی از دست تابانان فرعون که ذکر شرت
 پیشا بودند و ذکر تابانان او در خیال حال آنکه مصدر بر سلوکی در اصل خود فرعون بود برای اشاره است بآنکه چون منی با فرقه دینی
 را راده میکند و تابانان او از روز را و ام او را بطریق خواه آن فرقه میباشند مصیبت سهل میشود زیرا که اراده آن رئیس بدون مخالفت
 و شاکت تابانان چندان پیش نمیرود و در خیال تابانان فرعون زیاده از فرعون کبر جلاوت این فرقه بسته بودند و کلمه جمعین بر سر خانی
 شده یسوع مگر یعنی میرسانند شمار سوع العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یک همچون آب است که بعضی آن بسیار
 سیکرد و میران شمار و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن بسیار بوجوب نیست تا بود شدن تخم فرقه است نیز چون
 مردان مانند صیفت زنان بسیار کرد میشود زیرا که کسب تلاش معاش فرقه مرد است و نیز قتل کردن اولاد بعد از آنکه جد که بسیار محبت
 طویل در حل و علون او کشیده باشند و از شکم برآمده امید قومی در انتفاع از و بهم رسیده باشند نهایت موجب کاهش روح
 و نیز جنس بر حسب جبلت بشری محبوب تر و مرغوب تر باشد از جنس دختر تا آنکه عربان گفته اند صیفت سحران ما لها انالت حیو
 السنین سوت اللذات پس در هیچ کردن سپهران هم الم عقلی بود و هم الم طبعی بر دوالم در کمال شدت رسیده و کاش تا این

بیان صمد و شاه فرعون و فرعونیان با فرعون بنی اسرائیل

خداوند صمد و الهی را نیز بداند که غیر از ذات حق عز و علا و بشدائد و پانز بکار نمی آید زیرا که دوران وقت کسی از زندگان و مژگان نبرد
 شمار سید و شمار از دست فرعون و فرعونیان برز و غلبه خلاص کرد و نه بدل شافرت و دیگر را آورده داد و معنیها و مشتقهای شمار
 خود گرفت پس چون در دنیا که وقت تعاون و شام است یکس بکار شامیان در آخرت که وقت غنی غنی است شمار توقع امداد
 و اعانت از غیر و دشمن خیال خام است و توجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرعون بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون که نلم او و لید بن
 مصعب بنو اورا بحیث افزونگی چهره او تا بوس لب کرده بودند زیرا که قابوس انکار فرزند را گویند و بحیث آنکه پادشاه ملک مصر
 بود و اورا فرعون میگویند زیرا که وقت قبلیان پادشاه را گویند چنانچه سلطان در لغت عرب و شاه در لغت فارسی در ابر و لغت هندی بک
 حضرت یاب شد و هباب گفت و بجا و اورا از هر طرف بهر سید نزد خود قرار داد که جمیع ارکان و عیان مملکت مصر را از فرزند
 و امر گرفته تا اولی رعا با تخلیف و دهر که برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسی که برای او سجده کرد نامان بود و بعد از آن دیگر امرای
 سجده نمودند و کسانیکه دوست از پای تخت بودند برای آنها مکرر چاشنی خود را از رساخته بر تختهای عاج و بن بن سیم نصب کرده و بر
 دوران تختها و تختهای نرین تنه که بر کهای آنها از زر مساخته و بر هر شاخ از آن درختها جانوران از نقره ساخته و متعارف آن جانوران
 از جواهر نفیس دست کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را خادمان آن تخت حرکت دهند از شکم آن جانور آذاری
 بر آید که ای الهی مصر فرعون خداوند شایسته برای او سجده کنید و مردم تعصبات و قریات بشنیدن این صدای اختیارین بجهشید و اند
 و هرگاه تمام اهل مصر بفرعون پرستی گرفتار شدند بنی اسرائیل موفقت اینها کردند و بن سجد و ندانند فرعون سرداران آنها را بجهش خود طلبید
 بتیج گشت که شمار ای من سجده نمائید تصویرات مرا بپیش من بپسندید معلوم شود که زندگانی بر شما کارانی میکند اگر برای من و برای تصویرات
 من سجد نمائید و شمار را با انواع عذاب محذب خواهیم کرد و این گفت و جلد از ای اسباب تعذیب و حضور خود طلبید بنی اسرائیل از سر
 سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساحتی نخواهد ماند و عذاب الهی تعالی جادوئی است بهترین است
 که بر عذاب فرعون سبب کند برای او سجد نمائید تمام فرقه بنی اسرائیل بهین عزم تقسیم نمود و آشکارا با فرعون گفتند که سجد و غیر از خدا و دیگر را
 جائز نیست ما بر کبرای تو سجد و نخواهیم کرد و هر چه خواهی کن فرعون و یکهای می آهنی طلبیده و دوران و یکبار و غن زیت و کو که دانند بر
 آتش بناده که گرم کنند چون آن و یکبار گرم شدند روغن و کو که در جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را دوران یکهای از دست و میسوخت و بنی اسرائیل
 هرگز بن سجد و فرعون ندانند و صبر نریدند و گفتند که پروردگار ما را خداست که پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب و یسایان پروردگار خود
 ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل سوخته شدند نامان که مدبر فرعون بود شفاعت برخواست و عرض کرد که پادشاه این وقت ایشان
 را مهلت فرماید تا خمیده و خمیده فرمان پادشاه را قبول نمایند فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن برین فرقه بکار که سابق فرقه
 مصر گردانده بودند در سبب متواتر خواهی محوش و ترساک وید که آتش در خواب با نظر آمد که تمام شهر مصر ملک قبطیان را
 سوخته می آید و چون بجهش بنی اسرائیل میگذرد و چشمت را می نمود و در محله بنی اسرائیل از دای بزرگ برآمد و بر فرعون و دیده او را از بالای
 تخت و از تون انداخته صبح که بر غایت پیران و مجان را جمع کرد و از بقیان خواب پرسید و گفتند که در بنی اسرائیل پسر بنی اسرائیل که
 زوال پادشاه است نو کرد و فرعون چون این تعبیر شنید که تو الی شهر را طلبیده حکم فرمود که یک هزار پاد و را خاص بجهش بنی اسرائیل تعین نماید
 و هزار را با راه را آنها را بدمون خانه های بنی اسرائیل بختن نماید و در هر خانه که پسر متولد شود او را بکشند و دختران را بکند از موجب
 حکم فرعون تا در سال سن تمام بر بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عاز نام و دجی عمران که بی دران بنی اسرائیل و دای پسران حضرت
 یعقوب و بنی اسرائیل میخواند و دای پسران پادگان بر سر دای برای بختن می آمدند چون تولد حضرت موسی و در

بیان این حضرت موسی

شد و اید اندوایه نامی فرعون برای احیاء بنجانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی ناکاه وقت شب متولد شد و مجرود کی لازم
شکر آمدند و چشم و اید بر جبهه مبارک ایشان افتاد و بی اعتبار محبت ایشان در دل او غلبه کرد و هر چند محبت که ایشان را باشد هرگز ممکن نشد
آزاد باد ایشان گفت که دست من کشتن این سپهر جاری نمی شود و بدین جهت مادر ایشان گفت که در عینایه شخصی کو سفندی می بخ کرده
است باره از گوشت آن کو سفند آورده و در تنی انداخته و پیادگان بنما که اینجا پسر پیدا شده بودند و آنرا کشتیم و برای پادشاه بفرستیم
صبح هنگام که پیاده و لبرای تخمین آمدند و اید برآمد و پیادگان را دید که سر بسته نموده و اینک درین خانه پسر پیدا شده بودند و آنرا کشته ام
بفرستیم پیادگان بنا بر آنکه اعتماد کلی بر یکان داشتند و شخص را از کز کردند و حضرت موسی در خانه ماند لیکن فرعون را همچنان معجزان جمع
شده و خبر رسانیدند که آن پسر عود بود و آمده است و ساره او طلوع نموده و خبر داد باید شد و شخص باید نمود و فرعون که توال را عقید کرد و
او بر پیادگان تشدد بسیار نمود و پیادگان گفتند که مادر یک خانه زیاده تحقیق نکرده ایم یقین و اید اعتماد نموده ایم اگر بفرماید درون
آن خانه در کیم شخص می بینیم بر یکان اعتماد نماییم که توال فرمود و بدین پیاده درون خانه در آید تا اگر پسر را بیابان کرده
باشد ظاهر کرد و پیادگان بی خبر در خانه عمران درآمدند و حضرت موسی نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت و کنار بود و خواهر ایشان
چون دید که پیادگان شوکران و درون خانه آمدند ایشان را و زور انداخت و تصور دران وقت مشغول بود و بجای خود چنین اندیشید
اگر این پسر ظاهر شود و تمام خانه کشته شویم و این پسر هم کشته شود و اگر این پسر در تنه اندازیم جان این پسر و بدین جان تا کیم تمام
خانه محفوظ ماند پیاده و تمام خانه را شخص تمام نمود و هیچ جانشان پسر یافتند و از حال تنور بنا بر آنکه مشتعل بود شخص نکرده و برآمده رفتند مادر
حضرت موسی که درین واقعه بکین از خود رفته بود از دختر خود بعد از اقامه تحقیق حال نمود که آن پسر کجا انداختی او گفت که با منظر آب
و تنور را زانم و مادر ایشان بسیار اندوختن شد و بر تنور آمده و دید که تنور شعله های زنده از تنی حضرت موسی مایوس گشت ناکاه از درون
تنور دافروند که ای مادر غم مخور که حق تعالی این آتش را بر من سر کرده است چنانچه بر بدن من بر آید که بود مادر ایشان متحیر شد و گفت
که عالاچه تدبیر است که مرا از تنور بر آرد حضرت موسی فرمودند که دست خود را از تنور و مرا از تنور بر آرد که دست ترا نیز این آتش نمر
نخواهد رسانید و دین وقت عمر حضرت موسی چهل و تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان ایشان را از تنور بر آورده و با اهل خانه خود
مشوره نمود که این پسر هر چند از عجب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است کزیه و آواز خود را کرد و پیادگان فرعون که خانه بنجانه برای
تجسس کردند آواز او را خواهند شنید و مادر او را خواهند گشت بهترین است که این طفل را در صندوقچه نهاده و در دیای نیل و سریم تا دریای
از دیات برست کسی بنقد وزنده ماند و مانع از ترس فرعون نجات یابم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و در و گری را که سالوم
نام داشت بنجینه طلبد و آورده و گفت که ما را یک صندوقچه که طول و عرض آن در حدیث ساخته شده و خوبی تخته های آن صندوق را در
تن که جای در آید آب باشد آن در و در گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان مادر حضرت موسی برآمد که در خانه ما پسر پیدا
شده است میخواهیم که او را در دیای نیل و سریم تا نشود که بر باد شاه ظاهر شود و مادر را کشته آن در و در گفت که بسیار خوب من را زوار شما برای
شما ساخته میدهم چون بنجانه رسیدند که مسادی فرعون میکرد که هر که مادر از پسر که درین ایام و دینی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد
او را چنین و چنان بوازش فرمایم در و در که را و یک طبع بخوش آمد و خوش است که بخم که توال این ماجرا را ظاهر کند و بیکنه قدم از در خانه بیرون
نهاد و کور شد و هر دیای لو تاشا لنگ در زمین خف شد و آوازی از غیب شنید که اگر این را زوار کسی گفتی ترا فی الفور در زمین
غرق خواهیم کرد و در و در که بوضوح نمود و از کوری حضرت نجات یافته بنجانه خود آمد و شب است صندوقچه موافق فرمایش حضرت موسی در
ساخته و در و در آن صندوق بسوی آسمان گشاده و شب است پیش مادر حضرت موسی علیه السلام رسانید مادر حضرت موسی ۳

مبلغی خطیر برسم اجاره با و داد و بنگار گزاری نمود و گفت که من بمل جان برو منتقلین بپیرام من هرگز بزرگوار از خودی نخواهم گرفت
 که این قدر بکنید که مرا زیارت این پیر شرف سازید حضرت موسی حضرت موسی با و نمود و از حجابان خود را بر قدم ایشان الید و برکت ال
 کسی که حضرت موسی ایان آورد و او بود مادر حضرت موسی روزی از وقت نموده چون شب دیگر آن حضرت موسی را غسل داد و خوشبو با الید و با کلاه
 نو پوشانید و ایشان را از صندوقچه بنهاده که این آمده که بنان رب و دخیل بر دکانه الیس لعین در صورت اثر دمای بزرگ
 نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی بیک قلعه او را فرو خواهیم برداد حضرت موسی خیلی عاقل بود و دانست که اگر این را در دریا انداخت
 میبود این گویای از کجا می یافت معلوم میشود که شیطان است گفت شد و ایشان را در دریا انداخت و در میان و اندوه ناک جهان گرفت
 و خواهر ایشان را گفت که اگر زلفی من بخوابی در عقب این صندوقچه برو و مظهر کن که کجا می رود اگر از محاذات شهر گذشته رفت ظاهر
 جمع خواهد شد و اگر از مردم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیش پادشاه خواهد برد خواهر حضرت موسی همراه صندوقچه بر
 کنار دریا میرفت بیکانه و از راه دور رسید که میدید که تا نزد حضرت موسی دوازده هزار سپهر از بنی اسرائیل نقل آمده بودند و نمودند و از راه
 آنکه مبادا پسر شود و او را فرعونیان بکشند زنان بنی اسرائیل اسقاط کرده بودند و این همه تیر فرعون در معالیه بقدر آبی هیچ کار که
 نشد البته آن صندوقچه از وسط دریا بیخیل در نهی که آن پسر فرعون از دریا بیخیل کنده باغ خود که عین شمس نام داشت برده بود
 افتاد و در آن پسر جاری شده و در سطح باغ فرعون رسید و فرعون در آنوقت مشغول به باغ بود و زن و دختر فرعون دیگر اهل محل همراه
 چون دیدند که صندوقچه در نهی آید و دیدند آن صندوقچه را بر دشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسی چون دید که صندوقچه همراه
 نهر دماغ در آمده است دوید و رفت و مادر خود خبر کرد مادر ایشان در آنوقت خیلی متعجب شدند و فریب بود که بی اختیار شده و فرعون و فرعون
 از خانه برآمد چون نتوانی در دل او ایستاد فریستاد که آمده کس در تماشای قدرت ما بپس که او را بچه تیر پیش تو پسرانم و آواز زدن
 اولو الغرم بکنم البته چون فرعون دید که طفل از تو در صندوقچه بنهاده از زبانان زیر خود را طلبید و گفت که این همان طفل است که بفرمان
 ما را از وی ترسانند اقبال ما بر این که بچلو خود بخود پیش ما آمده و حالا او را بکشید زن فرعون که آسیه نام داشت بخیر و درین حال جان آن
 حضرت موسی فریفته شد و گفت که این بی گناه را بکشان ناسد کشید و زنده نگذارید شاید کار با ما برآید او را پسر خود خوانیم که ما پسر نداریم فرعون
 بسبب ضرر زن خود از کشتن حضرت موسی باز آمد و زن فرعون ایشان را پسر خود کرد و آئید و حکم کرد که داینها را برای بایس طفل بیارند و دایه را که
 می آوردند حضرت موسی شیر او می گرفت تا آنکه خواهر حضرت موسی که بچسب حال ایشان بار بار برادر فرعون میرفت این ماجرا
 شنید و گفت که من دایه را نشان می دهم که در آئین پرورش اطفال بکانه است غالب که این طفل شیر آن دایه را خواهد گرفت مادر
 حضرت موسی را طلبیده برد حضرت موسی شیر مادر خود گرفتند فرعون برای مادر حضرت موسی یک اشرفی را بچ آندازد و روزی
 مقرر کرد و فرمود که این طفل را همین دایه شیر می داده باشد در حدیث شریف وارد است که مثال غازیان است مس که از او
 و وزیر و امیر و بایان یا لایان می گیرند و در همه سباب و صفت می کنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال
 مادر حضرت موسی است که روزی از فرعون بیک گرفت و پسر خود را شیر میداد و درین حدیث اشاره است باصلی عظیم از اصول
 کلمه فقه یعنی اجرت بر عبادت گرفتن در انصورت جائز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بودن و نبودن
 بر برگردان عبادت را کار کردنی خود و از خواه کسی بران اجرت برده اند و اگر مانند حرفها و مزد و ریهای دنیا و دنیا
 عبادت را بخل بر گرفتن اجرت سازد که اگر اجرت دادند جای آورد و الا ترک کرد پس او محض نزد دست از ثواب بهتر
 ندارد و بلکه خوف عتاب دارد که کار دین را برای دنیا کرد و آخرت را با دنی فروخت معاذ الله من لک القصة این فرعون

جواز گرفتن اجرت بر عبادت

فرعون برای حضرت موسی کهواره از تنهایی زرد دست کرده و ایشان را بحال عزت و احترام داشت و نامت و دو سال در ایشان
ایشان را در خانه فرعون شیر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کرد و از آن سبب خجری بار زرد و چند شتر بار زرد و قاشق
داده و حضرت موسی را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد و چون حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام سه ساله شد
روزی فرعون ایشان را در کنار خود گرفته بازی می کرد که ناگاه حضرت موسی را پیش او را بدست خود گرفته کشید و بر روی خود
بشدت طباخه زد و در فرعون بر آشت و آسیه را گفت که من نمیکنم که این طفل همان دشمن منست که از و میترسیدم و تو مرا مشت
زدادی حالا هم از دست بردار شو آسیه گفت بود چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بی تمیز بسیار می باشد حرکات
ایشان را محل بر عداوت نتوان کرد و فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس کن از قیافه این طفل تمیز عقل را اندر غیر و عقل را
در یافت میکنم و این حرکت را با من فیه و سنجیده کرده است آسیه گفت که درین عمر تمیز عقل کجاست بهرین که من امتحانش می کنم
فرمود تا طبقی از کزیر پاشش آورد و در طبقی دیگر از سیم پرانم و در دیگر از وید و یاقوت نیز آورد و در بعد از آن حضرت موسی را گفت که ازین
هر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی دست خود را بسوی طبق مروارید و یاقوت دراز کرد و در حضرت جبرئیل در سینه
و دست ایشان را در طبق آتش انداخت و یکبار عکس آتش را از آن برداشت و در دهان حضرت موسی رسانید و ناگاه زبان ایشان
سوخه شد و آن حکم را بر پادشاه گفت در زبان ایشان از همان وقت پیدا آمد آسیه بفرعون گفت که تمیز عقل این طفل را
دیدم بعد از آن چون حضرت موسی هشت ساله شد و روزی پیش فرعون نمودن شسته بود و زناکه فرعون بر جان کشت
که خر و سان جنگی مارا کشا اول خر و سان را بر مرد و بازوی خود را حرکت داده آوازی کرد و حضرت موسی گفتند که رست کنخی
فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی گفتند که این پروردگار خود را تسبیح کرد و این عبارت که پاک است خلوه و پاک
پسرشان را اما این مدت دراز دولت و شمت نواخت و تنهایی کونان کون او را عطا فرمود و با وجود آنکه او در مقابله بهر بیعت کفران
و ناسپاسی می کند فرعون گفت که ای موسی خر و سان را با این سخنان چکار از طرط خود این همه طوطیهای مندی حضرت موسی خر و سان
را آواز داد که مان بیا و زبانهای من را بشو و سخن کن خر و سان پیش آمد و زبان صبح همان سخن را تفسیر و واضح کرد و خر و سان
متغیر شد و نهایت ترسید با مان که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد که این خر و سان سجور شده است باید فرمود که این را بچ کند چون او را
بچ کرد و در هتالی باز دردی اعاذ روح فرمود و در برابر پرده رفت از نظر مردم غایب شد و چون حضرت موسی نیز ساله شد و روزی
فرعون ایشان را بخت خود از راه مطلق نشانید و هیچ امر او را کرد اگر بخت او پستاده بود و فرعون موافق حادث خود که در بخت
گمروشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد و حضرت موسی خشم آلوده شده و بخت او فرود آمد و فرعون گفت که ای موسی حضرت موسی بپای خود بخت و کلام
زد که دوباره بخت گشته شد و بخت او را کون شد و فرعون از بالای بخت افتاد و ازین بخت و خون بسیار روان شد و مردم در بار و لولافا حضرت موسی
زود که رخت نزد آسیه آمد و در برین قصه او را اطلاع داد و فرعون چون از مردن محل آمد و دید که حضرت موسی نزد آسیه نشسته و فرعون بر آسیه
عتاب شروع کرد که تو مرا این طفل را کشتن زدادی و حالا این طفل خلی شوره پشتهای کند آسیه گفت که اطفال شوخی که در حالت صغر
سن با پدر و مادر خود میکنند جای نکایت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ بین تمیز عقل این همه شوخی و وقت بر نشنان با پدر و مادر کرد و در
و امر بعد از خوف سطوت این طفل بجنون تو رسد و حساب خواهد نمود بعد از آن که بار خواران جدید و خاصه حاضر کرد و فرعون طعام بخورد و حضرت موسی
نیز همراه و بخورد و از آنجا که راه کمال از نزد و بخت کرده برای خود آورد و بود و حضرت موسی آن خانه را فرمود که فریاد الله آنرا
بر خاسته و در بین گرفت فرعون نهایت عجب و شگفتی گفت که این همه چیزها برای بقای ملک و دولت تو بکار خواهد آمد پس طفل را غنیمت دانست و بعد فرعون

حضرت موسی را راه اوب سلوک میکرد و با ایشان تفریح می نمود تا آنکه حضرت موسی بیست و یک ساله شد و روزی ایشان بر کنار وادی رفتند و وضو کرده نماز خواندند و ناکاه شخصی از خواص فرعون در میانیکندشت گفت این نوع عبادت برای کسیکه حضرت موسی گفتند برای آقا و خداوند خود او گفت که شما را آقایی و خداوندی نمی باید عبادت پدر خود کنید که فرعون است همین کافی است حضرت موسی بود که بر تو بر فرعون نیز لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را باین ماجرا خبر دارم یکم حضرت موسی فرمودند که ای زمین این را که بر زمین را تا زمان فرود و بر که گذشت تا آنکه قسم مغلط یاد کرد که من هرگز فرعون را ازین ماجرا آگاه نخواهم کرد و بعد از آن از زمین خلاص شده رفت لیکن حکایت نماز ایشان و عبادت ایشان در خدمت فرعون شایع شد و دفعه رفته خبر فرعون رسید فرعون گفت که هرگاه موسی به نماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید بی از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی شروع نماز فرموده اند رفته بفرعون خبر کرد فرعون خود آمد و استاده ماند تا آنکه حضرت موسی از نماز فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این سحرش برای که بود حضرت موسی فرمودند که برای همان آقایی خود که مرا بخواند و می پوشاند و تربیت میکند فرعون گفت که راست گفتی منم که این کار را که علم میکنم بجهل حضرت موسی بعد ازین عمر که بنده سالان بنی اسرائیل را پیش خودی خواندند و با ایشان صحبت نمیداشتند و با ایشان الفت می نمودند و این امر بر فرعونیان بسیار شاق می آمد تا آنکه روزی سرداران بنی اسرائیل را در مجلس خود جمع فرمود و پرسیدند که از کی شما در عذاب فرعون گرفتار شدید گفتند که از مدت دراز در همین عذاب گرفتار ایم حضرت موسی فرمودند که این عقوبت است از عذاب خدا بر کسانی که شما را میاید که نذری بر خود لازم بگیرد که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد اما نمایند هر چه گفتند که ما روزه و نماز و طعام سالین بسیار خواهیم کرد فرمودند که یک چیز را بر خود قبول کنید که ازین همه کفایت میکند و آن آنست که اطاعت پروردگار خود کنید و همگیان او نوزید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی فرمودند که من شنیده ام که در زمان پیشین جماعتی از بنی اسرائیل پیغمبری نواخته بود آنها قدر آن پیغمبر شنیدند و برای آن پیغمبر پشاوره های بسیار جمع کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آتش انداختند و آن آتش را هیچ نمزگردان قسمه نکردند و ده است گفتند که آن پیغمبر خود جدا و جدا شده است بوده اند حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام حضرت موسی فرمودند که پس بطور جد خود باشید و از ایادی فرعون و فرعونیان بترسید که حق تعالی شما را از آتش نجات خواهد کرد و چون حضرت موسی سی ساله شد و روزی در راهی میگذشتند که ناکاه پیدا و از پادگان فرعون که دار و قلمطیخ فرعون بود پشاوره هیزم را از سر اسرائیلی میاشید و میگفت که این پشاوره را بطیخ بادشاه برسان اسرائیلی چون حضرت موسی را دید فریاد آواز نهاد حضرت موسی چیزی را از ظلم منع کرد و باز نیامد ما چار یک شتی بر پیشانی او زد آن پادشاه مر آن اسرائیلی خلاص شد بجای خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون گفت که این دروغ است موسی بحاکمیت اسرائیلی قطعی را کشته باشد روز دوم همچنین اتفاق افتاد که آن اسرائیلی را قطعی را کظم میکرد و او را بجنبت موسی فریاد نمود و حضرت موسی اول آن اسرائیلی را بجز توبخ فرمود و بی مرا یبیا باعث شدی که قطعی را کستم و امروز باعث من می شوی بعد از آن خوانند که آن قطعی را دفع نمایند اسرائیلی و است که مرا می کشند با و از بلند گفت که ای موسی امروز مرا بخوابی که کبشی مال آنکه میزد شخصی را کشته مردم باز بر همه پیش فرعون گویای و او ند که قاتل قطعی است و در وسای قطعه هر از فرعون در خستند که موسی را با حواله فرما او را در بدل قطعی بیستم فرعون در حکم قتل حضرت موسی متوقف کرد و قتل که از جمله قضایان بشرت ایان شرف شده بود و حال او در سوره هم المومنین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد از آن مجلس دیدیم آمد حضرت موسی را آگاه کرد که رؤسایان و امیران قبط در پی کشتن شما افتاده اند شما را صلیب است که چند روز ازین شهر بر روی حضرت موسی بشنیدن این خبری را داد و بی راحله او مصر را بدند و راه مدین گفتند و راه با شنبالی در خود و در پناک

[illegible]

وقت اشراق بتاقب نمود و انبوه بسیار برآه داشت کونیکه هفتاد هزار سوار را بمین سوار در مقصدت انجیش او بود و بعد از صد هزار سوار نیز افزود
 بمین مقدار نیزه باز و بمین مقدار که زربدار در رکاب و میرفتد القصد بنی اسرائیل بحیث تمام روانه شدند و دواد و بر لب دریای قلم رسید
 و ظنم نام شهر است که کنارا این دریا واقع است متصل آنته این دریا منتهی شده لهذا این دریا را منسوب با و میکنند و الا این دریا در اصل
 خلیجی است از خلیجان بحر محیط که در این بلاد حبش و عرب میکنند و او را خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب است
 خلیج احمر گویند و طول این خلیج احمر از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسخ است عرض او در ابتدا بعد شصت فرسخ است چون قریب
 بمنتهی میرسد عرض او کمتر شود از فسطاط مصر که شهر دارالملک آنجاست تا طرف این خلیج مسافت سه و ده راه است در بواب نیل و نیل
 شهر مصر واقع است شهر جانب شرقی نیل است بصلع عربی این خلیج اکثر بلاد بر بواقع اخرو بعضی از بلاد حبشه و بر صلع شرقی این خلیج بیشتر
 سواحل عرب واقع است از آنجمله است فرضه که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه بحجاز زمین بندر جوهر میکنند باز سواحل این انبوه
 گرفته اصدان بر کنار شرقی بمین خلیج اندر و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجمله و سیاط که نرمان مصر است مانند قلمه که ایالت
 هندوستان غله کبشتی از مصر در آنجا می ریزد و متحفظان بقلمه و از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلم که منتهای این دریاست طول او در بعضی شصت
 درجه است و عرض او کطل یعنی سی و نه درجه و بی دقیقه چون بنی اسرائیل کنارا این دریا رسیدند و آب را در نهایت توج و از دیوار دیدند و بر
 شدند و گفتند این قدر کشیدها کید نه گما میسر خواهد آمد که ما بحالت این دریا بگذریم در همین اثنا که آفتاب بآمد و روز روشن شد از غیب
 آواز اسپان شنیدند چون بنیک تفحص کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکر بیای خود برای بتاقب رسیده و مقصدت انجیش او نمود
 شده دست باکم کردند و از حضرت موسی آموزد و گفتند که حالا آنچه عدا می شما گماست اینک فرعون از عقب آمد و دریای زخار
 پیش روی ما است طاقت آن داریم که از عبده فرعون بمانیم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی فرمود که ما بوس نشوید
 احانت الهی همراه نیست که کشتانی خواهد فرمود درین اثنا حضرت موسی وحی آمد که عصای خود بردار و بر زمین بکوب و بگویند که بشکاف ارا
 را و ده حضرت موسی یکبار عصا زد و گفتند دریا بحال خود ماند باز حکم آمد که دریا را بکنیت یا کندی حضرت موسی با دو دم عصا زد و فرمود که
 بشکافی ابو خالد حکم خدا را بشکافه شد و دوازده راه خشک در آن پیدا آمد و در حدیث شریف است که حق تعالی آن روز با دو
 آفتاب را بر دریا مسلط ساخته با دینا به زلزله از درون آب درآمد و اجزای دریا را جدا جدا کرده استاده ساخت و آفتاب زمین را با
 را خشک کرد تا بنی اسرائیل سهولت بکنند بعد از آن حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود که در دریا بآئید و بگذرید ایشان ضعیف
 اعتقاد و جرات نمی کردند و می گفتند که ما برین حالت چه اعتماد دست که تا گذشتن با بر یک وضع استاده و خواهد ما را مبادا از
 اثنای راه به شیم و دریا با هم آمیخته ما را غرق کند حضرت یوشع با اول سپ خود را در آورند و غرور بعد از آن حضرت یوشع را و آن
 و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که اینها گذشته می روز ناچار در دریا درآمدند و هر سبط از سباط دوازده گانه بنی اسرائیل
 در را بی از راههای دوازده گانه جهل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی سبط خود را گرفته و جهل دریا شد سبط
 حضرت نمی گفتند که ای موسی ما چه میدانیم که بر سباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود مطمئن داریم از طرف دریا
 خود ترسانیم که مبادا آب بر ایشان بریم شده باشد حضرت موسی در جناب الهی عرض کرد که ما را خدا را بر اخطای این
 کرده مدد فرما حق تعالی با دخت را فرمود که در دیوارهای آب روز بنیاشکاف ارسید اگر دو فرقه از دور دیگر از امانی دیدید که
 گذشته میروند تا آنکه سبلاست یک کنار دریا را بفرودین اثنا فرعون با لشکران خود بکنارا دریا رسید و دید که دریا بشکافه شده مانند
 که ما حاجایا استاده متحیر شد و با لشکران خود گفت که این اقبال نیست که دریا بمانی من بشکافه شده مانند کان کعبه خود را خود دیدیم

و زنده بخت آردم اگر غم میشد و کارهای من محفل میشد لیکن در دل خوف و ترس و هشت که شگفتی در مایل اعتماد نیست
 در وسط عبور و مرور باز ملتمس شود و غم کند و مان که وزیر او بود و وزیر او را از آمدن در مانع بود و عرض میکرد که محفل
 که در شتاب جمع میکنم و سهولت عبور میتوانم و پیش از این هر جا که باشند اسیر میکنم و همین حالت حضرت جبرئیل و مرادانی سوار شده و
 فرعون که دست بود و در آن یاد را در برابر او انداخته چون بی اختیار بر روی مادیان در دریا و آمد و لشکران چون در
 پادشاه خود در آمده است از هر طرف هجوم کرده و آمد و عبور نمودن گرفتار آنکه فرعون پیش قدام لشکران متصل کنار رود
 وقت حکم شد بر آنکه زود محفل شود یک ناگاه در مایل ملطم نمود و همه در آب غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا را بخاطر دیدم
 میکردند و اینجا که عبرتی اسرائیل و مهملک فرعون بود عرض این دریا بی نهایت قلت اجساد بعد چهار فرسخ عرض دست که در
 قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک من ازلان حضرت که فلی الله
 لبنی اسرائیل یوم عاشورا و در صحیحین مرویست بروایت بن عباس بن من که چون آن حضرت در مدینه منوره تشریف آوردند و دیدند که
 از روزی که بودیان روزه گرفته اند فرمودند که حسبت که امروز روزه دهنده ای گفتند که امروز روز عاشورا است درین روز حسالتی بخوانی
 و اجابت داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی این روز را بطریق لشکران روزه سید شتمند تا نیز باقتدای ایشان به روزه سید
 آن حضرت به بیاران خود فرمودند که ما حق ایم باقتدای حضرت موسی از ایشان خودیم روزه دهنده و مردم را هم به روزه ما موعظ
 لیکن در آخر عمری فرمودند که اگر من تا سال آینده زنده مانم بمهر روز عاشورا روز نهمیم روزه خواهم دهنده و هشت تا شصت به روزه
 لازم نیاید چون لغای شگفتی دریا که خارقه عظیمه بود بطریق لغت در لغت بنی اسرائیل که آباد میدید و میگفتند که و لا ذفر قنایه
 و یاد کنند برای شگفتی قدر لغت نجات از فرعون با مخصوص واقعه دیگر را که گویا لغت دیگر بود با استقلال هوای نجات
 از فرعون در آن وقت که شگفتی ما که دیدی سبب رسیدن شایر کنار دریا و اضطراب شما بحضور حضرت موسی زیرا که در حقیقت باعث کفایت
 دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آیت سبب قریب شده باشد الحکم یعنی در مایل قلم را و تجربه لغت عرب در مایل شور و قطعات
 او را کوسید و استمال بحر در آب شیرین و جوهای شیرین اگر جانی واقع شده باشد بطریق مجاز است اینها را اینها می نامند و دیگر نیکو می
 و درین لغت بر این قدر گفتا کردیم که خارقه شگفتی دریا بشما بتائیم بلکه تمام لغت فرمودیم تا اینجا که یعنی پس نجات دادیم شما را و
 آب دریا نیز بر همان شکل مغلول و محفوظ داشتیم و بار بار بر مسلط کردیم تا بهم آید تا اینجا که شما که سبلات بر کنار رسید و از خوف غرق
 مایمون شدید و در ضمن این شمارا جانی دیگر حاصل شد از بر شنبه که در وجود صانع حکیم رخسار هم میرسد و از نبوت حضرت موسی رو سید را باز
 هم گفتا کردیم بلکه شما را از آن جمله نجات دادیم و دشمن شمارا پیش نظر شمارا در میان مملکت ملک ساقیم و آخر قنایه یعنی و غم کردیم
 تا بآن فرعون را تا شمارا سرور بر سر و فرزند و سوار از خوف زوی در دل شما باقی ماند و از زود غم مفارقت سکس قدیم خود که مصر بود و نیز از
 خاطر شاکر و دوا این نعمتها بنوعی القا فرمودیم که شمارا هیچ شک شبهه احتمال صدق و کذب خبر در دل گذارد و لهذا هیچ چیز را از حضور شما کردیم و آنکه
 یعنی شما می بینید این نعمتهای عظیمه را اگر هم میاید عظیم و آن نیست که شما در عبادت خداوند خود خوض کنید اعدای و از آن نفس شیطان
 خلق و دیانت در آن در مایل از خار و سبزه و تیر تیر که و تصفیه قطع علایق باقیاندر خیال سوالی که اهل تفسیر را در دل خطور میکند و آن نیست که شما
 و از اینجا که من ال فرعون و مضمون و از فرقنا که الحکم کی خیرست حاصلش نجات از فرعون این مضمون و احدا را دست چرا و دادند و درود
 چرا که فرمودند و جواب این سوال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که نجات اذن از فرعون بکلماتی مختلف است با خصوص شگفتی دریا که خارقه عظیمه
 است یعنی است دیگر شگفتی احیای غالی رزق و فرزند و محتاج و غیر از این و سزاوار مقام نشان فرماید که و از ذکر لغت علیا از فرقنا که نجات

الفقره احتیاج کلام هم است باز اگر بایزین ذوق بطریق درست عیب باشد بی است مخلوق و بی مقایست یعنی دشمنی این را نعمت ذکر
قرار داد و وایه که وادکر یعنی علیک اذاجرت علیک الزم الفیث بالامنه المخلوق و لا مقاساته نقب و مشقت سناک کلام
دیگر باشد بی نفس عمل تمام هر یک را ازین دو کلام جدا جدا متن مقام نمود و بعد از اینها مناسب است و بعضی معین آن نموده
که در آیت اولی ذکر نعمت تجسیم است از پیش بطول فرعون که بخود و پشت حضرت موسی و از آن ایشان و در بنی اسرائیل تمام شد زیرا که
بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی از آن تکلیفات و زیر چاقیهای او خلاص شدند بلکه طرف مقابل را کشند و در آیت دوم ذکر نعمتی
است که در وقت خروج از مصر از دست برداشته فرعون بعبودیت باخلاص شدند و بعبودیت شدن او و لشکریان او خوف مستقبل هم را
و طای ایشان را لایست و جمیع وجع طمطمین شدند حکایت گویند که عورتی از بنی اسرائیل در آن وقت برای آوردن آب رود را
رفت به سوی خود و پیریکه در پیش فرعون مرصع بجوهر و در دست او افتاد و مویهای او را از رخ بر کند و جوهر را از رخ او برداشته
پس زن در کونک فرعون بنزد و در پیش می برد و موی نیافته بود و باقی او را زد و که حدی اجرت این مرد را در کونک او افتاد
در میان مردم آن حکایت که در پیش فرعون و جوهر و مرد را بایشان نمود و مردم را پیش شد که حاجت طلب کلماتی است و است
مظلوم نگاری و چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان با طمطمین شدند حضرت موسی ایشان را یاد داند که نگذارید که کوفه
ای که اگر حق تعالی بار از سر فرعون و فرعونیان خلاص کند و اطاعت او گوش نشینم حال آنکه نذر اسباب آید بنی اسرائیل گفته که اسباب
دول قبول داریم لیکن ما را اطلاع بر احکام او تعالی از او و موافقی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او بسیم باید که کنای از خود را
برای مایاری نام افش آن راه اطاعت را مسلک سازیم حضرت موسی این معنی را در جواب خداوندی عرض نمود و حکم آمد
که شما را که و طور که مقام عظمای رسالت شماست حاضر شوید و ایام که مدت می و دست زده و در دهکات نمایین بعد شما را
تجانی جامع او فرمود ای خواهم حضرت موسی خطاب این ارشاد بنی اسرائیل را گذشته و حضرت ماری را بایشان خلیفه ساخته
خویشم که و طراشتاقت و بعد از طمطمین و جابیه ران که و متکلف شدند و ابتدای احکام ایشان غره ذی قعده بود چون
ایشان تمام شد و یک روزانی ماند ایشان را کسب زده و تخوری بودی و مان خود متعیر نمود و استعمال سداک و در دهکات عیب حکم
که این بودی متعیر نزد ابراهیم بودی مشک بود این را چهر از ازاله کردید حال او در مدینه این تصویر است دیگر حکام که در دهکات بودی و چون روز
عید النحر است بشما کتاب خواهم او و کلام خواهم فرمود حضرت موسی است حکام دهکات دیگر فرمود و در آن مقام اقامت فرمود
اما بعد از آمدن ایشان در بنی اسرائیل حادثه عظیم و دوا و کوشش آن بود که در لشکری اسرائیل شخصی بود که باش موسی این فکر اقبال
سامره و صنعت زری و قالب اشخی خلی اساز و ابر بودی که فرعون عرق شد و حضرت جبرئیل بر او ایلی سوار کرد و برای کشند دید بود
که هر جا که لشش سم کن و دیان می رسید سر بر میداشته بود که از حیات و نشش سم این تاربان است بنا بر آن قدری از خاک تپایی کن با
برو و شبه بطریق تبرک باعیاط تر و خود میدشت و هرگاه بنی اسرائیل از دریا عبور کرده صحرا افتادند گذر ایشان بر قومی افتاد که کاو پرست
بودند و معصوهای کاو از برج و غیر آن ساخته می پرندید بنی اسرائیل را این صوت پرستی بجایست خوش آن بود و چنانچه حضرت
موسی و خواسته بودند که برای ماینر صوت پرست کاو ساخته بدو حق عبادت او بجهنم بجای آید حضرت موسی ایشان را برین سوال فرود
فرموده و لیکن ما می و اریقه بود که این جماعه صوت پرستی معرب الصبح است و برین حکام که حضرت موسی که و طراشتاقت فرمود و آن بنی اسرائیل
بخش حضرت ماری حاضر شدند و عرض کردند که ما وقت آمدن از مصر در بسیاری را از قطبان بشارت گرفته بودیم بهانه آنکه در عبودیت
ترین خواهم که حال او حق آن نیز چه حکم است حضرت ماری فرمودند که آن همه یور را و چهری اندختش رسید میسبه

بنیان سخن موسی برای آوردن کتاب از حق تعالی عظیمی

بنمود و سوز و خاک لعل بقی ماند زیر زمین دفون باشد زیرا که این عهد ال کافران است باید دست که درین مقام یعنی از تشنه فتنه اشکالی وارد میکنند و میگویند که بنی اسرائیل در شهر مصر مسکن بودند و با قبطیان پناه می گرفتند مسلمانان را مال حریان گرفتن بدن جان نیست و اگر بنی اسرائیل بنا بر بصیرت اقدام برین امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت هارون نیز برین ماجر مطلع شده بودند چرا ایشان را ازین حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال آن است که مسلمان بنی اسرائیل در شهر مصر مسکن بلکه ایشان امیران بودند که بزور تعدی ایشان را فرعون از برآوردن محبوبش و شته بود و هر روز بجای قبطیان می نشاندند و رنج و غنا از ایشان میدیدند و امیران را دست است که مال حریان را بر یک دست دهد خواه بکدالی خواه بندری گفته بودند و اگر باغزار مسلمان هم بودند در بدن زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر وقت گرفتن مشغول فرعایت میکشند گرفتار میشدند آنکه سامری بنی اسرائیل گفت که این عهد زیور را بمن حواله کنید که من طلسم عجیبی ازین می سازم بهتر از نسی موسی و هارون بعد شمارا با موسی همسری و برابری همسر و موسی را بر شما فخری و شرفی ماند بنی اسرائیل عهد آن زیور را با وجود اله کردند سامری را ز راجد اگر دو چار بر یوایت راجد از زر که سال ساخت بغایت خوش صورت و چهره پر هیبت را بجای کوش چشم بند دست و زانو و قدم موافق قرینه نصب نمود و شکم او را کاواک گذاشت و در آن کاواکی خاکی را که بر دشته بود انداخت که ساله بسبب اثر آن خاک بجلوت آمد و او را کرد چون آواز کاواک سامری گفت که میدیدم پرور کاواک را شما بصورت این که ساله ظهور فرموده و خیمه های شما آمده است و موسی در سجده او که بگوید هیتا بنی اسرائیل گفتند که راست میگوئی سی روز بگذشت که یساعا بدشتن موسی بود و موسی باز نیامد معلوم میشود که خدا خود را در اینجا یافت قریب هشت هزار تن از بنی اسرائیل باغوائی سامری عبادت آن که ساله شروع کردند و بکلمه مشهور که آنچند آدم میکند بوزینه هم که او را و آن که ساله متکلف شدند و سامری خیمه کلانی بالای آن که ساله استاد که فرو فروش داشت متکلف در اینجا انداخت و کرد آن خیمه بخت نوازی آغاز کرد و بجهت آن که ساله لایق لایق شد و بار باب و چنگ میاد و نهاد و در وزن برای تاشا و دیدند و باز از شیطان که آمدند و در اینجا حضرت موسی را روز و هم دی حقیقت ضعی و دوازده لوح زهر جلد که بران توریست منقوش بود و عطاشند و کلام شمل بر او عطف حکم ایشان و میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو عجب کفران لغت و زبده اند و آنچه در خون از ایشان سبب میکرد که مرا سجده بکنید بهتر از آن باغوائی سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر باشد فی الجمله و به معنویت دارد و که ساله لایق لایق که در بلاد و حوض ضرب المثل است هیچ وجهشایان تعظیم نیست حضرت موسی البشیدن این خبر حرکت بی اختیار به لشکر روانه شدند و اول با حضرت هارون خشونت آغاز نهادند که شاید این حرکت تشنیه را تجویز کردید حضرت هارون فرمودند که من بار ما ایشان را ازین فعل شنیع منع کرده بودم لیکن ایشان گفتند لن ندبح علیه عاقلین حتی رجع الینا معنی ما هر که را عاقلان خود را برین که ساله قطع نخواهیم کرد آنکه حضرت موسی پیش ما میاید چون قبح این فعل را با ما باز نماید بعد از آن حضرت موسی بسوی آن که ساله متوجه شدند و آن را دشت سوختند و خاکستر او را در ویا پرانیدند که ساله پرستان خفیه میسرقتند و آن آب را بطریق تبرک می آوردند و میوزند گویند که فرقی بنی اسرائیل در مقدمه این که ساله ستم کرده شده بودند یک کرده آنکه باغوائی سامری زلفیه شده عبادتش بجا آوردند و کرده دیگر همه حضرت هارون و طیفه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و کرده سوم ساکت و متوقف بودند و نگذاشتند که این کار کرده اول و کرده دوم هر دو در پایه عقاب آمدند و کرده دوم ساله مذحق تعالی این نعمت عمده را که با وجود این قدر استخفا که کمتر از آن و عویمان بنحوی ایشان غرق کرده بود از ایشان عفو فرموده یا میداند میفرماید که و اعطاکم منی یعنی برآورد و آن وقت را که ما حضرت موسی علیه السلام وعده کردیم و هر چند لفظ مواعدت صد و ده روز جایزین بنحو اید اما درین مازم تبیل ساقوت و عاقبت اللص

مجرد از منی مشارکت است و بدو آن گفت که از بر دو جانب عدو سخن بود از جانب جفوت موسی و عدو اتمام عتکاف و از جانب حضرت
حق جل و علا و عدو دادن کتاب و این عدو موقت بود باین مرت که آن تعبیر لیلۃ یعنی چهل شب در اکثر روایات درست است که شب
از او ذی فتنه بود و در شب از اول ذی حجه و روز دهم وقت دادن کتاب بود و لهذا اربعین بود آن فرمودند و الا روز دهم نیز در احوال
اعتکاف معلوم می شود و آن جلال است و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت و خلوت است اهل ریاضت بیشتر در وقت
مشغول بکار خود می شود و بنابراین ذکر شبها بخصیص فرمودند و نیز ابهامی عرب بر سر دو دو فقره فقرت ابتدای آن از لعل میگیرند و معنی
خاص شبست و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است که گویند که صلحش میثاق بود میثاق آب و شامه یعنی درخت چون
ایشان را فرعون در بنیر درختان یافته بود این نام برای ایشان مقرر کرده زبان عربان با بود و شین بسین بدل شد موسی شد
عدو چهل را در جای بسیار عباست لهذا در حدیث آمده است که من اخلص لله اربعین صبا احاطت بهت ینایح الحکمة من
قلبه علی لسانه و نیز آمده است که فقرت طین آدم اربعین صبا احاطت بهت آدمی در شکم در همین مقدار است از حلالی بحالی مثال کند
تا چهل روز در غنچه می باشد و چهل روز دیگر خون بسته و تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل نفوذ روح الهی میگردد و از نجاست که در وقت
فاطمه چله را برای ریاضت خلوت قرار داده اند زیرا که آن فتنه حضرت موسی معلوم شد که تا این مدت ریاضت کردن بوجب زنی است
از حلالی بحالی اعلی آمیم را که درین آیه و عدو چهل شب ذکر است و در سوره اعراف و عدو شب بظا بهتر ناقض میاید و جوش است که
درین آیه بطریق اجمال تمام مدت خلوت ایشان رابع الاصل را زایده ذکر فرموده اند و در سوره البقره نیز تفصیل صلح عدو که شبی بود
و باز مدت ده روز که در مقابل جویه سواک بی وقت افزوده بودند و از جایداد فرموده اند پس تناقض نیست زیرا که در احوال و تفصیل مخالفی نیست
مثلا اگر شخصی که چهل درم از کسی قرض داشته باشد بگوید که من چهل درم قرض دارم اجمالی است صحیح و اگر بگوید که من سی درم
بابت از گرفته بودم و ده درم بطلبان بابت نیز تفصیلی است درست علی الخصوص که در آیه سوره اعراف مذکور است این تفصیل نیز در سوره
که فتنه میقات ربه اربعین لیلۃ با فیما فرمایند و جواب طلب آن است که اربعین لیلۃ در ترکیب بخوی چهل درم و منقول بود
شد زیرا که موعود از جانب خدا دادن کتاب بود و از جانب حضرت موسی اتمام اعتکاف و ظرف هم نیز اندر شد زیرا که عدو از جانب
در چهل شب نبود و جوش است که اربعین لیلۃ ظرف مغفولی است مخدوف یعنی واعد الهی می متاعله عند انقضاء اربعین لیلۃ
آری انقضاء را سبب مجاز مجاورت نیز از لفظ نقاط فرمودند و اربعین لیلۃ را بجای آن قائم نمودند و چنانچه در عرف میگویند که امر در چهل روز
که ظانی را بدست یعنی انقضای چهل روزت و شب حضرت موسی نیست ایشان پسر عمران بن بعیر بن فاست بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم السلام
بوده اند و لاوی پسر کلان حضرت یعقوب ع بوده است پس حضرت موسی را بر فرقه بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بود که کبر
اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عسرت عام ریاست بکلان ترین اولاد و نسل او تلقین دارد و چون حضرت
موسی برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس هر چه را با پسری انتظاری ایشان
کشید و از اختراع راه دیگر احتراز کرد و اسلاف شامی بنی اسرائیل خلاف این طریقه معموله ادانی ناس کردند که هرگاه کسی
از ریشیان فرقه پیش حاکی یا پادشاهی برای درخواست مطلبی می رود و دیگران پاس رفتن آن رئیس خود می کنند و هرگاه
و اختلاف نمی نمایند بلکه شما ان شاء الله تعالی من بعد از رفتن موسی و قرار داد چهل روز ساختن کوساله را
ببر از موسی و در غیبت او زیرا که موسی نادر میان شما بود شما از عبادت فرعون و ایمان نیز بگریزید و با رسیدن شما حال آنکه فرعون
و یمن از اهل اقتدار ظاهر و مالک نفخ و ضرری بودند و سرپشتش کوساله ای جان را بقتل چه شتم شما را لغت نگیرد و لفظ تم که در اصل

باین تخمین لفظ موسی یا باین تخمین چهل روز برای عبادت

یا باین تخمین حضرت موسی

در اصل برای ترانجی زبان است در بنیادی استجاب و مضمون با بعد از مضمون با قبل استعمال شده که باینجه وجه مناسبت مذمت که سر در خود مجتهد
 مابرای عرض مطلبی و در خواست غرضی بفرستید و خود در غیبت مقرر خود محالست مرضی باطل آید بلکه مخالفی را برای باز خود بدین
 و اتخاذ افعال است از اخذ بعد از تمییز بنده و ابدال آن بنا را در ناود غام کرده و چون بر صیغه افعال استعمال این لفظ بسیار
 شده عربان نوهم کردند که شاید اصلی باشد از خود از مخدع و بنا بر آن مخدع را هم استعمال کردن که فتد فعل اتخاذ از عربان
 حکم افعال قلوب گرفته است که بر بنده و خبر جعل میشود و هر دو را مفعولیت نصب میکنند اگر این استعمال را در بنیاد منظور داریم پس
 مفعول دوم را مخدوف خواهیم داشت ای شراخذن العجل الحما و جبه این حذف را از باب معانی استعجان تصریح باین امر
 قرار داده اند و الا اتخاذ را بمعنی ساختن خواهیم کرد و اندر آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بنابر بعضی از اهل
 معانی گذشته است که ماضن کو ساله محل انکار نبود و نیز ماضن کو ساله تنها از سامری بوقوع آمده سائرین اسرائیل در آن شرکت نداشتند
 بخلاف معبود که ماضن کو ساله که بر همه در آن شرکت بود و نه پس جوشش است که محض انکار ماضن کو ساله معبود است چنانچه از لام عهد
 مفهوم میشود و کو ساله معبود بود و علاوه آنکه تصور ساز می نیز از محرمات است و انتفاع بمال حرام بهرجه که باشد نیز از محرمات پس
 ساختن کو ساله هم محل انکار نمیتواند و بر چند قالب تراشی کو ساله سامری کرده بود اما با مراد و اعانت و مسلط کردن سامری بر
 وجوه این عمل و غام شده بود و درین مراد و اعانت بر همه شرکت بود و از حسن بهری این ابی حاتم در تفسیر خود روایت کرده
 که نام این کو ساله بیوت بود و ظاهر درین نام هم بوی از شرک داده بودند و لهذا احتیالی سفیر باید که کاش بشنا کو ساله را محض برای
 بازی و لعب میکرد و میاختند و مانند لعب و تقویات اطفال مبتدیان همان و محض میباشند لیکن شما این صورت کو ساله را
 معبود ماضن و آنکه ظلمت بود یعنی حال آنکه شما نهایت ظلم میکردید زیرا که عبادت که عبارت از غایت تعظیم است و حق خالص علم
 حکیم است در حق صورت کو ساله که بچه کا دست بخیز کرد و بر وظایف است که از جمله مخلوقات الهی کا و ضرب مثل است در حاکم بی فنی و بجه
 کا و کثر از کا دست و صورت آن بچه کثر از ذی الصوة خود است چنانچه شمس و مملوقات خدا را خود او دید پس ظلم شما شد و فحش شما از ظلم آل
 فرعون بچند مرتبه علی الخصوص که از شما این ظلم بعد از ابان معرفت ناقصه بوجود آمد و از فرخندان در حالت کفر و جهل اهل تنجیم گفته اند که قوم
 را کو ساله است که در پیشش او مشغول اند و مکرر بنظر خود را بسلطان و سیدان سپردارند چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده چنانکه فرموده
 اند نقس عبدالدینار و عبداللهم و عبداللهم و عبداللهم ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط یعنی در حال است کسی را که بنده
 اشرافی باینده رو سپرد باینده مثال و جامه بازی است اگر او را از جانب خدا این چیزها عطا شود خوش میگردد و الا ناخوش میماند و با
 شکایت می کند در بنیاد است که علما اختلاف دارند در آنکه بنی اسرائیل با وجود مشاهده آن معجزات قاهره و خوارق باهره که قریب بحال
 و ضطرار رسیده بودند در دالت بر صانع قادر مختار و بر صدق نبوت حضرت موسی چه قسم باین جزو و میر سامری فریفته شدند و در دالم غوامی و
 کفر کاشتن بعضی از اینها گفته اند که سامری در اذهان بنی اسرائیل بالقای شبهات چنان نقش کرده بود که حضرت موسی را قدرت بر جوارح عجز و
 طلسمات ویرجاست بهر سیده است پس شما را هم بنیاد که طلسمی و نیز بنی طلسم نزع ایشان بسیار بود حضرت موسی را بر بنیاد و چه علمای آن وقت اند که
 اکثر جهال بنی اسرائیل حولی نزدیک دند و حلول فکات پروردگار را در بعضی اجسام بخون میکردند و سامری باین نوع ایشان را فریفت که پروردگار شما در صورت
 این کو ساله ظهور نموده و از حرکت آن کو ساله دلیل مشاهده این دعوی ساخت مثلاً آن که بنیو بر جامری عیبش را می کنند و انجا حلول خالو بنی در اعناق
 پرورش نظم قصی پیش می آیند آیات احادیث بسیار بر همین قول دلالست بکنند و با قول اول منافات ندارد از آنکه گفته اند که سامری گفت هذا الهکم و
 الله موسی فشی من از جمله عکوف ایشان بنظر بوی عبادت تعظیم کرد و در آن کو ساله که باطلست ویرجاست این معالده معمول نیست الی غیر ذلک

باین شرک سلطانان که بیشتر مردان در آن گرفتارند

من الشواهد والکمال بآیات این عمل شایع بنی اسرائیل که افعال کفر متغنی آن بود که ایشان را فی العزیزیت را بود سازند و فرستند
 زبند و گنجایش خدو و محدث که از نذیل حق تعالی کمال یافت و حمت خود که بلاصدا که متوجه حضرت موسی حضرت بارون
 بود و البتة جمیع بنی اسرائیل رسید ایشان را و انداخته و عاجله و بنویه نفرو و و لاک نمود و چنانچه میفرمایند متوجه عتق کفر یعنی باز نمودیم
 از شما و شما را فی العزیزیت با ستاسل لاک و ساقیم چنانچه آل فرعون را بکشتن از آن لاک کرده بودیم من بعد از آنکه بنی اسرائیل را ساقیم
 که سال و پستش آن موت بیجان که از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه و در حیات بودن عظم و فحاشات بی انتها
 پیدا کرد و لهذا قابل آن شد که بیسته اشاره بعد از شما را الیه کشت لیکن این همه بابر آن بود که کفر کشت کردن یعنی تاشایه که کشاور
 زان متقبل شکر نعمتهای الهی را بجا آرید و تحمل شکرها و عبادت او تعالی که او را سازید زیرا که هنوز دست خدا و فرقه شما بطلان نه بجا مید و بود
 از شما توقع بود که یگان و صا حاکان بوجود آورده و بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بخلات آل فرعون که استعداد ایشان مطلق نازل از نبوت
 هیچ یک از آنها قابل تحمل امانت نیست و عبادت نمائند و بود و تحمل چیزی در لغت عرب برای امید واری است اما در کلام الهی بیشتر
 در جای یقین مستعمل میشود چنانچه همین قسم واقع شد که بنی اسرائیل من بعد معدن علوم الهیه حامل داعی او تعالی گشتند و در میان آنها
 الوت الونایا و شهید و صا حاکان پیدا شدند و در میان و احبار بروی کار آمدند و بکارهای الهی مضرت نمائند و در بجا اشکالی است
 بنایت معب و آن است که پستش که ساله بلا شبهه کفر بود و لاک افعال کفر و کفر صا ح عفو نیست و بغیر تو به بنفوس نشیند و اگر فطری که دل
 تو به است و در بجا مقدر و دریم چنانچه مجرب و مغیرین کرده اند و گفته اند که تقدیر کلام این است که تو عتق نماند و عتق تو به عتق کشت کردن
 نعمه العفو لازم آید که مضمون این آیت و مضمون آیت فتاب علیک و آیه هو القواب الرحیم و یک چیز باشد و مضمون آیت فتاب
 علیک و راجع از مضمون این آیت ذکر کردن تکرار بیفایده باشد زیرا که مقام مقام تعدد و نعمتهایست و در آن آیت سوای قبول توبه
 مذکور نیست و جواب این اشکال درین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که مراد از عفو ترک معاجله بعد از مساجل نمیدی است نه ترک مواخذه
 اخری و این معنی را کفر صا ح است چنانچه کنار است مصطفی علیه علی صاحبها الصلو و التحیه همه درین نعمت شریک اند و در آیت آمده مذکور
 بتدل توبه بنی اسرائیل عظیم طریق آن توبه که حواله را این جریمه بالکلیه نماید و عا بلا و آجل از مضرت آن الهی سازد و اینها هم از آیت
 باز میفرمایند که برای تعلیم طریق شکر نعمتهای خود و شمار نعمتی دیگر و اویم من عظیم فحیم و سبب این جریمه توبه شما آن نعمت را از شما باز گرفتیم
 پس آن نعمت عظمی را یاد کنید و ذکر آیت ناموسی الکتاب یعنی یاد کنید آن وقت را که اویم موسی را کتاب و آن توبه بعد از آنکه کتاب
 قواعد شکر را می است تا شکر گزاران بموجب آن قواعد قیام و رزق و ادای حق شکر نمایند و الفرقان یعنی و نیز و اویم موسی را چیزی که
 باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل و آن شعائر دین و مناسک شرح اند که سبب تمسک آنهاست و در این و مخالف معلوم
 میشود که فلاحی درین دین و دلائل ازین دین بیرون رفته مثل تعلیم و رشتن روز و کشتن آن روز و رزق و مطلق شدن در آن روز از
 کارهای دنیوی و دیگر رسوم و اعیاد دین یهودیت و ترک گوشت و شیر و روغن شتر و ختنه و حج و قربان و مانند این چیزها و در میان
 و نماز و حجه و جماعات و عیدین و ختنه در دین اسلام آمده اند تعالی و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که مراد از فرقان تیر تیران است
 مقدس است و حلف بحیث تغایر صفت است با وجود اتحاد ذات چنانچه عریان گویند مرآت العیث و للیث ای رایت الوجل الله
 هو جواد کالعیث و شجاع کمالیث یعنی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی اند که در میان کافران و مؤمنان فرق میکرد و بهر تقدیر
 دادن کتاب و فرمان بهر معنی که باشد حضرت موسی را در کار نبوت پس بند و ذکر برای آنکه عتق کشت کردن یعنی تاشایه شمارا و باید
 باین شکر گزاری این نعمت بزرگ شما را و لهذا حضرت موسی و جناب او تعالی عرض کرده اند انی انصبت علی النعم السامیه و انی بکرها و انما شکر

ایا الله مني فقال الله تعالى يا موسى بن عبد الله ان تعلم ان من نجاه من نعمة فحق في حق و حضرت داود و این مضمون این بیان نمود
از کسبحان من جل اعزاف العبد بالعجز عن شكره و شكره كما جعل الله العجز عن شكره من نعمته و این هر حدیث در سال هجرت است
است که گویند در این کتاب و فارسی عظیم در میان من و مریط و توبه و که بقتل نفس حضرت از جریده کوسا که برستی پس آن
بایت عمده را یاد کنید و اذ قال الله انی ایا کنید آن حکام را که موسی بقوم خود گفت از راه فریفت و عجزاری که شخص است
بقوم خود میباشد و علاج امر این آنها را بنا بر علاج مرض خود می بندار و اگر آنها از مرض دوری خود بی خبر باشد بطاعت
آنها را بر آن مرض جزو بسیار و یا که بعضی ای قوم من مقتضای شفقت نیست این است که شمارا بر مرض دوری شما و طریق علاج
آن مرض گاه سازم پس بشنوی که ان الله خلقکم لعلکم تاتقون و اما انما خلقکم لعلکم تاتقون یعنی تحقیق شماستم کرده اید بر جاهای خود بسبب خلق کوسا که
زیر که چون کوسا که را که حضرت شما ساری از زریای قطیان دست کرده و شما او را بداد زریا و اعات کردید و برای او آواز کرد
و طوطا آریات و وی حاکمی را که از زیر هم پ حضرت جبرئیل مثل خاصیت ایجاد بسته بر دهنه بود و ان الله و باشد و در بسته
منبسط خود ساختن و حلول آن را در آن عقا و بودن کویا عوی کردن است که با الهای حیات و معبود خود دریم و هر چه آواز کردن آن
کوسا که امری عجیب بود خارج عادت لیکن چون مثل عجیب خارج عادت برستاری اسباب و مزاولت صنعت عمل نمی صورت
کردن را امری عیبی بدین من خلاف مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه با حیران و نظر ندان و شنیده بازاران و ادبیایان را
در نظر ارباب دانش فنی رد می بینی باشد این متمم چیزی خود مستدع را با الوهیت چه نسبت و با معبودیت چه رابطه که مراتب از
فردون و دلمان است و در مرتبه الوهیت و در مرتبه قوم حضرت موسی گفتند که پس چه باید کرد از عقوبت این ظالم فاضل شویم
حضرت موسی فرمود فقولوا لی بارک الله فی اسمی انی کفینتموه جبهه بسوی قالب رایش خود که جناب حضرت حق است بل شاید باشد که جاهای
شمار از لوث این ظلم بری کرد اند زیرا که این ظلم جاهای شمار سوخ پیدا کرده و بسبب افزا حسان کوسا که جاهای شما موقوف شده
و باری در صل تراشیده ظلم مانند آن را گویند و بشار این اسم از اسمای الهی در عقیام برای همین است که ایشان نیز و مکاره کالت ناشی
خداوند خود را کالت خدا ساخته بود و در اخرون لفظ الی بارکم برای اشعار است با کمالین توبه از راه ریا باشد زیرا که توبه بسوی خدا
است که از توبه دل باشد و اگر اظهار توبه بر زبان کرده آید آن توبه بسوی مضمومت بسوی خدا فاقولوا انفسکم یعنی پس کشید خود را آن
بگشتن خود و بر سید و جان های خود و از قالب های خود جدا کنید تا کفاره آن جریمه شما توبه و که جان زور را در قالب تراشیده خود و در
و آن معبود خود ساختن و طهارا احکامات است و آنکه تن بگشتن دادن عین توبه آنها بود و یا از عتبه توبه چنانچه در حق قائل عمد و بر شریعت ماکه
توبه او مقبول نیست که اگر انفس خود را دوست داران مقبول تسلیم نماید اگر خواهند بخشند و اگر خواهند گشتند و این نوع خود را در مرتبه
ملف انداختن چند و نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بی نماید لیکن ذکر که کفر که کفر یعنی این امر عظیم بهتر است برای شمار و دالت نشان شما
زیر که دالت میکند بر کمال محبت شما با او که در راه او جان خود را صرف کردید و نیز دالت میکند بر آنکه قالب راشی او را مسلم شنید و جان
افزینی او را نیز تقدیر کردید حکم او اناست او را با و باز دادید و بسبب این محبت و نیاید از عذاب دمی آخرت خلاص شدید و ضرر دنیا
هر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت سبک تر است بلکه تنای را با غیر متناهی هیچ نسبت نیست و موت لابد واقع شدنی است پس در
تجمل شدت قتل هیچ ضرر مقصود نیست مگر تقدیم و یا حیران هم در هم است و پس زیرا که چنانچه موت مقدر است وقت برت نیز مقدر است
و حقیقت پس پیشی نیست و چون جماعه بنی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی علیه السلام شنیدند مقبول کردند
حضرت موسی علیه السلام را ایشان عهد و پیمان حکم کردند که کوسا که برستان از جاهای وی صلاح و بی ضرر و زیاده را که در برای خود

[illegible]

بعد از آنکه در جمیع احوال و در هر حال باشد آن اهل واسطه از جانب الهی شنیده می‌یابند البته باور یک حضرت موسی فرمودند که اگر
جماعت از این قبیلان لغات خود حیده همراه من می‌باشد ایشان صلی‌ای خود را بقیه نجات داد و بر زمین برای این کار اختیار نمودند حضرت موسی
با آنها فرمودند که شما هر چه غسل بجا آرید و از هیچ کس مان تو به وضوح نمایند و در روزی که برید و شش و تهلل شغول باشید ایشان را بطریق الهی ارشاد
حضرت موسی بعمل آورند آنجا حضرت موسی آنها را همراه گرفته بکوه طور روانه شدند و در حجاب الهی عرض کردند که بار خدا یا این فرستاده
از بندگان تو بشنود که شنید که یک تواند اند با ایشان کلام فرماید تعالی اجابت فرماید چون حضرت موسی نزدیک کوه رسیدند سوره از نو
بشکل پدید رفتی شک نداشتند و آنست که آنست که منبسط و فوج کردید و تمام کوه را فرو گرفت و در آن نور حضرت موسی غرق شدند
و جماعت بنی اسرائیل را با این کوه آلوده کردند و فرمودند با آن کلام الهی بشنود ایشان بکوش خود بلا شبیه می‌شنیدند که با حضرت
موسی مخاطبه می‌شود و امر و نهی می‌آید ایشان فریاد کردند که یا موسی این همه خیالیه با شماست باز هم از این تشریف نصیبی با ما نگاه برتی از تو
بسم آنها حجت و این کلام از آن برقی نور که بر ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا انا ذ ویکه الخ و حجت بسم من ارض مصر
فالکبد و لی ولا تعبدوا غیری بعد از آن کلام منقطع شد و حضرت موسی در آن غمام نور غرق ماند چون آن غمام نور منکشف شد حضرت
موسی برآمدند و با جماعت خود که در آن کفایت کلام الهی شنیده و احکام او را فهمیده ایشان شبیه دایه پستک شدند و گفتند یا چگونه بدانییم که این کلام
کلام خداوند و خداوند است یا نه و این امر را از میکرده باشد پس این اعتقاد که این کلام کلام خداست را راسمی باید که محض بتقلید بود
گفته بودیم و اگر ناکفته را باور میکردیم از میکرده بودیم و میگویند که ما را صورت حضرت حق تعالی بنا و اذان صورت او را شنیدیم
و بشنیدیم که این آواز او را شنیدیم یا نه و این نیست پس این بی ادبی در حق حضرت موسی را باده از عبادت عجل واقع شد پس ایشان
بی ادبی اسلام شما مستحق عقوبتی شدند که فریاد از قتل باشد و معجزه او تعالی بر عا حضرت موسی از سر این جریه هم در گذشت و آن
نازله را بعد از حصول الحق بحال کرم خود بر داشت و همین قصه اشاره میفرمایند درین آیت که و اذ قلتم یا موسی یعنی و اذ گویند بحکم
که شما گفتید ای موسی که من آنست یعنی باور نخواهم کرد گفته بود که انجیمی شنویم کلام خداست حتی فری الله جعجه یعنی یا انکه بشنیم
خدا را بصورت و شکل خیال آنچه آواز بلند و جهر بکوش میشنویم بخواهیم در ایشان و حار فان و شهود و شهاده و می‌بینیم که آن را
افزون عبادت خیال میدانیم و در آن اعتماد داریم و در جانشین در آخرت موجود است که بلا کیف دیدار میفرمایند زیرا که آن دیدار بلا کیف و حصول
ناقصه باید داشت دیدار همان است که عبادان صورت و شکل محدود و در حجاب باشد چنانچه آواز جهر بر ما موعظه ظاهر میشود پس حق تعالی برین
سواد با سلف اعظم مودب و دوجا اول اگر گفتند که گفته حضرت موسی را باور نخواهم کرد و حال آنکه رسول صدق بالمعجزات را باور ندارند
نخ گفت علی الحدیث در مقام قصه و سماع کلام دوم آنکه حتی فری الله جعجه که گفتند اگر می‌گفتند که ما از ومن روت او تعالی استیم
ما را دانه و دانه و غلبه نیست زیرا که روت او تعالی در دنیا نیز محال نیست و طلب آن غنیمت عتاب بی جوابش همین قدر بود که شما قایل این نیستید
نیستید و آخرت که از الوات و اجاس پاک نخواهید بگویند که روت اخروی نصیب عیام مومنین است و روت اخروی مخصوص خاصان کاه بلکه اجاس
اخلاص مثل جناب پیغمبر از برای الف الف صلوة و الف الف سلام لیکن ایشان در صورت و شکل را در خود استند و دنیا و دایه نیست محل
غضب شد و گفتند انکم الصداکة یعنی پس گفت شما را احاطه و آن آتش است که از جانب آسمان باید و غالباً و ابر بر شما و چون آن
برق جهنده نور که در آن غمام سفید می‌خیزد بغضب ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان درون بدن ایشان داخل
شد و ایشان را می‌راند مناسبت و مشابهت تمام با صاعقه پیدا کرد ازین جهت آن صاعقه نماندند و بعضی از مومنین صاعقه
مسکون یعنی قرار داده اند از قبیل کاف و عافیه و بعضی از مومنین قرار گرفته لیکن در روایات صحیح ثابت است که همان برق جهت نور بود

ایشان افتاد و ایشان را بی حرکت ساخت پس اگر صاعقه می پاشد عیسی وحشی بهم باشد از زبان برین بلند و در بود که شایسته
صاعقه آسمانی هست بلکه از صاعقه آسمانی قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارفه که همه این قدر جماعت کفر را نمی میراند عالم با کس
یا کسی را قتل میکند و نیز که حق ازان صاعقه بزیقت و سبایت و مکارات حصین ممکن است و ازین برین جنبه که هر گشت انبیای
بوده طبیعی شمارا فرزند کن نشد چنانچه شمارا فرو گرفت و آنکه نظر تو کن یعنی دشمناید دید آمدن آن صاعقه را و بلاک بعضی از جماعت حج و را
بسبب آن رهبر که فرار از ان نمی توانستید کرد و چون حضرت موسی واقع را چنین دیدند در جواب الهی نضرع و زاری آغاز نمودند و
عرین کردند که بار خدا یا من بچهر پیش بنی اسرائیل خواهم رفت که بهترین و صلحای ایشان را برای هتبهها آورده بودم و ایشان
همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل را روئی خواهند داشت که چون بطریق افترادهای هم کلامی با خدا کرده بودند جماعت ایشان را
بحلیه و توبه و رجائی هلاک کرده آمدنا ظاهر شدن روح خود و درو نشود پس با وجود این گناهها که ازین بدقوع آیم برپایه جنجالی
و از سر نو زنده کردن پس با اجابت رعای حضرت موسی فرمودیم تعقیبت تا گوئینی باز زنده ساخته ایم شما را من بعد موت که عیسی پس
از مرگ حقیقی شما که از قبل غشی رسیده بود که گفتگو کن یعنی شما را زنده سازیم و شکر نعمت این مرد که را دایمی بعد از موت راجعه
و این نجات دادن زیاد تر از نجات دادن سابق شد که از دست آل فرعون و از جرمیه و عقوبت که ساله پرستی و تنهنش بود طاعت
تفسیر اختلاف است و آنکه این واقعه پیش از کو ساله پرستی بود قوع آن بود و یا بعد از ان جابه بان رفته اند که پیش از کو ساله پرستی بود
بدلیل آنچه در سوره عنابد واقع شده که یسا لک اهل الکتاب ان نزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسى التکلیم فقل
فقالوا ان الله جحد فاخذ لهم الصلوة فطعمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاء قصور البنیات و اکثر مفسران دلیل قصص گفته اند
که این قصه بعد از کو ساله پرستی بود و بلکه حضرت موسی این جماعت را برای عذر کو ساله پرستی بگوید و طبع برده بود ایشان عذر و تراز
کنایه بعمل آوردند بدلیل بیان قصه برین سوره و سوره اعراف و دیگر سوره که در ترتیب ذکر قصص غالباً ترتیب قوع زمانی هم ملحوظ بوده است و قدما
سوره الشاکر که هم را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیان و ترتیب من الاولی الی الاصلی فهمیده اند چنانچه قول
شاعر که مشعر ان من ساء فهو ساء ادب + فوق قد ساء قبل ذلک حد + مستعمل من و در کلام الهی نیز بسیار رایج است و در اینجا باید دانست
که منکران رؤیت او تعالی و آخرت یاد دنیا با این آیت نمک میکنند و میگویند که اگر رؤیت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چندین
غضب می کرد و بدلیلین درین تفسیر معلوم شد که موجب غضب دو چیز بود اول کلمه کن تو من لا که مستحق کفر است دوم قید جهش در رؤیت
که محض نفست ولی اولی است و مجروح سوال رؤیت محل غضب نیست اما شک ایشان درست است بلکه چون حضرت موسی با دیگر برای
خود طلب رؤیت فرمود و در عرین کردند که رب ارنی انظر الیک و جواب ایشان غیر از بی طاعتی بود و دیاری از خل آن هیچ ارشاد
نشد و بمن فرمود که کن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فتحت ترانی القصر بنی اسرائیل با وجود دیدن این نعمت
شکرگزاری نکرد چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر کردند و عنایت الهی از احاطت رحمای ایشان بسبب حضرت موسی هارون و ستاره وار
نش بلکه بعد ازین همه ناسپاسیهایی که ایشان مورد عنایات او تعالی ماندند خصمه صامتی که حضرت موسی ازین همه ایمن فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل
رسیدند و ایشان را حکم الهی رسانیدند که شمارا حق تعالی فرموده است که زمین شام را که درین حضرت ابراهیم و اولاد ایشان است بقضا
هم در اسحاق است از دست جبارین عالقه خلاص کنید و یا ایشان چهار نمایند و در میان زمین وطن گیرید و عصر اکذاریه و در حکم آن بود
که بنی اسرائیل تا در مصر نبودند و چشم فرعون و دروغیان را با باغات و مساین و مروج و کنجهای فراوان و انهار روان و زبان مطربان
میدیدند و چون فرعون و دروغیان هلاک شدند و ایشان ابن ملک حاصل تربت یافتند طنطنه کن و ایشان در آن بین عیش خیزد تعبیش و ترفند

اهل شهن از کار جهاد و قتال با اعدای باطنات و عبادات دل خواهند فرید و تحاصل خواهند و نیز از تو خاص عام
 ظاهر بود اگر دو که حضرت موسی و از وزن را ازین تسبیح کا و که با فرعون دم شدند منظور این نبود که بر ملک او خود مسلط شوند چو
 عزت و دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را بهین خیال و امن گیر جمعه شده بود و بار با بیکیست که آن جمله السحران بریدان
 چنانچه چاکم من ارضکم لیسوا و یکست که ان هذا السحر علیهم و یدان شیخ حکیم من ارضکم لیسوا پس حق تعالی جهت که ایشان را
 بهین وجه از ملک مال و فرعون قتل شد بی غنی ایشان در دنیا و ستاع دنیا ظاهر کرد و دامن بعد خلفانی ایشان را بهین منظور باشد و ایشان
 را بر مثال دنیا طلبان حیل و با خیال نکند و عامه بنی اسرائیل چون مشغول بجهاد و دنیا بودند و بر آمدن از زمین مصر که لقمه بی درو
 بخت ایشان افتاده بود و خیال بر ایشان شاق می کرد آن غمی نمود و لایق حکم را بدست گرفتند و دنیا چهرن چار و ناچار بجهاد که در کتاب
 حضرت موسی و مارون را رانده شدند و بر راه هرگاه به ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی را بشکایت و زبان درازی
 تنگ میکردند و از آن جمله اگر چون در صحرائی بی سایه و پیکار افتادند از گرمی آفتاب شکایت آغاز کردند و چون غله و خورق بی هم را ندیدند
 از گرسنگی میاب شدند حق تعالی ایشان را ندعای حضرت موسی ازین هر دو اذیت نجات داد و خورق عجیبه موسی کا را داد و چنانچه
 اشاره بهین نعمتهای فرماید درین آیت که و ظلمنا علیکم الغام کینی مسایین ساختیم بر شما ابرصید رفتن خشک را برای نجات
 دادن از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی چون شکایت گرمی پیش ایشان آورد و این نعمت عمده تر از نعمتهای سابق بود
 زیرا که این نعمت در حالت غضب بوجود آمد که سبب غضب حکم الهی که در باب قتال و جدال عالمه صادر شده بود غضب
 آمده بود و پس محل اتمام عقوبت بود و در آن محل این نعمت را از زانی فرمودن مقتضی شکر اتم است و آنچه از حضرت ابی
 رض منقولست که این غمام را من غمام تعارف نبود بلکه ازین غمام خشک تر و پاکیزه تر بود و آن غمام بان است که در زیر لاله در آن لاله
 شده بودند و بهینچه از جهاد منقولست که هو الغمام الذی یاقی الله فی یوم القیامة و لیس بالثحاب پس منشی آن است که گویان
 را دو طریق است اول طبیعی متعارف که سبب اجتماع بخار و عباد و دخان و شگافت آنها صدمت میکند و دوم غیر طبیعی خارق که سبب
 قسطنطنیه عالم مثال بهایم شهادت و خدیت ملائکه صورت میکند و غامی که سایه بان بنی اسرائیل دتیه بود و از قسم ثانی بودند و از قسم
 اول و این مربوط است که آن غمام بعینه غمام و قیامت بود و یا غمام و زبرد بود این را نیک باید فهمید و مفسرین و اهل قصص نوشته اند که هر
 سایه بان معاضد ابر نعمت های دیگر است و ایشان در آن سفر و سرگردانی از زانی دهنده بودند و از آن جمله آنکه وقت شب ستونی از نور در
 لشکر ایشان قائم میشد که در روشنی آن ریزه میزدند و آفرین میخواندند و از آن جمله آنکه جامه های ایشان که نخی نمدی میل نیکو داشت و از آن جمله
 آنکه ناخن و موسی ایشان دراز میشد و قطع و حلق آن حاجت افتد و از آن جمله آنکه هر فرزندی که در آن سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز
 پیدا میشد و مانند اخن آبی بدرازی و پنهانی آن طفل دراز و پنهان میکشت که با ماده ناخن و موسی بهین نعمت اندفع می پذیرفت و آنکه
 علیکم السلام یعنی نماز که دریم بر شما از آسمان من را برای نجات شما در عذاب اجماع و در شکلی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب مانند
 برف می بارید و مردم لشکر آن را در چادرها و جامه ها میکشیدند و لقا طای نمودند که کینه که برای هر آدمی بقدر یک صاع که چهار آن را رانچ این دیار
 می باشد جمع میشد تا آن زمان را مانند شکر می خوردند و شکر می نوشیدند و شکر می خوردند و شکر می نوشیدند و شکر می خوردند و شکر می نوشیدند و شکر می خوردند و شکر می نوشیدند
 حضرت موسی لشکر این خود را حکم فرمود که روز جمعه صاعف خواهد بارید باید که برای روز شنبه هم ذخیره کنید که روز شنبه نخواهد بارید و زیاده از یک روز
 ذخیره کنید و حقیقت من در سطل محقق حکما است که بخار و دخان چون جهاد از زمین آسمان میزند و حباب برق و در صواعق و شهاب و در لاله و آذاب
 بوجود می آیند چنانچه تفصیل آن در موضع خود مشروح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز آن اشعاری رفته است و تفسیر رب العالمین

و چون بخار و دخان با هم مرکب شده از زمین به آسمان روند پس اگر دخان لطیف باشد و رطوبت غالب باشد و حرارت عمل کند باطل می شود
در آن وقت که در دوزخ شال برت منگس شده بپخته و آنرا تخمچین نمایند و اگر بپوست غالب گردد و حرارت عمل کند باطل می شود و آنرا خشک و بجز
گویند و اگر رطوبت و بویست هر دو باعث ابل باشند و عمل حرارت هم باعث ابل شود و آنرا خشک و شیر خشک گویند و اگر بخار و دخان هر دو
لطیف همچو بر باشند و حرارت معتدل و آن تاثیر نماید از امتزاج است و اگر حرارت مغلوب باشد و هم باشد آنرا اطلول فاسد یعنی شبنم شمار
نمایند که هیچ طعم ندارد و بافتن در اصطلاح ارباب من با عام تر از این محال میکنند بر شبنمی که در غنی یا سخی افتد و طبعی و مزاجی هر سانند با
آنرا اطل من اند مثل تخمچین و شیر خشک و اگر آبکین و بید آبکین و امثال آن و خاصیت من که جفتش مذکور شد آن است که گرم است در
درجه اول و در رطوبت و بویست معتدل است سینه را سنگ بود و در رطوبت شش را زایل کند و خشونت آن را نرم گرداند و سردی را که در رطوبت
بود زایل کند و استرخای مغده را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و مایه صغیر را سرد و در چون بیایند و چون معاد کنند بر شکم و اندان جفت
ابل سفر را که آبهای مختلف منجر از خلی نافع باشد و چون بقدر دانستی از آن سهوا کنند و مانع را پاک کند و باد مای غلیظ را از آن بیرون
کند و از این جهت ابل و سواس و مایه لیا و اصحاب او بام را مفیدند و برای همین گفته اند ابل این نوع بر بنی اسرائیل منظور افتاد
که او معده ایشان را تصفیه واقع شود تا شبهات و ایهیه و همیه و زماغ ایشان جاگیرد و در حرارت من احاطه می نماید و می کنند پس چه خبر
که بی تعب و مشقت برای خوردن میسر آید و حاجت زراعت و حصاد و سقی و دباس و بلخ و عجن و مان با باشند آن را من گویند زیرا که
هو و ما من الله تعالی به علی عباد است و همین معنی است آنچه در صحیحین و دیگر کتب معتبره حدیث مرویست که آنحضرت ص فرموده اند
الحکا که من المین ماء هاشمیه للصلین یعنی ساروغ که آن را نبات الریح گویند و در بنی کینی نامند نیز از جنس من است یعنی
ساخته و پرده اخته برای شامها شده بی آنکه آن را کاشته باشند یا پرورش کرده باشد و یا بنی من شامل است چیزهای بسیار را مثل دانه
کنار دشتی و غله خود و و چنانچه شاخ و کدیم و امثال آن است و مراد حدیث این است که گاه و امثال آن است که من بنی اسرائیل بود زیرا که در
روایات صحیح ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه در تراجیم توریست و غیره شکل و چهره آن را به تشریح تمام بیان کرده اند
و چون بنی اسرائیل نزد حضرت موسی شکایت آوردند که هر روز این شیرینی را خورد و غرور و دانه ماطات گرفته است می خواهم
که تغییر دانه کنیم چیزی نمکین هم از جناب الهی بایطلبید بلکه بعضی از شوخ طبعان آنها گفتند که والله قد قتلنا لحلا و نه حضرت موسی هم باز
در جناب الهی دعا فرمود و حق تعالی اجابت فرمود چنانچه آن نعمت اشاره میفرماید که و المسمکونی یعنی وزیر نازل کردیم بر شما مسکونی را و
مسکونی نام خانوار است که آنرا اسمائی بروزن جاری نیکویند و مسکن این جانور و شیر سواصل دریا است و است و اطراف مصر و حبشه و طرق نازل
کردن این جانور آن بود که چون آخر روز می شد با وجوب تسلط میکردند که این جانور را از کنار دریا بیاورند و جوق جوق بر شکم بنی اسرائیل می
انگشتند و بنی اسرائیل آن جانور را بدست و چهار وجوب و غیره شکار کرده ذبح میکردند و بقدر کنایست خود و عیال خود هر کس فرا میگرفت و
کام ذخیره نمود و هر که برای روز شنبه ذخیره میکرد و در روز شنبه آمدن این جانور هم متوجه می ماند و بعضی از رعیان بنی اسرائیل که گوشت را
سودای روز شنبه ذخیره کردند آن گوشت بدبو و فاسد شد که بنده قبل از آن زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بدبو و فاسد نمی شد از همان وقت
این علت مستمره ماند چنانچه در حدیث شریف هم باین معنی اشاره واقع شده باینکه فرموده اند که حیوان من تخن انشی و وجهه الله
عز و لا بنی اسرائیل لم یخف اللحم و اهل طب احوال اسمائی نوشته اند که جانوری است که از دریا میخورد و از اقلیل الریح نیز گویند زیرا که
چون یکبار از معدی شود می میرد و این بسبب کمال صنعت قلب و است که تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و ذره ذره این جانور بطریق
لعوق استعمال کنان برای سرخ زدن میخوردند و خون او را در گوشت کبابیند و میل و در گوشت و ذره ذره آن که چون این جانور را بخورند و دمان اکل

باین کیفیت مسکونی جانور است

کنند خنک نرم گرداند و برای همین نکته انزال این جانور و خوراندن گوشت او بنی اسرائیل را منظور افتاد تا بخوردن بن این عبادات
 ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور و لهای ایشان نرم کرد و افطار و اعمال ایشان درست شود سرکین این جانور مشابیه تمام
 دارد بکین کینشک و شکل چنین جانور نیز یک مرغ که چکوت و در مزاج لطیف از بود و میل بکرمی داشته باشد و کمیوسر
 کند و خوش طعم بود و صیجان و ناقبان را غذای نیک و گوشت و رشک کرده و مانند را بریزاند و در بول است و وزیران نیز از جانور
 آرومی بخورند و طرود بر آنکه از بنی اسرائیل بن نعت عده شکر و تقیید و نخواستیم و تکلیف شای بران ندایم چنانچه نعمت بجات این جانور
 پرستی نقل شد و خود است بودیم یاد حرمیه سوال بی ادبانه از نا الله جهوره بصافه نمید کرده بودیم بلکه تقیید ایشان را که شکر این نعمت است
 که کلام این طبیعت مادر زده که بنی اسرائیل را از پاره های آنچه مار و زری و اویم شمارا و پر خورن گفتا گنید پس از ذخیره کفید و این
 نیز گنید زیرا که منافق شکر است لیکن بنی اسرائیل با وجود آنکه این شکر بسیار آسان بود و بیانی از دزد و ذخیره کردند تا آنکه گوشتها گنده شد و مانع از
 بهوی آن گوشت گنده پریشان گشت و بدال هم کردند و گفتند که از بار یک نعمت را که آسمانی صبری تواند شد برای انخوردن کاهای زمین از جنس عیس
 و ترکارها و گند و نیار و پیاز و غیره اشغال فلک با و درخت و سبب این شکر و عیسای و بغیرمانی افتادند و خود را در سرخ و شفت و گند
 و ماکله و نایستی و ظلم کردند بر ما بسبب این کفران نعمت اگر چه در واره فیض را را میساختند و شان رزاقی را که بی توسطه با طبعه
 شد مخفی ساختند اما احتقاری بکشان از شیون بی نهایت مادر غلظت جلال نامی نیکند و لکن کاتوا انفسهم و غلظت و یعنی و این بود
 که بر جانهای خود و هم میکردند و خود را از قابلیت این فیض عظیم محروم میداشتند چنانچه درین زمان نعمت نبشت افضل المرسلین را کفران میکنند
 و اعمالی که بسیار سهل و سبک است و مقام شکر این موهبت کبری بجائی آورند و از قبول این فیض عام خود محروم میدارند و این جانور سوال
 جواب طلب آید که هر قصد از قصد های سابقه مصدک که از بود درین قصد که ابتدای آن و ظلالنا علیک الحمد است چرا مصدک بکند از
 نفرومند و جوابش که لفظ ظلالنا معطوف بر بعثت است که دخول ثم واقع شده و ثمره نعمت بجات و از آن از صافه است یعنی با وجود کمال
 بی ادبی در سوال ویت که از شما بوقوع آمده بود و عاقبت را از شما بدو شکریم و باز از سر نو زنده کردیم و سایه بانی از ابرار شما مقرر کردیم و طعام
 از آسمان برای شما نازل کردیم تا بکلی از آفات و خصایص بیاید بیاید آنکه شخصی را از زندان برآید و باز او را در حرام فرستند و حویلی تنها
 مسکن او معین سازند و خلعتی او را بپوشانند و خواتی پرا از طعام بطریق الوش برای او مقرر کنند که این هم یک نعمت است و ثمره نبشت
 بر آوردن از زندان لهذا که از او درین مقام نیاورند و اگر تظلیل غلام نعمتی عفو مستقل می بود البته آن را مصدک بکند از
 میفرمودند و نیز تظلیل غلام و انزال من سلوی هر چند نعمتهای عمن اند اما متفرع بر تکلیف نه درشت بی آب و گیاه که از ذخیره
 خداوندی بر ایشان لازم شده بود پس اگر این چیز را از نعمتهای مستقله بیان کرده میشد بنی اسرائیل را ممکن بود که بگویند که این نعمتهای
 ما را در کار شد که بفرموده تو درشت بی آب و گیاه سکر کردن شدیم و مسکن و آرزو و نه یافتیم اگر این تکلیف بر سر ما نمی بود و ما چنان
 محتاج این چیزها میشدیم بیاتین و باغات فرعون برای سایه کردن ما چه کفی داشت و زرب و فو که معده و لذت چه نقصان بخلا
 طلب آب که آینده آنرا نعمت مستقله بیان فرموده اند زیرا که موافق تر جسم تو بریت آن واقعه پیش از تکلیف سفر شام بود و دوم آنکه
 درین مورد و در سوره اعراف و در سوره توبه و در سوره روم این عبارت را بهین لفظ آورد و اند یعنی بزیادت لفظ کافوا قبل از
 لفظ انفسهم و در سوره آل عمران و لکن انفسهم یظلمون ارشاد شده برین لفظ کافوا لئلا یظلموا و این لفظ کافوا قبل از
 سوره بقره از مردم گذشته میزند که منقرض شدند و رفتند و در سوره آل عمران نیز از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل است که در حال است
 باشد کافوا که ولایت بر گذشتن و انقضا میکند در آن جا خود فرمودند و اینجا باید است که از اینها تقدیر و نعمتهای بر بنی اسرائیل تا بر نعمت

[illegible]

که اول کیفیت دخول ابان نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول ابان و چندان تعلقی نیست بقیمت آنکه درین سوره و مستوفیه
المحسنین یاوت لفظ را و آورده و در سوره اعراف سبزدین سجده او این فرق از چهار راه است جوایش آنکه درین سوره چون قول
باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم و قول خطه که از باب توبه و استغفار بود و قرین او کشت مجموع فعلین یک چیز شده اول را از اول
خطایا تاثیر کرد و ثانیاً و رفع درجات محسنان چنانچه قاعده استعمال او به و تنقیه است بخلاف اعراف که چون قول خطه که از باب توبه
و استغفار است مقدم شد و محض از مرتبه کنه تا نشانی که درین بعد که دخول باب آمد و آن از قبیل عبادت است و در رفع درجات و مرتبه بود
و کرامت مفید و پس هر دو جزا بر هر دو فعل متوزع و تقسیم شد حرف و او را کجایش خواند و درین جا نکته دیگر هم است لفظی که
آنست که در میان و اذ قلنا که همیشه سکون مع الغیر است و سبزدین که نیز همان سیوه است اتصال لفظی متفق است پس عطف انما است
حاصل کشت بخلاف اعراف که در آن جا و اذ قیل واقع است سبزدین را بر آن عطف کردن مناسب نبود و این نکته سببی بر آن است که سبزدین
بر تفسیر کلام خطایا کم مطلوب نباشد چنانچه فی الواقع هم همچنین است و الا نزد می گفتند و مجزوم می آمدند که جواب امری شد به شتم آنکه در آخر
قبیل الذین ظلموا انهم بنیاد و لفظ منهم فرموده اند و درین جا آن لفظ را حذف فرموده و درین تغییر اسلوب چه وجه است چرا که
در اعراف سابق گفته است که و من قوم موسی امته و بنیادون بالحق و به بعد لون و اینجا اگر بی تخصیص همه را ظالم میفرمودند و منافی
آن کلام میشد و درین سوره و ریاضی تمیزی و تخصیصی نگذاشته است لفظ منهم نبودیم آنکه درین سوره فائز کذا واقع شده و در اعراف فائز کذا
این فرق یکدوم وجه است جوایش آنکه درین سوره از هر یک که از انزال کن است و اما این جا که لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی
و انزلنا علیک الذالین و السلوای گفته است این خطاب را هم بطریق دیگر از همان وادی قرار داده اند و گویا با خوان بهمانی تفسیر
این لفظ را استعمال فرموده اند و در سوره اعراف از هر لفظ انزال مذکور است و در قلنا الذین ارسل الیهم و قلنا انزلنا
و در قصص اقسام ماضیه و در قیمة فرعون پس لفظ انزال که دلالت بر تسلط میکند مناسب شده و نیز لفظ انزال مفید اول مدو است لفظ
انزال و ان تسلط غلبه ایشان و استیصال آنها با یکدیگر پس درین سوره که مقدم بر سوره اعراف است و که اول نزول عذاب است فبما و در
اعراف ذکر نهایت کار و هم که در اینجا هم کافوا فیسحقون مذکور فرموده اند و در اعراف یظلمون سبحانی یفسقون از نادمندان و در
چه نکته است جویش آنکه در این فعل انزال نام بود و خرج که در معرض غضب است سبب آن اخل میشد و فسی بود و نسبت دین خدا و هر دو سوره هر دو صفت
شعیران فعل را یا فرمودند اما وجه تخصیص این سوره بدگر فسی و آنست که ظلم ایشان در حق خود سابق عتق رب درین سوره گفته است و نسبت
و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در اینجا هم همین لفظ مذکور میشد و میگویم که اگر میخواست بخلاف اعراف که در آن لفظ انزال و فسی
انما و انما یعنی شایسته تقدیر است امر را برین تسخیر است و استهزا چشم خالی فرو بود و لهذا از ایشان در گذر نکردیم بلکه سبزی ای این بی ادبی
چنانچه در حق ترکنا علی الذین ظلموا یعنی پس نازل کردیم بابر کسانی که این بی ادبی کرده بودند و تسخیر و استهزا نموده نبرد و دیگران
که بیکانه بود و در سوره عتوبی تحت من الله تعالی یعنی از آسمان که اعظم مقامات و ارفع آنهاست و من و سلوی هم از همان باب ایشان
نسایت شد و ما کافوا فیسحقون یعنی سبب آنکه عادت فسی پیدا کرده بودند و عوگر شده بودند و فسی که تحقیق آن خروج از طاعت خدا و درین
اوست اکثر تفسیرین گفته اند که آن عتوب طاعون بود و سبب آن طاعون است چهار هزار نفر از بنی اسرائیل را یکدوم زد و نازل شدن این
عتوب از آسمان باین نوع بود که هوای آسمانی از طرف آسمان آمد و از راه سام ایشان درآمد و روح را فاسد کرد و خون را متعفن و کیفیت
پس باین وجای نرم از بدن شرف ساخت طاعون نمود و استهزا و سبب آن که بقلب سید هلاک شدند و در هیچ مسلم
و دیگر صحاح سنده وارد شده که آن حضرت فرمودند که طاعون بر خست و بقیة عذاب است که پیشینیان بآن مغذی شدند

اند پس چون واقع شود در شهری و یکی و شماران شهر و ملک باشند از آن شهر ملک فرار کنند و اگر نشنود که در شهری یا یکی واقع شده است
 پس مدان شهر و ملک داخل هم نشود زیرا که در صورت اول فرار از فضای الهی و مخالفت توکل و تسلیم است و در صورت ثانی جرات بر
 عذاب الهی و اقدام بر غضب است و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه و با و جالی افتد و مردم آنجا فرار نکنند و میسر نمایند و از عذای الهی
 برین مبر خود متوقع ابر باشند حق تعالی ایشان را بر توبه شهیدان رساند که سلاست یابند و در اینجا بطور ظاهری بیان نکالی می دهد که فرار
 از قتل و دیگر بلیات بلا باشد در شریعت جائز است چنانچه شهید است که الفرار مما لا یطاق من سدن المسلمین و با و طاعون که از بلیات
 است چنانچه فرار ازین بلا در شریعت ممنوع نشده از جهت این است که این را در وجهت است اول آنکه در صورت و با و طاعون اکثر اهل شهر ضایع
 امارت و عشار و اسد قاصدات ببارد باشد اگر مردم را حکم بخوراز فرار میفرمودند این بیاران را بیار و داری که میگرد و همه بخوف جان خود که
 خیلی شیرین است که نجات می دهند و بیاران بی اهل می روند یعنی خرج غلیم یکشده پس در آن وقت خدمت بیاران و نکستن خاطر آنها و خواطر عاقلان
 شکسته بایان کطاعت که بر مطلق نذر نکند و پیدا کرد و صبر در آن مکان مثل مبر و صفت قاتل موجب ابر و ثواب گردید بخلاف بلیات
 دیگر از قتل و خوف و دشمن که این مانع از فرار و راجح تحقیق نیست بلکه فقیهان و بیایکان در آن وقت از غیر پیش قدم میباشند و فرار را پسندنی
 میباشند از آنکه اهل نذرند آئینی نبال آنها که در دوم آنکه طاعون و وبا از آمار و راجح نیست چنان است که یکبارگی برای ایادی سلیمان از بی
 و غیر سلیمان منتشر شده باین نوع اذیت میسراند پس که گفتن از عقاب آنها دلیل رسیدن از آنهاست و در برهت مقام موجب ذلت و
 انکسار و خوت آنها پس باین جهت نیز حکم چهار و صبر در قتل پیدا کرد و در حدیث نیز اشاره واقع شده باین معنی جای که فرموده اند در حق
 طاعون که فاهها و خرا عدا که کم من الجن و چون از تعداد و غنما نیکی بر بنی اسرائیل از جناب الهی می رسید و موجب کفران و ناسپاسی است
 مانع شده حال لغتی دیگر را یاد میفرمایند که هر چند موجب کفران و منی نیست اما موجب تفرق و اختلاف و عذاب و داری که خرج فساد و اختلاف
 مذایب مشارب است که در آن است که چون در غراب یافتند و نشنیدند شکایت این معنی بجنود حضرت موسی آوردند حضرت
 و جناب الهی برای دفع تشنگی ایشان جانور و حیوانچه میفرمایند و از اسب که موسی برای واد کنند آن وقت را که دعای هستا کرد موسی و آب برای
 نوشیدن خود است گفتند موسی برای قوم خود که بنی اسرائیل بودند برای تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود
 و درین تخصیص اشاره شد بآنکه طریق آب دادن ایشان انبیا و عیون از تنگ چهره ساخته شد و باران از آسمان چرانازل نشد چنانچه در
 استغای پیغمبر زمان و دیگر پیغمبران واقع شده بود چنانچه همین است که پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم در خسته بود پس آب
 باران آسمان که عام باشد دادند و حضرت موسی نامس برای قوم خود پس آب خاص منجر از تنگ دادند و استغناست مگر که در جمیع چیز
 است که در وقت قحط آب از خدا میجوهند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار عجز و محتاج است و طریق سون آن در کتب نقه ذکر و موطر
 است پس ابابت کردیم دعای حضرت موسی را نقل کردیم از خبر بیهک الک الحی کبسی پس گفتیم موسی را که زن بعضای خود تنگ را و
 عصای حضرت موسی از دستش بپشت او طول آن بعد از دست آدمی که برابر حضرت موسی ایستاد و در شاخ دست و آن هر شاخ
 بر مثال در شعل در وقت تاریکی شب میدرخشیدند و در اصل این عصا را حضرت آدم علیه السلام از بهشت آورده بودند
 و بطریق توارث در دست انبیا علیه السلام می بود آنکه از حضرت ابراهیم علیه السلام به پسر ایشان که دین بود رسید
 و از و چید و هبط به حضرت شعیب علیه السلام رسید و حضرت شعیب آن را به حضرت موسی علیه السلام داده بودند و حضرت سلیمان
 است و آنکه مراد از تنگ تنگ غیر همین است پس حضرت موسی علیه السلام هر تنگ را که میخواستند بعباده میزدند
 و آب می برآوردند چنانچه حسن بصری و وهب بن منبه رضی الله عنه گفته اند و آفت لام را اشاره یعنی جسی ساخته پس

و در صورت این معجزه هم توسط عصا نقطه برون توسط سنگ واقع شد یکی بود که پس در ولایت بنی نعل مجسمه کن آن یکی بود و چون که حضرت
 موسی آن را دید بانی که بدشته بودند و در وقت عیلاج از آن این کار را کردند و بعضی گویند که این جان سنگ بود که جاهای ایشان گرفته و از
 کرده بود و چنانچه قصه آن در سوره اعراب بطریق اشاره مذکور است حضرت جبرئیل حضرت موسی گفته بودند که این سنگ را بردارید و بانی
 نگهدارید که این سنگ قوی از اوقات مظهر قدرتی عظیم از قدرتهای الهی و معجزه عمده از سوره های شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی که بود که
 حضرت موسی از طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم اصل از بهشت بود و بعد از حضرت آدم دو دنیا رسیده و بطریق
 قناری حضرت شعیب رسیده بود و ایشان آن را همراه صاحب حضرت موسی داده بودند و بعد از آنکه برنگی بود از رغام که در کوه کلک کعب
 داشت که شش سطح محیط دارد و فوالتی و تختانی و چهار سطح دیگر و از هر سطح سه چشمه روان میشد و از هر یک کوه فخران بنام است که حضرت موسی عصا
 را دوازده بار بر دوازده موضع میزد پس سر برضرب مانند برستان زن ظاهر میشد و اول عرق میکرد و دایا تر شخمی میزد و دایا تر شخمی
 روان میگشت حضرت موسی لشکریان را که دوازده برط بودند فرموده بودند که دوازده چشمه عین با دوازده آب چشمه روان حضرت شود و
 از آن آب بنهند و چون آن سنگ را وقت کوچ بریدند شک میشد و آب قطع میگشت که یازدن آن سنگ بعضا موجب احوال
 توانی در آن بنگ میشد که سبب آن دو فعل عجیب از عصا در بنگت اول جذب بوی حجاز و در بی دوم تقابل تن آن بود و بعضی
 آب سبب فوط تبرید و از این نوع خواص عجیب چهار بار دیده و شنیده میشود و چنانچه جذب آب در مقابلین آنچه در خواص حجر المطهر آن
 میشود اما عجیب از این است که در حین برایت الش بن الکا که در حایرین مری شنید که روزی آن حضرت در مقام و از شریف شدند آردی
 خود را از آب برای و بعضی آن حضرت نهادند آب از انجشان مبارک فواره عین میخیزد مردم بسیار آب میخوردند و بعضی بطریق
 تبرک می نوشیدند فاده که شاگرد اس من است از اس من پسید که چند تن بودند که از آن آب و بعد که دیدن اس من گفت که سه مد کنی آب
 سه مد کنی آب حضرت موسی بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعضا دوازده فاعلیت که منتهی است تا غنای عینا یعنی پس از آن سدا از آن سنگ
 دوازده چشمه آن سنگ چهار روست از هر وی سه چشمه روان شد موافق عدد قبائل بنی اسرائیل اما در وقت خوردن آب و در شایان آن
 بدو آب خود و مراحت و مراحت کنند و برای نعیم منارعت و مراحت تفرق چشمه های که فیما اتفاق افتاد که روزی یک قبیله
 از یک چشمه آب خورد و روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر آب خورد و در این معین کرده شد تا هر قبیله بر زبان چشمه برای آب خوردن بیاید و هر یک از قبائل
 کل آن کس مشرب که میخورد و شسته بود و هر قبیله از قبائل بنی اسرائیل بای آب خورد و در آن روزی سنگ فلان جبت او چشمه است
 و این تفرق و اختلاف در چیدن آب طبیعی بحسن بنا بر آن بود که جماع آنها بر شرب واحد و حیات حضرت موسی با وجودی که جامع ایشان
 بر شرب واحد بودند و بعضی استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وفات حضرت موسی که معصومیت ظاهری ایشان نیز هم خود جماع ایشان
 بر شربیت واحد چه امکان دارد باقی ماند درین جاسوالی جواب طلب و آن است که فاعلیت منطوف بقدا نمی تواند شد
 زیرا که حرکت فاعلی تقییب مع الوصل است و انفجار موصول بقول مذکور شود پس لا بد عطف بر عدد و نیست یعنی فاعلیت بعضا
 فاعلیت و جاین حذف چیست چرا این آنکه درین حذف دلالت شد بر آنکه حضرت موسی علیه السلام بجهت معصومیت هرگز
 در بجا آوردن این امر توقف نفرمود و درونی انوار پنجه فرموده شد بعمل آورد و در مقابل ایشان امر الهی را بعدی منطوق بود
 متیقن است که حاجت ذکر و تصریح ندارد بلکه در حق انبیا علیهم السلام عمو و امر الهی معنی می باشد از ذکر مقابل بجهت
 از عصیان و نیز بعضی از ارباب وقت می پرسند که درین سوره فاعلیت حضرت واقع شدن و در سوره اعراف فاعلیت حضرت
 انفجار روان شدن شد بدیهت و انجاس ترشح قلیل این فرق چراست جوابش آنکه سابق مذکور شد که اول انجاس بود بعد

و از این آثار و در این نور چون مذکور استقامت حضرت موسی است و از پروردگار خود و آن قوی ترست از استقامتی است از غیر خود
 و در نهایت کار که انجی است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعم میکند مناسب افتاد و لهذا فقلنا که سلول قول هر یک
 است و برین سپرد آورند و در سورة اعراف چون مذکور استقامتی نبی اسرائیل از حضرت موسی است که اول اجابت که ترجیح قایل
 است کفایت کرد و لهذا در اینجا نظا و او چنانکه بمعنی اشاره و خفیه است آورده اند و از ایشان برین نعمت شکر می خیزد از جناب از معاصی و در
 نحو استند و فرموده که لَوْ اَفَّا شَمُوْهُوَ اِلٰی عِزِّهِمْ لَظَعَامُ اَسْمَانِیْ کَمْ مِنْ سُلُوْیٍ حَتَّ و بِیَاشَامِیْدُ اَزْ آبِ حَشَمِهَا یُشْکُ کَمْ نَحْوِ سَمَاءٍ
 و برده اند و بلکه شصتی سیزده رَزَقَ اللّٰهُ اَزْ وَرَیْ خَاصَّ نَحْوِ کَمْ بِلَا و اَسْطَهٗ اَسْبَابِ تَوَكَّلْتُ و شَمَائِیْ اَبَد و بَارِی خُورْدَن و اَزْ اَمَیْن
 استعانت به نافرمان برداری و عصیان او کنند بلکه از آمدن بر طاعت او سازید و دلیل بر عنایت و کرم او که در کلام لَقَدْ تَقَوَّیْ اِلٰی عِزِّهِمْ
 نگیند و تجویز بکاری که از آن سرایت کند فی الاخص یعنی در زمین حال آنکه شهاب سبب تفرقه و اختلاف شده اند و مقصد این سیع یعنی
 فساد کنندگان لیکن منتهی این فساد شما مخفی و رقبوب شماست و موجب فساد استعداد شما اثر آن برین رسیده و در افعال شما ظاهر نگردد
 اگر احتیاطات را بیکدیگر در همین فساد بشدت تمام بروز خواهد کرد و عالمی را خراب خواهد ساخت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق سلاطین شما
 ای نبی اسرائیل محبت فرموده و اینها بوده است و ازین است که سبب بعثت این پیغمبر زیاده تر حال ایشان بفساد انجاشیده و باقی ماند
 از زیاده و سوال آن آنست که لا تَقْوُوا صَیْغَةَ مَشْتَقٍ اَزْ عِزِّهِمْ مَتَّ و عِیْ بِمَعْنٰی مَبَالِغُهُ فساد است پس که مفسدین بعد از آن تکرار باشد و ایش آنکه
 لا تَقْوُوا صَیْغَةَ مَشْتَقٍ اَزْ عِزِّهِمْ مَتَّ و عِیْ بِمَعْنٰی مَبَالِغُهُ فساد است پس که مفسدین بعد از آن تکرار باشد و ایش آنکه
 که لا تَقْوُوا صَیْغَةَ مَشْتَقٍ اَزْ عِزِّهِمْ مَتَّ و عِیْ بِمَعْنٰی مَبَالِغُهُ فساد است پس که مفسدین بعد از آن تکرار باشد و ایش آنکه
 خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما کثرت ریشه و دامیده است اما احتیاط کنید که آن فساد زیادتی پذیرد و بحد مبالغه نرسد
 و در آن تفسیر گذشت و دوم است که بحسب هر چنان مناسب می نمود که نعمت تقییر عیون از سنگ انیز همراه تظلیل غمام و انزال من سلوی
 مذکور میسر می نمود تا رفع احتیاج ایشان در سفر بخوردن و نوشیدن و سایه گرفتن کجا مذکور می شد که همه از یکجاست ازین نعمت مستفید
 بیان کردن تظلیل غمام و انزال من سلوی را یکجا آوردن و در تمة نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه کمبودی است
 و این امر چون ملاحظه بر ایشان از جانب آسمان و از میان ابر سفید غمام نور بوده افتاده بود و در تمة نعمت نجات از آن است
 اگر آنکه با همان غمام که موجب هلاکت بود و همان آسمان که مصداق این آفت جان گردیده بود از راه کرم و عنایت در کار شما مسخر غمام
 می نمود که آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاه داشت و آن آسمان بر شما من سلوی بارید مناسب نمود بخلاف نعمت انفجار
 از آنکه که نعمت میسر بود و آسمانی و ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تقییر عیون از سنگ هر چند ظاهر نعمت بود لیکن دلیل آن
 و این آسمانی ایشان می شد پس در تمة نعمت مستفید بودند و مقرر کرد که در ایشان اختلاف آرا و تفرق و داعی بوجود دعا آمد و بسبب آن منع
 فرموده اند که در بخلاف تظلیل غمام و انزال من سلوی که در آن هر همه شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نداشتند و لهذا از ذکر
 این نعمت شکر فرموده اند و نعمتهای را آورده اند مذکور و استعداد ایشان و اختلاف بر اینها و ناخرمانی آنها و نهایت وسیل بسفلی
 است از آنکه اگر بارش بر سر ایشان می بارید و از شاد می کنند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان از آن جهت سبب کفر و تفرقه گردیده بود که
 آن نعمتهای را بر سر خود می بارید و خدا تعالی بر این صبر بر این امور شاق و کران آمد زیرا که بالاطیع میسر با مود از رضیه مستفید شدند
 و مصلحت از مصلحت ایشان یعنی مود را بخواهی برای ایشان بکنند و اتمه چند را میدادند که وَاِذْ قُلْنَا لِمُوسٰی اِنِّیْ مَیْکُنٰی فِیْ سِنِّی
 است و درین کمال الهی بود که در مود را بخواهی برای ایشان بکنند و اتمه چند را میدادند که وَاِذْ قُلْنَا لِمُوسٰی اِنِّیْ مَیْکُنٰی فِیْ سِنِّی

بی ادبی بود زیرا که فیضی از این کلام ولایت میکند بر آنکه مسیری توانیم کرد و نیکو اختیار خودی گشت
 کلام این نیست طبع الهی را که در این کلام است گفت علی طعام و احوال یعنی یکست نس طعام که از آسمان می آید بخیزد و چنانکه
 آنکه این طعام آسمانی است زیرا که زمین است هم و اصل شنبه است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده می افتد و اگر سلوی است هم جانور
 پرند است که باو آزارانده پیش می افتد و از زمین مخلوق هم باز آید که غذا هم از اینجا حکم زمین و آن غالب باشد می شود و در آنکه در پوست
 بر وزن یکست طعام است چهار طعمی می افتد و شنبه را می بیند که این طعام غیر معاد بود و طعام غیر معاد و چندان اعلی و شریف باشد
 چندان مرغوب نمی شود که طعام معاد و چندان بی اهمیت است که اهل فلاح را خوردن طعام اهل شهر و مستلذات حضرت مرغوب است
 افتد و از آنکه بهر طریقی تفکیک و نقل کید و بار بکار برند و در اینجا سوالی است مشهور که مرغی سگ و طعام بود یک طعام بود گفتند عاقبتش
 آنکه مراد از وحدت وحدت فردی جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام می آید که در جنس بود و هر روز فردی دیگر از جنس
 می آید و در وقت حاجت که طعام مکرر را اگر چه احوال مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت
 حقیقی استعمال نمایند و بعضی از منسیرین گفته اند که چون طعام با دوام متغیر شود و یک طعام که در دهن فکیده خشک و دال خشک و شیر و پنیر
 و نان و کباب لیکن درین جواب خدشه است زیرا که من و سلوی با هم در استعمال انضمامند اشتقاقی را طعام و دیگری را ادا هم قرار
 توان داد و القصد بی اسرار خوردن آن طعام بر سبیل دوام پیوسته آمده گفتند که قاضی گنا یعنی پس امکان برای آسانی ما را گشتیم
 یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش غایات او مستوجب محال است و به جهت تو ما را نیز پرورش میفرماید و درین اضافت هم جوی آری که
 می آید که قاضی گنا را بنا گفتند چنانچه گنا یعنی تا بر او برای خوردن مالی آید که باب غایبی از کاشتن و آب دادن و در و گردن و در که در وقت
 سفر و سرگردانی و کوچیدن از مقامی به مقامی این چیزها را ممکن نیست پس می آید که بطریق حقوق عادت چنانچه من سلوی از آسمان می آید و هر
 لشکر را در جانی رسد آنجا موجود و مهیا یا بهر حال ثبوت الکرض یعنی از آن چیزها که می رویاند آن را زمین و بقیه یعنی از ساک و سبزه
 آن مثل خرفه و بالک که آن را اسفانخ گویند و میوه که از احوال نامند و مشیت که از آسمان می آیند و سبزی خوردنی و دمنش است قسری است
 که آن را خام خوردن هم رایج و متفاوت است مثل نفع یعنی بودینه و کز بره یعنی کشنیر و کرفس یعنی اجمود و خربزه یعنی تریه و کبک
 و کرات یعنی کندا و این قسم را احرار البقول خوانند و می آید که آنرا آنچه بخورند تمام مثل حب و اسفانخ و مشیت و غیره و ساک
 و سبزی را و طلب برای آن مقدم داشته اند که در نظام نایابی طعام آنچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که
 بنفشه خورده میشود و بی انتظار دانه و غله و میوه مخصوصا احرار البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمی باشد و سودا
 نقد است و قضا که گاهی فی ارضیا آن زمین خواهد خیاره را باشد که آن را دلفت هندی مگر می نامند یا خیار خرد که آن را باد رنگ
 گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قائم مقام غذای باشد و هم بخت با نان بطریق ناخوش بکاری می آید و ارتفاع عمده ظاهر
 آنست و قوه ها یعنی و از کندی آن من که انتفاع باطل است و دست نه بظاهرا و محتاج باس کردن و بختن است و عکاسها یعنی و از
 عدس آن من که دانه است معین خوردن آن کندی و ناخوش مشغول میشود و این دانه محتاج به تشیر نیست بلکه لذت غیر تشیر آن
 از تشیر آنست بخلاف حبوب و دیگر مثل محصی و ماش و غیره که محتاج به تشیر و تنقیه می باشند و بعضی از اینها یعنی و از پازان زمین که بوقی خود
 اسهل باشد خورشها میکند و خود هم در بعضی احوال بجای ناخوش شستن میشود و بعضی از منسیران معابد و قوم را یعنی و در شستن
 سبزه داشته اند برای مناسبت بصل با بر آنکه در اصل که قوم بود نا را بنا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فرغ الدن و شروع الدن
 میگویند و در جرات که یعنی تبرست جدت میکنند و الا قوم که در اصل هم قادی دارد یعنی کندی است از بوجوه مختلفی گفته است و در

بودند بابت و نفوذاتی خود چنانچه کسی از سرسختی باز نماند و بکفر و کفر ایشان شد
 که قهر خود را بر ایشان مسلط فرمود و لطف و عنایت خود را از ایشان ظاهر و باطنا باز داشت و ازین است که کفر ایشان مسلط
 و ایمان ایشان را هرگز میسر نشد و اینجاست قیام ایشان را بجزر و استبدال طعام زمین بطعام آسمان و مانند آن از تساینها و بی ادبها که در
 زمان حضرت موسی از ایشان صادر میشد طاری گشته بلکه در مورد و موسی از زبان نبوت و بطان استعدادات و صدور اعمال شدید و قهر
 و جبرائیم علیه السلام از ایشان منتهی این خرابی شدند چنانچه میفرمایند ذلک یعنی این ذلت و سبکست مقرون بجنب الهی بآنکه کافر و کافر
 آیات الله یعنی بسبب آنست که ایشان کفری و زیدند آیات خدا و آیاتی را که در قدرت خلاص برای نفس ایشان میشد انکار
 میکنند تفسیر و تحریف لفظی بمعنی می نمودند آیات محقق انبیای و دیگر و در توبیل را نیز همین سبب و سبب محصل انکار میشدند تا آنکه آیات
 قرآنی را نیز منکر شدند و آیات جمله الهیه را که در دست هر چه بجز قتل منجره باطل و میبایست سحر و کجاست و سبب سبب میکروند و باور
 نمیدهند و یقیناً التَّائِبِينَ یعنی میکشند پیغمبران را چنانچه حضرت ثناء حضرت زکریا و حضرت یحیی را کشند و حضرت عیسی نیز عزم خود را که کشیدند
 و پیغمبر خیران را محرم کردند و هر حلیه که ممکن شد در آن نفس مقدس بکار برند و در حدیث شریف که آن را امام احمد از ابن
 مسعود روایت کرده و آورده که اشد الناس عذاباً اجل قتلهم بنی اوقتل سیداً او امام ضلالة او مثل من الشیطان یعنی سخت ترین
 مردمان از روی عذاب کسی است که او را پیغمبر کشته باشد یا پیغمبر را کشته باشد یا پیشوای کفرای کشته باشد که بسبب اغوی او مرگ
 بسیار در کراهی افتاده باشند یا قصیده میکنند یا بزار پس حق ایشان بباب غضب بشدت تا جمیع شریعت بود که هم کفر کردند و هم
 قتل که بعد از کفر اگر الکبار است بعمل می آوردند و از انواع قتل آنچه شایع و خوش است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که در حدیث مذکور
 است از اجاب خدا و کفران شدیدترین نعمتهاست و سبب باین فیض است که توقع شفاعت عالم بآن بوده و آن هم باین معنی
 یعنی پیغمبر موجب شرعی در کما آن خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر موجب شرعی میباشد اما کما فی السبب که منکر طاری میشود پیغمبر
 شرعی بود و شریعت نزد او متیقن نمی کرد و در اینجا این نوع شبهه هم نبوده و دیده و در دست میکشند و اگر کسی را استعجاب این معنی بخاطر گذرد که
 ایشان آخر اهل کتاب بودند و ایمان را بجزر و موسی و دیگر پیغمبران او عا میگرداند از ایشان چه قسم تو است شد که بی موجب شر
 و بی شبهه بر کفر صریح و کشتن پیغمبران اقدام کردند که تویم ذلک بکافراً یعنی این جرات بر کفر و کشتن پیغمبران ایشان را بسبب آنست
 که از انانی کردند حکام پیغمبران را در دست است بکافران و ایشان را بسج شده و کتفایک دو با عصیان میکنند و در آن آن توبه و دست
 توبه شد بلکه درین عصیان مبالغه تمام کنند و کافران و کافران یعنی و بودند که تجاوز از حد میکردند در عصیان پس معاصی را تخمین میدادند
 و هر که ایشان را از معاصی منع و زجر میکرد و او را دشمن میکردند و آیات الهی را که دلالت بر فتح آن معاصی میکرد و تاویل باطل بدعت
 می نمودند تا آنکه رفته رفته پیغمبران را که در منع از معاصی مبالغه کردند کشند و آیات کتاب الهی را صریح انکار و زیدند و این شوخیست
 است که آیه است و در عقاید هم تفرقه بکفر تغییر تبدیل پیدا میکند و لهذا علمای ربانی از دواست معاصی و لذات و باها و خود کشتن را بر کتاب
 آنها تحدید میدویدند و اند که رفته رفته سخنان آنها را بقتیاح هر چه از انافع شود و دل می نشیند و نوبت تا بجائی میرسد که حکام
 شرع را که در میدهارد و بر حد کفری رسانند چنانچه گفته اند من تقوا و ان بالاداب عوقب بحرمان السنة و من تقوا و ان بالسنة
 عوقب بحرمان الفرائض و من تقوا و ان بالفرائض عوقب بحرمان المعرفة و باقی ماند و چنانچه سوادلی چند که محتاج جواب است
 اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک نوع طعام میخوریم که در برابر ای تغییر یافته و نفس طبع طعام دیگر از جنس طعام
 زمینی با خود خورایند پس دعای ایشان آن بود که همراه من سلوی طعام دیگر هم زمینی آمده باشد تا آنکه من و سلوی

ایشان میگویند و ساختن کوسه بانه انبست بجزرت بارون هم میکنند و حضرت داود را نیز تعقیل او را بهشت میکنند و حضرت سلیمان سر را
 صاحب طلسمات و غیر شکات و تسخیر حیوان میدهند و تجویر رحمت بر انبیا میکنند و آیات تورات را که حقیقت پیغمبر آخر الزمان باشد و اوست
 صریح دارند تا دلیل فاسدی نمایند و میگویند که این همه اشارت به تسلط و ملک ایشان است نه بنبوت و رسالت و نسخ شریعت را هر که بخواند
 نمیکند بلکه شریعت ابراهیم و شریعت حضرت موسی امی بخارند و میگویند که قبل از حضرت موسی شریعتی نبود و بعد از ایشان شریعتی نخواهد
 و لهذا نبوت حضرت عیسی را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم هم تمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهو برای خود از کلام حضرت مریم
 تراشیده اند که ایشان فرود آمدن حاجات و طلب است از جناب الهی اما کلمات الهی که در کتب معصومیه و توفیقیه و غیره آمده و کلمات
 یعنی نصاری را که در اصل جمع نظر است مثل عکاسی از انرا یعنی ناصر است و این لقب را ترسانان برای خود تمبر کرده اند از آن جهت که حضرت
 عیسی بنیاد علیه الصلوٰه و السلام و وقت استمداد و یهو فرموده بود و من انصارا لای الله را این کلمه که بخش انصاء الله و این کلمه نیز در انصاف
 و اعمال خبی جهل کرده اند و نیز خط ایشان را که کیفیت تولد حضرت عیسی اتصال روح ایشان بدن ایشان است باور نیست و اگر کیفیت صدور ایشان اتصال روح
 بعالم ملکوت و تزیین بیان این کیفیت طرز کفریات میخواند که کوشش نشیندن آن کفریات کمال تصرف میکند و این هر دو فرقه در اصل معادین
 کفر میزنند از کفر یهودان میگویند که آنچه در تورات و زبور و دیگر کتب آسمانی بر کسان و عید و تحلیف مذکور است محض برای غیر فرقه یهودان است
 بهشتی است با و اجداد خود که انبیا و نوحی قدر گذشته اند از آن و عید هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری میگویند که مقدس بزرگوار و او را که حساب نیست
 مغفون بجهت عیسی است بلکه در جزایر و فرقه حضرت عیسی میدانند و پس از این جهت کمال اطمینان دارند که حضرت عیسی تا ابدان
 خود را بی پرستش پیغمبر است سر فرزند فرمود و الله اکبر یعنی بی دینان که هیچ دین آسمانی مقید نیستند و خلاصه نهیب ایشان
 آنست که آدمی را در تحصیل سعادت به پیغمبری و سرکرد احتیاج نیست روحانیات که در باطلاک عناصر و موالیدند و تکمیل و تربیت او
 کفایت میکند آری آدمی باید که با روحانیات مناسبی پیدا کند تا فیض از ایشان برگیرد و بطریق شایسته بار روحانیات آنست
 که بنام آنها میگویند و انعام ساخته شود و آن هیاهل و انعام را تعظیم مقرر کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف آنها بحدود
 آن هیاهل و انعام نموده شود و آفرین است که بعضی از این فرقه آفتاب و ماه تاب و دیگر ستارها را مسجود سازند و بعضی
 از آنها بنام این کواکب صورتها تراشند و آن را قبله خود گردانند و همین بود و روشن مکن اینین از ایشان که حضرت ابوالنجم
 برای مقابل آنها مبعوث شدند و فرقه نائنین را با و بان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر نیز انگارند و اکثر ایشان
 سه وقت نماز خوانند و از جناب غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجبند و خوردن گوشت خرد و سنگ و پنجه کیر از جانوران
 پرنده و شتر و گاو و بید و باغ و دامها و غیر ذلک حرام دانند و خوردن شراب را تجویر کنند اما مسنی را از شراب حرام
 انگارند و خنده را حرام دانند و طلاق را بغیر از حکم حاکم درست ندانند و مرد را پیش از یک زن تجویر نکنند و در ساختن بیابان
 و فائق را مرغی دارند و هیچکس عداوی و هیچکس عقل و هیچکس سیاست و هیچکس صورت و هیچکس نفس را که او را عقیده و حایه اند و در شکل
 و شکل را مستطیل و مثلثی را مثلث و هیچکس مربع مستطیل و هیچکس آفتاب را مربع و هیچکس زهره را مثلث و چون
 مربع و هیچکس عطارد را مربع مستطیل و چون مثلث و هیچکس ماه تاب را مثلث و قیامت را نمکند و گویند و در هر تقویم
 از اقالیم مسکونه بر سر سی و شش هزار سال و چهار صد و بیست و پنج سال یک جفت از هر نوع حیوان پیدا میشود و یک
 جفت انسان نیز پس هر نوع تا این مدت باقی میماند و چون دو ربتهای میرسد انواع منتقل میشوند باز و در دو یک مرتبه
 میشوند و انواع پیدا میشوند و احیای موفی و بخت من فی القیامه را انکار میکنند و ثواب عذاب و در همین او را در احوال لطیف ترانند و غلبه

بنا بر اینست که نصاری را که در کتب معصومیه و توفیقیه و غیره آمده و کلمات

هر یک ازین فرق چهارگانه با وجود کمال ووری از راه حق که گویا حکم طعام متعین ناسد شده و گرفته اند که بظن غیر متعین سلاح آن هیچ وجه نیست لیکن
 کمال عنایت خداوندی است که ممکن است بعضی هر که ایمان آورد از ایشان از تزلزل باعلاسه یا الله یعنی بخدا بی تشبیه بی تطیل و بی انحراف
 و لکن کلامی که در میان این آرد و بر آن تکیه کند و بر آن است و ایمان بخدا بدین ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هر که ایمان بآن روز
 ندارد و او را بر بویست او تعالی و عموم قدرت و کمال غلت و عدل او را نمیکند و ایمان بکتایا و رسولان و فرشتگان لازم این
 هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان معلوم نمی تواند شد و بغیر کتابهای آسمانی علم بآن باقی نمی ماند
 ماند و ازین جهت تصریح بایمان باین هر سه چیز فرمودند و فی الواقع هر که ایمان بمبدء و معاد و کافه لغیب شده و برین وساطت رسولان
 و فرشتگان و کتابها نباشد و حسن ایمان هم بمبدء و معاد و وساطت هر چند در امید نجات تا شیری عظیم دارد و اما برای نجات کلی خبری دیگر هم
 میباشد چنانچه میفرماید و عمل صالحا یعنی عمل کرد علی شایسته و در عمل کردن عمل شایسته نکر نیست که ناسخ را بکبر و منسوخ را ترک کند و کلام
 الهیه را در مقابل مصالح عقلیه ترجیح دهد و چون هر یک ازین فرق چهارگانه تصحیح ایمان و عمل برین قانون بجا آورد و کلام حق یعنی پس برای
 ایشان است اجر کمال ایشان که اگر از ابتدای تولد خود تا این وقت بران تهراری و زریه نین اجر میافزینند و خداوند تعالی یعنی نزدیک و
 ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بعدی که ایمان یک لمح و عمل یک ساعت را ناحی کفر و منق تمام عمر مبارز و حسن تربیت
 خود بقدر ایمان و عمل صاحب مدله میسر میزند و کما حق الله علیکم یعنی نیست رسمی بر ایشان از نایز کفر سابق که مبادا موجب نجات او بشود زیرا که
 عمل لاحق ایشان این ایمان ناقص الله ایشان را بنیاست او تعالی تدارک فرمود و منجرب ساخت و کما حق الله علیکم یعنی و نه ایشان اند و کین
 خایمند شد بسبب نجات شدن عمل صاحب مدله که فرمود که بنیاست الهی حسن تربیت او عمل لاحق تدارکش نمود باقی ماند در نجاسات الهی جواب
 طلب و آن است که درین سوره و ذکر نصاری را بر صابین مقدم فرموده اند و در سوره فوج بالعکس صابین را بر نصاری مقدم ساخته و در
 سوره مائده لفظا مقدم فرموده اند و تقدیر انموذیر را که تقدیر کلام در اینجا و الصابین کذا لک است و چه این نقشن اسلوب چیست جوابش آنست
 که کلام درین سوره با بنی اسرائیل است و مخاطبه اهل کتاب نصاری در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب اند به جهت شرافت
 مقدم شدند و در سوره حج میان قطع اختلاف فرق مناله است با اهل حق پس کسانی که منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شدند
 و لهذا پیرو را در آن سوره بر صابین مقدم نموده اند حال آنکه صابین تقدم زمانی بر آنها دارند از جهت که پیویان بیشتر نجاست و
 منازعت مسلمانان می پرورند بعد از آن صابین که هرگز بدینی و شریعتی آشنا نبوده اند بعد از آن نصاری که در اکثر رسولان و
 کتابها با مسلمانان شریک اند بعد از آن مجوسیان را که ایشان را شبهه کتاب است بعد از آن مشرکین را که هم لامعی کتاب
 نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و می توان گفت که صابین چند بود و بعد از بدیجی مشرکینی که خدا را در قول و فعل و عبادت الهی و عبادت
 و طول و عبادت و دشمنان همی اکل میشود ای نصاری میباید آنها را منع شده اند گویا نصاری بامیوسن از ایشان طولی مذمب کشیده
 بخلاف پیرو که مذمب ایشان دور از طول است پس بجهت هتاد می صابین و بعد از نصاری و در صابین را مقدم فرموده اند و در سوره
 مائده و برعات هر دو فرموده اند که در لفظ تقدیم و معنی تاخیر عمل آورده اند و آنچه از ریب بن منبیه تفسیر این ابی حاتم مروی است که الصادق
 الذی یعرف الله وحده و لیست له شریعا یعمل بها و لم یحدث کفر او از ابی الریا و نیز در تفسیر که الصادق عاقلی العارف
 یکفر من بالانسیبین کلمه مطابق آنست که تفسیر فکر شد و از قدای غسیرین سوای این قول اتوال بسیار در تخریر ریب صابین است
 لیکن چون که مطابق نمی آید با آنچه در باب مقالات و مخاب ملل نقل نموده اند از احمد انصاری بن جبرئیل است که الصادق علیه السلام منزه بین الناس و غیره
 و از ابی الدانیه است که الصادق عاقلی العارف یقرن الذی و از حدیثی است که الصادق عاقلی العارف کتاب تبارک و تعالی است که الصادق عاقلی العارف

و آن است که بنای تحقیقات الهی بر انبیا رسدگشت و اگر او اجبار و قبول آن تکلیفات متقاضی غرض تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف
دادن بندها با حکام و امر و نهی معالجه امتحان شهادت تا واضح شود که کدام یک از ایشان بطبیع و غیرت خود مطیع آن عمل می
نمایند و کدام یک با اختیار خود را در عصیان و انحراف می سپارند و تا بحسب آن جزا داده شود و در صورت اجبار و اگر او مطیع نگردد آن اختیار
و طبع و غیرت مطابق اسلوب میگرد و در مطیع از عامی متمیز می تواند شد چرا که انسان مجبور است بر آنکه در وقت خوف جان و مال از آن
خود و چیز را طوعا و کرها قبول می نماید و بهین معنی اشارت فرموده اند و آیت دیگر که اگر اهل الدین خطا برست که رفع طوع را برین وضع
کمال جبر و اجبار کرده است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام تورات را برین وضع چه فائده می داشت که در حقیقت قبول شود و جانشان که می بود
قبل ازین واقع طبع و غیرت خود را از حضرت موسی و فرعون استیفاء نمودند که کاتبی متضمن احکام میشد مبادید تا بحسب آن عمل نمایند و برین حضرت
موسی از ایشان عفو و موافقت میگرد که فتنه بودند و چون آن کتاب آمد و احکام آن را مخالف خواست خود و بدینا بنمودند و سزا قبول پیچید پس
در حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قبول سابق را مخالفت نمودند و بسبب نقض طوع ایشان را از آن نقض باز داشتند و بر عهدی رسانیدند پس اگر
در ایمان و دین نشد بلکه تحریف بر فعلی از افعال شیعیه ایشان واقع شد مثل قاتل حد و تغییر در حق مسلمان که اصلا از باب اگر اوست تا در
حقیقت تکلیف خلل افتد یا آنکه شخصی را شخصی دیگر که از او برین شادی یا درین بنا از مال تصرف شود و بهر جهت است و چون فرد جمع و در
آن شادی یا با ناسازگاری نماید کرد و دیگر که این قدر در این بزم خود نخواهم گرفت که صریح نقض عهد و بدینا ملکی است از باب تحریف و بهر
بر صبر اول رایج باید ستاد و اقرار سابق او و موافقت باید نمود و بعضی از تفسیرین در جواب گفته اند که غیر ذمی و معاند را اگر او بر ایمان و اجبار اسلام
جائز است و قتال با ایمان و قتل نهیب که از یاد شما بان اسلام با بل حرب واقع میشود همه از باب اگر اوست پس اگر اوست که اهل الدین باید
قتال مسوخ شده و اگر او فسیان و معاندان بر دین که حرام است از جهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالفت عهد عفو و عفو و ما
بدین معنی نیز واقع میشود پس این جهت نیز حرام میگرد و علاوه بر آنکه در آیه اگر اهل الدین نفی از عبادت است زیرا که این نفی یعنی هیچ است
لاذکر هو الحدی فی الدین و ترفع طور فعل خداست مخالفت نفی مذکور که مخصوص به بندگاست یعنی تواند شد بهر حال سلاطین و شاهان عهد شکن
و قبول احکام تورات و التزام تکلیفش نموده **ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا سُلٰطِيْنَ اِذَا دَعَوْهُمُ لِیَتَّخِذُوْا اِلٰهًا غٰیْرَ اللّٰهِ فَمَنْ يَتَّخِذْ اِلٰهًا غٰیْرَ اللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ سُلٰطٰیۤا عَظِیْمًا**
متابع گردید حال که متابعت این هر دو مدلول الهی تورات بود و من یقلد الذلک یعنی بعد ازین تا کیلالت بلیغ و گرفتن موافقت شد و که نزد اهل
عقل قطع نظر از اهل کتاب شرع مخالفان است و عو قبیح و شنیع است **فَاُولٰٓئِکَ مَتَّعْنٰهُمُ وَرَحْمَتُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُۥ یَبْسُ اِلَیَّ کُلِّ شَیْءٍ** پس اگر نبی بود و فضل الهی بر شما
جست و هرگز شما استغفای تقصیرات و توبه قبول نمی فرمود و ایمان شما را این پیغمبر هیچ نمیکرد و امید پس **اَلَمْ تَرَ کَیۤفَ اَخْرَجْنَا لَکُمُ السَّاعٰتِ**
یعنی البته مشید از زبان کاران لیکن عنایت خداوند است که هنوز هم بر شما باب توبه متوجه و شهادت و ایمان و عمل صالح شما را نشان قبول کرد
پس شما را باید که زیاده کاری خود را محقق کنید و هرگز روادارید که در حالت کفر با این پیغمبر که حالا و برای امر من شما محض متابعت اوست
ببرید و اگر این معنی ناست باید نماید که بر ترک متابعت یک شخص از انبیا و جنس خود چه قسم ناراحتی کنی و حرمان ایدی از فضل
و رحمت الهی لاحق گردد و حال آنکه باین پیغمبر بسیار را تعلیم میکنیم و شراعی مشرف بهار عمل می نمایم که این استیفاء و عفو و عفو و عفو و عفو
شما که در درجه از شما اعلی بود و بسبب یک یک حکم از احکام تورات که برایتان کبر از ترک متابعت این پیغمبر بود و درین کلی و در میان
ایدی برای خود اند و نقد و قبیاحت و نسخ بر بالای خود و وقتش و **لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِیْنَ اَخْرَجْنَا مِنْۢ بَیۤتِکُمُ الَّذِیۤنَ یَقُولُوْنَ اِنَّا نَحْمَدُ اللّٰهَ** یعنی در تحقیق شما
میدانید کسانی را که تعدی کردند بشکار ما میان و در بایست **کُمْ فِی السَّعٰتِ** یعنی از فرقه شما و روز شنبه
که شما و تورات با منور شدند و بودید تا آنکه در آن روز هیچ شغل و کار نکنید و فالص و عبادت خدا مشغول باشید و آن همرو از بنی اسرائیل

است که زری حضرت ابن عباس رضی الله عنه را از سوره اعراف بخواند و میگوید که میبیند مردم پیش ایشان توجیر نشسته بودند و از او بگریه
 ایشان تعجب میکردند. ناگاه عکرمه که چای ناص ایشان بود از در درگاه و پرسید که یا حضرت سبب این گریه و زاری چیست فرمود که من
 درین قصه ای می گویم بخاطر من رسید که شما گفتند که این را خود این آفت رسید و گفتی را که منی ازین منکر پرورنده بود و منس و فانی
 بجات نبوت پیوست حال ساکنان چه خواهد بود هرگاه این خیالی می آید که بسا ایشانش را هم حق تعالی در مواضع و شریک بکشد
 گناه که دلنیز باشد که اگر امر معروف و نهی عن المنکر بوده بود و درین من غالب میشد و بی اختیار گریه می آید که اگر اکثر اشخاص این نوع شکوه
 و درایت مادی میکرد و عکرمه سحرات تمام گفت که یا حضرت حکم ساکنان حکم عطا است که بلا شبهه بجات یافتند حضرت ابن عباس رضی الله عنه
 این دعوی را بحد دلیل می گوئی اما ما من تسبی پذیر و عکرمه گفت که بار بار از شما شنیده ام و نیز از مقررات شریعت که امر معروف و نهی از
 منکر من کفایت است و در من کفایت بجا آوردم و من حکم بجا آوردم کل و از هرگاه که جاحد امر معروف کرد و از جحد و همه ساقط شد
 و ساکنان را مواضع مانده اگر کل سکوت میکرد و البته شریک گناهکاران میشدند و منع ایشان و عطا را بجا بر آن بود که از قبول امر و
 نهی مایوس شوم بود و نیز از راه راه است و در ساکنان حضرت ابن عباس رضی الله عنه این کلام نهایت حجت و بر سر بود و او در قضا
 و قضای عکرمه را بوسه داد و او را در بر گرفتند و برابر خود نشاندند آری علما ان و کم صلاصت صحبت علما و عرفا بایست وین و یاد
 پیدا میکنند و انعم ما قبل هیئت و ان علامیت کرد و پانچ عشرت و میر لایت میزند و که سلطان خرید و باقی ماند و بجا سالی جواب طلب
 که در میان ارباب منافی نیز اول است و آن است که و لقد علمت الذین اعتدوا منکم فی الشکک اخبار است از من من مخاطبان
 قبیله اصحاب سنت از شک نیست که بحکم المروا علم بجاه مخاطبان بنس خود این قصه را عالم بود و پس این اخبار برای سلام طالبین
 خود می تواند شد و همچنین اهل عالم بودن مکمل علم مخاطبان نیز درین باب مفید نیست زیرا که هر کس اخلاص میداند که عذای تعالی
 برین است پس باز و خبر که علم مخاطب حکم است و لازم فاند و خبر که علم مخاطب علم حکم است و درین اخبار موقوفه و این این اخبار صحیح باشد
 زیرا که فانی از فامین است و چون آنکه عالم بودن مخاطبان این قصه می دارد که عبرت از من و انعطاف پذیر من است و مرا و درین مانا و
 از من آن لازم است پس حکم من است که قدر امتکال العفو و وجب علیکم فی الغفر عن المعصیه حین علموا هذا القصه پس نظر منی
 متقدّم ازین اخبار فاند و ثبوت حکم مخاطب است که فاند و خبر است و یا خبر و اخبار فاند و خبر نظر منی میر می متقدّمی اند و همچنین گاهی نظر منی
 کنای میسر متقدّمی اند و یا خبر در کلام بلاغت فرجام منی وارد است و من شکر آن که در سماع کفایت است از حجاب بضمه بعد از خود
 آن و نیز در حدیث شریف آمده ان ابراهیم بنی و انه مات فی الذبی که کفایت است از اندکین شدن و عکس بامن الی غیر ذلک
 من که امثله و برین جواب سالی و دیگر متفرع میشود و آن است که در فاند و منی کنای حاجت فاید می که لام توطیه بر آن دلالت میکند
 و تاکید بلام و قد ج باشد و یا و جمله مکرر و این تو الید لیغنه چه در کار بود و جوابش آنکه چون ایشان عبرت نداشتند و اقرار از نصیحت نمی نمودند
 که با دهنی الحار از دم عبرت و الحار و جواب از معامی میکرد و در این جهت ایشان را بجای منکر مبرر الحار گرفته و منزل بنزل آن
 نموده و کلام را توالید می کرد فرمودند آدمی را که بعضی از سبهای متغیر ازین مسج و منی را که بتواتر ثابت است الحار نموده اند و طایر این است
 را اول کرده که هر مسج مندی است یعنی تبدیل لما علیها چنانچه در حق کفر و دیگر از ان منی بختم طبع تبیین سرفه است و در آیت و دیگر واقع شده
 کمال الحار بجل اسفار از در آیت و در امثله کمال الکلب مثابه آنکه استا و شاکر و لید خود را بیکوید که خراباش یا شک شود و شکر که ایشان ازین
 الحار آورده و منی تبدیل ساخته است که مسج حقیقی انسان را از انسانیت می برآورد و خود و در حقیقت سیرت من قابل چشیدن عذاب من جزا
 می نند که چشیدن عذاب این جزا از انسانیت شرط است چنانچه تکلیف از شر شر است چنانچه بر این شرط تکلیف و در آیت و ما هو فی الاصل من الشر

۱۴۳

جواب این شبهه آنست که در اینجا نیز شریعت منسوخ محسوس نیست منسوخ معنوی از بطلان منسوخ حقیقی منسوخ معنوی لازم نمی آید تفصیل این
 اجمال آنکه حقیقت انسان این یکل محسوس عوارض و صفات این یکل مخصوص نیست والا بصورت تبدیل عن بهزال و بناب به شیوخت
 و بالعکس تبدیل حقیقت میشود پس چون این یکل را بطل کرده بجای او ترکیب فردی پیدا کرد و حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراضی را که
 در این یکل انسانی بر آن بود معدوم ساختند و بجای آن اعراضی دیگر که در این یکل فردی است ایجاد نمودند پس منسوخ محسوس منسوخ حقیقی شد و
 روح انسانی که حقیقت است متبدل نشد و عقل فم بجای خود برقرار ماند از تغییر خلقت و کرامت بصوت و قدرت یافتن بطق
 بلکه لغات سائر خواص انسانی که متعلق باین یکل بود سالم شوند معنی عقوبت و مجازات تحقق کرد و وظایف است که در منسوخ معنوی نیز تبدیل
 بعضی از صفات نفسانی ضرور خواهد بود مثل تغییر کابلا و تغییر نفاعت بحض و اظهارت بجهالت و غیر ذلک و نیز عقل و تغییر صفات
 نفسانی و صفات محسوسه فرقی نیست این را باور داشتن و آن را انکار نمودن خالی از آن منسوخ معنوی نیست و در اینجا باید دقت که منسوخ
 همه بعد از منسوخ بطلان شده اند و منسوخ از ایشان باقی نمانده این بوزنه ما که نمی بینیم از نسل آن مسوین نیستند بلکه بوزنه مای اصلی اند و در یک
 حیوانات دیگر همین معنی است اصح بحسب الروایت والدرايت آنچه از آن حضرت منکشف شد آدمی و را به که منسوخ معنوی است
 احکام آخرت و دنیا بر آن حضرت منکشف نشده بود و در بقای نسل بعضی از معصیات فردی و منسوخ معنوی و در چنانچه در حق ایشان آمده که ایشان
 شریعتی نبوده مبادا فرقه از بنی اسرائیل باشند که این صورت منسوخ شده اند از حضرت بن عباس و ابن جریر و ابن ابی حاتم بن بطریق صحیح
 برایت کرده اند که در بعض منسوخ قطوف ثلثه ایام و لم یاکل و لم یسئل و لم یسئل اللعبد بنی اسرائیل را این تصدیق شده و سلفان ایشان
 یا تمید مانند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخ بطبع نگارای که چندان نیت ندارد و موجب آن خسران کلی
 شده باشد ترک متابعت صحیح تر از انکار اصل شریعت است که اگر منسوخ شریعت سابقه است بطبع نگار شده و باوند و فرجی که از منسوخان و میسر
 و این نیت است و چاه خود را بر قرار میدارند چنان خواهد کرد و در اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده بودیم و میفهمند
 یعنی چنین کرد و باید بودیم این واقعه این عقوبت را نگاه داریم یعنی سبب عبرت و منع از گناهان چنانچه بحال حقیقی که بخیر است منع از ارتکاب
 و در وین منسوخ چنانچه آدمیان را ازین ستم تعدیات مقصود نیست که لغتی غیظ است و طمانی از عصبیت نفع اذیت دل بانظار انتقام
 از خالصی میکنند از مقصود کرامت و کبرای از انفعال این امور منسوخ این نوعی منسوخ منسوخ است و این عبرت و منع
 از عاصی ختم در حق مجامعین نقطه منظور بود و الا بر نوعی دیگر از وجوه انتقام عقوبت که متناوب میباشد بطلان بواب و غرق و در حق
 اکثرا منسوخ می کند عبرت عام قصد نمودیم لما یکدیگر عاصی ای آن شهر را و دیهها که پیش روی آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و در
 کتبان میبندید و ما آنها را عاصی و آن دیه را و شهر که پیش این شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و در آن زمان حاضر بودند و در آن زمان حاضر بودند
 این واقعه همه بسبب بندرت آن اعیان عزیم بر نقل حکایت آن متونی نمایند باین را در تاریخ و قانع بحیثیت سلسله منسوخ منسوخ منسوخ
 و از آن آن را بیدار بیدار و بدان نامه نماند تا عبرت عام تحقق کرد و در حفظ و تحقیق که عین سبب پیدایش منسوخان را که
 بجهت تقدیری از کتاب گناه بازمانده اند اما نفس ایشان حکم جلت بشریت سیلابی گناهان می کنند هرگاه درین واقعه نال کنند
 از خدا تقوی بر زمین نرود و این واقعه ایشان را منزه عظمی باشد که تخلف در جهت از وجوه مستقیم منسوخ و در آن زمان حاضر بودند و در آن زمان حاضر بودند
 از آن جهت منظور آن که بحال انفعلیست و معطایع قولی و مانع فعلی اقوی است از مانع قولی و مانع فعلی اقوی است از مانع قولی و مانع فعلی اقوی است
 نیز آن دشت و تقیاض از مانع قولی هم است که قاتل العبد یقرع بالعصا و الکفره فی الدلالة و درین جا گفته اند که در اینجا
 و آن است که فرقه جمیع غیر خودی الهوت و صفات غیر خودی بقول منسوخ نیست می آید خواهد مقرر و خواسته جمیع پس مراغب این

فأمره قردة خافسات انما سببه باليتي فرموده خافسات که میبندد و می العقول است چرا از شر او خافسات انما سبب قردة واقع
 شد است اما مطابق آن قاعده تا نیت او ضرر در باشد بلکه حال است از منبر که در کوفت فالتعنی که خوا قردة حال کونکها سبب
 فی هذا المنهج والتبديل و اگر بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند که این قسم اعراض از حکم الهی و اسلاف مایسب و وری
 از زبان نبوت حضرت موسی ۴ و بسبب غلط فهمی که جمله شرعی را دلیل واقعی برای ابلت صید کمان برود و بغیر این که بسبب مراتب
 از این شبهه زایل شود موجود نبود حضرت داود ۵ غایتا بایشان خبری می نمودند و ایشان بطوری دیگر می فهمیدند و نیز از این واقعه
 حسن ظنی از ابرار داده بود و تمام فرقه بنی اسرائیل را بفعل جمعی قلیل چراغ قهر و شرارتش باید کرد و قیاس کل فرقه بر بعضی چراغ قهر
 گویم احوال ان احکام الهی و دریافت آن احکام از اسلاف شما چید مرتبه بجهت حضرت موسی ۴ و در زمان ایشان و از فرموده ایشان در یک
 سوره یه یوقوع آیه پس آن مقدمه را یاد کنید و اذ قال موسی لفقوده یعنی و یاد کنید آن وقت را گفت موسی ۴ بقوم خود در آن هنگام
 که مردی مالدار را برادر زاده او یا عذراء او که عذراء و ارثی و دیگر آن مرد مالدار را بنود و مادرها انتظار موت او کشید بود تا بهمال مهورش
 از او فقر خود را دفع کند و ناتی بر و غن اندازد و او نمی مرد و نکند شده گشت و بعد از گشتن او را بر دوشته و در محله دیگر انداخت و وقت صبح
 فریاد گنان میش حضرت موسی ۴ آمد و بر بلبل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله دست بگیرد و چنانچه حکم قضا
 در شریعت است حضرت موسی ۴ از اهل آن محله پرسیدند آنها انکار بگشت پیش آوردند حضرت موسی ۴ و اجرای حکم فاسد و گرفتار کردند
 آن اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت حال منکشف شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن
 وحی حضرت موسی ۴ و رسای بنی اسرائیل را جمع فرموده تبلیغ نمودند که ان الله یأمرکم ان تذابحوا بقرة طبعی تحقیق ندای تعالی
 حق نباید شمارا که هیچ کینه کاوی را و یکباره از گوشت آن کا ویران مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این امر حق
 از این جهت اختیار فرموده که اگر الله وحی نام قاتل را معین کرده و خبر میدادند این جاعده بی باک حضرت موسی ۴ را تحت یکذب و افترا میکردند
 و در ورطه کفر میخ می قافتند و باز ایشان را بقتوی چشم نمائی نمودن ضروری شدند لهذا معجزه را که احیای میت بسبب خون عضو
 از اعضای مرده که هرگز فیما بینها علاقه سببیت و سببیت در خیال کسی نمی گذرد و بدو اهل ایشان نمودند بعد از آن از زبان مقتول
 که تازه از عالم غیب آمده است و در اینجا را دیده گشته البتة صدق العقول خواهد بود و تعیین قاتل گنا میزند تا با القرض اگر قاتل این را هم نکند
 کند آن مقتول نمی خنجر و منازعت او را زنده و بفران و لو ش ثابت کند و تیر چون در واقع قاتل آن مقتول نمیرد و ارث او نبود
 آن مقتول و ارث دیگر نمی داشت و قاعده شرعی است که استیفای قصاص بغیر دعوی وارث درست نمی شود اگر حضرت موسی ۴ از او
 دعوی نفس قاتل هم معلوم فرموده تمام آنچه میباید از استیفای قصاص اصلا ممکن نمیشد آدمی بر آنکه احیای میت بزود پاره از گوشت کا
 چون محض بفعل خدا بودی علاقه سببیت و سببیت پس چرا خصیص این جانور در قرض خود میش آنکه درین واقعه این هم منظور بود که بپرسد
 صاحبی اگر تقویض امر او بخدا و ازین جهان رفته بود و غیر از کوساله کاوی میراثی برای آن پسند نگذاشته نفعی نمایان حاصل نموده مدته العمر
 امان نفع و بر معیشت بر انجام تو از خود و تیر این جانور را اگر دست در جای زمین و نباتات و بخار حراشت و زراعت و آب پاشی و غلی تمام است
 و زمین اسفلت آدمی است و نباتات و بخار اصل غنای او پس این جانور را چه میباید و اگر با نفس و حیای این میت میشد اصل غنای
 این مسکین که نفس او نظریه دینی تو داشت رسید و منتهی است بیت در اینجا عجزی تمام و اذی نیست من حی البیت باجمده بنی اسرائیل ازین حکم صریح است
 و بحال بنی ادبی با حضرت موسی ۴ قالوا انما نأخذنا هز و اما یعنی گفتند که آیا میگیری ما را اسخره مایم بر سیم که قاتل این مرد را
 بیان کنند و شما میگویند که یکس کا و را هیچ کسید و درین سوال و جواب چه مناسب است از بنی خاں کردن یک جاندار قاتل بنی

مطلب اینست که حضرت موسی ۴ را چه میباید

موسی که آن کاغذی را می گفت متعارف کاغذ را در این خانه عجز بر آن کاغذ اعتبار نمودن اینست با اعتبار منتهی است آری (آنکه میگوید) یعنی
 حق تعالی میفرماید که این کاغذی که در علم الحقیقین برای حج است و از او الهی متعلق شده است با حیا میست برون بعضی از اجزا
 آن بر بدن آن است بقرع یعنی کاغذی است از جنس کاغذ و این متعارف حققی و دیگر در او منتهی دیگر از صفات کمال در آن که در حال نشاء
 موجب این خاصه محیه کرد و نیز موجودیت که اگر اعتبار من و عمر کمالی و می تخمین است زیرا که کاغذ صحن و کاغذ و منتهی که بکینه سال میرسد
 که سبب صفت از کارهای شاق کاغذ آن مطلق اند و نیز نوجوان خود رسال است که هنوز بچرازیده باشد یا مراد است که در بدنه باشد زیرا که
 سبب خود رسالی شوخی و سرش می طبع او باشد پس بخوبی در کار کار نام می شود چنانچه بر نوجوان میست همچنین میلانی هم بجانب پیری و
 نوجوانی نازد بلکه عنوان اینک ذلالت نهی میانه سال است که در وسط حققی واقع است در میان پیری و نوجوانی و در اینجا چند سوال جواب طلب است
 اول آنکه در لول کاغذ و لا بکرمینه در لول عنوان است پس حاجت ذکر عنوان چه باشد باز در لول عنوان و در لول بین ذلالت نهی
 واحد است پس نکرار بر کار لازم آمد چنانکه در لول کاغذ صحن و کاغذ است که نه پیرست و نه نوجوان و این معنی اعم است از آنکه رساله
 نهایت منتهی باشد و از آنکه میانه سال باشد پس حاجت ذکر عنوان برای منع جمال اول سخن شد چون میانه سال بودن علم اعم است از آنکه
 در وسط حققی هر دو واقع شود یا نه بل پیری یا جوانی بوده و باشد برای منع جمالین چنین و چنین احتمال اول نظر من در ذلالت آوردن
 لازم شد پس اگر هیچ وجه نیست و دوم از خواص لفظی است که بر تعدد دخل میشود و در خارج لفظ ذلالت دخل شد که تعدد نیست و در پیش
 آنکه تعدد صفات الهی من اعم است از آنکه تعدد و لفظی باشد یا تعدد معنوی در اینجا تعدد معنوی سخن است زیرا که لفظ ذلالت اشاره به هر دو صفت است
 و بر سیم آنکه این کاغذ در حال پیرن نیست زیرا که در یاد و اگر بود پس لا بکرمینه و در حق او چه صفت است و شخص تواند شد زیرا که هرگز کاغذ را
 است چه معنی که در حیوانات از آنکه است و بطریق تقابل عدم بلکه صلاحیت زادن را مقتضی است و در اصلا صلاحیت زادن ندارد
 پس معنوی که بر آنکه از آنکه در شمار نماند که از ابتدای قصه انتهایی آن علی التواتر در کلام الهی واقع اند از زود بودن آن اما میکنند
 اگر آید و بدین صفت لا بکرمینه و بعد در دست می افتد لیکن لا ذلول است که لا عرض و لا شفع الحرف معنوی و شخص نمی تواند شد
 چه مراد و کاغذ عرف و عادات صلاحیت قلبه الی و آیه نشی دارد و در حسیگان عقلی و نهشته باشد چه پس آنکه پس غالب آن است
 که آن کاغذ کاغذ بود و بیانیست چنانچه در خارج لفظی است که بیانیست لفظی نیست است اگر چه آورد و برای وحدت است زیرا که این مثل قوه و
 حاکمه و حصفه و امثال ذلالت حاکم بر بین الجنس واحد بالنکاء و قاعده و لغت عرب است که چون از آنکه لفظ موت تعبیر
 میکنند معانی را موت می آید چنانچه در لفظ آیه اگر چه بسیار است و در زنده ماندن را موت می نمایند معنی که که آید و است و از آنکه در آن
 است اما در ذلالت معنی آن حیوانی است که هنوز زنده است نکرده و باشد و احتمال زنده و باشد و از آنکه نقل اغراض عربی و عادی در آن
 بحالت و در حیوانات بسیار کم و آید پس آن لغت و در تمام معنوی که بر ذکر بحالت از آن حیوانات التفاسیر میکنند و بعضی از تفسیران
 رفته اند که این کاغذ کاغذ است و در آن لغت و در تمام انطباق و صفت لا ذلول و لا شفع الحرف جواب داد
 اند که عرف و عادات مجسمه زنده در آن مختلف و متفاوت میباشد شاید در آن زمان و در آن کلام سوال داده کاوان هم
 قلند الی و آیه نشی را هیچ خدا بود و در حال حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از بیان این نشان فرموده که شما نظر خواص صفات آن کاغذ
 کنید لکن نظر خود را بر سبب امتثال امر الهی متوجه سازید و کسی را که در اینجا خواص و صفت بنیاد است بینة قاعده لکما اتوا منون
 یعنی پس بجای آید آنچه فرمود و میشود شما را از خود خداوندی که ایجا خواص و معانی است و در هر کاغذ که خواهد خواص این
 خاصه محیه بر آید ان شاء الله که ما بنی اسرائیل این قدر نشان داد و حضرت موسی تسلیم نشی حاصل نکرد و باز کج کاغذ تقشیرش

موجب است و آن رنگ متغیر و از مخالف بنظر می آید قالوا الا ان کلمتی یعنی گفتند ای اسرائیل که بنوقت آن فصل نام خبر و غیره منقول است از کتاب خود و خبر و غیره
 زمان گذشته یا آینده فرض کرده شود لیکن چون او را معرفت بلام عهدیه کرده اند و از آن خبر و وجود و اشتقاق و تکلیف و مخاطب آن را
 می شناسد و آن نیست مگر خبر و حاصل و بعد از احوال لام عهدیه این نظر را مانند نظریه وقت غیر ممکن است محال نمود و او را مانند
 آنچه در اینجا خبر و الیوم و الساعة نیز همین قسم عمل آمده حیثیت با کثرتی ظنی و آوری سخن درست را که فی الحقیقه بسبب ایجاد این صفت نادر
 در آن عهد است و حال آنکه در اصطلاح نازل شد زیرا که فیضان حیات و جمیع حیوانات و انسان و اولاد بر روح حیوانی می باشد از عالم
 و بواسطه آن روح اثر حیات جمیع اجزای بدن از گوشت و پوست و غیره میرسد و حیوانات و مسموم مذخری و اهل حیات و حیثیت متعدی نیست
 بلکه لازم ذات آنهاست اثر حیات آنها با انسان که از و متفرع است و از ندرت می که برین پایه و برین کشتن آدمی شوند چه قسم برسد پس حیاتی که فیض
 او با انسان رسد و او را زنده سازد و نخواهد بود مگر حیات جانور اهل و این جانور ان اهل هم چیزی که قبول حیات غیبیه را نظر مانده است پس بی
 توسط اسباب متعارف از الفای لفظ و تربیت رحم جسد کا دست که در کوه ساله سامری با نداشتن خاک بر پای اسب جبرئیل می که با نداشتن
 پس ننده کون برده مابین سطوح حیات فاضله بر جسد تقبیری موافق حکمت الهی است باز کاوان و دیگر که دست مال آدمیان می باشند و از
 در این آنها به تسخیر و تدبیر و سوراخ کردن و دروغ نهادن تصرف می کنند و در کارهای خود می و مانند بر فراغت حیات
 غیبیه خود نمی مانند و روح حیوانی آنها بران حالت صفا و قوت نمی مانند تا در احیای میت واسطه واقع شود مگر در برده فکلی کشی و آب کشی و آن
 ذلک آنچه بی پرده واسطه ایجاد حیات غیبیه واقع شود لابد بر اصل صفا و قوت و فراغت خود باقی خواهد ماند و تشریف این چنین که اگر در وقت
 صاف و بی مانع مباد از خدمت آدمیان و تجارت و مهابت ایشان باشد و معزز بود و بغیرت آنکه در فرمان کسی نهد و در اندک مشابهاست تمام
 دارد و کوه ساله سامری که از زرقا نفس ساخته بود و او را کمال تعظیم و توقیر نگذاشته و آن کوه ساله در نظر ما کویا می شد و آثار حیات غیبیه را در ظاهر
 می گشت پس موافق قیئنه که المثلین و احد ایجاد این اثر درین قسم کا و طر نشین باشد و اگر کسی گوید که حیثیت انسانی با حیثیت انسانی است که در
 انومی است از مشابست حیات حیوانی با حیات انسانی پس مس بعضی از افراد انسان را بر بدن آن نیست چرا و واسطه ایجاد این آثار و تقویر
 کوهیم که مس اجزای انسان با حیوان واسطه ایجاد حیات در مسنوس نمی تواند شد مگر چون حیات از ماس مفارقت کند و در مسنوس مرتب
 نماید و روح حیوانی ماس بدن مسنوس تعلقی گیرد پس باقی روح از ماس مندر می فاد و کشتن انسان برای کویا کردن انسان و دیگر از همان
 که بنی قصرا و هدم مصر اندیر که کشتن انسان بدون موجب شرعی هیچ وجه و نیست بخلاف کشتن حیوان که بنام خدا و حج کردن
 آن نوعی از عبادت است و چون فعل حیات انسانی بحکم شرع متذکر گشت لابد انتقال واقع شد بحیوانی که در قبول حیات از عالم
 کمال مشابهاست از انسان که مدت حمل او بادت حمل انسان برابر است و از همین است که شیر او افضل اللبن است و مساوات مدت حمل او با مدت
 حمل انسانی دلیل است بر آنکه روح حیوانی بر و نیز در مدت فیضان روح حیوانی بر انسان فائض می شود و وجهی جسمانی او نیز در همان مدت است
 می نیز از قصه چون بنی اسرائیل بعد از فهم و استعداد خود اطلاع بر وجوه حکمت برین امر آبی دست داد سرگرم شدند و در تلاش کا و موش
 باین اوصاف فنادند اتفاقا کاهوی که موصوفت باین صفات باشد دران نواح غیر از یک کا و نبود و قصه اش چنان بود که در بنی اسرائیل
 مردی بود بسیار صالح و او را پسری بود صغیر السن و آن مرد صالح را بسبب حوادث زمان غیر از کوه ساله کاوی از جنس مال هیچ
 باقی نمانده بود و آن کوه ساله را گرفته مهری بر کردن آن بناده بنام او را بر اسمیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ۴ بزرگ جسد در پیشه
 سر داد و گفت که باز خدا را من این کوه ساله را برای پسرخود نذر تو مانیت می گذارم تا آنکه پسری من کلان شود و این کوه ساله بکار او
 آید و آن کوه ساله در آن پیشه میجید و بزرگ و رخاں بر و رش می یافت و بعیانیت الهی از شتر سباع و درندگان محفوظ

این قصه را که در کتاب خود منقول است از کتاب خود و خبر و غیره

نماند و هرگاه از بیم می برآمد کسی از آذربایجان او را میدید و قصد کشتن آدمی کرد قسمی میکرد و مخفی میشد که هرگز بدست کسی نمی آید
 چون این پسر کلان شد به سوره پور و در آنجا اصلاح و تقوی ریخت شب بر سر حصه میکرد و کجبه نزد مادر خود نمی نشست و حدیث
 ناسی میکرد و کجبه میخواند و کجبه نماز میکرد و چون صبح میشد برین و تبر را گرفته راه صحرا و جنبه میکرد و همیشه بسیار را بار کرده از فرقه
 در بازار میفرودشت و قیمت آن هر بار نمرسه میداد و کجبه برای نذر میداد و کجبه خود می خورد و کجبه بادر خود میگذرانید و تمام عمر
 بهین اشغال مشغول بود تا آنکه مادر او را گرفت که پدر برای تو یکت کو ساله در فلان بیشه سروده بود و بنام اله ابراهیم و اسمعیل
 اسحق و یعقوب امانت گذاشته آن کو ساله را لا کمال جوانی رسیده باشد و شوخی نوجوانان از جانوران دارد و نه ضعف پیران باید
 که آن کو ساله را از آن بیشه بیاری و در کار برداشتن همیشه که از صحرا می آری حرف کنی تا بدی اشتن همیشه هر روز پشت ترا نشیند
 این پسر گفت که علامت آن کو ساله چیست مباد امن که در آن بیشه بروم کا و دیگر از مال غیر گرفته بیارم و آن مرا اصلاح نباشد مادرش
 گفت که علامت این است که رنگ و زردی صاف تیر مشرق دارد اگر کسی او را از دو برین چنان خیال کند که شجاع آفتاب از پوست آدمی بر آید و
 مادر او کو ساله زین این جهت نام کرده بودیم که پشتش بنور بالیقین آن کو ساله را نشاند تمام مباد کا و دیگر نترسیدیم رنگ در آن بیشه از فلک بگری
 می چیده باشد مادرش گفت که علامت دیگر آن است که آن کا و بد بدین آدمی میگریزد و هرگز رام نمیشود چون او را از دو و بره بینی باید که با او
 بلند بگویی که ای کا و بنام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب سلام شود پیش من یا پیران علامت را بخاطر گرفته بسوی آن بیشه روان
 شدید که کا و ی بهان صفت می چورلن پسر بهان روش که مادرش تعلیم کرده بود آوازی کرد آن کا و چو کا که را کند آشفته پیش این پسر آمد و ساز
 شد این پسر را مادرش وصیت کرده بود که تو کردن آن کا و را گرفته و کشیده بیار و بروی سوار شو تا آنکا و در تصرف انسانی نیاید و مستعمل
 که مباد بسبب استعمال آدمی برکت از وی زائل شود پسر موافق وصیت مادر کرد و آن گرفته میکشید آن کا و با فتن خدا کو باشد و
 گفت ای جوان نیک بخت بر من سوار شو تا با سانی بخانه خود رسی که از اینجا خانه تو یکت وزه راه است این پسر گفت که مادر من مرا بسیار
 تو نفرموده است بلکه گفته است که کردن او را کشیده بیار کا و گفت که آفرین باد و شایاش من ترا امتحان میکردم اگر بر من سوار میشدی من ترا
 از پشت خود انداخته میگریختم که اینهمه اطاعت من بسبب آن است که تو با والدۀ خود برو احسان می نمائی و از فرمودۀ او تجاوز نمیکنی و برین
 انشای راه ابلیس لعین در صورت مسافری باین پسر در خورد و گفت ای جوان تو بسیار نیکوخت می نمائی و مرا حادثه در پیش آمده و برین
 حادثه مراد و فرامان آن طرف این کوۀ کله کا و ان دارم و آن کله را میچو اندم ناگاه مرا حاجت بشتری رود و داد دین کوۀ برای قضاء
 حاجت و اصل شدم حالا در شکم من دردی پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده ام و ماله خود نمی توانم رسید اگر تو بفهمی من برین کا و
 تو سوار شوم و ترا دو کا و دیگر ارکا و ان منتخب کله خود و بدل اجرت سواری این کا و حواله نمایم پس مرا هم نفی حاصل شود و ترا هم
 نفی نمایان و هیچ وجه کار ترا ضرری نرسد این پسر گفت که مادر من خود مرا بسواری این کا و نفرموده است من چه کنم تا یکبار برین سوار
 کنم ابلیس گفت مادر تو چه عقل دارد و باید که بعقل خود حسن و قبح این کار بسنجی و نفق خود را از دست ندی و نصیحت مرا بگوش قبول نشود
 که سر اسر خود را می تو سیکم پسر گفت که من بر خلاف فرمودۀ مادر خود نخواهم کرد و شیطان بنبال گرفت تا آنکه آن پسر عاجز شد و با او
 بلند گفت که ای خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این فتن بخلص کن ابلیس چون این آوازه شنید بصورت جانوری خود را
 ساخته زود پریده رفت آن کا و باین جوان خطاب کرده گفت که هیچ دانستی که این که بود این ابلیس بود و خواست که بچایه برین سوار شود و بسوار
 او پرکت از زمین و بر کرد و باز بجای تو نیام چون نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب می گرفت و فریاد کردی فرشته برای دفع این شیطان
 حاضر شد و شیطان خود را کمال اضطراب بصورت جانور ساخته پریده رفت القصه وقت شام آن جوان کا و را گرفته پیش مادر

خود رسید و در این اجرای عجب که باشند کاو و دوازده گاه که در او درش گفت که این کاو از آن حسن نیست که او را در بار کشی دلیل
کنیم از این نظم این کاو بجا نماند بهر آن است که این کاو را بفروشی اگر کسی این کاو را بخوبی نگذارد و بال هر کردن بد باشد
و در این چند روز از سخت بیمه فروشی فراغت حاصل شود و چون صبح شد این جوان کاو را گرفته از خانه برد و به بنحس وان شد و از او
خود پرسید که چو قیمت این کاو را بفروشم قیمت این کاو درین شهر در وقت سه نیاست که قریب چهارده داشته طلائی غلامش لیکن
این کاو چیست اگر کسی این قیمت خریداری کند باید که پرسیدن من شرط کنی و یکده فروشی خدای تعالی برای این قیمت آن
کاو فرشته را فرستاد که باین جوان در راه و در خور و گفت که ای جوان این کاو را بچند بفروشی جوان گفت توجه قدر میدی فرشته
گفت که در میان جوان گفت که بشتر طیکه مادر من را منی شود و به نیا خواجهم فروخت فرشته گفت این شرط را موقوف کن و نیا این
بیکر جوان گفت که همراه شش دینار هم منی شترت فرشته گفت دوازده دینار بگیر ازین شرط دست بردار شو جوان گفت که ای عزیز
اگر من زن این کاو را در از خالص خای و اوس بفیروم خدای والد خود این را بخا هم فروخت عجب چو در و در میایدی فرشته گفت که
آدمی مستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم که چه قسم اطاعت مادر خود میکنی حالا این کاو را بچند خود میدی و در از خالص خای می
را در اینه در پیش آن و علاج آن فهمیدی بن عمران که پسر ایشان است همین فرموده است که این قسم کاو را بچند میفروشی اسرائیل در
تقصیر تلاش اند و غیر از کاو و بیج کاو باین صفات میفروخت که بنی اسرائیل از تو خوانان این کاو شود و تو هر که بدست آنها
فروخت ما آنکه طلا را در پیش این کاو پر کرده و تبه حواله نمایند که مدت عمر از وجهیست را فروخت حاصل شود و مردم بدانند که هر که
عیال خود را حواله بخدا کرده و میزد خدا تعالی باین وضع پرورش مینماید و هر که مال خود را در امانت خدا میگذارد و خدای تعالی
باین وضع آن مال را نای و بار و در میسازد این جوان کاو را گرفته بچانه آمد و تمام با چرا را با و را اظهار نمود و فرشته فرمود این کاو و در
شایع شد و بنی اسرائیل برای خریداری برخاسته و بجمع آوردند و قیمت کاوی افزودند آن جوان و مادر او را منی می شدند اما اگر چنین قرار
یافت که بدست کاو را بعد از پنج و پنج برابر ز کرده بآنها حواله نمایند آن جوان و مادر او حضرت موسی را صامس گرفته کاو را بدست بنی اسرائیل
سپردند و بگوهای بنی اسرائیل آن کاو را و پنج عبارت از قطع اعلا می کردن است که شغل بجلد و من است و آن من
گویند و گویند که بگو و کاو و من منون همین است و بخر عبارت از بریدن شغل کردن است که شغل بخرست و آن را بگو گویند و در شتر
منون همان است و منظور هر دو بریدن و منون و منی است و بریدن و درین دو من لازم آن است لیکن کردن شتر را بداند اگر از
اعلی که طلی است بر دوازده راس و من و موجب تنذیب حیوان کرد و زیرا که حدن خون که مطیبه روح حیوانی است و طلی
کبد و حوالی آنهاست از قیمت شتر را خر آمده و مهند اگر کسی شتر را هم پنج کند باز قیمت چنانچه گویند و کاو را خر هم بایست اما اگر
اولی و خلاف شتر و کاو و ایضا یعنی و نزدیک بود و بنی اسرائیل که این کاو بچند بزرگه سوال برآورد برای ایشان صحبت
آن کاو می کردند بچند که شتر طلائی نفیس ایشان منقطع شدی بودند و نیز سبب که آلی قیمت این کاو را بزدل این قدر زود بخر می
و نیز می رسیدند که با و اعتدال پیدا کردند نام کسی بگوید که موجب قیمت شود و و صامس که متن از او شد و از اقد لیکن سخن از ایشان
چاره و چار این فعل نمایند و اگر بنی اسرائیل گویند که سلاط و درین و بعد اعراس من و موسی الی گرفته اند بلکه چون حضرت موسی بنی قایل را
و بهر پنج کردن کاو را بچند سستی در میان این دو امر و دوازده راسه بچ این قدر قیمت نماند اگر از ابتدا حضرت موسی بنی قایل میفرمودند سلاط
اعراض منی نموده که حکیم اطلاعات این عظمی است بلکه سلاط شما از سر قنده از روحی الهی میباشند و سستی است که حضرت موسی را روحی اطلاع برین امر
غیب و قی خواهد شد و الا برکت که است خون منی اندیشند و قائل خود را فرستاد و اگر این را باز در پیش گویند سر قنده را و گفت که گفتند

یعنی بگوید آن وقت را که کشید شما جانی را که من عاقل بود و هر چند کشنده یکی از شما بود لیکن چون این قتل در میان شما واقع شد و از
حققت قاتل دفاع نمودید و گویا به شریک قتل شدید و کاش یک کناه قتل در شما وقوع می آید شما کناه دیگر بران از خودید و قادر آنجا بودید
یعنی پس یکی از شما مکر را می انداخت و در آن مقدمه می گفت که ظانی ترکب این کار است نه من و پس این میسره تداراقت است تا در اول
دو عالم که در میان خبر و سئل واقع شد تداراقتی مدافع است یعنی یکی مرد دیگر را موقع کند و در جای یا که می بیند از پس این تداراقتا دیگر
شد که تهمت ناحق با هم نمودند و دلیل کشت که شما را بدین وحی بسوی حضرت موسی یعنی کامل نیست و اطلاع ایشان را قاتل را عجب
غیب است بعد میداند و الله ^{و هو اعلم} یعنی خدای تعالی میرن بر آنست از پرده مستوری مآکن ^{و لا یخفی عن الله} یعنی چیزی را که شما می پوشید
از قاتل قاتل و از اتفاق ضعیف یعنی خود را و بعد حضرت موسی را نفرمود که نام قاتل بگیرد که با شما کذب کنید و قاتل قسم دروغ
خورد که من کشته ام پس باز مقرر در پرده ماند همین است عادت ستمه الهی که چون بن از بندگان او بر چیزی مداومت میکند
خود او آن چیز نیک باشد یا بد البته او را حق تعالی بر نرم ظاهر میکند و حال او را مستور میدارد و بخلاف آنکه یکدوبار از بند و تقصیری واقع شود
و بران مداومت کند و در خضای آن گوشت که حق تعالی نیز او را در گرفت رحمت خود مستور میزد و پرده دوری نمی فرماید و دستزد که
حاکم پسندید از ابو سعید خدری روایت آمده که آن حضرت می فرمودند لوان رجلا عمل علانی صحفه صامه لآباب لها و لا کوفه
خرج عمله الی الناس کاینما کان و تهمتی از حضرت امیر المؤمنین عثمان بن اورو که قاتل رسول الله صلی الله علیه و آله است که
او سینه اظهر الله علیه و آله یعرف به قال البیہق و الموقوف اصح و البیہق بسند ضعیف از ابن ابی الکثیر روایت نموده که در روی
آن حضرت بیاران خود فرمودند که من گفتم عرض کرد که خدا و رسول بهتر میداند فرمودند من آنست که حق تعالی او را اینچنان
نمی بر آید که گشای او را بر کند از آن شمار و صفت که محبوب است و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آورد در خانه که اندرون هفت
خانه باشد و بر هر خانه در آید من باشد البته او را حق تعالی چادر عمل و پوشاند تا مردم قتل را ندکند و زیاده از آنچه میکند باو نیست نماید و بخلاف عرض
کردند که یا رسول الله تو هیچ و اظهار عمل خود سگافات تقوی او شد و زایقی را چه به باشد فرمودند که در معنی اگر استطاعت یابد از عمل خود
زیاد نماید حق تعالی در تشریف باو بی هر کافات این است و میفرماید باز آن حضرت فرمودند که فاجر گیسو مرم گفتند خدا و رسول بهتر میداند
فرمودند که فاجر همان است که قاتل از کشتن ازین جهان بدگویی خود را بگوشتهای خود و بشنید اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون هفت
خانه باشد و بر هر خانه در آید من از آن حکم باشد کار بدی بعمل آرد البته حق تعالی چادر عمل او را بر پوشاند تا مردم آن عمل را ندکند و زیاده
زیاده از آنچه او میکند باو نیست و بندگان بر من عرض کردند که یا رسول الله درین جا و جبهه زیاده کوی چه باشد فرمودند فاجر
مستعد است که اگر مقدر زیاده در حق و فخر فراید حق تعالی سگافات این نیت بر روی فرماید باقی ماند و بیجا سولی شهوت سخی و آن است که فخر
میسنه اسم فاعل است و در مآکن ^{و لا یخفی عن الله} عمل نموده او را بفعولیت نصب کرده است حال آنکه معنی معنی است چه اخرج کتومات بنی اسرائیل خیر
در مقدمه قاتل عاقل مذکور را بران سال گذشت و در تحت عمل اسم فاعل اعتبار معنی استقبالی شرط است و بخالی تحقق شرط عمل که در حال
شد و بران آنکه اخرج کتومات بنی اسرائیل خصوصاً چه نیست بوقت خطاب ماضی است اما نسبت بوقت تدافع و مخلاف استقبالی است
و اعتبار معنی استقبالی و تحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت خطاب و ترمیم نسبت بوقت واقعه سابقه و نسبت پس لیکن برین جواب تفرع میشود
سوالی دیگر که جمله الله مخرج مال است را فاعل آن فرستادن این جمله باید مقارن تدافع و مخلاف باشد و قبل از آن شک نیست که اخرج کتومات
مقارن تدافع و مخلاف بنویشد این جمله مال مقدمه است قبل جمله فی زید معصمه و هو صائبه خدا و مخصوصه کلام آنکه در وقت
خطاب حکایت آنچه در وقت تداراقت استقبالی بود و می فرماید چنانچه در آیت و کلام ^{و کلهم باسط ذریعته بالوصیه}

جان کلام کلام فاجر

جان کلام فاجر

حکایت خال فرود آمد و عجل که این جمله مستتره باشد پس اشکال دارد و شبهه القصد برای اظهار قائل ما شمارا اگر در دم میگوید که وی چون فرج گاه
کردید فقلنا انما نرجو له یعنی پس گفتیم که بر نذر این نفس مقتوله را و تذکره منبر اعتبار قنیل است و نکته در عدم اعتبار نفس برای مرجعیت
ضمیمات است که در نفس مفارقه از بدن است ممکن نیست پس اگر از وی بپرسیم فرمودند بظاهر تکلیف لا یعلق می نمودند و محتاج بنا و بل می شد
بجلافت قتل که موافق عقاب همان نفس است که بر نفس وارد شود و متعلق او را از بدن زائل سازد و نکته در حقیقت قتل همان است و پس
بمعنی که یعنی بعضی از اعضای آن که و از زنده شود و بقائل خود خبر دهد و از وی طلب قصاص نماید و اختلاف است در آنکه آن عضو
کدام عضو و بعضی گفته اند زبان آن که و بود زیرا که منظور از زنده کردن آن مرده محض گویا کردن بود و این معنی را مناسب زبان نیست
و بعضی گفته اند لب آن که و بود و بحسب الذنب هم استخوانی است که دم جانوران بر آن میرود و زیرا که در حدیث شریف وارد است که ما زجر شتر
ابرای آدمی و حیوانات خواهر ریخت و گفته خواهد شد که این استخوان که باقی خواهد ماند و از زمین استخوان ترکیب خلقت معادیه شروع
خواهند کرد و معاد بدن همین استخوان است و بعضی گفته اند ران راست آن که و بود که حرکت بیشتر از همان جانب شروع می شود و بعضی
گفته اند پاره از گوشت که بین الکتفین میباشد و بیشتر استخوان و روح حیوانی که در حوالی قلب و کبد منتشر است همان است و آنچه آن است که آن
بعض معین نبود بلکه منبر بود و اندک هر بعضی که بر نذر حق تعالی نزد زنده مرده را بقصد بخود زنده سازد آری در و فیکه قبیح بقره کرده باشد
کسی بآن را کسی بر آن را کسی گوشت پاره و دیگر از زنده باشد اقلان این همه را نفس کردند و دانستند که این همه با هم الهی بود القصد بنی اسرائیل بعد
از پنج بقره آن مرده را با اعضای که از زنده زنده شد و اساور در حالت که رکبای حق او قراره مفت بخون میجوشتند و از حال قائل خود
خبر داد که فلانی مرا کشته است ما وارث مال من شود حضرت موسی از آن قائل اقرار گنا نیدند و بعد از اقرار قصاص رسانیدند و
لنابان باز یکم شریعت چنین آمد که قائل از میراث مقتول محروم باشد که ملاقه پدری و پسری و برادری و غیر آن داشته باشد و در حدیث
شریف وارد است که ما وارث قائل بعد صاحب البقرة باقی ماند و حیا سالی جواب طلب و آن آن است که مذکور اقرار گنا نیدند
حضرت موسی از قائل در اخبار رسیده و بکفته مقتول قصاص نتوان گرفت اکثر اهل فقه جواب این سوال باین نوع داده اند که چون
مقتول بعد از موت زنده شده وصال برینخ و نموده عذاب انروی را دیده آمده قول او بجای او شده و مقبره بلکه بالاتر از آن شد آری
تا وقتی که مقتول زنده است و حال برینخ را معاینه نکرده احتمال صدق کذب در کلام او راه می باید و گفته او و تعیین قائل متعبر می شود
لیکن موافق قاعده کلامی درین جواب خدشه است قوی زیرا که اهل کلام و بحث معجزات چنین تقریر کرده اند که اگر بدعا پیغمبر
زنده زنده شود و شهادت بر صدق نبوت آن پیغمبر دهد یا کذب آن پیغمبر نماید متعبر می باشد بلکه معجزه آن پیغمبر نفس حیای است
شهادت او را بموافقت دعوی نبوت و مخالفت آن دخلی نیست زیرا که است چون زنده شد عقل و شعور و خیال و ویم انسانی
که محل خطا و معرفت است او را بهر سید حکم او حکم دیگر افراد انسان است که شهادت آنها بکار نمی آید و اگر با نوری با سکنی با دخی بر عا
پیغمبر و رطل آمد و شهادت بر صدق دعوی نبوت او و تبریت و اگر کذب کرد و نیز متعبر است و امانت شد و حق دعوی نبوت در زیادت
مسئله کذاب و انوان او زیرا که نطق حیوانات و حیوانات از تصنع خیال و ویم نیست بلکه نقل غیبی است احتمال صدق کذب و ران کذاب
ندارد پس موافق این قاعده باید که گفته مرده بعد از حیات محتمل صدق کذب مانند که زور و تبلیغ در کلام شیوه انسان است و گفته او و نیز
قائل متعبر نشود تا اقرار قائل در میان نباشد پس جواب صحیح این است که چون حق تعالی ایشان را امر فرمود و فرج بقره و گفت که بزدن
از اعضای او مرده زنده خواهد شد و از حال قائل خبر داد و پس در حقیقت شهادت بر صدق خبر این مرده باشد و نیز از جناب الهی است شهادت
بقول آن مرده قصد است که نفس او بعد از حیات با اقرار قائل مرده و دیگر را بر آن مرده قیاس نماید که او و منصوص الصدق و در نیز خبر از جناب الهی است

و این هم در صورتیست که اقرار قائل بر بدین این معجزه بامره و حالت هولناک متعجب نشود و هوو بعید خالیه البعد من غالب نیست
 اقبال هم اقرار یاسکونی که قائم مقام اقرار توان داشت نمود و باشد و در حدیث صحیح وارد شده که زبان آنحضرت ع و در آنجا
 که یورفره و در کوه دست و پا داشت برای بازی زانده رفت بهودی لعین و او در خراک گشت و زیور را در بار و چون و از شان و از خرا
 نکست و کرده آن در خرا یا فتنه و هنوز رقی در و باقی بود پیش آن حضرت ع آوردند آنحضرت ع فرمود که نام اهل جمله پیش او بگردید که فلان
 ترا گشت است یا فلانی تا آنکه نام یهودی گرفته اند و میبایند که آری آنحضرت ع آن یهودی را طلبیده قصاص گرفتند و در لعین و آیات است
 که آن یهودی اقرار هم کرد پس محصل است که آن قائل که حضرت موسی ع از و قصاص گرفتند نیز اقرار کرده باشد و در روایات ذکر اقرار او
 سابقه گشته حال احکم این سلسله در شریعت باید و روایت و شریعت حضرت موسی ع نیز مطابق همین شریعت است در بناب چنانچه در حدیث
 آن تلمیذ است اگر چه که اثر فعل و جراحت در و یافته شود و در جاسی افتاده باشد و قائل معلوم نشود نزد امام اعظم ع از اهل آن محل یا اهل آن
 دیه که مقتول در آن فتنه باشد یا دیه اتریب که مقتول در صحرا باشد چنانچه محل صالح معتبر است چنانچه باید و او که ناکشتم این مقتول را و از اقرار او
 خبر داریم اگر قسم خوردند از تمام اهل آن محل یا آن دیه بی دیت باید گرفت و خلاص باید کرد و اگر از قسم خوردن ابا و زبیر ندانند باید و حسن باید
 داشت تا قسم خورند یا قائل را بختن کرده نشان دهند که این قدر جمع گیر از یک فتنه یا یکت بی خبر نمی توانستند ماند و واقعه که در آن دیه یا در آن فتنه
 واقع شده باشد و نزد امام شافعی ع تفصیل است اگر تمیت نسل بر جماعه از آن محل یا دیه یا باین نوع که من غالب حکم میکند که ایشان گشته
 مانند آن که جماعه در خانه یا در صحرا جمع شدند بعد از آن متفرق شدند و یکی آگشته گشتند یا اهل آن محل یا آن دیه یا این مقتول را و دست و دست و دست
 با و او مشهور بود پس اهلای مقتول را باید گرفت که تمین کرده نام یکی را از آن جماعه بخواهم بخورند که فلانی قائل این شخص است بخوار قسم خوردن
 اینها از اهل آن شخصیت باید و مانند و قصاص نیست و امام مالک و امام احمد ع میگویند که اگر قتل عمد را در میان قسم خوردن ثابت کرد و یا
 قصاص باید گرفت و اگر تمیت نباشد پس بطور امام اعظم ع از اهل آن جماعه آن قسمها گرفته و دیت و یا نیزه و خلاص باید کرد و الله اعلم
 بعد از مردن پنج بقعه و زدن بعضی از اعضای او را بلیت و زنده شدن آن مرده و خوردن او بکامل خود و یا زنده و اوقاف و فتنه
 بنی اسرائیل فرمود که لا اله الا الله یعنی چنانچه این مرده را محض بقدرت خود بجهنم شما زنده ساخت و کلام او را شنیدید چنان
 زنده خواهد کرد و یکنار از یک نفع سوره بسم بسم آن نفع و سبب دیگر از اسباب بلکه برای محض مجازات و اقامت عدل است چنانچه
 در اینجا هم از اهل آن فتنه مذکور بود پس سبب سببی واقع نشد و ظاهر است که سبب سبب حیات نبی باشد آری چون مدعی است تمام
 قائل نشود و مقتول را نشی بدون آن ناسل نمی شد و او را آتی سلسله شد و زنده فرموده از زبان او و چون قائل به سببی قصاص بکنند و در
 رد و عیون بکشتن فرماید و این منی از آخرت برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظالم با بخت قوی برای ایامی اموات است و میگوید که
 لعل که یغفلون یعنی می نماید شما را حق تعالی نشانه های قدرت و مکر و مدالت خود نماید که شما بیهوش و یا بیهوشید پس از جمله آیاتی که از این حق
 روشن شد چند چیز بکار آمدنی است اول آنکه زدن اعضای است بر اعضای است و دیگر چون موجب حصول حیات شد یا لعین معلوم گشت
 که متور در ایجاد عالم همان ذات سبب است نه اسباب دوم آنکه چون کسی خواهد که فیضی را از عالم غیب خود یا بر خاندان خود یا از کائنات
 طبعش گشت که تقدیم فوج و قربان و دیگر برکت و خیرات نماید بارت آن مطلب او حاصل شود سوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب
 سخت گیری از جانب خداست و سارعت در مثال و امر و نهی الهی فی النور موجب سهولت و آسانی و مقبولی چهارم آنکه همان را که در دنیا
 مرور و لطف و رحمت بسیار و حکم متعلق و اخلاق الله مراعات حال ایمان و حفظ مال ایشان و دستمراج تجارت آنها را که کافه دنیا را
 لازم است به چشم آنکه هر که میان خود را بر خفا گذاشت و مال خود را در حفظ و کلمات الهی سپرد و حق تعالی آن قسم

بنا بر حدیث صحیح

در حدیث صحیح

لذا نفع بر نفع چند ششم آنکه برالدین و حضرت مامور و پدر موجب نزول رحمت و برکت از جناب الهی است بنحوی که آن که بآن تقرب بخشد
 جویند و از بذل آن ثواب جز دل نخواهند باید که بهترین اطاعت باشد و نفس من در مغایرت و من حیث ترین آنهاست بنحوی که تقرب مذکور بود و در این
 در حق انبیاء و ائمه و اهل بیت است که با آنکه بنی اسرائیل را تنبیه عبرت شود که چون کوسا که درین ملاک ساخته ساری بود
 به تقسیم من آمدند و درین آن کشتن بنی اسرائیل از خویشان و دوستان خود لازم افتاد و تا آنکه ایشان صحیح شدند و این کار درین ملاک
 بتوجه آنکه می زهر میداد و حکم الهی بود که در موجب نیکوچین فاروقی محسب کردید که مرده رسانیدن خصوی از اعضای او زنده شد تا بدید
 که کوسا در پستی بخلات حکم الهی این و بال کمال دارد و کاشی برافق حکم الهی و بقصد تقرب بسوی او این برکت نمایان و نسیم حاصل
 است ابی حکم شرع آب خوردن خلالت و در خون بقصدی بریزی رویت باقی ماند و ریختن ابی جواب طلب آن است
 که در کشتن غایب را که سر قصه بود و بر مقدم برام و بیج بقصد نفوذ بنحوی حق قصه بود و در امری بنحوی جواب لطیفی ازین سؤل رسید
 تفکیک ششم است مال باید نمود اما آنچه دیگر مفسران نوشته اند است که اگر چنین میکردند یکی یک تصدیق و غرضی که منوط است حاصل نمیشد و اگر
 غرض از بیان این قصه و تیغام و لا است که اسلاف شما حضرت موسی را در تبلیغ علی این حکام الهی که در وقت آن در نیم فصل ایشان می آمد
 تهمت با شهادت و تسخر کردند و از در اعتقاد آن امر مقدس عبادت و سیرت کردند بلکه بار بار کج کاوی آغاز نهادند و این دلالت میکند
 بر آنکه نزد ایشان وحی الهی را قوی بنمود و از فرموده حضرت موسی حسابی برینداشتند و من است و احوال ائمه که نسبت با بانی خود
 ضعیف الاعتقاد میباشند و مصالح عقیده را مقدم بر احکام شرعی میسازند و آنی است که شما این مرتجع الافعال واقع شده اید
 که اسلاف شما در آن زمان قتل نفس مجرمه کردند و یک دیگر را ستم ساختند و در کتمان این وقعه که شیدید حال آنکه وحی نازل میشد و بنحوی بنمبر
 اولی العزم و در میان آنها موجود بود پس تفریق این قصه بر هر دو غرض موافق ترتیب ضرورتا دارای منتهاهی که از تفریق تقسیم
 میرسد است که کسی این واقعه یک قصه و وقعه نمیدهد و غلط انداختن فرموده اند که نمیزنیم بهر اراغ بقصد و کرایده که گویا تصریح است و اتحاد
 قصه نموده اند و الله تعالی اعلم ما امره که کلامه و تیر و ریختن است که قاتل عمد و خطا هر دو در آن از میراث مقتول برارند با جماع علماء اهل
 در آن است که اگر قاتل حق باشد مقتول برحق بازم حرام میراث محقق است یا نه امام اعظم من می فرماید اگر عادل باعی را کشتند یا بالغ
 سالی را کشتند محروم از میراث نمیکند و امام شافعی میگوید که درین صورت هم محروم از میراث میشوند که گناه و وزر زیاد در آن است ختم کلام
 باینکه اسرائیل و باب احتیاط ایشان با کار احکام الهی حالا میفرمایند که عین انزال شما این است که آنچه موجب زری و طهارت و قبول نصیحت
 پذیر میشوند و در حق شما بالعکس سبب سختی و دلبا و نصیحت ناشنوائی کردید زیرا که شما در عهد حضرت موسی گاهی کفری و در زید و گاهی ایمان
 می آوردید و گاهی عیان می نمودید و گاهی توبه و عزت میکردید و گاهی نفس عهد میثاق از شما وجود می آمد و گاهی قبول آن تائید
 و تجدید آن و گاهی بنحوی خود را می گفتید که اتحاد ظاهر و کاهی انقیاد و اطاعت از روی میگردید که و انان شما الله لم یصدون و درین حالات
 مختلفه و طبائع متضاده و طهای شمائی باجمله نرمی می داشت و قابل قبول بند و صلاح شنیدن نصیحت و خیر خواهی بود و در من
 شما هر چند صعب می شد تخفیف هم می پذیرفت و سجد سوره مزاج مستحکم با شما میداد و در بعضی بار بعد از وقوع و قاتل
 مذکور و شاهده آیات باهره منظور که هر یک از آنها در عقل و بیظن نسخه جامعه بود و علی الخصوص دیدن احیای
 میت در دنیا برای اثبات قصاص و اقامت عدل که دلیل واضح بر وجوب احیای اخروی برای مجازات می شد
 قصصت قلک بکفر یعنی سخت و درشت شد و طهای شما من بعد ذلک یعنی بعد ازین همه حرائق و آیات که سبب
 نرمی و طهارت و قبول مواظبت و صلاح بود و کفی پس آن دلبا و سختی و درشتی که از شما میخواستند و سبب

و در آن

و در آن

تکلیف کم کردن سنگها که با شیخ می آید کرد و یو بود

بر نونی نازد و باز دستور و محبت می کرد و ازین است که اشجار و اجار و حیوانات عجم با نبیاً و بفرموده انبیا تکلم و نطق و ادای شهادت و ابابت و امثال او امروده اند و قد رسول از ان حضرت انبیاء منقول و در وی شده انانجه انکه آنحضرت مبرکوه ثبیر شریف داشتند و کافران در تحسین آنحضرت مبرکوه مذکور و عتق کرد که با رسول الله از بخاف و آید مبادار پشت من شمارا بکند و من فرزند شوم و در تحسین بروایت بجای برین مبرکوه از آنحضرت مبرکوه ثبوت پیوسته که فرمودند من پیشانم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از آنحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم اجار که بر آنحضرت مبرکوه صحیح شده و در صحیحین و ابیت انس بن مالک مبرکوه آمده که چون آنحضرت را کوه واحد بنظر آمد فرمودند که هذا جبل یحبنا و یحبنا و در صحیحین بروایت ابو هریره و دیگر صحابه مبرکوه آمده که آنحضرت مبرکوه قصبه کاو میفرمودند که او شخصی حی کرد و می برد بخاطرش رسید بروی سوار شد و گفت که ما راضی تعالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آن پیشده ایم و همچنین گویند که یک نیز و حدیث شریف اردت و در صحیحین موجود همچنین در صحیحین بروایت متعدد آمده که آنحضرت مبرکوه حضرت ابوبکر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم مبرکوه حرا شریف داشتند سنگهای آن کوه بطور رزله بنیدن گرفتند آنحضرت مبرکوه آن سنگ را گذراند و فرمودند که با این سنگ زیر که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهیدان و مجروح فرمودن آنحضرت مبرکوه کوه ساکن شد و آواز کردن ستون حنا بسبب طراقت آنحضرت مبرکوه القدر شهرت که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون آنحضرت مبرکوه او را در بر گرفتند مرع و لالت بر شمع و حیات او میکند و آیه لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعاً ماصد عامر خشية الله امته آیات است درین باب بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلائل الواضحة الباهرة دوم آنکه اگر مراد ازین آیت طعن کفار و فجار است که با آنکه سنگها او امر الهی را بجای می آرند و از وی ترسند و شما او را بجای می آرید و از وی ترسید پس محل خلاصت یز که الهامات جلیله را و مقتضیات طبعیه را نه انسان اباییکند و نه اجار و اشجار و او امر تو الهی شرعیه و تکلیفات را قبول نمودن از اجار و اشجار و جمادات کی ثابت شده تا بسبب این الزام توان داد و بسبب عدم قبول آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت جواز آنکه الهامات جلیله را قبول کردن چندی بنامین اجار و فجار سنگدل شرک است لیکن در کمال اجار و اشغال آنها چون قدر کافی و بسنده است زیرا که نشاء آنها نشاء جمادی است و فجار سنگدل را قبول آن دو اعمی و الهامات اصلا سجوی نمی آرد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول کمال تکلیفیه است که بواسطه رسولان و وارثان آنها میرسد پس جمادات است بعد کمال خود میرسد و انقیاد الهامی که در خور ایشان است می نمایند و فجار سنگدل بعد کمال خود نمیرسد و انقیاد الهامی که در خور ایشان است نمیکند پس در سختی و در سختی از سنگ سخت تر شدند و این بشاء آنست که گویند امثال تابستان کرم تر از رشتا یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال پاد و زردی زمستان است که مقتضای آن موسم است سوم آنکه در مقام مفاسد قلوب کفار سنگدل و اجار سه قسم از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم هم درین معنی کافی بود این الطناب راجه و جبهت جوار آنکه ذکر سه قسم از سنگ اشاره است بمعرفت سلو که زیرا که نزد اهل سلوک قلوب بر چهار مرتبه اند اول قلبی که در نور الهی مشغول شود و نابود گردد و در بحر علمی مستملک فانی و از ان قلبی آنها معرفت میجو شد و بسبب حیات و لهامی ستر شدن و مستفیضان میکرد و در این قلب از قلوب اهل الله و سابقین است و قلب دوم قلبی است که از دریای علم سیر شده باشد نفع خلقت کشد و این قلب از قلوب علمای راسخین است سوم قلبی که بانقیاد و استسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب بزرگ و عباد و پرستندگان است و ادنای احوال سنگ آنست که بهبوط من خشیته الله نماید یعنی انقیاد حکم

باین آنکه قلوب بر چهار مرتبه اند

ترتیب

طبیعی اگر حق تعالی بر او حاکم ساخته است و آن میل بر کسب علی الاستقامت چون ازین معنی می کنند آب را راه سید و نسام
 صفت سبب لطافت شکافت جوهر او در جوید می شود که از آن راه شرح آب ممکن میشود باز چون ازین حدم ترقی میکند قوت احاطه و
 هوای آب در موادش می گردد و مشتاقان را می شود چهارم قلب غیر متناثر که بجهت کمال فرد و تجربه دل خوف و خشیه مایلین و خوف
 بقبول انقیاد علی موصوف نمی شود و تن بلاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و مجاریست و هیچ چیز از جوهر مخصوصه و اشیا می سبب یازین
 قلب مشابهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که آنچه مرا خدا می تعالی از هدایت و علم داد و است مشابهت بنابر آن بسیار که در
 باریدین از جمله آن بین قطعه بود پاک و پاکیزه و نرم آب را فرو برد و گاه و بیهوده بسیار را بر آورد و سبب آن دفع عالم متعین است
 و قطعه دیگر بود سخت و خشیب آب را در خود جمع کرده و نگه داشت و از آن هم نفی مالی بودم رسید که آب خود را در زراعات خود را
 آب داد و در خواستی خود را سیر کرد و در قطعه دیگر بود که شوز را ز راهوار است از آب و زوی فرو میرود و نه در آن آب جمع شده
 میماند یا بجا کسی باید یا سیر و گاه را بر داند و همین است مثال سکنی که هدایت را قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگر از این علم
 نمود و مثال کسی که سری باین سوز نداشت و هیچ چیز متعین نگرفت و بعضی از مغسین بآن رفته اند که این هر سه قسم شک اشاره است
 بآن و داعی آیه که حکم غیب را حجاب ظهور کرده اند پس و آن من الحجاره ملایف من کل انهار اشاره است بآن شک که در قرب
 عصای موسی و غیر انهار جاریه و منبع عیون انبی عرضه میکند و آن منها لما یشتق فیخرج منه الماء اشاره است بآن شک
 که از اسد سیل عم ساخته بود و حکم الهی سگافه شکایت آن سیل را راه داده تا ملک سببار خراب کرد و آن منها لما یشتق من حشیه
 الله اشاره است بآن شک سجیل که از جو آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط طعم را زیر و زبر کرد و چهارم آنکه کلمه او برای شک است و کلام
 علام الغیوب چه جای شک است جوابش آنکه کلمه او در اینجا برای شک نیست بلکه برای تخلیه است یعنی سماع حال ایشان مخیرت در آنکه نظر
 باصل قنات ایشان کرده و لهای ایشان را بآنک تشبیه بنیاد مرتبه قنات ایشان نمود کرده و آن را با لاتر از قنات شک است و این
 این تشبیه را بگذارد و عثمان کلام را باوادی ترجیح و تفصیل معطوف سازد و اگر گویند که تخمیر در اشارات می باشد نه در اخبار گویم که این
 خبری ضمنی لازم است چنانچه خبر را انشای نیز لایق احیاناً بلحا بافتنای مقام نظر بحال آن لازم نمی می نمایند و مراعات اعتبار
 که لایق بآن حال است میکنند تخمیر آنکه اشد قسوه چرا گفتند حال آنکه بنای هم تفصیل مکن بود و قسوی می است گفت بلفظ اشد و اکثر از دماند آن جانی استقامت
 می خواست که بنای فعل التفصیل را بجا ممکن نبود چون الوان و محبوب جوایش آنکه دلالت اقسی بر زیادت قنات و دلالت اجمالی است و دلالت
 اشد قسوه دلالت تفصیلی درین مقام دلالت تفصیلی برای بیان شاعت حال ایشان با وضع یا ممکن بل التبعییر منظور افتاد و قسوه لول اقسی اشد
 قسوه قسوی است و دقیق و آن آنست که اقسی افراط قسوه دلالت میکند خواه از حیث کیفیت باشد یا از حیث کثرت و اشد قسوه خاص افراط
 کیفیت دلالت میکند منظور هم افاده همین است و از اینجا معلوم شد که هرگاه افراط کثرت فعلی منظور افتاد اکثر ازین باید گفت و هرگاه منظور افاده
 افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعیل التفصیل اعم است ازین هر دو و محتمل افراط کیفی و کمی است بتمام احتمال و جوابی است که اینها
 منظور باشند تصریح یکی از ایشان بنویسند ششم آنکه و آن من الحجاره ملایف من کل انهار تا آخر کلام ظاهر بیان مالت و لهای قنات
 است زیرا که تشبیه با حجاره همان دلهاست نه دلهای نرم آری کافرانی که کلام و مخاطب بنا بر این مراتب قسوه با علی و مستثنی رسید
 اند و از سایر دلهای قاسیه تر ستم کرده اند و همین سبب تشبیه دلهای آنها با حجاره می شود پس این هر سه صفت را در قلوب
 قاسیه تصور باید کرد و در قلوب صافه و خاچمه سائک گشت نقلا عن اهل السلوک جوابش آنکه مراتب قلوب در قسوه
 چنانچه مختلف است بعضی آنها سنجیده اند و قلوب کسانیت کمرون و بود ترک دلالت تشبیه اگر این تشبیه را در روح ایشان عکس کرده و در ایشان

[illegible]

از بنی اسرائیل که متقاد گشتند و در عهد خود بودند و آنها بر مصلحت امر نبی الهی را شنیدند و باز در لشکر و قوم خود آمدند گفتند که او از کلام
این هم شنیده بودیم که آن استطاعت را تفعلوا و افعلوا و انزل فاعلوا و انزل فاعلوا پس این الفاظ را از طرف خود
(افزودند و کلامی را که شنیده بودند از ايجاب و غیر محرج ساختند و در او ازین فریق که درین آیت مذکور است همان کرده است با جمله
شما را ازین مردم که در زمان شما هستند بسبب معاصرت کمال مسافرت با شما دارند و تقلید اسلام خود بنایت سرگرم توغیر
است که بپند نصیحت شما ایمان آرند و اگر بنا بر شایسته که این فعل را اسلام ایشان بوقوع آید بود معاصران ما از آن جنس نیستند زیرا که
مجموعه اقرار ایمان بنامند بلکه تحریف اسلام خود را زبان خود اظهار میکنند پس ایشان را درین اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را
باور نکنید زیرا که ایشان خیلی و گمان مبالغه دارند و کسی که از ایشان اظهار ایمان یا تحریف اسلام خود میکند او را در خلوت بنده است
لامت میکنند زیرا که این سخن آن است که جاعت از ایشان و اذ اقولوا الذین آمنوا قالوا امنا یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میکنند
که ما ایمان آورده ایم و بدین شما در دل تقدیر این دین داریم لیکن بظاهر بی تو انیم که ترک دین پدران خود کنیم زیرا که از اقرار ب
و زبکان خود و تیرسیم و بنا برین بحسب طلب بهتر است با حکام قدرت ایم و اذ اذ اقلوا انهم لی بعض یعنی و چون خلوت میکنند بعض ایشان
که پیشند و نشانی غیر صحت این دین اندر تیره سبوی بعضی که از زبان ایشان جسته بسته اظهار تحریف اسلام خود و وجود
نعت این پیغمبر صحت دین او ظاهر میشود و در مجلسی که کسی از زمره مسلمانان بنیادند قالوا میگویند پیشند کان ظاهر کنند کان را
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ و کلامی که در آنجا آمده است خدا می شناسد و است خدا می شناسد بر شما از خزان علم خود
در تورات و زبور و دیگر صحائف انبیای پیشین و ولادت میکند بر تنظیم این پیغمبر حقیقت رسالت و مویان است و جلالت او
و فضائل است او و میناقی و عهدی که از شما گرفته اند و قبول احکام او و نصرت دین او را بجا آورده یعنی تا انجام کار این باشد که این
مسلمانان بجهت دوست آویز شما مقابله کنند و شما را ضعیف و زایل سازند و عداوت بکنند یعنی نزدیک پروردگار شما که از هر کسی طلب حجت و شهادت
خواهد کرد آئینی آید شما ایشان را از طرف خود تلقین حجت میکند و خود و اذ اقلوا انهم لی بعض یعنی پس نمی فهمید که آل این کاه صحت و دین
سخنان مسرری شما است آید و محکم آید و بدو و بجا آید دست که اکثر مفسرین و معنی عداوت و بیکر و بسیار کرده اند و ایالات و دراز
کار نموده و بار آنکه اگر ایشان را خوف نصیحت بخند و پروردگار خود در روز قیامت باعث برین کلام می بود پس حجتی نیست زیرا که در حق
جمع حجت مآد و دلایل و دست آویز را بر امید اندازد ترک اظهار چه قسم این خوف دفع میشود لیکن تحقیق آن است که منتظر ایشان از کار آن بود
که اگر آنرا زبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر این دین بر حق است موجب نصیحت و رسوایی و در روز قیامت و محضر این و آخرین پیر
رب احالین خواهد شد و اوست که خود اقرار کرده ایم محض علم حاکم بحج و دلایل آنقدر موجب نصیحت و رسوایی نیست چنانچه در کلام
و مقامات دینی نیز به تجربه رسیده است که اگر شخصی زبان خود را بکسی اقرار کند یا دست آویز نوشته دهد و بار بخند و حاکم
انکار نماید خیلی رسوا میشود و اگر خود حاکم آن حق را امید اندازد زبان نشاید آن حق ثابت میشود و منکر اچنان محل نصیحت
و رسوایی نمیکرد و دو گسائی که ازین تفرقه غافل اند کلامی عداوت و بیکر المعنی فی کتاب و بیکر بسیارند و کلامی معنی فی حکم و بیکر و کلامی
معنی بینک و دیگر بیکر این تفرقه و ولایت بعیده و محتمل است غیر رسیده است چنانچه ظاهر است و بنا بر بعد این ایالات است که حق تعالی
در مقام انکار برین کار انکار صغیر یا کافیه ای که بایمان میکنند که اگر ایشان این پیغمبر را خواهند پوشید شما را بر ایشان حجتی نخواهد بود و باغدار
دست آویزی برای مواخذه ایشان بهم نخواهد رسید و کلامی که در آنجا آمده است یعنی و می دانید که الله یعلم و الله یعلم و الله یعلم یعنی آنکه حق تعالی بداند
که چنان میکنند و چنانکه اعلان مینمایند پس امید که چنانچه ایشان از خود ز مسلمانان بیاورند و اعلان مینمایند که کتاب ایشان موجود است

بآنست آوری ایشان را ملزم کند و نیز چون حق تعالی دانای مبین و آشکارست پس این انکار بوشیده ایشان را که در خلوت از انکار
 بر آنها کنندگان می نماید نیز بر شما ظاهر فرمود تا دست آورید عام بدست شما افتاد زیرا که تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار کرده
 بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود و پس برین انکار از زبان ایشان هم اظهار واقع شد پس همه اظهار کردند و برآورد
 و مسلمانیان با جاکش گفتند که شما همه او را دوستید جمعی از شما بجهت ما و جمعی از شما بجهت خود پس این انکار ایشان موجب بد نصیبی بود
 رسوائی شد پس مثال ایشان برین انکار مثال همان ابله است که قومن المطهر و وقف تحت المیزاب اینست حال علمای ایشان که بر عجز
 در کتاب دانی و دانشمندی خیل قدم راسخ دارند و بسبب بلاست منتهی غیبت که چون معاند با خداست اظهار را و انکار
 یکنانست و **وَمِنْهُمْ أَقْصَىٰ** یعنی بعضی از ایشان امتیازند که اصلاً نوشتن و خواندن ندارند و چنانچه از مادر زاده اند همان قسمند
 و لهذا آنها نسبت بمادر کرده میشوند و می گویند و می گفته می آید گویا ایشان پس را درند فقط پدر ندارند و الا ایشان را تربیت میکرد و نوشتن را
 نراندن می آموزد حالت ایشان اینست که **لَا يَكْتُمُونَ** **الْكِتَابَ** یعنی هیچ نمیدانند که بهانه لفظ را می شناسند و نه معنی او را می
 فهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب میگویند **أَكْمَلِي** یعنی مگر آرزوهای چند که از تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و آنها را
 رافق خواهم پس می نمود یافته خاطر نشین ساخته اند و بنوع خود آن آرزو را خلاصه مضمون کتاب انگاشته نورسند میگویند که غالب
 بیاب کتاب اگر نه ایم از جمله آن آرزوهای که آنست که با حق تعالی سواهی علامت بندگی و مخلوقی که سائر الناس دارند مخلوقه دیگر مختص
 است که با محبوب و پر خوانده ایم پس هر کتابیکه از ما سرزد شود حق تعالی بسبب فرط محبت از ما دریغدارند و دوام آنست که با او اجداد
 پیغمبران عالی قدر گذشته اند و نزد خدا و جانی پیدا کرده که مرضی او را تبدیل می توانند کرد اگر بالفرض با ما موافقه کنایان هم نخواهد
 بود این ما را باید و کد خلاص خواهند گناهی نسوم آنکه فرقه بود در هر چند اگر کفار باشند غیر از هفت و نوزده چهل و نوزده عذاب نخواهد
 بود **لَا يَكْتُمُونَ** **الْكِتَابَ** **لِجِبِّ الْعَمَلِ** و منسوخ شدن نیست هیچ آنکه استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان بنی
 اسلمست و دیگر بر این لیاقت این کار نیست چنانچه عوام و جهال را و خاندانهای قدیمه سلطنت ملک خود همین اعتقاد است
هَذَا الْقِيَاسُ اگر نویسی برای رازین چنین تقلید حکم معتقدند لیکن با این اعتقاد تقلیدی که از علمای خود و فرقه اند از کفر خلاص میشوند
 و مقصود نمیکردند زیرا که ایشان میدانند که علمای ما در فرقه گویانند چون در معاملات و بیوی و دروغ کوفی و رشوت گیری ایشان را
 توبه میکنند پس ایشان را بگفته علمای خود یقین حاصل نیست تا معذور باشند و **لَا يَكْتُمُونَ** **الْكِتَابَ** یعنی و نیست ایشان مگر که گمان تو
 کنند و اعتقاد ایشان نمیرسد مگر بخلین رایج که در اصولین آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان ببرد و در کراهی و
 نه و وبال برابرند زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض
 نمیکند وطن گفتا کنند بلکه تحصیل بعین اقصا نماید آری فرق اینست که عذاب جاهلان بعباد آن عالمان که ایشان را کرده اند
 برسد زیرا که عذاب جاهلان محض کراهی است و عذاب آن عالمان بر کراهی و گمراه کردن است **فَقَوْلُ** یعنی پس سخت حال است **لَا يَكْتُمُونَ**
الْكِتَابَ **بِأَيْدِيهِمْ** یعنی آن عالمان بدراکه می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته که این عمل است
 است افزون لفظ با بدیم برای بیان یاد آتی قیاس ایشانست زیرا که اگر نقل نسخه محقره از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی تحریف کرده
 نوشته بود از راه دانی و بی اطلاعی میکردند آن قدر مستحق وبال نمی شدند اینها خود بدست خود ابتدای کلام محرف را در کتاب می
تَرْفَعُونَ **هَذَا** یعنی بازمی گویند که این نوشته ما همانست نازل شده **فَرِحَ** **عَلَيْهِ** **اللَّهُ** یعنی از نزدیک خدا پس بدو وجه مگر نگاه
 نداریم می شوند اول آنکه کلام محرف در کتاب می نویسند که محض نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی نیست آن همه کلام الهی

بهت مذکور است ذکر غیر مودند بر بیان در جهت که جماعت ثبت اید بهم و بما یکسبوا است چرا که انما نمودند و بقولون من عند الله را بر اهل
 فرمودند و چرا این آیه نوشتن کلام محرم در کتاب محسن براسه همین بود که نزد جلالان بگویند هذا من عند الله و مقتضای آن کرد و نوشتن
 بزود و از آن حرکت بی برکت پس گفتار با جبار بود و آنچه محسن نوشتن بی گفتن سترت بشد که با و او یکی را قلمی واقع شود و خیال ایشان
 و نه قصد آن دشمنان و نه هنوز سترت شده بود و نه قطعی الوقوع بود و با آن این نوشتن و گفتن را یک کلام اعتبار کردند و تعبیر از آن که
 اولی که نوشتن بود اختیار نمودند زیرا که چون بهیت این گفتن نوشته بودند که یا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نیست
 سوم آنکه طایفه شبان میگویند که فویل لهم و ما کتبوا اید بهم و فویل لهم و ما کتبوا ایضا نمودند و اگر حکایت حال مانعیت احتضار آن حال
 شنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آورند پس هر جا همین مناسب میباشد گفت فویل لهم و ما کتبوا اید بهم و فویل لهم و ما کتبوا
 یکسبوا چنانچه در صدر آیهین شتم فرمودند و چه پیش آنکه چون کتابت ایشان یکبار شده و رفت و آن کلام محرم را در یک نسخه نوشته
 گذاشتند تعبیر از آن بامضی مناسب و رشوت گیری ایشان اقتضای آنست بلکه هر که طالب آن مضمون پیش ایشان می آید از همان نسخه
 محرفه نشان میدادند پس تعبیر از آن بصیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجدیدی میکند مقرر شد بمعمول محرفین کتب و جلیان و بلیان
 فرامین و پرومجات و مکرگان و غایب این است که گویا این چیز را درست کرده و میکشاند و عند الحاجة آن را بخود و بر میبازد و چاره
 آنکه در صد آیت فویل للذین یکتبوا الکتاب باید بهم واقع شده پس اگر آن مضمون در آخرین چهره فرمودند و چرا این آیه در اول صد آیت
 مضارع در اول آخر است بد جهت اول آنکه از صدر آیهین معلوم میشود که کسانی که موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم میشود
 که این صفات هم در هر حال ایشان ظنی دارد و یا نه محتمل است که ذکر این صفات محسن برای علامت و تعریف باشد چنانچه در آیه
 اعطدرها صاحب الثوب الا هم را از آخر آیه و ظل این صفات در بدائی آنها معلوم شده و هم آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم با
 یشرع بعلیه است که ظل این صفات را از صدر آیه هم فهمیده شود لیکن ظل مجموع صفات در بدائی ایشان فهمیده خواهد شد و ظل هر
 فردی فردی و غیر عقوبت و عذاب ایشان از جهتین بر عذاب ایشان فهمیده نمی شود و اگر از آخر آیه که مقابل جهت گفته و دل را آورده اند
 چه آنکه بعضی از طایفهین مفسرین سلف بطایفه این آیه که ذکر تحریف و افترا و یقین ثمن قلیل که از کلام محسن است و بر کلام چه است
 بعون آنکه کاغذ و سیاهی و قلم و حجت کتابت است یا عوصن مضمون و حکم مستبطلان و در آیت موجود نیست تسک کرده قائل بجهت
 سیع و شرعی مصاحف گفته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود و در مصاحف از ابراهیم خمنی عن الامش و آیت کرده اند که میگفت یکبار
 ان تکتب المصاحف بالاجرة و این آیت در مقام استدلال میخواهد فویل للذین یکتبوا الکتاب باید بمحمول التوراة و التوراة ابدا
 روایت کرده اند که او گفت که من از رئیس از علمای اجماع که نه از مسئله خرید کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطی رسد و بنی ابراهیم
 و شترج بر سر کس گفتند که لا تاخذ علی الکتاب ثمن و آن ابی الدینامن طریق قتاده عن زید بن اوفی عن مطوف روایت نمود
 که من دفع شهر تبره را و ابو موسی اشعری من حاضر شد و در آن غنیمت دود و پشه گمان یافتیم و یک صندوقچه نزد و در می کتابی را جفت که
 بود یا تورت یا زبور یا انجیل و لشکر با مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بدست من بفرستید که قدر دان و
 فهم کند و این کتاب بنم و او را نفی می گفت پس مسلمانان کرده و می گفتند که بدست او کتاب را بفرستیم آن صندوقچه را بدور دست
 او فروختیم و کتاب مذکور را با بیهوشم فروخته و در او می گفت که از زمین جا که اوست من و من منصف است
 شد زیرا که ابو موسی اشعری و یاران ایشان آن کتاب الهی را من و من تجوز نکردند و نیز این است
 از سعید بن مسیب بن جبر بنی رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ کتب صحیف را کرده میداشتند و از حماد

بنابراین سلطان استاد حضرت امام عظیم آورده که شخصی از ایشان پرسید که در حق فروتنی حضرت مصحف چه میفرمود گفتند که ابراهیم بنی فروتن در حق حضرت مصحف را کرده میدهند و برایت سالم آورده که بعد از مدتی عمر بنی چون در بار رسیدند گفتند و بعد از مدتی مصحف میفرمود که تجارت است این تجارت و بر سر سعید بن خضیر آورده که این عمر میفرمود که شخصی از بنی عقیل میپرسید و دستهای مردم را بر دست حضرت مصحف بریدن فرماید و گویند این سودا حضرت امیر المومنین عمر بنی مایان میفرمود من نیز مری شوم در کتاب ابن ابی داود که حضرت کتاب المصاحف است و از بعد از مدتی عقیل بن عبد الرزاق و ابن ابی داود و روایت آورده اند که کان اصحاب رسول الله یسجدون فی بیع المصاحف و در نه عظیم حضرت امام بنی العابدین من روایت نموده که در زمان صحابه فروتن مصاحف را بخرید و عادت میبود که هر که از فروتن مصحف منظور می افتاد ابرار آن خالی را با دو ات و ظلم گرفته قبضه میبرد می نشست هر سال که می آمد از وی میبستند و فروتن میکرد و هر که نوشتن میدادست یک ورق نوشته میداد و باز دیگری می نوشت و همین دستور در چند روز مصحف تمام میشد و از عطا و دیگر تابعین نیز همین مضمون مری شده باجماع این قدر خود صحیح است که مصحف را نوشته فروتن یا اجرت بر نوشتن او گرفتن معمول و در زمان خلفای اربعه بعد از نبوت نوشته شد اول این بدعت در آخر زمان معاویه بن ابی سفیان را بخرید و چنانچه ابو عبیده و غیره از ابو جحر عالمی شناسا که و ابن عباس من روایت کرده اند لیکن این بدعت حسنه است بدعت سنیست و اول دلیل این را علمای آن وقت اخبار کرده بودند و این آیه است که است که چون علمای دیگر خود را در پیج و جبرمت و در آن یافتند و اجماع بر جواز آن مخفی گشت و بر آیت حرمت او ثابت نمی شود زیرا که اگر ما را از ایشان و باه ثمننا فلیلا از آن اجرت کتاب قیمت کاغذ و سیاهی میشد لفظ ثقیولون هذا من عند الله حصن منافع و لغوی افتاد و لهذا ابن عباس و محمد بن حنفیه بابایت آن فدی و او را از ابن ابی داود و از ابن عباس من روایت نموده که ایشان را از من مسلمه پرسیدند فرونده که لا باس انما بالخذ من اجوا ایدلیم و از خود من اعینفه آورده گفتند که لا باس انما بیع الوق و علی یذا و از حضرت امام جعفر صادق من روایت نموده که ایشان از حضرت امام محمد باقر من روایت نموده که لا باس فلیلا و از مصاحف و ان یصلی الا علی کتابها و از حسن صبری مطهر نیز جوع این مرتب مری است برایت صحیح چنانچه در کتاب المصاحف موجود است و عجب تر آن است که از ابن ابی داود و بعد از بعضی فقهای دیگر مری شوم که خرید کردن مصاحف را تجویز نمیکند و بیع آن حرام یا کرده میدهند بجهت آنکه درین آیت لفظ اشتر المصنیع است بدلیل ثمننا فلیلا لیکن چیزی که بیع او حرام مطلق باشد خریدن آن نیز حرام نیست زیرا که خریدن باعث شدت و برنج آجمه قول بکر است تا این معالیه بخا و شر او را و اول و بعد از بی تعین و سلف صلاح رایج یافته بود و آخر با قضا و در جبهه اعتبار شد و اجماع بر صحت آن منعقد گشت باجماع چون حال علمای فرقه بنی اسرائیل این مرتبه خراب است که بی پژوه برای اغراض و نبوی تحریف کتاب میکنند و حال عامیان ایشان و تقلید آنها این حد رسیده پس طبع ایمان از آنها طبع بیعت و حال این است که همه آنها خود علماء و خود احوام و در کتاب جرائم و تحریف کتاب و تقلید میباشند و این خود را با وجود آنکه احوال آنها مخالف اوله و تابعه است بخیل جرات و بی آبی دارند و میگویند که چند بیعت اول باب عذاب بکثرت و وفراز هر طرف را بجوم کنند لیکن ابراهیم بنی نیست زیرا که عذاب بخود بود که در تفسیر کمالی گفته اند ایشان علماء باقر و جهان تقلید که از تفسیر الله عز و جل هر یک را بگوید و از آتش و دوزخ گرفته و از کتب انواع کفر و توحید تحلیل محرات و اخبار از انصاف نماید که آیا کائنات مدینه که روزی چند شمرده شود و در تعیین این روزها باجم خستلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیرا که مدت خلقت نوع است انی هفت هزار سال است و در کلام آئی آمده که و ان یوماً عذاب ربك کالغیاب و تسنه ما تعدن پس بجای هزار سال یک روز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیرا که اسرافان و در همین مقدار قدرت که صفات حضرت موسی علیه السلام بود و از انوار و برکات نبوی محروم مانده که بسا از برسی گفتار

شده بود و این کنا داشتند و کفر و جحیم در دست چهل و نوزده تن از آن شد و دیگران بان انواع کفر چاردين دست را از ایشان گرفتند و چهل تن
 زیرا که دست سرگردانی مادر نیمه پس عذر بود و نیز در حوائج انبیاء شدند و ایم که مسافت مابین طرفین جحیم و بهر چهل سال چون در حوائج
 ماراد را پیش خواهند افکند باز در شفاعت اجداد خود ازین برین آن برین گذشته نخواهیم رفت و درین دست آن مسافت قطع خواهیم کرد اگر
 غلبی سخن می آید و اگر چه از بدت تجاوز نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر و بعد از اسقاط سن پنجوست زیرا که دست
 عصیان دنیا و عین دست زیاده بران افزون عذاب مقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از خلافت بنان آموخته می گفتند که ارواح هر چه
 تعلقاتی که در دنیا بقیل افعال مشغولند لیکن باصل از عالم طهارت قدس و چون ازین بدان منازعت خواهند که از تاج اعمال بر او خود خواهند یافت تا کلام
 شد که از آن تعلقات عاریست و آنست که او را از عذاب خلاص خواهد شد و رجوع بحالت اصلی خود خواهند نمود مثل آنکه باطبع باز دست اگر زیاده از آن
 کرم مشغول و چون از او بگردان برادرش از آن نفس باقی باقی ماند و بعد از آن دست طبع اصلی آب غلبه میکند و بهر صورت میگوید که مقتضای اصلی
 اوست و این همه خیالات فاسده ایشانست و بعد از آن دست عذر بود که ارواح چه قسم باطلاق و غیره میسر و سبب دیگر میگرداند و آینه استند
 چه قسم یک میگوید که اصلا صلاح پذیرنی شود و کفر و قدسیت ادا که طبع از تصرف و رجوع بحالت اصلی خود معطل میسازد باقی ماند و در
 سوالی جواب طلب آن آنست که در وصف جمع غیر و وی القبول صیغه واحد نوشت و جمع نوشت آوردن هر دو صحیحست پس میتوان گفت
 ایام بعد از حد و ایام معدومات پس درین سوره چهارمین اول ارشاد شد و در سوره آل عمران مسعود دوم و در هر دو سوره چرا بکسان
 کفر و غیره یا بالعکس چرا کفر و جود انش آنکه هر چند در اول هر دو صیغه واحد است لیکن بحورت اول صورت منفرد است و در حدیث میکند و صورت
 دوم صورت جمع پس در آنست که می نماید درین سوره مذکور آنست که از ایشان طمع ایمان دارد که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند
 زیرا که وقالوا انهم المستاندر معطوف است بر وقت کان فووق فهم هم و درین عرض بیان تقلیل مدت عذاب صوره معنی
 چنانست در سوره آل عمران مذکور آنست که ایشان کفر میکنند آیات خدا و انبیاء را و اعطان را باحق می کشند باز فرقه از ایشان
 از کلام الهی که در کتاب نشان میگردان می شوند و این همه سبب جزائی است که باین اعتقاد فاسد بهر سانیده اند و چون در اینجا افعال بسیار
 از آنچه موجب عذاب شدیدی می تواند شد بهر سوره اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صورتی را ملاحظه فرمائید که کلمات
 معنوی داشته باشند و افعال کثیره سنگین کثرت جزا است اگر معنی نباشد صورت و خود مرعی باید داشت و نیز در سیاق این آیه در اینجا لفظ
 اند از حد و ظاهر واقع شده پس از این صیغه جمع مناسب آن شد تا بجهل تغییر وقت اینفرمانند که اگر این قیوم اعتقاد داری را پیش تو مذکور کنند
 و استغنائی خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند و جواب قلی یعنی بگو که جزیم ثلث است عذاب در آخرت از آن قبیل نیست که عقل خودی
 خود بسوی آن راه یابد پس شما که این جزیم دارد از راه دلیلی معنی اخذ کرده باشد **لَا يَشْعُرُ عَذَابَ اللَّهِ عَذَابًا** یعنی آیا گرفته اید شما از یک دست
 عهدیه که تمام ابر کفر و حاصی شما پیش از چند روز عذاب نکند پس آن عهدیه ایشان بهرید که اگر کلام کتابست تا بهر قسم و اقرار غایم و هر چند
 جزا و تعالی که سادق الخبر است عهدیه که فتن نیست محض اخبار و در جزیم کفایت میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهدیه مذکور و در پس اکثریم
 هست و در کلام عهدیه **فَلَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ عَذَابًا** یعنی پس هر که خلاف نخواهد کرد خدای تعالی این عهدیه حکمی خود را زیرا که خبر او کلام او
 اوست و کذب در کلام مقتضای است عظیم که هرگز بهضات او راه نمی یابد و آنچه بعضی از ظاهر بنیان گفته اند که خلاف دور و دور
 نصیحت در عهدیه کرم و لفظ یعنی است بر قیاس مناسب شاید و در تعالی که بر این جمیع حریجه و انصاف است خلاف خبر مطلقه **لَا يَخْلُقُ اللَّهُ عَذَابًا** که باید
 زیرا که لفظ کرم لغتاً راه های بسیار دارد و جاز نیست که معاند گفته کرم نماید خلقت و جمیع کلمه خلقات آسمیان که بسبب مجزبه بشری بغیر از خلقت از
 لفظ کرم کردن کنونی میگوید و در حق ایشان خلقت در عهدیه ترجیح نصیحتی بر نصیحتی است که از آن نقصان اولی است و حق و تعالی نقصان
 در

که نوافته را نباید از دست و هر که عمل صیاح دارد و ایمان ندارد و بطاهر محفل است لیکن فی الواقع محال زیرا که عمل صیاح را عمل صیاح بر
 مشروط است بایمان و اذافات الشرفطقات المشروطه و لهذا صدقات خیرات کنایه از عمل صیاح تنه آن گفت که بصورت مشابهت
 بعمل صیاح دارد چون صورت سپ جوین و شیر قالمین و لهذا در حق اعمال ایشان آن که اعلا کفر کسراب بقیعه تمسب به الظلم بان میانه
 باجماع نظام عالم نامشروع کرده و اب و اعم و عتاب و اعم و این عن مقتضی اینهاست اگر احتمال خلف هم باشد چنانچه در موجبات ثواب
 اقدام کند و از موجبات عتاب ترسد و از حضرت ابن عباس رضی و تفسیر حدیث منقول است که فرموده اند که در او کلمه طیبیه است یعنی اگر
 این کلمه را بی شرک و بی کفر گفته ای و بدل و بیان قبول کرده ای پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشی بجا است زیرا که هر که این کلمه را
 بی کفر و بی شرک بجا آورد و دل بگوید از عذاب بدری خلاص میشوید حکم عهد خدا و الا بر خدا و معصی بنده و در بجا باید و هست که در شفا
 و تحریف و تفرقه بنی اسرائیل برین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را در مرتبه نماده اند یک مرتبه آن است که در عفو و عفو
 ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا یقین میداند که شراب خوردن یا زنا و دزدی و ولع طاعت و غضب مال غیر حرام است و خون
 عذاب بران دارد و لیکن از راه غلبه حجاب طبعی یا رسمی از وی این چیز را مدور میکند و این مرتبه را ضیق و فحور و عصیان نامیده اند و
 برای او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او را یکسان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات
 خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست که در اعتقاد و هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الاثر ثابت است خود را از آلهیات و خوا و از عباد و خوا
 از شمار اسد مانند گناهای الهی و رسولان آن جناب و خوا و از احکام متدایره مشهوره آن دین انکار و حجب نماید و این مرتبه را کفر و
 زندقه و سجاده نامیده اند و بران در آخرت عذاب دائمی و عده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح مسلمین باین عبارت تغییر
 میکنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر یخلد فی النار و در بیان موافقت ملت حقه و مخالفت آن غالباً نام آن فرقه که بآن
 ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف آنها بوده اند پس زبان بنی اسرائیل که انقضت میگردید بود و قاین بآن ملت فرقه بنی اسرائیل ازین مسئله
 باین عبارت تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل عذاب دائمی نخواهد بود و غیر بنی اسرائیل را عذاب دائمی خواهد بود و این فرقه بسبب بلاد
 کم فنی فرق و عنوان و معنوی نکرده و خصیصیت فرقه خود را فمید چنین تقریر کردند که لن تمسنا الذل الا با یا ما عدوده و حق تعالی در جواب
 این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که انجد تدر عند الله عهداً زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل نام میبرد و بلکه نفس انبیاء و اولاد
 و تبعین دین آن وقت فرموده بودند و چون در آن وقت خیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت بدست ایشان نشانی از ان انبیین باین
 فرقه فمیده تخصیص کرده بودند پس نفس مرتجع غیر اول که عهد عبارت از آن است و دین باب منقو بود و نفس اول موافق فهم و قابل آن
 نیست که در اعتقادات و اصول دین صحبت معا و بآن تسک بازا باشد لهذا فرمودند که انقولون علی الله مالا تعلمون یا ایها البیان
 تحقیق اصل شبهه موه که احاطه خطایان نفس که عبارت از فساد علم و عمل است و خرابی عقیده و فعال بآن حد که شقال کذره هم از ایمان نام
 موجب عذاب است و در مرتبه که فیه شوبی تخصیص امتیاز که با کلمه لای دعوئی بن داری مقرر باشد و نیز باید و هست که سباحت
 کفر است معنی سباحت آن است که در دل خون عتاب بران نامزد و قبح آن در اعتقاد و ازل شود و بداند که این معصیت را در شرع حرام کرده
 اند و از ان منع شنیده نموده و بران هم اقرار نماید که این معصیت است زیرا که معنی سباحت میباح داشتن است نه میباح گفتن چون خود عقاید و معصیت
 شدند آن معصیت در اعتقاد قبیح نامید میباح کردید و معاصی با حیات با آن معصیت بتوجه اظهار بیان فقهی فمیده که کار و در شرع نیز لازم است
 است بمعنی مال و الوقوع است از روی آحاد و آیات و تحقین سباحت همان کافی است انکار و در و در شرع بدل یا زبان نمیشد بسا انا
 شخص چنین عقاید میکند که در شرع با بر مصلحت عام رسم فاسد شرع یا بر فرقه فمیده مجتبی و دیگر نشود این فعل را حرام ساخته اند و برای سب

استماع حدیث

اینست و در حق صاحب کبر و موجب یاس این احتیاط محمود نیست بلکه از علاج نا امید ساختن است و از این جهت که انوار است
 ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صاحبان که وسیله قوی برای نجات است محروم ندهد احتیاطی که موجب حرمان
 از منافع عده باشد و آن منافع هم در جهان امر که از آن احتیاط منظور است بکار آید یعنی باشند بغایت مذموم است نزد جمیع مقلدان
 و الله التهادی علیه توکل و اعتمدادی و اگر بنی اسرائیل با وجود عجز از اقامت دلیل سمعی چنین مصداقیها و شنیدن قاعده
 کلیه متفق علیها بین جمیع اشراف و الادیان که دلالت بر غلظت ایشان در عذاب و توبخ میکنند ازین دعوی دست بردار نشوند
 پس ایشان از روی کتاب ایشان ملزم کن زیرا که در آن کتاب موافق محکم و عهد و موکره گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و اینها
 آن عهد و نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهد و وثیقه محکم در روزی بیش عذاب نکند علی الخصوص که آن
 نقض را عادت گرفته باشند و بان خود گرفته زیرا که بحکم العادة طبیعه ثانیه اگر عمر ابدی یابند نیز از آن باز نیامند پس
 اداست آن که باقر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم اداست آنهاست و گناه دانی را عذاب دانی موافق فهم ایشان نیز
 واجب است و برای الزام ایشان بگوید **وَ اِذْ اخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ** یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم با عهد محکم
 از بنی اسرائیل توحید در عبادت و بنابر فرید تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که مردمون در غایت
 کردن آن از مکتوب خبر خدای تعالی می رسید گفتیم که **لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ** یعنی عبادت بخوابید کرد مگر خدا را خالق
 این عهد مضمون و تکلیف شدگی آنکه خدا را عبادت کنید و ام آنکه غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر آنکه خدا را عبادت
 و چون دانستن ذات او محال است پس او را با صفات کمال بشناسید و آنچه در حق او ضرورت مثل عموم علم و عموم قدرت و تعالی
 ارادت و شنیدن و دیدن احوال اقوال بنده کان و آبر و نهی و آنچه در حق او محال است مثل عجب و جهل و با او دوستی آن را مطلق
 واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن و این دانستن بی شوق الایوبی و رسالت پس اعتقاد بر اینها
 و کتب الیه و فرشتگان که واسطه وصول حق و کتب نذیر بر توفیق نفس الامر شمارا ضرورت و تکلیف و موقوف است بر اعتقاد
 از یاد و شکرست غالب باشند محبت با سبوی السد و ردول پس احتراز از این امور نیز لازم است **فَنَزَّلْنَا الْقُرْآنَ فَاحْصَا نَا** یعنی پروردگار
 و داد را احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک یا قول یا فعل و دوم خدمت ایشان ببدن
 و مال سوم حاضر بودن در وقتی که استدعای حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است و لهذا در ترک آن حقوق شنیع لازم می آید و نوع
 دوم مشروط است باحتیاج آنها و قدرت این پس اگر آنها محتاج نباشند یا این قدرت ندارد و واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است
 با آنکه در حضور مفسد شرعی متحقق نگردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان بفرمایند که توافل طاعات را کنار بگذار و پیش ما حاضر باش
 مستثال ایشان بخود مقدم است و اگر بفرمایند که واجبات را ترک کن یا بر سر کج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکره را مثل جماعت و روزه و غیره
 ترک بکنند یا صلح است که اگر ترک و دوبار ترک بکنند اطاعت ایشان نماید و اگر متعاند کنند باین ترک حکم ایشان از قبول کند باجماع احسان و والدین را
 عیب عبادت خود و حق ایشان را بحدوش حق خود ساقط نمید و جدا اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود و بدین سبب خود
 اولاد نیز مستحق و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سواهی والدین کسی این تبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش بشود سبب خود پرکاری
 شود پس انعام کسی بعد از انعام خدا بر ترک تر از انعام والدین نیست و دوم آنکه انعام والدین مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علا زیرا که
 ایشان نیز در عوض این انعام ثوابی و شکری یا ثوابی و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم و دیگر که البته بغرضی مخلوطی با رسوم آنکه چنانچه
 حق تعالی از انعام کردن بر بنده خود ملول نمی شود اگر چه بنده عاصی و نافرمان برادر باشد با چنین نشان نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول نمی شوند اگر چه اولاد

بلکه نسبت به سایر مسلمین نیز باید داشت که در اینجا سوالی است شهید صاحبش آنکه درین آیت بیامی مساکین را به بیضه جمع آورده اند و اول قرابت را که نیز
متعدا به بیضه مفرد آورده و ذکر القربى نیز مفرد و درین کلمه نسبت جو این آنکه در آوردن بیضه مفرد و در حق اول قرابت شمارست با آنکه چون در
در یک مرتبه باشد آنها را در حکم یک گن اعتبار یابد که در و از ترجیح و تفصیل اختلاف سلوک که از این بارید نمود و اما موجب نیست که در و اختلاف بیامی و
مساکین که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح تفصیل بعضی بعضی حرام نیست و نیز سوالی دیگر است صاحبش آنکه درین سوره و ذی القربى نیز
اعاده جار که حرف است ارشاد شده و در سوره نسا و ذی القربى با ما و حرف ما این فرق بر چه نکته میهنی است جو این آنکه درین سوره
و ذکر عهدی است که از بنی اسرائیل گرفته یعنی اسیر بنی بنیامین است و در سوره نساء نیز از و الین حق لسان می توانستند فهمید پس برای فهمیدن ایشان
ذی القربى را در حکم و الین دخل کرده شد تا با آنکه جمیع ذی القربى با بنی از و الین الصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس تمام
حرف و کلمات است و کلماتی که کمال الصالی است مترادف و در سوره نسا خطاب با است مصطفی است علی صاحبها السلام و نیز در ایشان
بسبب کمال مت و فاضلی است و ذی حق به ذی حق را بالا استقلال می توانست شناخت پس آوردن حرف با که دلالت بر آن میکند
مناسب شد و نیز کلام درین سوره می بر اختصار است زیرا که منظور اصلی تذکیر عبودیت تحلیف انجام و لهذا در مقام توحید به بیضه نفی و
اکتفا و مفرد و ارشاد کرده اند که لا تعبدن الا الله یعنی با که نیز موجب اختصار است مرعی شد اسبق کلام مناسب اند و در سوره نسا
متصل تکلف است و لهذا در اینجا توحید را بر و عبارت مستقلة و افزوده اند که و اعبد الله و لا تشركوا به شیئا و در بیان ذی القربى نیز
تطویلی منظور داشته اند که و الجار الجنب و صاحب الجنب بن السبیل و ما ملکک لیماء که پس آوردن بر
با در اینجا مترادف و اختلاف نسق نشود بلکه اگر امان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربى را بالا الصالی ذی حق ساخته
جار ذی القربى و جاریف و صاحب الجنب تابع و اقارب طمی گردانیده اند و درین سوره و الین را الصالی ذی حق ساخته ذی
القربى را تابع طمی آنها گردانیده پس بنا بر این آوردن حرف با در اینجا حذف آن درین با لازم نیست و نیز فرمودیم که احسان خود باید
کرد و سببی الی کما می یعنی میان خواه از جنس مردان باشند و یا زنان و یتیم در حرف شرح طفلی است تا با بالغ که پدرش مرده باشد یا
منقو شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر او در همه ندارد و زیاده در مستحق احسان یک و یتیم در جانوران جانوری است که او در
کو پدر داشته باشد یتیم در جو ابر متعه نفیس خیری است که مالی و نظیر داشته باشد چنانچه گویند در یتیم است یتیم را بر بیامی جمیع کرده اند و حال
آنکه جمیع فعل بغالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زده است بصورت جمیع آفت زدگان جمعش آوردن فعل با معنی صاحب نشان
گفته است که یتیم را هر چند نیست است حکم اسمای غالب داده اند مثل صاحب فارس بر شکل آنها جمع نموده پس در اصل یتیم بقلب کمالی
نموده بیامی ساخته و احسان یتیم و یتیم مستحق اول انچه بر و از آن او و حب است مثل غنطال او و بنی که در بر و از افزون شود
به تجارت یا زراعت تا قدر نفقه او و سنوات کفایت از آن بر آید و نفقه مصاح یتیم زو را که و در شک و تعلیم علم و کتابت و تفسیر او و کمال
زری و خیر خواهی و قسمی آن است که بر عاقل مردم واجب است و آن ترک این است و لطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک
خود نشاندن و بر سر یتیم دست نالیدن و او را بر مثال فرزندان در کنار گرفتن و آنها محبت نمودن و حق بیامی از آن
جهت تابع حق اقارب و و الین شد که چون شخص یتیم گشت و بی پدر شد حق تعالی جمیع بندگان خود را حکم نمود
که با او حکم پدری نمایند تا عجز طمی که سبب موت پدر او را لاحق شده بود و این توت حقیقی که او را نیز از آن پدر هم رسید
منجست پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذی القربى قرابت عربی داشته بود و نیز یتیم که احسان خواهید کرد و سببی
المساکین یعنی که از این بی ایگان که سبب عجز حال فقر و غنی حکم میان دارند و کویان توت کسب دارند و آنها دارند و این

این حق تعالی

این حقوق تعالی

این حقوق تعالی

و ادانت عبارت از سامت در امر دین است و با وجود و دیدن و شنیدن امور ناشروع و اتوائ نامرضیه الهی تعصب ملکی
و دین خود را سبک ساختن از حق واجب شرع و دین در کینه شقاق مثلاً اگر شخصی این کس است گفت یا ترک تعظیم نمود
غضب نیامدن و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارا است و اگر شخصی حرکتی یا
شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود یا وی موافقت نمودن و اظهار ناخوشی نکردن و سخن او را رد نکردن از باب ادانت و حذر
آمدن پس حسن خلق و مدارات تلف حق خود است بر ارضامندی و دلاری کسی و ادانت تلف حق شرع است بر
همین غرض فاسد و در بیان این هر دو بگویند باینست یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه تشبیه نمی شود و چون این
فرق معلوم شد پس باید دانست که کلام با مردم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت به
ایمان و در اینجا نمی گفتار و دیگری بمعبرست بدلیل آنکه حضرت حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت یارون را با الصلح علی بنی اسرائیل
السلام برهم رسالت پیش فرعون فرستاد و فرمود و قولا له قولا لعلنا نعلله یتذکرا و اینجاست یعنی بگویند یا از سخن نرم نماند
که بپذیرد و بخود یا از خدا برسد و بدلیل آنکه در معراج جناب خاتم المرسلین علیه الصلح و السلام حق تعالی فرموده است فیه ارجحة من
الله لنت لهم ولو كنت فظا غلیظ القلب لا نقصوا من حولک یعنی کمال مهربانی خداست که خود بخود نرم طبع شده برای
منافقان و کافران و اگر درشت کوه سخت دل میشد البته از صحبت تو میکشیدند و سخن ترا نمی شنیدند و دوم آنکه با باساق باشد و
تسائیکه در حقوق اسلام تقصیری کنند مانند فرمودن بطاعت و زجر کردن از معصیت و در اینجا هم مراعات آداب و حسن خلق در
در گفتار و اسماالت قلوب بمعبرست چنانچه آن حضرت را فرموده اند ادع الی سبیل ربک بال حکمة و بالموعظة الحسنة
و نیز فرموده اند اقع بالتی هی احسن و یاد فرموده یحیی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از خاص و امانت دار و معلم
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بطلب ممکن شود از آن عدول کردن و راه خوشتر سپردن معصوب و نرم و دست و آهنگ و در حدیث
شریف وارد شده و ما دخل الرفیق فی شیء الا زانه و ما دخل المرق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص
بازل اسلام و این فصل از حدیث بلکه با جمیع طوائف نبی آدم و در مقامات دین و دنیا طریق حسن خلق و راه ادب و تواضع پیوند از
مکرماتی که در حدیث و سنت و سخت گوئی کار دین یا دنیا بر آید یا حسن خلق و در آنجا با تمام هیئت تشبیه شود پس او غلظت و تشدد اختیار نماید
و همینست محل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل است که در
تفسیر قولو للمنافقین جهنما فرموده اند که قولو للمنافقین ما تحبوا ان یقال لکم یعنی بگویند یا مردم سخنی که اگر شمار کسی آن سخن
بدین برید و خوشدل شود بدین تشبیه شود پس او غلظت و تشدد اختیار نماید
شخص خود را در بدین حرف خود نمید و در دل خود سجده که اگر من درین فعل گرفتار می شدم و شخصی با من در مقام نصیحت و ارشاد یا ستمت و
گفتگو میکرد و بچنین می پرسید شنید و بکلام وضع مرا بر می آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق
که بر ذمه بنده کان ثابت است درین عهد فارغ شد بطلب حقوق خود نیز فرموده اند که و اقیموها الصلوة یعنی در عهد زکوة را که در عهد
از آنچه که هیچ کس در آن نماند زیرا که نماز عبادتی است شامل دل و زبان و دست و پا را و اتوا الزکوة یعنی در عهد زکوة را که در عهد
از مال است بهر حصه از نقدین و از قیمت اسواال تجارت بشمار که شش کی سال از مواشی و در رعایت مختلف است بحسب اختلاف اجناس
امانت چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند بصورت حق خداست لیکن در بعضی نواحی بنده کان است و در تحسین اخلاق آدم
روید و بخیل و دخیل تمام و از بد باقی ماند و اینجا سوالی جواب طلب آن است که درین عهد اولی توحید را ذکر فرموده اند از آن حقوق آدمیان

فرمان و چون آدمی را با آدمی دیگر این نوع اقدار ممکن در تحصیل غرض تکلیف و کار نیست لاجرم بنام آدمیان را و بطلان ظلم و اضرار مبرم منع
است و عجب است که در کشتن خارج از وطن کردن هم نهیسان خود این تدبیر صغری و اید و کان یا کوکبا اسکا ری نفاذ و هم نهی اگر کسی
بین تمام نهیسان شما اسیر شده و فدی آنها داده خلاص میکند مثلاً جنگ اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظه در دست خزرجان اسیر شده
بنو قریظه او را خرید کرده و آزادی کردند و اگر از بنو نضیر کسی در دست اوسیان گرفتار میشد بنو قریظه او را از داد و خلاص کنایند و اگر
کسی با ایشان میگفت که شما با هم جنگ و قتال میکنید و بعد از جنگ ای وطن میازید باز بنیادان آنها را از داده خلاص چه میکنند
و جواب میگفتند که ما را خدای تعالی همین کلمه فرموده است که هرگاه برادران دینی خود را در دست کسی اسیر کنیم او را بهر فرع خلاص
کنایم و جنگ و قتال با ما هم محض سبب نیاداری است زیرا که در صورت قناعت از جنگ مطمئن میشویم و عار بالاقب میگرد و که هم
خود را در دگر ویم و آهاتر و در وقت احتیاج ما را مدد کنند و نظام امور دنیوی ما برهم نشود و حق تعالی جواب ایشان را باطل میفرماید که
چنانچه خلاص کنایند را و دینی از قید مخالفت دین بر شما فرض بود و شما او را سحای آرید و بعد از آن که موافقت مقبوله را بیاورید
هم نهیسان خود و چون خارج کردن حرام شد کشتن و زشتن نمودن یا لاولی حرام شد و این چیز را با بی معرفت می دانستند
که شامل میکنند موافقت بعضی بعضی موافقت الهی و بعضی میکنند بعضی موافقت او را **الْقَاتِلُ الْكَافِرَ الْكُفْرَ** یعنی ای ایسان ای آرید بعضی
از حکام کتاب خود که خلاص کردن بندی است از دست ظالمان و تکفیر **بَعْضُهُمْ** یعنی و کفر میکنند بعضی از حکام کتاب که
کشتن و جلای وطن کردن هم مذموب خود است حال آنکه ایان بکتاب متخیری نیست تا و فیکه عام احکام او را قبول نداشتند ایان شما محرم
میشد و اگر یک حکم کتاب خود را دیدید که فاسد شد و چون کاریک حکم از حکام کتاب گرفت و **فَمَا كُنَّا مِنْكُمْ فَعَلْنَا** یعنی پس
چیت جزای کسی که این کار بکنند هر کرده که باشد خصوصاً متکفیری شما که خود را اهل کتاب متبع آن کتاب میگویند و انصاف کنید
و ظاهر است که جزای کفر نیست که جزای کفری یعنی کفر دینی شد که از دین تنگ کرده میشود **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** یعنی در زندگی دنیا مثل
کشتن جزای کفر است و گرفتن خراج بفریب و شقاق و شهادت او را قبول نکردن و در دست و بر خاست و مجلس شایع عام او را
و دلیل غیر یافتن قتل امر مذموب است و منتهی باها چنانچه بنو قریظه بنو نضیر از دست آن حضرت و مسلمانان آن وقت واقع شد
که تمام بنو قریظه را قتل فرمودند و زمان و بجای آنها را کین و غلام ساختند و بنو قریظه را کمال رسولی جلای وطن فرمودند و از آن
سخنبر گفتند و از خبر میر واران آنها قتل آمدند و زمان آنها در زندان و باقی ماندگان آنها مرغان و کارند های مسلمانان شدند
و این همه سبب آن شد که آنها پاس خاطر هم عهدیان خود را بر پاس موافقت الهی مقدم داشتند پس عهد خدا را میمان و محقر هستند و گناه
ایشان را بر زمین خراک بقیه میشد لیکن بنا و دولت نیامد و زمین دست و یوم القیامه **يَرْجُونَ إِلَى اللَّهِ الْعَذَابَ** یعنی روز قیامت
باز گردانیده شود و سبوی سخت ترین عذاب که مثل عذاب و دنیا و مدت معلوم قطع پذیر نیست زیرا که ایشان در نفس عهدای خدا نامه
میگرفتند و آن عهد با بنای حکم نهاده بود و اگر حق تعالی در عذاب آنها مبالغه نماید با مان را تو هم میشد و کجای او تعالی شایع است
و **وَمَا اللَّهُ بِعَزِيزٍ عَلٰی الْمُفْلِكِينَ** یعنی دست خدا غافل را نمیکنید که ابرار عمر و زندان و ای شکنجه و پاس دوستی و نهانی را بر حق تعالی مقدم
میازید و جوایبند که در آخرت ایشان سخت ترین عذاب که قرار شوند زیرا که ایشان خود هیچ چیز از منافع آخرت برای خود نگذاشته
ند **وَاللَّذِینَ اٰتٰهُمُ الْحَقُّ الدِّینَ الْکَافِرَ** یعنی ایشان را دینی عقل که خرید کرده و زندگانی و دنیا را بدل آخرت و فیکه فرمان
هم عهدیان خود را قبول داشتند و فرمان خدا را بطریقه نیاوردند و چون آخرت را خود فرمودند و دیگر چه توقع منفعه از منافع آخرت

و انرا فلا یخفف عنهم العذاب یعنی پس سبک نکرده خواهد شد از ایشان عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت است که بنیای خدای تعالی متحقق میشود و لا یموتون یعنی و نه ایشان را هیچ کس در خواهد کرد که عذاب خدا را بر دوز ایشان و دفع نماید چنانچه در دنیا از هم عیدان خود توقع آن داشتند پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود سختی عذاب شدند و انما و انچه میگویند که لن تمسنا النار الا اياما معدودة خود آن را کمین میکنند و در اینجا باید دانست که ازین آیه معلوم شد که اگر شخصی بعضی احکام شرعی را که موافق طبع و عادت او واقع شده باشد قبول کند و بجا آورد و انچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن تصحیح نماید این موافقت را بر عمل هیچ بکار و نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بخرید خود مضروب است یا مخالف وضع نازان خود و دیده ترک نماید و زنا را بپایان بپایان بپوشد پس آن سبک شراب و حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد آری اگر باقتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر رسم بعمل نیاورد البته در اصلاح رسم فائده می بخشد و لهذا اعمال را در بجا آوردن این قسم طاعت اختلاف است بعضی گفته اند نسبت جرمی که رخت ما بجریم متفاوته بهتر از طاعتی که عیب در پاكش و بعضی گفته اند که طاعات باریا بهتر از گناهانی تو به است و حاکم بن الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس و نهی از آن گناه باند است و مخالفت بهتر از طاعت با عیب و ریاست و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت طاعت با عیب و ریاست بهتر از گناه است و امد اعلم و اگر بگویند که این همه مواثیق منقوضه و عهدی شکسته مآدر مقدمه قتل و اخراج و مددکاری ظالمان است هر چه است بکفر منقضی شده و اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر ادم که کبیم القطار عذاب فاسق در صورتی است که منکر کفر نمیشد باشد بخلاف این فسق شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب شده است و بحد احاطه خطیئه رسیده و علی تقدیر است ایام شما منقضی شد ایمان به پیغمبران که بر تله توحید است تیر بوقوع آمده و آنکه عوض ایمان به پیغمبران قتل ایشان را در کتاب خود اید و لقد آتیناهم و سوا الکتاب یعنی و بر آینه دادیم ما موسی را کتاب که تورات بود و در آن کتاب جمیع مواثیق و عهد و انچه بود و عهد و عهدین هم این عهد بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و آنها ایمان آرند و راه تعلیم و توبه و قیر سلوک و ابرار از حضرت ابن عباس من منقول است که چون حضرت موسی عم را الواح تورات عنایت شد حضرت موسی ۴ طاعت بر او آشتن آنها را در خود ندید مدعی تعالی برای هر آیت فرشته را مقرر فرمود آنها نیز نتوانستند بر او بعد از آن برای هر حرف فرشته از آنها نیز نتوانستند برداشت چون حضرت موسی ۴ را در مشرکان را عظمی و نقل معنی آن کتاب معلوم شد و قدر آن در زمین ایشان با کرد حکم شد حضرت موسی علی نبیا و عم که حالا بر توبه داشتن این کتاب را سبک ساختیم حضرت موسی ۴ آن را بر دوش نهاده نئی اسرائیل آوردند و قتیحا من بعد به یاکرئیس لوبر قضا آوردیم بعد از حضرت موسی ۴ رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت ایلح و حضرت شموئیل و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت خیر و حضرت عذقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی و غیر ایشان جایز را کس بودند و همه ایشان بر شریعت حضرت موسی گذشتند و مقصود از فرستادن ایشان جایز کردن احکام آن شریعت بود که سبب تکامل و تمام شدن نبی اسرائیل میسر میشد و بسبب تحولات علما و ایشان متغیر و متبدل میگشت این رسولان و نبی اسرائیل مانند نمایان بر اینین و مجد و ان دین این است و چنانچه در حدیث شریعت وارد شده که ان الله تعالی بیعت کرد با ملة علی راس کل ملة من بعدی دلخواه اینجا پس از شما بعضی این پیغمبران را انکار کردید و بعضی ایشان را مثل حضرت یحیی حضرت زکریا و بجان کشید و اگر گویند که این پیغمبران آن قسم معجزات ظاهر و نه آنستند که حضرت موسی داشتند باریان ایشان را از دوزخ نجات دادند و انما بعد از انکه باطل قهری نگذیب کردند و کشند گوئیم که مایلید ازین پیغمبران آن معجزات قاهره هم بشمارانند و شما بکار نیاورید

بدان شخص را بعضی احکام شرعی است که موافق طبع و عادت او باشد قبول کند و انچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن تصحیح نماید این موافقت را بر عمل هیچ بکار و نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بخرید خود مضروب است یا مخالف وضع نازان خود و دیده ترک نماید و زنا را بپایان بپایان بپوشد پس آن سبک شراب و حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد آری اگر باقتضای طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر رسم بعمل نیاورد البته در اصلاح رسم فائده می بخشد و لهذا اعمال را در بجا آوردن این قسم طاعت اختلاف است بعضی گفته اند نسبت جرمی که رخت ما بجریم متفاوته بهتر از طاعتی که عیب در پاكش و بعضی گفته اند که طاعات باریا بهتر از گناهانی تو به است و حاکم بن الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس و نهی از آن گناه باند است و مخالفت بهتر از طاعت با عیب و ریاست و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت طاعت با عیب و ریاست بهتر از گناه است و امد اعلم و اگر بگویند که این همه مواثیق منقوضه و عهدی شکسته مآدر مقدمه قتل و اخراج و مددکاری ظالمان است هر چه است بکفر منقضی شده و اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر ادم که کبیم القطار عذاب فاسق در صورتی است که منکر کفر نمیشد باشد بخلاف این فسق شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب شده است و بحد احاطه خطیئه رسیده و علی تقدیر است ایام شما منقضی شد ایمان به پیغمبران که بر تله توحید است تیر بوقوع آمده و آنکه عوض ایمان به پیغمبران قتل ایشان را در کتاب خود اید و لقد آتیناهم و سوا الکتاب یعنی و بر آینه دادیم ما موسی را کتاب که تورات بود و در آن کتاب جمیع مواثیق و عهد و انچه بود و عهد و عهدین هم این عهد بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و آنها ایمان آرند و راه تعلیم و توبه و قیر سلوک و ابرار از حضرت ابن عباس من منقول است که چون حضرت موسی عم را الواح تورات عنایت شد حضرت موسی ۴ طاعت بر او آشتن آنها را در خود ندید مدعی تعالی برای هر آیت فرشته را مقرر فرمود آنها نیز نتوانستند بر او بعد از آن برای هر حرف فرشته از آنها نیز نتوانستند برداشت چون حضرت موسی ۴ را در مشرکان را عظمی و نقل معنی آن کتاب معلوم شد و قدر آن در زمین ایشان با کرد حکم شد حضرت موسی علی نبیا و عم که حالا بر توبه داشتن این کتاب را سبک ساختیم حضرت موسی ۴ آن را بر دوش نهاده نئی اسرائیل آوردند و قتیحا من بعد به یاکرئیس لوبر قضا آوردیم بعد از حضرت موسی ۴ رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت ایلح و حضرت شموئیل و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت خیر و حضرت عذقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی و غیر ایشان جایز را کس بودند و همه ایشان بر شریعت حضرت موسی گذشتند و مقصود از فرستادن ایشان جایز کردن احکام آن شریعت بود که سبب تکامل و تمام شدن نبی اسرائیل میسر میشد و بسبب تحولات علما و ایشان متغیر و متبدل میگشت این رسولان و نبی اسرائیل مانند نمایان بر اینین و مجد و ان دین این است و چنانچه در حدیث شریعت وارد شده که ان الله تعالی بیعت کرد با ملة علی راس کل ملة من بعدی دلخواه اینجا پس از شما بعضی این پیغمبران را انکار کردید و بعضی ایشان را مثل حضرت یحیی حضرت زکریا و بجان کشید و اگر گویند که این پیغمبران آن قسم معجزات ظاهر و نه آنستند که حضرت موسی داشتند باریان ایشان را از دوزخ نجات دادند و انما بعد از انکه باطل قهری نگذیب کردند و کشند گوئیم که مایلید ازین پیغمبران آن معجزات قاهره هم بشمارانند و شما بکار نیاورید

عزت و انکسار قلب مصحف فيه ايمان و نفاق فمثل الايمان فيه كمثل شجرة عيدها ماء طيب مثل النفاق كمثل قوچه
 عيدها القيم والدم نای المدين غلبت على الاخرى غلبت عليه وحاکم بسند صحيح از حدیثی من روایت کرده که گمان
 و شوم تبار و لحا و اردیشوند پس بری که انکار کرد و یک نقطه سفید در آن پیدا شود بری که انکار کرد و یک نقطه سیاه در آن
 پیدا شود باز اگر دیگران گناه یا گناه دیگر پس آن را نیز انکار کرد و سفید شد آن گناه سفیدی خالص گشت باز اگر هیچ
 گناه نمرین کند و اگر بار دیگر هم انکار کرد و سیاهی آن افزون شد آن گناه رفت و رفت تیره شود و منکوس میگردد پس حق را حق نمی فهمد
 و باطل را باطل نمیداند پس بمنزله رهبری در شعب الایمان از حضرت معنی علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الايمان
 بيد و لمطة بيضاء في القلب فكما ازداد الايمان عظما ازداد ذلك البياض فاذا استكمل الايمان ابيض القلب
 كله وان النفاق بيد لمطة سوداء في القلب كلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلك السواد فاذا استكمل النفاق اسود
 القلب كله و اير الله لو شققتم قلوبكم لوجدتم قلوبكم ممتلئة بغير قلوب صافية لو وجدتم قلوبكم ممتلئة بغير قلوب صافية لوجدتم قلوبكم ممتلئة بغير قلوب صافية
 خود را قبیل تعصب باطل حق پوشی است است که ایشان پیغمبر وقت خود دیده و دانسته حقیقت او را شناخته نمی و زیدند و طریق عا
 کریدند و تفصیل آنکه و گمانا جاء هم کتاب یعنی و هرگاه که آمدین ایشان کتابی و نمهند که آن کتاب من عند الله یعنی از نزد خدا
 است زیرا که لغای بشر از منار شده آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مصدق لما معهم یعنی موافق است با آنچه همراه ایشان
 است از کتب انبیای سابقین حال آنکه شخص که بر او این کتاب نازل شد هدایتان کتب و هفتاد و شش خط عربی را که در ملکات
 رائج بود یعنی تو هست نوشت چه جای خط عبرانی و عبارت عربی را از نوشته منی تو هست خواند چه جای لغت عبری و کافران
 قبل مسیحی و بودند این پیرویان قبل از نزول این کتاب معترف و مقرب بودند این شخص بزرگی او بر جمیع انبیای زید که در وقت
 جنای و شکست بر خوریدند و تحقیق این مطلب صحیح و نصرت میکردند از جناب الهی بنام این پیغمبر میدادند که نام او این قدر برکت دارد که
 بسبب ذکر آن و توسل بآن فتح و نصرت حاصل میشود علی الذین کفر و الذین کفروا یعنی بر کسانی که کفر و زید و اند شرک در عبادت غیر الله
 و انکار پیغمبران کردند پس گویا نام این پیغمبر استقوی و ناصر جمیع پیغمبران میدهند و نیز یقین میکردند که این پیغمبر کافر نشی و از الله ایدان
 باطله بآن ترسیده است که نام او حکم لشکر جبار دارد و او پیغمبر حقیقی و حاکم با ساینده صحیح و طرق متعدد و هر وقت کرده اند که پیرویان پیغمبر
 و پیرویان خبر هرگاه بابت پستان عرب از فرقه منی اسد بنی عطفان و همیشه و عذره جنگ میکردند مغلوب میشدند شکست میخوردند
 ناچار شده و بدست دشمنان و کتاب و امان خود و رجوع آوردند آنها بعد نقض بسیار این و عار بسیار اینان خود تقییر کردند که در وقت جنگ
 میخوابند و باشند از آن باز مغلوب نشدند و مغفوف و منصرف شدند و این است اللهم ربنا انا انشأناک بحق احمد السید الاکرام الذی عندنا
 ان تخرجه لنا فی اخر الزمان و بکتابک الذی تنزل علیه اخر ما یزال ان نصبرنا علی اعدائنا و نیز این همه محمدان مذکورین و
 امام احمد و طبرانی از مسلمین شمس است کرده اند که در محله ای که محله منی عبد الاله بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود برآمد و مجلس
 بنی عبد الاله گذشت و متاده شد با و از بلند گفت من در آن روز صغیر السن بودم که ای اهل شرک و ای بت پرستان شما نمیدانید که بعد از
 موت چندی است ما به کفیم که باری بگو چه خواهد شد گفت که مردم همه بعد از موت زنده خواهند شد و بهشت و دوزخ نمودار خواهد گشت چنانچه
 اعمال میزان حق خواهد شد و هر یک از موافق عمل خود را خواهد رسید کفیم این چه حرف مستعبد سکونی گفت شتم بخدا که اگر عرض کنش آن روز و در دوزخ
 کمالی که بر آتش باشد بکند و از آن آتش خلاص میشد آن روزی من هست کفیم دلیل راستی تو نیست گفت دلیل این کلام من پیغمبر است که گفته اند
 طرف مذکورین بر سر پیغمبر میگردید بر شما ثابت کرده و کفیم آن پیغمبر که خواهد رسید آن پیغمبر است بپشت مجلس نظر کرد و بسوی من اشاره نمود و گفت

که اگر این نوجوان را نزدیکی و راز شود البته وقت آن پیغمبر را در پای سحرین میسبب گفت که چند روز نگذشت که خبر پیغمبری آن حضرت به مشهور شد و چون آنحضرت در مدینه رسیدند ما همه شرف ایمان شرفت شدیم و او کفر و بغی و حسد و رزید با همه او را هلاکت میگردیم و میگفتیم که ای فلان چرا بلا زد که کافر شدی یا از تازی که با ما پیوسته است او میگفت که بلی باید دارم لیکن این شخص آن پیغمبر بود و منیت با حمله یهودیان قبل از آمدن این پیغمبر و این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدانستند و بعد از آمدن این مرد و بوجه خبری نیز ایشان را علم حاصل شد بعدی که آنرا معرفت و شناخت توان گفت **فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا** یعنی پس چون باید پیش ایشان چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه آن را که از سابق می شنیدند بروی منطبق یافت از ذات پیغمبر و مولد و مکان و شتمال و اخلاق او و وقایعی که او را در مدت سیمره سال و داده بود و کتابی که بر او اجرت اعجاز لفظی و معنوی و اوضاع شریعت او که بغایت مستعمل بر حکم و دقیقه و مراعات صلاح عامه است گفت و بایستی که کفر و رزید را بداند چنانکه ز روی خدا و محمد و همین است علامت تعصب باطل که هم خود را از نار لغت سابق است و هم لغت دیگر را حقه از آمار و است **فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ** یعنی بدینست خدا سبب را که قرآن که دیده و دانسته حق پوشی میکند و از بغی و عناد و حسد انکار حق و طمع می نماید حال آنکه بر ذمه ایشان با خصوص حکم موافقت و توبت و عهود و پیمان و پیشین واجب لازم بود که کمال کوشش و سعی و نصرت این دین و این پیغمبر و دل از دنیا بجا نهند خود را از مطالبه و قای آن هر چه و موافقت خلاص کنند پس ایشان درین معامله مانند غلامی شده اند که بگو مالی در کار بود اگر آن مال از وجهه و کاسب تحصیل کرده خلاص نشد می توانست اما آن غلام کم عقل طریق خلاصی چنان اندیشید که اگر ثبوت آن مال بر ذمه خود آغاز نهاد و گفتن گرفت که این شخص مرا بگرفته است هیچ حتی بر من ندارد بلکه در دعوی مال و روغن کوست و تسک جعلی است همچنین ایشان انکار نبوت این پیغمبر و این دین را بطلان حقیقت او را و سبب خلاص کردن خود از ذمه آن عهود و تعهدات و اقرار و پیمان بشما **اَشْكُرُ وَاِيَهُ انْفُسَهُمْ** یعنی بدینجری است که خرید کردند آن چیزها نهایی خود را به جهانی ایشان در تکلیف الهی که بوفای عهد و اتباع بر ایشان رفته بود و در حقیقت الهی و ایشان خود را شاکر آن جهان را از آن کرد و خلاص کنند و از عقاب الهی مامون گردند و در خلاص غیر این نیافتند که **اَنْ يَكْفُرُوا وَاِيَهُ اَنْزَلَ اللَّهُ** یعنی آنکه کفر و رزید پیغمبری که نازل کرده است خدا هم در توبت از لغوت و صفات این پیغمبر و این دین هم در قرآن از دلائل صدق و حقیقت با بسیارین کفر و جوب نفرت و اتباع را از ذمه خود ساقط کنند زیرا که وجوب نفرت و اتباع موقوف بر شناخت این پیغمبر و این دین بود و متفرض بر اعتقاد صدق و حقیقت او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن جوب هم مستحق نیست و کائناتشان را بطل اقصی برین کفر و انکار می آورد و فی الحقیقه صدق این رسول و حقیقت این دین ایشان را حاصل نمیشد که در آن صورت مستحق یک غضب الهی میشدند از جهت قصور نظر و ترک تامل و تفحص توبت و دلائل قرآن چنانچه کافران می را بود لیکن ایشان را فی الحقیقه این جهل نادانی نبود بلکه کردند آنچه کردند یعنی از راه انکار بر خدا و مکر و دشمنی **اَنْ يَكْفُرُوا بِاللَّهِ** یعنی آنکه نازل فرمود و خود را که مرجع فضل و عطا و تعالی است از جنس اجرت عمل نیک و نه از جنس کجالات و کتبیشی پس او را پس که آنرا نازل فرمود **لَنْ يَشْكُرُوا عِبَادِي** یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بی سابقه عملی و استحقاقی پس برین انکار بچند وجه کفر افتادند اول آنکه کفر و رزیدند کتاب خود و خصوص آنرا تحریف نمودند و دوم آنکه کفر و رزیدند قرآن با وجود وضع دلائل حقیقت او سوم آنکه انکار کردند و کرده داشتند فعلی عمده را از افعال الهی بقتل اقص خود پس که باین خدا اعتراض کردند که دوی را درین جانی با نیست فرستاد چهارم آنکه از راه حسد با پیغمبر وقت او را با ابلت رسالت ندانستند و از کالات او چشم پوشیدند و موجب آنکه از فرقه بی نبود و کجای کالات خست و عسل باشد از اعتبار ساقط کردند و خود را به محض آنکه از فرقه بی اسرار پسند نشانان مرتبه رسالت ساختند پس این سنا و این و تامل را اهل تسار دادند و فیکاً ایستادند از مقام سرور اگری و تجارت که در خلاص

با نهایی خود قصد کرده بودند بعضی از غضب یعنی با غضب آن جناب آبی که بالای غضبی دیگر است از آن جناب که با غضب آبی را
 قوه بر توده کسب کرده آورند و این ترکیب را عریان در مقام بیان کثرت چیز استعمال میکنند چنانچه در عرف رایج است که میگویند
 نور علی نور حاجت آن نیست که در غم غضب را فقط در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجه غضب که سابق مذکور کثرت
 در وقت استعمال آن منظر است و چون ایشان بسبب این وجه کفر قوه بای غضب الهی را بر خود برداشته اند اعتقاد میکنند که
 عذاب خود در روز قیامت با انقطاع آن عذاب و چند روز بسیار بعد است و چه قسم عذاب ایشان سبک و منقطع شود و حال آنکه
 ایشان بسبب قتل و کذب پیغمبر آن قصد اذلال کفر کرده اند که او را حق تعالی در هر دو جهان عزت داده است و تصدیق بالمعجزات نموده
 پس قطع نظر از وجه کثرت غضب در ایشان یک وجه غضب که کفر است بلاشبکه متحقق است و لکن کثرت آن عذاب که بعضی از بعضی
 و برای کافران عذاب است دلیل کننده که هرگز متبدل با عز از نبی شود بلکه شستن چند روز و نه سبک و تخفیف می پذیرد از اینجا معلوم شد
 که هر عذاب دلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصاة مؤمنان که محض برای پاک کردن از لوث گناهان است نه برای امانت و تزلزل بر دلیل قهر
 تعالی و لله العزة و لرسوله و آلهم منین پس عذاب گناهکاران با ایمان از قبیل نجر و توبخ و ضرب و شلاق است که در مشفق با بر
 خودی کند برای منفعت او یا از قبیل خنجه و چماق و دگم تمام است که برای پاک کردن او از چرک و دوش بیل می آرد و اینجا باید دانست
 که اهل کتاب با وجود استن احوال این رسول و وضع و لائل حیثیت او از روی انصاف کتب انبیای پیشین چنانچه بحث بود کفر و کفر و
 و متابعت و موافقت آن جناب نکردند و آنگاه بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی آخر الزمان می باید که از نبی اسرائیل شدید تر باشد و عاقل
 رسالت همین فنانان بود و چون آن جناب از نبی اسماعیل بود و متابعت ایشان را کواران کردند و این باعث بیشتر عداوت و تیران
 ایشان از او که خاندان پسر شیوه ایشان است و انحصار اهل بیت مناصب و خاندانها می موروثه معتقد می باشند و مردم آنکه بعضی
 از ایشان خود را اهل کتاب و دانی احکام الهی می دانند و ادعای نبوت پیغمبران استغنی و بی احتیاج می انگاشته و می گفتند که اگر محتاج به پیغمبر
 زمان کسی هست عربان مذکور که ای و ایشان کتاب را نرسد و می محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص بفرقه عربان است و چون آنحضرت
 ایشان را نیز بدین خود دعوت فرمودند و بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ نمودند غرق حسد و نخوت ایشان بکثرت آمد و با بخار نبوت
 و متابله و مقاتله پیش آمدند و مردم که علماء و اخبار ایشان با وجود استن آنکه بعثت این پیغمبر عام است تقلید بر او کردند این پیغمبر از نبی
 اسماعیل خواهد بود از نبی اسرائیل و مولد او که و قبیل او قریش است اندیشیدند که اگر ما در راه متابعت او و پیغمبر نبیم ریاست و مکه سبب ما
 برهم میخیزد و دشواریها و نذر و رعبها که از رعایا و سلاطین آفاق میگیریم یک عالم محمول میگرد و لا بر مطلق عداوت میورند و اصل را بر بخار
 نبوت دیده و دست نموده و در قرآن مجید احوال این پسر که و جمعا و فرادی مذکور میشود درین آیات بیشتر احوال هر سه فرقه را شامل
 فرموده اند زیرا که اصل مبدء کفر ایشان خود پسندی و بلند پروازی و بافت رسالت را منحصر فرقه خود دانستن و خود را از پیغمبران و رسولان
 مستغنی قرار دادن است که لفظ بغیان یا نزل الله من فضله علی من یشاء من عباده بران دلالت میکند باقی ماند و این تجاب
 چند که اهل تفسیر آن تعرض نمی نمایند اول آنکه لاکم شر است و شرط اخراجی و جوابی می باید و این کلمه درین آیت دو بار استعمال شده اول در ملک جاء
 کذکب من عند الله مصداق کما معهم و دوم در فلما جاءهم معرفوا کفر و اباه و جزا کرد و جوابی دم مذکور است که کفر و اباه و جزا
 اول خبری که قابلیت ابراشد باشد نظری آید و خبر این اشکال چهارچوب است که جواب لما و مقام اول مندرست بقیرنه ثلثه انبیاء یعنی و ملک جاءهم کذا
 من عند الله مصداق کما معهم عرفوا الله حق فلما جاءهم معرفوا کفر و اباه و بعضی از اهل عربیت گفته اند که در حقیقت جواب آن کلمه کفر و اباه است که
 ظاهر جواب ملک جاءهم معرفوا و از قیاس و شش آنکه لما او مقام دوم غضب الهی است که میگوید و ما معهم کذا و از قیاس آنکه ما معهم را از ظاهر

که در حدیثی است که شمس غفارتی از آنجا میگوید و فلا تخسبنهم بفارقه من العذاب بعد از لا تخسبن الذين یفرحون تراز او و اندر و درین توجیه
 ندیده است باریک و آن است که حمل لما تکرر و آنکه وقتی مناسبت باشد که در اول پیدا و بعد از اول ابعد لما در مقام اول یک چیز باشد
 بی زاید و نقصان چنانچه و لا تخسبن الذين یفرحون و فلا تخسبنهم واقع است و درین جا در بیان رد لوکین تفاوت
 واضح است زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار المأمیة مستلزم معرفت آنها نیست بدیهه که اگر معرفت را بر مشارفت و مستعدا و در
 معرفت حمل کرده شود و وجه بعد از اینجی بعضی از ایشان گفته اند که جواب لما در مقام اول بقرینه جرای آمده و محدود است یعنی کذب
 و استهزاء و اذیل کفر و ابه و درین توجیه نیز مثل است زیرا که در ضیوت فلما یخرج تفریق و تحقیق مناسب است چنانچه خبر را با بلیقه پوشیده
 نیست و نیز تکلف و سهولت عین کفر است پس جرای و اصدرا بر و شرط متناظر با عموم و مخصوص مترتب ساختن لازم می آید حال آنکه
 لازم العام لازم الخاص است و دوم آنکه اشتراک لغت عرب بمعنی خریدن است و ظاهر است که میوایان بسبب کفر با نهایی خود را بر
 دادند و آنکه خریدن معنی بلبس ما اشتراک و ابه انفسهم چه باشد چو این که سابق و عین تفسیر کثرت که میوایان باین کفر قصد کردند که
 جا نهایی خود را از کوه و همد و چایی که بر بضر و اتباع این پیغمبر داده بودند مخلص نمایند و هر که چیزی را از کوه و خلاص میکند خبرداری
 آن چیز میباید پس تعبیر ازین معاملة با شتر مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته اند که اشتراک و ابه معنی باجیه است باین طریق که شتر معنی
 شری است از قبیل استعمال مرغی معنی مجر و مرغی معنی بیج است چنانچه در آیت و فیهم من یشترون و من الذی یشترون
 نفسه ابتغاء مرضات الله چون کفر را بسبب طمع و اختیار کردند که یا جا نهایی خود را در معرض طاعت انداختند و دست مولا
 و دروغ فروختند لیکن درین توجیه خلاف عرف استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که شتر را و بیاع و استعمال عرب
 خاص بخردن است و بیاع و شری خاص بفروختن و بیاییت و شارات مشترک است در هر دو معاملة با جمله دلیل صریح بر آنکه میوایان
 این معاملة خاصتر من از راه صدق نموده اند و از راه غلطی یا طریایان یکی شتر و در اینجا این پیغمبر از روحی و شریعت حمایت شده
 است است که و اذا قبل کلمة منکم فاعلم ان الله قد استغفر لکم ذنوبکم و چون گفته شد ایشان که ایمان یارید هر چه بآزل فرموده است خداوند
 توبت باشد خواه آنچل خواه فرغان مجید زیرا که سبب جوب ایمان علاقه عبودیت و بوسیت است بنده را و جوب است که فرمان
 مانده خود را اطاعت نماید خواه بواسطه فرق خود در بسط یا بواسطه غیو این علت مشترک است در جمیع این کتابها و جواب قالوا انهم
 بما انزل علیک یا یعنی گویند که ایمان می آیم آنچه ازل کرده شد بهت بر فرق و عبارات از بنی اسرائیل است و باین قید آخر میگویند آنچه
 بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل سخن فرقان پس کرده میدارند نازل کردن کتاب بر غیر بنی اسرائیل صد میکنند برای بنی اسرائیل
 کتابها را داده شده اند و یکفر چون بما و که و معنی و کفری و زنده آنچه سودای کتاب خود است با وجودی که موجب ایمان آن است اعتقاد
 ایشان بر تحقیق است و معنی و آن این است که آن کتابها فی انفسها الحق یعنی حق مطابق واقع است نظیر نصایین و دلائل آنها و بعد
 مصداقاً لما معهم یعنی مطابق معنی و آن این است که آن کتابها فی انفسها الحق یعنی حق مطابق واقع است نظیر نصایین و دلائل آنها و بعد
 نظیر دلیل حق و مطابق واقع باشد و بعد از این باشد آنچه او را آورده اند پس آن چیز را باور کردن صریح دلیل تصب باطل و
 خلاف است که آن مطابق مطابق پس کلام ایشان اگر اهل کینه صریح ناقص می آید زیرا که دعوی ایمان توبت
 دارند و چه میگویند توبت است و اگر اهل کینه نیست حقیقت کار توبت و ایمان بچنین فرقان بر ایشان لازم می آید و ازین جهت این
 کلام ایشان که صریح انتقض التهاوت است محتاج جواب نیست و اگر خواهی که جواب ایشان مشغول شودی بطریق تنزل این دعوی نشان نداده
 و در جواب اول یعنی بگو که اگر ایمان توبت صحیح است توبت چنان است که بعد از آید پس است تا که ایمانی خود را ایمان نمی آید و اگر نشان

شک توریت منع میکند از آن که بر بنی ناخ بعض احکام توریت ایمان یارید و قلوا انکم یسئلون الله من قبل یعنی پس چرا کشید
 پیغمبران خدا را که قبل ازین گذشته اند هیچ یک را از احکام توریت نسخ کرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت و تأیید شریعت موسوی
 علی صاحبها اسلام مبعوث بود و مثل حضرت بشیار حضرت زکریا حضرت یحیی علی نبیاهم علیهم الصلوٰه و السلام انکم یسئلون الله من قبل
 یعنی اگر هیچ باشد دعوی ایمان شما توریت و شریعت موسوی و محتمل است که کسی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان
 را که ایمان آرید با آنچه نازل کرده است خدا درین عصر یعنی قرآن مجید گویند که ایمان می آیدیم بقدریکه برانازل شده است از شما
 و حکام قرآن یعنی بقدری که مشترک است در میان کتب ما و این کتاب و کفر می و در نزد آنچه سبای آن قدر مشترک است مثل
 احکام ما نسخ توریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت آن را بر آنقدر است که او را در دهمه اند پس در ایمان و کفر
 نزد ایشان بر آن شد که هر چه باج حکم توریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد و الا رد باید نمود پس ایشان را چه
 بگو که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت کرده اند نسخ احکام او ننموده اند چنانچه
 اگر شما توریت ایمان داشته باشید باقی ما میان خود آنکه یقتلوا را بعینه مضارع چرا آورده اند غالب آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر آن
 بودن این فعل شیخ میکند چنانکه ما یقتل شخص نیز در حکم مثل آن شخص است و چون معاصرین این فعل شیخ اسلام خود را
 بودند ایشان را قاتل مقرر کرده اند و فعل مضارع بسوی ایشان نموده اند که چنانچه شما چه در این زمان انبیای گذشته
 را میکشید بطریق رضا فعل اسلام خود که بر بال این فعل شیخ که بقرون و دیوار وجود شما بخت و است حالا در جریده عالم
 شما نیست میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی و در زمان انبیای که آنها را گذشته اند مختص است و در حضرت موسی نیز کفری که ازین هم
 قبیح تر و شیخ تر بود و از شما بوجود آمده و گفتند جائه کفر موسی یعنی تخمین آن بود پیش شما موسی که بر شریعت او خود را قائم میدانید بلکه
 به پادشاه ایمان شریعت او را که شرع حق را میگوید و البتة است یعنی با حجرات ظاهر مثل عصا و یضای فلق بحجر صریح دلالت میکند و در
 آنکه الوهیت و عبادت خاص بخدا است بل شانه دیگری و اگر چه با وج کمال امکان رسیدن باندین شرکت نیست و گفتند انکم یسئلون الله من قبل
 که نقد شما که سائل از انقضال را آید و معومین بگویند یعنی بعد از رفتن حضرت موسی بسوی طور که سفری پیش بنویس آن هم می رود یا چهل روز
 که درین مدت نه دلالت حجرات ایشان نزد شما از خیر اعتبار افتاده بود و نه حکام آورده ایشان منسوخ شده بود و نه ایشان از
 منصب نبوت معزول شده بود و نه ازین جهان انتقال فرموده تا بسبب ایابی معلوم و در حدیث و راست هرگز و مانند غرق
 هرچس و فاشاک توسل می جستید پس از آن وقت ایمان شما حضرت موسی و شریعت موسوی که باقیه بود و درین مدت تعلیم غیبت
 حضرت موسی حکم نموده و بی را که توحید و تخصیص عبادت بخدا است بقول سامری که زکری می گازی شعبده بازی پیش نبی بعد از آن
 حکم که کمال ممانعت نیست از راه عقل و انصاف چه کار و لا یقتل را با مخصوص نبوت منحصر بچنان کار و با اجاب ربوبیت و شریعت
 و شماست متوجه توانم شد چه تمام منسوخ قرار داد و حال آنکه شریعت موسوی را قابل نسخ میدانند اما از شما این بی انصافی بعد نیست
 زیرا که هر که خود را بخیر می یابد آن چیز را بشمار یک مینماید چندی نفی آن چیز بغایت قبیح شیخ باشد و گفتند انکم یسئلون الله من قبل
 خود کرده اند و این را که باطل را در شما میگردانند و ازین است که میفرمایند حق تلفیه می کنید این است حال ایمان اسلام است حضرت موسی علیها الصلوٰه
 و السلام و اگر خواهید که حال ایمان ایشان توریت معلوم کنید پس قصه دیگر بشنوید و از آنکه تا میباید گفت یعنی و یا گویند آن وقت را که
 که تمام عهد شما را بر قبول احکام توریت و چون توریت پیش شماست حکام از طریق خود شاق و درین دیدار از آن عهد که بشنوید و قبول آن احکام فعل موسی
 شما را بر توحید و توحید را افتاد که بر سر شما از این عهد و در عهد و قلوا انکم یسئلون الله من قبل یعنی بر سر شما ایمان شما که از بسبب خود

افراد آن از عهد خود برگزیده و گزیده زبان حضرت موسی که خدا و اما آیتنا که یعنی کبریا و جبری را که داده ایم از احکام تورات و کتابت
 نبأه ان یقوت یعنی لغوی که در تحمل مشاق و بنوی صحت میکند و اسم معنی است بنویسم همه آنچه گفته میشود با شما در تورات مابقی از ادا
 نواهی الهی فوت نشود و از حافظه شما در آن نرود قالوا یعنی گفتند حاضران آنوقت از اسلالت شما چون از افراد آن که در مسندین و معنی
 شنیدیم با احکام تورات را و عصیتا یعنی نافرمان بردار کردیم آن احکام را زیرا که باین وضع قبول کردن احکام شاق پیش نخواهد رفت زیرا که
 تا وقتیکه ترس آن که در خود داریم چار و باز بر زبان حرف اطاعت و قبول می رانیم و چون ازین ترس این خواهیم شد و شهوت و غضب را
 و کس بحالت طبعی خود عود خواهند نمود ولی اختیار مصلحت عصیت خواهیم شد و باعث بکشتن این کار در هر حال که حالت خوف و هول بود
 از مقتضیات شهوت و غضب آن بود که ایشان را صورت پرستی و اباحت و موسی در جوهر نفس استخ شده بود و آشکارا یعنی و نوا
 شده بود و محبت کوساله را که چند روز را و را پرستیده بودند مانند نوشاندن شراب که بهرست تمام در تحا و بیف و اعماق بدن سرایت
 میکند پس متحرک و اندیده بودند فی کل وجه الخ یعنی در همه اعضاء ایشان بود از جانب خدا و حق ایشان بود و قوع
 یابده بودند و بهر سبب است و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذ و معاتب نمی شدند بلکه این حالت را از جناب الهی کسب کردند و بهر سبب
 یعنی بکفر خود که چون یکبار بآیات الهی کفر ورزیدند و پیغمبر وقت را با تکبار پیش اندازد و لهای ایشان زبکی پیدا کرد باز چون بار دیگر بن قسم بعل
 آن زمان کفر و نافرمانی آنکه رفته رفته حجاب لکیف و غلبه داشت بجدی که مانع وصول اثر هدایت گردید و نبأه آنکه شخصی اول بار خدا خود را در
 حدود غشای رقیق بر قوت باسره و او شد و بار دیگر بر پیغمبر کرد و غم فتم تا آنکه حجاب کثیف و غلبه قوت باسره او را پوشید و نایابا محض
 بر ایشان که دعوی ایمان به صورت کمال و ناکید میکنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند تو من بهما
 علینا و یکفر من بهما و اذاعه و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرکش و تفسیر قل یعنی بگو
 اگر گفتن کلمه عصینا و نوشیدن شراب محبت کوساله سامری در دل صادر از حکم ایمان شماست پس بنسب شما یا کفر یا ایمان آنکه یعنی نبأه
 است که می فرماید بآن ایمان آورده شما را که کفر حق من است یعنی اگر بودید شما ایمان آورده بآن کتاب مقدس در آن وقت که این کلمات
 گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس دعوی تو من بهما انزل علینا باطل شده که در عین وقت نزول تورات
 کفر ورزیدید باقی ماند و ریختن جگر که مفسرین آن تعرض می نمایند اول آنکه از ظاهر آیت مستفاد میشود که اسلالت ایشان در وقت نفع
 ملو و قبول کنانیدن احکام تورات این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا و عصینا و این بعبایت مستبعدی نماید زیرا که
 آن وقت وقت کمال خوف و ترس بود و در آن وقت اظهار مخصیت و سرکشی موافق عبادت بشری ممکن نیست لهذا بعضی از
 مفسرین بآن رفته اند که ضمیر قائل را حجاج بجمع فرقه بنی اسرائیل است از اصول و فروع و این هر دو کلمه را به تمام این فرقه
 بطریق تقسیم و توزیع گفته اند یعنی عصینا آباء و اسلالت ایشان و عصینا ابناء و اخلاف ایشان و برای همین گفته قائلو
 فرموده اند و الا مناسب چنان می نمود که قلتم میفرمودند لیکن در گفتن قلتم مظهر آن می شد که حاضران و مخاطبان نیز
 سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصیان و عطف و دیگر نداشتند و بعضی از مفسرین گفته اند که حاضران آن وقت متفرق شده
 بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته اند که جمیع فرقه بنی اسرائیل این هر دو سخن گفته اند اما سمعنا بر زبان قائل و عصینا
 بر زبان حال حاضرین که نزدیک فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آن که وقت ادای تکلیفات رسید آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا گفتند
 باجماعه و این اشکال بر آن است که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا بر خلاف آن پس جمع بین الکلا حین المتناقضین از
 عاقل و معقول در وقت کمال خوف و هراس از اظهار عصیان چه قسم تجویز تواند کرد و لهذا در جواب کلمی باختلاف قائل و کلمی باختلاف زمان قائل

و کاهی با اختلاف آنکه قول که حال و یا قاع دفع این اشکال تعد کرده اند و تحقیق آنست که بمعنا دلالت بر طاعت نمیکند پس مگر کلام ایشان
محقق عصیان است که با چنین گفتند که ما بعد از این احکام را بکوشش شنیدیم لیکن طاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین (امتناع) و
لازم نیامدیم بلکه قبول احکام تورات از طرف بنی اسرائیل که حاضران آن وقت بودند نیز مستوات و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم
قبول نمی کند پس هر چند چنانچه در تورات آمده که بعضی ای قبول کنند آن احکام بود و اگر اینها این کلام گفته بودند پس بایستی که در این کلام
انداخت که تویم حقیقت الامر اینست که بنی اسرائیل را وجود دیدن که بالا سرای خود و اولا قبول آن احکام نکردند و دانستند که اگر در آن کوه محصور
تجلیات ترسانیدن است بشفاعت حضرت موسی و حضرت هارون و این واقعه معلوم است که هم در سبب وقوع و دیگر در دفع خواهد شد الزام تکلیفات
شاید تورات چرا نمائیم و همانوقت این کلام از زبان ایشان برآمده بود چون دیدند که بعد از گفتن این کلام که کوه فروتر آمد و متصل شد با رسیدند و هستند
که بنی اسرائیل را دلال مایه قبول نمی افتد بناچار در سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سوره اعراف اشاره باین واقعه مفصلا فرموده اند و این
آیت که واذ ننقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظلوا آنه واقع بهم الی آخرها و از همین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه در مقام
بعد از ذکر واذ اخذنا میثاقکم ورفعتنا فوقکم الطور که در سید رقص بنی اسرائیل در رکوع ان الذین امنوا گذشت است که تورات
بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه باند واذ قتلتم نفسا فادار آتوه فیها بعد از واذ قال موسی لعلوه ان الله یأمرکم ان تذبحوا
بقرة فلقبایس که در اینجا بعد از ذکر شدن واما این که بقرة واذ کرم و اما فیها واقع شده و آن دلالت میکند بر طلب یاد کردن و یادداشت که بعد
از شنیدن و قبول کردن و در اینجا واسعه خواهد بود برای طلب شنیدن و ظاهر است که این شنیدن در وقت عدم قبول است نیز در اینجا هم تویم
من بعد ذلک قالوا فضل الله علیکم ورحمته لکنکم من انفسکم من یخرج دلالته میکند که ایشان قبول کرده بعد از مدتی برشتن فیتبعوا
این قرآن مستغاث شده که در اینجا بیان حالت قبول ایشان است که چه رنگ بعد از مدتی است بسیار قبول کردند و باز بعد از وقت برشتند و در اینجا بیان
ابتدای حال ایشان است که بعد از قبول کرده بودند پس اشکال جمیع وجود منقطع گشت و تویم مگر از هم رازل شدند و اما که مقتضای ظاهر کلام آن بود که تویم
سعی عدا و عصیان می فرمودند و دلیل الفاظ خطاب همیشه قلم و فوق قلم و خذوا و اسی هو این ظاهر را که از شسته قالوا البصیوة فانیجا
آوردند و جایش آنکه شیهو کرمان بر زبان است که بر یک کسی را بر سر او زنی کنند و بی ادبی او را با شما فبا و نسبت نمی نمایند بلکه در وقت که جز شیهو
مخالفات بغیر او نموده و غایبانه از حال او خبر میدهند چنانچه آتایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است و در اینجا هم تافقی که عنایت خود را از اخذ
بشق و رفع طور و امر باخذ و سماح مذکور میفرمودند و راه خطاب مسایک شمشند و چون نوبت بذكر این حرف تخیل ایشان باید توجه کنیم و مستوفین
فرموده بطریق غیب نقل آن حرف نمودند و چون الزام ایشان و ابطال دعوی ایشان از آن حرف شنیع مستخرج نمون منظور افتاد و بار دیگر در اینجا
یأمرکم به آنها را خطاب ساخته اما بواسطه تنفر که باری به خطاب شفای از ایشان مسلوب گشت معلوم آنکه اشتراک و استعمال فصیحی است
و معنی اول نشانیدن سیر کردن تفسیر که گذشت معنی بر همین معنی بود و درین استعاره لفظی است بنیایت خوش آئیده زیرا که اگر نوشانیان
زمین منظور است پس چنانچه آبی که زمین می نوشاند با ذرات نباتات زمین میگرد و همچنان محبت کوساله که ماده قباخ و شناع صادر از ایشان گشت
و اگر نوشاندن شراب و مسکرات منظور است پس چنانچه شراب مسکوری پی میدود و هوش حواس را می رباید و آدمی را لایعقل میکند که
که در خواهر وزن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیزی نمایان همچنان ایشان را محبت کوساله مست لایعقل ساخت و دوم زکلی را
از زکایا تمیزش نکند یکدو آن چنانچه عریان کوند و ثوب مشرب بجمرة و درین استعاره هم حسن لطافتی محقق است زیرا که چنانچه
زکیم در بارچه داخل میکند و در سامان و نفوذ می نمایان همچنان محبت کوساله و حرص بر عبادات او و لای ایشان را رنگین کرد چه نام آنکه
در لفظا اشر بوا که صیغه مجهول است دلالت است بر آنکه سوای ایشان دیگری با ایشان این کار کرده است آن دیگر کیست

متنزه میگویند که سامری از پیش نبیانیان را بعبادت کوسا استغوث ساخته این رنگ نرگس که فیه و این نرگس
ست نوزده و اهل سنت میگویند که سبب الاسباب یکذات واحد است جمیع اسباب بهنتی آن جناب اندا اگر بیس است هم باغوا می او
کار میکنند و اگر سامری است بهیم تعلیم این صنعت آموخته است بهیم آنکه ایمان از جنس اغراض است از جنس ایزان چه متمم معنوی و از جنس
لیکن آنچه باعث نرگس سبب آن شود و نوعی از شایسته است با هر حکم کند و بهیم میرساند پس بهیت او را تغییر را بر میآید چنانچه در آیتان
الصلوة انتهى عن الفساق المذنبین قسم تفسیریه منطوقه شبهه از ششم آنکه در مقام الزام خصم میگوید که طریقه حکم نسبت به شما بیاطلاق است و ما نزد
روایت چنانچه در پیش میآید که بایا آنکه واقع شدن والا ایمان بغایت نبی شریف است نسبت با و افعال ذمه را اسناد نمودن
که در قسم آنکه تفسیر این کلام که از ابتدای و قالوا قلوبنا خلف ما این جا رسیده است موافق قواعد شایسته این است که معنوی قلبها
خلف که از بهر و این صادر شده بود و دعوی کمال قلب خود و درین خود بود که امر محمّد است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد
فرموده آنکه این جمله از آثار معنوی است که سبب کفر ثواب و لحای شما فاضل شدن پس بی التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در لاکل آن
نمودن اقبیل تصبیل شماست نه تصلب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قرآن در غیر کفر الزام را قبل از آمدن بنایت تبرک
و منظم میدهند و بنام او و مهمات خود توسل می جستند و چون این هر دو خبری اسماعیل پیدا شدند و در بنی اسرائیل عرق حسد شما
بجانبش آمد و قبول شما با کار مبدل نشد این دلیل صریح بر تصبیل است دوم آنکه شما میگوید که غیر از تورات کنانی دیگر را و در ایم
اگر چه آن کتاب موافق تورت باشد و این نیز علامت تصبیل است که اگر شخصی از مجذبان خود بگوید که شما کفر فوقا او را باور کنیم و
اگر از دشمنان خود می بینیم که بگوید او را که گویب ما مییم و ازین است که شما انبیای بنی اسرائیل را که هر کفر مخالف تورت نیکفند و که
حکام تورت را تأیید میکردند از راه حمیت و جهالت بلشت پس معلوم شد که مخالفت شما بسنی تصبیل است نه بر تصلب رسوم آنکه شما
شما در زمان حضرت موسی نیز بی التفاتیها و سرانجام و امر از رحمت کوسا که نقص نمود و کده کرده اند پس اگر این بحاج و هر رار استقال به
دین و ایمان قرار میدهند پس بدین است ایمان شما و درین هر سه علامت که در میان تصبیل باطل تصلب حق فارق اند و تری از ادنی
با علی واقع شدن زیرا که اول انکار قرآن را با وصف و صوح قرائن و داله بر صدق او دلیل حدیثیان ساخته اند بعد از آن قتل انبیای که
موافق تورت میفرمودند و امر و مخفی نمیدادند نقص آورده اند بعد از آن مخالفت خود حضرت موسی و ایمان حیات ایشان نقص نمودند
و این علای مرتب تصبیلین است و اگر فرموده بگوید که ما بلبا بایا که سوای تورت است و شریعتها بایا که سوای شریعت موسی است
از آن جهت کفری و در نیم که نزد بعد از تورت کنانی دیگر از آسمان نازل نشد و شریعتی دیگر از آسمان فرو آمد و پس گفتن ما حقین
بما ازل علینا اقرار از غیر منزل من آمد است نه اقرار از منزل من آمد علی خیر ما و در صورت ما ملام و محاسب یعنی تو انیم شد پس جواب
این حرف ایشان قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای تورت هیچ کتاب نازل نشد و سوای شریعت موسی شریعتی
دیگر فرود نیامده پس می باید که در آخرت که عبارت از بهشت و ایمان است نزد خدا خالص برای شما باشد چه حقیقت مخدّر شما شد
ان کانت لکم الدار الاخره عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصاً چون آن دار آخرت حاله باشد یعنی خاص باشد شما
و دیگری را و در آن شرکت نباشد نه آن سخنی که در جات بلند آن با مخصوص بنماست که مردم دیگر هم در درجات منطانی دارند بلکه در
دو دن الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس می باید که موت وسیله وصول آن سرای پر نعمت است و در تریا شد بسوی شما از نزد
و نیاز زیرا که اگر چه بسبب زندقا فی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر میشوند لیکن بسبب این زندقا فی رسیدن آن محبوب مرغوب
ویرسیه شود و بسبب موت زندقا آن محبوب مرغوب وصال حاصل می میکرد و وقاعده رحمت است که سبب را

دور ماندن انجیب کساعت و یک لمح هم دشواری افتد اگر چه بدانند که در یک دست آید پس اگر این معنی نزد شما متحقق است فتنه
الموت که این گفتار صدق کند یعنی پس آرزو کند موت را اگر شما هستید دست کورین دعوی و اگر گویند که ما از نیت آرزوی موت
نیکویم که ما از نیت حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد و البته موت ما نخواهد رسید گوئیم که این نزد شما طرأه نسیب زیرا که
یا که ناگه موت و حیاتیم با شما قرار میگیریم که هرگاه شما آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رساند چنانچه در حدیث
شریف وارد است که اگر پنهان آرزوی موت بکنند البته هر شخص آن بین خود مخفی شرح بجای خود میرود بر روی زمین هیچ پنهانی
نماند و چه شایسته است که هر کس در وقت تنگ و اظهار محضه بجهت عده الهی جیب الوقوع میکرد و اما این وجوب معلق بر آرزوی ایشان
بود چون آرزو کردند و اتفاق هم نداشت و نمیگفتند که آرزوی هرگز آرزوی موت نخواهند کرد و گاهی نادانم که در زندگانی دنیا باشند و بعد از
چشیدن میوت و دیدن شدائد که با آرزو موت اند چاره و ناچار بگویند که یا الله ما کانت القاضیه و لیکن گفت و باید از ایشان
بجای نیت کونی این پیغمبر و مدعیین پیدا کنند که هرگاه ما آرزو کردیم مرگ کرد و بعد از مرگ ایشان رضای تعالی جزای دنی خواهد بود
بما قبضت کیدیم یعنی موفقی است پیش فرستاده و چه نیت و سبای ایشان آن کنایه از قوت عالمه ایشان است زیرا که اگر اکثر احوال دست
است و چه جزای کامل نپذیرد حق تعالی ایشان را بر اعمال ایشان باوصف شدت ظلم ایشان و الله حکمهم بالظالمین یعنی
و خدا تعالی و اما است بطلان پس ایشان اگر چه آرزوی موت نکنند باز و بهر فرستگ که زبان باشند البته ایشان را مرگ
شیع برسد و میرند و بعد از مرگ جزای که در دایمی ناشایسته خود باید بجهتی در کتاب الدلائل از ابن عباس من آورده که چون آیت
اول نازل شد آن حضرت پیغمبر را جمع فرموده گفتند که اگر شما درین دعوی است میگویند پس یکبار زبان بگویند که لا اله الا
اقتناصم بخدائی که جان من درست قدرت است و سبب چگونگی شما این دعا نخواهد گفت که اگر آب کلوی او داده خنق مہلک شده
کلوی او را ندخواهد کرد و فی القدر هلاک خواهد گشت پیغمبر این گفتن این کلمه باور میدهند و رسیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که
و لن یستحق ابدانها قدمت ایدهم آن حضرت فرمودند که والله لن یستحق ابدانها کلهم یعنی لن یستحق ابدانها کلهم
از آنکه پیغمبریان هرگز به چکا آرزوی موت نخواهند کرد و خبری است و مطابق واقع برآمد زیرا که اگر آنها آرزوی موت میکردند البته
منقول میشد بلکه بتواتر است که مردم درین قسم و قانع امتحانیه بیشتر منتظر وقوع واقع میباشند و چه وقوع تشریف آن میکنند و اگر کسی
و اینجا این شبهه بخاطر گذرد که آرزوئی کار دل است نبون آن خلق را چگونه معلوم خواهند شد پس مطابق این خبر واقع چه قسم واضح کرد گوئیم
که اول تنی کار دل نیست بلکه دلخت عرب تنی همین را میگویند که شخصی بان خود آرزوی چیزی را اظهار کند و بگوید که کاش این چیز حاصل
شود و ولیش آنکه تنی آنجا بخیری میباشد که ظاهر و کشف باشد مخفی و مستور و ظاهر است که کمالات منائر و قلوب چیزی است که
غیر اعلام القیوب بر آن مطلع نمی تواند شد و مقام تنی و اثبات حقیقت مسئله امساک یا دعوی از دعوی بنای کار بران امر
مستور خلاف غرض است و لهذا در روایات سابقه ابن عباس گذشته که حضرت مجتهد بفرمود که الله هو امتنا ای پیغمبران گفتار فرمود
و گفتند که بدل آرزوی موت بکنید دوم آنکه شما که آرزو کار دل است اینجا است کار از کار دلی نیست که دلیل جو و حدیث از ایشان
نشان گرفت و لهذا گفته اند که ما من عیان الا دله بیان فرار عیان از موت و سبب موت بلکه از طلب زبانی موت و ذکر لسانی آنرا
صریح است بر آنکه ایشان را محبت موت مملود دل بود زیرا که تنی هر چیزی را که است آن چیز می نشویم که حال ایشان آنوقت از شوق مرگ
بجز آرزوی لی موت کالنی ایشان متحقق نشاند اگر نشد پس این خبر مطابق واقع برآمد و دلیل محبت موت گشت و اگر شد پس مستحکم
که زبان اظهار آن آرزو سیه که در دنیا از جنات الزلم و تقطاع بطلان دعوی خوشنجات می یافتند عاقلان برامی دفع این شبهه

هزاران دروغ می بندند ایشان را بکشتن این کلمه راست چه از دست می رفت و پرده بی ست که اگر ایشان را از روی موت در حق
 حاصل میشد و زبان اظهار آن کردند هم بحالت انفعال الزام را بخود عطف نمائند و هم در نمی شنوند و هیچ عاقل این قسم حرکت بوج نمی کند
 که هم ضرر دینوی و هم ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه اگر از روی دلی موت ایشان را حاصل نیکست و آنها را آن زبان می گردانند
 عقلاً گنجایش داشت که دروغ را برای حفظ حرمت و آبرو و مخفی برود و خود خیلی شیرین میدانند پس بقاعدیه یهودیان از اظهار این
 آرزو زبان دلیل هیچ بر نبودن آن آرزو در دلهای ایشان است باقی ماند و برخاسته ای چند تحقیق طلب اول آنکه این کلام مقلوب است
 بر مسلمین از طرف یهودیان زیرا که ایشان را می رسد که بگویند که مسلمانی نیز دعوی می نمایند که بهشت باقیها خاص بر ایشان است
 غیر از ایشان فرق دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین را بخوانند و با وصف آن آرزو موت نمیکند بلکه از و بهر ارجحیه میگردانند
 پس با هم اگر این دعوی نمایند از موت بگویند و از آنکه و در هر یک از این اقسام عاقل میشوند و صل آن است که در بخدا و اعتقاد است
 اول آنکه بهشت خالص برای ماست و فرقه های دیگر را در آن نصیب نیست و دوم آنکه ما همه را بهشتی باشیم و بهشت خواهم و را ندو
 موت با تشبیه لازم هیچ معنی ندارد و اعتقاد است که لازم هر یک از اعتقادین فراوی فرادی نباشد بلکه عند تحقیق در نزد ماست
 محض اعتقاد تائیدی هم کفایت میکند و یهودیان این برد اعتقاد داشتند بخدا و مجموع کلام ایشان که از قبیل انکار ایمان است
 و این بدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری است ظاهر میگردد و بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم ندارند بلکه بهشت را از اعمال
 سیده و اقوال مرصیه خود خائف و ترسان میباشند پس این کلام مقلوب نمی تواند شد زیرا که اگر لکن الدار الاخرة عند الله خالصة
 من دوان الناس بر محمد این برد اعتقاد و دلالت میکند از آن جهت لازم تغییر در کلام اشارت بحصول ثواب انجام برای جمیع مخاطبین
 نماید و لفظ خالصة بر مخلص از انواع عذاب اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منقبت فرقه شماست غیر من
 بنوعی از عذاب و اگر این را درین منصب شرک می بینم تحقیق نمائیم خسته الشکر کما بان نعمت مبالغه میکنند پس از منی سرعت و حصول ثواب
 چه توقع دارید و معنی این توان گفت که مسلمانی که در مقابل یهودیان آنوقت واقع شده بود در مثل جناب پیغمبر و مهاجرین و انصار
 ایشانرا ممکن بود که بر وجهت این قلبا معارضه نمایند اول آنکه بگویند که ما پیغمبر را که مبلغ شریعت و متفقد احکام الهیه تبعوت شد ایمان
 درینوقت این منصب علی منحصر ماست و اگر ما پیغمبر و ملاک شویم تا قیام قیامت مقصور نیست که دیگری باین منصب قیام نماید زیرا که
 پیغمبر خاتم المرسلین است و ما بعد از او ملومین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را احکام نازل من است یا این
 متاخره برسانند و رسانیدن او بعد از آنکه تا الزام حجت بان تواند شد پس مقصود بگرد حرکت الهی از وجود ماست تمام نمی شود الا
 بحیات ما ازین است که راضی یک خود نمی شویم تا ابطال حکمت خالق خود نگردد و ما بهشت دوم آنکه هر چه در این اشخاص مذکورین مقلوب
 موت و از شوق بقای برود کار خود را بماند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالی در بی اختیار خود ایمان ملازم است سید خود می باشد مانند عبد الله
 که در و از او را وجهه مالک خود گردان می یابد و پس برین محبت و شوق ایشان است که جان و مال خود را در جهاد صرف میکنند و راجع
 خود را بر این مرتبه بودند تا آنکه حق تعالی ارشان ایشان نازل فرموی من المومنین المومنین جلال صدقوا معا عاهدوا الله علیه فبهم
 من قضی الحجة و منهم من ینتظر فیهما نازلی فوکان الله استری من المومنین انفسهم و امواهم و ان الله الحجة و فیه
 فمروءه و من الناس من یشرک نفسیه ابتغاء فضلات الله و آخرت الابرار المومنین عمر بن الخطاب را روی است که بعد از نماز و عبادت
 اللهم ازل قنی شهادة فی سبیلک و وفاة بیک رسولا که آخرت امیر المومنین علی علیه السلام کرده اند و چه مرده است که کان بطون المومنین
 فی غللة یعنی در میان صفت مثال سب خود را چنان میداند حال آنکه یک کشته مار یک عرق من پوشیده بود و در حضرت امام حسن عسکری است ایشان گفته اند

که ما هذابی الحارین یعنی این لباس چنگ نیست که شما پوشیده اید و درین تار و زهره و جبهه و مانند این می باید فرموده یا بجای الی الباقی علی التواتر
 سقط الم سقط علی التواتر و از حدیثی بن الیمان مروست که در حالت احتضار ایشان را بجهت و سرور و روان بهم رسید و با او بلند میزدند
 که جاء حبیبی فافتحه لا افلم من ندم یعنی موت که محبوب من است و عین انتظار و کمال شوق آمد و هر که بر آمدن این محبوب
 داشته باشد سرگرم باد و قمار بین اید و در جنگ صفین همین لغو نیز ملاحظه کن القی الاحبة هجم و حزنه و چون یک هزار و چهارصد نفر از لشکر
 بان حضرت ع بیعت بر موت کردند عرض تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد فقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیاعوا نك تحب الشیخ
 باجمه که از بیعت صالحه صحابه بکار رضای خاصه صاحبان ابد و ان بیعت الرضوان واقف باشد بالیقین بدانند که ایشان در به
 موت فی سبیل الله قدم را بسج و اشتیاق آنکه سعد بن ابی وقاص عرض آید ما نر خود برستم بن فروخ زاده که در لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوا
 یحبون الموت کما یحب الاعاجم و درین نوشتن اشاره ایست لطیفه بمنع استبعاد زیر که حالت سکر نیز نوعی شباهت دارد با حیات
 موت که شخص را متصل شود این جهان برین میزد و در سر و در عالم خیال مستغرق میگردد پس این حالت شبیه موت را شراب بخوراند برای رساندن
 ساعت و در عالم خیال دوست و دشمن باشند و مردم موجب یا موجب بیواری محبوب یا حقیقی و غیر عالم ملک و دوست چاره دوست نداریم و در نهایت
 متوجع دنیا و در بر نعمت آخرت بغایت قلیل است و آن قلیل پس هم بهر دو آن زمان که مخاطب باین کلام من بعد از ظهور معایب انوار محو می شود
 صاحبها السلام و التخلیه و منتهای که ایشان سلیمان در پیش آمد تا آنکه منبر شد بجدال قال قیل بطل حال و سبی در کار و اطفال و نهی نفسانی و اموری
 و ضرب خیره و خارج و لزوم فقر و مسکنه احتیاج نهایت منتهی مگر کردید پس درین ایشان موت نسبت باین حیات بلا شبهه خیر و بهتر بود
 بزعم ایشان و اگر بپرویدان گویند که ما در حق نعم آخرت پیش قدمیم لیکن موت که وسیله وصول آن نعمت است باطن مکرده بشیر است ازین جهت
 قبی موت ندایم و از آن که میزان می باشیم که تمام وسیله این نسی محبوب اگر چه فزونیات خود مکرده است لیکن عاقل آن وسیله را برای رسیدن
 محبوب هزار دل زور میکند مانند فصد و تنقیح بر حصول شفا و تریا باید دانست که بعضی منبرین در تفسیر این آیت روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر
 اشکالات و ابهامات و درین تمام نجات می بخشند گفته اند که حق تعالی در ابطال این وعزی ایشان که لنا الدار الاخره خالصه من د و ان لنا
 طریق تعدی و اعجاز از اسلوس فرموده در طریق الزام و مناظره را پس گویند چنانچه ارشاد شد که اگر شما درین دعوی صادق و ابر پس علامت
 صدق شما این قرار دادید که آرزوی موت کنید لیکن در میان این دعوی و آرزوی موت ملازمی و اقیه متحقق باشد چنانچه گویند
 که اگر دعوی تو راست است باید که دست خود را بر سر نهی زیرا که عجز از حرکات معتاده ای آنکه سببی نماید و آشته باشد و دلیل این امر
 است و عند الحاجة از یحیی دعوی النبی و یبطل دعوی مخالفیه و ظاهر است که تنه موت چندان امر عجیب شاق نبود و حصول چنان
 قبی را بر اظهار زیانی حاصل کرده شود پس عاجز شدن بهر دو این با جمیع آنکه آرزوی موت را زبان خود اظهار نمایند دلیل صریح شد بر کذب
 ایشان و درین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که معترضان درین دعوی لفظ خالصه است و من د و ان الناس نیز متعلق باینجا نیست
 پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شماست نزد خدا و ان حالت که آن سراسر اخلاص از عذاب باشد مطلقا
 بخلاف مردم و دیگر که ایشان را آن سراسر اخلاص از عذاب بدست نخواهد آمد یا مطلقا ازان محروم خواهند ماند یا بعد از چندین عذاب
 بان خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد و دم که سابق مذکور شد نیز ازین کلام ظاهر و بویدا کشت و قلب این کلام
 بر مسلمین این جانب یهودیان مندرج شد سوال دوم آنکه ازین آیت و آریات و لغت کنند تمقن المؤمن قبل ان تلقوه فقد
 رأیتهم و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بدل خواستن آن امری است محسوس و علامت نجات و دلیل
 شرف الهی است و مورد این احادیث بسیار وارد شده از آنجمله که بر روایت جبارة بن الصامت رنم آمده که آن حضرت ع

فرموده اند من الخلق الله حب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه وازان جمله که در ذمت مسلمانان آخر الزمان چون
ایشان از جهاد و کفار واقع شده حب الله دنیا و کراهیه الموت و دلیل عقلی نیز اینست زیرا که هر دو ایمان را یکی بهمت حصول
ایست و پس در معاد است و یقین تام دارد که آن حالت آمدنی است و با و دانی و زندگی و دنیایانی و با پادشاه و معجزات شواغل
منفصله اوقات و مانده از طاعات بسیار دارد پس بدین غایت در آخرت و امر از لذات دنیا و متعاری عیش این جا دارا لازم است
هر چند بالطبع که است موت میکند اما آن که است که سبب رغبتی و لذات معادیه باشد بلکه یکی از دو سبب اول شد از نزع و
سختی کشاکش روح که مانند شرب و دای که با طعم می خورد و طبعی میباشد و محبوب عملی دوم خوف موافقه بر اعمال و عتاب بتغییرات
پس میخواهد که زندگی در از یاد و عنایت بسیار بجا آرد و توفیق توبه او را نصیب شود و پاک و صاف شده از این جهان بزرگ و مانند سفر
بی اسباب و بی تهیه زاد و مدخله کرد و مانند او در حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آن حضرت این کلمه فرموده حضرت عائشه
رضی الله عنها غار عن کرد که یا رسول الله ما هم بموت را کرده میداریم پس حال ما چه خواهد شد آن حضرت فرمودند این که است شما بهتر
میت که هنوز شمار السبب من و ترس از موافقه و عتاب لذت آن سرانجام من منظر جلوه گرفته معتبر آن وقت است که وقت تمکلات
مدان وقت مرد و ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آثار رضوان الهی و که است او تعالی و باره اش ظاهر و بی پرده
مینماید و آن وقت نزد او چیزی محبوب تر از موت نمی باشد و کافران از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشوند و تخلف و تمیز
واقع میشود پس در آن وقت هیچ چیز نزد او کرده تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که آن حضرت در جواب این سوال فرمودند
که الموت قبل لقاء الله یعنی که است موت مسلم که است لقاء الله است زیرا که موت پیش از لقاء الله است و وسیله آن طلب
است و بسا که وسیله کرده میباشد و طلب محبوب مانند نشیدن و دای تلخ که وسیله حصول صحت است و تنقیه بفساد و سهل و گیم
که وسیله حصول شفاست و سفر خطر که وسیله حصول ایست و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه آرزوی موت قبی آن حرام است نباید که
چنانچه حدیث مشهور که صحاح سه مری و ثابت است و هو قولنا لا یمنین احدکم الموت لضرزل به وان کان و لا بد فیقلق الله
احیئنی ما کانت الحیوة خیر الی و توفی اذا کانت الوفاة خیر الی پس تطبیق این تعداد من ظاهر می باشد چرا که آرزوی موت
کردن که ای سبب کمال شوق بر احوال معاد پس بحالت تجربه میباشد و آن لیل نجات و غلبه شوق الهی است لیلان اظهار این آرزو را در
شرح جائز داشته اند زیرا که در اصل این آرزو از آثار غلبه است و مجذوبیت است که از فوائد و منافع حیات عاقل میکند و دومی فهمد که هر قدر
درین دنیا ویر بر با هم زیاد و تر اسباب تقرب جناب الهی حاصل کنم و میر شوق و عنایت بهم رسانم پس اگر احیا با سبب غلبه شوق این
حالت رود باید که در کتمان آن کوشد و زبان اظهار نکند چنانچه جمیع آثار غلبه است و مجذوبیت را پس دستور در شرح وجوب التمسک
و شسته اند و چرا که برای صحابرض این باب بق قول شریع و قبی بود که باب موت حاضر شده بود و بعد از زندگی دنیا میاوس غلبه
در آن وقت اظهار بشارت بقوم موت و فرح و سر حصول مطلوب کمون خود نموده اند و آن وقت خارج از بحث است و معجزات طلب
و عاقبتی و خواستن ایشان هم منقول شده بحمت موت و بشارت بر رسیدن آن چیزی دیگر است و طلب عاود و رجعت بی چیزی دیگر
و که ای سبب مبری بر برای از بلا و تنگی حوصله و تحمل آن میباشد چنانچه گویند گفته است **شعر** که موت بیایم فاشته به فدا العیش که خیر
الاحیة من روح عبدا تصدق بالوفاة اخیرا من آرزو بچند و تحمل عتاب دلیل نقصان است زیرا که دلیل جوع و بی مبری دلیل یار من و در تقاضا
الهی منافی تقاضای توکل تسلیم است و نوعی از کفر هم درین آرزو کمینش میکند چنانچه پس می فهمد که بعد از موت از شکل نقصان اخیرا هم شد قدرت
حضرت ربوبیت برین قوی است که من قید حیات ام چون میرم از دایره قدرت او تعالی میرن روم معاد از دین بدارا و باطل من

یا ایها الذی یومر
بذلک

که تمام ادب و بیعت شد از آن آن که پیش فرموده و از پنج مرتبه حدیث مری لفظ انزال اشاره بان بنماید سوال سوم آنکه
سوره دل یتنق فرموده اند و سوره مومنه که استغفار این فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی ایشان درین سوره آن است
لنا الدار الاخره خالصه من دون الناس یعنی بیشتر و پایندها ما را از عذاب برای ماست و دیگران را در آن نصیب نیست و سوره
جمعه است که نحن اولیاء الله من ذون الناس یعنی دوستان خدا ایم نه دیگران و ظاهر است که دعوی خدا رسید و وصل بهشت
نسیم آخرت است و در وصل بهشت رنجیم آخرت مطلوب بالذات پس مناسب که درین سوره دعوی ایشان که اخبار مطلوب بالذات
است در فرقه خود تا بکدام نفی و تکار کرده و آید و سوره جمعه دعوی ایشان را که اخبار رسید است و چندان مقصود نیست پس
نفی برین تألید اخبار کرده و شود و آفرین در طلب سیله حاصل شود و نیز میخوان گفت که دعوی ایشان در سوره جمعه خاص تر از این
دعوی است که درین سوره مذکور است زیرا که هر که را بهشت نیست آخرت حاصل شود لازم نیست که دلی خدا هم باشد چه مرتبه دلی را
مرتبه نبی است و کمال آن عاصی مقرر ال معقل است که نفی عام بعد است از نفی خاص چنانکه ثابت حاصل است از اثبات عام مثلاً فوالک
الا انسان معجول فلان ابن فلان معجول چون دعوی اول یعنی اخبار نبات و وصول بهجات جنت در فرقه خود و بعد از آن
ثانی یعنی اخبار لاخوه و در هر دو کلام استغفار که در باب نفی از این فی نیست و در دو کلام استغفار که در باب نفی که در اول کلام است
اقتاد و چون آیت سابقه خود را ندانند که میبودیان هرگز آرزوی موت نیکنند و نخواهند که در محفل است که شغل آرزوی هر دو
مندی شده باشد و با هیچ یکی از طرفین تضاد است و رحمت نیاید پس نزدیک بودیان موت و حیات ایشان باشد و خواهان است
باشد و نه جرایم حیات برای دفع این جهل میفرمایند که کاس ایشان آرزوی موت میگردند و نه حرص بر زندگی و دنیا میگویند بلکه مقتضای
تسلیم لامر بر نفی از خود و هر دو جانب موت و حیات را مقصود برنامی خوانند و میدهند که این حالت نیز نوعی است از حالات
محموده عالمان عجمی که با عالمان مری لیکن چون تجربه و بختان نمائی حالت ایشان را بخوان این حالت هم یابی و کجی است یعنی
البته یابی این میبودیان را که بهشت را حاصل نمیدهند و میگردند آنکه کاس علی حیوان یعنی بر حسیین مردمان بر نفی از زندگانی
که بنایت طویل و بار ناهمیت باشد زاده و نه چندی طبیعت انسانی مرکز و محمول است بلکه ایشان را حسیین تربیالی بر زندگانی کمالی
و کمال الدین است که یعنی بازگشتی که شرک بنمایند نسبت بسائر آدمیان بیشتر محبت زندگانی دنیا دارند این مرتبه که یاد در مقام
از حد انسانیت برآمده اند و از زمره ماس خارج شدن زیرا که معاد و عاقبت را اصلاً متفقد نیستند و موت را فانی محض و عدم مطلق میپندارند
و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را نمیدانند پس بهشت ایشان همین دارد و یا است اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند و جان دهند
سجاست و این میبودیان که خود را اهل کتاب میگردانند و اقرار بر این می نمایند بلکه نعمت آن سرار را حاصل می نمودند اینچه چون نسبت
بشرترین حرص را نمایند توان داشت که ایشان را دوزخی بودن خود و غیظ می آید و این احوال ایشان لا از زنی بیش نیست و دل
بر زیادتی حرص ایشان ز سایر الناس این است که زاده تر از مردم دیگر در لذت و دیر خود می باشند و در طلب شما از امرای زاده و جد
بشروع می نمایند بطریق بی اعتنا کردن هر ساعه رجوع میکنند و بجای این حیات ایمان و دین خود را بر باد میدهند و برای
رهاست عیش خود و بگذراندن آن از هر جانب بی اعتنا شدن طلال حرام مال را جمع کرده ذخیره می سازند و این شیوه ایشان از مردم است
مستمر نباشد با وصف پیران سالی و تساقط انسان عقیده میسوی که پنجاه موت است از صاحبات و تدابیر از دیر و غریب از این آید و دلیل زیادتی
حرص ایشان نسبت بشارکان است که خود را کمال می بیند و دست میدارد از ایشان در حق خود و در حق تمام قریه همانان خود که در حق تمام قریه همانان
آن مذموب و مشرب خود این نمی که اکثر اشخاص را می باشد و از ایشان هر یک آرزو میکند که تو بگویم کف سندی یعنی آنکه عمر طول یابد

نقد هزار سال حال ننگه میدانند که درین مقدار اصل اجزای از خلاوت زندگی نمی ماند و هیچ بخش بهره مند نمی شوند و هیچ قوت
 بجا خود نمی توانند پرداخت و مشه کیم با آزادی این مقدار عمر امتیاز دل نمی شود و جویش آنست که مشرکان چون از سر مشرک
 و عاقبت ندهند و نیز آنجا رغبت می نمایند و تا از مشرک میسر نهند و میسر نهند و ایضا در دل میدانند که در آن سراجا زات هر نیک به
 اتع خواهند و ماستحق عذاب آید شده ایم تا وقتیکه در دنیا زندگی از آن عذاب دور می مانیم پس سبب این محبت داین
 آرزو خود را و رسیدن از عذاب الهی و ماکه هو یعنی دوست این مقدار عمر را فتنه می خیزد چه من العذاب یعنی دور داند
 آن کس از عذاب الهی اگر چه موافق آرزو او واقع شود آن یعنی طبعی آنکه عمر هزار سال داده شود زیرا که هر چند این مدت طولانی
 لیکن چون آخر منقطع است و در حکم مدت قریب و قلیل است و این کس که خود را بارتکاب کفر و گناه است هر قدر در دنیا دیر تری ماند زیاد
 تر با محضیت بر می آید و پس این مقدار عمر طولی در کفر و گناه گذرانیدن در حقیقت خود را نزدیک عذاب ساختن است نه دور
 از عذاب آن است که اصلاح اعمال خود نمایند و توبه و ندامت گرانند و این امر ایشان را میسر نیست و الله بصیرکم بحالکم و الله
 یعنی خدا بیناست با آنچه در غل می آرند از زیاده کفر و مبدم و ارتکاب گناهان و مناهی توده توده پس ایشان را تحقیق در عذاب
 در صورت کوتاهی عمر متوقع بود و نیز حاصل نخواهد شد بلکه سبب یاقی اعمال تغییر عذاب ایشان درین بطول عمر افزون تر خواهد شد و اگر
 عمر ایشان فی الواقع کوتاه هم باشد باین آرزو که عمر هزار سال و گناه و کفر بگذرانیم مرکب کفر و گناه هزار ساله میشود و چنانچه تعالی آید
 که اگر این قدر عمر خواهند یافت در همین اعمال خواهند گذرانید پس خود را بعذاب نزدیک میکشند و دور
 و اگر بگویند که ما بغیر توبه ایمان نمی آریم و باور نمی کنیم نه از راه حسد است بلکه جبر اجبر فرقه ما نازل شده بلکه ازین سبب
 که توبه نیست بی واسطه کسی بحضرت موسی علیه السلام عرض نمودند و ندی جل شانه عنایت شده بود و این قرآن بواسطه جبر تسل بر شما نازل میشود
 و جبر تسل دشمن است از فرشتها نفس با قبول نمی کند که بارتست دشمن خود را برداریم پس جواب این حرف ایشان نقل یعنی بگو که جبر تسل
 با شما دشمنی ندارد بلکه شما بخالات فاسده و او دشمن میدارید مثلاً میگوید که جبر تسل محمد را بر سخنان پوشیده و باطل می دهم و بر
 تبری و کنگاشی که در مقام انکه او یکیم او را با آن جبر تسل می سازد و عذاب بر کافران اومی آرد و خسف و مسخ او میکند و خفت
 را او از دست مخلص کرد و دشمن ندانند آنکه چون شده و بیت المقدس را خراب ساخت و فرقه بنی اسرائیل را قتل و بیهوده کرد و
 چون این همه جز با حکم خداوندی کرده باشد و او درین امور دشمنی اش نیست پس من کانت علی الجحیم یعنی هر که
 باشد دشمن خیر سیل دشمنی او محض بی وجه است فَإِنَّهُ تَوَكَّلْ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی زیرا که جبر تسل نازل کرده است
 این قرآن را و همین است آخرین اسباب عداوت او ایشان را بر دل تو محض باذن خدا و غیر موده او نه بالاستقلال از
 طرف خود زیرا که جبر تسل را با جمیع انبیاء پیش از منصب نجات رسالت ثابت نیست پس او هر چه میکند و میسراند حکم خدای تعالی میکند
 میسراند و آنها را سرانجامش پیغمبر وقت نیز حکم خداست و از جهت عداوت با شما و این اگر بالفرض جبر تسل عیب کفر و عصیان شماست
 بهم باشد زیرا که حق تعالی بذات پاک خود دشمن کافران و عاصیان است و جبر تسل تابع مرضی او تعالی باز هم ترک ایمان
 کفر با آنچه نازل کرده جبر تسل است و چه ندارد و چه آن نازل کرده نیست مگر مَصْدَقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ یعنی موافق آنچه پیش از آنست که
 حضرت موسی و دیگر انبیاء بنی اسرائیل نازل شده پس گردن نازل کرده جبر تسل که بگوید که در کتاب باقیست و اقرار بنفون بآن عین و اقرار
 نازل کرده جبر تسل است محال سفاکت و حماقت است که اگر دوست شما بگوید که السماء فوقنا و الارض و ما فیها و ما حولنا
 و اگر دوست شما از طرف با شما حکمی برساند و اقبال کنید اگر دشمن شما همان حکم را برساند و نکند بلکه اگر در نازل کرده جبر تسل در نبوت اهل نبوت و

جلال حضرت جبرئیل

و شمن است از جمله فرشتها اگر کجایل صاحب حی تو میزبانیت ثابت تو کردیم آن حضرت فرمودند که جبرئیل را بچوب شمن میدارید گفتند بچوب
سبب اول که از قدیم نبوت و رسالت در عازان ابو و مالاجبرئیل این منصب عهد را و در بنی اسماعیل گردانید و از این خدمت
مغزول ساخت دوم آنکه خف و سب و عذاب و قحط و باران هم سبب آنکه او که هست و کجایل صاحب باران و از زانی و رفاست هست
سوم آنکه پیغمبران ما را خبر داده بودند که بیت المقدس از دست دشمنی که بخت نصر نام دارد و در زمین ایل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد
فلان تاریخ خواهد بود و سخن او فلان منفع خراب خواهد شد و فرمود بنی اسرائیل از دست او تباہی و خرابی حال زائد الوصف رو خواهد
چون وقت تولد او رسید بزرگان انجندلس را از معتبران خود پنهان پنهان فرستادند که آن طفل اسمیله و تدبیرشند هرگاه فرستادای
بزرگان مادرش بخت نصر سیدند و او را در املال بازی کنان یافتند و خواستند که بشند جبرئیل بصورت آدمی ظاهر شد و آن طفل از زمین
خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همان است که از دست او تباہی اذیت رسیدن مقدس است پس شمار قدرت برشتن او نخواهد
زیرا که تقدیر تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موعود نیست پس چرا طفل یکبار را میکشید فرستادای بزرگان با کشته آمدند بخت
چون جوان شد و فوج بر سرش نام بیت المقدس کشید و بنی اسرائیل را زیر و زبر ساخت آن حضرت بشیدن این عذر ایشان سکوت
کردند تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب من برسی که متصل در سبب بیان بود برای خبر گیری و نقد حال آن زمین برفتند
ایشان را عادت چنین بود که هرگاه از آن راه میگذشتند در سبب بیان و آن داخل میشدند و از ایشان معنی موعود حکمتی تورات و
کتب پیشین می شنیدند و تعجب میکردند که کتب الهیه با هم چه قسم صدق یکدیگر کرده واقع شده اند آنرا در زیر بار زمین عادت و بیت المدائن
ایشان نقل شدند و شنیدند ان پیغمبران بودند که با هم جمل گفتند گفتند که شمار بسیار دست میداریم و نحن غالب آن است که تمام
مارا دست میدارید زیرا که کسی از ازاران پیغمبر شما پیش ما نمی آید غیر از ذات شما که اکثر تشریف می آرید حضرت امیر المؤمنین فرمودند که اگر
رفت من نزد شما از راه محبت شما نیست و از شما که سوال میکنم و جواب می شنوم و از آن است که مرا درین خود شک و شبهه باقی ماند بلکه
برای تحقیق با واتی بصیرت و دین خود پیش شما می آیم و آثار و علامات پیغمبر خود را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و مبدء ایمان
من قوت یکدیگر من تعجب میکنم از شما که با وجود این قدر معرفت شمارا چه بلا زده است که باین قسم پیغمبران نمی آرید و بشنید متابعت او
مشتوف نمی شوید و شنید ان پیغمبر گفتند که اخراج از متابعت این پیغمبر چه دارد و آن است که صاحب حی این پیغمبر جبرئیل است جبرئیل
را دشمن میداریم زیرا که در عالم هر جاحض و سب و عذاب و قحط و تباہی واقع شدن است و سبب است بر ساطت واقع شده و نیز جبرئیل با سوس مشرب است
و سخن چنین میکند هر چه از تدبیرات پوشیده و در خلوت میگویم همه را بر ملا نزد محمد میرساند و ما را نصیف میکند و کجایل صاحب باران و از زانی
و نعمت است و فرشته بود با هست که هلاک کنی کسی را کسی میرساند اگر کجایل صاحب این وحی می بود البته با ایمان می آوردیم و متابعت
می نمودیم حضرت امیر المؤمنین عیسی بن ابی طالب فرمودند که من از شما می پرسم که منزلت و قرب این هر دو فرشته در حضور جناب خداوندی
چیت گفتند که هر دو در کمال قرب و منزلت آن جناب اند هر جاحلی الهی ظهور میفرماید جبرئیل جاب است میباشد و کجایل
جانب چپ حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پس شما از خزان بیدار و کا فر فرماید زیرا که ازین قرب و منزلت ایشان نزد
خدای تعالی معلوم شد که هر که دشمنی از ایشان باشد دشمن آن دیگر هم خواهد بود و هر که دشمن این هر دو باشد دشمن
خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر همه دیان بسیار شاق و کران آمد و صحبت شمن شد ایشان بر خاسته
برای اظهار این ماجرا قصد مجلس مقدس نبوی علیه السلام نمودند و قبل از آن که ایشان در مجلس برسند حضرت جبرئیل
این آیت را آورده بود و در هرگاه ایشان رسیدند آن حضرت علیه السلام فرمودند که لقد وافقك ربك یا عمر بنی لاری فی

از امام و حضرت حق تعالی بی پایان را در این آیات را تلاوت نمود و حضرت امیر المؤمنین میفرمودند که از این باز مراد و این را بیان
 حالتی بهم رسید که خود را در مقامات دینی سخت و از اینک می باقیم و بجا باید داشت که در ذکر این سه صفت قرآن که مصلحت قائما بینند
 و هدای و بشری المؤمنین است و در مقام نخست است بابت استوار مجلس آنکه باعث بر تقدیم کلام سمع از غیر و عالم کی از سه چیز باشد
 اول آنکه سامع آن کلام متذکر باشد است آنچه بزرگان او گفته اند آن را بشدت متذکر باشد اگر کسی موافق گفته بزرگان او میگردد
 فی الفور او میکند و آنچه مخالفش می باشد چیزی دلیل عقلی بر آن قائم باشد و درین امر موافق نشیند و دوم آنکه سامع آن کلام متحقق و طالب
 دلیل است پس اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود و سوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و خیال
 است مثل صبیان و زنان پس نزد او بهر خبر خوش که دلالت بر حصول مطلبی و دفع بلائی میکند بی تامل و دلیل و وجوب تصدیق میکند
 و بهر خبر ناخوش که از امر خوف می ترساند آن را باور ندارد و پس مصلحت قائما بین اینها اشاره شد بابت اول بر تصدیق و هکذا
 دوم و بشری المؤمنین بابت سوم و چون هر سه باعث تصدیق و درین کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن و کفر و زندقه را بی
 حماقت و صفاست است خصم ما این عذر را سمع که آورده و دشمن است باقی اندر ریحا سوالی چند جواب طلب سوال اول آنکه در بیان
 شرط و جزا بطبیعی باید و درین جا در بیان شرط که من کان عدوا لجزیر لیل است و جزا که فانه نزله علی قلبك باذن الله است
 بطبیعی ظاهر معلوم میشود و جوابش آنکه مفسرین را در بیان ربط و میان این شرط و جزا دو طریق است اول آنکه جزای این شرط را محذوف
 دارند و دلیل آن جزای محذوف را که فانه نزله علی قلبك الی آخره است قائم مقام جزا انکار ند پس معنی کلام چنین باشد که اگر کسی
 جزیر لیل را دشمن دارد و دشمنی او حسن بی وجهت زیرا که جزیر لیل در شرط و حصول این نعمت عده است از جناب الهی به بندگان و چون نزل
 قرآن بر سبط جزیر لیل محض حکم و فرمان خداست نه بالاستقلال بخود پس اگر نظر آن کند که جزیر لیل این کار را میبویست او را باید
 که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میبایست را این کار میفرمود و او هم پس میگرد و بر وی نیز اشکال متوجه میشود و اگر نظر آن کند که
 جزیر لیل برای ما خوانی پادشاهت و بشارت آورده است و در دای شانی در ما از شفاعت غیب بار یافته است او را باید که
 مشکور و پندارند و بخیر از زبان شک این جهان را دانایند و بهر اول و دوشدار او باشند و دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه
 نزله علی قلبك الی آخره جزا واقع شده از جزای شرط و در وجه در کلام لمبای آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و سبب
 از شرط آن را ندانند که چنانچه درین جا میگویند که من کان عدوا لجزیر لیل استحقاق شد العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بر آن متفرع و مترتب
 شده و سبب حصول شرط گشته است آنرا ندانند که چنانچه گویند ان عاداث زیدان فقد اذیته و اسباب الیه و یتقاهم من طریق سلوک و فرزند
 زیرا که بر یزیدان درین عداوتی که با جزیر لیل میکنند به طریق عتاب مظهر است اول بیان جنس سبب این عداوت و دوم به بیان جنس
 وقع غره و نتیج آن عداوت که و آیت آینده مذکور است و چون سبب هر چیز بر سبب آن چیز تقدم طبیعی دارد و در ذکر تقدم سبب عداوت نتیجه
 و فیه آن ضرر افتاد پس معنی کلام برین طریق چنین است که هر که دشمن جزیر لیل باشد پس سبب این دشمنی آن است که او قرآن را بر دل
 تو القا میکند بر دل کسی از بنی اسرائیل و از سبب آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل
 روشن است و هم بشارت و خوش خبری است عرق خدا ایشان حرکت نموده و ازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون
 سبب عداوت کسی خدا باشد و آن هم بر نعمت و بی تمسح تری باشد از آنکه سبب دیگر باشد از سبب اب و دشمنی سوال دوم
 آنکه نمیدانند که راجع بقرآن است حال آنکه لفظ قرآن مذکور نیست پس شمارش الی الذکر لازم آمد و جایش آنکه ضمیر را کجای
 حکم اسم اشاره می بیند و بجای آن استعمال می کنند و درین استعمال حضور ذات شارا لیه کفایت میکند تقدم ذکر

و چند خبر ضابطه قبل الذکر جاریست

و چند خبر ضابطه قبل الذکر جاریست

او در لفظ و کثرت و حیرت تلاوت قرآن جزو ذات قرآن بلا شبهه متحقق است پس این استعمال صحیح شد چنانچه در آنا آن زنانه فی سبلة القدر معلوم است و ازین است که اهل عربیت بعد از تفتیح ترکیب مستطاب عربی با کشف اندک که چند چیز نزد آنها اعتبار قبل الذکر جاریست مثل آسمان زمین روز و شب کشتان دست و اشیاء و کثرت مانند و لوی و اخذ الله الناس بجماع کسبوا ما ترک علی ظهورها من دابة و مانند آنرا که خدا که بارده و الله شتق من خمس و تحقیق همین است که درین استیالات اعتبار را بجا اسمای اشاری می نهد و در استعمال اسم اشاری و خصوصیات مشار الیه فی است و این چیزها غالباً حاضری باشد بصورتی که تصحیح اشاره تواند کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت علیه السلام گفتن این کلام ماموشند پس از زبان ایشان بایست فرمود که فانه توله علی قلبه باذن الله علی قلبک چرا فرمودند و جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطاب علی قلبک بنا بر حکایت کلام الله و در دست کویا چنین اشاره شود که این کلام که من می فرمایم بر دم مخصوص صایه یونان برسان پس در صورتی که بر علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک معین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت ماموشند و دیگر گفته اند که شرط و موجود است و چرا و خود و هو قواله من کان عدوا لجدیدیل فانه یعاد من کلا یلیق ان یعاد کلام آئیند یعنی فانه توله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله شرطیست که کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تیرل قرآن بر تمام آن حضرت بودند و در دل فقط پس از در کردن لفظ علی قلبک چه وجه دارد جواب آنکه نزول قرآن بر تمام شخص مخصوص با آنحضرت نیست بلکه عام است جمیع امت از برای که چنانچه قرآن بواسطه جبرئیل بران حضرت عماله شد همچنان بواسطه آنحضرت عیبر صحابه که بدولت سماع قرآن از آنجناب فائز شدند تا زل گشت و بواسطه آن سامعین بود و دیگران و هکذا الی ما ننشاهدنا فرقی که هست بسبب قیام و سائل و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص آن حضرت است نزول قرآن بر قلب است که امتیاز حاصل نیست و الاضاح این بهم آنست که کلامی بحسی بدو طریق میرسد اول آنکه بر گوش وارد شود و از راه گوش بلک پس و این طریق عام و مقرر و متعارف است و امتیاز آن کلام است بهین طریق بدل میرسد دوم آنکه اولاً و ابتدا بر قلب وارد شود و از راه مرتبه خیال می شوند و این طریق خاص باطل کامل و نادر و غیر متعارف است آنحضرت را قرآن مجید بواسطه جبرئیل بهین طریق میرسد و بهین است آنحضرت و ریاد و شستن کلام طویل هرگز حاجت بشکرا و باب بخواندن نمی افتاد و آن فراموش میکردند و الا کلام مسموع یکبار مخصوص طویل چند حافظه شخص قوی باشد یا دینی مانند پس یک شخص در این قول که باعث حسد همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرر و زیان است که بر تحقیق لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت و جمیع شرطها و معنی این نام موافق روایات اکثر صحابه و عبد الله است باین تفصیل که جبرئیل معنی بنده بی اختیار و مجبور در دست خاوند خود است و ازل یعنی است و هکذا روی عن بن عباس عکرمه و علقه و غیر هم در فی تفسیر این جریر و این ابی حاتم لیکن در ولیمی از ابوامامه مروی است که روایت کرد که قال قال رسول الله ع اسیر جبرئیل عبد الله واسیر میکائیل عبد الله واسیر اسرافیل عبد الرحمن و در کتب طایفه ابوالشیخ مانند این روایت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز منقول است و محتمل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که در ذیل یکایک و این معنی است القاب این هر سه فرشته باشد و نامهای مذکوره یعنی عبد الله و عبد الرحمن اعلام مختصه آنهاست و ترجمان این القاب لغای نغراضی نمی باشد بهیچ و شیب الامان و خطیب مقرر و متفق از این عباس سخن آورده که کل اسم فیه ایل فهو معبد لله و بهر تقدیر نامهای این فرشتها از قبیل اسمای آدمیان نیست که زنگی را کافور و فاسق را صاحب می نامند بلکه اسمای آنها تو قیفیست یعنی مقرر کرده خداست پس لالت بر مرتبه کمال آنها میکنند بلاشبیه مثل القاب داد و پادشاهان که با مرامی بخشند و بر صاحب کتب ولالت میکنند مانند وزیر اعظم و امیرالامرو و میرا مان غیر هم پس جبرئیل چون بقضاء مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جناب خدا

تعالی با عنایت شده در قدرت الهی مجبوری باشد و پیش از خارجیت مرتبه نباشد و حال آنکه نوبه مضمون مصرعه او بخیراتی و بابر نی خیم
 تواند بود و را با حضرت حق ثابت باشد پس عداوت او برین کار و حقیقت عداوت خدا باشد باین ششم که از فضل خود چرا بر کسی از بند
 خود نازل فرمود و ظاهر است که من گان عَدُوِّ اللَّهِ یعنی هر که باشد دشمن خدا بران که چرا انصاف خود را بر بنده از بندگان خود
 بی مشوره و تجویز نازل فرمود و مَلَا ثَلَاثَةً یعنی و دشمن فرستگان او نیز که بر ابلیس و فرموده او و رسانیدن این مثل
 و فیض بران بنده سماعی شدند که آن فرشته را رسولان نباشند و رُسُلًا یعنی و دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض اقبال قبول کردند و با
 خاطر مانده که آن رسولان فرشته نباشند و حَسِبَ الْجِبِلَّ یعنی به بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول
 و هم علم قرآن ثابت کنند و آن در لوح قلب این غیر و میگال یعنی بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مدد معاد
 جبرئیل و هم راننده نازل کردن قرآن بر قلب این غیر و در حقیقت دشمنی فرشته و رسولان عموماً و این دو فرشته و این رسول و این
 دشمنی خداست زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی آن شخص می باشد پس ابلیس اسباب عداوت خدا را از چند طرف برا
 خود جمع کرد و اول آنکه بنده الهی را دشمن داشت و فعل او اعتراض کرد و دوم آنکه بندگان خاص او را که محبوب او و بنده او بود و او را میبست
 دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل میکائیل را با خصوص که از جمیع فرشته و رسولان ملکی ممتازند دشمن داشت پس عداوت خدا بر او منکسبت
 و چنانچه او خدا تعالی را دشمن داشت خدا تعالی او را دشمن خواهد داشت فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ یعنی زیرا که او تعالی دشمن کافران است
 اگر چه یک وجه کفر و زندقه ایشان را که بچند وجه کفر و زندقه و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرستگان هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل
 را چرا دشمن ندارد که کفر ایشان اعلیٰ انواع کفر شد و بیجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از ذکر ملائکه که شامل اینهاست
 دلالت میکند بر آنکه ایشان را در قرب و منزلت مرتبه ایست پس بلند که بالخصوص دشمنی ایشان موجب شد خدا دشمن شود با این هر دو فرشته
 با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه دارند که محبت ایشان ایمان و عداوت ایشان کفر میکرد و برای افاده همین خصوصیت بالذات
 و الاستقلال نام این فرشته را یاد فرمود و اندک آنکه خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبوده و در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام و جا
 دیگر هم هست و آن آنست که سبب ال این آیت قیل و قال بود که در حق جبرئیل و میکائیل و یقیناً این دو مسلمان واقع شده بود و هر چند
 مقدم عداوت مذکور جبرئیل بود فقط میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل با هم در اتحاد و رضی و اطاعت پرور و کار خود حکم گویان و دو قاف
 دارند و میکائیل اشاره نموده و مذکور با کمال عداوت جبرئیل و بعینه عداوت میکائیل است اگر چه زبان نمونند و خود
 را دوست میکائیل دارند مثل فرقه روافض که عداوت خلفای ثلاثه هم دارند و زبان خود را دوستداران خلفه
 چهارم می پذیرند حال آنکه عداوت آن هر سه بعینه عداوت چهارم هم هست و پنجم ماقبل رباعی
 ملطخ خلفای اربعه همست ازلی که گفتن خلاف شان بود و شرک جلی و دانند این نکته طفل اسجد خوان هم
 که وصل سه فرست ترکیب علی و نیز باید دانست که حرف وادریخا بعینه است زیرا که عداوت یکی ازین پنج کس
 مذکور برین حصول کفر کفایت میکند لیکن بیجا نکته ایست باریک که براعات آن نکته و قیقه حرف او را گذاشته حرف وادری
 وادری خود دارند و آن آنست که هر چند بظاهراً ممکن است که شخص عداوت یکی ازین پنج کس مذکور برین داشته باشد و عداوت
 دیگری ندارد و اما نظر عمیق عداوت هر یک از ایشان مستلزم عداوت همه است پس در حقیقت عداوت این همه مجتمع می باشد و متفرق
 باینکه از بیجا سوالی جواب طلب و آن آنست که اسرافیل موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل است پس عداوت
 او را چرا با تخصیص و بیجا مذکور فرستاده و در جوابش آنکه اسرافیل را تعلق با مورد نیوییه جسدیه که کشمیر الوقوع اند

بیان توبه و تورات حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل

نیست الا بهیئت این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند پس حقیقت اسرار فیلی بنبر که ضیقت جسمی است که تحصیل نذر و ذکر و منافع انواع
 و حقائق این سه کس بنبر از انواع تحصیل بر ظاهر است که معنی جسمی ششلی محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که سبب اطلاعاتی که در این دنیا
 قیود را جامع میشود اگر از یک جهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بواسطه عزرائیل چون موکل قبض انواع
 اند و موت بالطبع کرده هر جوان است عمر او انسان است خصوصاً پس که بهت نقل ایشان اگر ششبه عداوت کرده و محل کجایین
 می تواند بود بخلاف این و در فرشته که حقیقت عداوت نسبت ایشان متصور می تواند شد شبه عداوت پیش از ایشان کجایین است
 خدمت احادنا الله منها طبرانی و ابوالشیخ و در کتاب العظمه فی بعضی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس بن ک
 روزی آنحضرت با حضرت جبرئیل در غلوت نشسته بودند که آگاه کناره آسمان رقیه و حضرت جبرئیل بسبب آن ترقیدن فرخیدن کردند
 و سر بر زمین نهادن آغاز نمودند و آثار فاضل و فروتنی و خوف و دفع بر ایشان ظاهر شدن گرفت و زمین حالت فرشته نزوان فرشته
 تمثل شرح نمودار گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو را اسلام میفرماید و ترا امتحان میکند در آنکه اگر خواهی پیغمبر بر دشتا هوش باشی و اگر
 نخواهی پیغمبر بنده و درازیت نمائی آن حضرت مترو شده و حضرت جبرئیل نظر کرد و حضرت جبرئیل ترخیم کرده و فرمودند که بندگی و
 فروتنی را اختیار فرماید آنحضرت گفتند که من درازیت خواهیم کرد و بادشاهی را نمی باید آن فرشته این جواب را شنید و بر آسمان رجوع
 کرده رفت بعد از این سانس عجبیه آن حضرت با حضرت جبرئیل فرمودند که ای جبرئیل من از شما میخواهم چه رسم که این فرشته گیس و شمارا بدین
 اوضاع حالت چه رسم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال بند شدم مالا که بگوید که این که بود و بر شما این حالت از چه بود و جبرئیل
 گفتند که این فرشته اسرار فیلی است از روزی که حق تعالی او را آفریده است پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و همی ماند و هر دو قدم خود صوف
 زده و کمالی خشوع استاده باشد هر کس پیغمبر خود بلند نمیکند و در میان او و میان پروردگار او و در خیالات پیغمبر خود پرهیز و عاقل است که
 یکی از این پرهیزها و یک که دو سوخته شود و خدمت این فرشته این است که لوح محفوظ و بر روی او نهاده و او را بر کنونات آن لوح اطلاع داده و هر
 اراده الهی متعلق میشود که در آسمان یا در زمین چیزی واقع شود آن لوح خود بخود بلند شد و به جهت این فرشته میرسد و این فرشته در همان وقت
 در آن لوح نظر میکند و آن را مقدر محمول و دریافت می نماید اگر آن محسوس علی من میباشد بر آب آن می فرماید و اگر تعلق بکار و یا میکائیل وارد
 میکائیل را بان ماموس می سازد و اگر ملک الموت تعلق دارد او را نام میکند آن حضرت فرمودند که من از جبرئیل پرسیدم که شمارا که کلام
 کار مقدر جبرئیل گفتند که تحریک باد و دفع و نکست و کشاکش را گفتیم که میکائیل بر کدام خدمت متفرست گفتند بر باران و در ویدی که انتم که
 ملک الموت بر کدام کار است گفتند که قبض انواع را و چون حضرت اسرار فیلی فرمود آمدند و انتم که وقت و وقت قیام قیامت است و دیگر
 خدمت تغییر حالتی که بر من دیدم از همان ترس بود و بطبرانی بسندی ضعیف از حضرت ابن عباس بن روایت کرده که روزی آن حضرت
 فرمودند که آیا شما را خبر ندارم که فضل فرشتگان کیست حضرت جبرئیل از ایشان است که اول فضل و از آن جهت فضل بسیار است و فضل بسیار
 شب قدر است و فضل زمان مریم و خضر عرائش است لیکن درین باب باید دانست که فضیلت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان
 و فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر پیغمبران فضیلت مطلقه نیست بلکه بلا حمله کارهای آن نوع انسانی است بخصوص آنکه
 حضرت جبرئیل علیه السلام بخصوص تکمیل نوع انسانی و صلاح معاد و افراد این نوع با انزال وحی و شرائع و اموال و عبادان
 و قطعیان با نوار و برکات و ابلاک جبار و فرعونیه نمایند ازین جهات و در حق این نوع بخصوص منتهی حسان ایشان
 زائد است و الا در روایت سابق گذشت که حضرت اسرار فیلی علیه السلام در قریب و منزلت و اطلاع بر کنونات لوح محفوظ پیش
 قدم اند که حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیه السلام کلمه را می می نمایند و همچنین فضیلت و بزرگی حضرت

یا این است حضرت جبرئیل حضرت میکائیل و ملک الموت

آدم ازان است که اعمال خیر جمیع تو میماند و در هر یک از اعمال ایشان ثبت است و اصل الامر این نوع ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسی که او را حق تعالی بلا واسطه غلیظه خود فرمود ایشان و الا قرب و منزلت آن حضرت و حضرت ابراهیم معلوم است و در حدیث شفاعت مرتب وار شده و گفته اند هر کس در دنیا تحت لواحق بعم القیامه و گفته اند تحقیق در مسئله است که اگر نظر بعموم بر اعطای کمالات کرده آید بر حضرت آدم و جبرئیل نیست زیرا که هر کمالی که در نوع انسانی بروز نمود و در ذات ایشان بطریق انطواء و انبساط اجمالی موجود بود حتی کمال محمدی نیز و اگر نظر بعلو درجه کمال نموده آید بر ذات مقدس خاتم المرسلین هیچکس نیست مسلم شاکرین آنکه بنیاب جامع جمیع کمالات جامع است از کمالی که گرفته تا ششم و آب روان حالی آنکه بر ششم و آب روان نرسد و قبحی که در این بابی شبهه از ثبات نبائی روایت کرده اند و منافاتی در کتاب المائین از جابر بن عبد الله درین مرقع روایت آورده که یکی از صفات جبرئیل آنست که حق تعالی او را بر عرض حاجات آدمیان وار و غده فرموده است اگر چه جبرئیل از حیوان خدای تعالی برای حصول مطلبی در جناب الهی دعا میکند جبرئیل عرض می نماید که فلان بنی فلان مطلب را میخواهد بگویم مشکوکه است حاجات او را چنان بکنید و مطلب او را بر آید تا دعای بسیار کند که مرا آواز او در دعا و زاری او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای مطلبی دعا میکند حکم میشود که نزد مطلب این را بر آید تا آواز او را خوش خود را ناخوش بخند و آب و الشیخ از حضرت امام العسکین حضرت عاقلین و امام احمد نیر روحیت کرده اند که آنحضرت روزی حضرت جبرئیل گفتند که من میخواهم که شما را بموت املی شما پیغمبر حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که فلان ساعت از شب و میدان بقیع الفرقة تشریف یابید یا شمس از صورت خود شما بنمایم آن حضرت همان وقت در آن میدان تشریف برد و فرمودند که حضرت جبرئیل از جانب آسمان بالباس سندس یعنی دارالی که بالای آن مروارید و یاقوت و زبرجد نصب کرده اند و تشنه دارند و آن پیرا همه مظلوم اند و زبرجد و یاقوت و مروارید و یک یک پاران پاران آن قدر فرا داشت که اگر آن آسمان را پیش بود و آب و الشیخ از شرح بن عبید بن رفوع روایت کرده اند که آن حضرت میفرمودند که من جبرئیل علیه السلام را گفتم که این عالم دعا لا اکثر بصورت و سیه کلبی می بینم چنانکه این صورتها می نمائند بر من ظاهر شد و بیشتر اوقات ایشان را چنان میدیدم که شخص شخص دیگر را از پس غزال می بیند و پیغمبری در دلال البندرت روایت نموده که روزی حضرت حمزه غم شریف آن حضرت عرض کردند که یا رسول الله من میخواهم که جبرئیل را در صورت ایشان من نمایم آنحضرت فرمود که شما را طاعت و دین ایشان نخواهد شد ایشان گفتند که من بسیاری قوی انگلبا هم چنان خواهم شد آن حضرت فرمود که پس بنشینید یا که حضرت جبرئیل نازل شد و در و قدم خود را بر سنگی گذاشت که متصل کعبه بنا شده بودند و مردم بر آن سنگ جا میزدند و خود را طواف می انداختند که آن حضرت آن حضرت حضرت حمزه رضی را فرمودند که نظر خود را بر او باندید ایشان نظر خود برداشتند و هر قدم جبرئیل را دیدند و خوش افتاد و چون پیوست آمد مردم بر زمین زدند که شایه دیدند گفتند که من زبرجدی هستم و یم تلک در آن زبرجد آن قدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شد و بی خود افتادم و در آن الباک در کتاب از خود روایت ابن شهاب من آورده اند که آن حضرت روزی در شب مهتاب بسوی مسلی رفتند که آن حضرت جبرئیل در بنای لعلان و درخشندگی ظاهر شد آن حضرت ابی هوشان افتاد و چون بخود آمد دیدند که حضرت جبرئیل سر بر سر حضرت مسلم را بریده خود گرفته و یک دست خود را بریده مبارک آن حضرت بنا داده و دست در مردم را در میان و در سینه آن حضرت گذاشته شمس اندوی پرسند شما را چه شد که بی هوش شدید آن حضرت فرمود که من هرگز کمان نمیشم که چیزی از مخلوقات این نور و شمعان بهم نماند باشد حضرت جبرئیل فرمود که اگر تا اسرافیل را بینید یک پر در مشرق است و یک پر در مغرب و عرض بر اویش است چنانکه تعبیر کنید و با و صفای این پر و قرع عرض جنبه بعضی احوال بسبب تعالی حکمت الهی بکنید و مانند تخم خشک خرد میشود و این بود و در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر

بیان صورت علی حضرت جبرئیل

نکات

[illegible]

[illegible]

موانع آن کتاب سخن گوید یا بر طبق تو آمدن من دعوت کند انکار میکردند و در پی ایذای او می شدند و گنگا جاک هم رسول گیتی
و هر گاه که پیش ایشان پیغمبری آمدن او را در شنیدند فرشتگان الهی یعنی از نزد خدا نیز که سبوات و انجیل و معجزات انبیای سابق
دلیل قوی بر صحت ادعاست و بعد از آنکه گفتیم که من آن پیغمبر بصدق گفتم که ای که بجز او ایشان است از قوت
و تدبیر و غیره از آنکه از آمدن این پیغمبر انکار می نمودند و از آنکه اگر این پیغمبر می آمد آن خبر را است می شنید پس متفکری حال ایشان
این بود که سبب آمدن این پیغمبر ایشان کتابهای خود افزون میشد و ایشان بالعکس و کفر افتادند و بجایهای خود ویر کفر
ورزیدند زیرا که بنده فرمود که **الَّذِينَ آتَوْا الْكِتَابَ** یعنی برافتنیک فرقه از ایشان که آنها را علم کتاب داده بودیم و فی الجمله یعنی
ان کتاب بطبی داشتند و آن کتاب را مطابق این پیغمبر خوانند و کتاب الله یعنی کتاب خدا را از سابقین او را کتاب خدا میدانند
و بحقیقت مضامین آن کتاب با عرفان می نمودند و گویا که این فرقه آن کتاب را برافتنید و کلامی که در پیش پست خود که ملامت الهی
بآن دارند و عقیده معنی آن را نمی بینند و چون کتاب پس پشت باشد اسلاد و مطالعه درس و تکرار بخاری آید پس ایشان سبب
این حرکت بی برکت شدند که **كَانَ هَؤُلَاءِ كَافِرِينَ** یعنی کویا که ایشان هیچ میدانند پس جل مطلق را بر کتاب الهی اختیار نمودند از اینجا
معلوم شد که ایشان را کتاب خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت صفیان ثوری رحمه الله علیه میفرمودند که یهودیان قوریت را در
غلافهای دیوار میزدند و بزر و را جور و مظلوم میکردند لیکن حلال را در حلال میدادند و حرام را در حرام نمی گذاشتند از این
حق تعالی ایشان را بر برائتین کتاب الهی و صف فرمود مسلمانان را نیز می باید که از مانند این عمل تبرید و در پی علم کتاب خود عمل
بضمون آن باشند **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ أَيْدِيهِمْ وَلَا يُحِيطُ بِشَيْءٍ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ**
پادشاهت حضرت سلیمان و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان را پادشاهی عالم داد و بود برین دهن جانوران وحشی
و با و در مکر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز نفوذت آدمیان متشکل شمع و کارهای شامه مثل غواصی و سنگ تراشیهای
عمارت بلند و ساختن حوض و قلع و قمع و تصویرات عجیب نقشهای غریب معشوق می ماندند چنانچه در جامی دیگر از قرآن مجید مذکور است
و باین جهت اخلاط آدمیان اجنبان بی پرده رو داد و با هم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بجهت آدمیان اعمال عجیب
خود را اظهار می نمودند و منو بهایک شکل بر شکر صریح بود مثل اسامی تبان و امهائی شیاطین سلف کرد و اغوا و کفر و فتنه انگیزه اندیش
آدمیان می نمودند و بسبب خواندن آنها عجب بسیار ظاهر میشد بد جهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد پس
برای گمراه کردن آدمیان شیاطین این چنین بنشیند آن منو بهایک برای در و دوازی آوردند و کون گسی را می شکستند و پای گسی بند
میکردند و شکم گسی را در و می نمودند و در بعضی ایام شخصی از شماس بنی آدم تا میری کرده می انداختند و چون آن منون برخواست
میشد را میکردند آدمیان معتقد تاثیر آن منو بهایک شده تعظیم آن تبان آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت
با افعال آدمیان بکلی خارق عادات دارند و در آنکه روح بعضی از جن در شرارت و جاست کم نبینان پیدا کرد و از ذکر الطبع آلود و پست خود
را دوست میدارد و میجوایند که مردم بسوی ابرجوع آید شیاطین این بعضی منو بهایک آن را روح و کلمات تعظیم فرما نسبت آن را روح
آدمیان تعلیم می نمودند و سجاد و سجده و قرآن برای آن را روح و دیگر افعال تعظیم را از شرط خواندن آن منون میبایستند آدمیان در
شرک و ضلالت گرفتار شوند و آنرا عجیب برین عمل مترتب میشد و در فتنه این عمل شنید ایشان را روح و شکر است که حضرت سلیمان علیه السلام را
بآن مطلع شد و دفع بن خیار که در پیش ایشان بود و حکم فرمود که شیاطین را که در پیش ایشان ازین باب است همه را جمع نموده و حیدر فرستد

[illegible]

یعنی مبنای صورتی و عینی توسط کیفیات مثل جذب مغناطیس آهن را از طریق تحسین مناسبت باز و مابیات و سحاب آثار آنها را در
 اسامی آنها و تجاسوسی آنهاست بشرط معتبره و انصاف و بیاض و سائین منتهای مناسبت کردن علیهای مرغوب آنها را از آلات کلاسیک
 که مفردات آن کلام بی لاف و تزیین است و میکند بطنیت روحی از روح باطل محیی که از دور و فنی از اوقات سرزده و زبان ماسع علم را
 بدیع و تنای و جاری ساخته پس اسامی سحر نظر بر این شغول نقد و کثیر پیدا کرد اما آنچه را که معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عموماً
 اسامی است سحر کلامی و سحر اهل است که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام برای روزی که در باب و طحال عید و ایشان مبعوث شد
 بودند و مثل این علم اخوان از اروت و اروت است که اهل آن را از ایشان آموخته کار بردند و دردی تقوی بسیار نمودند و
 کلام این که سکنه بابل بودند و خیلی شغول این علم بودند و قوای معنیه نوشته اند که حکمای بابل در عهد خود در شهر بابل که شنگا و او بود
 شش طبل ساخته بودند که عقول و او را نام داد و اهل آنها میران بودند و اول آنکه طبل از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن
 شهر آمدی از آن بطا و آری برآمدی که تمام اهل شهر آن آواز را می شنیدند و میدانستند که مقصود چیست و آن جاسوس زود را میکشند
 و مردم طبل که هر که از چیزی کم میشد نزد آن طبل می آمد و چون می گفت از آن طبل آوازی برآمد که فلان چیز تو در فلان جا است
 و بعد از تفتیش و تحقیق آنی برآمد سوم آینه که برای سفر و مال غایب ساخته بودند هرگاه در آن آینه صاحب غرض نگاه میکرد خیال قاف
 او در آن آینه نمودار میشد و در شهر او در سحر یا در کشتی یا در کوه و صومعه و جای که آن غایب در آن حال بود مشاهده میکرد و اگر یار یا
 میج یا قتیله یا الدریا میج یا مقتول بود و همچنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ترتیب میدادند و
 اعیان و اشراف شهر حاضر میشدند و هر کس هر چه میخواست از شیر و تها و شوره را می آورد و در آن حوض میریخت چون ساقیان بر آن حوض
 برای نوشیدن مردم می استاند و از حوض میکشیدند برای هر کس همان برآمدی که خود آورده بودی تخم لالی که برای قطع خصم
 و فیصله قضایا ساخته بودند اگر در کس با هم نزاع و میان می آمد و حق از باطل بداند معلوم میشد بر سر آن آلاب می آمدند و در آن آلاب
 می درآمدند هر که بر حق بود آب آلاب باین نام آید و غرق میگشت و هر که باطل بود آب آلاب بالای سر او می گشت و او را
 غرق میکرد و اگر برای حق کردن نهادی را زد و دعوی باطل خود را برآمدی انچه و نجات میافت ششم بر در ساری فرو و دوشی نشاندند و بودند
 که زیر سایه مردم درباری نشستند و بر قدر مردم افزون میشدند سایه آن درخت نیز تن تر میشد و اگر بعد و یک که میریزد سایه هم همان قدر
 افزون میگشت و چون ازین عدد یک پس زیاد میشد سایه مطلق نمی ماند و بعد از آفتاب می نشستند و فرو و که ابد قضا آنها بود و پذیران
 توغل بسیار داشت که بگوید که این نوع سحر شکل از انواع است تحسین آن معجزاتی تمام دارد و بعد از آنکه کسی را وصول بحقیقت این مناعت
 میشود و هر چه خواهد از اظهار مخالف عادت یا منع موافق عادت می تواند خواج و معجزات را می که اطباء از آن عاجز باشند و آن من منام است
 و عشق و مبرج و عازمی تواند شد زیرا که او با سعادت روحانیات تدبیر میکند و طبیعت استعانت جسمانیات را که این صنعت است
 هر جسم از تنگ گرفته تا عناصر و الید روحی دارد که بر او است و انوار اجسام و بعضی از اجزای روح تمام عالم را در این کس سحر شده و کلامی که این
 شد پس بی ماست جنگ و قال قهر دشمنان فتح مفسدان را و ممکن است و یا بخوار شود از حکیم بر باطوس و بدو غوس نقل کرده که در شهر بابل
 در میان این دو کس نزاع است افتاد و بدو غوس گفت که از این دو قسم طاعت مناعت باشد که در هیچ جدول از معادست من و از بدو غوس من
 این کلام شنید نیز هیچ سخن ساخته مناعت مبرج مریخ نمود و بدو غوس را سوخت و بی جنگ و قال قهر و دفع شد و در بلاد دیگر نیز همین
 قسم به نقل میکنند چون حضرت ابراهیم پیدا شدند حق تعالی ایشان را اجسام و افراس نمود و بعد از اوست قدرت از قاع
 محبوب و بی استیاد و بدو از بر همه روی خود را که دانیده و متوجه نباشد و احدی گشتند و آنچه در سوره انفاس نامید

ان شارب اسد منقلب و كذلك نرى ابراهيم ملكا السموات والارض اتوا الى وجهي للذي فطر السموات والارض
 حنيفا وما انا من المشركين واین نوع سخن کفر صریح و شرک محض است زیرا که در شرائط این سخن که بازده اند نوشته اند اول شرائط این
 است که ارواح را بر دلتها مطلع داند و هر که گمان بخیر و خیر و حق و باطل کند و الا آن ارواح اجابت نکنند و بطلب رسالت و نیز در کیفیت
 روحانیات کوالب می نویسند که ابتدا دعوت قرئند زیرا که او اقرب بعالم غیبی است و بوسیله او دعوت عطا رود و علی هذا القیاس
 دور الفاظ دعوت قرئند پسند که بگوید ایها الملك الکبر و السيد الرحیم و رحل الرحمة منزل النعمة و دعوت عطا و چنین گوید
 کل ما حصل ل من الخیر فهو عنک و کل ما یمنع من الشر منی فهو منک و نیز گوید یاها السيد الفاضل الناطق العالم
 بخصیات الامم الطمع علی السوء و علی هذا القیاس دعوت کوکب و دیگر وظائف است که این اعتقاد و این قول منافی اسلام و جمیع
 دلت معنی باشد و بیجا باید است که ال با ل بتلیم باروت و باروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلی و جزئی و علومیه و سفلیه
 و فکلیه و عنصریه و بسیطه و مرکبه میدانند و عمل می آورد و حتی که روحانیات امر من و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکند و با آنها
 اتصال بهم می رسانند و احوال عجیبه و ثمرات میگرداند اما بدینان از ایشان به طریق تسخیر و حانیات علومیه اکتفا نمودن چنین فهمیدند که
 چون روحانیات علومیه تسخیر شدند و دیگر مباحات تسخیر و حانیات سفلیه یا غیر از قبول و تاثیر نفسی نیست فاعلیت تاثیر
 مخصوص بعلومیات است و قدی بنیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که مستطیع باد است میکنند مصرع و الناس
 فیما یعشقون و اذهبت پس سحر با ل امر و در پندیان موجود است و پویانان بعضی از آن گفتا که داند و شتم و م از آن سخن تسخیر و
 شیطا عین است خاصه و آن سهل الحصول و کثیر الراجح است و درین تسخیر یکباری جن مثل بیوانی و هیوان و اما لها التجا کردن و تصرف
 و سحاح نمودن و در و در و توان برای آنها که از ایندن و عطریات و ساسیه و در مواضع حصو آنها بان و در ضروری افتد و کفر صریح لازم می آید
 و شتم سوم از آن پیدا کردن میرست و درین سحر ضروری افتد که اول انسانی را که قوی القلب و محبته مرده باشد فخصی یا خید و از آن
 روح او را استخراج بعضی الفاظ که متشکل از کبری یا طین می باشد و تقطیع منوط نسبت با نواران بیان میکنند و بجز و بجزد سازند و
 بقوت آن الفاظ و بان و در و در و ایا آن روح را در حکم و قابوی خود و کنند سجده که مانند غلام بانو که بر چه امور فرماید و انجام دهد
 پس این عمل هم با تسلیم گرفت یا قریب به سر کفر میرساند و غالباً این شتم ارواح که بدکاری امور شیطانی و غصبیه متوجه شوند نمی باشد الا از
 جنس جنات مثل هیواد و افاق پس مخالفت خباثت نیز درین عمل لازم می آید و شتم چهارم از آن است و تخیل است که توسط بعضی ارواح
 حیوان و خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود نیست بنظر آید از صورتهای با که تخیله خود و تیرسد یا حرکات غیر واقع را واقع بدارد
 و این نوع را نظریه و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت تخیل الیه من سحرهم افشاع همین نوع سحر مفهوم میشود
 و این نوع سحر اگر در مقابل معجزه برای دفع و دلائل آن کرده شود و یا در مقابل او یا برای سارنده بنا بعمل آرد حرام و کبیره است و چنین
 اگر سبب این خیال بندی کسی را دعا دهند و از عزم و اوال او حیانت نمایند نیز کبیره میشود و این نوع سحر بنسبه کفر نیست لیکن در وقتیکه
 تصرف و خیال شخصی می نمایند از التجا ارواح حیوان یا ذکر اسمای کبری جن ضروری افتد اگر آن التجا و ذکر تقوی منوط شود و کفر لازم
 آید و شتم پنجم سحر صاحب اولی است که سابق درین و در اوج بسیار دشت و الا نام و نشانی از آن موجود نیست و آن را تعلیق الیهم نیز
 گویند و طریقه اش چنان است که صورت و مقصد مطلوب را مسمو کرده پیش نظر داشته و هم را بتفصیل آن متعلق کنند و شرائط این تعلیق را
 غذا و اغزال از خنثای مردم و غیره بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این شتم آن است که اگر غرضی سبب آن قصد نمایند تسخیر
 بین از زمین یا ابلان عالمی کافری سبب است و اگر غرضی منوع آن قصد نمایند تسخیر بین از زمین یا ابلان مسموی حرام است و بجهت حکم

بناست فعل او در نفسی نیست و قسم ششم سحر پنج است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص که پس از معلوم نباشد مثل
 آنچه این که از انکشتان آتش برافروزند قدری نوره کابی که که زده قدر کثرت در باب آن می آیند و در انکشت بماند و لفظ بران تمام
 برتر پس اگر مجلسی که شمع یا چراغ در آن میسوزد آن انکشتان را پیش چراغ بزد آتش در گیر و انکشت نسوزد و قسم هفتم سحر جیل
 که باستغاث آلات عجمه الصنعه امروغریه حادث کنند و اتحاد آن آلات بیشتر بر نعمتی و ریاضات مبنی می باشد مثل جیل جلی سحر
 و آلات عشتاشی که فرنگیان می سازند و قسم هشتم سحر شعبه و بار و دست بالای است که زنان و مردان بسیار بر استعجاب یافتن فرود
 بعضی می آید و بسبب خفگی بین نوع سحر حرکات خفیه و تبدیل اشیاء بر عتبت و این بر سه قسم سحر کفر است و سه جرم
 که اگر عوضی فاسد قصد کند پس آن قصد محقق گردد و درین جا باید دانست که اکثر اقسام سحر از کیمای است مصطفوی علی صاحبها
 الصلوٰه و التجهه اصلاح نمود و کفر و شرک را از آن دور کرد و احتمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت طوی است که ملائکه طلبه را بآن سحر
 میکنند اما باستغاث اسما عظام الاهی آیات فرغانی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوت سفلی است که موکلات ارفیه و جنیان را مسخر میکنند اما
 باستغاث اسما و آیات بی شامیه کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه حکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل سبط یا بار و لوح طیبه صلوات و اویات
 که اکثر و سی و شش بر آن عمل می کنند و در حوائج خود و دیگر خلق بآن منتفع می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسال ثواب
 و غیره برای آن ارجح منظر می آید و اصلاح قسم پنجم عقد هست است که از مشایخ کبار و اولیای ابرار بر اکل شکلات بوقوع آید
 و آن تعلیق هم تکلیف بکفایت غفلی است که بسبب استغراق در ملا خطه اسمی آسان آتی دست داد و که سر امر مبنی بر نزاهت روح و در
 آن از عالم ادناس الیوت است و اصلاح قسم ششم قسمی است در خواص آیات و اسما و ارقام و اعداد آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر
 اوفاق مبارکه که بر قرطیس مختلفه و اواح متفاوتة الخواص یا طلبی از مطالب محمود و رابان تحصیل نمایند چنانچه در کتب لغویات و خواص
 رسولان مع القیود و آیه و در کتب کسیر طری و شروح است و بیست و پنجم این علم در خواص اشیا می دیگر از عنصریات و خواص و ج
 و درجات و شرف و دیال نیز متفرع میگردد و در آن ذکر است از مخرج می سازند یا بکل و جبر و سحر و این است که بمنجر کفر و شرک و اعتقاد تاثیر
 کوکب اواح مدبره یا ارواح غیبیه شیاطین میگرد و موقوف بر الخالی غیبه و آنها که ردین اسباب به نبی که از مطلقه قدر
 مسبب فاعل سازد و میگوید چون ازین چه قویج با کلمه زانی میگوید پس مراحل و حرمت بر اغراض مقصود می بیان بخیر و انچه از آن شرا
 فترا و سحر بود و با استغاثت بار و لوح شیاطین و ذکر اسما یا آنها بود یا تلاوت بر قبه یا می مبله المعانی و در صورتی که در سحر
 و مریب و بهر آن که در آن کوشش با فرمودند و اینها که تغافل کردند بر آنچه از شیاطین در عهد حضرت سلمان است گرفته بودند بلکه
 قبیح میکردند و می گفتند و ما انزل علی الملکین بکابل ها کادوت و ما کادوا یعنی و آن سحر که نازل شد بود بران دو نفر
 که در بابل بودند نام آنها یاروت و یاروت و آن قلم اول از سحر بود که مذکور شد و صریح کفر و محض شرک است زیرا که از لوح مدبره
 عالم را بکسرک جدا و برتر است نسبت با آنها فعلی که خاص برای او تعالی است از جود و ثناء و اعتقاد عموم علم و قدرت و غلبه و
 غلبت بجا آوردن است بجزان فنیجر جن و شیاطین و خواندن افسونه های مجموع المعانی که احتمال تسخیر استیلانی و قهری بهم
 دارد و معانی آن افسونه ها محقق است و فساد هر دو اند اقسام بر شرک مرجع و کفر ظاهر و در آن قسم ثابت نمی شود و فرق
 در سحر و روت و یاروت و در سحر قدسین و اهل بابل که از آنها آموخته بودند آن بود که یاروت و یاروت را این قدرت هم عطا
 شده بود که بجز و تاثیر آنها بدون کشیدن اعمال نشا قدر تسخیر ارواح اتصالی بروحی نیست حاصل میشود و اثر آن اتصال روحی
 روح طالب مستغنی و راسخ میگشت و هیچ تدبیر نازل نمیکشت و کفر امین و اعل با بر و حاصل کردن مناسبت اتصال با

در سحر و روت و یاروت و در سحر قدسین و اهل بابل که از آنها آموخته بودند آن بود که یاروت و یاروت را این قدرت هم عطا شده بود که بجز و تاثیر آنها بدون کشیدن اعمال نشا قدر تسخیر ارواح اتصالی بروحی نیست حاصل میشود و اثر آن اتصال روحی روح طالب مستغنی و راسخ میگشت و هیچ تدبیر نازل نمیکشت و کفر امین و اعل با بر و حاصل کردن مناسبت اتصال با

[illegible]

مغرض گذشته بود و مال فراوان گذشته و آن همه مال درست ما درین بود و ما درین مراد بسیار درست می داشت هر چه از خود می بردیم می داد
ولی حاجا بابا و بیجا مریدان میگفتند ما درین هرگز از من نمی پرسید که تو این مال را چه میکنی چون مدت و روز گذشته و جوان شدم بخاطر من آن
کازا در خود پرسیدم که این الهامی فراوان پدر مرا از کجا بهر رسید و بود چون از او پرسیدم او گفت که ای پسر ترا ازین پرسیدن چه
منفعت هست بخود و عیش کن و هر قدر مال من خواهی بنا و از حال این مال سوال کن که من بهتر است من بشنیدن این سخن بسیار اجماع
کردم ما درین مراد را خانه بد که تو دود و دود و الهامی را بخا بود گفت که این همه از آن است برای چند پشت تو کفایت خواهد کرد و ترا چه پرو
است که از وجه کسب الی چیزی کنی که ترا خواهد خوا و نشان باید داد که این قدر مال فراوان بکدام وجه جمع می تواند شد او گفت که پسر
تو ساحر بود و این همه الهامی فراوان را از آن سخن خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود فکر نمودم که گفتیم که گفتا بارال من
کار بی همتا است مرا می باید که من نیز سخن را بگویم و چنانچه در من این الهامی فراوان را جمع کرد و در من نیز زبده را زوی و پاشی کرد
خود جمع کنیم از او در خود پرسیدم که چگونه از این غاص و رفیقان پسر من درین ملک باقی ماند و هست که از امر پسر من و تفت باشند
و آن اعمال که پسر من داشت پیش او موجود باشند گفت که آری فلان شخص و فلان تعبیدی مانند من سامان سفر را درست کرد و پیش
آن شخص رسیدیم و با او بام سلام کردم و پیش او نشستم او مرا شناخت و گفت کیستی و از کجای می آئی گفتیم پسر فلان کسم که درست شما بود چون
نام پدر من شنید مرا و بر کشید و تحقیق بسیار نمود و مرا حاکم گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت داری و بکدام غرض آمده و پدر تو آن
قدر مال گذشته داشته است که از چند پشت خواهی خورد و کسبی محتاج خواهی شدن گفتیم که بسبب احتیاج مال این نام گفت که ای پسر من هرگز
این خیال کن که در و هلا می بین گفتیم من مست از من شما بر ندارم اما منم مثل پسر من ساحر کال کنید اما هر چند نصیحت می کرد
باز نمی آمدم آخر ناچار شد و گفت که باش اما فلان روز و فلان ساعت بیاید چون آن روز و آن ساعت بیام من مست نشد
رفتم و ایفای و عده از او درخواستم او مرا تنها میداد و منع میکرد و من بنال او گرفته بودم تا آنکه مضطرب شد و گفت که یا مادر و جانی میم
لیکن خبر دار در اینجا نام خود نخواهی گرفت مرا همراه گرفته و رفتی که زیر زمین بود و فرو و آتشین و خیال خود شمار کردم که صد و چند زین
کردم و هرگز روشنی آفتاب در اینجا کم نبود و چون باین آینه باز رسیدیم با کاد و دیدیم که ما رویت و ما رویت بزرگوار می آید و هر دو
آن و چنان ایشان مثل پسر می کلان کلان و پیر می ایشان پس و در از چون بصوت هر که که نام ما را نظر افتاد ولی اختیار از زبان
من برآمد لا اله الا الله بجز شنیدن این کلمه بر نمی آمد و در آنجا می نمود و در آنجا می نمود تا آنکه بعد یک ساعت سکوت کرد و من
برای امتحان بار دیگر گفتیم لا اله الا الله باز آنرا این حالت بود و او بهر کم گفتیم باز چنین است و او بعد از آن سکوت کرد و تا سه ساعت سکوت کرد و بعد از آن
جس آدمی گفتیم که می گفتیم شما را چه حالت بود و گفتند از آن بار که ما از زیر عرش بر آمدیم و درین عذاب گرفتار شدیم و بجا که این کلمه را
نشنیدیم حالا که از زبان تو شنیدیم مقرر علی ما را یاد آمد ولی اختیار را که در آنجا که ما را می گفتیم از من گفتند که ای محمد
بعوث شد و گفتیم که آری بعوث هم شدند و قیام یافتند و بعد از وفات او قیام یافتند و قیام یافتند و قیام یافتند و قیام یافتند
است و این یک شخص اندک کرده که در گفتیم تا یک شخص از او را بدو میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدند که با هم فراق دارند
یا اتفاق گفتیم در دلبا با هم فراق دارند ازین سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات و بناها را با هم بجز طریق هم رسیده است گفتیم نه رسیده
است باین سخن نیز تزلزل شدند و سکوت کردند گفتیم که بسبب اتفاق است محمد بر یک شخص چرا تزلزل و ناخوش شدی گفتند که اسل است
که از قرب قیامت خوش می شویم زیرا که عذاب اما مدت و بنا است بعد از قیام قیامت منقطع خواهد شد و او فیکه است محمد
بر یک شخص جمع باشند قیامت و درست چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد و همچنین فراق دل این است

بنام نیر دل قرب قیامت است رسیدن عمارات و آبادی با حیره طبریه نیز علامت قرب قیامت است هر کس که در این
 امر ایستد گفتند اگر توانی که خواب کنی کن که کار سخن پیش است از این شخص گرفته که دارا بنهار سخن با حیرت و عجز و ارادت
 موافق اینچنین جریر و لایق الی حاتم و حاکم و دیگر مفسران از حضرت ابن عباس من و حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و غیره
 و بعد از این عمر و مجاهد من و غیره نقل نموده اند است که چون در زمان حضرت ادریس اعمال بدی که از زمین با سحاب
 صعود کردن گرفت در فرشتای آسمانی مثل قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بی او متفق گردیدند و فرشتگان
 که در حق تعالی خطاب فرستاد که در بی آدم شهوت و غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت از این جهت بعد از عاصی میفرستد اگر شما را هم
 از این کنیم شهوت و غضب در شما مرکب سازیم اینها نیز معصیتها مباد شود و فرشتگان گفتند ای برادر کارا ما هرگز با یمن نیست
 تو کردیم هر چند شهوت و غضب در میان ما باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود و کن را چیده و برگزیده و عطا کند تا شما را صیقل
 کار به ما هم اینها را روت و روت را که در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان تماشا بودند منتخب نمود و حق تعالی در اینها است
 و غضب ترکیب داد و فرمود که بر زمین بروید و در میان مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده ایشان را از شرک و قتل
 رزاق و خوردن شراب منع فرمود و نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و مشغول دنیا مشغول شوید و چون شام شود این هم عظم
 خوانده بالای آسمان صعود نماید باز وقت صبح نزول کنید ایشان را یکماه پس مشغول وقت میکرد و شهره ایشان در زمین
 بسیار شد که هر کس نیک بنیاد و دانا بود و نفع میداد و بر او اتم حکم درست میفرمود و فیصل مضبوط بطریق حق بی روزی میکند
 آگاه زنی زهره ام که از جمیع زنان آن وقت در حسن و جمال تماشا بود و در ولایت حضرت امیر المومنین چنین وارد شده که از اهل فارس
 بود و لقب شهسواران ملک میداد بود و لباس فاخره و پیرایه تکلف بر تنه خود داده و خواه شده پیش ایشان آمد گویند که
 اهل اوراشون آمدن اسم عظم کربان گیرنده بود لیکن چون وارد قریه جم کرد این مشرب فاشکی بود و من مشرب را وسیله تحصیل این مطلب است
 بهر حال این مهر و شرفه بخودید نش فریفته حسن جمال او شدند و از او فصل شمع در خواستند او گفت که شما برین و دیگر دین و دیگر
 اختلاف دین این محاله میشود و نیز شهسواران فرمود است اگر خواهد دست کن ایشان است و در حاجت فیکم را خواست اول مایه
 برای منم من چون کنید بعد از آن شهسواران بکشید بعد از آن با شما صحبت خواهیم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بغیر حق نه است
 معصیت ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برشته رفت لیکن در اهل اینها فتنه و اضطراب محبت اخلاقی علیه خود و دیگر زنان زن پیام فرستادند
 که در خانه تو همان میشودیم او گفت که بر سر چشمم گمانی را میبایست ساخت و خود را نیز فرزن نمود و موافق عادت خود شش ماهی شراب نیز حاضر
 کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که حالا من تنها را در چهار چوب اختیار و آدم با ایست من سجده کنید یا شود هر را بکشید یا هم
 را بکشید یک قطعه از شراب یا شما بیاورید این مهر و شرفه کرد که شرک و قتل نفس نیز گناه شد بداند اسم عظم الهی است ایست
 گفت و شراب خوردن گناه سهل است پس را اختیار باید کرد و مجبور و آنکه شراب خود دست را بقتل شدند و حکم آن زن بت او را هم سجده
 و شهسواران را هم نشاند اسم عظم آن زن را بکشید و بعضی از ارباب چنین وارد است که آن زن بخواند اسم عظم الای آسمان رفت حق تعالی
 روح او را روح ساره زهره فصل کرد و بید و بصورت زهره رخ شدن مهر و شرفه با او فتنه توانست اسم عظم را ایشان گفت چون انستی شراب خورد
 انستی زلت شریع کرد و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بجال ایشان مطلع ساخت و فرمود که این مهر و شرفه با او بفرستد و عیال من نیست
 و شهسواران نصیب ایشان را با غلبه شهوت دین مصیبت گرفتار کردند یعنی آدم که با اینها سجده و شهوت و طاعت اینها محض است ایست
 شهسواران فرشتگان را در خطای خود کردند و بعد از این سخن را گفتند که اینها را بفرستد و عیال من نیست و شهسواران را بفرستد و عیال من نیست

مردن بر بستر نماز و زبان خود و در آن اوجده ای آنکه بگوید و را بشنید که بشنود که در کینه مساوی هم بگوید اندام مسلمان را بناید که از خود بگوید
و امثال اینها که با آن مرتبه تاثیر قوی دارد که مصاحبت بر مرتبه زن شوهر را یک لحظه بدل بفرق میسازد و در دلهای با حداث بعض
و نفرت با وجودی که بر باعث الفت هم بشود عاقل میگردند و میگویند که از دیگر فنون سحر مثل فتح و نصرت اعدای
ایشان یا مئون خوار کردن یا توانیم که بر او را ایمان محفوظ مانیم و معتقد تا ثبات باطله نسویم اما ازین نوع سحر که در عمل تاثیر کم دارد
را از جهت نفرت باز گردانیم قسم محفوظ توانیم ماند و با دلهای از اجزای پیغمبر و صدای غرضانه و کتاب و دین با ما که در آنست
پیغمبر را که از سالها در این بفرق است که در این سبیل کتب سبیل علاج هر مرض روانی از دست ما برود و هیچ حیل دفع آن نتوانیم
زیر که چندین بود و این امثال اینها از این اثرات سحر دارند لیکن در حقیقت هیچ نمی توانند که وزیر که سحر و جیب اسباب عالم را
الهی تاثیر میست و ماکه و بشارت و کلام که با کلام الله تعالی یعنی سحر کنند آن یهودیان که ضرر توانند رسانند به سحر خود بکار
الایاره و نسبت الهی هر گاه می خواهد اعمال سحر آنها را تاثیر میدهند و هر گاه می خواهد آن اعمال را از تاثیر بنیدمی کند و لهذا اگر سحر می خواهد
که ابطال فعال آمده مستور الهی نماید مثلا باران را باریدن ندم و دانه را رویدن بوی مدد فوج و خشم بر ملک از نگهبانان سلطنت
باشکری را بر هم زند نمی تواند نهایت کار سحر آنست که در نفوس ضعیفه با حداث و داعی و ازادات تاثیر می نماید و آن
تاثیر هم دائم و مستمر نمی ماند پس مرد با ایمان را که معتقد تاثیر واحد است از هیچ چیز غیر از خدا نباید ترسید که سرکلاه عالم حساب است
دست و دست بلکه در حقیقت و راستا تاثیر و تاثیر نیست افعال او تعالی است که در پی یکدیگر شده میروند و با هم و خیال می
پندارند که فلان فعل موجب فلان فعل شد و این بود و این بر تو مثل در آموختن این دو وقوع از سحر که مذموم و معیوب است الکفا
بلکه اوقات خود را در تحصیل چیزهای دیگر ازین جنس که موجب اعراض از علم شریعت و وحی الهی باشد نیز صرف می کنند و بی تعلل
مکایم و کلام و کلام و کلام یعنی معی آموزند آن علماء را که ضرر میکنند از او دیگران را کنند و نفع نمیدهند ایشان را که دیگران
بر بد و عاقل می باید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع کند از آن احتراز نماید و درین جا باید دانست که علم فی نفسه مذموم نیست هر
چونکه باشد پس علم مذموم نمی شود و در حق عباد که یکی از سه جهت اول آنکه توقع ضرری از آن باشد خود را یادگیری را مثل علم سحر
و طلسمات و نجوم نیز ازین باب است زیرا که اکثر خلق را مضرت باین طریق که چون آثار عالم را بعد از اوضاع کواکب افلاک بر نهی می
و خاطرهای ایشان حاکم و در این سبب تاثیر فلان ستاره و فلان برج و فلان در جهت است پس باید حصول مطالب خوف فوات آنها جهت ستاره
و برج درین حاکم و در تعالی مالک ضرر و نفع نمی اند و حاجی عظیم بدل حاصل میشود که از نظر الهی است و نفع می آید و دوم آنکه فعل که فی نفسه ضرری
لیکن اینک سبب تصور استعدا خود و فائق انعام را نمی تواند دریافت چون فائق آن پسندید چهل مرتکب گرفتار شد ازین قبیل است سحر و طلسمات
و کلمه شریعه و بیشتر علوم فلسفیه و علم فساد و در مسلمانان و توحید و توحید و توحید و توحید و علم مشاجرات صحابه و جنگ نیکه فیما بین
بزرگان واقع شده و علم شیطیات و اشیاء مثل کلمه انا الحق و جانی و کلمات غیر متبینه اینها مثل بعضی از فصوص و تاویلات قرآن مجید بر طبق
تعلو و تحسین حال علم اشعار و وصف و نال که در حق اجداد خود که دلهای ایشان پراشته است حکم سم دارد و مشور ملک تحصیل میسازد و
سوم که در علمهای محو و غیره متون چنانچه در افراط و تفریط بکار بر مشاء علم عقاید و توحید فلسفیات و خل و بد و در علم فقه و در روایات نامردی
اصل را سر کند و در علم سلوک اشغال چو کیه و اخل سازد و در علم دعوت اسماعیلی و سحر و طلسمات و مخروجه نماید و در علم قصص انبیاء و تواریخ اکاذیب و در روایات
را بشود و موجب فساد عقاید شود و علی بن ابی القیس این همه علوم اکثر خلق نیز میکنند و نفعی از آن علوم متوقع است بایشان غیر سحر و یهودیان و مجوس
علوم مشغول شده و در علم خود را غرض نموده و این اشغال ایشان را بخت نبوده که در آن علوم را نمیدانند و از راهی که از ادالی آن علوم مانع

علم فی نفسه مذموم نیست

اعتقاد میکردند بلکه ولقد علموا لمن اشتبه ما له في الآخرة من خلاق یعنی تحقیق این یهودیان میدانند که هرگز در آخرت
علوم را و مال و جان خود را در پی تحصیل آن نمی باز نیستند و در آخرت هیچ نصیبی ندارند که مال و رایگان رفت و اوقات و که سزاوارت کسب ثواب
نیز شایسته نیست چیزی که در آخرت بجای آید نیست و نباید و در حق ایشان برین قدر بی نصیبی قیامت نیست بلکه و لیکن ما شتر و ابله
انفسهم چه طبعی و بسیار بدچیز است آنچه فروختند در آن کار جانهای خود را زیرا که سبب اشتغال آن علوم و شغلهای نابدیهی سراسر
و سعادت ابدی از دست رفت لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش ایشان میدانستند که ماسعادت ابدیه را به تحصیل این علوم بدل می کنند شتر
ابدیه لیکن ایشان این را نمیدانند بلکه همان میکنند که اگر مال و اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف میکنند تا بهیم نهایت کارش نیست
که در آخرت ثوابی بران نیایم چنانچه در مساجات دیگر یا کجا میکنند که اگر تحصیل این علوم ضار باشد و در آخرت موجب عذاب الهی خواهد شد
آن عذاب بزرودی منقطع خواهد گشت و درین باب تسکین مغفرت خود می نمایند که در حدیث آمده است انما الايام مآ بعد و حده من امرین
مساعده که بجاها خود را که قمار عذاب قلیل ساخته ایم مانند کسی شدیم که برای تحصیل لذت با فعلی شب بیداری کرد و در تماشاخانه رقص یا چه باز
ترک خواب نمود و در پی هم بدل نمود اگر چه فرزندان او را کسلی و اعیانی در بدن و بالتضانی در مال لایق شود و چندان غیبت باین نوعت سرگردانیم
که جانهای خود را فروخته باشیم و بهین تقریر معلوم شد که در باب اول ولقد علموا و لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ بنا بر این است زیرا که مدلول آن کلمه
حصول علم رایگان بودن این تحصیل است در آخرت و مدلول لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ نفی علم عذاب ابدی است و تحصیل آن علوم و مسائل علمیه
و علم منقذات و تبذیر است با وجود آنکه این یهودیان درین قسم فغلبها و اعوانها از کتب الهیه علوم محموده که فایزانه اعانت الهی و محبت عام
در توبه و اصلاح را بر سر و آنها بنده کرده و لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی و بالفرض این یهودیان حالاً هم اگر ایمان میآوردند بکتایب خود و بکتایب دیگر
نازل شده و اِنَّهُمْ يَعْلَمُونَ یعنی و بر سر بنمایند از اشتغال بکتاب سحر و دیگر علوم ضاره و لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی البته ثوابی اگر چه اندک باشد من عند الله حظه طبعی از
نزد خدا بهتر و نافع تر باشد ایشان از دنیا و مافیها چه جای آنچه ایشان از سحر بطریق اجرت با رشوت حاصل میشوند با نام و جابه سبب تعلیم میکنند
لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش ایشان می دانستند که نایابا خروید بهتر از منافع دنیوی است با قیامند در پنج سبب اولی چند جواب طلب اهل سحر
درین مقام وارد می کنند اول آنکه جمله لبش اشروا به انفسهم جمله انشاییه است مصدر بفعل نعم و جمله لمن اشتبه ما له في الآخرة
من خلاق جمله خبریه است صفت اشرا بر اخبار لازم از جواب این سوال که بر نفسی که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف بر ولقد علموا
نه بر لمن اشتبه و داخل تحت العلم نیست والا لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ که دلالت بر نفی علم آنها می کند منافقین آن افند و اگر گویند که لقد علموا
نیز جمله خبریه است کویم لام کویم لام طویله قسم است و جمله فسمیه جمله انشاییه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر چه بود که این جمله را معطوف بر لمن اشتبه
می گردانند این سوال متوجه میشود و جواب از آن می گویند که انشایا تاویل خبر کرده اند به تفسیر معقول فی حقهم لبش اشروا به
انفسهم عطف می نماید سوال دوم آنکه لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ برای تمینی است چنانچه تفسیر گذشته یعنی شئی واقعی میشود که حصول آن
شئی قدرت نباشد پس از حضرت حق که فاطماتی است تمینی بگوید متوجه شود و جوابش آنکه تمینی در کلام الهی بر تقدیر و وقوع انکلام در پنج مطلب
می باشد بنایچه انشاء شک از انشاء درین کلام نیز تمینی بر همین پنج مطلب است و چون نزول این کلام برای تحلیف الهیست روشنی و تیره و انهار
گفته که مملوک فرموده اند که یا چنین ارشاد می شود که حال ایشان در مایوسی از حصول دانش نیستن بآن جدا نخواهد که گویند
این لفظ و حق ایشان می گویند میگویند که تمینی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از لفظ تمینی درین کلام میطلوب بودن تمینی
نائب میشود و طلب امر غیر واقع از خدای تعالی مستبعد نیست مثل ایمان ابو لهب صاحب کشف تمینی را در کلام الهی مجازاً اراد
کردارنده است اما این صلی بر مذاهب اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول

در او باشد سوال سوره اوله و قل علما اثبات علم بطریق تکیستی فرمودند و در کواکب اعلا یعنی علم سجده که ایوس عرضه شده
 و حکم محالات گفته و از روی پیش نهان بظاهر این نفی و اثبات متناقض می نماید چرا این سوال رقی و از روی مشهوره
 لبش ما شرط به انفسهم معطوف بر این باشد تا تحت العلم داخل شود و بار تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جمله تکیستی
 و این است که علم میسر و با برکت که مضمون جمله اولی معلوم بود بیان باشد و مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملین از جهاد
 علمی است و نه لکاز و در مضمون جمله اولی است که سعی تحصیل علوم مناره غیر نافعه در آخرت ایشان واقعی نخواهد داد و مضمون
 این جمله اگر جان خود را در پی تحصیل این قسم علوم با مشق نهد و در وظایر است که عدم حصول نفع را و چیزی حصول ضرر لازم
 میست مثل مباحات که نفع اخروی کم کند و ضرر اخروی را چه مفسرین که این جمله را معطوف بر این اشتباه کرده اند و اول
 تحت العلم شمرده پس در جواب این سوال که گفته اند که اثبات علم در صدر جمله اولی علی سبیل تحقیق و بیان نیست و نفی علم در
 ذیل کلام حقیقت است اما متناقض باشد بلکه باینکه باینکه عالم بنزهت مایل است زیرا که عالمی که بتقتضای علم خود در دنیا با جال بر برکت
 سوال چهارم گفته اند که من عند الله خیر جزای شرطیه لوالهم امضا و اتفاق شده و جزا را نباید که بر شرط تری و تفرعی و شنبه
 باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا الصلار ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و اینها بهترست خواه بود
 ایمان و تقوی آرد یا نراند پس بطریقی این شرط و جزا چه نوع حاصل کرد و جواب این که ترتیب جزا بر شرط کا هی نظر ثبوت و قیاس
 انسان جاءك زيد فاکرمه و کا هی نظر ثبوت علمی و حکم آن می باشد مانند و ملک من لعمه فمن الله وان یکذبوا فقد کذبت رسل
 من قبلك و در اینجا ازین قبیل اخیر است یعنی حکم خیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است
 و بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ لعمه و لثبوت لعمه من عند الله مدون است بقرینه مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف
 بر ایمان و تقوی ایشان است و اما علم چنانچه این بیو این از کتابهای الهیه عرا من کرده و در پی تحصیل سحر و جادو آن فساد و اندو جانهای
 خود را در آن مشغول و باینکه عجمان عادت کرده اند که در کلام و مخاطب بزرگان تلمیس میکنند سخن و در وی سیکند که حوی از تنظیم
 و وجهی از تحقیر و امانت دارد و این قسم تلمیس در سخن خصوصاً چون در مخاطبه بزرگان و حسب تنظیم واقع شود نیز شایسته تمام سحر دارد
 که فعل قبیح را که تحقیر و امانت بزرگان است و در پرده حقیقی تنظیم سحر و مخفی میازند کسی بختیج و پوش پی بزد و چنانچه سحر فعل خود
 در پرده خوارق و کرامات رخان مخفی میازد پس ایشان هم مرکب سحر حقیقی میشوند و هم مرکب سحر کالی و مثال این تلمیس ایشان
 یکی آن است که چون آن حضرت رسیدند و با جناب هم کلام میشدند میگفتند اعدا که یعنی ظالمین طلب رعایت و توجه بجال خود است
 یعنی بجال ما توجه شود و ما را تعلیم و ارشاد فرماید و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر و ارفع و قبیح زیرا که اعر در لغت احمق را گویند
 از حیث که بعضی حق معرفت بجناب است و الله و آخرش منقلب از تنوین یعنی است که در حالت رفت میکرد و در این لفظ را حکم نداد
 کرده و در منصوب می آورد و یعنی ای احمق متکبر بیشتر در عرت بپردان بهین معنی قبیح را بچ شده و در چنانچه معطلی یعنی باون در عرف او بکش
 زبان ما و اناک بخیخ یعنی دلالت از او مرشد من معنی احمق و سلیمان از معنی فاسدی خبر بودند چون از میوین شنیدند که این کلام در مقام خطاب
 با جناب سالت استعمال میکنند فهمیدند که شاید این کرده که اول کتاب اندو تنظیم اینها پس که را ثور و متعول و نه استعمال میکنند و این را هم باید که
 استعمال کنیم بسبب خبری آوایی در نظم استعمال این کلام تا و پس مشابهت را که از سحر استعمال این کلام بهر سبب که سلیمان این بطریق مخفی آرد
 بلکه کفر بزرگان را ندانند و نه استند که این کلام که کفر است بلکه که تنظیم سحر است حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
 میوین این کلام شنید و از سابق با پیویدان نشست و در جاست نشست و میبست که این لفظ در عرف ایشان سبب شتم است بجنون

پیش آمد و گفت که اگر بار دیگر این کلمه در حق آن جناب از زبان شما خواهم شنید کردن شما را خاجم ندیده و بیان گفته که بر پا افتت
میشد به فرقه شما که مسلمانان اند نیز این کلمه در حق آن جناب میگویند سعد بن مسافر و اخوش شنید پس آن حضرت رسید و دید که این
آیت نازل شده است که یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید متقضای ایمان شماست که تپیس را مطلق ترک کنید
اگر چه قصد آن تپیس نه شده باشد پس لا تقولوا عجا یعنی گویند لفظ اعناد و جناب پیغمبر زیرا که این لفظ تپیس و غیره را میگویند
شاید است که کرده میگویند معنی باطل را آورده میکنند که شما از آن معنی باطل بی خبر و غافل اید و قولوا انما یعنی و گویند بدل این لفظ
انظروا یعنی شققت فرمایید و متوجه شو بجالا که معنی صحیح را اعناد را دانستند و مطلق تپیس را نه و معنی باطل از آن در صورت هیچکس
نمیشود و انما یعنی و بشنید کلام رسول را بحال توجه و نگاه کردن را متوجه میماند و این را حاضر کرده تا حاجت این نماز که از آن
حضرت توجه بجالا خود در خواست و از این هر کلمه کی را گویند زیرا که توجه و نگاه کردن و گوش داشتن بر ذمه شماست بر ذمه استاذ
شما که در ایام یادگذاشته و بار بار با عاده کلام تنگ کند و از اول خود را متوجه سازد تا از تقریر استاذ و بهره بردار و وجه فهم با وجود
ایمان این نوع تپیس از ای رسول از شما متوجه شود حال آنکه تقریر از ای رسول بلا شبهه گرفت و لکن کافران یعنی و برای کار این
مهیماست و در معنی آنچه ابشال این کلمات از ای رسول قصدی نمایند و او را مسلمانان را در اول میدهند عذاب الیم یعنی
عذابی درد دهنده که اصلا این آیه را در این در و رایت نیست در اینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد و انظروا که قرآن
مجید و رفان حمید است در شبها و در شب با مومنان این است را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا این موضع اول
موضع است و گفته اند که خطاب با مومنان خاصه این کتاب حمید در کتابهای سابق خطاب مصرع با نبیا میشد که همان خود
را برسانند و در اینجا بلا مصلحت خطاب شمای یعنی باین امت میفرایند و این شرفی است عظیم که ایشان را به بیت فضل الرسلین حکم نمیرانند و
و الحمد مد این جایی برده میشود و آنکه چون دین و داریشان را ایمان لقب فرموده اند در آن داریان را اهل امن و امان سازند که پیش
المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و آید پسند امام احمد و در شب الایمان بهی و دیگر کتب معتبره حدیث و درست که شخصی پیش حضرت
عبدالمعین سمرقانی آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی نفرمایند گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا
پس فی الفور گوش خود را متوجه کن و دهن خود را حاضر زیر اگر از تعالی بلا مصلحت خطاب می نماید و بر چیزی نیک میفرماید و از چیزی
بدین میگوید و ابونعیم و علیة الاولیا بزوایت ابن عباس من آورده و که آن حضرت فرموده است یا ایها الذین امنوا
نازل نشده است الا که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سر و آن آیت است لیکن ابونعیم بعد از روایت این حدیث گفته است
که این لفظ را کسی نسبت بآن جناب کرده است که این ابی حشمه و ابی زید و این حرف نوشته ایم و دیگر را بیان این را کلام ابن عباس
کرده روایت میکنند و اسد علم و نیز و علیة الاولیا و در کتب حدیث و تفسیر معتبره روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا
وارد شده و مثل آن مقام در روایت و تفسیر یا ایها المساکین می بود نیز باید دانست که را عا و انظروا هر چند هر دو مراد یکدیگر اند و یک
معنی دارند لیکن چون لفظ را عا شکر مفسر شده بود که در شأن منع کردن و لفظ دیگر را تجرید نمودن مناسب حکمت شد پس این بعضی از تفسیر
و نیز مقام بطریق استدلال ذکر کرده اند که تجرید یک کلمه در یک مقام از طرف شارع مستلزم تجرید کلمه دیگر که مراد او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجا آید که
خدای بزرگ گوید یا الرحمن اجل نامش نیست انشور بخلاف ذیب شخصی خوب نمی شنید زیرا که بحث و جوی است که امر را در این مبتذل میکنند
نباشد و علاوه آنکه بعضی از فضیلت ترا و ت را هم منع نموده اند و بعد از آنکه هر چند بحسب قول لغوی را عا و انظروا یک است
اند اما در قول خود را عا کتب ششم کمال مراد و لول انظر و در کلام را عا و انما یک است که دلالت بسیار بر این الفاظین میکند که این چنین میکنند

نور عایت ماکن تبار عایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب سول کمال بی ادبی است بر لیل لا یجملوا و ادعاء الوسل بنی کلمه
بعضی مکه و بعضی استمعه خطاب نوعی استمعه و بعضی عیسای عایت کن شنیدن کلام مرا و غافل مشوار و در هر چیز که بر من
مباشتم و در انظار نا سوال شفقت و مهربانی است و پس در لفظ واسعه اشارت است بآنکه شاکر و راجی باید که بکمال توجه و انقیاد
کلام شما را بشنود و حاجت طلب عطا دهد و چون مسلمانان را از امتیاز این کلمه منع فرمودند اگر چه یهودیان که خود را اهل کتاب می نامند
و از رتبه عظیم این کلمه افتادند این کلمه را استعمال میکردند حال بیان می فرمایند که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب به غیر شما
محض برای عرض فاسدی است که بدان کلمه را امتیاز شما نیز استعمال کنید و تسبیح و شفاعت محض این کلمه بی نبرید و پیش مردم
حاجت شریک ظاهر شود و حاجت منافی که از انزال می رابر شما زیرا که فرقه که بر او ولاد می نازل شود می باید که تیر فهم و زکی باشد چون
در نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل انقباض است که وحی الهی بر ایشان نازل شود زیرا که مایه الذین کفر و اهل الکتاب
یعنی یهود و نصاری که از انزال اهل کتاب یعنی یهودیان درین کلمه و التشریکین یعنی و زمره شکان که آن تبار نازل علیکم و فی آن
نازل کرده شود بر شما من خیر من کلمه نیست پس هیچ امر خیر از طرف پروردگار شما چون قدرت ندارد که خدا را از انزال کردن خیر بر شما
منع تواند کرد و باینجا قصد است که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کند و صدق این اثبات بر یو یان کشنده و قبول کنند و این شبهه مشرکان
باین جهت باشد این مشرک و ایهام می نمایند حال آنکه ازین تسخیر و ایهام ایشان هیچ نخواهد گشت زیرا که خدا ایشان و سرسبز شود و کار
افتد که تزلزل می از جانب خدا متوقف سازند و این یعنی ایشان را ممکن نیست زیرا که او تعالی محکوم ایشان نیست و الله یختص
بیرحمته یعنی او تعالی خاص میکند رحمت خود که تزلزل می نیز از آثار آن رحمت است من یشکک به یعنی هر که اینها را از بندگان اگر چه در نظر ظاهر
بیان لیاقت آن رحمت نداشته باشند و ازین است که خود دشمنان را اهل خاندان های قدیم تسخیر و استبداد می نمایند بلکه صاحب بر کمال
و بی اهل خاندان مورد آن کمال تحقیر میکنند و منی فهمند که هر که اولاد از پدر کان مابدا کمالی شده دست بحسب نظر طایفه برین لیاقت
نداشت و غیر منی فهمند که هر که وحی تعالی کسی شرفی و منصبی غایت رفیع را بد اول و از لیاقت آن منصب می بخشد خصوصاً در مناسب شرف
مراتب و نبیه و لیدر گفته اند مصرع بجای خوشن و آنچه که در کار بد و تبیین غلط فهمی ایشان آنست که قیاس ثابت بر شما میکنند و
پادشاهان آدم نامتناس بعضی نا اهلان را منصبی بزرگ از راه جزاف و حکم می بخشند و او از عهده آن منصب نمی آید و بجای
کاشتن شیبیم کاشتن می نماید همچنان پادشاه پادشاهان نیز همین قسم جزاف و حکم میکنند حال آنکه فضل و اسان بندگان در حق
بندگان دیگر سر اسراف و اتناست ازین است که منصبی میدهند و لیاقت آن منصب نمی توانست داد و الله ذو الفضل العظیم
یعنی خدا صاحب فضل بزرگ است که از حد کمال و تمام نیز تجاوز کند نسبت به تفصیل او و دادن منصب و دادن لیاقت آن منصب
برابر است و اگر چه یو یان برای تسخیر ظاهر مسلمانان القای شبهه نمایند و گویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خبری نازل میشود
تزلزل قرآن از آثار رحمت اوست و از تراضل عظیم میداند پس نسخ احکام که در دین شما مکرر واقع شده و میشود چه معنی دارد اگر
حکم اول در حق شما خبر بد پس حکم دوم بشود و اگر حکم دوم خبر بد حکم اول بشود و نیز کیا اوقات بی غیر تبار در وقتی از اوقات وحی
آید و کلامی بروی نازل میشود و از آن خبر بد و دیگران را هم بخوانند آن امر میکنند و متوقع ثواب می باشند و در وقتی دیگر آن خبر نازل شود
از خاطر او بر سر و دوا و از آن خبر خوش طاق میکنند پس آن امر خبر که متوقع ثواب بر نکات او بود چرا از او بر کنند این کدام رحمت است و کلام
فضل و احسان است برای دفع این شبهه این مضمون را بضم و مردم دیگر نیز بدانان که در نسخ تبدیل خیر خبر با تبدیل شبیه نیست تا
خیر است این وحی باشد بلکه ناسخ و منسوخ در خبر از آنکه تا نسخ حقن آید یعنی هر چه از نسخ میکند از جنس است قرآن حکم او را سوره نمیدانیم که

کلام خدا را نسخ

آیت تلاوت برقرار باشد و مصاحف مکتوب و در صد و حفظ محفوظ است و الذین یؤفون علی منکر و یدارون از واجها و صیغتها و از
متاکمالی الحول که حکم آن واجب عدت یکسال است و بر آیت دیگر که حکم آن وجوب عدت چهار ماه و در دست نسخ شد و حال آنکه این
آیت نیز در قرآن مجید موجود است و فراموش نشد بلکه بر زبان هر حافظ جاری است مثل آیت یا ایها الذین امنوا اذا نادیکم فی سبیل
فقد و ابین یلحی بخمیر صدقه که حکم آن نیز منسوخ است و تلاوتش باقی و همچنین آیت متعبد به و حجاب کفار که یکی را معاین و دیگری حکم
نجات و در منسوخ است و در سوره انفال موجود و مشرق و علی بن ابی القیس او نقلها یعنی یا فراموش بکنایم آن آیت را از خاطر منجم
و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت نجلی یا و اینان نماند و در الفاظ آن اشتباه خوردند کواص مضمون بعضی الفاظ آن را یاد داشتند
خواه حکم آن آیت برقرار باشد مثل آیت الشیخ و الشیخه اذا زنیفا فارجموها الیه فکفالا من الله والله غنی عن حیکمه که
برقرار است و لغزش نجوی یا و نماند کسی میگوید که در آخرش والله عز و جه که نیست و کسی میگوید که مکان الله عز و جه حکیم است
و همچنین شعش نجوی معلوم نیست که در کدام سوره بود و از آن جهت آن حضرت با جبریل علیه السلام آن را از تلاوت موقوف فرمودند و نماند
که ترغبو عن ابائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن ابائکم و لای الذی الفرائش و للعاکله که در روایه ابن عبد البر فی التمهید عن
و انما جاهدوا کما جاهدتم اول مره رواه ابو سعید عن عبد الرحمن بن عوف و مانند یبلغوا قیسا لای
لقینا ربنا فوضی عنا و ارضا نا که از زبان شهدا بر می آید و حکایتی نازل شده بود رواه البخاری و مسلم و مانند کون کلین دم
و ادمن هب لا یبتغی الیه ثانی و لو کان له و ادیان لا یبتغی الیه ما کاننا و لا یماحجون ابن آدم لا التراب و یتوب الله
علی من تاب که اکثر محدثین آن را از صحابه کثیرین نقل کرده اند و در بعضی ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشبه شده و مثلین
این آدم با جوف ابن آدم و منسوخ او نیز مشبه شده که سوره احزاب بود یا سوره براءه و صدرا و نیز فراموش شده که انا ابتلنا الی
لا کام الصلوة و ابتاء الزکوة بود یا چیز دیگر و همچنین آیت ان الله سببنا هذا الذین یب جلال ما لهم فی الاخره من خلا
یا باقی ما لا خلاف لهم فی الاخره رواه ابو سعید و غیره عن ابی موسی الاشعری و غیره و علی بن ابی القیس و خواه حکم آن نیز منسوخ
شده یا مثل عشر رضعات معلوم است یا من که صدر و ذیل این آیت همه فراموش شده و منسوخ آن نیز بسیار گشته و حکم
نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم عن عائشه ر ع و ابو داود و در کتاب تاریخ و منسوخ و بهی در دلائل النبوة بر آیت
ابو امامه بن سہیل بن حنیف آورده اند که شخصی از انصار شب به هنگام برآهت بر فراست و بعد از فاتحه خواست تا سوره را که یاد داشت
و همیشه آن را تلاوت می کرد بخواند هرگز بر تلاوت آن قادر نشد و تمام آن سوره از حافظه رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبان او جاری نمی شد صبح هنگام متعجب شده از صحابه دیگر فرمود پس چه باگفتند که آن سوره سیدم از یاد ما هم رفته است به پیش از حضرت
آمد و ماجرا عرض کردند آن حضرت هم فرمودند که درین شب آن سوره منسوخ القلعه گشته از سینه من و سینه همه مردم بدر رفت
بلکه از آنچه بروی نوشته بودند نیز فراموش خطیه آن را مثل شد بهر حال ازین هر دو طریق هر چون که واقع شود و کانت الخیر
یعنی آیت می بریم بهتر از آن آیت فراموش شده او نقلها یعنی یا نماند آن آیت فراموش شده و خبری پس بر و آیت منسوخ و آنچه خبرت موجود
می باشد اگر چه منسوخ خبرت را بد باشد یا آنچه بعضی اوقات تفصیل این آیه را که اگر آیت منسوخ است پس نسخ او آیت دیگر می آید و حکم دیگر از آن شب
منسوخ و آن حکم نسبت به منسوخ بهی باشد که سهل تر در عمل میشود مثل فاقوا ما یبسم القرآن که سهل تر از قول الی الا قلیلا انصفه او
انقص منه قلیلا و از علیه رتل القرآن تسبیلا است و علی در عمل هم سهل می باشد یا باصلح قیوم هم موافق تر است مثل ان حفظ الله
عنکم و علما ان فیکم ضعفا که هم در عمل سهل است و هم باصلح و وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف القاب

و بهر همه را محمول بر نفسی دیگر و اختلاف آن احکام و تدبیرات با اختلاف اشخاص فرق و از منزه استعجاب و استعجابی نامی و بهر حکم زائد
 زبان خود و در حق اشخاصی و نیزه که مورد آن حکم اند چه از جنس نبوی و باطلع نظر ازین چون بدالات مجرات صدق پیغمبر ثابت شد و از
 معلوم گشت که آنچه او میسراند بلا شبهه حکم خداست پس در انقیاد آن حکم تا حکم سابق باشد می ماند و چه مستم و انقیاد حکم الهی این شبهات بی
 کفایت و دوزخ مذبی نماید و ما لکرمین دون الله من یبغی رعیال انکم منتم شمارا سوای خدا کار سازی که کار معاش میباد
 شمار اصلاح کند اگر کار سازی دیگر شمار میبود کجایش بهر جهت که این کار ساز را متولون الزام و متبدل حکم مفیده ترک داده و آن کار
 دیگر جمع می آورد و بهر چاره معاش و معاد خود از وی جستید و لکن نصیحت یعنی رعایت سوای او شمارا هیچ یاری دهنده که اگر بفرمان
 احکام ساخته خود را شمارا بر سر نماید و بر عقاب بکشد آن یاری دهنده شمارا از دست در حالی دهد پس شمارا صفت و دست بکشد و
 نسخ ولی جاری خود و دست او حکم او و بر هر یک که فراید مطیع و فرمان بر او میگوید و آن را بر سرش میگیرد و بگوید یعنی باید که بفرمان
 آن کشتا لکرمین و لکرمین میگوید که سوای او کینه دور و فرست نماید از رسول خود تبدیل احکام الهی را که هیچ سابق فرموده است همان
 برقرار دارد و آن را نسخ کند یا آنچه موافق خواهش اوست بفرماید و آنچه بر اشیاق و کراهت است موقوف سازد و در خواست اشخاص
 از رسول برای آنست که از نظر بنسایتین آن را در جواب الهی عرص نماید و بار اسحاق کند تا بر طبق آن اجابت شود و گاهی سبب محو
 مرن قبل یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی از بنین قسم قبل ازین پیغمبر زیرا که موسی هرگاه حکمی از احکام الهی بر سر اسرائیل میسازد
 و آنها آن احکام را مخالف نفس شاق بر طبع خود میدارند مثل چهار عمالقه و دادن ربع مال در زکوة و مثال و لکن حضرت موسی
 باسحاق در خواست میکرد که در جواب الهی عرص کرده آن حکم را تبدیل کنند و بدل آن یکی دیگر سبک و سهل میارند و حضرت موسی از
 کثرت سوال آنها بسیار دل تنگ شده بود و آنرا که شکایت آنهاست معراج در پیش تو ای محمد نمود و در این تائید فرمود که از جناب الهی قبل
 از رسیدن بامیان تخفیف احکام سوال کن و نماز را از سجده بیچ کنایند و چنین در تفسیر بقوه کثرت سوالات خود بقره مطلقه را بعد
 گنایند و بقره مفیده را دور و گلیاب ساخته خود و در طاعت کفرار شدند و ظاهر است که در خواست تبدیل حکم الهی خصوص عدم انقیاد
 حکم نامح و از هر حکم نسخ سرچ کفر است و از هر حکم و فرمایش بر نداشت تبدیل و لکن با آنچه این یعنی و هر که بدل کرد و کفر را عرص
 ایمان فقد خذل الله الشیخ یعنی تخفیف حکم کرده است زیرا که حکم نسخ اگر چه حکم الهی است اما چون نسخ شد بدست در وی باقی
 نماند و بنابه آنست که سبب را در دوزخه را باز قطع نمودن شروع کند و پیش نزود که هر که مطلب نخواهد رسید باقی ماند و بجا سولی چند
 جواب طلب اول آنکه تغییر تبدیل را در احکام کوئی وجه و سبب معلوم است و سبب اطلاع بر سبب آن استعجاب و استعجاب فیه میشود و معلوم
 است که در استان پنج منی بند و در رستان حاجت آب پاشی نمی باشد و شخص بفلس فلان فلان سبب غنی میکند و غنی فلان
 فلان سبب فقیر میشود و بیاراد و بیعت می باشد و هیچ بهر برینری بسیار میشود و تغییر تبدیل را در احکام شرعی چه سبب چه جهت و در
 باخ و غیر از ابتلا و محاکمات که اطاعت میکنند یا عیسای سبی و دیگر نمودار نیست این سبب موجب تغییر تبدیل نیست و این است که
 هر چند سبب اصلی در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و محاکمات معنی جزائی و تعلیمی نیست بلکه معنی بر رعایت مصالح مکلفین و صلاح معاش
 و معاد ایشان است مثل تکلیف طهیر یعنی را که هر چه او را نافع است آن میفرماید و هر چه او را ضرر است از آن منع شد و یکسند که نیست
 اتفاق و چون رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاد و علاج امر من روحانی ایشان پیش نهاد دارد و الهی باشد
 لا بحسب مصالح و اعم مصلحت و از منته تفاوت مختلف احکام بهم رسید و علما می تحقیق گفته اند که نسخ و احکام شرعی یکی از چهار وجه میشود اول آنکه
 مکنتی که در حق آن حکم شرعیست و کبابی مختلف میگرداند یکی بر یکی ظاهر میشود و کاهی بر یکی و یکی که آن سببهای مختلفه حکم مختلفه را تقاضا

مبتدئ و موافق بر صورت حکمی نمی آید ظاهر بیان نظر بصورت مذکور احکام را اختلاف می شمارند و دقیقه شناسان نظر بحدیث مخفیة مذکور
 احکام را متحد میدانند مثلاً شبیهت با کفار در عبادات ایشان و حکمت الهی واجب الازاله است و در عصر که به یونان در حجاز
 دار الاسلام فخریه استند و در شبیهه القای غیر ظنی نموده مسلمانان را حکم شد که در شبیهه را تنها روز دیگر مذکور ضمن و برای دیگر مثل
 مادر رمضان یا ایام حین چون به یونان از ان قبایح الخیر فیصد و نابود شدند و اصلاً خوف مشابهت با آنها نماند حرمت روز و روز
 آن روز تنها مشوخ شد و مثل دیگر روزها روزی که روز نیز مباح و نقل گردید و دوم آنکه اراده الهی در تدبیر امور عالم تعلق جدید گردید
 و نقشی غریب بر روی کار آمد که سابق نبود پس مقتضای آن تدبیر جدید و نقشی غریب احکام بسیار صادر کرد که در شرائع سابقه و اوقات
 مانده اصلاً صادر نشده یا اختلاف آن صادر شده مثل آنکه در حدیث خاتم المرسلین علیه السلام را با این صورت منظور اقامه در میان است
 و پادشاهت جمع فرمانی است حکمی که مروج بهر دو وجه خود صادر شدند و سائلان هم در تقسیم غنائم و خراج و جزیه و مایه سبک
 بر روی کار آمد و در ازمنه سابقه که نبوت با پادشاهت مزوج نبود این احکام هم نبود بلکه خلاف آن حکم می شد مثلاً غنائم حلال بود
 و اخذ جزیه و خراج از مخالفان در بدل قبول دین حاکم نبود سوم آنکه رواج و رسم زمان نبوت این تغییر با رواج و رسم قوم
 این پنجیم موجب حکمی نبود که سابق از ان بنابر نبودن آن رواج و رسم در اوقات یا در آن قوم آن حکم نبود و همچنین اختلاف رسوم
 اوقات نزول و فی الزمانها که مدت بیست و سه سال بود نیز موجب تغییر بعضی احکام گردید و همچنین مراعات و حفظ قواعدی که
 بعثت این پیغمبر است آیات آن ملت بوده است مثل ابراهیمی علی نبینا و علیه الصلوٰه والسلام و حق خاتم المرسلین و در این است که
 استقبال کعبه تا فتح استقبال بیت المقدس آمد چهارم آنکه در نقل مردم از زمالی بحالی و از تکلیفی به تکلیفی تدریج و تدبیر بکار برده شود
 زیرا که انتقال از اباحت محض بسوی تکالیف شاقه بر اکثر نفوس کواراتی می شود پس لابد اول به تکلیفات سبک و ضعیف خود کرد و شود
 تا زفته رفته امور شاقه تشدید را تواند برداشت و درین تدریج و تدبیر شیخ مکرر هم بنابرین حکمت وارد شده و چنانچه در بعضی از
 تدریج و تدبیر حرمت خمر ظاهر است و در تقسیم ترک و فرض سهام بر والدین و بنات نیز می یابد است سوال دوم که مفسر برین سوال
 است است که این جود و اسباب شیخ احکام و تکالیف خود و تسلی بخش خاطر شده اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که محض خیر و نفع
 در ایجاد ثواب ابدال بقریب در زمان که اسباب موجب توان فهمید ظاهر است که این اسباب خود و شیخ تلاوت که تعبیر از ان درین آیت بان
 واقع شده پیش نیرند و نقل اند از جوابش آنکه سبب این نوع شیخ بغایت و دقیق است به و ن فهمید مقدّم بر این نشین نمیشود و تقدّم بر این
 کوشش باید داشت طریق القای علوم از غیب و از طریق القای الفاظ مرتبه و کلمات مستفقه است زیرا که القای علوم اولاً بر مردم که پیشوند
 بسوی خیال مبادرت میکند و کسوتی از الفاظ می پوشند و در حجاز کلماتی بکار می رهند و طریق القای الفاظ و کلمات مذکوره بسطی و تفسیری
 و توسیع آنست تا الفاظ مرتبه و کلمات مستفقه طویله الذیل را ان کنجایش تواند کرد پس بالقای الفاظ تدریجی است در نود و نوبت عالم
 نسبت بالقای علوم که یک درجه باین تر از مقام تعقل نازل کرده در سر حد تعقل داخل میشود و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص
 با و الوعوم از پیغمبر است ثم بالجمله بنی خاتم المرسلین از آنکه بیشتر روحی متلو برایشان ماضی بود بصورت کتاب منقوش به الواح و منقوش
 در حجاز میرسد و در حق این افضل الرسل بجای الواح زبرجدی صحنه خیال قدس مثال او را ساخته مصحح حروف و عیال که
 روح القدس است کار برد از نقش و تصویر کشیده و چون این نوع نسبت بقوای بشری مذرت تمام و غرابت مالا کلام داشت
 لابد بعضی اوقات بر آن زمین و اعیان کلامی در تب القای شد و بقای آن در آن لوح منقوش می شد مانند توالب اشعای مصحح
 و القوامات عجایب مخترعه و مسلمات احکام متفرعه بالشیخیه از یک تعلیم حروف و حجاز و اول تعلیم باطال که هرگز غیر از تعریف صورت و

مدرین خلق اسمای نهان غرضی بگردان طوطی داشت و ایند فرموده اند مسبق تلك فلا تنسى الا ما شاء الله امریم بذكره و فرموده است و اینجای
آن بخصوص چیست حال آنکه معاین آیات باقیه فی الخطه نیز مائل آن مضامین با مقاب آنهاست پس این رسال جوال می خواهد در نهایت تفصیل
و تطویل که حوصله این تفسیر کجایش آن ندارد و در اینجا برین اجمال معنی عن التفصیل قناعت باید کرد و اگر بعضی بآیات و انفس تعانی غمیده نماید
بیشتر بداند که بعضی وقت ها معلوم میشود آن وحی مقتضی این می شود که بار بار بر گوش منحور در مثل الشیخ و التشیخ و التذکره ازین اقا و سببها
که بیان شده انواع عقوبات است احیانا انظالم بکرم و خیر ترازان انظالم و وحی سابق یا لاحی واقع منتهی از آن نیز و برای تفهیم و انضاج فی الفهم
محتاج بزال این غلط فکری شده بود که فرصت کامل در سابق اینها را تراشید و فصل لا یشعروا علی انکم فانی کفر لکجهان و ترغیب و تعزیر و انکلام و تفسیر
ان لا تعبد الا ایاک و بالوالدین احسانا الی آخره و از آن منتهی است از هر چه قبیل است که لو کان لابن ادم وادی من ذهب لملأه لای غلو که
که الهم المکاره خستی هم المقاب و با وجازت لفظ و انحصار کلام از آن معنی است و کاهی استی و شفی خاطرهای کعبیده و حسدن کشیده منظور
میشود و این عنایت سبب بزال کلامی میگردد که بعد از حصول تفسیری و زوال حزن چندان محتاج الیه فی ماند بلکه بلا تشبیه مانند آن
که شخصی برای کسی قلم بنویسد و بعضی از حاضران بنویسند سلام خود نیز الحاح ناپسند سلام آن حاضر در عبارت خود درج کرده
بنویسند اگر مکتوب الیه خواهد که نقل آن مکتوب بکیر و البته آن سلام و آن عبارت را اسقاط خواهند نمود و همچنین سنی باعث نسخ
بلغوا عننا فیهنا الی آخره گشت که برای سلی احیا از طرف اموات پیغامی رسانیدن منظور بود و آن شده رفت و برین مثال
باقی آیات منسبه را قباس باید نمود سوال خودم آنکه اقسام نسخ نزد اباب اصول سه قسم است نسخ حکم فقط مثل ایت و وجوب صدقه
در نجوی و نسخ تلاوت فقط مثل آیت ارحم و نسخ تلاوت و حکم معا مثل عشر رضعه و معلومات میخون و درین آیت اشاره بدو قسم
فرموده اند و نسخ حکم را نسخ نامیده و نسخ تلاوت را انسا و انشاد شده و قسم سوم را تعزیر نموده و سببش چیست چون آنکه
در حقیقت اقسام نسخ همین دو قسم اند که مذکور شد اما قسم سوم پس از ترکیب این دو قسم حاصل شده قسم حقیقی نیست و لکن در اصل
هر دو قسم است که با چنین ارشاد شده که ما لنسخ من ایه ساء انشیها او کاء و نساها ساء لنسخنا ها او کاء نأت بخیر منها او
مثلا و مورد این اشاره آنست که اباب تحصیل میگوید که وحدت و تقسیم مقبرست و ایند از جمیع بین القسین قسمی دیگر را سه سببها
و الا هیچ تقسیم نمیشود تا ندانیم که مجموع القسین قسمی دیگر میشود سوال چهارم آنکه چون مسوخ التلاوت را منشی ساخته اند پس باید که آن آیت
فراموشی مطلق شوند و هیچکس باید ندانند حال آنکه آیات مذکوره در مثال مسوخ التلاوت هنوز یاد است که نقل میکنند و چه پیش آنکه
فراموشی کنند آن آیات بآن معنی نیست که هیچ چیز از لفظ و معنی آن بخاطر کسی نماند بلکه معنی آنست که تمام نظم منزل را آن آیات
نماند و بعضی از الفاظ یا ترتیب الفاظ آن اشتباه افتد و چون اشتباه افتاد منزل بودن آن بالیقین ثابت نشد و از حد قرآن
بالیقین است برادر و بعضی از محققین گفته اند که فراموشی شدن از حافظه تغییر دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموشی شدن می باید که
قبل از تبلیغ بعد تو تر باشد و بعد از تبلیغ بعد تو تر لیکن فراموشی شدن آن از حافظه های اکثران عدد که بنقصان آنها تو تر باشد
و نیز آن منضم شود و اگر بعد از تبلیغ بعد تو تر از حافظه تغییر فراموشی شود و تو تر از حافظه و ماند دلیل نسخ تلاوت نیست زیرا که آنحضرت م بار بار فرموده
آیات شما را فراموشی فراتر از فراموشی و فراموشی آیات بسیار اند و بعد از آنکه فراموشی فرموده که آیا در شما بی کعب نبود که فراموشی و آن آیات را فراموشی
چون ای بی کعب عرض کرد که یا رسول الله چنان بودم که فراموشی آیات بی چون حضرت م موقوف فرمودند و فرمودند شد و از آنجهت فرمودم فرموده که انما انما
بشر الناس انهم انفسهم فاذا انفسهم فلو انی و غیر فرموده که اگر این آیات فراموشی نمیشدند و از آن خبر میدادیم هکذا و او بعضی از احکام الهیه را فراموشی
که فراموشی مثل آیت از حافظه آن حضرت یا بعضی از آیات آن حضرت را تو تر و حسیب نسخ تلاوت آن آیت نمی باشد و کسی که مطلقا فراموشی آن

از او باطل میسر نکرد و توفیق ایشان حاصل نشد و پس سوال از زمین این چراگو میزد و از آن بطریق کنایه فرمودند جوابش آنکه مطلقا
از زمین منع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه تفسیر کند شد آری بر سوال که تفتیش نفس می باشد و مقدمات دین حق
این سوال است مثل سوال از زمین از مفسر بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکه میگفتند که این نفعی است که حتی تفتیش نامنوس
ینوعا او توکان لك جنة من تحيل وعيب قفج لا تها خلا ليا لغيره او تسقط السماء كما رحمت علينا كسفا
او تاتى بالسه والملائكة قبلا او يكون لك بدت من زحوف او ترقى في السماء ولن نفع من لوقيك حتى نعلم علينا
کتابا نقره یا فرمایش رسول رحی بود معنی که ما میخواهیم چنانچه اهل کتاب میگفتند قال الله تعالی یسألک احل الکتاب ان تدر
عليه کتبا یا من السماء فقد سألوا موسى کثیر من ذلك فقالوا اننا لله جحکم یا مقرر کردن احکام مبدیه و ابتداء عیدین
مربی الهی چنانچه جامع از جهال مسلمین گفته بودند که یا رسول الله برای ما هم درستی مقرر فرمائید که ما سلاح خود را در آن وقت
بیاوریم چنانچه مشرکان در وقتی است که سلاح خود را در آن می آورند و آن وقت را ذات انوار خطاب داد و داد و این تفتیش
تمام شد با سوال اهل نجی اسرائیل که میگفتند واجعل لنا الهی الحاکم الیه الی الله باسوال از امور غیبیه خبر غیر نافع مانند آنکه بعضی شیعیان
الایمان بر ای امتحان بیاوریم دفع غلبه می پسندید که از اهل زمین چون چو خواجه را بعد از چهره چهره پرسیدند که کلام کس بود و فلان خبر کس
کجا است با جمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشایهت با سوالات بنی اسرائیل با حضرت موسی م و آتش باشد یکی ازین وجود بطور
سوال و این قسم سوالی بی ادبی شایسته از بنی اسرائیلی هم دارند و اهل کتاب که در حدیث نسخ آیات و انشاء و آن شبهات و آنچه گفته
در حقیقت استرشار و دفع شبهات خود غرض دارند تا بر سوال ایشان جواب داد و شود بلکه و ذکر آنکه اهل الکتاب یعنی یهود و مسلمانان
اکثر اهل کتاب با وجود آنکه دامی کتاب اند و از احوال انبیای مانعین من خوب واقف اند و نسخ احکام و کتاب ایشان هم موجود است چنانچه
در نسخه ترویج نبات با بنابر عهد حضرت آدم ۳ و نسخ آن از ترویج لایق و چنانچه در نسخه امربن کا و سلطان که سبب سوالات بود از آنها
منسوخ شد و هیچ که و خاص انجا میگرد و ذکر آنکه یعنی کاشن را کرد و اند شمار را با نامی شبهات از بعضی اهل ایمان که بعضی بعد از ایمان
گناه کاران یعنی کافر شدند چنانچه خود کتاب خود کفر می کنند و این غرض فاسد ایشان از اظرف شما هیچ با عشی و سرکی بود قریب نیاید و یکبار
فرض کنید آنکه بعضی از اجدادی که از نزد ایشان می خیزد و می موجب و ایشان را هم در دین شما شبهه و یکی باقی نماند و شما
از دین مشکوک و شبهه باز کرد و اندین بر علم ایشان نیک و مستحسن باشند بلکه چون بقدر کتاب تکلیف لا یستحق یعنی بعد از آنکه در
شده است ایشان را در دین شما و متفقین این شرارت و بد ذاتی ایشان آنست که شما در بی انتقام از ایشان باشند لیکن شما را می باید
که در ابلاغ و نبات الهی سرگرم باشید و نفسانیت را بخور و در راه هدایتی مکمل او تعالی با ایشان بیاورید فاکه هو یعنی پس عهد
که ازین خبر تمام ایشان و اتفاقی شبهات و ابیه ایشان مناسبت و اصفی یعنی دور گذرید از جنگ قتال و سب و دشمن ایشان حتی
یا ای الله یا کافر یعنی تا آنکه بیاورد خدا تعالی امر و فرمان خود را بر جنگ قتال و این مکان کنید که او تعالی تاخیر این حکم بنا بر عجزت و بزرگی
او تعالی بزرگتر ایشان بی الحال هم قادر است بلکه الله علی کل شیء قدیر یعنی بتفتیش او تعالی بزرگتر قادر است و دفع شر
نسبت قدرت او قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تاخیر این امر را تا ضایع فرماید زیرا که اگر این وقت شما را جنگ قتال ایشان با شما
و مال که منو مشرکان عرب خسارت و نوسای که باشند مانند و خامت اند و در راه ایمان اسکان بجای می کرد که این مرد خبیلی دینت است
که با کسر جنگ می آورند و طریق استمالت و مالیت قلوب را نمی پسندد و چون مشرکان عرب و روستای مکه بعد از مغلوبیت و قتل
قتال درین زمین داخل شوند یا بصلح و صفا آمد و شد نمایند و طریق استمالت و مالیت قلوب نیز از شما منتهی و خاص اعلم کرد

آن وقت ایشانرا از دست شما بتنه و اقامت اندوب و انبست و اگر شمارا شوق جهاد تقاضای شد بیکند پس آنوقت بجا انفسخ نمود
شود و اقامت الصلوات یعنی زیاد در نماز را که خیلی عبادت نشاء قد بر بدن است نفس را زیر و زبر میکند و آنوقت اگر کسی در پی او برسد کرده
که خرج کردن مال زیاد و در تفریح کراهِ و شاق می باشد ششقت بدن را که برین قدر شمارا قناعت حاصل نشود و داخل طاعات مدنی و مالی بجا آید
و ما نقول مع ما نقول که من خیر عینی در آنچه پیش می فرستیم برای نفع جانهای خود و از منتهی و خیرات تجد و ه عند الله یعنی الله خیر
یافت آن نزد خدای تعالی اگر چه بی دینان این کتاب اعمالی شمارا ضائع و را لگان کار اندازد زیرا که ان الله مما کانتم لک بصیرة
یعنی تحقیق خدای تعالی با آنچه در عمل می آید عیانست حقیق و شوق طاعت از شما میبرد و بر حسب آن شمارا جزا میدهد و برین جا باید دانست
که اکثر مفسرین سبب نزول این برداشت را چنین حکایت کرده اند که روزی فحاص بن عاز و راد بن قیس و جماعه از یهودیان بجزیره
واقعیه آمدند و یکسگی که در آن واقعیه بسلیم افتاده بود با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر گفتند که ببینید شمارا چقدر رسیده و خفیف و ذلیل گشته
و سرداران شما گشته اند و اگر شمارا بر میزدید شمارا این عزیمت نمی افتاد پس بهتر آنست که باز بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اربابان
میخواهند در دین ما داخل شوند بفرمایند ما افضل اویان است و ما را هدایت الهی از دست و از ریشه آمده عمار بن یاسر و جوابا گفت که این
می پرسم که گفتند چه نزد شما چه حال دارد نیک است یا بد آنها گفتند که گفتند عهد کنه سخت است عمار گفت که من با محمد عبد الله ام که نماز و ام
از و بر من و دم و تنگرا و نشو و نه و دیان گفتند که این خود و از همه جواب خوب بر آمد و حذیفه گفت که اگر از حال من می پرسید پس من بخدای خود
راضی شدم که او پروردگار من است و به محمد راضی شدم که او رسول من است و با سلام راضی شدم که آن دین من است و بقرآن راضی شدم که آن
امام و پیشوای من است من بعد از رسول هیچ مصیبت واقف نیست چون این برد و پیش از حضرت محمد رسیده اند و ما را عرض کردند آن حضرت
م فرمودند که خوب گفتید و دستکار شدیدی حق تعالی این برد و اینست و درین است مذمت حسد واقع شده زیرا که موجب کفر و اضلال
میکرد و در حدیث صحیح وارد است که الحسنایا کل الحسنات کما ناکل النار الحطب یعنی حسد یکبار را میخورد و چنانچه آتش میبرد
و نیز در حدیث است که جماعه از بنی آدم دشمن نعمتهای خدای باشند مردم پرسیدند که یا رسول الله که دشمنی خود را بدو که دشمن خدا را دشمن
کسانی که مردم حسد میکنند و فضل خدا را که بر بندگان خود می فرماید کرده میدارند و اندر قبا این خصلت میباید آنست که در علم و عملی را
این خصلت علیه میگردد و دشمنی آنست که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر نمی فهمند و بسبب بیخودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر و نهایت سنا
میکردند و طبع ایشان حسد میگردد و لهذا اهل تجربه گفته اند که دشمنی فرقی حساب بد و زح خواهد برد رفت از اسبب ظلم و غریبان بسبب محبت
و با قیاس سبب نیک و سخوت و تاجران بسبب ثبات و اهل صرا و با دشمنان بسبب کالت و غلبه حسد و غرض این که میزد و برین است که این
خصال میزد و برین فرقه با سطر و کثیر الوجود است هیچ کس از ایشان خالی ازین خصال نمی باشد الا ما شاء الله پس حاجت حساب پرسش احوال
نست و بعضی از کتب بنی اسرائیل منقول است که حضرت موسی علی نبی و دم در معراج روحانی خود در سایه عرش متحلی را دیدند که کمال و کمال و کمال
الهی است عرض کردند که با خود را این شخص کیست و باین مرتبه بجه علی رسید از شما و که نام این را پیش تو نیکویم لیکن سیر از عمل و مقبولان گاه
باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم او را که بر هیچ نعمت در حق هر که میداد حسد میکرد و دوم آنکه با مادر و پدر خود و حقوق نمی در برید سوم آنکه
چنانچه در سخن چینی نمیکرد و از عند الله بدین چون مردی است که در روز در مجلس فضل بن مهلب داخل شد و فضل بن مهلب آن ایام صوبه دار و
بوزار و زار گفت که من بینوایم ترا به خیر می بینم و منصفیت کنم خیر در بارش نمیکردن زیرا که نمیکرد اول کنایه است که در عالم واقع
و ابلیس بسبب ایمان گناه با رسول الهی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر
و کان من الکافرن و نیز از عرض ائمه خردانکه در زیر که حرص همان گناه است که آدم عمر از این است بر آورد و در محنت مرا

شخصی که در این کتاب مذکور است

و بنا آنگه دنیا از سر و پایش که فایده را باعث کشتن اهل بهین خصلت و توبه کردید و عبد المذنب الیه گفته است که صد مرتبه مسیح
 نباید که وزیر اگر آن کس پستی است پس آن منال و نام و جا و دیار بر پشت چه مقدار است که بر می خیزد و شود چون او را
 پشت خواهند داد این هم اگر او ندو و باشند و اگر دور نمی است پس وی حسد چگونه توان کرد که آن بین همه متها و روح است
 عدا آنگه آنکه حسد را چهار مرتبه است بعضیها فوق بعضی اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد که آن نعمت بخود رسد و این اعلا ی
 مراتب حسد است که در حق مسلمان صحیح این فرع حسد کردن نهایت شیخ و گیر و است و در حق کافر و فاسق که آن نعمت بر کفر و
 معصیت قوت میگیرد و باز و مباح است و دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلاً باغ کسی را خواهد که من مالک شوم
 و زن کسی را خواهد که در کج من باشد و ریاست کسی بمن برسد و ریاضت آن نعمت برای خود و غرض اولی و مطلوب بالذات باشد
 زوال آن نعمت از آن کس مقصود بالتبع و این فرع حسد در میان حرام است سوم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل
 آن نعمت برای خود عاجز شود و آرزو کند که کاخی این نعمت پیش و بگری هم نباشد تا برین و در آخری و تقوی مانده چهارم آنکه حصول
 مثل آن نعمت برای خود نخواهد و اصل زوال آن نعمت از غیر خود و انتقال آن نعمت بسوی خود و در خاطر او گذرد و این را غلبه و شتاب
 نامند و این مرتبه از حسد اگر در اندوختنی مثل ایمان و نماز و زکوة و انفاق فی سبیل الله تعالی و علم و ارشاد و ولایت مخفی کرد و مخفی است بلکه
 بعضی اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث مجین وارد است
 که لا حسد الا فی اثین و اول اثنا الله ما لا یخفه فی سبیل الله و جل اناه الله علما فو یعمل به و یعمل الناس و نیز گفته اند که حسد
 حسد عند التفتیش نیست چیز است اول عداوت و بغض و اگر آدمی مجبور است بر آنکه چون او را از نظر کسی ایدای میبرد با الطبع او را در دل
 دشمن میدارد و کینه در باطن او هم میرسد و دوم بد هم قصد تشنی غیبه و تهاجم نماید و چون او را بدست خود این امر میرسد و میخواهد که در دل
 زبان از او تهاجم بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق ماسد آن که از می نماید که آن متکبر کوهنة تسوهم و القسیم
 سیئه یفرحوا بهمین حسد است که باعث بر فتنه و فتنه میشود و دوم کبر و تفر که چشم خود را در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن غلبه
 و دید پس میخواهد که آن منصب آن مرتبه از او ازل شود تا بر بر بر شیم و همین حسد است که بسبب آن کافران می گفتند که انزل هذا القرآن
 علی اهل اهل الله تعالی عظیم است سوم آنکه تشنی مجبور باشد بر تهاجم دیگران و مانع ساختن آنها و این تهاجم و استیلا بدون زوال نعمت از او
 و مانع آنها بسوی انگیز حرکت نمی بندد تا چار زوال نعمت از آنها میخواهد چنانچه کافران نسبت به مسلمانان میکنند که هؤلاء من الله و هؤلاء
 بیننا چهارم تهاجم حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت و نظر خود را و باعث میشود که آن نعمت از او ازل شود تا تهاجم ازل کرد و
 چنانچه کافران در حق پیغمبران و رشتند قال الله تعالی او عجبت لمان جاء کون کمن و کج علی جل منک لیکیند که تهاجم خود فوات نصیب
 خود باعث بر تهاجم زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل همت را با شاکرین و زبان صنعت میباشد شل آن شوهر واحد و طبای شهور
 یا و عاظ مسجد است شتم حب است تقاضای نمی زوال است دیگران میکند زیرا که بی نظیر بودن و تفر نمودن بحال محبوب طبی آدمی است
 مال آنکه او را این حسنی گاهی میرسد و بلکه تفر و کمالات فائده ذات پاک حضرت حق سبحانه است بهتم حساست نفس مشغ مغر و غلبه
 که بدین نقصان نعم الهی با الطبع لول میشود و بصیبت و بدعالی بندگان با الطبع خوشدل یکدیگر و این حسد بدترین صیغ حسد است
 و العیاذ بالله من الکل و چون چند چیز ازین اسباب همت کانه صیغ شود حسد قوی تر از غرض تر میشود و در فقهیه و نسبت به غیرت
 خود و اتباع آن پیغمبر اجتماع چند سبب دارد و بود و بعد از حدیثان در جبهه نفس ایشان را شمع کشته بود چنانچه لفظ من عند انفسهم آن نشان
 میفرماید و چنانچه بدست که حسد مرتب عالم که کرم الهی جانی میشود چنانچه در حدیث شریف تیر لعموم این بلا اشاره آمده

[illegible]

آداب عبادت کفایت میکند و لازم این و درین است که عمل خود را از سه خل نگاه دارد و اولی خل نیست که مصلحت نیست در آن
 مخلوط نشود و دوم مشروط عمل را اختیار کند و از طرف خود و در آن کم و زیاد نموده و آن را بر سه سنون برایت جمع شرط
 و آداب را و اگر سوم بعد فراغ از عمل از مسایات و تمخضات ثواب مثل به انبی شهادت کتاب و غیره و چون چنین کرد و سخن
 اجر و ثواب موخو گوشت و خوراک و مزین نامقبولی را که شد با حمله درین آیت شاهده است که در میان پیروان این زبان
 هر که حال پیشینان مایست زیرا که اسلام توجه الله دارد که حکام انجیل را قبول نمایند و بهر وقت که دیده میشوند و نه حسان عمل
 نصیب ایشان است که از طرف خود شرائع ابتداعیه را اختراع نموده اند و تبدیل و تحریف و مصلح مقرر و شریعت کرده پس ظلم
 که برین مالت باشد ایشان را توقع دخول بهشت خیال فاسد چه بای آنکه ایشان با مخصوص ملک بهشت باشند و دیگران را
 و آمدن به بنداری اگر تغییر طریقه خود نمایند و انقیاد و کلی برای احکام الهی بپرسایند و اعمال خود را رنگ سازند مطابق شریعت
 وقت فرموده پیغمبران البته باجر و ثواب دارند و چه قسم دعاوی باطله اهل کتاب را باطل طلب دلیل محبت سموع و مقبول
 توان داشت مال آنکه فی باین ایشان بابت دین تکاذب و تجامد واقع است و قال الله انما الکفر الکفر الکفر علی شری
 یعنی و میگویند پیروان که نیستند نصاری بر چیزی از دین و هدایت بلکه بر همین کراهی و ضلالت اند و عقاود علی که حضرت عیسی را
 پیغمبر اند و چنین مقدس کتاب منزل بن آمدند و قال الله انما الکفر الکفر الکفر علی شری یعنی و میگویند نصاری که نیستند پیروان
 بر چیزی از هدایت و دین زیرا که تورات و حکام تورات آمدن حضرت عیسی و چنین منسوخ شده و در آن بدستی نمانده پس اگر قبول
 را ازین و در قول اعتبار کرده و مشروط به اهل کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند و این کتاب لا فواید اند و اگر قبول را ازین
 و در قول معتبر داشته آید و دیگر را لغو و ساقط کرده و مشروط ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیرا که هر دو فرقه در علم کتاب خود برابرند و هیچ یک
 بر دیگری ترجیح نیست و گفتار یعنی و ایشان بر خوا و پیروان باشند خواه نصاری یا یهود یا مسلمانان یعنی تلاوت میکنند و وقت شد لال به
 ابطال مذنب هم دیگر و هشتم و بر قول خود آیات کتاب الهی پس اگر شخصی خواهد که بجز و اقول اهل کتاب حق را باطل متنازع سازد
 ممکن نیست بلکه اگر قبول ایشان معتبر باشد بطلان هر مذنب ثابت میشود مذنب پیروان بگفته نصاری و بدلائل ایشان و مذنب
 نصاری بگفته پیروان و دلائل ایشان و لهذا حضرت ابن عباس من چون این آیت تلاوت می نمود و میفرمود و ضد قول الله یعنی
 و دین قدر است گفتند که هر فرقه بر هدایت و دین قائم نیستند بلکه هدایت و دین در طریقه دیگر است و رای این هر دو طریقه و بهر حال سبب
 این تکاذب و تجامد احوال ایشان قابل اعتبار نماند و بلکه اگر اهل کرده و مشروط ایشان را بر جا بلان عرب و مشرکان که نیز فرقی و تفاوتی
 ثابت نیست زیرا که کلام الله قال الذین لا یعلمون مثل قومهم یعنی این قسم کلام پیروان میگویند که لایک مطلق علم کتاب در نزد مثل ایشان
 قدامش برسان و ستاره برسان ببینند مانند کلام ایشان بلا تفاوت و چون عالمان مانند باطلان بی صرفه بجا و دیگر احوال ایشان را به
 اعتبار نماند کسی کجاست ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق و دیکری نزد خود حق هم باطل است زیرا که پیروان میدانند که
 نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی اعمال تورات را مسلم میدانند و بجای آرند و چنین نصاری میدانند که پیروان نیز
 همین قسم یعنی هر دو دارند پس یعنی هدایت و دین از ایشان مطلقا که نقطه علی شری بر آن دلالت دارد و هر یکی نسبت به دیگری مانع نمی تواند شد
 که از راه تصدیق این ترتیب تصدیق باطلان بی فهم است و لهذا علما تعجب از انبیا یا اعتبار می افتند و احوال ایشان سند نمی ماند و چون
 هر دو قول اهل کتاب بسبب اهل تصدیق باطلان بی فهمی و کلام بیک جا بلان شدند و باطلان خود را قدیم با دلیل و بران آشنائی دارند
 پس منت حق از او ایشان را بدو عنایت الله میگوید که ای قوم انما یقینا ما یقینا یعنی پس انبیای حکم قاطع علیه فرمودند و بر دهنده

و کسب ظالم تر از آن کس که منع میکند و مسجد برای خدا اگر خانه های او بنده باشد شرکاء غیر آن یکدیگر قبیح است و یعنی از آنکه گذر کرده
شود و روی نام پاک او لغای خواهد بدل و خود بزبان و خواه بجمع اعضا که عمارت از نماز مسکوت و برین قدر گفتار کند و بگوید
تا خانه های خدا را از هیچ دین برکنند و منعی در حق خدایا یعنی وسیعی کرد و خراب کردن آن مسجد را بنا بر تعصب آنکه دین
مسجد یا مخالفان ما بعبادت مشغول می باشند پس مسلم این کس چند جهت تراکم پیدا کرد و در طلبهای دیگر این تراکم مانع
اول آنکه انواع ظلم بسیارست ظلم مالی و ظلم عمری و ظلم جانی و اصلاحی و این ظلم است که خدایا کسی را تعصب نمایند و این در مقام
شدت ظلم همین پایا میکنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را تصرف شد و او را از خانه برادر از برادر که در تعصب نه که با تعصب تمام
معتقدات شخص متحقق میشود و دوم آنکه تعصب چیزی که کسی زیر مرتب مختلف دارد تعصب عین و تعصب منافع و اصلاحی مرتب تعصب
آنست که نام او را هم در مقام ذکر و ذکر او را ندارند سوم آنکه بعد از تعصب نیز تصرفات خاص چند نوع می باشد که ای دعوی
بمسک میکند و گاهی دعوی عوض می نمایند و چون چیز مخصوص را از اصل برکنند و خراب ساخت کمال ظلم شد و ظالم است که از تمام
ظلم همان ظلم اعلی و اشنع است که نسبت بخائن و منعم خود باشد و چون ایشان نسبت بخائن خود این نوع ظلم را مرکب شده باشند که
خانه های او را تعصب کنند و نام او را نیکو گردانند و بنده باز آن خانه را تحریب و بهم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمی تواند
و مرکب این ظلم از اهل کتاب فرقۀ نصاری شدند که بعد از رفع حضرت عیسی که سبب ایدای یهود و فکر قتل آنجناب که از یهودیان بود
آمده بود این حادثه را در داده جماعه از نصاری در پی انتقام کشیدند پیش طیطوس و می رفتند و او را معتقد حضرت عیسی عم ساخته نسبت
آوردند و یهودیان را قتل گنا نیندند و بهجت تعصب یهودیان مسجد بیت المقدس که بلا شبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان ع بود
و از آن وقت همیشه عبادت گاه انبیای بنی اسرائیل مانده و معلومند که خدا بوده و خراب ساختند و نجاسات و خس و خاشاک اسپراندند
و آن را کثافت و فزونی کردند و هر جا تورات یا یافتند سوختند و بدل آن مکان متبرک در مکان شرفی آن که مولد حضرت عیسی
بود و عبادت گاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
فتح نمودند و خود بنشین نمودند و دیگر حایه کرام بنم آن مکان را از نجاسات پاک کردند و باب ششصد و شصت و شصت و شصت و شصت
و نماز قرار دادند و از جاهلان اهل که شدند که آنحضرت ع را و مسلمین از در آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن
مقام مانع اندند بلکه هر که از مسلمانان میدیدند که در آن جا نماز میکنند و یا ذکر میکنند و یا بقرآن میخوانند و یا هر چند اینها سعی
خرابی عمارت آن مسجد نکردند لیکن در تعطیل آن از ذکر الهی و تملیح به نجاسات معنوی که اسنام اند سعی شدند و در حقیقت خراب کردن
مسجد همانست پس بعد از این روش و دیگر فرقه های کفار از یهود و مجوس راجع گشت که هرگاه بر مساجد شهری از شهرهای اسلام مسلط
از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجد را از ذکر الهی معطل میسازند و کار خائنات را بفرموده خود در آنجا میدارند و هر چند یهودیان صریح
این ظلم را کرده اند اما در اندیشه شرکین که در پرده آنها نیز مرکب این معصیت بودند حال آنکه نزد این هر سه فرقۀ مسجد را از این نوع
تبرک حرم جایز نیست بمنفع فکر اندر هر حقیقت است خاصه در مساجد که محقق برای چنین کار منوع و متفرانند بلکه اولیای مصلحان که
یعنی این فرقه را جاز نمیدارند پس این چنین و نیز آنکه خلوه ها یعنی آنکه اصل شوند و مسجد برای خدا که آنجا اعیان یعنی مکرر تشریف
از آن که مباد از امداد او ای حق و تعظیم این مکان تقصیر می آید شود و از رو صاحبانه شمرند شوم چنانچه در دیوان عام و دیوان خاص و شایع
همین قیاس بر این مسلم باشد چه جای آنکه این ظالمان اینقدر تنگ حرم نمایند و اصلاحی آن نکنند پس این قسم اشخاص اگر شرکاء پس
باید شرک این بی دینی را نیز مرکب شدند و ظلم انانیت شدند و اگر مدعی توحید و انبیا ملت اند پس کار ایشان مخالف گفتار ایشان شد که تعظیم

در بلا که آدمی گرفته راحت و حق جزو کار خود را چه گفت کرد و بیک معنی مانع ذکر و تخریب اسباب عبادی ترست زیرا که مردم را ازین سادات
عده و مجرم و بیست و معرفت مجبور از جهان معصوم ساخت بشرک و کار خیر بنده معرفت و توحید و نبوت ازین لیکن معرفت بسبب مانع نمی شود
و دیگران را ازین سعادت محروم نیسازد بخلات این کس پس نظر بجال خود شخص شرک و کفر غلط است که بهست نیست بجال پر مردم دیگران
ظلم ازین بالاترست که با انصافی و مضموم انصاف کمال است زیادت بوجهی از وجه کفایت که سبب هیچ وجه و اعتبارات زیادت
و کار نیست پس اختلافی و تعارضی نیست دوم آنکه هرگز از ذکر خدا مانع نشود و مردم را از انفاست این دشمنان شرع و بوی از وجود بازدار
درین وعید شد بدخل است هر سلمان را ازین امر احتراز تمام باید نمود و از مقتضات و دومی و باب توبه و توبه و این کار استعاضه
تمام باید کرد دوم آنکه لفظ من مفرد است و در مقام اشاره بصیغه جمع آورده اند که اول آنکه است این استعمال چه قسم درست شود و چون آنکه
هر چند لفظ من مفرد است لیکن در معنی جمع استعمال شده پس اشاره بصیغه جمع بسوی آن صحیح باشد و در اینجا بصیغه جمع در مقام اشاره و تحکم است
و آن است که محل خوف بیشتر نهائی میباشد و در اجتماع خوف که اتفاق می افتد و چون در حالت اجتماع هم خوف متحقق گردد و از آن است
که اسباب آن خوف چه قدر قوت و غلبه دارد چهارم آنکه اعاده لفظ تهود و طه و عذاب عظیم با وجود آنکه چندان در کار نیست و برای کدام کلمه
است چه اگر کوهی فی الدنیا خیر و فی الاخره عذاب عظیم تر و بدتر نیست پس معنی باشد و این آنکه عذاب لفظ مخصوص است و سوائی دنیا
و عذاب عظیم تر است با ایشان است اگر این لفظ را بار دیگر اعاده نمی فرمودند معلوم میشد که مجموع رسوائی و عذاب عظیم تر است با ایشان
اختصاص دارد و غیر ایشان مستحق آن رسوائی و عذاب نیست و محتمل می ماند که رسوائی دنیا و عذاب عظیم تر است و فراموشی در غیر
ایشان نیز متحقق شود و چون این لفظ را اعاده فرمودند معلوم شد که هر هر واحد از رسوائی دنیا و عذاب عظیم تر است با استقلال و الانفراد
خاص با ایشان است و دیگران نه آن رسوائی یافته میشود و در آن عذاب با این رسوائی پس عذاب با این رسوائی است که با مانع خدا
نام خیار بر عدم قبول آوردند که اثر آن با انتخاب رسید و دیگران این حالت و ذلت قصد کرده اند پس مستحق آن رسوائی باشند و اما آن
عذاب عظیم تر است پس بدل ظلم و محروم و دشمن مردم ازین سعادت عده است که در دیگران متحقق جز پنجم آنکه انصاف است سبب بسوی خدا
برای تشریف و تعظیم است و الا سبب با کرده و آدمیان است پس کن مؤذیان و ایمان و اگر بصفت ملک الهی نظر کرده شود پس هم
عالم ملک غنی است چنانچه آید و میفرمایند که والله الشرف والمنع پس این انصاف نیست که انصاف تشریف و تعظیم چنانچه ما گفته
است اندر آنکه حضرت صلوات الله علیه فرموده اند و سرش است که ملک ابتدائی او تعالی در همه چیز عالم کیسان است اما درین افعال متبرکه
که آن ملک ابتدائی باقی دیگر انصاف پیدا کرده که اول آن بقعه دارد که آریان داخل کردند و آدمیان حکم او تعالی مالک آنها شده و برضاد
عجبت خود برای تقرب الی الله آنها را از ملک خود بر آورده برای عبادت و یاد نام و وقف گردانیدند چنانچه با نور قرآنی از میان جان بود
پس این افعال اجماع انبیای عالم باین وجه امتیاز تمام پیدا کردند نسبت الی الله را نهانند و اقوی کشت از دیگر مواضع و کلمات و لهذا آن
کلمات را بنا بر تشبیه نبوت الله خانه های خدا نمیدهند و ازین است که در حدیث مجعین وارد است که احب البلاد الی الله مساجد
و ابغض البلاد الی الله اسواقها یعنی دوست ترین مکانات شهرها نزد خدا مساجد می آن شهرهاست زیرا که خدا را یاد میدهند و دوست
بسوی او تعالی متوجه میسازند و با خوشترین مکانات شهرها را برای آن شهرهاست که از یاد او مشغول ساخته دل را با مجوس و یا مضر
نمی سازند و عجب بر شیخون انسانی از احوالات و شرفات و تجارت راجحه و مایه و وسوسه و گداین مفرغ فرموده است که چنانچه در باب
کبیر و مساجد این عید و غیره فرموده بطریق مقابل میفرماید که مسجور سائنده مساجد را در بدل آن حکم بعد و ایمان خواهند فرمود چنانچه در حدیث
انما یسجد لله من الله می آید آنکه الله را عید شریف است و اگر از این جهت است که الله را عید شریف است و اگر از این جهت است که الله را عید شریف است

بیان اصناف سماجی و سیاسی خدا

مستعمل آلوده کرد و یا نموی و چرک بر آن افتد ممنوع است و بیاز و سبزه خام را خورد و در مسجد در آمدن یا بوی خنجر در دهان
گذاشتن بی مسواک در مسجد آمدن مکروه است چنانچه اگر بعد از آنکه در بنای مساجد و محلی که احتیاج آن باشد اما مالی و جانی نمودن
توبه عظیم دارد و در بنیاد آشتن اسباب طهارت از بنای غسلی خانه و تعمیر چاه مسجد و اجراء آن بزرگ و بسیار است و فرموده است
و غزو و روشن کردن چراغ در اینجا آن مدت که مردم در آن باشند عبادت است و در حدیث صحیح روایت حضرت ام المومنین علیه السلام
صدیقه رضی الله عنه که احدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در مسجد فی الدور و ان قطب و تنظف یعنی آنحضرت ع حکم فرمودند
به بنا کردن مسجدی در محلها و آن مساجد را پاک صاف باید داشت و خوشبو و معطر باید نمود و چای باید داشت که اگر کثرت نماز افتاد
اولئك ماکان لکون یدخلوها کلا حائضین استنباط کرده اند که غیاض قبله را خواه یهودیان باشند یا نصاری یا بنی کثیر
مطلوبه نمود و مسجد در آمدن نباید داد و وجه این استنباط آنست که خبر در امثال این مقام مراد نیست نهی می باشد مانند
ماکان لکون ثوبه و رسول الله و ماکان للمشرکین ان یصلوا و اما ساجد الله و چون نهی متعلق با فرموده حکم
تکلیفی یا و نه دارد که یا نهی متعلق بقبول کنندگان تکلیف میکرد که آن کافر این عمل کردن نمهند پس حاصل کلام چنین شد که شمار اجاز
که این قسم اشخاص از مساجد اهل شدن بیهوده مکروه و وقتی که مضطر و بچاره و دلیل و ترسان باشند چنانچه در وقت محاصره و محاصره و یا
قصاص و حد و صورتی که قاضی و مسیحی شسته باشد و لهذا امام مالک سج بر طبق این حکم مستحب عمل نموده میگویند که هیچ کافر را در
مسجد داخل کردن جائز نیست امام شافعی رح خاص میکنند این حکم را به مسجد الحرام و در آن مسجد مبارک هیچ وقت کافر را در آمدن
نماید و در مساجد دیگر اگر مسلمانان بر آن مصلحتی و حکمی او را در آمدن دهند مضایقه نیست و امام اعظم رح میگویند که در آمدن کافر
در همه مساجد درست است زیرا که در زمان سعادت نشان آن حضرت ع مهملان را که کافر بود و در مسجد فرود آمدن میمانند در ضیاع
و در تحقیق را و دیگر و فرود و نیز تواتر معلوم است که برای ملاقات آنحضرت ع یهودیان و نصاری و مشرکین بی طلبان و بی در و نمکی در مسجد
آمدند و می نشستند و نماز بن ائمال حنفی را آن حضرت ع در حالت کفر استونی از دستو نهایی مسجد بسته گذاشته بودند و ناراحت این عمل شمر
آنحضرت ع را و آورده و دلالت این آیت برین معنی واضح نیست چه تفسیر گذشت که آیت مذکور معنی دیگر دارد چنانکه در سابق
و سابق پس باین معنی متعلق قسم نتایج عمل بر آن حضرت ع توان کرد و نیز استنباط کافران برین معنی تکلیفی میخواهد چنانچه
ظاهر است بحث هشتم آنکه آیت و لله المشرق و المغربی الی آخر با هر چند برای تسبیح و دلچسپی مسلمانان نازل شده است اما نسبت
بازداشتن کافران از ایشانرا از مساجد متبرکه که مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس و تحریب آن بقاء النور ملول میشوند و در عبادت
بی نشان اند که ندانند لیکن چون این آیت مستفاد شد که نسبت حق تعالی به جمیع مکانات برابر است و ازین لازم آمد که نسبت او تعالی به جمیع جئات
نیز برابر باشد زیرا که جئات و حقیقت الطراف المکتبه اند و عبادت او چنانچه در هر مکان مقبول است همچنان توجیه هر جیت که باشد در تصحیح عباد
کتابت کند و این لازم نیست تعیین جیت قبله و نماز بنابر محال می نماید لهذا مفسرین صحابه رض در تصحیح این لازم نمودند چنانکه در اول آنکه
استقبال قبله اصل طاعت که عبارت از قولی الی الله است و عمل دارد بلکه این استقبال مضمون تصحیح توجیه بر زبان عوام و توقیت و تحبیر
فرموده اند پس شیخ استقبال بر جیتی بخوبی چنانچه از بیت المقدس کعبه واقع شد موجب تغییر حال عبادت طاعت دوم آنکه چون شخصی در یک مکان
بستجری نماز سه سجده ای بجهت کعبه مقرر داشته است استقبال کند و آن سمت نماز را نماید و من بعد ظاهر شود که نسبت جیت کعبه بود آن نماز
او آلوده در سبب است و اعاده آن نماز لازم نمی آید و آنحضرت ع این حکم را از زمین استنباط فرموده و مردم نشان دادند چنانکه اکثر
معاشران آن وقت که آن کردند که این آیت بر زمین مقدمه نازل شده چنانچه در تمامه و این ماجر بر بیت عبد الله بن مرقه بن ربیع و از

وای که از آن کافران که در مسجد داخل شدند

که با هر آنکه حضرت در بر غرض بودیم و وقت وقت شب بود و آن شب بسیار تاریک بود که ستارهای نمودار آن منزل جهت قبله معلوم
 نمی بود و من بجهت آنکه نماز کند و برای اعلام جهت خطا که شنیدم و در آن خطا شکها ندا و در چون صبح روشن شد معلوم کردم
 که آن همه خطا از جهت قبله تفاوت تمام است و شنیدم این را جز از اینجهت آن جناب عرض کردیم و شکایت نمودیم که بار رسول الله صلی الله علیه و آله است
 غیر قبله نماز کردیم حق تعالی این آیت نازل فرمود و حضرت فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و در اقطبی همین قسم واقع از جانب
 عندئذ نیز روایت کرده است سوّم آنکه جماعه از قدامی مقبوسین گفتند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که میخواهند نماز میکردند
 و من بعد از حکم عنسوخ کریدیم که سیدان بخیر از روبرو ابواب صحیح بابت مقبول گشت و آری قناده و عبد الواحد بن زید گفته اند
 که بعد از شب سراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس که بخیر نماز بودند ازین دو مکان بهر یک نوب جان نبرد و من بعد از این مخیر نمیشدیم گشت
 چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است بمسافر و اهل کرا که اگر بر سوار نماز نفل بکرا و بهر سمت که سوار او شود بشود و نماز او درست است
 و آن حضرت عمر بن خطاب را همین قسم نماز کرد و ده اند و بنام خود صحیحی دیگر صحیح مروست و بنام صحیحی و ابن ابی شیبه از حضرت امیرالمؤمنین
 فاروقی روایت کرده اند که کسی در ایشان این آیت نرساند و الله المشرق والمغرب فاینما قولوا فخر وجه الله الانسان فرمودند که
 معشیر چنین است که مابین المشرق والمغرب قبلة اذا توجهت قبل البیت و این تصویر در مدینه منوره و بیت می شنیدند و در
 ترمذی و دیگر صحاح روایت ابو هریره رضی الله عنه فرموده از آن حضرت مروار است که مسافر بود و مابین المشرق والمغرب قبلة نیست حاصل این
 آیت توسعه است و آنکه استقبال من کعبه علی التخصیص ضروریست بلکه جهت کعبه هم کفایت میکند ششم بعضی از اهل تدقیق گفته اند که
 در موضعی که مناظر کعبه است هر طرف که رو خود را متوجه سازد استقبال کعبه حاصل میشود و بنام این من هیات پوشیده نیست
 هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسی است که مشاهد خانه کعبه دارد از هر طرف که خواهد متوجه کعبه می تواند شد ششم آنکه نزول این آیت
 در حق عاصی نه در حق نماز یا بنام حسن العبری و مجاهد و نجاک نیز مروست که چون آیت اذ تعالی استحب الیک نماز شد مردم
 پرسیدند که بکدام سمت متوجه شده و عاکفم جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و غیر جماعه غیر
 آنکه آنکه نزول این آیت در حق عبارت نیست بلکه در حق کرب و وفاء است و خطاب در لفظ تو لو ابراکسالی است که منع میکنند از کرب و وفاء و سعی میکنند
 در خواب کردن سببی یا مردان است که اگر از سوائی دنیا و عذاب آخرت شتافتند باید که بر کرب و وفاء خلاص شود و شمار این معنی مکرر
 نیست زیرا که مشرق و مغرب من در صورت خداست هر سمت که خواهد بود کربت سوائی دنیا و عذاب آخرت که گفته اند خداست در حق شما انما اشیاء
 خواهم اتمم زیرا که او تعالی واسع التدرک و القدره است و عالم و محیط بهر مکان است از وی فراری نتواند شد باجماع و تواتر این کتاب
 که پیرو و نصرا باشند و دیگر فرق باطله مثل باطلان که در هند و مجوس با وصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول
 ندارند چه جای آنکه غیر از این کسی در بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سبب شتم و ظلم
 و این ظلمی است که در شتاعت از ظلم سابق هم بالاتر است و قالوا یعنی و گفتند همه ایشان خواهد بود و خواه نصاری خواه مشرکین عرب که سابق ایشان
 الذابک لایعلمن تعبیر فرمود است اتخذ الله ولدا یعنی گرفته است خدا را بر خود و اولاد را بر زبان میگویند که غیرم پسر خداست و نصرا
 میگویند که هیچ پسر خداست و مشرکین عرب میگویند که فرشتگان و خدایانند زیرا که کارهای خدای میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند و اگر
 می بودند بر دشمنی اختیار نمی کردند و در کوفت او را در چند دریا نوران و آدیان عجمی نیست که نسبت آن کسی از دیمان سبب شتم باشد
 لیکن در حق حضرت باری عز و جل عجمی است عظیم و شتمی است بغایت قبیح مانند آنکه مستقرش بودن در حق زنان عیب نیست و
 در حق مردان دشنام است و لهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح مروایت ابن عباس رضی الله عنه و حدیث قدسی است که هر حق تعالی

[illegible]

برهم کرده و اگر فی حد ذاته واجب الوجود نباشد لابد بایجاد جناب باری موجود خواهد بود و درین صورت عبادت لازم آمد معنی
فرزندی و ولایت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه ندائی با فرزند گرفتن منافات صریح دارد زیرا که فرزند را می باید که از جنس
والد خود باشد و الا فرزند نخواهد بود و جناب او ندائی را هیچ چیز بخارج نمی تواند شد مگر آنکه مافی السموات و الارض یعنی بجز برای
اوست و آنچه در آسمانها و زمین است مگر مخلوق ظاهر است که مخلوک و مخلوق هم جنس الیک و مافی نمی تواند شد و لهذا در شرع مقرر
است که هرگاه شخصی الیک کسی از آثار رب خود شود و آن حجب از او میگرد و پس در میان عبادت و ولایت تنافی مکی است
و نیز اولاد را واجب است که از عبودیت والد خود خارج باشند و مجلس از آسمانیان و زمینیان از رتبه بندگی او خارج نیست بلکه
مکلی که قاضی است یعنی هر چه از آسمانیان و زمینیان برای او مطیع و متقاد اند بعضی از ایشان بطبیعت مثل انبیا و ملائکه و سلمای مؤمنین
و بعضی بر ورور کرده مثل کفار و شیاطین و فرات و فجار مؤمنین که هرگاه میخواهند ایشان را زنده میکنند و هرگاه میخواهد می میراند و هرگاه
میخواهند رست میدارد و هرگاه میخواهد مریم میکند و هرگاه میخواهد غنی و دولت میداند و هرگاه میخواهد فقیر و مفلس میکند و هرگاه
ایشان این تصرفات را در غمی نمی تواند کرد و کوبدل کرده داشته باشند و اگر ایشان بگویند که ما نیز مدلی داریم را آنکه بعضی از مخلوقات
الهی مرتبه فرزندی دارند و آن است که حضرت عیسی علی نبینا و نبیر پر پیدا شد و آدمی ز ادب ری میاید پس بدینسان خداست
و هم چنین حضرت عزیر علی نبینا و نبیر معلوم است که ولایت را از میخواند و آدمی را بی تعلیم معلوم از بر خواندن این مسم کتاب طویل ممکن نیست
پس ایشان را بلا واسطه حق تعالی مانند پسران تعلیم ببخشد و خود فرموده است و این دلیل است که ایشان مرتبه فرزندی میشوند
و هم چنین فرشتها و جمیع صفات الهی فانی شده و اراده خود را تابع اراده آن جناب ساخته اند و از ایشان افعالی صادر میشوند
که مقدر و مخلوق نیست و این اتحاد مرضی و اتحاد عمل و دلیل ولایت ایشان است که توهم نهاد و معرفت صفات و فعال الهی نهایت محدودیت
ازین جهت این شبهات که تبار میشوند اگر چه از معرفت صفات و افعال او تبار میبویان شمرده می کشند و اگر صفات و فعال او
او را می توانید فهمید پس این قدر خود به فهمید که او تعالی بدیع السموات و الارض یعنی از هر نوید آکنده آسمانها و زمین است بی آنکه
سابق از پیدا می آید او را قابل این پیدایش باشد پس از وی چه بعید است که آدمی را نیز پر پیدا کند یا کسی را نیز مطیع و نبیر تعلیم کتاب خود
نماید و اگر نظر را مال بگردید و باید که او تعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج با و ده حساب نیست بلکه از افعالی که این چنین سرانجام پیدا
کاری را فاعل میگوید که کن یعنی پس طریق همین است که میفرماید آن چیز را که شود آن چیز و رشدن و سرانجام یافتن از فرموده او و در
وقت یکدیگر میگویند پس میشود آن چیز را توقف پس اگر پیدا کردن چیز بدون ما و ده حساب متضمن آن است که آن چیز فرزند خالق
نخود شود پس هر چه خودی و ولایت و فرزندی لازم خواهد آمد و عیسی غیر و فرشتگان را ضمیمی نخواهد اندید و اگر در حقیقت پیدایش
با مرتبه با سباب که در نظر طایفه بنی یک چیز را بعد از چیز دیگری میند اسباب موهوم شوند باقی ماند و بجای آنی چند که مضرین و درین مقام
نصرین آنها نمایند اول آنکه ثبوت ولایت برای جناب باری تعالی چنانچه ازین آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس این قدر
جمیع کثیر از افعال خالی نبوده اند چه مبرین بدان امر رسیدند و لهذا بعضی از علما ی تحقیق آن را از این جماعه ضال را اعتقاد حقیقت
ولایت بنویسند و کلام آنها همین قدر بود که بعضی از مخلوقات را بالا از عبادت مرتبه میدهند و آن مرتبه را تیرید می فرمود و آن بعضی را تیرید
لیکن درین توجیه در وجه خدشه است اول آنکه در تمام و این عقیده باطله با ایجاد قرآن مجید الهامی وارد شد و در صریح ولایت حقیقت ولایت
میکنند مثل آنی یکون له ولد و لو کن له صاحب و بعضی با التبریح حقیقت ولایت نیز ارسا شده و که وجوب اینها و بدین الحجة منسبا
معدنی پس میباشند دوم چون مقتدر ایشان نمی باشد پس در حقیقت نظام تغییر لفظی نموده باشند و در معنی نیز که اصطفا و محبیت

نزد مسلمانان بعضی محذورات ثابت است همین اصطلاح محذورات را تعبیر مبنی میکند و بدینسان این قدر عتاب شدنی است این خطای لفظی
 بر آنها مشهور است و می توان گفت که اصطلاح محذورات با حدیث منافات ندارد و مبنی و ولایت بهر چون که باشد منافاتی نیست
 است بلکه الفرق آن است که اصطلاح محذورات مصطفی و محبوب را از مرتبه او خارج نمیکند بلکه را علی درجات آن مرتبه میرساند مثلاً هر که از علما
 یا کثیران جیده و برگزیده و محبوب بالکسب خود میشود همین محض میشود که حق غلامی یا کنیزکی خود را خوب ادا میکند بخلاف مبنی و آنجا
 و لکن مبنی را از مرتبه او بر آوردن و در مرتبه خود انداختن لازم نیست و این معنی است لازم هر چه شرک است بخلاف
 اصطلاح محذورات فاضل تاجت و درم که لفظ کل له قانون و دلالت میکند بر آنکه همه آسمانیان و زمینیان مطیع و منقاد جناب حضرت باری
 اند چنانچه ابو نعیم طبرانی و ابن علی و ابن حبان و دیگر محدثین بر روایت ابو سعید خدری از آن حضرت آورده اند که کل خوف فی القل
 یدلک فیه القنوت فیه الطاعة حال که محذورات بسیار مثل شیاطین کفار اصطلاح مطیع و منقاد احکام الهی نیستند و لهذا مجاب حضرت
 این عباسی را از این آیت سوال کرده و بدو مذکور است که اینها نیز روز قیامت مطیع و منقاد خواهند شد باز دیگر سوال کرده اند که این طاعت
 و انقیاد نیز خاص مکلفین است و مافی السموات و الارض مکلفین و غیر مکلفین را شامل ایشان جواب تفویذ کرده و فرموده گفتند که مقتضای آیت آنست که
 از زرات عالم شایر وجودات الهی حضرت حق صفات کمال است زیرا که ذات خود علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت و حکمت و دران ظهور است و اینها
 است که جمیع موجودات متهم تصرف اویند از تصرف او بیرون نیرود چنانچه در تفسیر که شد و تحقیق است که درین آیت کل له
 قانون واقع شده و کل احکامه قانون و کفار و شیاطین که نافرمان برادر احکام شمری اند اول آن احکام را احکام او تعالی
 نمیدانند باز اگر دیده و دانسته اند که احکام او میکنند انکار وجود و صفات کمال او البته نمی نمایند هر کس از اهل حق و باطل مجبور است
 بر معرفت آن ذات و اعتقاد کمال آن صفات که او را خطا رفته باشد و عبادۀ افراط و تفریط پیورده و هر چه را از مافی السموات
 و الارض روحی است شاعر و دراک که سبب آن ازین قدر معرفت محروم نمائند مکلف باشد یا غیر مکلف حیوان باشد یا جماد بلیبل و ان
 من شیء الا یسبح بحمده و کل قد علم صلاته و تسبیحه تحت سیوم آنکه در مافی السموات لفظاً و مابعداً غیر ذوی العقول
 است استعمال فرموده و در کل له قانون صیغه جمیع سلامت که متفویذ ذوی العقول است آورده این تفویذ مبنی بر چه نکته است
 جوابش آنکه در مقام بیان ملکوت ذوی العقول را مانند عرض و قمشه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقول فرموده احتمال کلام نامور
 اند که با این مقام مناسبت تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعل عاقلانه است تغلیب ذوی العقول حیسان ترافند پس این
 تفویذ مقتضای نهایت بلاغت شد و الله اعلم با سر اکر ما تحت چهارم آنکه جلد فیکون بر قرأت مرقع که بمقتضی قرآن از اختیار کرده اند و معلق
 است بر بقول یا ابتدای کلام است به تقدیر فهو یكون اما بر قرأت ابن عامر که فیکون را به نصب میخواند اشکالی قوی است زیرا که بدون
 سببیت یا بعد از مضروب نمی شود و در سببیت معقول نیست زیرا که بودن شیء سبب بودن آن شیء نمی تواند شد کما سببیه الشیء
 لنفسه باطل و لهذا علای عربیت مقرر کرده اند که جواب امر را می باید که بنوعی مخالف امر باشد یا در فعل مثل از بهب منتفع یا فاعل
 مثل از بهب زیاده و در بهب و مثل از بهب منتفع است و اگر هر دو فعل متفق باشند و در هر دو فاعل نیز متحد پس در اینجا نصب جائز است
 اند زیرا که الشیء لا یكون شرطاً لنفسه پس معنی آن فعلت فعلت که شرط صحت جواب بقاست تحقیق نخواهد شد جوابش آنکه غرضیکه
 بر امر است کما فی خبری می باشد که متعارف فعل امر است چنانچه در اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین علای عربیت مخالف
 یا فاعل شرط کرده اند و کما فی عرض مترتب بر امر همان فعل می باشد پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن خبردار کردن آنکه اگر خبر
 ازین امر خبری که در ذی این فعل نیست چنانچه اگر گویند بگو بگو از بهب متغیر آن خواهد بود که غرض ما ازین امر خبری نیست زیرا که خبر و خبر

آیت چون مقتضای امر بود و نفس و بجز دست کان تا حد واجب کان تا نه مانده اند برای این عرض می توان گفت که علامی خود را بجز
بند از فاجعه نکرده اند که بعد از چیزی که معنی امر است یا لفظ او که متضمن لفظ امر نیز باشد و آنچه در احوال و عقل خیر و اذیت است
قلت ازین درنی فید و سنی زیرا که در امر است نسبت این جواب به معنی است نه بر لفظ پس چیزی که معنی امر است در حقیقت امر است و نیز
چیزی که متضمن لفظ امر است مشابهت تمام دارد با امر و این باب که مسبب بعد لفظ امر واقع خواهد شد اگر چه نسبت امر با شایسته این باب است
فیكون بان شبیه جواب است لیکن درین صورت که فیكون باین تمهید متوجه شد جواب چنین می شود که بنای خطاب می شود مثل از سبب قدر است آنکه
در غایت آنست که این امر حادث را درین کلام و باین لفظ غایت مذکور فرموده و اندا اول امر فرموده و اندا دوم هم نه و کینا بر سبب خطاب
در کین برین بجز این باب غایت انقلب فرموده و اندا تا تعادل خطاب و غایت حاصل آید و نیز چون این جواب مشابه جواب امر است حقیقه
جواب امر نسبت پس عایت خطاب و غایت نسبت یکسانی که اصل کلام با آنها می رود و باید کرد و مخاطب اصل کلام که متضمن این امر است
مکلفین که از دتهای در امر است و چون پیشیده لیاقت مخاطب بهم رسانیده اند و حوادث متجدد و از ان مقام غایت و از این پس نظر باین
و قیقه استعمال صیغه غایت متعین شد بحث نیم آنکه گفتن بکن کن نیت از پیدا کردن است و لفظ فیكون دلالت بر سرعت و عجز و اشیاء بلند
تعلق ایجاد است زیرا که فاعل موضوع است برای تعقیب مع الوصل پس اصل کلام چنین شد که اذا قضی امر فلا یحتاج الی شئی الا
لا یجاء فی جوابه فیوجد بلا محالة پس در جواب اشیاء فعل ایجاد است نه بکن کن و نسبت آن بکن کن از باب تمثیل است کویا امر بکن
را در وین مانند بند و ماضی مطیع فرمان برادر قرار داده و اندا که هرگز از فرمان خاوند می توفیق نمی کند و بجز حکم امتثال نمی نماید و درین باب
تاکید تمام شد باینکه آن خطاب را از فرمان بکن بکن برادر قرار داده و اندا که هرگز از فرمان خاوند می توفیق نمی کند و بجز حکم امتثال نمی نماید و درین باب
مانند جانوران و آدمیان محتاج بوقایع و محل و رضایع و نظام کرده و تعالی شان و عظم برهان و کسانی که ازین معنی تمثیلی غافل شده و نظر
بظاهر این لفظ فرموده و در صفت اشکالات بسیار گفته اند از آنکه مخلوق مخاطب بکن کن است و وقت پیشه و قبل از وجود الیهیت خطاب و امر
موجب از وجود او را بوجود فرمودن تحصیل حاصل است و از آنکه اگر مخلوق جهاد است تکلیف او غیر مستعمل است و از آنکه اگر بکن کن بکن
تواند شد زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چه نون مسبق بکاف است و در وقتی که کاف بر زبان بود و نون البته نبود و چون حروف
محتاج کرد و بکن دیگر و حکما فیلزم الدور و التسلسل و از آنکه اگر فاعل الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلیف باین کلمه اعتبار کنیم
ایجاد اشیاء می تواند کرد یا نه اگر می تواند کرد پس این کلمه محتاج الیه همانند و لغو محض شد و اگر نمی تواند کرد پس فاعل و مطلق ناکند و از آنکه اگر فاعل
خود با قطع و التیقین میدانیم که اگر نه را با این کلمه را بگوئیم اصلا در وجود هیچ چیز از افعال یا تاثیر نمی کند پس حال هر قدر در زمین است
و در جواب این اشکالات طرف جرت بهم رسانیده و چپ و راست زده اند مثلا بگویند که این گفتن عام نیست و هر مخلوق بلکه خاصیت یکسانی که موجود
اند و از جمالی ایجاد انتقال می نمایند باینکه کسانی که حق تعالی ایشان را فرموده است که قول فرده خاصستین و نیز می گویند که هذا اللفظ امر لازم
بالمقام و للموق بل الحقیقه و فقر الاسلام بزدی گفتند که تکلم باین کلمه بر ایجاد است بلکه بر وجوب این نیست البتة بل اعلمی تا چون این کلمه را بگویند
بمانند که حق تعالی امری را احداث فرموده و این فعل تا نیک کرده اند باینچه در حدیث صحیح است که ان یبدأ اذا قضی امر لم یجد له صلیا کانه قد فعله
علی رضوان الی الخ الحدیث و نیز می گویند که این امر امر تکلیفی نیست تا فهم خطاب و مجز و دیگر شراط و دیگر با بکن بکن تسخیری است باینکه بعد از چیزی
منفی مثل این کلام ازین همه تکلیفات باده مستغنی عنه گشت و ایوب که برین شبیه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که عاقل گفت
مسئله آنحضرت بعد عامی کرد باین وضع که الاوجه الی اسالاک یا سبک الی الله لا انت الی الله الرحمن بل یبع السمت و الاوجه الی الله
اصرا فاما یقول لکن فیكون انحضرت هم این علم را از شنیده و فرموده که اگر می دانستند که این کلمه را بگویند و باین لفظ را بگویند و باین لفظ را بگویند

برکه و عابین کلمه بکن بکن و عابین کلمه بکن بکن

کرد و کشتال عین یعنی باز تو پیش نخواهد شد که منکران تو چو بر سر راه نیامدند و چراغها و در زیر من اگر چه آن منکران و معاندان دمل
 شدند و در احکام الحکیم یعنی مصاحبان آتش سوزان آری اگر توفیق جبرائیل بر ایمان میدادیم و باز با آنها به کار و عباد خود
 اصراری و در زنده البتة از تو پیش میدادیم و باز بر سر راه نیامدند و باقی اند و بیجا نمی چند اول اگر فرق در تشابه تشبیه نیست و این
 آیت لفظ تشابه چرا اختیار فرموده اند چون تشابه در میان دلهای کفار را به پیغمبر و دلهای کفار گذشته فرق نبود و دلهای را با تشابه
 هر دو ذین لفظ تشابه چنان افتاد و بجملات تشبیه که دلالت بر مخالفت مرتبه تشبیه و تشبیه بر یکدیگر و لهذا اشعار چون اثبات بر برتری و
 مساوات منظور می افتد از تشبیه عدول نمود و لفظ تشابهی آید چنانچه گویند گفته است **بلت رق الزجاج وقت الخمر**
 نقشها و تشاکل لاهرا کما نأخر ولا فح و کما نأفح ولا حق و هم که بریت قد سینا کالات لقوم یوقن بظاهر الشکالی
 مورد مرشد و زیرا که برای اهل حق میان چه حاجت و از دیکه بیان برای اهل ترویج و تشکیک می باید اهل حق را بیان محسوس حاصل است
 جو این آنکه در عین تفسیر کشت که مراد از اهل حق کسانی اند که مستعد حصول حق در پی تحصیل آن اند و کسانی که فعل یقین دارند و سوم
 آنکه در قرات مانع و یعقوب لفظ ولا کشتال عن اصحاب الحکیم یعنی حاضر آمده و اگر تفسیرین معنی آن چنین گفته اند که میرساند
 مال روزی آن که در زبان محل بیان آن دارد و در کوش طاعت سماع آن در دین بی بیان شدت عذاب و در میان است
 لیکن عبدالرزاق و ابن جریر از محمد بن کعب قرطبی و از او و ابن ابی عاصم روایت کرده اند که آن حضرت روزی میفرمود و مذکرات
 بداعلم انجام مادر و پدر من چندی تعالی این آیت فرستاد **انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و کشتال عن اصحاب الحکیم** بعد
 آن حضرت کاهی زکوة الدین خود نفرمود و آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سوطی بعد از ذکر این دو روایت گفته اند که با وجود
 ارسال سند آنها هم ضعیف است و بعد از این کلام چندان مناسبت نیست و اند علم و اگر خاطر کسی رسد که اگر علامات و معجزات
 این پیغمبر برای شتارت و انداز فرستاده شده است مانند علامات و معجزات پیغمبر دیگر صلاحت شتارت و انداز میدهند لابد
 آن علامات و معجزات اهل علم و ایمان کتاب پسند میکردند و قبول می نمودند و کما جلال بی همان کار و عبادت گیرند لیکن
 علامات و معجزات این پیغمبر اهل کتاب که بهر و نصاری اند نیز قبول نمی کنند و پسندی نمایند پس برای رفع این دوسو سه بیان که
 قبول کردن معجزات را که از بهر و نصاری بود توقع آن را از جهت تصوان علامات و معجزات است بلکه از جهت است که این هر سه
 فرقان توراتی هستند و عشا و نصیب و عباد بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب او را کشته و اگر خطای که
 ایشان از خود در امری ساری هرگز راست نمی آید و کنی تو حقی عنک الهمی و لا الکفای یعنی و هرگز راضی نخواهند شد از تو به میان
 و نصاری تا معجزات را قبول نمایند و اگر این هر دو فرق خود را اهل علم و دانش می پذیرند و زبان ز جلال و شهود عالم است که کتب
 الهیه بین ایشان است و پس پس می خواهند که هر که خیر ایشان و عالم است با حق ایشان باشند ایشان مشوع علی الاطلاق پس از توجه
 مشوعی شوند که توان ایشان را این خرم سازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حتی تسبیح ملکهم یعنی تا آنکه پیری کنی نهیب مشیوخ
 ایشان را و دین و آئین تراشیده ایشان را و این معنی از تو هرگز راضی نخواهند شد که ایشان را ازین جلال مام و طمع کارب اندرین ساز
 قل یعنی بگو که پیغمبر لائق نیست که نبوت چیزی کند که برایت خدا را ان هدی الله یعنی تحقیق برایت خدا و بر او الهادی یعنی
 همان برایت است که پیغمبر آن را آورده است و سوامی آن را بهای و دیکر قبل از نسخ اگر چه برایت بود اما بعد از نسخ برایت نماند بلکه
 برای نفسانی و خواستش و با کشته و کشتن اثبت کفو هم یعنی و اگر بالفرض نبوت کسی خواستش برای نفسانی ایشان را بعد از آن
 جاء کمن العلو یعنی بعد از آنکه آمده است پس تو از علم طلعی بلکه برایت این زبان منحصر کرده است و سوامی آن به مشوع مالک العلو یعنی

یعنی باشد از انظار خداوند و کسی که کسی تلاش ترا از ان رهایی دهد و کما فی حدیث یعنی و نه باری و هند که نزد رانند از ان رها کند
 حتی موسی و عیسی که تعینت ملک خود حمایت تو ترا اند کرد و پسند از جمیع اهل کتاب را کار تو متعین نیستند و سحران ترا و میکنند بلکه اهل کتاب
 خواهم بود یا ان شاء الله تعالی در قسم از یک قسم که لایق است که کتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را در حقیقت
 و قدر کتاب را ایشان میدانند معنی آنرا ایشان می فهمند و ایشانند که بگویند که حق تعالی که در حق تعالی ملاوت میکند آن کتاب را حق تعالی
 آن بفرستد یعنی با معنوی و با مخالف حروف و کلمات و با تصدیق محاکات و متشابهات و احسن از ان قدر و کلمات و معنی و مایل
 تقریر آن و فهم مراد است و اشارات آن اولیای حق تعالی که یعنی این کرده از اهل کتاب البته ایمان می آرند یعنی که همراه بود
 فرستاده ایم و بعد از این که بر دل تو نازل کرده ایم بلکه ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان کتاب خود است پس در این
 ایشان کمال سحران ترا و صلاحیت اشارات و انداز از ان کفایت میکند و حق تعالی که یعنی و هر که کافر میشود باین حق منزل و آنها قسم می کنند
 از اهل کتاب فاولیک کلمه الحکم و کون یعنی پس آن کرده ایشانند زبان کار که هم ایمان باین حق منزل از دست ایشان رفت و هم
 ایمان کتاب خود و هم از انجالی بهره خدای تعالی و نهیب و سببی و اولاد و اولاد و سببی که سبب کفر و عناد و کفر و عناد با حق
 پس اگر ایشان با وجود کمال خسارت خود در سحران و علامت پیغمبری و مشکوک و شبهات دارند کنند و آنها را قبول ندارند باینکه است که در حق
 از اهل کتاب نیستند که بظاهر مثل چهار عامل آن هستند مصرع که گفته و ان بشود و کرم که کتاب خود را باقی مانده درین جا بجای خود که در حق تعالی
 اند اول آنکه ازین آیت معلوم شد که بعد از ان و منسوخ و دلائل و سطوح بر این تقلید باطل است زیرا که اتباع حق بعد از حق تعالی است و ازین
 که عالم بعد از تقلید غیر حرام است و دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود این که این شخص مصداق این فعل نخواهد شد آن شخص را
 منع کردن از ان کار و ترسانیدن از بدائی آن کار متوافق حکمت است چنانچه در اینجا اتباع انبیا اهل کتاب معلوم بود که از ان حضرت
 بوقوع نخواهد آمد و معنی ابرار عینه شد و فرمود و نهی یعنی نمودند و مانند همین آیت است آیت دیگر لئن انشکرت ليجعلن عیالک
 لتکون من الخسیرین و سرورین آنست که شاید در علم الهی باز دارند که آن شخص از ان فعل همین تا کلمات بلیغ و تحولات با آنکه باشند با سبب این
 تا کلمات عصمت او نوی ترا افزون تر کرد و ویران همه تا کلمات بلیغ در حق معصومین بر آن می باشد که امتیاز را در هر چند در حاصل شد
 و بداند که صاحبان این مراتب عالی را اگر مصداق این افعال شوند این مال بدست ماکه هنوز و اول ایمان را طی نکرده ایم چه قسم مطمئن باید
 باجماع این معادله عکس آن معادله است که اولیای را که فرستادند و در ایمان مرغیب می فرمایند و بعد باین یک اورا طامع می سازند تا
 از ان جهت احوال اندر یکی نمایند ازین جا معلوم شد که علم الهی سبب باطل میکند چه در علم الهی سبب باطل است سبب است سبب است سبب است
 فوق بعضی تحقق دارد پس علم او قاطع است که سبب است نه بطل آن و دریافت همین سر علم انبیا و از ان انبیا امتیاز پیدا کرده است
 از علم معلومین و مجنونین که سبب است را در تقدیر حتمی واجب الوقوع انجا شده است از طلب و تلاش و سعی و رسای و اسباب شسته اند و سبب
 بر روی خود سبب بخلاف انبیا که همیشه مراد است اسباب نموده اند و از ترک اسباب نمی فرموده و آنها قدرت او تعالی را بدید و از حکمت او تعالی
 که در بطور سبب نیست او است چشم پوشیدند و اینها سر و کار خانه را ملاحظه می نمایند و رعایت هر دو جانب منظره نظر دارند و رسوم انکار
 سوره در حق بعد از انجا که من العلم واقع شده و در سوره آل عمران معنی حاجت که من بعد ما حاجت که من العلم و هم درین
 نموده و در مقدمه فتح قبل من بعد ما حاجت که من العلم و در سوره رعد بعد از انجا که من العلم پس ادا ای این مراد کاهی فقط من
 می آرند و کاهی ترک میکنند و کاهی از ان می فرمایند و کاهی باورین تقصیر چه گفته است و اقتضای هر مقام هر یکی ازین عبارات سنی کلام
 اعتبار جانش که کلام از ان ترا در تعریف قوی تر است زیرا که این کلمه کاهی منکر می شود و صد او واجب بخلاف ماکه کاهی مکرر هم می باشد و نیز کلمه کاهی

سخنان استعداد کاسن او را بر منتهی ظهور آورد که یعنی پروردگار ابراهیم هم که از طفلی باز او را که تاکنون تربیت فرموده بر مرتبه بزرگوار
 وقت رسانید و در وقت تربیت او ابراهیم هم را رکنی دیگر پیدا میگرد و بعد از تربیت استعدادی بلند و استحقاق مرتبه اجزیه از او ظاهر
 میشود که او را مامور فرموده بیکال است یعنی بسختی چند که سبب بجا آوردن آن سخنان نزد همانکه علوی و سفلی میباشد اگر و در این شخص لائق
 این مرتبه بود و در شان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب لازم می نمود و همین است عادت سوره آئینه که بر محض علم خود
 دادن مراتب مناصب اجزیه و اجرا کفافی فرماید تا وقتی که زبان استحقاق و استعداد او را گویا کند و بوجهی که جمیع سکان ملک
 و حکومت آن قضایای جمعی را با سنده قالدیه و حالیه برای او قضا کنند و این معامله از بسکه کمال مشابیهت دارد با امتحان آزمائش
 تستیمه آن باین لفظ بسیار چنان و مناسب افتاد و الا او تعالی را که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه
 حاجت امتحان و آزمائش است و آن چند سخن که ابراهیم را بطریق امتحان بدان مامور فرمودند و استعداد کاسن او را به
 بجا آوردن آن سخنان ظاهر کرد و در چند چیز و تعلق است اول بقوت علمیه و فکریه او که بناظره و خاصه نسبت پرستان
 او را مامور ساختند و او این مهم را خوب ترین و جوی سر انجام داد و اول آفتاب و مهتاب و ستاره را بیک حکم حدوث و تغییر از
 حال بحالی از لیاقت معبودیت برآورد و ثانیاً بتاثر انبساط سحر آنها را نسبت بقوت آدمی که انبساط مخلوقات رب الارباب
 میبیند که و انید و ثانیاً برای الزام آتش پرستان تن خود را بنوختن داد و ثانیاً بتاثر آتش را بقت آئینه باطل فرمود و روح انفس
 از فصل و تاثیر طبعی خود متغیر گردانید و شکلی و برودت متقلب نمود و باین ترتیب این روحانیات علویات و سفلیات را از
 لیاقت معبودیت معزول نمود و انبساط جسمانی و روحانی را در حجب اراده مسبب احدی قرار بیکار و انمود تا آنکه از زبان
 این عوی برآوردند که انی و جهنت و جهی للذی فطر السموات و الارض خیفاً و ما انا من المشرکین و بر
 امتحان صدق این عوی او را بچند چیز مبتلا ساختند تا روح او را بر محک امتحان و معیار معرفت زنند اول بتری از قوم
 و تبار خود بلکه عن کل مائتة الله چنانچه شان دوست خالص تحلیل صادق است که از مائتة المجهوب بیزار میشود و لهذا
 فرمود انی بکرمی ما تشکرک انیز فرمود که انشی بر آء ما انقبذ و ان تب و انا بواء متکلم بلکه این حالت بتری بجز عبادت
 گشت که فانه خود عدولی الارب العالمین و دوم رفع و سائط و تحریف نظر در محبوب بلا حجاب تا آنکه با جبریل عادت
 کمال شدت حاجت فرمود اما الیک فلا حاجة لی سوچم لیم لا فرسد و بیانش تمام نقصان جان و مال خود در رضا
 او چنانچه در وقت هجرت از وطن بالوف و امرندج فرزند دیندار و زوینو رسیده و در همانی مہمانان و اشیاء بر گردان علی سبیل السلام
 از وی ظاهر شد و ظاهر است که عزیز ترین امود و نیاز و آدمی همین چهار چیز است جان و مال و فرزند و وطن که جمیع آثار
 و عشا تری باشد و بر این چهار فطرت این چیز را چه بیصبر بهر گنی کند چون این هر چهار چیز را اشیاء رضای مولای خود ساخت
 محبت خلت و کمال مرتبه ثابت شد لهذا بر عیسی و فرسین کلمات مبهمه که الکلمات الی ابنتی یا ابراهیم فرقی قفا فی الله حین الله
 بمهارة فاهم و معاجلة فرمود فی الله حین قال الی امیت مصدق علی قد فسر ایه فی النار لیجوز فی الله و الصبر بعدک من طنبه
 و بلاد حین امره بالخرج عنهم و کامر به من الضیافة و الصبر علیها و ما ابنتی من ذبح و لدا و اگر در معامله که اشیاء فی الله
 و التسلیم با حضرت اسمعیل و درین مناسبت با مادر ایشان حضرت باجر محض بچند خدایان و اندامی کرد و شود از مقدور بشری خارج می نماید
 با آنچه منظور باین تکلیفات شایسته و اظهار حودت حال قوت عامه ایشان و انقیاد جمیع لطائف و قوای روحیه ایشان برای حکم الهی
 که مجمل در جواب خطاب اسلام عرض کرده بود و اسامحت لرب العالمین باز بدن و جسد ایشان را نیز در اختیار محبت خود ساختند مانند کل و دنی

لنگ مقام بود و مستند کعبه می است که اوصی الله تعالی ابراهیم را که اهل الارض علی فاذا اجتهدت فلا تری الارض عودک
 فاختار له کلا و طی ریات الن من آوره که آن حضرت فرمودند که اول کسی که جناب خاوردیم که در حضرت ابراهیم است و این ابی شیه
 و مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم خلیل الرحمن و یزید و طبری برایت معاوی بن یسار آورده که آن
 حضرت میفرمودند که اگر من منبر را می خود بسازم منافقه نیست که حضرت ابراهیم نیز برای خود منبر ساختند و اگر من عباد درست بگیرم نیز
 منافقه نیست که حضرت ابراهیم نیز گفته اند و این که برایت جابو غیر آورده است که اول کسی که در دنیا جادو که حضرت ابراهیم اولی که شکر را در جنگ تعبیه نموده و دیده
 و میره و قلب قرار داد حضرت ابراهیم اند و این واقعه در آن وقت بود که در میان حضرت لوط را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم
 بر آنها جادو فرمودند و حضرت لوط را خلاص کرده آورند و مصنف ابن ابی شیهه این نقطه آمده که اول من عقد الا لویه ابراهیم
 و یحیی و شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم با جمیع کثرت همان داری ابو الیقینان لقب شده بود و در کثرت ایشان را
 چهار روز و ناله بود اما از هر طرف که خواهد همان در آید و چون حضرت ابراهیم بخوانست که طعام داشت بخورد از هر چهار طرف دهن خود را
 یک یک کرده و تاسن همان میفرمودند و او فیکه همان میسرید طعام داشت نمی خورد زیرا که وقت داشت و تمام آن همان نیست و درین
 ايام احد وار د است که حضرت ابراهیم در جناب الهی عرض کردند که بار خدا و در زمین کسی نیست سواي من که ترا عبادت کند حق تعالی
 سه هزار فرشته را نازل فرمودند که با حضرت ابراهیم شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم نامه در به امامت فرستاد مشغول اند و در آن مسجد
 روایت کرده است که حضرت ابراهیم را وصت مال و عاوان بسیار داده بودند و اول کسی که در ریاضت حضرت ابراهیم اند و طی الزان
 حضرت روایت کرده که اول کسی که آن تیرال بخت حضرت ابراهیم اند که برای مہمانان خود می بختند و میخوردند و طلب و قریب
 خود بر روایت سیم داری الزان حضرت آورده که مردم از آن جناب سوال کردند که در حق میانه بدو ابرو می میفرمایند فرمودند که من
 دست است و در پیشانیان هم بوده است و علامت خلوص منی و تمام تحت ملاقات آنها بود و اول کسی که در وقت اظهار دوستی مالت
 کرده است حضرت ابراهیم بوده اند و قصه اش چنان بود که روزی ایشان برای طلب چراگاه و موسی خود و کوهستان بیت القدس
 سیری نمودند تا مکانی برای بودن موسی خود و تاسن نمایند و درین نا آوازی حزن و فتنه شنیدند که در کوه کشند خدا را ذکر
 میکنند و اوصاف قدس و پاکی آن جناب میخواند و شنیدن آن آواز طلب خود را فراموش کرده سمت آن آواز متوجه شدند
 دیدند که پیری در زخامت که بدن او پرازموی است استاده و جمیع خدای عزوجل میخواند پیش او رفتند و پرسیدند که ای شیخ خدای تو
 کیست که او را آدینگی گفت خدای من در آسمان است پرسیدند که در زمین هم او خدا است یا دیگری گفت که در زمین نیز همانند است
 سواي او دیگری لیاقت خدای ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت پیشان
 وانه نامی خود می صحرا که آخر موسم که میباشند می بریم و از آن وانه ما جمع کرد و میگذارم تا در زمستان بجا آید از همان طعام خودم باز پرسید
 که کسی از اهل عیال تو هم باقی مانده است که خدمت تو بجا آید گفت فی باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه میگذرم
 پرسیدند که یا فنان آن غار و ما همراه تو بجا آید تو بروم سمت قبله ترا بر ابراهیم اند گفت که در میان این مکان و آن غار می
 است که آب عین بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی
 عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق خرق عادت بر روی آب می روم و آن آب برای من سحر می شود و که غبار از
 کف پای من زنی شود و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند یا ابجانه تو رویم شاید آنکه آب را برای تو سحر فرموده
 است برای من هم سحر کند حضرت ابراهیم علیه السلام و آن پیر مرد و روان شدند چون برب آب آمدند هر دو بر سر

طعن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

آب گذشته رفتن آن پیر تعجب کرد چون در غار رسید دست قبله مسجد او را موافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند
 که ای شیخ باری که کدام روز سخت ترین روز است آن پیر گفت که آن روز روزی که حضرت رب العرش کرسی خود را برای حیات
 خلایق بنهد و در آن روز که هیچ فرشته تقرب و پیغمبر مسلّم مذکور بر وی خود زاری نکند و از حال خود سرسریه شود
 حضرت ابراهیم فرمودند که ای پیر یک بخت بی منجی برای خود ما کن که حق تعالی ما را از بول آن روز امن و طمیان نصیب فرماید پیر
 گفت که دعای من بچه کار می آید از من دعا نخواهد حضرت ابراهیم فرمودند چرا گفت که من از سه سال بهر ت و در هر لحه دعا میکنم
 و اصلاً مقرون با حاجات نمیشود فرمودند که آن دعا چیست گفت که روزی من در بین صحرا که با تو در آن ملاقات کرده بودم
 بودم که تو جوانی مواسی را گرفته میدیدی و کیسهای آن تو جوان بر شفته و پرالکند و نفتم از کجای آبی و این مواسی از لیست گفت
 از خانه دوست خدا ابراهیم می آیم مواسی از آن است من از آن رقت و در دعا مشغولم که بار خدا یا اگر در زمین کسی هست که دوست
 تو باشد مرا زیارت کند پس بر او قبل از آنکه ازین جهان بروم بیدار او مشرف شوم اما حال بیدار او مشرف نشدم حضرت ابراهیم
 فرمودند که دعای تو سبب شد با ما تو معاف کنم حضرت ابراهیم آن پیر را شنیده معاف فرمودند آن حضرت فرمودند که از زمان
 روز معاف ترا بچ گفت و قبل از آن رسم سجود بود که در مقام تعظیم می دیگری را سجده میکرد باز در اسلام صاف ترا بچ گفت چاره
 چون حضرت ابراهیم جمیع وجوه کمال که ممکن بشمارست هم از جهت قوت علمی و نظریه و فکریه و هم از جهت قوت علمی و فقهیه و حالیه
 و هم از جهت مهارت بدن و نظافت آن و هم از جهت صفای فطرت روح و سرور دیگر لطافت کامل شدند و بعد از کمال ایشان
 به خود متوسل و حجبی بر روی نمود و قائل گشتی فرمود و پروردگار ایشان با ایشان که ائمه جلاله کائنات اما کما هو یمنی من که خوانده ام
 ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام پیشوای مطلق که در هر جزیره افتد کند و متابعت تو بر کافران امام واجب باشد که او اقتدا
 و اتباع او دلیل حیات آنها باشد و مخالفت و عداوت بطلان و کفرای و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه جامعیت
 از خواص حضرت افضل المرسلین است و لهذا بهر ت و سر جا بعد از حضرت ابراهیم حق ظهور نموده و پیغمبری مرسل شن و کبابی نازل گشته است
 حضرت ابراهیم و اقتدا با ایشان مقرون بوده است بهویمان و نصرایان و سایرین همه در تعظیم آن جناب قصد اتباع و اقتدا با ایشان
 خویش نمایند و افعال و اقوال ایشان را بویگی قانون شرع و مسطرین می انگارند اگر در جزئیات متغیره حکم بحسب مصالح وقتیه
 بطایر مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و مسطر کلی داخل است و در حکم موافقت معدود بنیای آنکه بر مانیان قاطبه در
 طلب این بسیار امام خود میداند و قواعد کلیه را از و میگیرند و اگر در مقتضیات وقتیه راه مخالف او نیز میجوید قواعد مقرر کرده او نیز
 و علی هذا القیاس امام بر صیغه رجحان امام خود میداند و اگر وقتی فتوی بر قول صاحبین یا از قول البذلح میدهند آنرا نیز از
 قانون ضمنی و قاعده ذریع امام خارج نمیدانند و در قواعد عامه مقرر آن امام مثل قول بالا احسان و اعتبار عموم بوی در مثال و کلام
 و دین مصطفوی بعد از صبح پیوست و نصرت بر وجه جزئی لازم القبول است و کمالی که درین مقام وارد میشد ازل گشت تحریر کمال
 است که اگر حضرت ابراهیم واجب الاقتدا و اتباع است و حق عامه اس من حق و در آن جناب جناب افضل المرسلین و عموم دعوت نانو نیز
 پیوست و نصرت و وقت خود او را آن عقد بودند افعال آنکه بسیار از او مخالفت است با الهی و با مایه میفرماید که امامت مطلقه حضرت ابراهیم را
 پس این مخالفت چگونه باز میشد و در زوال این اشکال را بجهت مذکور روشن است و از آن این است مطلقه که معصوم حضرت ابراهیم است
 که ایشان را در زیات پس از من کسوت طاعت نوازش فرزند چنانچه طاقت ایشان از آنست که در پیروی او بر قوم ابراهیم است اما

آنکه منت می پوشانند و بجای او سلم و دیگر صلح مروی شده که روز ششم خلایق بر سر سرور بنده بین و بر سر پادشاه و اول کسی که حاضر بود بنام حضرت
 حضرت ابراهیم باشد و حضرت ابن ابی شیبہ کتاب الزهد امام احمد و کعبه از ایشان ملائط خلایق نام المصلین بر از ایشان مخطوط که آن اجدادند
 بیوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صلح دارد است که شخصی آنحضرت را باین لفظ خطاب کرد که یا خیر الدیریه آنحضرت فرمودند که لائق این خطاب است
 ابراهیم است و در مصنف ابن ابی شیبہ بطریق صحیح مروست که سالی از سالها در بلاد حضرت ابراهیم مخطوطه زوداد حضرت ابراهیم را
 طلب غریبه می دیگر رفتند و هر چند تلاش کردند نیافتند تا یوس شده با گشتند و در راه میدانی رسیدند که یک سرخ در آن میدان بسیار نورانی
 خود را فرمودند که ازین یک سرخ و جواهرها با گشتند تا مردم را انجیفت حقیقت دانند که جواهرها را خالی آوردند آن یک با کرده آوردند
 مردم می پرسیدند که درین جواهرها که ام غله با کرده آوردید حضرت ابراهیم میفرمودند که کدم سرخ غلامان چون آن جواهرها را در خاک انداختند
 آن یک سرخ کدم سرخ شد و بدو حق تعالی نخواست که کلام خلیل خود را در روغ کند و خاصیت آن کدم سرخ این بود که هر کجا دورا می کشند
 از سر تا قدم و خست آن اینها می کدم می رست و امام احمد و کتاب هد و ابونعیم در حلیه الاولیاء و ابن ابی شیبہ بر روایت سلمان فارسی آورده
 که کافران یکبار حضرت ابراهیم و شیهه کر سدر اسرار دادند آن پرو شیهه چون حضرت ابراهیم را دیدند سر سجود افکندند و پسیدان قدمها
 مبارک آن خلیل الرحمن شروع کردند و نیز از آثار این امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم را پدیدر جمع مسلمانان خسته اند با اعتبار ملت و خواجه
 فرموده اند سلمه ابیکو ابراهیم فهو ابو المله کما ان محمد اسم ابو الشفقه والرحمة قال ع انما کاناکم مثل الوالد للولده و قال
 الله تعالی و ازواجه امی القهم و ازین است که در سند امام احمد و حاکم و بیهقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی
 الحبل فی الجنة یلقاهم ابراهیم و ساراة علیهما السلام حتی یردهم الی بائعهم یوم القیامة و در سند سعید بن منصور
 بر روایت کبیر شامی مروی است ان رسول الله ص قال ان من رالی المسلمین فی عاصیا فایضخ فی شجر الجنة یهکلهم ابوهم
 ابراهیم و باجماع ازین قصه واضح شد که قابل امامت و تبعویت مطلقه هائیکس می باشد که در بونه امتحان الهی راست براید و در قبول فرمان او تعالی
 باین مرتبه شایان باشد که عند الاحتکان یکرم الرجل او یحکان بیت نابره در رخ کج میسر می شود و در وقت جان برادر که کار
 یهودیان و نصرانیان را در حق امامت و تبعویت مطلقه چه در خود است که هنوز و رقیه خود دینی و خود را می گرفتارند و پاینده این
 ایمان را که اطاعت حکم پیغمبر وقت خود است بجای نمی آرند و دلیل صریح بر بی لیاقتی اینها این منصب بزرگ را آنست
 که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را باین منصب عظیم نواخت خواستند که این منصب خاندان من موروث باشد قال و من ذر
 یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم در جواب پروردگار خود که و بگردان از اولاد من زیرا می در هر عصر تا هیچ کاه درین از سلسله امامت من خالی
 نباشد و این عرض ایشان نابار آن بود که چون ما امام جمیع مردم گردانیده اند و بقای من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقا
 این امامت را باین یک قرار دهم که همیشه از نسل من امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حق تعالی در جواب
 ایشان قال یعنی فرمود که بعضی زمانه تمام منسل تو ظالم خواهند بود و هیچ کس از ایشان غیر ظالم نخواهد ماند پس قابل دادن امامت
 و را نوقت در نسل تو هیچ یک نخواهند زیرا که لا ینکال صحابی الظالمین ه یعنی نمی رسد عهده خدمت و منصب من
 بظالمان خواه نبوت باشد و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه فضا و انما و احساب و پادشاهت و انارت
 و حکومت نیز موجب حکم شرع شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی مشروط است
 و ظاهراست که یهودیان و نصرانیان آنوقت اشدا فواح ظلم را ترکب بودند که چون اظلم من منع مساجد الله و قالوا
 اتخذ الله ولدا سبحانک و غیر هائیکس آیات بران ولایت می کنند پس بر قسم لیاقت این منصب داشته باشند

پس هر که اینها را با وجود ظالم بودن آنها اقام نمود کرد و بیظالم میکرد و مضمون و لکن اتبعته اهو که هر من بعد ما جاء له من العلم
 انك اذا لمن الظالمين ازین قصد بوجه حسن ثابت میشود و برین تأیید دلیل سرچشمت بر آنکه هر که در یکی از حجب نموده که حجاب برسم و حجاب
 طبع و حجاب غلط فهمی و سوء المعرفه است که قمار باشد و در لذات نفسانیه مثل حب جاه و مال شهک یا بهشت او مقصود بر مصالح جزوئیه
 باشد و مصالح کلیه که حق تعالی از شرع آنها را مراعات فرموده و نظر کند بر او اصل نظرت او استقامت نباشد بلکه کج و کوچ فهم باشد
 هرگز لیاقت نبوت و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوایی است ندارد و هر که مدعی پیشوایی و امامت می شود و برین امر اصرار
 بر حایضه مبتلا باشد جرم باید کرد که دعوی او باطل است و او نالایق و این معنی می یابد و نصاری ازمان پیغمبر عالم مثل آفتاب روشن بود
 پس حقیقت ایشان بانند و مرتبه امامت موصوف بودند و جمیع موانع آن منصب عالی را در خود جمع کرده و دیگر توقع این منصب ایشان را
 بقامت محض و مهمل صرف بود چنانچه درخواست هم کلامی با خدا از جلالان ایشان که و آیت کوا یکلکنا الله کذشت باقی ماند در اینجا
 تنقیضی چند که اکثر اوقات با معنی منتظر آنها می اندازد اول آنکه از اول سورة تا این جا خطاب با بنی اسرائیل می رود و تا آخر سید پاره نیز خطاب
 با ایشان است که ام کذبت شعله اذ حضرت یعقوب المصطفی در میان خطاب بنی اسرائیل بعد امامت حضرت ابراهیم و بنای خانه کعبه که از
 ایشان از حضرت اسماعیل واقع شد چرا تو بیست فرمودی این خطاب با بنی اسرائیل بود که بخاطر آن خانه کعبه از اول حضرت اسماعیل اند و کلمه
 که متعلق به بنای کعبه تنقیض حضرت اسماعیل است رقی ایشان قدر و وقع دارند و رقی بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان این قصد تعالی
 نعم نیست چنانچه در اکثر خصوص سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین است و وجوب انقیاد این مین چنین بنی اسرائیل هر که ایشان
 هر چند از اول حضرت اسماعیل می بود و لیکن ولایت حضرت ابراهیم را فرموده می دانستند و معتقد بودند که بنای کعبه بعهده حضرت ابراهیم
 و حضرت اسماعیل کرده اند و در وقت برای او و خود و دعا مانعند و او را عا با مقرون با جابت کشیده پس در آن وقت پیش بنی اسرائیل چهار
 غرض عمد منظور است که آن هر چهار غرض متعلق به بنی اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم را حق تعالی اول این تکیهات شایسته آید چون
 از عهد آن تکالیف به تمام کمال توجه آن بر آنکه منصف انقیاد او امامت ایشان را عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب اینیه حاصل نمی شوند
 مگر ترک تدر و عناد و قبول احکام الهیه و هر وقت بزبان پیغمبر که باید که او آن قبول بسبب نخوت و تکبر و ریاست خود بنفس خود شایسته که آن باشد
 و دوم آنکه چون حضرت ابراهیم منصب امامت را در خود استند فرمان رسید که نماز از اولاد شما این منصب را بهر سید پس که طالب منصب امامت
 یا منصب بی از مناصب اینیه باشد مثل ولایت و ارشاد و اقتدا و احتساب را ناچار است که منصب بی محل و مجادله و سخن پردازی و کجی را بگذارد
 و در پی شکست قدر بلند کرده های خدا نباشد تا از لیاقت آن منصب طلب خود و در شقیقت و شمار این معنی میسر نمی شود مگر چون بدو جابجا
 ناصر و معین و محب غیر خواهد این پیغمبر شود سوم آنکه اگر قبل از اینست المقدس تحویل فرموده است کعبه قرار دهم شمارانی رسد که زبان من
 بکشد و در نبوت این پیغمبر شبهات و اهیل القانیند زیرا که کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسماعیل بوده است و بنای ابراهیم
 است که بکمال و فرموده مانده و در آن مسجد بزرگ مقام ابراهیم است که امام جمیع اهل علی و فخر شاست و در حق آن شهر و آن مقام
 ابراهیم دعا با کرده است چهارم آنکه ابراهیم و اسماعیل در وقت بنای این کعبه معتقد موافق دانست شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ما
 پیدا شود و شما حق حکم الهی و در آنها پیغمبری بیاید صاحب کتاب و علم وین و خرد طریق یقین و این دعا کرده و پیغمبر عالی مقدار و پیغمبر
 که وقت بنای کعبه بود کرده یا شنید یقین است که مقرون با جابت کرده است پس وجود امتی و پیغمبری در نفس اسماعیل هم ضرور شد و پیغمبر
 پس که شما انکار این پیغمبر دارید این کسید از اعتقاد عظمت ابراهیم و اجابت عالی است برادر ایشان و فرموده از دست سید میرد و از همین تقریر و انهم
 شد که اولی که امامت حضرت ابراهیم چرا آوردند و بعد از آن پیغمبر کردند خانه کعبه برای آنکه عبادتگاه جهانیان باشد و از آن بعد از عبادتگاه

که بوسا احرار و زیدیه اهل حق و زیدیه اهل حق که کلام فاعل بود اما این کیفیت کلام زیرا که کلام فاعل بر زبان است و
 کلام مخاطب بر زبان است و اصل فاعل و معطوف علیہ معطوف علیہ فاعل شرط است نه بقای کیفیت چنانچه در
 فاعلت هندی و زیدی و فاعل زیدی و فاعل زیدی که عمر و کلام اول کیفیت تائید فاعل و در کلام دوم کیفیت تائید
 سوم کیفیت فاعلی باقی نماند و شاید این اشغال است اسکن است و در جواب الجنة چنانچه باین گذشت چه می آید اسکن است و
 لتکن زواج الجنة مقررت تقیض چهارم آنکه حضرت یونس و حضرت آدم بموجب نص قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله
 بحکایه عن یونس لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال الله تعا حکایه عن آدم ربنا ظلمنا انفسنا الخ
 مال آنکه اعلی مرتب است اینها را ماسل و بر کلام لایزال عهدی الظالمین بنده جواب این بر ذوق جهول تفسیر
 آن است که ظلمی که این هر دو بزرگ سجده نسبت که در ظلم حقیر بزرگ تر کمالی و در آیت مراد ظلم حقیقی است که نسق است و آن عبارت
 از آنجا که گناه است بر ذوق اهل تحقیق آن است که ظلم و معصیت است از افعال اختیاریه که در مقابل و غیر با حقیقه
 در حق کسی مشغول میشود که تضاد آن افعال نماید و در آیت ایضا تضاد تقصیر میباشد بلکه قصد مباحی یا طاعتی میکند و بسبب مجاوزت
 و قرب آن طاعت و معصیت می افتد پس در کتاب آن معصیت و حق ایشان معصیت میباشد بحجت فقدان قصد باطریق
 شکست صوری آن زلت را با برهم نهادن و تواضع و انحراف ظلم و معصیت میکند و لفظ زلت که معنی لغزش است پاست ازین
 تحقیق خبر میدهد تقیض پنجم آنکه بموجب این نص صریح عدالت و تقوی در منصب از مناسب شرعیه شرط است و لهذا فاعل اجاع کرده
 اند بر آنکه با دسات و حکومت با اختیار خود بفاسق نباید و آوری اگر فاسقی بطلب بر سلطنت و حکومت مستولی شود خروج بزرگوار
 نیست زیرا که موجب برخوردن فتنه است البتین و غری و مومنون بر مصلحت مومنون مفسد و یقینی را اختیار نباید کرد و چون فاسق
 و منقبتی و محتسب را امام نماید باید که فاسق و فاجر باشد و معصیت و اگر فاسق و فاجر باشد فاسق و فاسد میشود و این است
 اکثر طاعتی اسلام و این مومنون بر رایت حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه آورده اند که آن حضرت و تفسیر لایزال عهد
 الظالمین فرموده اند که لا طاعه الا لله لا طاعه الا فی المعروف و این ابی عامر از ابن عباس من رایت
 کرده قال قال الله لا اله الا انت سبحانک للناس اما ما قال من ذریه فانی ان یفعل ثم قال لایزال عهد الظالمین
 و در رایت ابن اسحق و ابن جریر از ابن عباس من باین لفظ است که بخنده الله کائن فی ذریه ظالم لایزال عهد ولا یتبع
 له ان یولیة شئی من امره او یرفعه الامیره او یرفعه یحیوه اند و گفته اند که در تحت است عصمت یعنی امتناع خطا و فرجه و تناف
 صدور در گناه و در عمل شرط است و چون این عصمت طاعتی و باطنی خلق را معلوم نمی تواند شد پس با چار مقرر کردن امام باید که از
 جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن بر طاعت است که مقابل ظلم عدالت و تقوی است و عصمت تباری اگر و آیت تشریف لایزال عهد
 من کان حکم الظلم و محتمل العصیه واقع شد این فیه کجایش و است مالا که لفظ ظالمین این است است غیر ظالم خواه معصوم
 خواه متقی و است اند و نیز اگر عهد را عام دانند پس باید که در فاسق و منقبتی و محبت امیر عالم نیز عصمت را شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند
 بقسمی از امام پس یکرا این نیز در شرط عصمت و بعضی از امام عهد شرکاء اند زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینهاست
 که اگر عصمت در امامت شرط باشد و در متقی را امامت مقصود کند و طاعت او بر کائنات فرض کرد و محتمل است که آن متقی چون معصوم
 نیست از طریق تقوی دل نماید و ظلم پیش گیرد و مردم را بطاعت او که فرض است نیز ظلم کند و غرض از امامت حاصل نشود پس باین سخن یک است
 احتمال معصیت امام و محتمل است از هر یک که طاعت او بی قیدی شرط بر ایشان فرض باشد چنین نیست بلکه طاعت امام شرط و قید است باین

باین کلام از قول امیر المومنین است

خیر که معیت بدان آنها از شرع معلوم نباشد والا اطاعت امام فرض نمی ماند و رجوع با حکام قرآن و امام و ازوای پیغمبر یا نبی و دیگران ایها الذین
 انوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول ان کنتم توشکون بالله
 وایوم الآخر و بیل مدینه که طاعة الخلق پس طاعت امام و حق مایا باشد طاعت مالک حق محکوم و طاعت شریک
 و حق حق طاعت الیه و بر حق اولاد و طاعت ایزد عالم و قاضی منقش و محاسب حق زیر و ستان خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیاء را طاعت
 مطلق است و در جماعت نیز طاعت است که بر سر است و انرا که عصبیت بر آنها شرط نباشد درک خطای آنها را بر اجبت احکام شریعتی
 توان کرد زیرا که در حق معرفت احکام شریعتی بدون توسیطی ممکن نیست بجلالت امام و دیگر اشخاص اجمالی طاعت که مذکور شد زیرا که اینها را سبدا
 نیست تبلیغ و اتع نیست طایرین معرفت احکام بدون وساطت ایشان باشد فافترقا و در کتاب نهج البلاغه که از معجزات امام است نص می آید
 حضرت امیرالمومنین من موجود است که لا یدل للناس من ایدیرا و فاجریل فی امرته المؤمن و یستمتع الکافر و یأمن فیه
 السبیل الی آخره و عجیب ترین احوال آنست که برای رد خلافت خلفای نذر نه اینها ازین آیت برآورده اند که امام راسی باید که هیچگاه کفر
 نکرده باشد و از ابتدای من بلوغ بر رسول اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شد و از کفر توبه کرد و بر کفر او را کافر خوانند گفت ظالم است
 که ظالم خود آورد باشد و التائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعده مقرر شرع است و اگر کفری از سالها مسلمان شده و در توحید
 قنای شریک پیدا کرده باشد و از کفر نتوان گفت و آنچه بعضی از منافقان برای تأیید مذنبان میگویند که در حالت خواب مرد با ایمان را
 مؤمن می گویند حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی تصدیق است بالیقین حاصل نیست باعتبار همان تصدیق سابق او اینست حال
 صحیح است بر ظالم هم باعتبار ظالم سابق صحیح استعمال باشد و نیز تکلم و مامشی که حصول سبکد اینها دفعه ممکن نیست لکن آنرا مورد اغیر قاره
 استعمال نهان نیز بی حصول هم صد صحیح است پس چرا اینست که بجا ایمان را در حالت خواب چیزی که از آن تصدیق و کند حاصل نیست لهذا
 آن تصدیق سابق او معتبر نیست شریک و ایمان اعتبار لفظ مؤمن است و در حق تعالی هم صحیح استعمال است که در مثال الفاظ شرعی تحقق معانی شرعی
 باید نه معانی لغوی بخیلاف ظاهری که با کفری که از ظالم کفر خود توبه کرده باشد و غیر کفر و ظالم و شرعاً مستحق شده استعمال لفظ ظالم و کافر در حق
 او چگونه توان نمود که لغت مجوز آنست و نه شرع و معنی در حالت خواب غفلت و بی التفاتی است از تصدیق نذر و ال تصدیق از خزانه و
 حافظه و حصولی که در صورت استعمال مؤمن شرط است حصول در خزانه و حافظه است نه ادراک آن بالفعل و الا عالم را در وقت اشتغال نماز
 جانب گفتن صحیح باشد و مالدار می را که در دست او مال فراوان نیست و در خزانه او مال فراوان موجود مفلس گفتن صحیح باشد و
 باطل بالا جماع و همچنین شتقات غیر قاره سبب حصول مبادی آنها دفعه محال است تصدیق را در تحصیل آن سبک و در استعمال آن
 شتقات قائم مقام بدل مبادی آنها عرفاً و لغت و شرعاً نموده می آید بخیلاف شتقات ممکنه الحصول که این اقامت بدل در استعمال آنها جایز
 نیست لامکان الا ان ما ندر که در حق عریض تمیم جائز است در حق صحیح تمیم غیر جائز و نیز حصولی که در استعمال شتقات شرط است عام است
 حصول تدبیری باشد یا حصول واقعی و در امور غیر قاره حصول تدبیری مستحق است و در مجموع از آنکه او دفعی نیست فقیه ششم که درین آیت
 تخذیر شریک و تخذیر نیست بلینست از بد مآلی ظلم زیرا که این فعلت شنید و الا شخص از مرتبه نبوت و امامت و ریاست شریک و از آنکه کلا
 بنال عهدهای الظالمین و تانیان از وجه ولایت بر انداخت که لا لعنة الله علی الظالمین و ثالثاً از نظر خلاف و دلایم ایشان که
 جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و رابعاً از خط نفس خود که و ما ظلمونا و لکن کانا انفسنا ظالمون
 و خامساً از کفر و شر و کثرت که در افعال و خیر و سواد و ساد از شفاعت و حمایت اسلان و تشبیه کریم که آنکه
 نلیس من اهلک الله عمل غیر صالح و العیبا بالله من جمیع ما کره الله و اگر اهل کتاب گویند که تا بر خود دعوی نبوت مطلقه و امامت عامه

نمیکنیم بلسبب ایات امامت از امامان ائمه مختصه بلکه عرض ما آنست که حکم الهی بتبدیل نیست و پس پیغمبر را و بر امت را می باید که با احکام کتابهای
 سابق مرجع کند و عده آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر امت او را می باید که از احکام این هر دو کتاب را
 تحقیق نماید زیرا که اینها همی محض اند کتاب را نمیزند و تفریحی باید که دعوتی آن احکام نه نمایند چنانچه انبیای پیشین که در بنی اسرائیل گذشته
 اند بهین سبب بتبعیت احکام تورات کرده اند و در جواب ایشان بگو که این دعوت شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق بر زمان بر یکی و دیگری
 و خود شما افراط دارید بلکه تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده و پس آن پیغمبری دیگر و کتابی دیگر تا نسخ احکام تورات بیاید چه جای تبعیت
 و تبعیت توراتی این اقرار را که نمیدانید و دیگر را و آنرا جَعَلْنَا الْبَيْتَ بَعْضُهُ يَكُونُ لَكُمْ وَمِنْهُ يُخْرِجُ الْبَشَرَ لِيَتْلُوا آيَاتِهِ لِيَكُونَ لَهُمْ عِلْمٌ و باید دانست آنوقت را که در اندیشه خود نگذاری که این مان در شهر که
 موجود است مخلوق بسیار بظلم و احترام و طواف و اسلام و مشغول مشابیه **لِلنَّاسِ** یعنی جای اجتماع برای مردمان تا در هر سال برای
 ادای حج و طواف نزد آن خانه معتکف جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی
 نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانی را آنها با احتیاط و هم صحبتی بجای نوع خود می قرار دهد و اینها باید شناسان
 و خردوران از کمال انسانی عاری می باشند پس صحت حکم است که همه جهانیان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرماید تا هر یک
 کمال دیگر را استفاد نماید و آنچه مکان یک قلم از صنعتها و حرفتها و علما و عبادتها بیکدیگر یاد یا الهام الهی بر آورده باشند مکان اکبر
 دیگر سبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند و حسن تمییز آن فکراته با اجتماع آراء و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه را از
 پیاموند و نیز از روح انسانی مثل آینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استدلال یکی در دیگری سرایت میکند عبادات
 و کیفیات کسی در کسی دیگران نیز حکم اجتماع حاصل شده و توراتی نهایت عظیم بهم رسانده مانند چراغان بسیار که هیأت اجتماعیه کیفیت نور
 هر یک را اعتنا مضاعف می سازند و برای همین نکته جمیع جماعت مشروع گردیده اما جماعات پنجگانه جامع اهل یک محل می باشد
 و پس جمیع جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم است و محتمل است که لفظ مشابیه مشتق از ثواب باشد یعنی جامع جمیع ثواب
 برای مردمان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب نسخا است عجیب زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع گناهای است حکم حدیث
 صحیح که من حج لله فله یوفی و لم یفسق رجوع کیوم ولدت له احد و عمره این خانه نیز کفارت بحکم **الْحَجُّ الْمَعْرُوفُ** که گفته
 لما یفعلها و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عده
 اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات همین خانه و جمیع یکبار احوال از جنس و زره یا صدقه یا دیگر و جو خیر باشند در حوالی این خانه ثواب
 مضاعف است بجای که یک یک یکی در اینجا بر یک لنگش یکی در جای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بر روایت صحیح
 ابن عباس مروی است و قطع نظر از شغل عبادت در اینجا بعض مجاورت آن مقام متبرک و نظر بسوی آن خانه تجلی آشیانه ثواب مجید
 حاصل می شود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز برین خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید شصت از آن
 برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گزارندگان و بیست برای بنندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبه
 عبادته و چون این خانه بیکان حصول ثواب شد لا بد محال اجتماع و از دحام نیز خواهد بود زیرا که عقلای نبی آدم و تحصیل ثواب غیبی
 نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند از دحام میکنند و لهذا گفته اند بیت هر کجا چشمه بود شیرین بود مردم و مرغ و سحر کردند
 و برای همین که در اندیشه آن خانه را **امکان** یعنی جای امن نامردی که بر آن تحصیل فائد دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند
 از خوف اینست که الا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبور است بر فرار و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم
 میداند و هر چند امن در برابر روزه زمین اندر وی شرم نیست واجب است که در این جای با عونی حرام اما این مقصود از خصوصیت

مکان تحصیل عبادات

جای دیگر نیست از تلمذ پادشاهی نسبت به ملک محروم و ایند اسکا کردن در حد حرم موجب کنا و کفارت است و در حدیث
میخ است که ان الله حرمة مكة وانها لم تخل ل احد قبل ولا تخل لاحد بعدا وانما املت لي سلامة من هنا وقد عادت
حرمها اليوم كحرمها بالامس في حرام بقتل الله الي يوم القيامة لهذا نزلوا امام عظم رحا اگر تکیب جدی یا نال منی در حرم
که داخل شود و در آن مقام تفرص نباید کرد بلکه کار را بر وقتیک باید ساخت و مردم را از نماز و منع باید نمود و اما او حسن نگردد و
بدست او چیزی نفروشد و او تنگ شده و برین حرم را یکجا از سوی تناسل گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر است که این احکام در روز
در شرفیت بود اسلام موجود است و تورات نسخ این احکام شده بود و آری این احکام در ذریه حضرت اسمعیل و اتباع ایشان است
بر و آنکه بر ایشان فرض کرده بودیم که هر سال برای حج این خانه بیایند و با هم دیگر و در حال آن تفرص قبل و نهیب کنند
و انقلدوا من مقام ابراهیم یعنی دیگرید جای استادن ابراهیم را که سنگی است معین و بر آن سنگ حضرت ابراهیم تساه و بجای کعبه
میفرمودند بعد از آن بر همان سنگ استاده و از آن حج در مردم داده و بر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم در آن سنگ نقش گشته و در
احادیث صحیح وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر و اینشت آمده اند همراه حضرت آدم و روز قیامت هر و ایشان و زبان
و زبان خواهند داد و او را از بلند برای کسی که بحق زیارت ایشان کرد و گواهی دهند مصحح یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه در
کعبه تحت طواف عتبات این سنگ استاده که از آن تفرص است اما است حضرت ابراهیم اقامت قیامت جاری باشد و نیز چون حضرت
ابراهیم بر همان سنگ استاده و از آن حج داده بودند پس بعد از طواف حضرت ابراهیم نزد آن سنگ استاده و نشستن و عبادت خدا
سجده آوردن و گویا نزد ایشان حاضر شدن است و بعد از ایشان عبادت خدا سجا آوردن است و این حکم هم در بنی اسرائیل
بود پس چه عجب است که بعد از انبیای بنی اسرائیل از بنی اسماعیل پیغمبری پیدا شود و حکام خاصه بنی اسرائیل نسخ نماید
چنانچه تورات و انبیای بنی اسرائیل احکام خاصه بنی اسمعیل نسخ کرده بودند و اگر گویند که تفرص خانه کعبه برای حج و وجوب اجتماع در آن
مکان متبرک و در هر سال استقبال آن خانه و در هر نماز و ادای نماز طواف عتبات مقام ابراهیم از احکام الهی بود و بلکه مردم را اجتماع برای
خود این احکام تفرص کرده بودند آری حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل این مکان را برای عبادت مانند سایر مساجد و معابد بنا نموده اند گوئیم که
این خیال شما غلط است زیرا که اینجا چه در دین و مقام شوق زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداختیم همچنان حضرت ابراهیم و
حضرت اسمعیل را برای حج و نماز فرمودیم و بعد از آنکه ابراهیم و اسمعیل یعنی درین مقام بودیم البسی ابراهیم و اسمعیل و بنی اسماعیل
که تفرص عهده بود و ناکند و ما لند ان کلمه کلمه یعنی آنکه یک دارید خانه را از پایاکی از این پنج طبع سلیم بدین آن نفرت میکند مثل کتب
و آب بنی حوض و خاشاک لفظ کلمه یعنی برای طواف کنندگان که گرد او میگردند و ظاهر است که طواف درین شایسته زیرا که
طواف واجب بود منمن حج میباشند یا در منمن عمر و این هر و شما شروع نمیدانید و الکافین یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین
مکان و شما اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در مساجد و کعبه میدانید و اگر کلمه الشیخ یعنی در برای نمازین که کعبه و سجود
میکند درین شما اصلا کعبه نیست و سجود نماز سجده یعنی نیست که بیای از امام برین رسانید بلکه کعبه خود را برین می بیند پس شما نالید که
دین حضرت ابراهیم را و اولاد ایشان آمدن تورات این احکام منسوخ شده و اند پس اگر بدین کتابی دیگر یعنی احکام تورات منسوخ شود چه عجب
میکند باقی اند و بجای آن چه اول که لول و ادخلنا البیت مثابة للناس انت که این خانه مبارک را جمع قرار دادن از جانب خداست
لیکن وقت آنکه مردم بطاهر الریاق و سابق این آیت است که ابتدای احکام از وقت حضرت ابراهیم بود و از روی تاریخ ثابت است که ابتدا
بنای این خانه منسوخ عهده حضرت آدم و نوح آمده و از آن باز منسوخ انقیام معصیا و صلحا محل استجابت و عاقله و در هیچ از بنی و کذب النظمه ابراهیم

الله نورهما وکولا ذلک لاضاعا ما بین المشرق والمغرب فیترد حیرت صحیح داردست که رنگ شک سیاه که بجز اسود معروفست
و اینها بیت سفید و نورانی بود پس رسانیدن کتابکاران بنی آدم باین مرتبه سیاه گشت و از قاعه مرویست که قبل از اسلام عادت بر اینها
ابراهم کسی دست رساند و مسح کند بر این است این امر را بنیخند و کسانیکه قبل از اسلام این شک را دیده بودند نقل میکردند که اثر هر دو پاد
حضرت ابراهیم و انکشتان ایشان درین شک ظاهر و نمودار بود و حالایبیت است رسانیدن مردم آن اثر بنحوی ظاهرست
و این ابی شیبه از عبدالسدین الزبیری نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح می کنند گفتند شما را خدا تعالی به
مسح کردن این شک نفرموده بلکه حکم او همین است که متسل این نماز گزارید و بهیچ وجه در سن خود روایت کرده است که این شک در زمان
آنحضرت و در زمان حضرت ابوبکر صدیق رض متسل خانه کعبه بود و در زمان حضرت عمر رض بقاصد گذشتند پیش آمدن سیل عظیم
بود که آن را سیل ام هاشم گویند و این شک را زور آب سیل از مکان خود بجا شده و در افتاده بود حضرت عمر رض خود تشریف آورده
مکانی برای این شک تجویز کرده که اگر داین شک شک نیست نموده در میان آن این شک را نهادند و از آن باز در همین
مقام است اینست آنچه اکثر اهل تاریخ روایت می کنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم و واقع شد و آنچه مشهورست که اول
بنای این خانه معطر حضرت ابراهیم فرموده اند پس بر آن است که این موضع را بصورت خانه که چهار دیوار و سقف داشته باشد
ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم و غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بودند که بصورت
خیمه بود از یاقوت مجوف و عمارت کل شک نبود و اما قبل از حضرت آدم بر این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین
و باقیه این خیمه فاکهی در اول تاریخ کمی کوی حدثنی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدي قال حدثنا ابن
سیرین عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المنسید قال قال علی بن ابی طالب من خلق الله البیت قبل
الارض والسموات باربعمین سنة فکان غنشاء علی الماء و غیر فاکهی بعد خود از ایو بریده رض روایت کرده الکعبه
خلقت قبل الارض بالفی عام قبل و کیف خلقت قبل الارض و همی من الارض فقال انه کان علیها ملک کان
یسبحان باللیل والنهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبه وجعل الکعبه
وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پیران حضرت آدم کعبه را بکل شکنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم و وجود
بیت المعمور و ان مقام تا حیات حضرت آدم بود پس چون قابل اعتماد نیست زیرا که منتهای سند این روایت تا وهب بن منبه
که نسبت از اسرائیلیات نقل میکند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم کسی این خانه را خانه نساخته و از رو کتاب و سنت صحیح
مشهور است و لهذا شیخ عماد الدین بن کثیر تفسیر خود میگوید که بر معصوم ان البیت کان مبذبا قبل الخلیل و اما بعد
حضرت ابراهیم بنی اهل تاریخ چنین مقررست که عالمه و جبریم نیز آن را بنا کرده اند و باز قصی بن کلاب نیز آن را بنا نموده و سقف آنرا بنی
دوم که درخت مقل را کوبید و پوشش ساخته و چوب خرمای را بجا ختمه یا بکار برده باز در هنگامی که آنحضرت ع بیت پنج ساله بودند قریش باز خانه
را بنا کردند و پیش از آن بود که زنی در دوخت خود به پوشش کعبه میدادند و از آن سبب است که آنرا چوبها سقف خانه پیش و سابق از آن سیل عظیم بود و بعد
آن دیوارهای کعبه نیز نشین شد و در سرداران قریش جمع شده و ولید بن مغیره امیر عمارت قرار دادند و کعبه را هم نموده از سر نو بنا کردند و با هم چنین قرار
داشتند که سولی مال حلال صرف درین مصرف خرج کنند و چون آن وقت اکثر مال ارا را سوزنوار بود در مال حلال بسیار کم بهم رسید و در
بنای غیر متبدل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند کر زمین را گذاشتند و در حطیم داخل کردند و دوم آنکه دروازه او را از زیر
بسیار بلند ساختند تا هر که را خواهند درازند و هر که را خواهند درازند و سوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین دو صف ستاده کردند

و بیعت مستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند و نه کرده که از ارتفاع حضرت ابراهیم زیاد کرده و پنجم آنکه اندرون
 خانه را کعبه متصل کن شاهی زینت پایدار ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبدالله بن زبیر این خانه
 را بنا کرد و بدعات جاهلیت را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا شنیده بود و در بجای کلابه و در سن
 که کل خوشبخت درین یک کج حکم مخلوط نموده بکار برد و عظیم را در خانه کعبه داخل نمود و آن خانه را در و دره ساخت یک در درختی
 و یک در شرفی و چون از بنا فارغ شدند از سه بار با از بیرون و درون بشکاف عتبه که کل نموده و در بیابان پوشش کرد و در غایت این
 عمارت بیست و نهمین رجب سنه شصت و چهار واقع شد باز در وقت حجاج بنی دیکر این خانه معظمه را واقع شد لیکن بهین قدر
 که جانب شامی کعبه را دهم کرده بر بنیاد تشرین بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگ های بزرگ پر کرده در و از شرفی آن را
 بلند نمود و در و از تخریبی مسدود کرد و دیگر جوانب کعبه را متعرض نشد و این بنا در سنه هشتاد و چهار واقع شد و از آن باز تا عهد
 سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنای واقع نشد مگر ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان بنای حجاج میکردند تا آنکه
 سلطان مراد باز تجدید بنا کرد و سواد حجر اسود و آن کعبه تمام کعبه را دهم کرده عمارت ساخت و این عمارت است
 یکبار و پنجم واقع شده و تا حال همان عمارت باقی است اما بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مشکایه بحسب لغت عرب و غیره
 مفهوم میشود اول آنکه حج باشد دوم آنکه بار بار مردم در آنجا بیایند و بیک بار آمدن سیر نشوند از این باب است که حضرت ابن عباس
 و دیگر مفسرین مع کلمه اند که شوق زیارت این خانه در دلهای مردم انداختیم تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه از آن خانه
 بروند دلهای ایشان مشتاق باز گشتن با آن خانه باشند چنانچه به تجربه رسید و است که هر یک بار حج این خانه می نمایند و آن خانه را
 دیده می آید باز مدت عمر مشتاق مراجعت بآن خانه می نمایند هر چند در راه شد اندک بسیار کشیده باشند و تکلیفات بسیار چشیده و تعلیم این خانه
 بعد از دیدن آن کو یا بالا اضطرار از زنده دل می جو شد و آن تعظیم مانند امور جلیله غریبه محسوس میشود که معنی بر تصور نفعی یا دفع ضرری
 هست و ازین که حیوانات نیز تعظیم آن خانه قیام نموده اند از ترقی بر و است طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبداللہ بن عمر
 در سبای کعبه شسته بودیم تا آنکه سایب کعبه بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از جبال السج خاستند ناگاه بر بقی شد از جانب ربی از درگاه
 مسجد الحرام ظاهر گشت و دیدیم که ماری بری آمد تمام حضار چشمهای خود را بست آن مار متوجه گردید آن مار راست بسوی خانه کعبه آمده است
 شوط طواف او نمود و بعد از آن عقب مقام ابراهیم رفت و دو رکعت نماز کرد از عبداللہ بن عمر رض و دیگر کبری مجلس نشد آن مار رفتند
 و گفتند که ای غریز طواف تو او شد لیکن درین شهر مردم نایست و غلامان خدمتکاران بسیار اند بهتر است که خود را از نظر مردم پوشیده واری که مبادا است
 ایدائی رسانند بخیر شنیدن این کلام خود را بر مردم حسیانید بسوی آسمان پدید رفت تا آنکه از نظر ما غایب شد و نیز از ابو الطفیل آورده که فوجی از ارباب
 جن که در موضع ذی طوی می ماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف خانه کعبه می آمد و عقب مقام ابراهیم نماز می کرد از مادر می آید
 از عیالت که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مبادا ترا آدمیان مار دهنده بکشند و باز می آید تا آنکه جماعه از بنو سہم او را کشتند
 بخیر کشتن او در مکه غباری عظیم بر جاست و کردادی شد بد آمد و آن جماعه را از بنو سہم و در خانه های خود مرود
 یافتند و نیز در تواریخ مکه حکایت جمل طایف است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه هشتصد و پانزده از جهت تغییر دایره
 جمادی الاخره شری از شهر آن جمال فارغ از مالک خود در کعبه قصد مکه معظمه نمود و مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار کرد و اگر او میدیدند و میخواستند
 که او را بکشند و هرگز انقائلی کسی نمی توانست که در خانه کعبه شوط طواف بجا آورد و در سنه هشتصد تمام در آنگاه بسوی حجر اسود آمد و از او سواد بعد از آن تمام خفیه
 متوجه شد و مقابل برابر الرحمة است او که شریع کرد تا آنکه آنکس را از چشم او روان شد و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان باخت

درین باب واقع است که آن طاهر یعنی چرمی دارد اگر نسبت خالصت این بیت صحیح این اضافت است پس بر بقعه زمین زمین حکم دارد و نسبت سکونت و بود و باش است پس آن باک بار خدای منزله است از مکان اورا پانچ مکان این نسبت حاصل است و اگر نسبت کدیرین مکان و راعبادت می کنند و نشان معنویت او در آنجا ظاهر فرموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل هردوار و غیره یکسان که در همه ما نشان معنویت ظاهر است زیرا که در هر جا طایبان حق شوق خود را در لباس صورت ظاهری گنجه جایشان آنکه اختصاص بر آنجا الهی بآن است که حکم و تعالی برای عبادت او و قضای بشوق طلب بکار کرده شده است و هیچ گونه علاقه بخلوقات ندارد و معابد مثل هردوار و غیره بجهت تعالی برای این کار بنا کرده اند و از علاقه بخلوقات خالی اند زیرا که در همه آن معاینه می برام باشند یا دیگر بخلوقات نظر قاصدان آن جامی باشد پس فرق ازین جهت واضح گشت و تحقیق آنست که قصد گرفتن را بر این دو چیز لازم است اول آنکه حکم آن باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هر جاست لیکن این ظهور عام صحیح توجیه عبادت نمی تواند باجماع عقلا پس باید درین امر ظهوری خاص می و میزان معرفت آن ظهور را در هر فصل انبیری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده می شود پس نص شارع درین باب مقرر است و دوم آنکه آن مکان ابوجهی از وجوده علاقه با هیچ مخلوق نباشد و الا در وقت توجیه با مکان مشابه ترکب لازم خواهد بود و توجیه در آن عبادت نخواهد ماند و لهذا از قصد گرفتن قبول انبیا و ستاره و آتش و آب و دخت منع شده آمده و معابد کفار خدش این هردو صفت نه از دستا بردار از آن جهت نزد ایشان واجب التعلیم است که گشتن ازین راه بالا رفته و اجود یا از آن جهت که مسکین را حرم پذیر است و مقام رسوبی سینا و علی هذا القیاس آری این فرق که حلولی المذهب اند آن اشخاص از مطالبات مقدس الهی محکمانند و منسوب آن اشخاص را حکم منسوب است الهی میدانند لیکن چون حلول نسبت بآن جناب باطل است این خیال از قیاس نادر فاسد بر فاسد شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوئیم که نسبت بخلوقات کردن در حق این مقام از تحلیفات این فرق فاسدست و در ابتدا نسبتی بغیر از ذات حق نداشته و نفسی حرج در تعیین آن مواضع هم در شریعت قیده آمده و لازم فرق در میان خانه کعبه و این مکانات ظاهر است زیرا که هم بقدر در آن مکانات منسوخ شد و حکم منسوخ را تعینیت کردن مخالفت صحیح خداست و شمس آنست که مدار بقیه ساختن بر قبول عبادت و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی با ستمی گردانند دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سبی خود را را بیکان کردن است با تشبیه مانند آنکه بادشاهی در مکانی از مملکت خود در آنجا فرقه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که چون خود را بیکو همان مکان رفع کنند و نذر و یا بار آورند و در آنجا سنانند یا زنجیر چندی مکان دیگر را در آنجا فرستاد و در باره آن مکان همین قسم حکم ناطق نماید دیگر مکان اول را هیچ حرمت سلطنت نمی تواند داشت آنجا بجا حاصل میشود و نذر و یا بار که در آنجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که در آنجا مکان است نه این مکان و در مبدء سزاوارتی و عقوبت میگرد و مخالفت حکم پادشاه نموده و اگر کسی از قاصدان معابد کفار تقیض نماید که شما برای چه و برای که میرود یا البته واضح خواهد شد که اینها در رفتن این مکانات قصد تقرب بخلوقی از مخلوقات خواهد روحانیه باشند خواه جهانی می نمایند از توجیهات خالق غافل محض اند این قسم مکانی که محض برای توجیهی است مقرر باشد و اقطار زمین غیر از خانه کعبه و محضره بیت المقدس یافته نمی شود و لهذا همین دو مکان را لیاقت تبه بودن حاصل شد و پس آری معابد کفار اگر شتابی دارند با قبول اولیا صلحا یا چله های ایشان از نذر یا کعبه و صخره نشان مینماید از زمین حاکم واقع شده تا کیدت بلیغ که در حدیث تریفه از نبی از نذر قبول از شد حال سحر منوخی غلامانند و از آنکه قبور انبیا و معابد برانند و در حقیقت کدیرین عمل اکثر خیال اعتقاد که مشرکین در زبرکان خود سپردیم میسر و توجیه الی الله صرف و محض یافتی نمی اند که در پرده و حجاب آن ارواح و این قدر توجیه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد نفس الهی است بکار

کند از پلید و دین این تجلی عام و وسیع که بر خیمه جویت و معبودیت رسیده است چه توان فهمید از حق این شیبه و از رشتی و خندی و بختی
 و شعب الایمان از عطا بن بسیار و در و اندک النظر الی البیت عبادة والنظر الی البیت بمنزلة القائم الصائم المخلص المحب
 فی سبیل الله و جندی از عطا آورده که ان نظر الی البیت فی غیر طواف و لا صلوة تعدل عبادة سنة قیامها و
 رکوعها و سجودها و ابن ابی شیبہ و جندی از طائوس نقل کرده اند که النظر الی البیت افضل من عبادة الصائم القائم الدائم
 الجاکھد فی سبیل الله و ابن عدی و یحیی و شعب الایمان مع التضعیف بروایت ابن عباس رضی الله عنہما از ان حضرت ع آورده اند
 ان الله تعالى فی کل یوم و لیلة مائة و عشرين رحمة یتزلها هذا البیت یستقون منها اللطائف و الیقین
 للمصلین عشرين للناس طین و از فی از ان حضرت ع روایت کرده که هرگاه است پیغمبری از پیغمبران پیشین بغزب آتی
 ہلاک میشد بکہ رجوع میکرد و مشغول لعبادت میگشت مانند آنکہ عہدہ از ان و از با خیمہ مات پادشاهی چون از کار خود معطل می شوند بخدمت
 پادشاه رجوع می نمایند و در محراب و سلام حاضر می باشند و از اینجا است کہ ہر کہ دل از دنیا سیر می شود و میخواہد کہ رجوع بخدا کند می گوید کہ من
 ارادة بیت السلام کوبار جوع بخدا بہین طریق میدانم و ازین جا معنی دیگر برای لفظ مشابهة للناس ظاهر شد و از فی از عجاہد روایت
 کرده کہ حضرت موسی بر آج خانہ کعبہ آمدہ اند بر شتری سرخ سوار و از رخا حرام بستند و و کلیم قسطوانی پوشیدہ یک رنگ کردہ
 و دیگر را چادر و طواف خانہ نمودند و در میان صفا و مروہ تیز طواف کردند و در میان صفا و مروہ لبیک لبیک گویان میدویدند کہ اوار از
 غیب بگویش ایشان رسید کہ لبیک لبیک ای انا معک حضرت موسی بکثرت این آواز بی اختیار بر زمین افتادہ اند سجود کنند و ان
 مرد و یہ و اصحابہانی در غیبت تربیت یابی بروایت جابر بن عبد الله رضی الله عنہ اند کہ آنحضرت ع فرمودند کہ چون روز قیامت شود کعبہ
 فرشتہ مانند عروس زیب و زینت آراستہ بچشمہ کاکہ بر در آشنای راه بر قبر من گذارند پس کہ زبان فصیح بگوید کہ السلام علیک یا محمد جبر
 بگویم کہ و علیک السلام یا بیت الله با تو است من چه سلوک کرد و تو با ہنایہ چه سلوک خواہی کرد کہ بگوید کہ یا محمد ہر کہ از امت تو
 زیارت من آمد پس من او را کفایت کنم و شفیع او خواہم شد از طرف او خاطر خود را فارغ دار و ہر کہ زیارت من نرسید پس تو او را کفایت
 کن و شفیع او شو بخت چهارم آنکہ لفظ و التخذ و قراءۃ متواترست نافع و ابن عامر فتح خانی خوانند و معنیش ظاہرست کہ عطف جملتا
 یعنی ما خانہ را جمع خلائی و جایی امن بسیار ایشان گردانیدیم و اینہا از مقام ابرہیم نمازگاہہ کہ رفتند تا بر طبق فرمان ما بجا آرند و دیگر
 قرار کہ بکبر خانی خوانند و آنرا صیغہ امر میداند عطف آن بر جملہ جملتا کہ خبر بہت از قبیل عطف انتشار اخبار خواندہ شد ہذا مجموع مفسرین گویند
 کہ لفظ قلنا بعد از و اعطفہ مقدرست یعنی و قلنا التخذ و امن مقام ابراہیم را عطف خبر خبر باشد و بہر تقدیر ظاہر معنی این آیت
 معمول نیست زیرا کہ نہ مردم بر ان شک نماز میکنند و نہ حکم شرع برین آمدہ کہ آن شک خاص را نمازگاہ باید ساخت و بنا بر ہین شکال
 مجاہد کہست کہ مراد از مقام ابرہیم تمام حرمست و از صلی جایی عازیر کہ معنی اصلی صلوة و عاست و عطا کہست کہ مقام ابرہیم عرفات و مزدلفہ و منیست
 زیرا کہ حضرت ابرہیم درین موضع استادہ دعا ہا فرمودہ است لیکن درین ہر دو قول محل لفظ مقام ابرہیم بر غیر متعارفست بہر مقام
 ابرہیم در عرف اہل مکہ و غیر ایشان همان شکست کہ اثر قدم مبارک اوست و آن شک اختصاصیست ظاہر مقام ابرہیم بود و زیرا کہ این
 اعجاز روشن بہان شک ظہور نمودہ است و نیز محل لفظ صلی بر غیر معنی شرعیست زیرا کہ استعمال صلوة در عازر و اہل شرع راجع نیست
 و لغت باشد و محل الفاظ قرآنہ بر معانی شرعیہ باید کرد نہ بر معانی لغوی پس اولی ہینست کہ تفسیر گذشت و مراد آنست کہ نماز طواف اطراف
 احباب کہ متصل الشک بوجہی کہ آنشک بجا نام با و نماز گزارند بمرکہ متعبد باید کرد و در ہر یک از آن مکان گفتن بجا استعارت قرآنہ نیست پس
 ظاہر این بہت معمولست بہر چند اصل بن نماز و است بر مذہب امام اعظم رح و عند الشافعی رح و قولست بکی آنکہ سنتست و کہ نہ سنتست لیکن

این نماز را بنام وضع که عتبات آن منکب باشد بالاجماع مستحب است باستنجاب مکه حتی المقد و راز دست نباید داد و اگر اثر و عام خلق مانع باشد
در موضع دیگر از مسجد الحرام باید که از در و درین بن ماجر و دیگر کتب محدثین بر روایت بابر زنده آمد که لما وقف رسول الله صوم ففتح مكة
عند مقام ابراهیم قال له عیبا رسول الله هذا مقام ابراهیم الله قال الله واتخذوا من مقام ابراهیم مصلا قال
نعم ودر هیچ مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبي عمر رضى الله عنه قال اشواط ومشي اربع احملى اذا فرغ عبد الى مقام ابراهیم
فصلی خلفه ركعتین ثم قرأ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلا وبقیر ورجع صحاح موجود است که نزول الیه از منافات
حضرت عمر است و ایشان در باب همین منکب عرض کرده بودند که نماز طواف و در عقب او مقرر باید فرموده در حق تمام حرم یا عرفات و غیره
و از بعضی نفرهای شافعی شنیده شد که می گفت عمل برین آیت نصیب نیست از جمیع ضلالت که مصلاهای ما جانب مقام ابراهیم است و مصلا این جانب
دیگر و جواب دیگر حقیقی و جواب این طرافت او گفت که نیست قید ما موافق است بلکه حضرت ابراهیم است زیرا که بالقطع ثابت است که بقدر
حضرت ابراهیم و جمیع بلدان شامی سمت نیز است و در اینان جانب مصلا حقیقی است لیکن مقامی که بالفعل مصلا حقیقی در اینجا است و اصل آن
مسجد الحرام خارج بود و در اندوه و فریب بود و اما بعد از زیارت و مسجد الحرام حکم مسجد الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرموده
و حکم مسجد الحرام نیز همانست و هو قولہ لو بنی مسجدی هذا الى صنعاء لکان مسجدی بحث پنجم آنکه از تقدیم طائفین بر عاکفین و عاکفین
علما استنباط کرده اند که محاور که در طواف بهتر از نماز است اخراج حیدر و ابن الجارری عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله
من طاف بالبيت السبع و صلى خلف مقام ابراهیم ركعتین و شرب من ماء زمزم غفر الله ذنوبه كلها بالبيت ما
بلغت و آخر کلام ذرقی عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله هرگاه که شخصی بار و طواف از راه خود
آید چنان است که در دریای رحمت درآمده میرود و چون در مطاف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه خورد و هرگاه طواف تفرقه
کرد در هر گام او دو چیز او را حاصل میشود و هرگاه قدم بر میدارد یا باغی یکی برای او می نویسند و هرگاه میگذرد یا باغی دیگری از وی میگذرد
و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و در رکعت طواف در اینجا میکند از چنان میشود که گویا از شکم مادر او برآید و از شکم
کریخ گناه ندارد و فرشته مقابل آمده و او را میگوید که از سر بر عمل خود را در باقی عمر خود که از عمر باقی خود و خطا خود را فارغ کردی و او را مرتبه
شفاعت و مقام ابراهیم از اقرار او میدهند بحث ششم آنکه حرف عطف را که وادست از میان رکع و سجود چراغ انداخته اند که از سابق روشن کلام
بطریق عطف است که لطف الله و العاکفین و عاکفین ظاهر است و آن است که طواف و عاکفات هر دو عمل جدا گانه اند یکی بر دیگری متوقف
نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با هم دیگر عبادت نمی شوند و معتبر نمی باشند بنا بر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است
توسط عطف از میان این هر دو مناسب نبوده بحث هفتم آنکه در اینجا بعضی رکوع و سجود از ارکان نماز انکاف نموند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرموده
از سبب اختلاف این اسلوب چیست جوابش آنست که در حقیقت چیزی که نماز از غیر نماز امتیاز میداند همین دو فعل اند رکوع و سجود و قیام احتساب
نماز بلکه عبادت هم ندارد زیرا که قیام اکثر اوقات بنا بر عادت هم می باشد چنانچه قعود و اضطیاع بخلاف رکوع و سجود که بدون قصد تعظیم
مفروض بلکه قصد عبادت متحقق نمی شود پس ذکر رکوع و سجود که یادآور مایه الامتیاز نماز است بدو که این هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شد و ذکر
قیام چندان در کار نماز داری چون در سوره حج مناسب است که عطف کلام و استیفای ارکان نماز نیز مناسب روش خطاب آنجا
است و نیز میتوان گفت که خطاب در سوره حج با مشرکین مکه است که اصلا از نماز آشنا نبودند بدلیل ان اللذین کفروا و وصلوا
عن سبیل الله و المسجد الحرام یعنی که قیام و رکوع و سجود همه در آن جای چسبان افتاد زیرا که آنها را برای خدا قیام میگویند و در رکوع
سجود خطاب درین جا بابل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز را نمیدانند و از ارکان نماز قیام را بخوبی بی گم و گشت

ادای خود را بچایان در آن محل میکردند همین دور کردن بود و کعبه و مسجد و نیز اگر کعبه و الصلوات میکردند و سجود را بر سر پیشرو اولیای خود
 پس کعبه برای ایشان اصل و کعبه را بر سر جنت بنام کعبه چنانکه عارفان را نیز بر راه طائفان مذکور فرموده اند و در سوره حج عارفان را
 موقوف نموده بود که طائفان و نمازبانان کعبه را که سبب این اختلاف پیوسته است جواسی آنکه در سوره حج قبل ازین لفظ نیز یک حرف
 مسجد الحرام گذشته است که جعلنا للناس سبلان العاکفیه و الباد و ریاضا ذکر عاکف کریم و جلات طائفان و نمازبان
 که هر دو هم بادی اند و نیز چون در سوره حج از اول ذکر کعبه مسجد حرام است و اختلاف تعلق بنام مسجد دارد عاکفین را متصل ذکر مسجد
 آوردن مناسب بود و طواف نماز که تعلق بنام کعبه است از جهت دوران و استقبال متصل ذکر خانه کعبه آوردن چنان بود و درین
 سوره سابق ذکر مسجد الحرام گذشته است بلکه ذکر خانه کعبه است که واد جعلنا البیت مثابة للناس پس ذکر عارفان که نوعی تعلق بآن
 خانه دارند اگر چه آن تعلق بعید است نه در آنجا و جنت بنام کعبه که تعلق است و مقام تعلق بود و مقام تعلق بود و مقام تعلق بود
 و بیت المعمور مثالی تعلق است در شخص که بر بلند اموال یعنی روایات و آسمان چهارم جا دارد که در مقام کعبه است پس فرمودن حضرت
 آدم بطواف آن بیت و ساختن بنا و برای او موت و در آن ایشان بر تخیل لطیفه تعلق بود که باین رنگ طواف نمود و در عهد حضرت
 آدم پس لطیفه عقلی روی کار آمد و مقام کعبه است و در عهد حضرت نوح لطیفه روح است و طواف نمود و بعد از طواف بیت المعمور و مساک
 این خانه را با حفا آورد چون حضرت ابراهیم باز توجه اصلاح این لطیفه شده و احکام او را غالب ساختند و در عهد ایشان احکام حج و
 اقامت مساک که نماز جنت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد شیع تمام جلوه فرمود و در کن است و ثبات دست شمع است
 در وقت معاف و جنت و مقام ابراهیم موت اتباع شمع و تکیه دارش معاف است و در حق مرید و سیاهی رنگ گشتن پیوسته و دلیل است
 که احکام شریعت را در شمع دید و رم کند و بی اعتقاد نشود بلکه دست او را دست خدا نشاند و تکیه بر طاعت نکارد و چون بنی اسرائیل از راه
 محب شوق بی خبر بودند و غیر از راه طمع و خوف روی دیگر نمیدانستند حسن افعال حج را فهمیدند و گشتن افعال را در یاد داشتند چنانچه طواف
 تشر و اباب طواف هر دو نیست و بعد از شوق بی خبر میباشند و بر آن کار میکنند حق تعالی ایشان را ازین امر آگاه ساخت و فرمود که این
 امر دو مطلب است ابراهیمی دخل بوده از قبیل بدعات شیرین اگر این پیغمبر است و حیای این سنت سنی را بر پیغمبر نماید چه جای عقرب
 است و چه محل نکارد که تعظیم این خانه و طواف او و عیال نزدیک او و نماز مسجدی او در اصل است ابراهیمی دخلی بود حضرت ابراهیم
 بعد از بنای این خانه چنانکه ابراهیم برای بقای این خانه و حرث او دعا میگوید و اذ قال ابراهیم ربی و اذکینان دت را گفت ابراهیم
 چون نه با کردن خانه کعبه میبرد و عزم میبرد آن نمود و سبب جعل خدا این ای پروردگار من کرد و آن این سحرای لق و دوق را که پیش
 چند خانه داری و دنیا سکونت ندارد و بلکه این شهری آبادان تا خانه داری این خانه حاصل کرد و چه اگر در حوالی آن خانه شهری آبادان باشد
 طواف اینجا نه کند و عیال کند نماید و نماز که از راه شهری آمدن این ای که و اذکینان دت را گفت ابراهیم ربی و اذکینان دت را گفت ابراهیم
 تا این تو اقل حاج از بلا و دوست نتواند رسید پس منی مثابة للناس چگونه تعلق خواهد شد و نیز این سخنان قابل رویتن کیا است اما
 در اینجا خواهند زندگی کردند قابل راحت است بسبب خشکی و سنگ لاهی تا آدمیان در آن جا مساکن بسازند پس درین مکان امنی است
 میباید تا بخار از هر طرف جنوب و غلات و متعده و متعده را طلب نمایند و کامعشت بر مکان اینجا فراخ شود و حق تعالی این دعای حضرت
 ابراهیم علیه السلام را باین طریق مستجاب فرمود که هیچ عالمی غریب آثار بر آن مکان دست یاب نشد و اگر
 کسی از طایمان قصد آن مکان نمود فی الفور هلاک شد چنانچه در قصه اصحاب عیسی راجع گشت و اگر کسی
 گوید که حجاب ثقیلی که در طواف بر سر مستم و خون ناحق کردن ضرب ایش است چه قسم بر آن شهر دست یافت و در آن

وقت که عبدالسبب الزبیری را محاصره کرد و قتل نمود که تویم غرض حجاج تخریب این شهر و اندازی سکنت آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تفریغی نکرد و هر طبعی
 که از او واقع شد بر این الزم بود و رفتاری او واقع شد از آنچه از عمارت آتخانه معظمه درین صدره شکست و سخت یافته بود بر سریم و اصلاح
 آن که کشید و در کسوت کعبه و زینت آن نسبت بسابق افزود و با جملة حضرت ابراهیم عم برای بقای رسم حج آبادی این شهر خواند
 و برای آبادی ماسی را که در صورت بی امنی ویرانی شهر انداخته است و نیز برای بقا آبادی و عمارت دیگر فرمودند که و از آن وقت اهله
 من التمرات یعنی روزی ده ساکنان این شهر را از میوه ماسی که تاکنون اقلیم مختلفه تابشوق میخوشتن ازین وادی خشک
 آورده شده بدولایت میوه دار نرزد و این عای ایشانرا حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف حضرت جبرئیل عم
 از زمین فلسطین شام بر سر ماسی خود قتل کرده آورده و اول آن را که در کاخ کعبه بخت بار طواف کنند و لهذا اسمی طائف شد
 بعد از آن بسافت سبز و زرد راه از کعبه بالای کوه نهاده و آب هوای آنجا را بر اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجایب و
 الهی است زیرا که در مکه معظمه در ایام تابستان بوزیدن سموم و سوزش سنگهای کوهستان حالتی شدید محسوس می شود و چون از آن جا بیکوه
 طائف می برانند بعینه هوای آنجا هوای ولایت سردسیری باشد و موثر طائفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سردسیر بود و موجود می باشد
 و نیز طریق دیگر برای استجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را از تجلی عظیم باین شهر و ساکنان این شهر سید که در مدت آن زمان جانب خوب
 و نعلات و نوک و شمار کشیده می آرند و میرسانند از صحرای هند و از فارس از بصره چهار باپشده میروند و خالی می آید و لهذا در آن شهر
 نفاسی ملک یافت می شود و چون حضرت ابراهیم عم در پنجم این عاگردن یاد فرمودند که من برای اولاد خود و طلب مامت کرده بودم
 و حق تعالی فرموده بود که ظالمان را از اولاد تو امانت نخواهد رسید تا چار و طلب نری نیز موافق همان فرموده تخصیص قتل قبیله باید کرد و باز آن
 گفتند که من خامس یکم طلب نری من الله و ما فیما فی الله و الاخره یعنی کسی که ایمان آورده است از اهل این شهر بخدا
 و بر و آخرت تا غیر از انشیان درین شهر بسبب بی اعتنا سکونت نکند و کافری درین شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از لوث کفر و تب
 خالی باقی آید یعنی حق تعالی فرمود که روزی بر امانت قیاس کنی که امانت نیابت نبوت است پس می باید که صاحبان ظالم و ستمکار
 نباشند و روزی از قبیل پویش الهی است و اوربیا الدالمین است مومن کافر و ظالم و عادل و فاسق و پارس و شمس سکننداری روزی دم
 بایمان در دنیا و محمول بزرگ آخرت است پس کجای از ابتدای تولد خود تا ابدالابدین مرز و نعلند و سخن گفتن و هر که کافر شد پس او را
 از مومن در حصول رزق نیوی عیان نمیدهم بلکه وجه امتیاز او آن است که رزق او محض مدت العمر است فاصبر علی قلیلا یعنی پس
 بهره مندی کنید از زمانی اندک که رزق بسیار و نعمت بی شمار داده شود لیکن آن همه مدت الحیوة است فاصبر علی قلیلا یعنی بازو
 بخاره کرده و اورای بر می آید تا اب التا که یعنی مسوی عذاب کش که ابتدای آن از مفارقت روح از بدن شروع میشود و منتهای
 او ابد است که نهایت ندارد و سبب آنکه مجاور خانه کعبه بود و درین شهر می ماند تحقیقی از عذاب او را حاصل نخواهد شد بلکه نسبت بدیگر
 عذاب و مضاعف خواهد شد زیرا که در قرب خانه من الحا پیش گرفت و بیش المصیبه یعنی بد جای بارگشت است و در رخ زیرا که
 در دنیا اگر مکانی نسبت بکافی دیگر یک جهت بد می باشد از جهت دیگر خوب هم می باشد و امکان از هر جهت بد است هیچ وجه خوبی ندارد
 باقی ماند و بخانه چند که اطلاع دادن بران تواند صورت اول آنکه در میان این قصه ها ترتیب زمانی مبرمی نیست زیرا که کعبه
 همان دل بنای کعبه و بعد از آن این عباد از آن گردانیدن خانه کعبه راجع خلافت بر هیچ کس نیست که این ترتیب را معکوس فرموده اند چنانکه اولاً بطریق
 احوال رواذ ابتدای ابراهیم را شارب باین قصه ها فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کردند و آن که امانت حضرت ابراهیم عم آوردند زیرا که دادن این
 امانت از جهت برهان مقدم است بعد از آن که در جهت کعبه می بود و آن شهر و نیز زیرا که مقصود از بنای کعبه همین بود و محققا بر و ساق نهادیم

بعد از آن بیان فرمودند که این بود آن بنی که حضرت ابراهیم است و آن عا بالیقین مقبول شد پس دعای که در تبت بنای آنجا
 کرده بودند مقبول ماند و در ضمن آن دعا دعای بخت حضرت خاتم المرسلین هم بود پس این ترتیب شاید مقصود با حسن وجه جلوه کرده
 فائده دوم آنکه درین سوره بطلان الکفر واقع شده و در سوره ابراهیم علی بنیاد علیه الصلوة والسلام هذا البلد آمنا کفایت این در عبارت
 جدا است چنانکه دعای که درین سوره است قبل از آن بود که آن مکان آباد شده و صورت شهر پیدا کند پس گویا چنین عرض کردند که باید
 این صحرا بی گیاه را اول شهر کردن و باز شهر را این دعا می کرد و سوره ابراهیم است بعد از آبادی شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که
 بار خدا را این شهر را با حوادث مأمون دار فائده سوم آنکه ازین دعا حضرت ابراهیم معلوم شد که کالین بر بعضی اوقات است و در
 مثل این روزی و خورشید میوه ها مانند این است و از این خدا میگویند زیرا که این چیزها باعث از یاد فرغ دین و رونق شریعت می
 بجز این نیست که این فرغ خاطر از روزی سبب جمعیت حول طر و طلاعات سنت و نیز شهری که از خوف این با روزی مردم آنجا
 و انس بیشتر محل جمیع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف می شود پس بر حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب نیاز برای
 دین منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد شده که لیس المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از سابق ضامن است که
 مع الذی رجعتنا و عهدنا که استعمال شده و در اینجا بر صیغه شکم واحد در امتعه و اضطراره استعمال فرموده اند و جانش آنکه
 درین تفسیر است که الیه است و یقین و اشارة الیه است باریک گویا چنین می فرمایند که در دادن روزگار و فاجر و مجنون هر قدر که بخواهد
 هر چند بندگان صالح من از ملائکه و انبیایا پس یقین میشوند و در واداران نباشند من نه این پروکار میکنم و عرض است که مخلوق هر چند
 با دعای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصر است و در حکم قوای مجازیه مجبور اگر کسی بر سر قرد و عناد می بیند بخوابد
 که فی الغور ملاک شود و در محبت و کشمکش نیاید و اگر کسی را در شدت الم و عذاب گرفتاری میبرد وقت می کند و از جهات عالم سابقه
 او غافل سکود و شفاعت سفارش می خیزد شان حکیم علی الاطلاق است و پس که مراعات هر دو را از وجه حکمت و وقت خود می
 و آذین قطع ابوا هیثم القوا عذر التفتیع یعنی و یاد کنید آن وقت را که بشنوی که در ابراهیم و دیوار ما را ازین خانه بدست خود
 و حواله این کار بر کل کاری و معماری نمی نمود تا درین امر و ثواب و نیکو شریک او نشود و استمع عجل یعنی و اسمعیل نیز
 همین قسم مشغول بود و به بلند کردن آن دیوار با همراه ابراهیم هم در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم هم بجای کار مشغول به شتاب
 کعبه معطل بودند و حضرت اسمعیل هم بجای مزدور کار میکرد و در سبکها را بر داشته می آوردند و این هر دو بزرگ در انوقت این عا یکدیگر دیدند و
 تفحص نگاه می ای پروردگار با تفصیح خود قبول کن از این محنت و این محنت انت السميع یعنی بر تحقیق توی شنونده
 دعای ما القبله یعنی دانای نیت ما و فرقی در قبول و تقبل آن است که اگر خیر لیاقت قبول آن در آن جامی گویند که این خیر را قبول
 کن و اگر آن خیر ناص می باشد و قابل آن نمی باشد و اگر کسی قبول کند میگوید که خیر تقبل کن بلکه تقبل عبادت تکلف قبول است و گفتن آن حال است که اگر
 شایان قبول باشد پس درین نقطه کمال معنی نفس و تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل آن نیست که مقبول شود مگر آنکه از او
 غایت فضل خود را قبول کنی و مانند این معنی نفس و تواضع از اخیرت نمی منقول است و اگر کسی سواد این عباس را آورد و که اخیرت چون اظهار
 میفرمود می گفتند که اللهم خلک صمنا و علی زقا اظن ان تقبل صانا انک انت السميع العلیم بانی ماند درین جا فائده چند اول آنکه
 ازین لفظ که رفع ابراهیم القوا عد من البیت است اکثر مفسرین چنین استنباط کرده اند که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم
 موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد دیوار را بلند کرد و بنا را بر پیشی و در شعب الایمان و از رقی از وهب بن منبه روایت کرده اند
 که چون حضرت آدم بر زمین افتاد و ایشانرا بسبب تنهایی وحشی عظیم هم سید و پسر و زمین سکافی و سقایی نمی دیدند عرض

طلب برای این منافی کمال نیست

بلان فوق بیان قبول و دعا طاهر

کرد که بار خدا یمن و زمین تنها واقع شده است پس نیست که هر دو من و عبادت تو شریک شود و نیز زمین کافی سفلی بنی بر حق است
 فرمود که مختصر بسیار اولاد تو مردم بسیار پیدا میشوند و پیچ و قندیس من مشغول شود و خانه بنا کنند لیکن بیاید که اول خانه بنام من
 بنامی آن را نامند عرش بیت الهی و بنام طوفان که سازی وین بعد برای خود و برای اولاد خود خانه بنا کنند حضرت آدم
 عمن کووند که بار خدا یا آن خانه را کجا بنا کنم فرمود و در جایی که خاک بدن ترا کباب کرده بودیم و تا چهل سال آن خاک همان جا افتاده
 ماند و تمام زمین را از زبان جابین و فرخ کرده ایم حضرت آدم عمن کرد که مرا نشان آن جا بیاور و حضرت جبرئیل را حکم شد که همراه
 حضرت آدم بر وند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و ایشان را در بنای آن خانه مدد کنند حضرت جبرئیل همراه حضرت آدم آمدند و بن
 مکان را نشان دادند و فرشتها را حکم کردند که از زیر زمین بنیاد این خانه بر کرده و بیارند چون آن بنیاد بر روی زمین رسید بیت الهی
 را که در آسمان طواف کاه ملاک بود و نازل فرمود و بر آن بنیاد نهادند حضرت آدم را حکم شد که در آن طواف نمایند و بسوی آن
 نماز گزارند و بنای خانه کعبه تا ایام طوفان بر زمین انطباق بود و وقت طوفان بیت الهی فروغ شد و محاذی خانه کعبه آسمان بنهم نهادند
 و فرشتها بطواف ریزداریت او مشغول شدند چنانچه در حدیث مندرج ذکر شده و بعد از طوفان در مقام کعبه بنی بزرگ سرخ رنگ بنید
 از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم زیر زمین برقرار آمد مردم برای طلب حاجات خود و دعای بهجات خود همان مکان را
 قصد میکردند و در نزد فرهادی می آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ السلام بنی بنای خانه کعبه بامید شدند و بر همان بنیاد
 دیوارها را برافروختند و برای تعیین آن مکان حضرت جبرئیل ابری را آورد و به بسایه او شخص آن بیفتاد که بنده و قصه بنای حضرت
 ابراهیم منافع آنچه در احادیث آمده این است که چون حضرت ابراهیم از آتش نرو و نجات یافتند و از ابا بن قوم پدر خود باریس
 شد و نزد کربلین کرد و بهیست حزان نزد عم خود که ماران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره نام داشتند با ایشان بخل
 کرده و او را با ایشان ایستاد و دل جوانی نزد خود نگاه داشت و غرض آن بود که ایشان را بطبع الی شماع و زبوی و وزن و فرزند
 از دین خود بگرداند چون حضرت ابراهیم بر توحید مقرر بودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم متفق شدند و دین بت پرستان را
 عیب کردن گرفتند از آن بر شصت و هر روز از امانت و شماع و لباس بیت و ریت برهنه کرده و اخراج کرد ایشان حضرت ساره را
 همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز تا زمانی شما نخواهم کرد و بشتر طیکه شما نیز تا زمانی من نگفید حضرت
 ابراهیم درین باب با ایشان عهد و او را و برآمدند و غیر از حضرت لوط که را در او این عهد میشدند و دیگری همراه نشد اول قصد حضرت
 کرد و اتفاقاً در اینجا بادشاهی جاری سرکش کافری مسلط بود و عاوش چنان بود که هر زن خوش روز را از آنکس بیکد
 اگر شوهرش میشد او اقل میکرد و اگر برادر یا دیگر وارش میبود قتل میکرد و چون حضرت ابراهیم در آن شهر داخل شدند و این ماجرا
 شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره در حسن و جمال از زمان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث تشریف آمده است که حسنی که
 حضرت آدم را داده بودند نصفی از آن بحضرت یوسف داده اند و ششم حصه بحضرت ساره و البقی در جمیع مردمان مقسوم گشته است
 حضرت ابراهیم با حضرت ساره عهد گفتند که عادت بادشاه این جابین است اگر بیادگان برای بدین شما بیایند شما اظهار نخواهید کرد
 که من شوهر شما ام بلکه بگویند که من برادر شما را که من باعتبار دین و اسلام برادر شما می شوم و حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ دارد
 و ما موس و ارضای نخواهد کرد و ما کاه مردم آن بادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنید و عمن کرد که درین شهر زنی دارد
 شده است که در حسن بی نظیر است آن ظالم گفت که بیاید و اگر شوهری کاردار و او را بکشید یا او را پیش حضرت ابراهیم آورده و پرسید که زنی
 که همراه شماست با شما چه علقه دارد و گفتند که خواهر منی است ایشان حضرت ابراهیم را گفتند و حضرت ساره را نزد و بردند چون حضرت

قصه بنای کعبه حضرت ابراهیم علیه السلام و در حدیث تشریف و در حدیث تشریف

برایم حال این موالی بودند برای نماز استاده مشغول و دعای خود و هرگاه حضرت ساراه پیش آن عالم رسیدند و در وقت نماز
و حال ایشان شد و حضرت کرنی اولی نماز حضرت ساراه گفتند که مرا همی داد که خود بخوار را و برین ششم است و شری که هر دو هم عادت
خود بجا آورده بعد از آن هر چه خواهی کنی آن عالم فرمود که آفتاب و پشت ببار زد و در همین مکان نشست و شوکتان حضرت ساراه و شوکر و دند
برای نماز استاده نماز را دراز کرد و مشغول در دعای خود شد آن عالم چون دید که نماز برینى کرد و دعای خود است و در عین نماز ایشان
دست درازى کند و کلاه طرقت کرد و برینى که از او دست رسانیدن بایشان نمود و هر دو دست او بند شد و صرغ شده افتاد و نفس
بند شد و گفت از وقت او در وان گشت چون حضرت ساراه دیدند که این عالم را این حالت بهیرید رسیدند که مبادا اسباب از نفس او جدا
او خبر دارند و بنایند و مر الفصل از دست کنند و کشند و حجاب الهی دعا کردند که باز این عالم را که خبرت گرفته است چون باقیات
اندک از جهان اراوه کرد و باز برین ششم زد و او باز از او که در باز برین ششم زد و او بعد از این سوم گفت که این زن را برید که این آدمی
نست چیست یا ساحره است و از شهر من برآید و برین ششم زد و او را هم که از او اقطیان طلبد و او دوم بروی نیز دست یابیدم
آن زن را باین زن خدا کند حضرت ساراه حضرت ماجرا گرفته آوردند و حضرت ابراهیم در آن وقت مشغول بنماز بودند چون
حضرت ساراه را دیدند سلام داد و پرسیدند که مهمی میوه حال است حضرت ساراه گفتند که خبرت حق تعالی دست عالم را که او کرده
و یک حاوی بنماز که نام او حاجت حضرت ابراهیم خوش شد و از آنجا نیز علت فرموده و برین فلسطین که در وسط مقام است آگاه
کردند و مردم آنجا دوام ایشان را نیست و بنه زمین نامی و او فریاد کردند که محمولات آن زمین با ایشان میرسد و حضرت ابراهیم
را در آن زمین دست بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و در اسرار بسیار را که در دمو شوی بسیار را که پیش شدند و در هم نشست
و لنگانه برآمدند و حضرت که از ابراهیم رسالت طرف سند و دیگر شهرهای آن ضلع فرستادند و برین بن حضرت ساراه را نشانی
او را و علیه که با حضرت ابراهیم گفتند که ماجرا من شما به یکم شاید از شکم او فرزندی بیاید یا با مشغول شویم حضرت ابراهیم فرمود که در هیچ
شما غیرت و شک غالب است و ما در آن زمین عاده فرزندی متولد نشود و برینا که آن آید و شمار می غلم و کم کند حضرت ساراه برین دعا
او را و فرمودند آگاه از شکم حضرت ماجرا حضرت اسمعیل متولد شدند و در کما حضرت ساراه پرورش میدادند و حضرت ماجرا ایشان را نیز میدادند و لنگ حضرت
از ابراهیم بن حضرت ساراه بنوی حضرت اسمعیل نظر میکردند و در جنبی و میبودند و در روی حکم جلبت شهری در مکان شما حضرت اسمعیل را در کما
حضرت ماجرا دیدند محبت پدری غلبه کرد و در کما خود گرفته چند بوسه بروی ایشان دادند و ماکا حضرت ساراه برین امر مطلع شدند و در شک
برایشان غلبه کرد گفتند که این وقت این میرا را و از خانه من بدر کرد و در محرابی که آب و سایه و گیاه و درشته باشد که آتش باشد حضرت ابراهیم
هر چند نهانند پیش زنت و حجاب الهی التجا کردند حکم شد که موافق گفته ساراه عمل آید حضرت ابراهیم هر دو را سوار کرده روان شدند و منزل
منزل طی کرده می آمدند تا آنکه میدانی که خانه کعبه در آن واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هر دو را و در همین مکان که آتش برود
حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل و مادر ایشان را از نزدیک خانه کعبه بر رفته و شوی که بر مقام مردم بود و گفتند و در آن وقت در زمین که شخصی
بنو و نه آب موجود بود حضرت ابراهیم ابائی برانضرا و چند کالان و شکلی برآز آب زد و حضرت اسمعیل که در شسته رفتند و فرمودند که
این پسر را شیر بده و در همین مقام باش بعد از آن حضرت ابراهیم برگشتند و حضرت اسمعیل از عقب ایشان میرفت و میگفت که انا که از شسته
میرمید برین صحرا آب است و نه زمین مکان سایه و حضرت ابراهیم پشت داده و میرفتند و سخن او گفت یعنی شدند تا نزد حضرت اسمعیل
گفت که ایستار این کار که دید خدا تعالی فرموده است حضرت ابراهیم انقدر فرمودند که آدمی او حضرت اسمعیل گفت که پس ای پسر هیچ چیز نیست او را
ما اصنام خود را که در فراع خاطر گرفته و در خود را و نیز در آن شمع که حضرت ابراهیم چون از شسته که که شسته رفتند و دانستند که عالم را حضرت ماجرا میستید

متوجه بستم موضع که بنده و ست های خود را بلند کردند و این چند وعده را بجا می آید که عرض کردند که دنیا اینی اسکنت من ذی بی
 بودا غیر در هیچ عند بیتک المحرم تا پیشکروان حضرت با جرات و قوی که آب شک موجود بود و خرما و نان باقی
 بنوشیدند و میخوردند و طفل خود را شیر می خوراندند و آب می نوشانیدند چون آب تمام شد تشنگی برایشان غالب آمد و بر سر
 ایشان نثار آنکه خود را بر زمین میزد و می چید دیدن این حالت برایشان دشوار آمد و بر خاستند و بیست کوه صفا که نزدیکتر بان بودند
 متوجه شدند و بر آن کوه بلند شدند تا ببینند که اگر جای آبی یا جانی نبینند برایشان آید مرغ آب از وجود بکنند آن کوه ها مانند بالا رفتن که طفل از نظر غایب
 نشود و هر چه چپ راست میدند و نظر افکند هیچ نظر نیامد مایوس شده از آن کوه فرو آمدند و بیست کوه متوجه شدند و در آنای میدان ظاهر
 ایشان خطوه کرد که مباد این وقت که من از این خود غایب ام و زنده نیاید و بر سر این سبب این خیال نشیب آن میدان که در ابطان الهادی گویند
 آغاز باز آمد و در آن خود را بر دشته سخی شدید کرد تا آنکه از تشیب میدان بر زمین هموار آمدند و دیدن متوقوت کردند و در آن
 مکان برایشان بران بین چندان سستی بود و چون متصل مروه رسیدند همان مقدار بالای آن کوه هم برآمد و چپ راست نظر افکند
 هیچ چیز نماندند باز از طرف صفا متوجه شدند و در تشیب میدان دویده و در زمین هموار با سنگی رفته اند و همین قسم هفت بار
 ایشان را از صفا مروه و از مروه به صفا آمد و رفت اتقوا حضرت ابن عباس را و دشمنی بر او ایست این قصه از آن حضرت نقل
 می کردند کسی در میان صفا و مروه بر آن زمین مقرر شده است تا مردم آن حالت یکسوی چپاکی ایشان را و فریاد و سخی حضرت حق غرور علارا
 یا گفتند و خود را بصورت چپاکی و یکسوی در حضور او تعالی عرضه دهند تا مورد رحمت او تعالی شوند و آن قصه آخر با چون بر مروه رسیدند
 آوازی که چون ایشان رسیدند و در خطاب کرده گفتند که صده یعنی از دشت باز آنرا بیست و از گوشه آن را بعد از آن باز همان آواز شنیدند
 گفتند که آواز شنیدیم که کاش نزد تو چاره کار ما باشد این بگفتند و دویده نزد پسر خود آمدند و دیدند که فرشته نزدیک موضع زفرم
 پیچید و در آنجا ایستاده و میزد و آب از زمین جاری است ایشان آن آب را جاری را خواستند که در حوضی جمع کنند تا خال شود و تو می آید
 و کرد که آب مانند حوض می ساختند و مشک و در از آن آب پر میکردند و می ترسیدند که مباد این آب تمام شود و مانند نانیم
 آنحضرت بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیا فرزند مادر اسمعیل را اگر عجلت نمیکرد و آن آب بطور خود بخالی باطبع
 می گذشت زفرم چشمه می شد جاری آن قصه آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود را هم می نوشانیدند و آن فرشته ایشان را تسلی داد
 و گفت که شما ترسیدید که حق تعالی را درین مکان ضایع نموده ساخت زیرا که درین مکان خانه خداست که آنرا این طفل لحوان شد
 همراه پدر خود بنا خواهم کرد و حق تعالی ساکنان این مکان را همچو گاه ضایع نخواهد کرد و در آن وقت موضع کعبه از زمین بلند و متناهی ماند
 بود و سیه های منی و انچه داشت آن گذشته میرفت مادر حضرت اسمعیل و حضرت اسمعیل در آن جابه تنهایی می گذرانید که اتفاقا جامه
 از تو هم چرم از نوح بمن بقی می آید و از دشت غربت شده در آن نوح میسرند و از جانب که احب تو موه و در پائین مکه فروکش میکنند و بلند کرد
 بسیار حاذق خانه کعبه می پرند با هم گفتند که ترخان جانی می باشند که آبادی و آب باشند و ما همیشه در سفر با این مکان گذر می دهیم و چپا
 در اینجا نشان آب ندیده ایم و شکلی را برای تحقیق این امر فرستادند و پیکان ید رفت که درین مکان آبی از غیب جویشده است و زنی
 و طفلی از حوالی آن آب سکونت دارند چاه مذکور این قصه را شنیدند و سکونت این مکان بخت کرده نزد مادر حضرت اسمعیل آمدند و از ایشان
 اجازت سکونت درین مکان را خواستند مادر حضرت اسمعیل نیز در مجازات آنها را غیبت نمود و خواستند که درین تنهایی انیمسی بپرسد آنها را اجازت
 سکونت دادند لیکن باین شرط که حتی در آب نداشته باشند و باین شرط اقبال کرده سکونت آن مکان اختیار نمودند و با همی و موافقت
 نیز طلبیدند چنانچه در آباد شدند حضرت اسمعیل از ایشان بان عربی را آموخته نهایت نیکو قایل و فریم جوان شدند تا آنکه سرور آن جامه

برسم دختر خود را کمال آرزو بایشان نکاح کرده داد و درین بین مادر حضرت اسمعیل وفات کرد اتفاقاً چون حضرت اسمعیل چهارده
 ساله شد حضرت ابراهیم را از شکم حضرت ساره هم‌نیر فرزند می‌پوید که حضرت اسمعیل اندوخت ساره و پیر و پسرش آن فرزند شش
 شدند و فی‌الحقیقه شکم ایشان کم شد حضرت ابراهیم از ایشان اجازت خواستند تا حضرت اسمعیل را دیده بیاورد ایشان اجازت دادند
 اما باین شرط که از اسب فرو نیایند و در خانه حضرت اسمعیل شب بمانند و توقف زانکه کند حضرت ابراهیم بهین شرط را نشدند
 چون برین مقام رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار شده است و مادرش وفات کرده خانه حضرت اسمعیل را
 کرده بر دروازه ایشان آمدند اتفاقاً حضرت اسمعیل آن وقت برای شکار بصره رفته بودند و معیشت ایشان بهین بود که بهیر و کمان بزرگ
 حلال شکار کرده می‌وردند و در آب زمره می‌چیدند و حق تعالی ایشان را بر بهین قدر رفاعت می‌داد حضرت ابراهیم چون
 حضرت اسمعیل را از ندیدند زن ایشان را بر دروازه طلبید پرسیدند که شوهر تو کجا رفته است و کی خواهد آمد او گفت که بصره رفته است
 برای تلاش معاش ما و تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم اندیشیدند که اگر من تا شام در اینجا توقف کنم حضرت اسمعیل بیاورد البته مرا خواهند
 گذاشت در خانه ایشان شب بمانم هم شد پس خلاف شرط و وعده لازم خواهد بود و دعا از احوال برسی سنت بهترین است که از زن
 ایشان احوال پرسیده مراجعت کنم بر اسب سوار شده بر سر دروازه استاده از زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از کدرا
 و معیشت ایشان پرسیدند آن زن گفت که حال معاش بسیار تنگ و خراب است و بکمال تنگی و مشقت می‌گذرانیم و شکایت بسیار کرد
 حضرت ابراهیم عیال را شنیدند فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که خوب سر دل دروازه خود را تبدیل کند
 که این سر دل را لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسمعیل می‌آید چیزی از انوار و برکات نبوت
 ایشان را محسوس میشود از زن خود پرسیدند که کسی ریخته‌اند بود او گفت که آری پیر مرد سوار که شکل او چنین بود و رنگ او چنین
 در دروازه استاده مرا طلبید و از احوال شما پرسید ایشان در دل خود دانستند که این پیر مرد حضرت ابراهیم بود و ندانند که
 از مادر خود حلیه و شمایل آفتاب را شنیده بودند لکن حضرت اسمعیل تمام ماجرا بیان نمود و گفت که مرا از وجه معیشت
 پرسید و بدیدم که منم که مادر کمال فقر و تنگی گرفتاریم حضرت اسمعیل گفتند که باز آن پیر چه فرمود در وقت زن گفت که همین فرموده
 که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که سر دل خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل گفتند که آن پیر مرد پدر من بود و مرا فرموده است
 که ترا خود جدا کنم بر بخانه پدر خود و باشی با من پس و کار مدار چون حضرت اسمعیل آن زن را جدا کرد و دیگری از فرقه برسم دختر خود
 با ایشان نکاح کرده داد و در خانه ایشان آن دختر کفایتی می‌نمود تا آنکه بعد از مدت در از حضرت ابراهیم از حضرت ساره باز اجازت
 دیدن حضرت اسمعیل را خواستند و گفتند که من با او اول اسمعیل را ندیدم خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره باز بهمان شرط اجازت
 دادند حضرت ابراهیم باز برای دیدن حضرت اسمعیل روانه شدند و چون بجاء ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که
 اسمعیل کجاست زن جدید ایشان بر سر دروازه درآمد و گفت که مر جابا حضرت بیاید و فروکش کنید و بفرمایند که من سر مبارک را
 بشویم که از غبار راه بسیار گرد آلوده است حضرت ابراهیم فرمودند که مرا حکم فرود آمدن نیست آن زن بکنی کلانی آورد و غسل گاه
 ایشان گذاشته بالای آن سنگ برآمد و حضرت ابراهیم نیز پای خود را بر آن سنگ و روده سهر خود را خیم کردند از آنجمله ایشان را
 خوب نشسته پاک کرد و شانه نمود حضرت ابراهیم درین بین از آن احوال پرسید حضرت اسمعیل می
 فرمودند و او شکم گذار می‌اخلاق و او ضاع ایشان مسکوت ماند تا آنکه خبر از معیشت و گذران رسید
 آن زن بسیار شکر حق تعالی نمود و گفت که الحمد للہ ما در کمال رفاهیت و شهنش می‌گذرانیم حق تعالی

اما محتاج غداقی ساخته است حضرت سمیع از شما که گوشت می آرد و آب زعفران و زعفران و گوشت را این کیفیت
 بخوبی بگذرد و حضرت ابراهیم در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند که حق تعالی شما را در گوشت و آب برکت عطا فرماید و حدیث شریف
 است که خاصیت دعای ایشان این شد که هر کس که در مطبخ گوشت را بپزد گفتند که از حاجت بخوبی غلات نمی آید و در کار بسیار
 در شهرهای دیگر این خاصیت است آنحضرت ابراهیم باز بخوبی است باقی توقف را در شهر مودعه قصد حاجت نمود و آن زن را
 گفتند که چون شهر تو بیاید و از طرف من سلام رسان و بگو که این منزل دروازه تو بسیار خوب واقع شده و آن را غنیمت دان
 و بخوبی نگاهدار حضرت سمیع که وقت شام می آیند باز ایشان را انوار و برکات محسوس میشد و از زن خود می پرسند که امروز
 کسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری میریدی چنین و چنان آمده بود من سرور استمتم تو وضع او نمودم لیکن او از دست این میانه
 گفت که مرا تکم فرمود اینست و از احوال او غنیمت ما بسیار رسید برای او دعای خیر کرد و وقت حضرت سمیع گفتند که دیگر چه
 فرموده رفت زن گفت که این فرمود که شهر خود را سلام من رسان و بگو که منزل دروازه خود را غنیمت دانست و بخوبی نگاهدار حضرت
 سمیع گفتند که آن میرمیدین حضرت ابراهیم بودند و در حق تو سوارش کرده و رفتند منزل دروازه خانه من تویی نمی باید که بر این
 سلوک نگاهدارم چون برین ابراهیم مدتی مسکون بود و حضرت ابراهیم استیاق دیدن حضرت سمیع غالب شد با حضرت سادو گفتند
 که من دوبار برای دیدن سمیع آمدم و او را ندیده ام اگر اجازت دهید و ابراهیم چند روز پیش را با هم که تسلی خاطر من شود حضرت سادو
 بخوشی اجازت دادند و حضرت ابراهیم روانه شد و رسید و دیدند که حضرت سمیع از روی خوشی که متصل فرمود بود نشسته بر او دست میگذارد
 بجز دیدن حضرت سمیع حضرت ابراهیم را نشناختند و اعتبار بر جانشان و ابراهیم متوجه فرمودند و آنچه میسر شد و آمدند و از کار عالی مقام
 خود یاد کردند و معجزان شدند و در این قصه کیفیت سمع را یاد کرد و آنها که بیکدیگر التماس می نمودند و از آنجا که این هر دو
 چون ابراهیم ملاقات کردند و گفتند که از برای ایشان بلند شد که جانوران بپزند و در میان کوه و فغان شروع کردند و بعد از آن
 ملاقات حضرت ابراهیم حضرت سمیع فرمودند که بر حق تعالی فرموده است که در میان خانه را با هم و این کار را بدست خود انجام
 اگر امانت من کنی بهتر باشد که کار کردن ترک و یا کار کردن من است حضرت سمیع گفتند که کما حضرت ابراهیم فرمودند که برین توده بزرگ
 بعد حضرت سمیع گفتند که حکم شما حکم خدا بود بر هر چه من البته امانت شما درین کار خواهم نمود و حضرت ابراهیم غره وی نقد و در دعای
 خانه کعبه شروع فرمودند و دست زخم باز کردند که آن با تمام شد و درین بین حضرت سمیع گفتند که از کوه و انقل کرده می آورند حضرت ابراهیم
 بنا میفرمودند تا کم بطریق صحیح و بی دلال الهی و حضرت ابراهیم درین مری علی که آمد و چه برایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر رسید
 از خانه کعبه که این اول خانه است که درین باشد و فرمودند چنین نیست پس از برای این خانه خانه های بسیار بود و مردم برای سکو
 خود میافزاند لیکن این خانه اول خانه است که برای عبادت خدا درین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن القاصده بار نموده بای خانه کعبه
 شروع فرمودند و نشان دادند که چون حضرت ابراهیم از حضور خداوندی حکم شد که این خانه را بنا کنند مکان آن را شخص نمی دانستند و
 میبوند که مبارک از زمین بنا را و دینی و دینی بوقوع آید حق تعالی سکینه را بصوت با وی پیچید و کرده خورده فرستاد و آن قطعه را
 دو مرتبه بر آن با و انداخت و بر زمین خانه کعبه سایه انداخت و مثل سپر و سپر اعلی تا و بعد از آن حضرت ابراهیم را حکم شد که بعد
 سایه سکینه زمین کعبه را معین سازند حضرت ابراهیم علیه السلام مرا فی آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام
 آمدت و از آن با قائم بود آنکه بسبب سبب ما نمیدهند و عمال تقدان را بر اعلوب حضرت ابراهیم علیه السلام را که
 باز نمیدهند و فرمودند که با گردند باز نمیدهند و فریش با گردند و بهنگامی که فریش بنا میگردند چون نوبت بنیادن حجر

[illegible]

فاصده را با اساس بنیاد و تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد معقول نمی شود زیرا که بنا کننده اساس و بنیاد را از محل خود بلند
 نمی کنند بلکه دیوار را بر این می چسبند مگر آنکه مخالفت روایات را از کتاب کرده شود و گفته آید که حضرت ابراهیم علیه السلام از زمین نیز بنیاد این خانه را
 برداشته تا روی زمین بلند گردانیده اند یا گفته شود که معنی مجازی بلند کردن بنیاد تا همین است که بالای آن دیوار یا سازه آید و بعضی
 معین گفته اند که مراد از قواعد سطری یک خوش است زیرا که هر سطحی از بنیاد را سطری می گویند و این است و لهذا در لغت عرب آن بطور بار اساقفات اکتفا گویند و در
 لغت هندی آن باره نامند و چندین سطح را در رفع حقیقی از یکدیگر خود مستطونیست اما نسبت بنیاد و به ارتفاع حقیقی واقع است واضح آنست که مراد از قواعد
 دیوار است زیرا که لفظ فاعله در لغت عرب بیشتر معنی ستون مستعمل است و دیوار را بنا بر ستون مستعمل می نمایند علی الخصوص چون در میان آن
 دیوار را دری هم و گفته اند که درین صورت کمال شباهت با ستونهای پدید می آید فاعله سوم آنکه ظاهر عبارت چنان بود که میفرمودند و اذ یرفع ابراهیم
 قیاسا البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف بلاغت است جوابش آنکه لفظ من اگر برای بیان است
 پس معلوم این عبارت تبیین بعد الا بهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم علیه السلام بلند میکرد و دیوار را و آن دیوار را
 دیوارهای خانه کعبه بود پس ازین او تعظیم شان خانه کعبه مستفاد شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمی شود و اگر لفظ من برای
 تبعیض است پس آوردن این عبارت بجهت اشعار است بآنکه ابراهیم علیه السلام تمام خانه را از بنیادش بنا نکرد و بلکه از اجزا و ابعاد
 او فقط دیوار را بلند ساخته و بنیادش از سابق موجود بود و بهین اعتبار قبل ازین بنیاد آن بیت نیز مشخص شده بود و چنانچه
 موافق روایات گذشت و از عبارت قواعد البیت این فاعله ظاهر نمی شود فاعله چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را بعد از تمام کلام
 چرا آورده اند و در بنیاد کلام چرا و معنی فرمودند تا عبارت چنین می شد که اذ ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام قواعد من البیت
 جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل علیه السلام در بنیاد این خانه شرکت برابر است و بلکه شرکت تابع با مقبول و خادم با مخدوم
 بود و در وجه اول آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام بوده و بنیادی کعبه بخلاف حضرت اسمعیل علیه السلام آری حضرت اسمعیل
 را حضرت ابراهیم علیه السلام مأمور فرموده بودند و خود امر بودند و مأمور آنکه مباشرت رفع از حضرت ابراهیم علیه السلام بود و اذ
 از حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که حضرت اسمعیل علیه السلام بمنزله مرد و در آن سنگ کشی می فرمودند و بنیاد و عرف یا با شرکت می کنند یا به مباشرت بنا
 اسلامی گویند که این قلعه فلان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و کل کار بنا کرده است و نسبت بنیاد فرد و راجع
 نیست بر اظهار این تفاوت ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را در آشنای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم علیه السلام درج فرمودند تا شرکت مساوی
 فیه و نشو و اری در دعا یا بر شرکت مساوات داشته زیرا که هر دو برابر آرزو مند قبول سعی و محنت خود بودند و برابر اولاد خود
 خوانان عنایات بانی و لهذا در حکایات دعا یا صیغه تکلم مع الغیری اظهار تفاوت تابعیت و تبعیت ارشاد فرموده اند و
 بچشم انداز دعای قبول عمل که ازین هر دو بزرگ بوقوع آمده معلوم می شود که ترتیب ثواب و ثقلی رضا بر فعلی که مقرون با نیت
 و دیگر ترتیب قبول باشد واجب و لازم نیست و الا در طلب قبول با وصفت داشتن اخلاص نیت خود حاصل نمی بود و بهینست
 مذکور است جماعت معتقد که قبول را درین صورت بر ذمه باری تعالی واجب می دانند و توجیه این دعا و طلب این
 وضع می کنند که غرض این برد و بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود که آنرا از جمله افعال مقرونه با خلص و مستحب باشد
 قبول کرده و بلکه طلب کردن قبول کثرت از طلب تصحیح عملی است بوجهی که کمتر قبول و نتیج ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده نیست
 که بر اصل معتقد که افعال عباد را مخلوق عباد و البته با اختیار آنها میداند تصحیح عمل و آن را نمایان قبول ساختن کار ایشان است
 ایشان بودند آن را از جناب الهی خواستن حاصلی نداشت علی کل تقدیر این برد و بزرگ چون بفرستند و تضرع کنند که برگاه را از جناب

به بنای خانه برای خود حکم فرمود است البته باین تقریب زکی و دیگر عالم طلب خواهند نمود و وضعی تازه برای عبادت که شبیه پیشین
 برستی و عشق مجازی باشد و از خود بیافت و باین وسیله معنی باطنی لباس صورت ظاهری خواهند پوشید و آدمیان دیگر
 ملائکه حکم معاینه و مشابه خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید غیر معقول المعنی از خود خداوندی خواهند رسید و اسرار
 و حکمتهای آن احکام ظاهر عقل بشری جلوه نخواهند شد مبادا از جهت عدم اطلاع بران اسرار و حکم با نظریه مشابهت اشتبا
 صورت پرستان را انقیاد آن احکام از ما و از اولاد ما بوابی و توقیفی رود و بدو عای دیگر و رجاب الهی عرض کردند
 گفتند **لَکُمْ دَیْنًا وَاجْعَلْنَا مَسْلَبًا** اینک یعنی ای پروردگار ما و بگردان ما برود و در امتداد احکام خود مایه رنگت بهر
 وضع که بپایند ما آنها را قبول کنیم و طلب اسرار آنها نه تمام و نه در ج این خانه عبادت و بندگی ترا قصد کنیم نه عبادت آن خانه
 و نیز گردان **مَسْلَبًا** یعنی در اولاد ما برود و جماعه متفاد احکام تو تا در ادای سنا سگ حج که
 بیشتر آنها متضرر بر و بر خود و اختیار وضع مجنونانه و بیابانه است و منافی و قار و شست و در از حفظ وضع و خود در است مثل
 برهنه سر برهنه بدن شدن و رنگ خوشه بر نشون و نم برای بلیه بر سر مکان بلند تند و نیز گفتن و خود در اولاد و شمشیر نمودن
 و گردن بندی از رنگ چوب کشیدن و سنگ را بر جوسیدن و بلا سبب ظاهر کاهی و دیدن و کاهی رفتن و کاهی تهاون و بی
 مشابهه و حریفی محض و خیال شمن ستودن بهر رنگت و تافتن و جان داری را بی تقصیر بی جان کردن تهاون و تکامل نمیکند
 و پاینده و قار و شست نشوند و زبان حال ایشان ترغم باین مقال کرده که بیت که طبع خواهند زمین سلطان دین پنهان
 بر فرق قناعت بعد از این و چون انقیاد و اطاعت احکام عباداتی که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن
 پس معرفت آن احکام نیز اول یا انصاف فرما و بواسطه ما با اولاد ما و **اَرْنَاکُمْ سَبْکًا** یعنی و بنما ما را اجایای عبادت ما که متعلق
 باین خانه باشد و زمان آن عبادت و کیفیات آن عبادات و اسرار که در زمین آن مخفی و مستور است گویا ما را آنها بهر پیر یا بعبا
 بصری نمودار کرد تا بر طبق آن عمل نمایم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم و در غیر این جریر و دیگر کتب محدثین بطریق متعدد از حضرت
 امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و از حضرت ابراهیم رضی الله عنهما این دعا در رجاب الهی عرض
 کردند حضرت جبرئیل علیه السلام که صورت حج حضرت ابراهیم را بنماید حضرت جبرئیل علیه السلام حضرت ابراهیم را عرض گنایندند و از احرام گرفته
 تا حلق سر آنچه از ارکان حج و سنن و آداب آن حی یا لیسیت بجا آورد بایشان نشان دادند اول حرام بعد از آن طواف قدوم
 بعد از آن دویدن در میان صفا و مرده بعد از آن درین مقام کردن روز ششم از ذی حجه بعد از آن در عرفات استادن و تکبیر گفتن
 روز نهم از آن ماه بعد از آن بر دو کعبه پیشین و کعبه زیدین وقت و موضع اندو زده و توقف کردن بعد از آن مرا بیتی پنج و شش و قریانی و موسی سر را ترا از احرام
 بریدن و بعد از آن لباس پوشیدن بطواف بارت رفتن درین اثنا حضرت ابراهیم علیه السلام را شیطان متصل حمره عقیده در حدیثی است نمودار شد و سر او گرفت
 جبرئیل علیه السلام فرمود که بسوی او رفت شکر زده که بگفته بیدارند تا مفعول شود و دوم و سوم و چهارم و پنجم حمره شیطان نمودار شد حضرت جبرئیل علیه السلام
 باز تکبیر اندازی شیطان در هر یک از فرمودند حضرت اسمعیل علیه السلام نیز درین حج شریک شد و این قصه را بهیچ در شعلای بجان نیز آورده و سعید بن مسروق
 از جماعه نقل کرده که حج ابراهیم و اسمعیل و هماما شکیان چون حضرت ابراهیم علیه السلام از حج فارغ شدند ایشان را از آنجا که گشتند که از آن حج در هر دو
 زمین حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که باز با او از یکدش که خا بر او میان اطراف جهان شکر از حکم شد که از آن کون بنه شاست و بازیدن آن آواز را حضرت ابراهیم
 بر شکی که معرفت مقام ابراهیم است بنا که بگویم بران سنگ استاده کرده بود و سنا و آن سنگی نشاند که از کوه توفیق و کوه که با بند نیز فرغ گفت حضرت ابراهیم با او بازیدند
 بگفتند که ای سنا خدای من از منی که در این خانه ساخته شد و از سنا برادر می که در این خانه ساخته شد و از سنا برادر می که در این خانه ساخته شد و از سنا برادر می که در این خانه ساخته شد

میان صورت حج و ارکان آن

نکته

ماوراء دشت بران بود نیز ساند که یکبار گفت کسی از لایق و اهل بیت کرد که اجابت کرد و احوال خانه میفرستاد و هر که میخواست
 حج میکند و علی را التماس هکذا رواه سعید بن مضی فی سننه و این ابی حاتم فی تفسیره و الاخری فی تاریخه عن عجله
 و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل از پیشه نذر سانسک این خانه از احوال اهل بیت شریک افعال کثیره و سانه طوره المذبه خواهند بود و
 و انشای افعال آن افعال لایحه و یقینیه و روحانده و دعای و دیگر عمر من نمود و گفت که وقت علیکنا عینی و فرما را
 اگر در سانسک این خانه از اولاد انصاری واقع شود و از کفارتان انصاری را لا اگاه کن که تارک آن نایم مثلاً اگر در حالت احوال
 جاییه میوشیم یا سخن گیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا بنویسیم یا سحر کنیم چه باید کرد و اگر درین در میان ضاع و زود فراموش کنیم یا در
 خانه بی طهارت نایم چه باید کرد و از وزیر این جایات خلاص شویم انک انت التواب الوحید یعنی تحقیق توئی که بار بار توبه
 میفرمائی و هرانی یکی بر بندگان کنه کار خود و ازین دعای ایشان طریق تارک خطا در سانسک از جایات احوال و غیره برای مسلمانان
 و اولاد ایشان مشروح گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و درین سوره نیز برخی از آنها مذکور خواهند شد و بسیار دومیان مثلاً
 بآیند و بیجا نمی چند که مفسرین تفسیر آنها می نمایند که هر چه مل آن اجابت در عین تفسیر گشت اول که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درین
 دعا از جناب الهی درخواست کردند که ما هر دو مسلمان گردانیم حال آنکه مسلمانان این هر دو در آن وقت بالیقین ثابت بودند و حاصل لازم
 آنچو این است که اگر در اول اسلامین مسلمانان و عقدا آن است پس غرض ایشان ازین دعایات و عقدا آن است و عقدا آن است
 برای خود و اگر اوقات و معرفت و دامنشی را حفظ آن شیء طلب می کنند و اگر در اول اسلام انقیاد نام برای تکالیف الهی و اذعان
 کلی و خضوع جمیع جوارح و قوی و راضی بودن بقبول و تقدیرات او تعالی است پس طلب این چیزها البته نسبت به هر کس مفید است
 خواه بی باشد خواه غیر بی زیرا که این چیزها خارج از ضبط اند و بدون اعانت دلی الهی و توفیق شال او میسر نمیشد و بخلات عقدا
 و دین که خیر مضبوط و محدث است و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند و تحت و دوم آنکه لفظ من و من در بیت نذر برای همین است پس
 حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل مسلمانان یعنی در بیت خود و چاره خواهند مال آنکه در دعای خیر عموم و شمول منظور باید داشت و خاص بود
 و ابتدا آن حضرت علم اعلی را که فاسد برای خود و برای آن حضرت رحمت الهی و رحمت میگرد و میگفت اللهم اجیبی و عجل لآخره
 معناه اهدا فرموده و تقدیر حاجت و اسعأ و در آداب امانت در حدیث وارد است که و لا یخص نفسه بالذکر و آیت که ایشان یکبار
 جواب دعای امانت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریه من طالم و فاسق خواهند بود و بار دوم در دعای ازین شنیده
 بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزد ایشان بالیقین ثابت شد و بود و اگر از او الهی بجا فرمودن بعضی از این متعلق شد
 است و دعا کننده را باید که بخلات از او الهی دعا کند ازین جهت درین دعا تخصیص فرموده است که ای خداوند و دعای امانت
 در حق بعضی اولاد ایشان قبول شد و بود و دیگر دعای اسلام برای آنها چه در کار بود که مرتباً امانت بالاتر از مرتبه اسلام بود و قبول
 بر حصول اسلام است و چون امانت بعضی اولاد ایشان را حاصل شد اسلام بالا اولی حاصل خواهد بود و چون آنکه متوجه ایشان ازین
 دعا است که جماعه کثیره که آنها امانت توان گفت آمدت در از بر مسلمانان قائم باشند و اجابت و عانی امانت است که دلالت میکند برین
 قدر میکند که بعضی اولاد ایشان اگر چه یک و دو باشند منصب امانت خواهند یافت که تا بان آن یک و دو کس از اجابت باشند
 ز اولاد ایشان پس دعای امانت ازین کفایت نیست تحت چهارم آنکه صدق این است مسلک کدام جماعه از اولاد این هر دو
 بزرگ که شنیده بعضی از مفسرین گفته اند که میران حضرت اسمعیل و ایل آنها که آمدت در از بر حیدر اسلام قائم بود و که بعضی گفته اند
 که همه حجت از ایشان در هر وقت مردم با ایمان گذشته اند مثل زید بن مسعود بن حنظل و عبد المطلب و آن

کنی تمیز بین عموم و خصوص بن ساعد و احتمال نبوت و در احتمال رسالت الهیه ندارد و اگر بالفرض رسول بعممی بودند
ایشان را است سبب الهیه نبود و اگر بالفرض است سبب بعممی ایشان را بود و این اوصاف خود را به ایشان متحقق بنمود که متعلق
علیه السلام ایضا است یعنی بخبر از ایشان آیات ترا و خواندن آیات الهی بدون نزول کتابی بعممی نمی توانستند پس می باید که
بر روی کتابی هم نازل شود و هر چند بتفاوت آیات آن کتاب الفاظ آن کتاب بر زبان شاکل الزاب جاری خواهند یافت لیکن نعمت
تمام خواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و تعلیم هم آن کتاب یعنی بیاورد ایشان را معانی آن کتاب که مدلول
ظاهر عبارت از نبوت و کویاد است آن معانی و هشتاد و نه کتاب است زیرا که آن معانی بربیب کمال و صروح و انجیل از الفا
الکافیه اند و بجز و شنیدن آن الفاظ در ذهن می آیند بی احتیاج بنا بر این و تعمق نظر ادا و استنباط این معانی اولیه کتاب بر سراسر
آن کتاب خبر از نمیکند ثالثا احکام آن کتاب را در یابند و بر شایسته تمام در انتقال فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس می باید که
ایشان را بر سراسر آن کتاب نیز آگاه سازد و الحکمة یعنی بیاورد ایشان را سری و حکمتی که در هر یک حکم آن کتاب و هر یک فطره آن کتاب
نمونه و مستویست تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شود زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب غرور و انحطاط و سکندر و و علم ظاهر بی علم باطن باعث
بارد و حلیه بازی می شود چون تعلیم و تعلم حدی دارد و منقطع زیرا که نه قوت معلم تعلیم هر چیز کفایت میکند و نه قوت متعلم حفظ هر نکته و خامی نماید
پس باید که برای تحصیل بکار اخذ علوم از غیب ایشان را بر نبوت صناعی که عبارت از ولایت است برساند و بگوید که علم یعنی راجع
نفوس ارواح ایشان را پاک کند از کدورتی که حجاب معرفت عبادی کشته اند و آئینه استعدادات ایشان را انقیص تمام نماید تا خود بخود
بیتعلیم و تعلم از جانی که القای علوم غیبیه بر لوح مدر که آن پیغمبر میشد بر ایشان هم شود و این ترتیب که نهایت برسد ایشان را مانند خود
سازد و الکشاف عتبات الهیه مگر همین قدر که نبوت اصلی ندارند و گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم در این پیغمبر خاتم المرسلین
خواهند شد و بعد از وی رسوبی نخواهد آمد پس ناچار است او را نبوت که ولایت است علی مراد ظهور و الاعصار باقیاندا آن است بقدر
امکان از فیض نبوت بی بهره نماند و نیست چون که کل رفت و گشتان شد خراب بودی کل را از که جویم از کلاب و ما همه این عارا
از تو از ان میجویم که انک انت الغریر الحکیم یعنی به تحقیق تو نهایت صاحب غنی و بغایت صاحب حکمتی غرت تو قاضا میکنند
که هر کس ایلا و سطر تعلیم علوم فسدانی و با او به کلام شوی و آیات خود را در و نازل کنی و حکمت تو قاضا میکنند که هیچ کس از او بشیر خالی
از معرفت ذات و صفات خود نیست تا حق نظام صاحب در معاش و معاد محروم نگذاری پس جماع این هر دو مقتضا همین صورت به سیرت خواهد شد که گویا
را میسازد اینها خاص کنی رسالت خود و بواسطه او ان فیض را بدیگران مانی که هم غرت تو بجا خواهد بود و هم حکمت تو سطر شود و نیست حکمت مقتضی از لطف
چنان فرین خاص گشت نبوده است معلوم تمام را بیاورد و زیجا فایده چند اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل در حالت بنای کعبه سه عاود بودند و در عاود
مصدق کعبه بنا و فریل بدو هم از اسمای حسنی نموده و بجهت مناسبت سبب و علیم با دعای قبول بظاهرت و همچنین مناسبت ثواب رحیم با دعای
توبه و ثبات بر اسلام و توفیق ادا می مناسبت نیز روشن است اما مناسبت غریز و حکیم با دعای بعثت رسول و خوب ظاهر است
ولهذا اکثر مفسرین از بیان مناسبت برین جاسکوت کرده اند و وجه مناسبت درین تفسیر که شد دوم آنکه در اوصاف رسول آمده است
آیات را بتعلیم کتاب و تعلیم حکمت و آن را بر ترکیه مقدم فرمودند و مراعات این ترتیب چه نکته است جوایش آنکه در این
ترتیب می است از ادنی باعلی زیرا که انتفاع است به پیغمبر و چهار مرتبه دارد بعضیها فوق بعضی اول آنکه الفاظ منزل من ابدا را
از و یاد گیرند تا بتوانند متقوا شود و در حفظ آن الفاظ و تجوید و ترتیل آنها سعی طبع بجا بیاورند و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان
و قاریان است را میرسد و فی الجمله به تحصیل این مرتبه شبیه با پیغمبران و وراثت آنها حاصل میشود و لهذا در حدیث ثریف وارد است که

قرآن و سینه پادشاه لقا احسنت النبوة بیان کفایت آنکه لا یوحی الیه شیء و تم انشئت که هر حفظ الفاظ با معانی ظاهره
 آن نیز شایسته و معانی اولیه آن را از پیغمبر بگوید و تحقیق احکام و تفصیل و تفسیر و بعد از آن را بوجه احسن نماید و این مرتبه نصیب علی بن ابی طالب است و درین
 مرتبه تشبیه با پیغمبر و در این آیه زیاد تر و قوی تر است و مرتبه سوم آنکه هر چه از این دو مرتبه اسرار و حکمت های الهی را در احکام معلوم
 او که در دنیا و آخرت بایستکان و بدان فرموده است و خواهد فرمود و باید و هر حکم و هر قصه و هر وعد و وعید را منشأ و اصل آن از عوالم
 غیبیه الهیه و نظامات کارخانه های او و اسرار و اندوخته های این ظاهر و در آن احکام و معاملات ظاهره نماید و این مرتبه اسرار و مرتبه سیم
 در اشیاء انبیاء است مرتبه چهارم آنکه جوهر روح او فزکی و مضنی گردد و از موطنی که پیغمبر است خورده است این را هم به تعبیر نصیب
 و اصل شود و این کس قانم مقام نبی است و وارث کامل است که کبریا و اظلال پیغمبر فرموده او بعد از او بانی است و خلافت و وصایا
 پیغمبر بعد از انتقال و دست و این مرتبه اعلای مراتب استیانت است مطلقا اما و بی است کسب و حصول از داخل غایت الالباب
 اعداد و تقریب برای اشعار بقاوت این مراتب از پیستی به بندگی این ترتیب را اختیار فرموده اند قانده سوم آنکه لفظ
 واجعلنا مسلمین لك که حرف عطف واقع شده معطوف علیه و چه چیز است اگر لفظ قبل است پس جمله انك انت المسبح
 الصلوة و جمله نداء برنا هر دو معترضه خواهند بود و اول بر اکتلیل و دوم برانی تاکید و غا و اگر معطوف علیه و مخدوف است
 پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که دنیا افعول هذا و اجعلنا مسلمین لك و ترکیب و بنا و لغت قیام را از پیغمبر و پیغمبر باید
 فهمیده اند که آوردن حرف عطف بین صورت که مخوج به تقدیر معطوف علیه که در وجه ضروری و نکته درین آیه است که اشعار را
 بلکه عرض ناظرین بر عا یا جمع در میان حصول مطالب سه گانه است حصول یک مطلب تنها چهارم آنکه و فیه حکمت علما را احصا
 بعضی گفته اند که مراد از حکمت بر صواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت حکمت تشبیه بجناب حضرت حق است بقدر
 طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده قتل قوا یا اخلاق الله و از قناده و امام شافعی
 مروی است که مراد از حکمت بر نجاست نبوی است که در کفر و مزارکان شرع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته اند
 که مراد از کتاب آیات محکات اند و از حکمت آیات منشأ بهات و بر هر تقدیر ترکیب درای تعلیم حکمت و کتاب می باید پس آن چه چیز است
 اکثر مفسرین گفته اند که مراد از ترکیب و عطف و تذکر و وعد و وعید است که آنحضرت ع سوأ تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و
 بعضی گفته اند که مراد از ترکیب شهادت بعدالت و معتبری است که آنحضرت ع روز قیامت برای امت خود خواهند داد و در دنیای
 و نظامات منافع سعای و اهل بیت و از واج مطهرات رضی الله عنهم و بعضی از تابعین داده اند و ظاهر است که این شهادت و رای
 تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت است این است اقوال مفسرین درین مقام و آنچه باسباق و بسباق این است مناسبت و تفسیر که درین باب
 ازین قصه نصیر حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل ع رحمت نبوت پیغمبر آخر زمان ع و مقبولی است از آنکه معوض شدن بن
 پیغمبر و پیدا شدن این امت چیزی است که این هر دو بزرگ عالی قدر بحال آرزو از جناب الهی هر وقت مشغولی بر بنائ خانه او که
 بلا شبیه و وقت استجاب عا بنو دعو است و الله و الله و امام احمد و بیتهی بروایت صحابه کثیره رض او برده اند که قال رسول الله صلعم
 انی عند الله فی ام الکتاب الحائز النبیین و ان ادم لم یجدل فی طینة و سنا خبر که علی بن ابی طالب ع ناد شوق ابراهیم و هو یرفع
 القواعد من البیت و بنا و البعث فیهم رسول من الله عیسی و یثابها فی الی رأت حایض صنعتی رأت الله یخرج منها نورا خلیق
 قصه الشاهم بصیر و ظاهر است که چون آنحضرت ع اسأل سر ابراهیم و اسمعیل ع شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی با و اگر اکثر احکام الهی را
 مناسک حج و قربانی و غیره بنویسند و درین بیت مذکور است و پیغمبر را و که آنها اهل ظاهر محسن بودند و از اسرار باطنی بی بهره خصوصاً

راه محبت و فناء اسلامی شناختند غیر از طمع و خوف ایشان را باعث اقبال احکام الهی نمود و از احکام الهی در حق آنها بهرین کمال
صدر و رایت چون اهل کمال پیدا شدند که جامع کنند در میان طایفه اهلین و فطری ایشان مستحب و در بعد و شوق کردید و از این
همه احکام مندرجه خود فرمودند و ملت الهی از فرمان گشت پس درین وقت از حراف و عدول از ملت این پیغمبر و حضرت ابراهیم
از ملت ابراهیم است و ممکن بود که عینی گشت که عین گشت و در آن حراف و عدول نمود و عین مکه آید که عینی از ملت ابراهیم
که اقامه اهل و اهل آنهاست و ابراهیم همان است که سایر فرقهای بنی اسمعیل و اسباط بنی اسرائیل را فخر و شکیلت بافتاب ابراهیم است
درین وقت که هند و قید این ملت بحال مرتبه بلور و نمود و پیغمبری که آن را ابراهیم نبی است بضرع و از زود و زود بود و مبعوث
که از این سیفه نفسه عینی که کسی که از راه میوه قوی جا بل شد از اهل نفس خود نفهمید و که نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نمود و از
و کمال هر هر لطیفه هر یک مایل میشود و ملتی که جامع اتحاد کمالات نفس من است و اینای حق جمیع لطائف نفس من یکدام
است و از راه محبت و شوق و فنا بی قلب که بر سر مقام غلت میزند و کدام ملت منتهی است و در کدام ملت است و در چه مقام است
از ملت ابراهیم دلیل سناست و بی ضرری از اهل نفس خود نباشد و کفایت طیفه فی الدنیا یعنی و تحقیق ابراهیم که از راه ابراهیم
را در دنیا برادران جمیع کمالات نفسانه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و ولایت و نبوت و در اولاد و اتباع او اقیام مقامات
در ساینده تمام غلت و اظهار مساکب که در روز رسالت جناب من است تبارک و تعالی و شرف اسرار آن مساکب بر و دانی
و شستن نماز که او را کرده است برای عبادت ما اما این دعوت اقامه مقامات و خداوندان ما علان سر نبوت و ولایات مخلقه
المدان و اولاد و اتباع او اهل یوم القیام این است ایات زیر کیهانی او در دنیا و اگر کسی را باعث اتباع ملت ابراهیم
از صاحبان ملت باشد و آخرت پس ابراهیم نبایان این است و هم هست و آنکه فی الاخره یعنی و تحقیق او را آخرت که در اول وقت
نبوت و رسالت و امامت و شرف خود باشد که انصاف الحین یعنی الله از صاحبان است و ولایت جامه او که فضل از نبوت و رسالت است
اگر چه نبوت و رسالت او اهل ولایات مختصه باشند و هر چند این همه کمالات او بتدریج و ممر آخر حاصل شد و اما در فی بود و لیکن
اصل و تخمین همه کمالات در مجرای اسلام کاشته شد و قال له ربی فمقی که فرمود و او را بر و کار او بومی خنی زیرا که بنوعی طاهر
بر دنیا آمده بود و پیغمبر بود و اسلمه یعنی مفاد شد جمیع اسمای الهیه احکام آنها را در هر عصر و هر طیفه هر که رسد و در عین این فرمودن او را
او جمیع اسمای خود جذب فرمود و ابراهیم بسبب آن جذب قوی بی اختیار قال استبک ربک العالمین یعنی گفت متفاد و مندم
من جمیع قومی و لطائف و جلال و عنای خود برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور و موه و ربیت آن عالم نماید
پس طالب کمال را قوسل باور حصول مطلب خود کافی است و در روح الهیه منی است جمیع کمالات مطلوبه و ولایت از اتباع
ملت و واقعه ای شرب و مجلس را از طالبان حق که بریت و چون بنی اسلام که بان حضرت ابراهیم ناموشند از این تفسیر معلوم
شد که وای اسلام حریفی است و منتهای کمالات انسانی است اشکالی که مغیرین را درین آیت تفسیر ساخته است را کل گشت و تخریر
آن اشکال این است که ابراهیم نبی را از قبل از نبوت و بعد از آن صحیح میشود زیرا که ابراهیم نبی است مسلمان میباشد و اگر کسی بنی
تبعیت او و پیغمبر حکم فرمایان با نیت چنانچه دیگر کاوان را جاز است و از حق تعالی معصوم اند پس از اسلام ایشان را از نبوت و رسالت
و ایات ایت باشند و جواب این اشکال در تفاسیر مجید و جند که در است اول آنکه ما ازین اسلام اسلام متعارف نیست بلکه اوغان
بنیاد الهی است و تحمل جنای کفار دوم آنکه این کلام بر و نبی است نه بر و تحقیق زیرا که ظاهر کردن علامات قدرت خود را
و ولایت خود را از حضرت ابراهیم نمیزان بود که بگوید اسلام و عارف شدن حضرت ابراهیم زیات و صفات ابراهیم که گفتن

[illegible]

نماند از تفاسیر مروی است که چون حضرت یعقوب علیه السلام در منزل خود دیدند که مردم آنجا اختلاف مذاهب دارند بعضی بت پرست اند و بعضی بت پرست
 پرست و بعضی آتش پرست ترسیدند که بسا دلا و اولاد من نیز بصحبت این مردم گمراشته افتازند ازین جهت در وقت وفات خود همه را جمع کرده
 این نوع اقرار کنند و حاصل قرار بر این افتاد که چون بود که معبود خود را از تعلیل در مخلوقات پاک دانسته و تسبیح عبادت را از
 حاکم و تعالی در زمان هر زمان که بیاید بجا آوریم آورد و همین است خلاصه ملت حقیقه که از تعصب یهودیت و نصرانیت و اسلام و بت
 پرستی ستمی سلام پس ما آنکه حضرت یعقوب علیه السلام خود را به یهودیت و مسیت فرموده اند اقرای محض است یا انبیاء یا ائمه
 درین جا فائده چند اول آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند ایشان نیز از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند
 بلکه مقدم بر حضرت اسحق علیه السلام بودند و ایشان آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام بر چند پدر حقیقی خود نداده اند حضرت یعقوب علیه السلام و عم را از حلقه
 پدران خود من مجاز متعارف است چنانچه خاله را بنزد مادر و اهل ذرا در حدیث آمده است که الخالکة بمنزلة الام و نیز در حدیث وارد است
 که اکرموا العیاس فانہ بقیة ابائی یعنی تعظیم کنید حضرت عباس علیه السلام را زیرا که او بقیه پدران من است و نیز در حدیث وارد است
 عده الرجال حسو ابیه یعنی عم شخص خود را است سلوکی که باید کرد و بیست با او هم باید کرد فائده دوم آنکه جبر پادشاه
 حقیقت است یا مجاز از امام شافعی علیه السلام مجاز است و لکن از امامی گویند که برادران و خواهران عینی همراه جد و اراث میشوند و بدست
 امام مالک امام ابو یوسف و امام محمد راجع نیز همین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
 عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهما و نزد امام اعظم علیه السلام حقیقت است و لکن از ایشان برادران و خواهران
 با وجود جد و اراث نمی شوند و تمام مال را جدمی گیر داند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر
 ابن عباس و حسن بصری و طائوس و عطاء است رضی الله عنهم لیکن از این است حقیقت بودن لفظ اب و جد ثابت نمی توان کرد و چنانچه بعضی
 اثبات می کنند زیرا که اطلاق آباد و بنجابا شبهه مجاز است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام فرقه تعلیم یافته اند که در معرفت الهی تقلید
 رسول امام هم کفایت می کند زیرا که پیش از حضرت یعقوب علیه السلام در اوصاف ذات پاک الهی غایب ازین گفتند که معبود تو معبود پدران است
 و ایشان آنکه معرفت ذات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن چون درین مقام تشفی خاطر حضرت یعقوب علیه السلام مقصود بود و بر همین
 اکتفا نمودند تا خاطر ایشان مطمئن پذیرد که بر طریق من و پدران من قائم خواهند ماند و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت
 است که بعد از اله الذی حل علیه و جحاک و وجود ابائک کقولہ اعبدا لکم الله خلقکم و الذین من قبکم و تحقیق آنست که
 دلیل معرفت الهی است بهر کس چه است اگر کسی حق شخصی بدین اوضاع و اطوار و کمال اسد و راستی و نور عقل و کیاست و تجربه و احاطه
 رای و اعتقادی بهم رساند که بجز گفتن او را دلیل تو انکار و رد نیست و اگر او را تعلیم بدین پیش از آنکه آثار الهی فطری است زیرا که این
 و حقیقت تحقیق است تقلید آنست که دلیل اتباع کسی نماید و الا در حق انبیاء که دلائل صدق ایشان از صفات و خوارق سلوک و اوضاع و احوال
 و افعال و خطا و کذب و انحراف از شمس می باشد اتباع فرض است و از باب تقلید نیست و باینست که اهل کتاب وجود اعتراف و اقرار کمال است بر اینهمه و با
 آن جناب که اتباع آن ملت است این ملت نمی شمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت است منحصر در غیر آن ملت کرده اند و قالوا یعنی و گفتند اهل کتاب
 از یهود و نصاری بطریق تو زیج مسلمان را که گویند اهل حق یعنی باشند بر مذاهب یهود و این مقوله بهرست او یعنی گفتند که با شماست
 و این مقوله نصاری است پس فرق از ایشان می گویند که راه ما را اختیار کنید که گفتند و اهل کتاب را باید بود و حاصل کنیز را که بدست
 منحصر در راه ماست قتل یعنی بگوید و جواب ایشان که بدایت منحصر در راه شما نیست بل یعنی بلکه اتباع خواهیم کرد و ملت آنرا همکلام نیست
 ابراهیم علیه السلام و حضرت کامل است از نوع هدایت جامع مخصوص این صفت ابراهیم علیه السلام که او بود و حقیقتا که این ملت از انکس

ماسوی و در پیروت شاد و شربت شامین خدایمان بسیار است که بی بفرستد می کند و کاهی هیچ و کاهی بیست و یک
 صدق و راستی ایشان میل میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدا میدارند چنانچه در آیت دیگر صریح است اتقوا الله و العبادوا له و هم بها فاعلم
 اربابا من دون الله و المسیحین و مهاد و اما اولی الامر و اولی العباد و اولی الله الا هو سبحانه عاقلترین حال اگر ابراهیم را
 چه بود شرک بر کفر می بود و ماکان من المشرکین یعنی و نبود ابراهیم از شرکان نه در عبادت و نه در خلق و تدبیر و نه در تحلیل و محکم
 و شامه و در عبادت غیر و شیخ را شرک می کند و هم در خلق و تدبیر اسلاف خود را شرک می کند و میداند که آنها بر طاعت مرئی است
 لا فح و نصرت میدهند و روزی میرسانند و اولاد میدهند و در آخرت بزرگوارند و خلاص خواهند گرد و نیز در سعادت بار و بار
 خبیثه میان می نمایند و ابله کواکب را در بر میدارند و در تحلیل و تحریر بندهای خود را از اجبار و رایین با او شرک می کند و طاعت
 و حرام کرد و آنها را مانند طاعت حرام کرد و خدا میداند و با وجود این خصوص کتاب بر طاعت آن تقلید ایشان را نمی گذارد بانی باید چنانچه
 سخی چند اول کلمت ابراهیم بین ملت پیغمبر آخر زمان است در اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند مثل توحید و نبوت و معاد و غسل و نماز
 و ختنه و مهول کلام اخلاق از مبرم با بقا و تسلیم لازمند و این امور و فروع مختلف اند اگر شق اول را اختیار کنند لازم می آید که
 پیغمبر آخر الزمان را احب شریعت جدید باشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین موسوی بودند و هم مروج دین سابق باشد
 و این امر صریح ابطال آن است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراهیمی که با سجاد و قرآن مجید آن علم میفرمایند چینی دارد
 زیرا که هر سه ملت کبریت و نصرت و اسلام است و دین مهول متفق اند بلکه در اصول جمیع شرائع مثل اتفاق دارند و دلیل شرع هم که
 من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقبوا الدین و لا تحقروا فیله
 و نیز در صعوت لازم می آید که این پیغمبر و این ملت نیز و فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که عترت با اصول ملی سرجا عترت
 تمام آن ملت نباشد و الا پیروان نصرت را این نیز اتباع ملت ابراهیمی باشند و جواب این بحث علمای محققین و مسلک اختیار نمودن
 اکثر محققین گفته اند که اتفاق این هر ملت و اصول است نقطه لیکن اصول چنانچه عقائد را میگویند همچنان قواعد کلیه شریعت را که در
 جزئیة الزان استخراج میشوند نیز سببند اصول ملت ابراهیمی این معنی در شریعت معصوف علی صاحبها الصلو و التحیه محفوظ اند بعین اتفاق
 نیست اگر در فروع استخراج آنها بسبب اختلاف مصلحت زمان تفاوتی باشد ضایقه ندارد و مثلاً سهولت و ساحت و سلوک راه و عدل در
 تهذیب نفس بی افراط و تفریط و رعایت مصالح نظام معاش و معاد و هر و متا و عدم تقیید در عبادات و عادات و اعیاد و رسوم منزلی و
 ملی بقیود و دشواری و آسایش از قوای طبیعی خرق عاداتی از عادات مستوره نوع و هر حکم این شریعت عربیت و معنی اتباع
 ملت همین است نه آنکه فروع جزئیة را بعینها باقی دارند بلکه عند تحقیق ملت تمام آن قواعد عربیت را نام فروع جزئیة و لهذا میگویم که ملت
 ملت ابراهیم است و میگویم که دین این و نصرت را و موم شریعت و دین و امین ابراهیم است زیرا که در شریعت و دین و امین و امین از فروع
 هم میباشد و آن فروع بعینها محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آن است که بر و شاکر و حضرت امام اعظم که صاحبین از دینی امام ابو یوسف
 و امام محمد و امام شافعی و امام حنابل تابع امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از
 اجتهاد امام شافعی و امام حنابل و امام حنابل تابع امام شافعی و امام حنابل تابع امام حنابل و امام حنابل تابع امام حنابل و امام حنابل تابع امام حنابل
 شریعت معصوفه سطر ابراهیمی قانون معنی را در وقت القای این شریعت مرعی و شریعت جهان قانون باز نهاده است که بعضی با فروع غیر
 اینوقت مخالف فروع استخراج آن وقت واقع شده باشد و لهذا در آیت و یکا را شاد و اند و ان اولی الناس بابا ابراهیم و الذی یستحق و هذا
 النبی الذین امنوا و اتواصل الخیر فرقت و نصرت پس ملت ملت ابراهیم است شریعت شریعت محمدی و الموم با اتباع ملت ابراهیمی ایمان

نزول یافته بود بر اینجانب نیز تجدید نزول یافت پس آنجانب باین معنی صاحب شریعت جدیده باشند زیرا که در جدید بودن شریعت این
ضرورت است که احکام آن شریعت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت مندرجه را از سرفراز عالم غیب تلقی کرد
نیز از تجدید شریعت کفایت میکند و بهین معنی آنحضرت هم تلخیص او این دیگر شد که نامحکات آن شریعت منسوخ را باز بآن شریعت منسوخ فرمود
از پی در جدید بودن کتاب این هم ضرورت است که قبل از آن آن کتاب بر دیگری نازل شده باشد و لهذا حضرت عزیر را نتوان گفت که صاحب
کتاب جدید بودند یا تورات بر ایشان نازل شده بود این فرق را نیک باید فهمید و نظائر و آیات بسیار و احادیث بیشمار از دست ایشان
که مراحله اتحاد شریعتین ثلاث میکند و انبیای نبی اسرائیل که مروج شریعت موسوی بوده اند آن شریعت مدونه را از روی کتب محفوظ
بشیر میکردند از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنجا نیز صاحب شریعت جدیده نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب شریعت جدیده بودن
آنحضرت هم آن بود که آن حضرت هم بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تحیات صلوات و صوم و زکوة و مسائل جهاد و
خلافت کبری از نصب عصاه و تحسین محال جزیه و خراج و قسمت غنی و غنائم و مسائلی که متعلق با قامت جمعه و جماعات و اعیاد است
و فرائض و مرکبات و در معاملات نیز تقیم عظیم فرموده اند و در آداب قضا و فیصل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند باین جهت نیز
ایشان صاحب شریعت جدیده شدند و ظاهر است که بر اینجانبی اسرائیل غیر از احکام تورات حکمی دیگر تازه و وحی نمی شد پس فرق خاتم
المرسلین و دیگر انبیای نبی اسرائیل بکمال انجلا واضح گشت بلکه ایشان در او بودن این شریعت مانند حضرت موسی اند که ایشان هم
فی الجملة قواعد ملت ابراهیمی را منظر نظر دارند و بر آن قواعد تصریح میکنند پس عند التحقيق امر و در شریعت مستفله بجا آید همین دو نسبت
ست موسوی و مصطفوی هم لیکن شریعت موسوی مستمن بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت مصطفوی هم مستمن
احکام ملت ابراهیمی است بتمامها و بر آن چیز دیگر افزوده آنرا تمهیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن با
ویر و رفع قیوفی الجملة و کویا تدرول شریعت عیسوی را باص نزول شریعت مصطفوی هم و آنچه ارجح بشریعت ابراهیمی بود و اما
مربوط به دون وجه چنانچه ایشان را باصات و تمهیدات است که قبل از مطلب نشانی از مطلب میدهد و بر این بان سمت می کشاند این است
ذائق اهل تحقیق و در جواب این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیمی که با جهاد و قرآن مجید مذکور است اعتقاد را بر
عقائد آن ملت کردن است و پس بر آنکه عقائد آن ملت از عقائد جمیع طوائف امم مثل هند و یونانیان و سبائین و مجوس انبیا
تمام دارند مثل ان المعبود واحد و انه لا یجوز اتخاذ الکواکب والعناصر و الموالید قبله ولا یجوز اتخاذ الهیا کل ولا در
والتوجه الیه کاحین العبادة و ان الله تعالی یرسل الرسل و یظهر المعجزات علی ایدیه و یرسل الملائکة و یرسل
اسه الی الخلق و انهم و سائر بنده و باین مخلوقات و انهم عباد الله معصومان عن الکذب و الخيانة فی تبلیغ
الاحکام و ان الله تعالی احکام تکلیفیه علی عباد لا یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار و ان
الساعة آتیة لا ریب فیها و انه لا یعود کلا روح الی ابدان غیر ایدانها بطریق التناسخ و ان السیاسة لغیر الله تعالی
حرام و الذبح لغیر الله حرام و تعظیم الصور المصنوعة یا أسماء الصالحین و اتخاذها قبله حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی
این هم هست که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نفرت
بر یکتان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر و اتباع و دین او نیز از جمله اصول حقایق ملت ابراهیمی باشد مانند اعتقاد نزول
عیسی خرد و روح مهدی ام و وجوب اتباع این هر دو در شریعت مصطفویه و لهذا این هر دو امر را در کتب عقائد می آرد و بدلائل اثبات میکند
و در این نزول است آنچه در تفاسیر نیز سبب نزول آیت و من یغیب عن صلاة ابراهیم و اسماء و سلفه بنفسه مرقوم است که بعد

مسیح را این اندیکشده و سل جلال آن را در پیش که صریح است پس میگوید که گویا چنین میفرماید که شما از اتباع ابراهیم نیابت و انبیا
 اید زیرا که اول سخن او را که توحید حق و سلام حاصل است منکر میگردید و خداوند دیگر و عالم و علق دیگر او چه رسد بحجت چهارم آنکه
 بعضی از مفسرین لفظ بل ماله ابراهیم را در دو مبالغه کلام بود و نصاری عمل نموده اند باین تفسیر که در باب دین اگر در نظر
 مهتد لال است پس لال توفیر را بحجت این سخن قاطع کرده ایم و اگر در برقلید است پس تفسیر علیه در باب تقلید اولی و تفسیر
 است اختلاف نیز در تفسیر ال لال بود و نصاری بلکه مشرکین عرب نیز بحجت دین ابراهیم متفق اند و در حجت دین بود و نصاری
 حرف میگویند و در حجت دین نصاری بود و در حجت این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم که حقیقت از و جمیع طوایف مسلم
 است اولی و بهتر باشد و اگر تصور و نصاری است بدان این تفسیر دین و در مبالغه گویند که شایعیت و نصاریت را از و
 هدایت خارج کرد و در و تفسیر مشرک بودن آن هر دو مورد پس بر شما لازم آمد که بشریعت مدعی و عیسی کافر شود پس در جواب
 این حرف ایشان قولوا ایسی میگویند که اگر کسی که پیغمبری از ارکان ایمان زیرا که ائمه با الله یسما یا ایمان آورده ایم بخدا که
 مستلزم ایمان جمیع آیات و حکام او و جمیع پیغمبران اوست لیکن درین میان تفصیلی است که میگویم که اولی است از کسی را که آن
 افضل و اولی تابع او شده است زیرا که متبع جمیع افعال شدن نیز موجب تفصیل است پس ازین جهت مقدم میکنیم در ایمان کتاب خود
 را و میگویم و ما انزل الیک التائمی و ایمان آوردیم جمیع آنچه نازل کرده شده است بسوی ما از آیات و حکای که در نهایت کمال اند و از
 و ما انزل الیک التائمی و عیسی را نازل کرده شده است بسوی ابراهیم که کمال شایعیت باین شریعت کامله ما را در و پیغمبر ما را
 با تابع او است و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط و ابراهیم را نازل کرده شده است بسوی اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط و ابراهیم
 که در از و کس بود و پیغمبر قطعی از آنها حضرت یوسف بود و در پیغمبری دیگران اختلاف است و صریح آن است که پیغمبر بود لیکن آنچه بر
 یک کس از آنها نازل شد که یارب ما نازل شد و طوایفی و ابونعمان حضرت را نازل آورده اند که میفرمودند که اگر من سود کند
 خورم حانت نسوم را که قبل ازین و نشان امت من کسی در پشت نخواهد درآمد که چند کس که کم ازین است و از و از و باشند ابراهیم
 و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی و عیسی هر حال این جامه که مذکور شد بدین شریعت ابراهیمی بود و هر چه بر ایشان
 وحی میشد تمام و مکمل شریعت ابراهیمی بود و ازین جهت وحی ایشان را در ایمان مقدم میسازیم و باز میگویم ما اولی مؤمنی و عیسی
 یعنی با آنچه داده شده است موسی و عیسی از تورات و اسحق و اسمعیل و یعقوب و لوط و ابراهیم از این و در هر یک از این من مقدم افضل اند لیکن آنچه
 ایشان را داده شده است بقدر استعداد آنها ای ایشان داده شده است پس شریعت ایشان است از شریعت ما یعنی
 و لهذا ایشان را اخیر کردیم از نظر کمال این ما و تفصیل شریعت این ایمان متفصل تفصیل این ما آورده ایم و در احوال دخل کرده
 و همچنین بطریق احوال ایمان آورده ایم جمیع کما اوتی الشیع من کتبهم یعنی آنچه داده شده اند به پیغمبران از و در و کار خود از صفت
 احکام و شریعت اگر چه در آن تفاوت با تفصیل و تفصیل است و لیکن لا یفرق بین احدی منهم یعنی افرقیکنیم در میان هیچ یک از
 ایشان که عیسی ایمان آوردیم و عیسی که در و عیسی هم این فضل شیخ از او نداشتند و سخن که مسلمانی یعنی و اخلاص برای خدا مقدم میسازیم
 او در هر عصر زمان هر پیغمبر که یابد بر پیغمبر است اگر چه آن احکام تفاوت است با تفصیل کمال تفاوت باشد باقی ماند و رجایانده خدا اول
 آنکه در و که ایمان کتابها و شریعت منزه که اگر تریب زانی منظور دارند پس ذکر ما انزل الیک التائمی بر پیغمبر آورده اند که از پیغمبر است
 و اگر تریب زانی منظور است پس کما اوتی موسی و عیسی ذکر ما انزل الیک التائمی و عیسی و لوط و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط و ابراهیم
 آورده اند که حضرت موسی از الوه فرمود که کتابهای ایشان که تورات و تفسیر و تفسیر این انبیاء که درین بالا اجماع افضل و اشرف است

جوابش آنکه در همین تفسیر گذشت که تقدیم ذکر این انبیای مذکور بر ذکر حضرت موسی و عیسی از جهت افضل بودن آنها ازین برتر است و از جهت افضل بودن حی آنها از انکسای این برتر و بلکه باین است که وحی ایشان نمائید و وحی البرهمنی و وحی اهریمنی از وحی موسی و عیسی افضل است و در کتاب افضل نیز بیعت این که کمال افضل باشد تا آنکه نقای امیری و باریا من حسن و باریا من عیسی آن را تقدیم میشود بر امیر و بر مرتبه آن امیر است تراشید عالم احمد و بخاری و در کتاب الادب بر روایت ابن عباس من آورده که فرمود از آن حضرت پرسیدند که ای اهل ایمان احب الی الله فرمود الخفیة السخیة فاکلموا بن عمار برایت سعد بن عبد الله بن الکلبی آورده اند که آن حضرت فرمود احب الی الله الخفیة السخیة و در قرآن الی بن کعب و سوره که یکم این آیت بود که نسوم الخلاوت شده است و از صحابه کثیر شهرت بود این آیت و در قرآن و در بیان سوره ثابت شده که آن ذات الدین عند الله الخفیة السخیة لا اله الا هو و لا النصر الا لله و من یعمل خیرا فلن یکفه و بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا از آن مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت اوست و لهذا آن معرفت عقلی است موقوف بر سمعیت و باین طریق معرفت انبیا می افتد که سمعی محض است نسبت با معرفت پیغمبر و وحی و کتاب خود است و این معرفت حکم دلیل دارد و معرفت نبوت انبیا می افتد که حکم دلیل و دلیل بر دلیل مقدم است ازین جهت ذکر انزال الینا مقدم بر پیغمبر فرمودند بعد از آن تفصیل انبیا مقدم زانی لحوظ است و در اجمال لازم است که بعد از تفصیل واقع شود استوعاب الی کذب و پس از این ترتیب است خود ذکر ایمان تفصیلی و اجمالی است فایده دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که ایمان بشرع جمیع انبیا است چنانچه ایمان پیغمبر کتاب خود و فرس است بلا تفاوت فرق این است که اتباع پیغمبر و کتاب خود و فرس است اتباع پیغمبر و کتابهای دیگر فرس نیست چنانچه این الی عالم از عقل بن یاریت کرده که آن حضرت فرمود لا یمنعنا بالنسبة و لا الذی و لا الخیال و لا یسکون القرآن یعنی ایمان همه این کتابها یاریت اما در بیعت شما از قرآن فقط بخایش میکند و ازین است که شما که و دیگر علمای میگویند که زبان خود را و اولاد خود را و خدامان و کسیرکان و خادمان خود را نامهای آن پیغمبر که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند باینها ایمان آورند زیرا که حق تعالی این ایمان را فرس کرده و آید و است چنانکه میفرماید قولوا الامنا بالله و ما انزل الینا و نحن له مسلمون ازین است که عالم احمد و سلم و دیگر محدثین برایت ابن عباس من آورده که آن حضرت و در روایت سنت فخر این روایت میخوانند در اول قولوا الامنا بالله و در دوم قل یا اهل الکتاب تقالوا اما است خود را بیا نموند که هر یک از این پیغمبران آورده کنند فایده سوم آنکه بسط و لغت سنی قبیل است اولاد حضرت یعقوب را چرا بساط فرمودند که هر یک از این قبیله نبی و جانشین آنکه چون از یک یک کس از این قبیله کسان رسید بر کس از این قبیله امید چنانچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن عباس من روایت کرده که الا بساط یعقوب کانت الینا عشر جلال کل واحد منهم و الا بساط و الا انما انما بین منی حضرت حسین را من نیز بسطین میگویند زیرا که قبیله کلان حسنی حسینی از ایشان نامی شده اند و بعضی روایات حدیث حضرت امام حسین من انما انما این لقب لغت فرموده اند باینکه کثرت اولاد ایشان بسیار است چنانچه در صحاح وارد است که انما من حسین بن منی حسین بسط من الا بساط و در حدیث اشاره است باینکه شرافت و طهارت و علم و تقوی و اولاد ایشان بسیار خواهد بود چنانچه همین قسم واقع شده و در معنی لفظ بسط شرافت و کرم اطلاق و صلاح و تقوی و اولاد ایشان چون نیز مؤلف عزت شرح معنی است فائدین شریف و بسط مؤلف گفت و چون باین خود را چنانچه باید و نباید و است که ویدر کان استعاضی پس اگر ایمان آورد این یهود و نصاری که بدایت را در دین خود و حضرت مندرج است مثل ما امت کرم یعنی بمانند آنچه ایمان آورده اید ایمان استعیاب جمیع انبیا و رسل و کتب بی تفاوت و بی تفاوت فقط اهل کتاب و اولاد یعنی پس تحقیق ایشان هم بدایت یافتند و لفظ

مهندی برایشان صادق اند اگر چه معتقد در ایشان نشد و آن قولی که یعنی و اگر روگردان شدند آنها از مانند این ایمان پس اگر چه بظاهر دعوی
 اتباع موسی عیسی میکنند لیکن فی الواقع تابع هر دو نیستند و آنکه هم فی شفا و چه یعنی نیستند ایشان مکرر مخالفت موسی
 و عیسی را که موسی و عیسی به همین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابل کنند فسیک فسیک هم الله یعنی پر
 غنای کفایت خواهد کرد تر از ایشان خدا و هو الله تعالی یعنی و اوست شنونده که اقوال ایشان را می شنود و الله تعالی
 و اما که نیت های ایشان را میداند و آنچه از کید و مکر و حق تو با خدا میکنند نزد او معلوم است و نیز دعای ترا می شنود و نیت ترا در اعمال
 کلمه حق میداند پس ترا به جهت برایشان منصوب و مظهر خواهد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب اندیم هرگز که لفظ مثل در بمثل ما الهنتم
 به چه معنی دارد زیرا که ایمان مقبول و احد است و قدر ندارد و اما لفظ مثل در این استعمال کرده شود و در جواب این سوال مفسرین چندی
 گفته اند اول آنکه این کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن سخن
 درینست که ایمانی دیگر سوای این ایمان در عالم موجود نیست مانند آنکه در مقام مشورت میگویند که اگر تدبیری دیگر مانند این تدبیر بخاطر
 شما رسد موافق آن عمل کنید و عرض آن می باشد که هیچ تدبیر سوای این تدبیر راست نخواهد آمد و هم آنکه ما و ما امتنا مصدر است و مصدر
 و لفظ با برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در خلاص بی نجاتی و نجات بود استقرار البتة راه باب شوند
 سوم آنکه لفظ مثل درین جا برای تعلیم و تفهیم واقع شده و چنانچه در مثلث لا یقبل گفته اند که متشیر است لا یقبل است و متشیر این توجیه است
 آنچه بیعتی در کتاب اسما و صفات از این عباس رضی روایت کرده که میگفتند لا تقولوا فان امنوا بمثل ما اصبوه فان
 الله لا مثل له و لکن قولوا فان امنوا بالکتاب امنوه به یعنی معنی این آیت را چنان تفهید بلکه چنین تفهید زیرا که لفظ مثل
 زائد است چهارم آنکه موسی به عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم و تقدیر است و معنی قضیه باعتبار قیام باذیان تصدیق کنندگان
 معتقد و متغایریشو زیرا که تشخص اعراض تابع تشخص موضوعات آنهاست پس این معنی قضیه که قائم باذیان متومنین است غیر
 آن معنی است که قائم باذیان اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین نسبت و حکم فاما بینهم اما ملت متحقق است پس
 استعمال لفظ مثل نظر بر این مغایرت محلی صحیح ظاهر شد که در عرف مغایرند اند لکن الحقائق لا ینقض من العفیات پنجم آنکه حرف با
 و لفظ مثل هم چنین در لفظ به برای سبب است نه عمده ایمان و درین صورت معنی کلام چنین شد که اگر اهل کتاب ایمان آرند همانند و لا
 که شما با آن و لا اهل ایمان آورید البتة راه باب شوند و شبهه نیست که هر چند ایمان بعضی متومنین به واحد است اما دلایل آن بسیار چنانچه
 متومنین را دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او و دلیل ایمان بجمیع سمعیات است هم چنان به دور او دیدن و شنیدن احوال و اوضاع
 پیغمبر خود و کتاب خود و دلیل می تواند شد و چنان نصرا را و منظور تحصیل ایمان است باین چیزها که مذکور شدند یعنی طریق و دلیل ایمان
 لفظ مثل آوردن ضروری بود و ششم آنکه ملازم مثل ترتیبی است و دیگر در این ترتیب و حاصل کلام آنست که ایمان بجمیع این خبرها ضروریست
 خواه باین ترتیب باشد یا به ترتیب دیگر مثلاً اگر بخواه اول تو بیست و حضرت موسی ایمان آرند و بعد از آن بانبیا دیگر و شرائع آنها نیز جائز است چنانچه
 نصاری اگر اول بحضرت عیسی ایمان آرند و بعد از آن بانبیا دیگر و شرائع آنها نیز جائز است و اینجا باید دانست که در آیت فسیک فسیک
 الله و عدد کفایت عاجله فرموده اند و بعد از نزول بن سوره در چند سال موافق این و عدد متحقق شد بنور قیامه را از یهودیان آنحضرت
 قتل فرمودند و بنو نضیر را کشتند و اهل خیبر را نیز خراب ساختند و کسانیکه در اینجا ماندند بکمال ذلت و خواری جزیره مبتلا شدند ازین ستم
 یهودیان اما نصرا که پس از آن وقت سدا کیدی و شری نشده بودند بلکه با پادشاه حبش بخاشی نام مسلمان شدند و اهل خبران بصلح و قبول خیرین
 با اذاعت باز آمد و قیصر پادشاه روم نیز مکرر بخدا و نور زید ازین جهت بصدقه قهرانی که قرار نشدند و حاکم در مستدرک از این عباس فرمود و روایت کرد

انعامی احکام از غیب اول ملک عالم حی بود و پس چنانچه بران حضرت تیرمین طریق انعامی معلوم شد بنابر سیر سلوک است و با حضرت سیم
 و در طریق در باب سلوک بر اول دادن اللوح منوره از زبرجد که بران تورت کتب بود و دوم کلام شاهی بلاد و سله ملک نازل شد
 و بنابر انفسر کفریمه بارگاه تجلی الهی بود و درین بر و در طریق نزولی و عروجی بود و همچنین با حضرت عیسی نیز و در طریق سلوک بر اول
 دادن انجیل و دوم نشت روح القدس و رسیدن ایشان و حکم زبان ایشان و درین و در طریق هم نزولی محسن ایشان میشد بلکه این معانی
 از قبیل داد و ستد بود و با بر تادین طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی لفظ اولی را آورده اند چون این لفظ را در ذکر
 ایشان استعمال نموده و احوال امینان نیز همین لفظ را بکار برده اند و جمع بلفظ مترک نشود و انشا بر حکم کلام رسیده روح متوحه می و آید
 آنچه ذکر شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود و الا میفرمایند که مؤمنین را باید که برین قدر قناعت کنند و ازین مرتبه بالاتر
 ترقی جویند و بگویند که ما اختیار کردیم صیغه الله یعنی رنگ خدا را خود را رنگ و رنگین کردیم چنانچه رنگ در ظاهر باطن بامیه نمود
 میکند و سبب آن بامیه از باجهای دیگر متمایز میگردد و همچنین توحید الهی در رنگ و پوست آمده و جوارح و عینای امار و کفر و غیره پس
 ظاهر و باطن و قلب و قال اینان از شد چنانچه سناری چون کسی را در درین خود داخل میکنند یا فرزند بی نوید میشود و در
 نصرانی پیانند رنگی زرد که آن را سمودی می نامند و آوندی می اندازند و آن نو آموز را در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا
 این شخص نصرانی شده و از ادیان دیگر پاک گشت لیکن این رنگ آنها در دوسه و سبب غسل شست و شوی اول میشود و اگر
 ظاهر عبادت فقط در رنگ از رنگ خداست که از تزلزل بچوشت و درون و بیرون را رنگین میکند و من احسن من الله صیغه
 و گیسب خوبتر از خدا و رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را از احوال است و زبانه را که اگر رنگ ظاهری است محض بر پوست بدن
 است و اگر رنگ باطنی است پس تیر مخصوص بقوی است از قوای باطنه مثلاً رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ بدعت محض
 بر قوت و عیبیه است که مرکب شیطان است و رنگ لیل منوره محض عبادت و رسم است و رنگ محبت و یا محض قوت شهویه است و رنگ
 حکومت و سلطنت محض قوت خصمیه است و عین این رنگها با دنی سده که بران قوی میرسد و زوال می پذیرد و بطله رنگ و دیگر بطله
 بخلاف این رنگ مدالی که از آب شهاب و حوادث و مصائب تغییری پذیرد و رنگ دیگر بران غالب میشود مانند اگر رنگهای شهاب
 رنگی بران آب و آفتاب و در غبار متغیر میشود و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میشود آن کرد و رنگهای ظریفی که از جانب خدمت چون حمت
 یا قوت و صفت مرجان و سواد رنگ موسی و یاقوت و فیروزه و آفتاب و قیاس رنگهای نباتات و فوکه و گلها و یا عین و حیوانات
 چنده و پرنده تغییر تبدیل نمی پذیرد و چنانچه بنیاد و بنیاد برایت ابن عباس من ازان حضرت آورده که ان بنی اسیر ایشیل قالوا لایموت
 هل یصنع ربك فقال انقوالله فناداه ربه یا موسی سئلوا هل یصنع ربك فقل نعم انما اصبع الا لوان الاحمر والا یضفر
 والا سؤلوا لوان کھانی صغی و انزل الله علی نبیه صیغه الله و من احسن من الله صیغه و درین رنگ باطن که رنگ است
 نازل تواند شد حال آنکه همیشه در کلمات و در اتم آن کیم و اما در علاج قنای آن و جلای آن میگویم و سخن که عابدان یعنی و
 محض و اعبادت کنند کاینم عبادت رنگ باطن را و میکنند و قلب جوارح و التفصیل و تصفیه نماید پس آن رنگ همیشه با و من میباید بلکه در
 و زناست علی خود و چون عبادت بر وجه اخلاص باشد بی آمیزش یا عجب و عجب است محافطت بر رسم که در و درون رنگ نماند باطن
 تریاق مجرب است آدمیم چنین اگر این رنگ خدا که مؤمنین را اعتبار آن فرموده اند میسر است اصح آن است که آن رنگ بلکه انقیاد و اطاعت
 طمیان با و در و نوبی است عزت و کرم و حکم و باعث امتثال بحال نشاء و عبت میکند و ولوی انقصی سخن برری و خف و وضع و من
 خود و رسم را و بعد و خود را بحال از عمل نشاء یا قبول مظاهر طبع و کمالی غیر از ان باقی نمی گذارد و این بلکه غیر از ایمان است و سبب

و در غایت

شرعیست معونه ایشان موافق شریعت یهودیت و نصاریت بود که قبل از تورات و انجیل و تفریه یهودیت و نصاریت گذشته باشند پس در جواب ایشان
 ذیل اینجی که **عَلَّمَ اُولَئِكَ مَا كُنَّا لَكُمْ بِلَاغًا** یعنی آموختیم آنرا تا برید یا خدا خود را بخبر داده است که ما کان ابراهیم یهودیا و لا
 نصاریا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و نیز در قصه بنای کعبه فرموده است که حضرت ابراهیم حضرت
 اسمعیل و دعا کرده اند و انا مناسکنا و نیز خدا تعالی بایشان فرموده است که **وَالْوَكُوعُ الْمُنَجِّدُ** و در شریعت یهودیان
 نصاریان ساسیک حج خانه کعبه کجاست و رکوع و نماز کجاست بلکه در تورات و انجیل نیز مخصوص جلیه موجود است برین مضمون
 که حضرت ابراهیم و اولاد ایشان برحسب حقیقت خفیت بودند و حرمت سبب و دیگر خواص یهودیت بر ایشان مقرر نبود و علی
 بن ابی قیس از م نصاریت مثل تعظیم یوم الاحد در شریعت ایشان نبود لیکن آن نصوص واضح را در وقت مناظره و مجادله بنابر
 قصه و سخن پروردگار خود گمان می کنند و ظاهر نمی سازید تا خفیف و ملزم نشود و **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَبَ تَشَاهُدًا** یعنی کسیست
 ظالم تر از کسی که مخفی دارد و پیرش یک شهادت را هم که ثابت باشد **عَدْلًا** یعنی نردا که آن شهادت **مِنَ اللَّهِ** از جانب خدا
 و شما این همه شهادتهای واضح را می پوشید و بر قیسم التامنی کنید بلکه تحریف و تغییر و تبدیل آن نصوص می نماید و **وَمَا اللَّهُ**
يُنَاقِلُ تَعَالَى یعنی نیست خدا غافل از آنچه می کنید و درین گمان و تحریف و تنبیه و اگر هر کار پادشاه ذی اقتدار بر شما نگاه
 باشد آن در سیده هرگز در فرمان او جعل و تبیین نمی کنند و از آن پادشاه پادشاهان نسبت با قدر او بیچ نیست و او
 خود بر شما نگاهبان و مطلع است نمی ترسید و بهر قدر کلام او جعل و تبیین میکنید و اگر برین غره می شود که ما اولاد انبیائیم و اسلام
 مقبولان درگاه اندوی بوده اند و در فرقه مانبوت و رسالت مستمر مانده است و ایشانرا خدا محبوب میداشت پس این خیال
 شمارا بیچ فایده نخواهد کرد و باید که اعمال خود را موافق اعمال ان اسلاف نمایند تا رسد بکار شود **بِذَلِكَ اَمَّا قَدْ خَلَتْ** یعنی
 آنکه و جماعه بودند که گذشته و اعمال خود را همراه خود بودند بر اسلاف آن اعمال را ذخیره نگذاشته رفته اند که شمارا بکار آید مانند
 مال متاع دنیوی که پدران برادران گذارسته می روند و در وقت افلاس احتیاج بکار پسران می آید زیرا که لغامها
 گسبست یعنی برای آن جماعه گذشته است جزای آنچه کسب کرده اند و اگر برای شما آن اعمال را گذاشته می رفتند جزای آن
 اعمال آنها را نمی رسید بلکه شمارا می رسید و **وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ** یعنی و برای شماست جزا آنچه شما کسب می کنید اگر گناهان
 شمارا آنها بر می داشتند جزای آن گناهان ایشانرا نمی رسیدند شمارا و جزای عمل بغیر عامل آن عمل دادن نزد شما هم خلاف عدل
 و منافی حکمت است و چه قسم شما متوقع جزای اعمال آنها می باشید و **وَلَا تَسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ** یعنی و سوال کرد
 نمی شوید از آنچه آن جماعه گذشته عمل میکردند و جزای اعمال نمی شود مگر بعد از سوال و سوال شخص از عمل غیر معقول است
 چه بر شخص بر اعمال غیر خود اطلاع ندارد تا از عهده جواب آن براید پس این خیال شما محض سفاقت و عقلیست و ازین تعبیر
 معلوم شد که تکرار این آیت درین مقام با وجود آنکه بر نزدیک گذشته است تکرار معنوی نیست که محفل بلاغت باشد زیرا که در مقام
 اول غرض ازین آیت آن بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال و افعال اسلاف گذشته شما ندارد
 و وصایای آنها در شما معمول بهانمانده و درین مقام آنکه اقدام بر گمان شهادت و پوشیدن حق واضح و دیگر
 اعمال قبیحه بنابر اعتماد بر صلاح و بزرگی اسلاف خود و کمال تجردی و معیقلیست که از شما واقع میشود زیاده تر در سفاقت
 و بی عقلیست جماعه دیگر انداز شما که طبع سفاقت و عقلی ایشان پیش از انما است و غریب ظاهر خواهد بود زیرا که **سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ**
 غریب خواهند گفت که چرا بنزد آن بزرگان و با وجود این حماقت و کم عقلی نظر شما بهت صورت ایشان با صورت انسانی گفته

می شود من الثالث یعنی از مرده موم اندوادم عقل هیچ بهر و از انسانیت نداشتند چون خواهند دید که مسلمانان در نماز از قبله قبضه و دیگر
آورده اند و صلواتی بر پیغمبر و آل او روا می شود و این شهادت مسلمانان را عین قیام الله تعالی کائنات علیها طایفه یعنی از آن قبله خود که بر آن بودند و از آن
قبله قصاصی یافتند و از قبله دوم نیز برگی و نحلی بر ایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده باین مسجده شدند که آن قبله ناقص بود و این کامل چرا از
اول کامل آنکه میخواستند ناقص آنکه استخفاف بر آن میخواستند و این عاقبت اندیشی اینهاست و اگر قبله اول را بنا بر نصب پیوسته گذاشتند و از قبله
دوم را بنا بر محبت خود خود که اهل آن بودند که معلوم شد که ایشان از مقتضای دین باین نصب مخالفین و جانب دار قوهیت خود
صرف طالب حق نیستند و هرگاه این قسم کلام را از ایشان شنیدی در جوابی نقل یعنی بگو که از این چیزها هیچ بکارت را باعث بر و کردانی
قبله شده زیرا که اسل وین با اتباع خداوند است و ابلع استجابات عقلیه ناقصه خود و نه تعصب و باین قومیت خود بلکه باعث برین و کردانی
ما را حکم خداست که مابقی با استقبال آن قبله شده بود و حال با استقبال این قبله شده است و او فعالی متعبد بهی و مکنانی نیست بلکه الله المشرق و
المغرب یعنی برای خداست مشرق زمین و مغرب زمین هر گاه که از آن قبله که در آنجا بود و هرگاه که از آنجا بود و هرگاه که از آنجا بود و هرگاه که از آنجا بود
پس با وجود و کردانی بر رسیدن بحال شفاست و تخریدی شفاست و این بر رسیدن شما باینکه رسیدن کسیست که از غلام شخصی بر رسیدن
اینست این کاری کردی حال آنکه کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی فهمی که غلام را راده و خواستی بنیادش را راده و مالکش را هرگز نگذاشتی
او را مشغول سازد و اگر بر رسیدن شما از برای این غرض است که شما را بر سر احکام مختلفه مالک خود آگاه سازیم پس این باب را جمیع سران و
محققین و مطلعین و دانشمندان فهم آن امر را در زیر که فهم آن امر را در حوصله دیگری باید که در نهایت اگر بی نقیصه پیش شامی گوئیم که بعضی
قبول حسن ای نمون راه عبادت است و در اصل عبادت افضل نیست و او فعالی در نمون راه عبادت با بندگان خود معاذاً مختلفه دارد کسی از ایشان
می رود کسی از راه دیگر و آن راه را در استقامت مختلفه اند یعنی می بیند که راه می نماید هر که از این بندگان خود در وقتی که
می خواهد از این صراط مستقیم که یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه باست چنانچه ما را در وقت راه نموده است که به بهترین قیام
امر فرموده و تفصیل این اجمال نکند و می راجد چنانچه قوت عقلیه داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند که بسبب آن در
عالم اجسام در اند می کنند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدعی کنند کار او قوی تر می شود و مستحکم تر می باشد چنانچه مهندس و روت ادراک احکام می کند
تا وقتی که مکتوب و اشکال را منقول و شکل نمیکند و حسن خیال اندکار قوت عقلیه خود دنی سازد و بخوبی دریافت آن احکام می نماید و همچنین هر که قوت شهود
برآوردگار یا آید می خواهد اول استقبال و آن پادشاه و امیر کرده است و همیشه باز به شتاب و بیخ مشغول میگرد و روح عبادت که خشنوع است بدو
سکون و ترک الفتا بچپ راست متعصب و حصول نیست و سکون و ترک الفتا حاصل نمی تواند شد مگر وقتی که عبادت و عبادت که بهت متعبد الله اکرم
و از آن بزرگوار و باطن را با باطن علاقه است که توحید غریب توحید محراب توحید غریب توحید باطنی میگرد و از جهت استقبال قبله نماز و در آنجا
افتد را باید که بکیر معین با برای جمیع خلایق با اتفاق ظاهر ایشان و اتفاق باطنی ایشان با و چون باطن ایشان استقامت و ثواب و برکات عبادت
کرد و از عظیم از آن عبادت و توحید و دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بر در مکان احدیست حد که موجب توحید عظیم می باشد و برای همین نکته جمیع جماعات
سند اندام جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله جمیع از دین و عبادت میشود و جمیع اتفاق اهل یک شهر و در جمیع اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل
در یک مکان در وقت معینست لاجرم جهت آن مکان اقامت مقام آن مکان است و استقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق و منتهی
مصلحت و نیز آن مکان آن جهت را باید که علاقه و محافات با محالی محسوس و معقول است و شهادت مقارنیا و صلواتی و شهادت مقارنیا و صلواتی و شهادت مقارنیا و صلواتی
سویان مخلوقات و صرف آن محال محسوس و معقول و شهادت شهادت پاک و تعالی نخواهد داد و مانند آنکه عینک می باید که نشیند و شهادت شهادت شهادت شهادت
بهری از آن نفوذ کرده و بجای که دیدن آن معصود بر سر درجایک عینک محبوب گرد و از این جهت آن مکان را در آنجا و محاسن و عینک و معقول

انکار خود و تعیین شخص آن فعل نباید کرد و نیز عبادت حق مبدء هست و حق کسی را بدین حکم او در مصرفی صرف نباید کرد و آدمی بپروانه
 نخواهد از طرأ از رسیدن نباید و با دیگران حق تعالی و حق حضرت آدم که ابوالابای توحید بشر است و بعد از آن در حق حضرت
 ابراهیم که ابوالملت است اثل جهات و فضل گفته را برای قبله بودن مبین فرمود و بر آن گفته مظهر مبدء تباری انسان است که با فرق آن
 مبدء او را بمن معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حس است از عذرات و بالاتر نباید رفت چه سابق گذشت که زمین را که پس
 عصری انسان است از زیر زمین نقطه بن کرده و کسر اندیشه اند چون ظاهر علم مبدء ظاهر خود متوجه شد باطن او مبدء باطن خود متوجه
 خواهد شد باینر تحاذی عوالم ظاهر و باطنه و مطابق نخستین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شده که از زمین مکان
 فیه محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را اثبات طوحا و کرها و اینر محاذی این بقعه
 بود از هفت آسمان بنا بست او در جواب شریک شده و عمری کردند که اثبات ناقصین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه
 از مخلوقات شهادی در توجه پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند و دیگر از آنها در وقت عبادت روگردان شدن
 خلاف قدر وانی و حق شناسی است آری در حق است موسوی تازان حضرت عیسی و در حق اینا نیکه فیما بین آنها بود و معروف به القیام
 را برای نیکه قبله ساخته بودند و آن گفته آن بود که آن سخره بصوت بود نالی که داشت و فیما بین السمار و الارض معلق بود و بر آن
 رسانیدن شجران از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلا است که بی اختیار کناه کاران زیر آن سر خم میکنند و هست موسوی
 از راه محبت و شوق بی خبر بودند بدون رسانیدن حق عبادت را و الهی تو هستند که در لاجرم اینا را نیز برای آنکه مقتدای است
 یباشند با استقبال همان سخره محلقه حکم نمید و نیز آن مکان را در آخرت خصیصی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد
 و موقوف اهل قیامت نیز در حلی آن پس استقبال آن مکان مذکور است بجز و خوف باز پس اعمال حساب و وزن است
 و لهذا حضرت سلیمان چون بر آن سخره قبه بنا فرمود و در سجده روض کشید و برین مسجد تصور نیست و در فرخ را نیز برای گیر
 یابد و ایندن بول قیامت درست ساخته اند و آن حضرت چون از ابتدای بعثت بحال آدمی و اینر همی شکل شد و در حواله کعبه
 معظمه نشو و نما یافتند و تعلیم آن خانه از معمر بن الموف کشند اول با استقبال همان خانه که فضل و اکمل قبله بود و ناموشند تا آنکه
 ایشانرا شب معراج بیت المقدس بودند و بار و لوح اینای آن جوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آهنگر
 ملحق بانوار نبوت آدمی و اینر همی گشت و معبود آسمان از زبان تمام حاصل شد و اینا چندی ایشان را ضرر بود که برای محرم
 تکمیل آثار و برکات نبوت آن اینا و هم برای شکرانه معراج و اقبای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی اسرار این سحر
 مشهور سازند از آن حضرت بنوعی در نماز استاده و شدند که استقبال کعبه بیت المقدس هر روز دست نزود و چنانچه بنوعی در سنن خود
 ابو داؤد و در اسنخ و سنن ابن ابی شیبه برایت بن عباس بن آورده اند که کان رسول الله صلعم یصلی و هو بکعبه الخویبت المقدس
 الکعبه بین ین و بعد ما یقول الی المدینه ستة عشر شهرا و یخبر الی الکعبه پس استقبال سخره بیت المقدس من رت
 برای تحویل کمالات اینای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنا بر آنکه السبب معراج در آن
 تمام آن تمام را شرفی و فری و حق ایشان بهر سبب بود استقبال آن باعث مدد بقلب و قلبتین شد که در خالص آن جلال اینای بنی اسرائیل
 منقول است نیکه و اشاره بتمام کمالات جمیع اینا میگوید که آن حضرت و اینر برای بعثت خود علیه حضرت آدم حضرت ابراهیم بودند و بعد از معراج خلا
 اینای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه و هجرت به مدینه فرمودند استقبال هر قبایلی بود که بر وجهت تقابل از آنجا واقع اند لاجرم آن حضرت صلعم و چنانچه
 بار یک فرمودند و هستند که چون بن هجرت از مدینه به مدینه آمدند لاجرم پشت بکوه و در بیت المقدس خاسته و بر آن است که وقت عبادت هم

تاج سین از نمود و استقبال بیت المقدس را استقبال کتب حج داده از روز خروج از کربلا که اول ماه ربيع الاول بود و انتصاف چشمال
 دوم که درت شانزده ماه و کسری می شود این درت را بطریق تپیم کسری می نویسد رواه هفده ماه هم گفته اند نماز نیست بیت المقدس
 سیزده و دوازده ماه عروج کمال محمدی اربع خود رسید و جامع کالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کالات جمیع انبیاء
 بی استثنای شدند و غرضه بدر که ابتدای نخل خلافت کبری بود و قریب رسید لاجرم ایشان را بحکم النهایة الرجوع الی البدایة
 با برآمدن کعبه نمود و این تحویل شانزده شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجبه طاهرین باین سمت چون سلام نمود
 باطن عجب حق است پس در آن جامه ای نیست و یاد کرد و معراج مشعر بوجوه مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و این
 بعد دوری نشان میدهند و درین قرب با و بعد دوری نباید کرد پس آن حضرت را باین ترتیب استقبال هر و قبله اتفاق افتاد
 اول استیقبال نشان ایشان اکمل قبله را ایشان داده شد و باز برای مرید عروج و تحویل کالات انبیاء و در الصحرا و بیت المقدس
 توجبه هر و قبله و انبیاء جامع کالات انص نماز باز همان کمال رجوع واقع شد و لهذا این راه نزدیک ترین راهها علی
 شد که جامع هر نوع کمال و عاری برکات هر و استقبال کرد و بدانی اندوزین با سوا لی چند جواب طلب کی آنکه بنویسد قبله
 کشیده بود و آیه قدری ثقل و جهل فی السماء که اسحق استقبال بیت المقدس است مذکور شده و این مقوله سفها هم که مقرر
 بر آن بود و گفت و کرد یادمه قبل از وقوع واقعه چو پیش بندی فرموده اند چرا پس آنکه اکثر مشرین گفته اند که آیت قدری ثقل
 و جهل در نزول مقدم برین آیت است پس باعث مقوله ایشان محقق بود اگر چه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون آیت
 امری محقق شود که آن امر محقق شد تا رکش و نظر حکیم کالج است و اگر ترتیب نزول هم بر این ترتیب و اوقات باشد میزان
 گفت که درین پیش بندی چند فائده عمده متصور شده اند عمده آنها آن است که اخبار بالغین درین کلام اعجاز نظام واقع شود
 و یکی از دلایل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه آگاه آمدن واقعه کرده و بطبع آدمی بسیار شاق و در آن میشود و اگر پیش از آن واقعه آمدن او
 معلوم نمیکند نفس و تحویل تصور آن واقعه الف کرفته و وقت و قوعش چند آن رم میکنند و چایا رسد و چایا تجربه رسیده است پس بهتر بود
 مسلمانان چون از سابق بدانند که جماعه از بی غفلان این قسم را این چایا خواهند نمود و وقت وقوع آن سوال چایا شود و آن سوال
 طعن نیز بر طبع ایشان شاق نیاید سوم آنکه جوابی که از سابق میباشد و آوده باشد بی انوار و در آن کمی حیرت میکند و حاجت بآل و انوار می آید
 و در حصر جواب حاضر موقعی پیدا میکند و لهذا در سوال عرب میگوید که قبل الرمی یراش السهم سوال و هم که دلیل صفاست و محقق درین
 سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی صفاست که عقل است و سوال ایشان از وجهی که قبله مسبوخه و استقبال قبله محموله با وجود
 حال سلیم کردی نزول حکم از جانب خدا و کونی نمی کنند و ترجیح دلیل کم عقلی است و هرگاه کسی را که مال خود را با و چایا صرف میکند
 و صانع آخرت را از ضرر آخرت نمی شناسد و در شرع سفیه فرموده اند غای که از راه کرده اند لا توفوا الشفهاء اموالکم الی جعل الله لکم
 قیامنا پس آنکس که از سر کم آخرت خود را بر آوده و در تجربه کونی است اولال است شده باشد طعن پیش کرد و در سفیه باشد سوال هم که مذکور کرد
 الناس بعد از ذکر سفیه فائده و حجت معلوم میشود و در آنکه عقلی نیست مخصوص با و میان است چایا عقل سندی جوابش آنکه در و درین این نقطه
 عین آنکه نیست و علاوه بر آن نعمت است که در آن صفت اشاره است با آن جماعه غیر از صفت آدمی بودن علامتی دیگر ندارد چایا در جوابی حل
 من الرجال گفته اند و در لیت انسانا من کالاتی مقرر کرده و چون از ثقیین جواب سوال سفیهان پیغمبر فارغ شدند حال امرویین از طاعت و
 میفرماید که اینها چایا قبله را افضل قبله را سنجیم همچنان است شمار افضل آنها که و اینده هم و همچنان پیغمبر را جامع کالات انبیاء و اطمینان کردیم و کالات جلالت
 آمده و سقا نمی چرخین کرد و اینده هم شمارا می بیند مانند مانده کرد و در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط جاده باشد یا مسندی که در وسط مجلس است و مانند سایر

[illegible]

والله صدق ان زانسان و بخاری و مسلم و دیگر صحاح مروی است ان انس ابن مالک رف که در وی بنحیث آن حضرت عجز کرد و کسی را می
مردم بر کتای نیک کردند فرمودند واجب شد باز خانه و دیگر را برودند مردم شنای بد روی کردند فرمودند واجب شد
حضرت عمر فاروق رضی عنہ عرض کرد که یا رسول الله چه چیز واجب شد از شما و کردند که بر جنازه اول شما مردم شنای نیک کردید و را
بهشت واجب شد و برین جنازه شنای بد کردید و را و نوح واجب شد شما گوایان خدا پس در زمین و در آوارا اصول حکیم کرد
بعد از روایت این قصه است که آن حضرت عم این آیت را تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی و مشیخ الامان و دیگر صحاح مروی
کرده اند که آن حضرت عمی فرمودند که هر کس از شما کسی از همسایه های نزدیک او نیکی کند که از حال او بپرسد اینم نیکی
حق تعالی می فرماید که شهادت شمار قبول کردم و آنچه شما از حال او میداند از آن در گذشتم و آمرزیدم اما این همه شهادت مشروط ب حفظ
لسان و گرفتن لکام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح مرویست بر روایت ابو الدرداء که آنحضرت عم فرمودند که گفت کنندگان را در
قیامت شهادت خواهند شد و نه شفیع گویا با گذار این خلعت و میره شغل از دایره است محمدی عمی بر آید معاذ الله من ذلک شرفی عظیم که این
بآن مخصوص است از دست میدهند سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از کتب احبار روایت آورده اند که این است از سید خیر داده اند
که غیر از انبیاء دیگران را میسر نیست اول آنکه هر بنی را می فرمودند که بلغ و لا حرج و این است که هم گفته اند ما جعل علیکم فی الدین
من حرج و دوم آنکه هر بنی شهادتی باشد بر است خود و این است را فرموده اند لکنوا و افشوا علی الناس تسوأم که
انبیاء را نیکنند که دعا کنند بابت خود هم کرده و تمام این است را فرموده اند ادعونی استجبکم و اگر در قیامت
استبای دیگران اعتبار و عدالت شمارا انکار کنند پس شمارا در اثبات عدالت و معیاری خود دست آورید و مستند باشد و لیکن
الکسول علیکم شحیحات یعنی باشد رسول شما انکار کند بر او مطلع است نبوت بر ربه هر متدین بدین خود که در کدام درج
از دین من رسیده و حقیقت ایمان او حبیب و حجابی که بدان از ترقی موجب مانده است کدام است پس اومی شناسد که ان شمارا
و در جات ایمان شمارا و اعمال نیک به شمارا و اخلاص و نفاق شمارا و اینها شهادت او در دنیا حکم شرع در حق است مقبول و واجب
العمل است و آنچه از فضائل مناقب حاضران مان خود مثل سحاب و از رواج و اهل بیت یا غائبان از زمان خود مثل اوسین و مهند و مقبول
و حال از معانی شایب حاضران و غائبان بنیر باید اعتقاد بران و حبیب و آریست که در روایات آمده که هر بنی را اعمال امتیایان خود مطلع باشد
که فلانی از چنین میکند و فلانی چنان تار و قیامت او شهادت تواند کرد و چون بنیر شما شمارا تعدیل نماید و معیتر شما بیان کند دیگر شمارا از
امم و دیگر چه پاک باقی ماند درین باب منجی چند واجب البیان اول آنکه وسط که در صفت این است فرموده اند چه معنی دارد زیرا که باعتبار
این است اعلی و بهتر از بر امتهاست بدلیل آنکه دیگر که گفتند خیر امة اخر حجت للناس و باعتبار پیدایش زیم پس نزد باین در میان
بودن این است هیچ اعتبار حرج نمی تواند شد چو ش آنکه مراد از توسط این است توسط طبعی و توسط زمانی نیست بلکه توسط وضعی است
و توسط وضعی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنای توسط وضعی است و علو شدن و آن من خیریت است و بیان لزوم خیریت بر توسط وضعی
و نه خیریت که در نهاد و بنا کردن و نیدن و نیدن و در شریعت نیست چو امر دانست که عجز از آنکه اعلی نیست می باشد از درو حجاب میزند و توابع را در حجاب آن میسازند
و او از جهت شرف محفوظ و محفوظ بنوعی میسازند و نند که از خیر که فی توسط و البلا یا فی الزوا یا غایه طایف البنا آنکه اعلی بهتر بودن کنای از
در معنی حرج و الکفا یا بلغ من الصریح و قاطع بر شرف است و این ملا و معنی خیر این نظر را در آورده اند و گفته اند که در توسط این است سبب است بر این عقیده و
فلان بر لک است در هیچ صفات کمال غلو میکند و از آنجا که میسازند که افراط در بر تقصیری نماید که بعد از هر یک و در میان است چنانچه در میان مثلا آنکه اینان
میانی تقصیر کند که خالی نهار است معنی در ذلک است که هر یک از اینها در یک است و اینها در یک است و اینها در یک است و اینها در یک است و اینها در یک است

علی بن ابی طالب من جمیع اغفارات و اعمال و علقان توسط محو و غیب ایشان است و پس لیکن برین توجیهی مرموم را می کنند که صفات کمال
 علو و جبر محمومست در میان بودن توسط از هر مقام منح با آورده و جای این ایراد است که آنچه محمومست علو و جبر و صفات کمال است اما
 صفت کمال بودن را توسط لازمست صاحب بار و از این علو و جبر بان علو و جبر که صفت کمال از حد کمال می دارد و مستند شد و این را بنیالی
 واضح تر آن کرد مثلا شجاعت که صفت کمال است در مرتبه وسط است از فرط جرات که از آن تجاوز کند و از فقر طریقه که از اجتناب کونیه و اگر
 شجاعت ازین توسط بر آید و میلان تپو کند صفت کمال نخواهد ماند و علو و جبر شجاعت از محموم و منح باشد و سترش است که در هر
 صفت کمال چون قصد علو و جبر کرده آید بی الاصله توسط محموم البته مقصود فقر طریقه و کمال دیگر نخواهد گشت چنانچه افراط و تفريط
 در عین شجاعت فقر طریقه و ستر بر حجاب بازی غرض کرده و او را بماند علومات پسری ماست که در دین محموم همان توسط است و علو و
 و در درجات توسط علو محمومست لیکن آن علو عین توسط است و جمعی از مفسرین بان رفته اند که توسط چنانچه معنی میان و توسط و لغت
 مستعمل است همچنان معنی مستعمل در این نیز آن چنانچه در بیت زیرین بانی ظنی واقع شده بلیت هم توسط یعنی الا نام حکما هم
 اذ انزلت احد اللیالی لم یصمهم و چون است که ما کم و چون در میان معنی و معنی علیه میباشد هم رعایت این میکنند و هم رعایت
 آن پس لفظ توسط را که معنی میان است برای او نقل کرده و وضع مانوری نموده اند چنانچه لفظ بسیار و لغت فارسی معنی سفیر وکیل
 تحت و درم که اگر شهادت این است و آخرت مراد است چنانچه از روی روایات محموم ثابت شده و اسیر از همه روایت محموم
 من النبأ که است و کتاب الزهد من رسول الله صلی الله علیه و آله اذ اجمع الله عباده يوم القيامة کان اول من یدعی الشهادت
 له ربه ما فعلت فیهی هل بلغت عهدی فیقول نعم یا رب قد بلغنا بحجر ثل فیدعی جبریل فیقال له هل بلغنا
 انزل فیقول نعم فیل علی عن اسرافیل فیقول نعم یا رب هل بلغت عهدی فیقول نعم قد بلغنا عن الرسل فیدعی
 الرسل فیقال بلغنا بحجر ثل عهدی فیقولون نعم قد بلغنا جبریل و بلغنا الاسم فیدعی الاسم فیقال هل بلغنا عن الرسل
 عهد فیهی من الکذاب و منهم المصدق فیقول الرسل ان لنا علیهم شهادة فیقولون من فیقولون امة محمد قدعی امة
 محمد فیقال لهم ان شهادت من ان الرسل قد بلغت الاسم فیقولون نعم فیقول الاسم یا رب کیف تشهدون علینا و لم یدر کهم
 و لم یدر کوناً فیقول امة محمد ربنا ارسلت الینا رسولا و انزلت علینا کتابا و قصصت علینا فیه ان بلغوا فشهد علیهم
 بما عهدنا الینا فیقول الرسل صدقوا ذلک فوله و کذلک جعلنا کلاما وسطا لکنوا تشهدوا علی الناس من شهادت
 این است بر مردم و در صحیح است لیکن شهادت بر کبر ایشان بر ایشان در صورت چه و کار است زیرا که ایشان تحمل آن شهادت بموجب جبر
 و صادق الین و در قرآن مجید کرده اند لی و نه طه و همان اخبار صادق الزام خواهند داد و در حرف سخن منقطع خواهند شد و اگر مراد شهادت
 این است در میان است پس این است جمیع مرموم را و یافته اند از آنها شهادت و بعد از رسول تمام است خود را و یافته اند از
 آنها که ای و در جواب ایشان که هر دو شهادت مراد است هم در دنیا و هم در آخرت چنانچه در تفسیر گذشت لیکن شهادت ایشان در آخرت
 بر طبق پیغمبر خواهد بود زیرا که قرآن مجید ایشان را از حجاب الهی بر سلطت آوریده و سترش و تفصیل قصه الهی انبیا را بر آن او
 و یافته اند پس کشتن ایشان که انزلت الینا رسولا الخ منیر که است شهادت پیغمبر و سکوت پیغمبر که یا صدیق ایشان کردید که
 در معنی شهادت بر صدق ایشان است اما شهادت ایشان در دنیا بر جمیع اعم پس از آن جهت است که ایشان علماء و اعمال
 و ادب و ادب و احلاق جمیع هم الفحص نموده و یافته اند بموجب قواعد اخوه از پیغمبر و در مشک خصوص از صدیق و کاتب و تصویب
 تخطیه انبیا نمایند که آن هم مثل از زبان ایشان گذشته باشد تحت عموم اگر معاد این آیت است که انبیا است بهتر از بیا بر ای

آن ساخته ایم که شمار مردم کواه باشد و پیغمبر بر شا کواه باشد و کواه شدن این است بر مردم و دیگر خود البته موجب بهتر میانه گردانیدن این است
 نیست زیرا که اگر این است بهتر میانه نمی بود و خود هم در رنگ ابل فراط و تفریط ناقص می شد بر نقصان آنها چه متمم طمع می شد و چه متمم بر
 آن نقصان میگردید و چنانچه در حکم خدا و اگر کیفیات غیر سه عصبی که یک کیفیت در آنها غالب باشد می تواند شد بلکه حاکم در آن جای
 جز را نموده است که بر کربجانی سیلان ندارد و کواهی او در او را که کیفیات خارج از اعتدال معتبر است که خود معتدل است اما
 کواهی پیغمبرین است چه متمم موجب بهتر گردانیدن این است یا سبب ساختن این است تواند بود که کار پیغمبر کواهی دادن است
 بر است خود هر چون که باشد بهتر یا بدتر میانه یا مفرط یا مطلقا آنچه فیکت اذاجشنا من کل امة بشهید و یوم نبعت من
 کل امة شهید علیهم من الغنم صرح است و سرشان است که پیغمبر البتة میانه و معتدل و بهتر فعلی باشد او را بر کیفیت خارج
 از اعتدال که در است او ظاهر شود و است علم حال نتواند شد جواب این بحث آن است که جمله و یکون الرسول علیکم شهید او را تعلیل و
 كذلك جعلنا کوامة وسطا بین نفع و ضرر و میگوید که مراد از علیکم صلی مقول که مراد باید و شت بعوت مقام
 و طاهر است که اگر است راست کو معتدل نباشد و اظهار و جوی نگیرد و ناقص کال را کال و از نه باید پیغمبر که معصوم است چه متمم
 مطابق مقوله آنها و تقدیر دعوی آنها کواهی و در این است تحقیق این است بر ذوق جهو مفسرین و درین جا تفسیری است بغایت عجیب
 که از بعضی قدامی مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد چنانکه در حلال جعلنا کوامة وسطا مطلب
 خاص کسانی اند که نماز نبوی فلتین گزارده اند یعنی مهاجرین و انین و نصاریسین که علو درجه آنها در ایمان معروف و شهرت است پس مقرر
 که چنانچه شما را با نور ابرو قبله منور ساخته ایم شما را استی منوسط گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او وساطت کنید و حال شما
 بر سرخ و منوسط باشد در میان عال پیغمبرین و همان نیز که شما را مانند پیغمبرین شما بر احوال مردم دیگر که بعد از شما خواهند آمد گردانیدیم
 تا بر صلاح و عفو و اعمال عطار و حسن خلق آنها کواهی و بهیند و سرور را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر و رجات کالی شما را در منمن منابت و نفاذ
 اظهار نماید و سلسله شما و پیغمبر و بطنه شما تا قیام قیامت بقیامند زیرا که پیغمبر ربکال شما کواهی و در شما بر کمال آیین و هم حلال یونیا
 هذا و این در حد صدقه الهی و درین است باین نوع ظهور نمود که سلسله علم طاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گذشته
 پس پیغمبرین است کو یا در حق هر یک از است خود موافق حال او کواهی میدهد پس ممد اول این است مرتبه متوسط دارند در میان نبوت
 و است محض که من ج کار پیغمبری می کنند و مرج کار همان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة متقدمة بالنسبة الی الطبقة
 المتأخره و آری آن طبقه علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی اند و حق تربیت و صلاح بر جمیع من بعد خود گذشته اند کال شما است و از زیر کمر طبقات
 سافه است و این در حد صدقه الهی و درین است باین نوع ظهور نمود که سلسله علم طاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گذشته
 این دین نیستند اما در زمان متأخر حق اقتدا و تابع ثابت است مانند خلیفه شما و در حضور استاد که رعایت شما کردان او را استادی پیدا میکند بحث
 چهارم آنکه طاهر از روایات شهادت این است که سابق گذشته است که شهادت ایشان در حق بعضی از مردم که گذار باشد ضرر خواهد بود و در حق
 بعضی از مردم که آیه باشد نفع این است حال شهادت ایشان در آخرت آنها شهادت ایشان در دنیا پس شوق نفع و ضرر در این است
 مردم بر طایفه است این شهادت را مطلقا چه شهادت در دنیا چه شهادت فرمودند که محبت علی ضرر یا تعدیه نمودند و در جوابش آنکه مقام
 اعتبار شهادت همان است که شهادت ضرر باشد زیرا که صاحب نفع هرگز در شهادت خود قبح نمیکند تا شهادت محتاج به اعتبار شدن
 حاکم شود و یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته ضرر را نفع تغلیب فرموده شهادت را امتدای عقلی ساخته اند و میگویند که در کون الرسول
 علیکم شهید این توجیه چه متمم میبود که در شهادت محض برای نفع یا عین است و جوی از ضرر ندارد و در جواب این اشکال چند گفته اند

اول آنکه چند مخاطبین باین شهادت متفق خواهند شد و کفار هم سابقه باین شهادت متفق خواهند شد و عداوت و بغض را از آنها بطلان علی آورده دوم
 علی درین جا بمعنی لامست چنانچه در مآذیج علی القصب لیکن وجه عدول از لام بلی درین جار عایت مشاکست با علی الناس چنانچه
 در کلماتین قدان و در جزای سیئه سیئه گفته اند سوم آنکه صله شهید اخذ و است بنا بر اعتماد بر وضوح قرآن و علی که مستغلو
 بفعلی است که شهید بطریق تعیین بران دلالت میکند ای مطلع او را قیدیا بلکه می توان گفت که شهادت در اینجا بمعنی کواهی است
 بلکه بمعنی اطلاع و گمبانی است تا از جاد و حق بیرون و زود چنانچه و الله علی کل شیء شحید و در مقوله حضرت عیسی هر که گفت
 حلیه من شحید امانت فیما هم فلما توفیتی کنت انت الوقیب علیه و انت علی کل شیء شحید و چون این کاهستانی
 و اطلاع بطریق تحمل شهادت است و تحمل شهادت بر آدای شهادت می باشد و احادیث این شهادت را بکواهی روز قیامت تفسیر فرمود
 اند بیان الحاصل المعنی که تفسیر اللفظ بحث خیم آنکه صله شهادت را در جمله اول چرا تاخیر کردند و در جمله دوم چرا مقدم آوردند و جواب
 آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این است که جمیع ناس بی اختصاص درین جمله عرض اثبات شهادت پیغمبر این است که در حق این
 نقطه با اختصاص تقدیم صله منتهی اختصاص است ای علی که لا علی غیر که بحث ششم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این است
 است و مطابق آن عمل واجب بر آنکه مخاطب لکنوا شحیداء علی الناس جمیع است از وقت نزول قیام قیامت چنانچه
 و اشال این خطاب هر جا بهین قسم مراد میشود مانند کتب غلنکم الصیام و کتب علیکم القصاص لیکن اگر درین جای نام
 است را از اول تا آخر اعتبار کنیم فایده تطیف برهم میکرد و زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کس باقی نخواهد ماند که قول ایشان
 بروی حجت تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل بزم را ندانند و چون اهل بزم را نه مخلوط می باشد عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در آنها موجود میشود
 بقرآن عقلیه معلوم شد که اعتبار بر گفته علمای مجتهدان متدین نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بخطا ممکن نیست و الا این امت خیار
 عدول نباشند و در میان ایشان اجماع دیگر فرقی نماند و این شرفی است عظیم که این آیه بیانات اجماعیه حکم پیغمبر داده اند و چنانچه حکم پیغمبر معتبر
 از خطا و اجبا قبول است همچنان حکم این امت اجماع معصوم از خطا و اجبا قبول و چون از بیان ترجیح این قبله بالفعل قرار یافت
 شرح وجود کمال و دلیل کمال است فارغ شدند و مسلمانان را بشارت دادند که از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنند چنانچه
 توجیه بر بیان حکمت انتقال از کمال من ناقص مدت نسخ آن کامل می فرمایند که اصل کمال و کمال امت تو حین بر اتقانا میکند که قبله شما کواهی
 و استقبالی است المقدس امری بود عاقل که برای فایده منظور شد بودیم و چون آن فایده حاصل شد باز همان قبله اصلی خود شمارا متوجه
 و ما جعلنا القبلة الی الی کنت علیها یعنی نه گردانیدیم ما قبله شما آن قبله را که بود چند روز بران الا لعلکم یعنی مگر برای آنکه بدانیم
 دانستن حال که بدون وجود معلوم متحقق نمی شود و بدون آن دانستن استحقاق جزا و عذاب و ثواب یا نداشتن نفرین و توبه و غیره و این توجیه است
 یعنی کسی که بر روی رسول میکند استقبال نقیله با وجود آنکه انتقال از کمال بسوی ناقص اخلاف معقول خود میدادند و متاز وجود داشتند و استقبال
 یعنی کسی که بر سر او بر روی رسول ناکافرشود بلکه در خود و بر روی رسول متوجه شد برای کسی که از آن راه آمده بود و بر
 کرد و علی تحقیق طبعی هر دو پادشاه خود تا از حد اسلام نه بر آید و در اول او شبیه های کونا کون بهم میرسانند که قبله تیره و کمال است
 و غیره و کمال محض سپاس خاطر چندی از بهر دیان که داخل شدن آنها درین برین باین عزت موهوم است خلاف حکمت رسول
 در تیرا علی حکمت می بجز این قسم فعل آورد و باز خدا رسول چرا و ازین موافقت میو یان که بظاہر متابعت نه است منع فرمود
 تا سالها برین بگذشت و هر چند این شهادت که تردد و وجه حکمت احکام الهی و رسول است کفری باشد لیکن قریب جبرائیل است و نیز آنکه
 متقضای عبودیت است و بعد از آنکه در وجه حکمت تردد نکنند و بی استکشاف و حجت کمال نشاط و بی تقدم و متابعت آنها بجا

[illegible]

به حاج بن عمری که نزد یار رسول سر آمدیم که رفت ایم زار کمان نمازهای گذشته خود که بهست غیر کعبه گزارده ایم می توانی که در کعبه
 بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان چیست که فرست این نماز را یافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه ایضا چندی که بگذشت
 و بس حق تعالی فرمود که زندگان و مردگان نماز مشغول ثواب بر نمازهای گذشته خود و ندانند که حکم مسیح نیز در وقت خود چیست
 میباشد پنج در وقت خود حق است و در حقیقت تربت ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود و در صورت عمل خفیه در این وقت
 به ما مو بهستال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان ایمان بود و وصایای **اللَّهُ يَجْعَلُ لَكُمْ لَكُمْ** یعنی نبی و است نماز هر که در این وقت نماز
 کند این نماز را بکعبه معنای ایمان در نماز در آن وقت بیشتر ظهور داشت زیرا که انبیاء و آن امر الهی که مخالف طبع و فطرت خود باشند و در
 عبودیت کامل تر است از انبیاء آن امر الهی که موافق عقل خودیم باشد زیرا که درین اتباع شایسته انقیاد و عقل بهم است و اگر نماز بهستال
 آن قبله خوف است که مبادا در عبادت ما که بهست آن قبله واقع شده است نقصانی راه یافته باشد پس این بیت نیز جای تر است
 زیرا که او تعالی سبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را بنیاده ساخت **إِنَّ اللَّهَ بَالِ الْاُنْسَانِ** یعنی تحقیق ندای تعالی با
 مردمان عموماً و از مسلمانان باشد و خود را که خواه صاحب باشد خواه فاسد و خواه منافق باشد خواه مکرر و کثرت و کثرت یعنی البریه را بهست
 و بسیار حمیت و ازین است که همه را بر درش یکجدا و روزی میرساند و از آفات نگاه میدارد و از دوزخی میزد که نقصان جهت عباد
 را که بهم با مردمان او آن جهت را اختیار کرده باشند کمال انقیاد شما کمال نظر باید و موجب نقصان اجر که داند باقی ماند و بجا نمی خیزد
 اول آنکه لفظ جمل و لغت عرب معنی بر و معنول میباشد و بجا معنول و روشن باید است جواس که ایضا لفظ جمل معنی اصلی خود است
 بلکه معنی قرار دادن است که معنی یک معنول میشود و اگر جمل یعنی اصلی گیریم می توانیم گفت که چون معنول و روشن معنول
 اول بودلی ملاحظه عموم و خصوص در ذکرش تکرار لفظی لازم می آمد بنابراین حذف آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبله
 التي كنت عليها قبله و ما جعلنا القبله التي كنت عليها و ما جعلنا القبله التي كنت عليها
 کعبه منظمه است لیکن این توجیه را بیان و سابق آیت با یکدیگر زیرا که قبل و قال در وجه استقبال بیت المقدس بودند و استقبال کعبه
 استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان آن وقت مرغوب و مطلوب بود و امتیاز در اهل اخلاص و غیر اهل اخلاص نیز استقبال بیت المقدس
 مستحق نشدند استقبال کعبه آری بیو این و استقبال کعبه حرف میگرداند لیکن چون خارج از ملت بودند حرف ایشان اعتباری را
 که ایشان را وجه حکمت نمایانده شود و همچنین تفسیری که از بعضی قدر منقول است که گفت علیها یعنی علیها که داند و از نیز بیان و
 سابق چنان است که می آیدیم بر آنکه لفظ کثرت علیها و آن کثرت که کثیره دلالت میکند بر آنکه این آیت بعد از تفرستقبال کعبه و نقصانی
 استقبال بیت المقدس آمده باشد حال آنکه میقول السقاء اشارت میکند به تقدم نزول این آیت بر آن وقت که فیکیف المطبق جمل آنکه در وقت
 خیر و قیاس الوقوع را واقع اعتبار میکنند و بر بیان روشن نظم کلام می آرند خصوصاً چون در آخر بیان کلام وقوع آن امر هم منظور میباشد اما هم
 همین قسم اعتبار قدمت زیرا که این آیات برای تمهید تلخ استبالی بیت المقدس نازل شده اند و بجز حکم استقبال کعبه که دید و پس از اول کلام
 مطلب آخر محظوظ و منظور است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان برای غل امیری از شهری و گاهی می فرستند و در آن فرمان اول تمهید
 خود در غل را بیان میکنند و در آخر فرمان تصریح بر غل و منظور میدارند و از اول کلام مغزول قرار میدهند و می نویسند که
 فو قتی که والی این محکمات بودی چنین کردی و چنان کردی حال آنکه اول او هنوز مصر یا مغزول نشده است مگر با او دوم
 آنکه کلام الهی را نازل تا بر خبر مطلق است تغییری و تجدیدی در آن نیست پس لفظ تعلیم که دلالت بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن
 قبله چنانچه در جمل آنکه علم الهی و مستحق است از آن تغیر و تجدید نیست بلکه هر معلوم بعینتی که آن معلوم در وقتی از اوقات موصوف

مؤمنان خواهند شد و از لطف گفته است و هر چیز در وقت خود و حال آنکه در دوران منکشف است و نمی است که بعد از وجود انبیا مطلق
 میشود و کما بعد از عدم انبیا مطلق میشود و کما بعد از وجود و قبل از وجود انبیا مطلق میشود و کما بعد از وجود و فی الاقبال
 و درین قسم نیز تجدید جاری است و درین جا مراد از لفظ لعلم همین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از علم در اینجا تیسر است و خارج
 و تیسر فرع وجود است و بعضی گفته اند که علم را بخود نسبت کرده اند و مراد از آن دانستن رسول و زمین است که بجا از منصب بجا
 خداوندی است چنانچه اربابان میگویند که افلاک شهر را فتح کردند و حال آنکه لشکر را فتح کرده باشند و فرشته است که مراد علم عالم است
 است بطریق کسایت اند که عاقلی و باطنی با هم شریع نمایند چنانکه که یک سیمه آن را میسوزد و عاقل که یک سیمه را میسوزد و بیاد و بیاد
 راجع کنیم و بدانیم که کدام یک را میسوزد و مرادش آن باشد که جابل و اندکی کلام را منصفانه از انبیا میسوزد و کما از لفظ
 من تتبع الرسول و لفظ کنت علیها مفهوم میشود که استقبال بیت المقدس و اصل باجهاد رسول بود و بی آنکه امر صریح از جانب الهی
 با استقبال آن آید و الا من یطیع امر الله و القبلة التي امرنا انک لها میفرمودند آری چون از جانب الهی شعی و تکیه بر بیت نبوت
 نماید حکم وحی صریح گفته بود چنانچه حال جمیع اجتهاد بایت رسول است و این فرموده و ما جعلنا القبلة التي کنت علیها ای
 ما قرنا ها بعدا کنت علیها باجتهاد که واضح الا قول همین است که استقبال بیت المقدس در وحی صریح نبوت آن حضرت
 از انبیا است و بیاسست منزه و امر بجهاد و مثال ذلک استنباط فرموده بودند چهارم آنکه از لفظ من یقبل علی عقبه که موافق قرار داد
 مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد و ستاره میدهند مفهوم میشود که جماعه در وقت استقبال بیت المقدس مرد شده باشند اما سباز
 میان خلفان و آنها تحقق کرده و مال آنکه هیچ روایت صحیحی بر این مفهوم نیست و در میان جریده تفسیر خود از این حدیث و در بیت کوه
 که بلغنی ان اناسا من اسلم جوفوا فقا الواو ههنا و مرة بیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح خلاف آن منعقد است که تا
 آن وقت از راه و اتفاق اسلام و جوامع و در عین تفسیر گذشت که انقلاب علی العین استعاره برای ارتداد و کفر است بلکه استعاره میکند
 بتجای ایمان لیکن مع الشبهات و آن نوعیست از ایمان منیف و بعد از بعضی درین خود و این الی جامع و دیگر معتبران از این حدیث است
 کرده اند که ایشان من یقبل علی عقبه ابایل شک است و تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که تفسیر من یقبل که از هر دو من که اسلم
 تفسیر آنکه موافق سنن کلام جان نبی است و میگوید که جمله و ما کماله لیضیع ایمان که برای شکی کسانی باشد که استقبال بیت المقدس را بهائیان
 بود و کما میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس بر شائیان و کران و مخالف طبع و تمسید شائیان و بود لیکن نکان می برد که آن همه
 نمازهای شما که با وصف که است طبع آن سمت که از راه اید منابع شده باشد و مستوجب بر گشته زیرا که ایستاد و امر الهی با وصف که است
 طبع مقتضی ایمان است قابل منابع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند ما کرم کردن و خود و روی که کرده طبع باشد مثل هر
 کفایت کنان است آری که است طبع چون بخدی رسد که صورت لال از عمل نیک کرد و بعضی برای محافظت رسم با اسلیم
 خود آن را با ملالت و امید موجب نقصان اجر و ثواب میکرد و پس فرق در که است طبع با وجود نشاء اول و در میان ملالت دل علی
 نشاء علی آن بخود باید نیست اما در روایات صحیح و از رفته که این است و جواب سوال صحابه از آنکه چنانچه در حدیث تفسیر است که درین
 صحابه از آن سوال بین باشد که سایه وقت استقبال بیت المقدس در این استقبال شائق و کران و نشاء در نماز بجای آورده باشد و نماز
 آبیالی جبر شده باشد و شمس بر کان از آن جهت که در آن کان را که در ثواب و اجر آن نماز نیست باید لیکن و بقیه امر که استقبال قبله مانع خواهد
 بود و خواهند نمود و نشاء اول نماز خواهند کرد از آنکه کافات مایل خواهد شد بخلاف کران و در صورتی که برای کلام با هم مناسب صریح بدینکهند و بعضی
 از مفسرین بیان آنرا مایل کرده و چنانچه بخاری از این حدیث روایت کرده و درین تفسیر خاص عظیم در حال آنکه نماز را است و در این حدیث که در این حدیث

روایت و تفسیر حدیث شریف دارد و در بیان العباد و بین الکفر ترك الصلوة و از آیت سوره روم که واقیما الصلوة
 و لا تكونوا من المشركین نیز اشامی باین مطلب نمیدهند و هرگاه مسلمانان را از هر طرف در عقیده قبله تشکی را در هیچ شعبه
 شک و طعن و غیره متناهیست و ضعف الایمان را حاصل خطور نکند استند حال میفرمایند که چنانچه از راه رفت و حرکت خود که بر عاتق مردم ایم
 خدا و سایر اهل ایمان و انبیاء و جبر و توحید بیت المقدس نیز کامل خود کشیم کرد لیکن در حقیقت آن قبله نسبت بحال کعبه ناصبت
 گویند با مسائل مرآتیه نماز و طواف کامل شده و مقتضای استعداد کامل بالذات آنست که با طبع طالب کامل بالذات باشد و لا توفیر
 و رحمت آنست که کامل بالذات را بجهت کامل بالذات ماسوف فرماییم تا اجز و ثواب او هم باعتبار جهت استقبال هم باعتبار انبیا ال
 الهی کامل بحال گیرد و ازین است که قد توفی یعنی گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و عنایت تعلق و جھت یعنی گردش وی بر ابرار
 نزول وحی که منموش استقبال کعبه باشد یعنی اطرار و وجوب الشیخا یعنی آسمان گاهی بطرفی از آسمان می بینیم کعبه
 جبریل و ازین طرف نمودار شود و در باب استقبال کعبه بفرماید و گاهی بطرفی دیگر پس تو در خیالت مانند طفلی محبوب که مشتاق حصول چیز
 باشد و بار بار روی خود را بر سمت آمدن آن پیچگردش میدهد و در نظرهای غامی و میبندیم که این همه اشتیاق توانشی از ملکوت و کمال نشد
 است که با طبع کامل بالذات کعبه و در کارخانه عنایت ماطلبی که بزبان استعداد باشد واجب الاسعاف قلن ولیک قیلة ترضعنا
 یعنی پس از این میفرماید پسیم کرد با از استیسی قبله که پسند میکنی آنرا بجهت اول آنکه حال ذاتی القبله مناسب بحال استعداد است و دوم آنکه
 توملت ابراهیمی است پس می باید قبله توفیر فیکه ابراهیمی باشد سوم آنکه لغت تو اول است و عرب است و ثانیاً است و مردم بگرد عرب از
 قدیم القبله را جای فخر خود و مزار و مقام خود میدادند پس استقبال القبله موجب کمال انقیاد و ایشان است و بی تفرقی ازین دین و حکام
 آنکه شهری که القبله را جاد واقع است مولد و منشأ است و آدمی با بجهت خود یا ان شی یا که هر نوع شرف و بزرگی و طمع حاصل شود
 بجهت آنکه بدو امان در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که بجهت است از حال این غیر که در شریعت مخالفت مایکند و باز در قبله
 متابعت مایکناید و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل ام و باز قبله ایشانرا گذاشته باین قبله متوجه میگردد
 سعادت شد که در کار و بار خود متوجس و یکو وضع را التزم نمیکند ایند ما نیز این پسند ترا پسند فرمودیم قول و جھت یعنی پس
 بگردان روی خود را بسوی کعبه در نماز نشستن المستحب است و این بطور سجد الحرام که بدوران قبله بنا کرده شده است و ازین
 روی در مای و سبب استخوانه واقع است نه مانند کائنات دیگر که از یک طرف مجاذی کعبه می باشد و از طرف دیگر نه و آنرا مسجد الحرام
 نامید و اندک اهل کمال را و آنجا نیز حرام میگردد و نیز آن مسجد حرمی دارد که سجد و دیگر و تمام روی زمین آن حرمت ندارد و هر چند آن
 قبله پسندیده است و مناسب بحال آنرا لیکن تا بعان ترا نیز به تبعیت تو در القبله شریک فرمودیم و لهذا ترا و امتیان ترا جمع کرده خطاب می
 فرماییم و حقیقت ما که گفتیم یعنی و هر جا که باشید شما خواهد در بدین خواه در شهر دیگر حتی که در مدین بیت المقدس قولوا و جو حکم شطوط
 یعنی پس گردانید روی خود را بسوی همان مسجد تا به تبعیت پیغمبر خود بحال را حاصل کنید که قدمای اینها با وجودیکه افضل از شما بودند
 این بحال ایضا بودند و اگر شما غرض کنید که درین قبله همه وجه خوبی ماست لیکن اینقدر هست که مخالفت قبله اهل کتاب
 و موافق قبله اهل ایمان است پس ازین عمر خاطر خود را بر آنکه مکنید زیرا که اهل کتاب اگر بغیر این قبله و توجیه و نماز میکردند مایعبر
 از روی اشارات کتب خود و القبلتین میدانند و آن الذين اولوا الکتاب لیعلموا انه الحق یعنی و تحقیق کسانی که در
 خداوند کتاب البینه میدانند که این توجیه شما است کعبه همانست حق زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان بر ملت
 ابراهیمی دعوت خواهد شد و قبله او کعبه معطی خواهد گشت و این حق از ان قبل نیست که این پیغمبر است او با جهاد خود بر خود اختیار

و اینست حدیثی که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است

باشند و آنچه از ایشان صواب افتاده باشد بکلی آن حتی مستنصوص من الله و به طاعتی از پروردگار ایشان بکلی ایشان
این فضیلت این است بلکه جمیع فضائل اینها را می پوشند و کمالی را که در وقت این پیغمبر در کتابهای ایشان دارد بسته
میکند و صلی الله علیه و آله یعنی موسی و خدای تعالی را خاقل از آنچه میل می کرد و نیز این کتاب سیدانند که در وقت
آن خیر می باید که در وقت نماز سجده است آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ معلی در بیت المقدس است بر سر سجده واقع می
تواند شد زیرا که چون در عهد معلی است حکم بنوا و آسمان دارد پس خیر که سجده است آن واقع شود و خیر که نیست آری آسمان
قبله دعاست قبله نماز و آنچه در حکم اوست مثل صخره بیت المقدس نیز می باید که قبله دعا باشد و قبله نماز آن هم بر حق کسی که زیر
آن سنگ افتاده شود و در حق ایشان آن قبله دعا را بسبب قصور استعداد ایشان از دریافت کتب عبادت و قنونی نظر ایشان بر
خوف طبع قبله نماز ساخته بودیم چون این پیغمبر و امت او بر معنی عبادت رسیدند و عبادت ایشان از دعا و اشیا گرفت و در
که در عبادت بر کمالی است معبود است نه بر خوف و طبع از و مقام عبادت خیر مقام سوال است در حق ایشان فضیلت
عبادت بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه تمام خانه است مبنی بنام خدای عز و جل و غیره و همه بیت المقدس است سنگ است
معلی آنکه قدرت او تعالی یک سنگ را از تمام خانه نسبت توان دید که چه مقدار است که آن سنگ است که آن در عین
باقی ماند و در اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه مباحی گذشت که استقبال بیت المقدس در شب بخروج و بعد از بخت با جمعی
آنحضرت قرار یافته بود و از این است معلوم شد که آنحضرت هم راضی با استقبال کعبه بودند نه با استقبال بیت المقدس پس این
بر دو امر تعارضی مفهوم می شود و اولش آنکه این جا و احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت معتبر شده باشد و شش
آنست که آنحضرت بیشتر استقبال بیت المقدس منظور فرموده بودند که نالیف قلوب یهودیان با استقبال این قبیل حاصل شود
و هم استفاده کلمات انبیای بنی اسرائیل از انوار ایشان مستمر و باقی ماند چون از متابعت یهودیان مایوس شدند و آن
چون کمال سیدان و در وجه ترجیح این قبله را که کعبه است و نظر ایشان جلوه که ساخته تا باطل بسبب استنداده و در اینجا سوالی است
گذشته دوم آنکه آنحضرت در عین ایام استقبال بیت المقدس اضی استقبال کعبه را بنا بر سر و نالیف قلوب یهودیان و انبیاء اشرار و
انبیاء که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده و آنچه کسی که از کفانی نیکان و دیگر آنکه
نیک نبی باشد یا مصلحتی استفاده بحال انتقال میکنند و اضی این مکان اول نبی با سوال دوم آنکه از وقت قرآنی که درین مقام
مکرر واقع شده صریح معلوم میشود که قبله نماز مسجد الحرام است بنامه کعبه که نقطه حال آنکه اجماع تمام ائمه برین است که قبله کعبه است پس مسجد الحرام
در آنادین صحیح تر می باشد چه چنانچه در بخاری برایت این عمره موجود است که بینما الناس یقبضون فی صلوة الصلوة اذ اجازهم
فقال ان النبی قد انزل علیہ الیل و ان قد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها و کانت هم هم الی الشام فاستلوا الی
و نیز در صحیح و ابوابین بر آنکه قال الخبر فی اسماة بن مالک قال ما دخل البیت عافی لواء کلهما و البیت حرم منه فلما
خرج رکع رکعتان فی قبل الکعبة و قال فی القیامه و سوا این بر سر و در کتب اهل بیت موجود و آنکه بخیر قبله کعبه است و در این
و دیگر و یا معلوم شود که اگر استقبال کعبه در قرآن است حال آنکه این استقبال مسجد الحرام دلالت میکند پس آنقرآن که دلالت بر تحویل قبله بسو کعبه
میکند کما است جو البش که در عین تفسیر گذشت که نقطه نظر در اینجا معنی مثل است همان چنانچه نقطه نظر را سجد است استعمال و در این معنی
جانب پنجم آنکه نقطه نظر را در اصل موضوع برآوردانی است معنی جهت چنانچه معنی مثل و طور نیز استعمال میکنند اینجا ملحق همان استعمال
دارند پس در تفسیر کعبه است لفظ الی الکعبة را که مسلم توفیق بفرستد قبله آن توفیق اخذ فرموده و در عرض از آوردن نظر مسجد

و ارم آنست که منصرف نماید که در محاذات کعبه و زده پناه و شود چنانچه مسجد حرام بر روی است نه بطور مستقیم که در آن صورت از
محاذات کعبه خارج خواهند شد و قرآنی که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند از قبله توضیحات بانها هم قول و حجت است شطر المسجد الحرام
به قطع معلوم است که در غروب و مرضی آن حضرت استقبال کعبه در استقبال مسجد الحرام را که لفظ شطر یعنی جانب و جهت است که متعارف است
که در آنیم که گویم که در او از جانب مسجد الحرام آن جانب است که مسجد الحرام آن جانب روی توجه دارد و آن جانب نیست که جانب کعبه گویم
بر آنکه جانب کعبه را این رنگ چرا و معرعن میان آوردند و صریح چنان فرمودند که الی الکعبه اوجا اب الکعبه پس معرعن آن است
که لفظ سید الفاتات و این دلالت بر آن میکند که او محل سجود است محل استقبال پس لابد جهت استقبال هم در آن مسجد مرضی خواهد بود
والا مسجد باشد همان جهت استقبال جانب آن مسجد است پس این عبارت کنایه لطیف است از جانب کعبه و الکعبه الی الموضع من الصخر الحرم
و در سبک که این طریق کنائی درین مقام ختم است و آن اشارت است بمرکز استقبال کعبه یا چنین فرمودند که مسجد الحرام با قرآن اهل کتاب
مسجد مبارک و زوی مرت است و از وقت حضرت ابراهیم و معیصل برای او ای نماز و سجود می کشید جانب سجود آن مسجد را بر میید
که کعبه سمت می افتد همان جانب را قبله خود گردانید و لهذا ابراهیم کنایه را درین مقام که تمام احیاج با اهل کتاب است استقبال
فرموده اند و از صریح لفظ کعبه سکوت فرموده و جایز که از من که در شناسایی و قرآن بودند این کنایه را بهتر از صریح فهمید صاف گفتند
که قد ازل علیه قرآن و انه امرنا استقبال الکعبه و دیگر مفسرین و در جانب این سوال مختلف اند و شرح آن میگوید که از این عباد
رسالت آمده که البیت قبله لاهل المسجد و المسجد قبله لاهل الحرم و لاهل قبله اهل الشرق و المغرب و قول الامام الکاتبین
است لیکن بر خجواب متوجه میشود که چون آن حضرت در آن وقت که آیت تحویل مازل شد و درین معنیه بود پس موافق این جواب
باید که ایشان را متوجه بسوی حرم بفرمودند و مسجد و اکثر مباحین آن رفقه اند که در او مسجد الحرام درین مقام کعبه است دلیل ما و است
متواتره و اجماع است و این را در دو طریق است اول آنکه از تعلیل اطلاق کل برخیزد و باشد که علقه مشهوره و مجاز است دوم آنکه در او از
مسجد جهت سجود باشد محل سجود و معنی تشرعی مسجد و بر تقدیر اول نکته در اختیار این مجاز حقیقت آن است که اشاره باشند بر
جهت کعبه که در حالت ابدار کعبه کفایت میکند و مراعات همین کعبه در آن را ضروری نیست و این است در باب الام اعظم و یک
قول از اتوال امام شافعی ح و دلائل بسیار برین مذهب قائم اند زیرا که در استقبال عین کعبه در آن را صریح عظیم است و بالطبع معلوم
است که در وقت تحویل مرقم قیام و دیگر ماحدلی الی جهت کعبه را در وقت تحویل مرقم رسید و آن وقت که آری
بود و انشای نماز در آن حالت تشخیص عین کعبه چشم معنوی بود و آن حضرت در آن مرقم بخار فرمودند و عباد نماز آنها حکم کردند و هر که در سیر
مجاورین من و عروات و لشکر اهل کعبه بلا شبهه را اند که گفتار استقبال جهت کعبه را ایشان کافی بود و دیگر قصد عین کعبه نکردند و از آنکه
تشخیص عین کعبه در آن ساعات دلائل هندسی می توان کرد و آنها را این دلائل را باید دانست و از آنکه آن دلائل در من اندیشه است
هر چند تشخیص عین کعبه در آن را هم چندان تعبد نیست زیرا که هر نقطه که در آسمان و زمین فرض کرد و شود خطی است و میان آنها است
دلائل هندسی می توان بر آورد و معنی استقبال عین کعبه نیز شافعی ح همین است که سجده مصلی بر قوسی واقع شود و از آنکه عظیم
ارسیه که هم بر و قدم او میگذرد و هم محل سجود او و هم بر وسط کعبه بشرطی که این قوس اقل نصف دایره باشد و معرفت این
قدر با آنکه هندسیه و دیگر طریق این را می توان اندیشید لیکن معلوم است که مجاریه با این من اصلا لغت این تشخیص تحقیق
نموده اند و نو مسلمانیان عرب و عجم و سایر و از تخلف معرفت این طریق و نهال آن را در آری تشخیص قبله اعلانات و میان آنها
را هم بود و اعلانات را سه قسم نوشته اند اول ارضی دوم هوایی سوم آسمانی اعلانات زمینی مثل کوهها و دریاها و شهرها و دیوارها و اعلانات

در باب
الاعلام
و اعلانات

برای مثل ریاض مختلفه الجهات و ضبطی آید که در راه سافری کوی بلند رقع شود و از سابق معلوم دارد که این که در سبت
 مستقل قبله واقع است یا بر حسب این رویا این سبت و همچنین در وقت ابتدای سیر نزول اوی از شمال یا از جنوب درین
 آغاز کرده باشد و همان باد در آشنای راه سترانه البته تشخیص جهت از آن متواند شد اما علامات آسمانی پس و از روی باید که قبل از
 بر آمدن از شهر آفتاب را ملاحظه نماید و وقت نزول که در میان دو بار روی این کسین باشد یا بر ششم راست یا بر ششم چپ یا از محاوره
 این اعضا میلانی دارد و کم یا زیاد و در بلاد شمالیه که مساکن اهل اسلام شیران ملاوت آفتاب ازین بر وضع که ترازو میکنند و
 همچنین وقت عصر از آفتاب را نگاه کنند و وقت غروب نیز که بر کدام سمت غروب میشود یا جانب راست مستقبل یا جانب چپ او
 یا میلانی نسبت بری او دارد و اینست قفای و همچنین وقت غروب را ملاحظه نماید و وقت صبح طلوع را و در امتیاز مشرق است
 و مشرق رستان احتیاط نماید غالب که در سفر از سمت قبله خطا کنند و وقت شب علامت قوس تار و جدی است که از آفتاب
 آن را در شهر مستقبل کعبه باشد و نگاه کنند که بقایا ماند یا در وقت است یا در وقت چپ و در بلاد شمالیه که در جلالت این و صنایع
 در بلاد جنوبیه از که چون این علامات را یاد داشت موقت آن در راه است لال کند و اگر راهی دراز قطع کرده باشد که بسبب بعد
 مسافت از وضع آسمانی متبدل شدن باشد پس باید که هرگاه در شهری وارد شود طلوع و غروب قطب آن شهر را ملاحظه نماید یا از
 اهل و الش آن شهر بپرسد که مسجد جامع آن شهر را نگاه کنند و آید و بر آن عمل نماید لیکن ظاهر است که این همه علامات در
 تشخیص عین کعبه کفایت نمیکند و بر این استعانت بآلات هندسیه یقین حاصل نمی گردد و اگر تکلیف معرفت عین کعبه بر منی را واده
 شود هر چه عظیم لایق میکرد که مثل آن در شریع وارد شدن سوال سوم آنکه فقه قدس و لغت عرب بمعنی تعلیل است و معنی تعلیل و ریحا
 درست میشود زیرا که درین حدیثی تعالی کردن روی چشم بر همیشه بوده که کا به جوالین آنکه در عین تفسیر کثرت که معنی تعلیل و ریحا
 درست است نظریه علت وقوع امری از نظریه علت رویت و چون چیزی از نفس کم رافع شود و در نظر کم که در یاد و ظاهر است که درین روی
 آن حضرت الهی و انزلی بود بلکه کا به بود پس در ریحا و استعمال فقه حاجت کلی نیست بعضی از مفسرین گفته اند که قد و ریحا بمعنی کثرت است
 و ریحا شجره است که در اصل معنی تعلیل است برای تفسیر استعمال میکنند همچنین قد نیز که ای معنی تفسیر استعمال میکنند بدلیل قول شاعر بلیغ
 قد ارتد القرن مصغرا اما لاه کات انوار به محبت بقدر حد و بعضی از ایشان گفته اند که قد و ریحا بمعنی تحقیق است مثل قد یصل الیه الموعود
 مانند که که ای مصارع احکم یا معنی را و ده سوال چهارم آنکه استنبال قبله تمام بدن فرض است حتی که اگر بخشان را نیز در حالت سجده و قعود و همان
 سمت متوجه باید داشت و درین آیت فقه چهره را که در اول وجه است چنانکه فرموده اند و این آنکه متوجه کردن چهره بطرفی مستلزم متوجه کردن
 تمام بدن است آن طرف و نیز چون چهره و اثرش اعضای انسانی است و متوجه کردن آن نسبت قبله معلوم شد و دیگر اعضا القیاس از آن و از آن
 بآن سمت مفهوم کرد و دیگری تفاوت است و اعیان جمیع اعضا را بآن سمت متوجه کردن باید نصف متوجه کردن چهره ممکن نیست لهذا سائط است
 بلکه معنی توجه به خصوص و اولیت همین طرف بدن است که در جهت چهره واقع است و اصل درین باب چهره است و دیگر اعضا تابع او
 و ازین است که در وقت جمیع اعضا را در عرف و لغت بروی و سمت چهره اعتدالی کنند و فقط بروی و سمت تعمیری نماید
 سوال پنجم آنکه درین آیت مطلق گردانیدن روی را بجهت مسجد الحرام فرموده اند معلوم نیست که در کدام یک از حالت را در جهت چهره
 آنکه در فهم مراد در آیت این مخاطبات قرآن مایه و قاعده کفایت می کنند حاجت بقصر تزیینت و ظاهر است که قیل و قال در
 مقدمه قبله بود و قبله را مقابل رو گردانیدن و وقت نماز واجب است نه در غیر نماز و در حالات دیگر و بآن سمت که در وقت
 و مندرج است و در طاعت و خل مثل حالت دوم و حالت اول و حالت آن و حالت ذکر و حالت دعا و حالت سجده و قیام و رکوع و

نخستن مطلقاً و قبله شستن مستحب است بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبال به القبلة و در نماز هم استقبال
 قبله تفصیلی دارد اگر نماز فرض است پس استقبال در آن فرض است و در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال آن
 نیز فرض نیست لیکن در حضور و در سفر بیرون شهر استقبال قبله ترویج است سواره نماز که از آن غیر فرض و در هر بهرست که روا باشد جائز است بدلیل
 روایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی یصلی فی السفر علی احواله حیث توجهت به یعنی
 آنحضرت ص نماز فصل میگرداند بر سوار خود و بهرست که آن سوار متوجه می شد و نزد امام شافعی رح پیاده را نیز در سفر و در حالت رفتن
 غیر نماز فرض کردند بهرست که راه او باشد جائز است و نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جائز نیست و اگر در سفر در جا
 واقع شود که بهرست قبله معلوم نباشد پس اول می باید که از مقبری پرسد بگفته او عمل نماید و اگر مقبری موجود نباشد بعد امانات و قرآن
 اندیشه کرده بهرست قبله را در زمین خود مشخص سازد و با شصت نماز که از او تائید اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نباشد نماز او درست باشد
 قضائی اندر آنکه قبله را حق و همان جهت است که در زمین او قرار یافت و هرگاه تا بهنگام که اهل کتاب حقیقت استقبال کعبه را میدانند
 و دیده و در آن سوی می کنند پس توقع متابعت این قبله از ایشان نباشد و دل را با بوقت ایشان متعلق نباید کرد و لَئِنْ لَبِثْتُ
 الدِّينِ اَوْ تَوَلَّوْا الْكِبْكَابَ یعنی اگر بسیاری از کسانی که کتاب داده شده اند بر حقیقت قبله خود بنگرند ایاتی یعنی بر دلیلی و نشانه را که
 ممکن است چنانچه باره ازان دلائل و نشانه ها گذشت و عمده آنها اینست که ایشان را از داشتن حقیقت این قبله خبر دادی حال آنکه
 ایشان در گمان این سر نهایت مبالغه می کنند و کبسی نشان نمی دهند چه جای آنکه مردائی را بر کتابهای ایشان اطلاع حاصل
 شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز و تعجب اَقْبَلْتُمْ طَرَفَ الْبَيْتِ متابعت نخواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست
 ترا تابع خود گردانند بنوعی تو را تو شوند و مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قَوْلِهِمْ یعنی نیستی تو تابع شوند و قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حالا
 قبله تو بهر سمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم می بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم منسوخ می
 زیرا که اینها بر یک قبله اتفاق نمی دهند باین نسخه بیت المقدس قبله خود می سازند و نصار مکان شرفی بیت المقدس را که جای نفع روح
 عیسوی بود قبله می سازند و مَا لَكُمْ بِتَابِعٍ قَوْلِهِمْ یعنی نیستند بعضی ایشان که بپروان باشند متابعت قبله بعضی دیگر که نصاری
 باشند پس متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقضین است که نزد هر عاقل محال است و اگر آنها
 در وجه اختلاف قبله خود گویند که اول حکم الهی با استقبال نسخه آورده بود باز بعد از تولد حضرت عیسی و نزول روح مبارک ایشان
 درین عالم آن مکان که منفرج روح ایشان بود بیک الهی قبله شد که کیم که پس چه سبب نیست که حالا حکم الهی برسد گردانیدن
 مکان دیگر و رای این هر دو مکان آمد باشد و این هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود و دیگر دلیل نمی ماند که اتباع او
 توان کرد بلکه حکم الهی نفسانی و خواهرش می گرد که اتباع آن در مقدساتین حرام است و لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ یعنی و اگر بغیر
 محال تو که افضل مخلوقات و معصوم از گناهی بی روی کنی خود هشیامی نفسانی ایشان را که بر عزم خود آنها را احکام الهی میدانند و نیز
 بَعْدَ مَا كُنَّا مِنْ الْعِلْمِ یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو علم یعنی از راه وحی تا آنکه قبله ایشان منسوخ شد بقبلیه دیگر که کمال ترا از آنهاست
 إِنَّكَ إِذَا لَمْ تَكُنْ الظَّالِمِينَ یعنی تحقیق تو بر آن تقدیر محال البتة از ظالمان باشی زیرا که ادنی را بر علی ترجیح داده و مخالفت امر
 الهی نمائی زنا الم شدن تو محال است پس تابع شدن تو بر محال است باینکه در ایجاد و سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از یزیدیان
 بلا شبهه تابع قبله پیغمبر شده اند مثل عبد الله بن سلام و مجتبی بعضی از نصاری مثل نجاشی ذی الحریس مضمون این آیت که ما تبعوا قبلكم
 قسم راست است و جویش آنکه مرا و عیبت جمیع اهل کتاب است زیرا که نظر الدین از الفاظ عموم است و آنچه واقع شده است تبعیت بعضی از افراد و

علمای بعضی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب باید کرد آری این طلب در کشف اولیای الهام صلوات الله علیه است که دلیل عقلی نیست
 که بعضی است و احتمال خطا هم دارد و اینکه از علمای دینی مرافقت و مخالفت را برای تحقیق کرده و مشهود علمیان بقبول و رد و رد و ان
 حاصل کرده و بآقای امداد و مساعدت چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر و شناخت اشخاص جزیه بشخصات و خصوصیات آن با
 مستعمل میشود و لفظ علم در دین معانی و حکام و در جاب چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناخت
 بشخصات است نه علم به پیغمبری و در بیان هم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر مجرد دیدن معجزات حاصل میشود و در آن علم
 اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابل اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چندان معین نیست زیرا که اکثر اهل کتاب
 بنسبت این قدر نبوده اند اگر ایشان را انکاری بود پس بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست که او صاف او را در کتب خود دیده ایم
 پس ایشان را از این معنی معرفت الیق حسیان است و بعلم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات صحیح آمده که حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی
 الله عنه از عبد الله بن سلام گفتی از ابا جبر عده یهود بود و بشر را سلام شرف شده پرسیدند که شما رسول بار چه قسم شناسید عبد الله بن سلام گفت
 که من یقین رسالت آن جاب بیشتر از یقین پس بود پس خود دارم زیرا که هیچ وجه مراد پیغمبری ایشان شکی نیست و در پس بودن پس خود
 شک کجایش دارد چه احتمالیست که او را حیانت کرده باشد و طفله غیر او را بداند غیر انبیا من مقرر کرده حضرت امیر المؤمنین سر عبد الله بن سلام
 را پرسیدند و آفرین کردند و ازین روایت معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آن جاب است نه معرفت شخصی آن عالمی قیاب و
 برین مراد وارد میشود که علم به پس بودن پس خود آن از علوم قطعیه لا محال یقین نبوده که علم به پیغمبری پیغمبر را درین مقام که متقنی الیق
 قطعیست و عدم احتمال نقض است آن تشبیه میدارد محل این اشکال که ازین روایت ناشی شد چیست جواب این آنکه مراد عبد الله بن
 سلام ازین مقوله همین بود که مراد از علم به پیغمبری پیغمبر چه باید پرسید که این علم خود ادنی مرتبه با است و مراد از معرفتی که درین است
 با نسبت فرموده و اندان علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم پس بودن پس آن و تشبیه قوی با ضعف نمی سازد بلکه مراد از خصوصیات
 و شخصیات این پیغمبر باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق من نیز یقین معنی را از و شنیده او را بر و ندان
 و آفرین کردند پس اشکالی نیست سوال دوم آنکه در معرفت علیه که محل التباس است بنا و باشد چنانچه پس آن ضرب اهل اندوچان و دختران
 نیز پس تشخیص که پس آن برای چه تکیه اختیار فرمودند جواب این آنکه پس آن سبب آمدن و آمدن مشهور معرفت یا شنیدن و صحبت پدر
 پیشتر می مانند چیست شرافت و کوریت و مناسب صورت و سیرت و دلخای پدر آن نیز جای بسیار میدارند پس معرفت آنها شنیدن و آوای
 است و در حق پدر آن از معرفت و دختران و اگر سادات هم باشند پس شرافت و کوریت متقنی ذکر آنهاست سوال سوم آنکه پیغمبر را از اشک
 مخفی فرمودن چه منی دارد که جاب و قابل شک نیست جواب این آنکه پیغمبر آن اندک ساری الناس مکلف اند و با موعود منی و سابق گذشت
 که حسرت عقلی پیغمبر آن منافی امور منی ابتلا منی نیست پس قلیل عصیان بودن در منی و در کار منی آری مکلف بودن در کار است و
 آن متحقق است و درین قاعده جمیع اولاد و اولاد منی را که متوجه پیغمبر آن اند و در قرآن مجید باید فهمید و جایجا مکلف نماید که مثل الاند مع
 الله الهما اخر و مثل فاکلوا من ثمره لا اله الا الله و جماعه مفسرین گفته اند و از امثال این امر منی قابلیت عصیان می فهمند میگویند که
 این منی از باب تعریف است بحال اشخاص که شک نیستند یا خواهند داشت چنانچه در لکن اشکات لیجطن عملات و امثال آن کتب مفسران
 و حاصلش آنکه متوجه کردن این منی امر منی پیغمبر آن برای شنودن دیگران است چنانچه از ابن عباس من منقولست که گفتند من الله
 علی اسلوب مالک اعنی فاسمع لی انا و بر حال دعا است که بعد از منوع حق دلایل قطعیه مخالفت و مرافقت که جایز نیست و در صورت
 اتفاق بر یک منی که این منی از انفاق و برع انفاق و خلافات است بحال است و اگر اهل کینه و توهم پیغمبری را در انفاق و خلافات عظیم باید بعدی هر

فوازین نوع هم در ظاهر و هم در باطن یعنی یک مرتبه است و لکن یعنی برای هر قسم هر فرقه و هر ملک و هر قلم و هر وجه و هر وقت
یعنی هر چه است که او روی خود را بان سود دارد و اما در باطن پس کسی را و بسوی اسلام است و کسی را و بسوی کفر و کسی بدین
میرود و کسی مسجد و مدرسه و کسی دل بال و سرگاه می بندد و کسی بخت و جاه و کسی چشم بزرگان زیاد و خسته است و کسی بدیده بفرزند
رعنا و کسی دل در عبادت خدا مصروف است و کسی بتابعیت هوا مشغول و مضرع هر قوم راست رای دینی و قبله کا می و اما در ظاهر
پس کسی تان قبله خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی خط کش را و کسی دریای کثکث و کسی ذرت تلسی و کسی را کسی کوه سواک
و کسی قبور را و کسی تپا نهایی شهیدان و جنان را و کسی حکم شریعت و کعبه و بیت المقدس را باز در توجیه کنندگان بیت المقدس نیز اختلاف
است بهر دو بیان صحرا را استقبال میکنند و نصاری مکان شرقی را و در توجیه کنندگان کعبه نیز اختلافی است نهایت عظیم کسانی که درین
مسجد الحرام بر آن نماز استاده میشوند با هم اختلافی دارند که هر کس جهت یک نماز گزارنده با جهت نماز گزارنده دیگر متفق و متحد نمی شود
هر کس نقطه جده را که از کعبه استقبال میکند و کسانیکه در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان
اقالیم خود است این روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب متوجه میشوند و اهل من و عدن جزا بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند
و سبب بسمت مغرب و اهل جده و مغرب و حبشه بسمت مشرق و اهل این بلدان نیز در توجیه بعین این جهات فی مابین چنین تامل می کنند
چهار جهت مختلف این زمین را و وجود این اختلاف فاحش که در توجیه ظاهر یک قبله و داده اتفاق جمیع عالم در توجیه ظاهر و باطن هر مکان دارد و هر
واجب آنست که از این خیال بگذرید و کاری که مقصود بالذات است از دست نهید و فاسد بقول الحکماء است یعنی پس با هم هر چه که در دنیا
اصلی که بالذات یکی اند و وسیله تنگنایایی که نیستند از زوره و ذکر و تلاوت و احسان خلق و موافقت فقر و تقصیر عباد و محبت و زکات و بیخوشی و استغفار
شهرت و غضب و شیل استقبال قبله که فی حد ذاته مقصود نیست بلکه برای تسبیح توجیه عبادات بدنی و قرار یافته و مثل تظهِیر جان بدین احوال و نشان بارت قبول است
یاد و هدایت آخرت اول برادر شدن ز دنیا و شیل نعمت خانی و مناقب خانی برای تحصیل محبت سلمی تا بر روشن شدن اسلوا کرده اند محبت و شیل
شد و مدد و ذکر و تلاوت که برای غرض این نیست شوق ملحوظ است و اگر شمارا در اختلاف جهات بلدان ندیده آنست که چون اتفاق همه مردم
بر یک جهت نباشد غرضی که از تعیین قبله است یعنی تعاکس انواع عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس ازین ممر نیز اندیشه کنید که غرض اصلی
قبول عبادت در بارگاه خداوندی است و سرخ روشن شدن بجنوب رب العالمین در روز حشر و نشر که همه عبادان و عبادت های ایشان ازین
روز عرض خواهند شد و برین عرض اختلاف جهات عبادات خلل نمی اندازد و زیرا که اینست که گفتوگو یعنی هرگاه که نخواهید بود و در مشرق یا در مغرب
یا در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر و طاعت یا در معصیت یا در کفر و طاعت یعنی خواهد آورد و شمارا و اتالی یکبار حشر و
و انوقت انواع عبادات جمیع عبادان متعاکس خواهد شد و مناقب با تمام کامل نخواهد شد و همین است معنی شفاعت و همچنین از کفر و
بطالت نیز سبب اجتماع پیشوایان و تابعان تصاحف خواهد بود و بر همه را در یکجا جمع کردن با وجود اختلاف مفسر
و ملاف و منازل و مساکن جهانیان نسبت بقدرت او تعالی سهل کاری است زیرا که ان الله علی کل شیء قدير
یعنی خدا تعالی بر هر چیز قادر است می تواند که عبادات مختلفه الجهات را که با هم واقع می شوند حکم عبادت واحد داده
انرا همه را در یک یک فرد جمع نماید و ترقی عظیم بخشد باقی ماند و برین یا بخی چند اول آنکه وجهه را چنان تغییر
نمکند که مانند عدد و جهت مخدوف الفانی سازند و جانش آنکه تعلیل در حسن حق نفس و توابع او است
مثل مصدر و مشقات و دیگر چون وجهه را مصد اعتبار می کنند تعلیل می نمایند چه میگویند
چون آنرا اسم اعتباری گفتند برای جهتی که پیش رو است تعلیل نمیکند و لهذا در ولده که جمیع ولید است و او را

بایا باقی گذارند و خدایت کرده دوم اندر لفظ فاستبقوا الخیرات امام شافعی راجع است تا کرد و اندک نماز را در اول وقت ادا کردن
افضل است تا مسمی استباق تحقیق کرد پیش از مردم دیگر او انما یدومون این است بقوله است حدیث صحیح نبوی که فرمودند یا علی نلت لا
تشرهن الصلوة اذا انت والجماعة اذا حضرت ولا یتم اذا وجدت لها کفوا یعنی ای علی سپهر را تا خبر کن نماز چو
وقت اورسد و بجازه چون تیار شو و زن بی شوهر چون برای او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر
مستحب است و همچنین نماز عشاء را تا ثلث شب تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح و درین باب دترم امام اعظم رح تاخیر نماز از اول وقت بهتر
که چه چند کثرت جماعت زیاد شود و ثواب نظر هم حاصل نشود مگر در نماز مغرب که بهر حال تعجیل و بهشت دنیا و ظاهر را در غیر موسم گمانیز تعجیل
مستحب است با توجه برین قدر خود اجتماع است که بعد از دخول وقت یقین نکاس از تهیه نماز با تشاغل بامورد یکدم منع است و ظاهر ابدلول
استباق نیز است همین قدرت کسیکه با نظر جماعت نشست و جام مصلی است و در امتثال امر استبقوا مشغول سوم آنکه اکثر مفسران لفظ
والکل وجهه را بر قبلة می گویند که پسندیده جناب الهی است محل نموده اند که بنده که قبله مقربین عرش است و قبله روحانین که سیم و قبله
کر و بین بیت المعمور است و قبله عالم آسمان است و قبله ملائکه ارضی جبرائیل است و قبله انبیای بنی اسرائیل است المقدس است و قبله اولی الامر
و صحابه کرام است و قبله ارواح سیدره المنتهی است لیکن درین صورت لفظ فاستبقوا الخیرات چنان نمی شود مگر بهمان توضیحی که
بعد تحصیل نیکی باید داشت در خصوصیات طرق تمیق نباید نمود زیرا که اتفاق جمیع عابدان در خصوصیات طرق ممکن است و نه مطلوب این اثر
که طریق عبادت پسندیده پرستی معبود باشد و بوحی صریح یا غیر صریح تعلقی رضا بان طریق معلوم شده باشد و ازین است که تخصیص کلی طبق
عبادت و یکا سلوبان چنانچه در جمیع افراد عابدین مطلوب نداشته ایم همچنان در حق هر فرد در جمیع اوقات نیز واجب رعایت نیست
پس برای ما باید که در شهر هبیت قبله آن شهر روی توجه کنیم و بر سمت شهر خود یا ملک خود اصرار نه نماییم و نگوییم که قبله من بیت بنوازان برتری ام
و من حیث تحوجت یعنی باز شهر که برای سفر بروم رو بس آنشانی راه نیز سمت قبله آن شهر را التزام نکن بلکه نفس قبله را بی تعبیر جهت
ملفوظ در قرآن و جهات شطر المشرق الحرام طبعی پس بگردان رو خود را جانب مسجد الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و استقبال
آن مسجد که بر دو رکعت مضطرب در حق دوران مسلم است استقبال کعبه است که قبله حقیقی است اگر کسی قصد استقبال مسجد الحرام واقع شود وجوب استقبال
او و مجازات کعبه عدم محاذات متفاوت ظاهر شوند پس در استقبال بجانب مسجد الحرام کفایت نیست بلکه استقبال جانبی که مسجد کعبه یا اول نفوذ
تا از قبله حقیقی خود منحرف نشود و الله و تحقیق این استقبال کعبه فی تعیین سمتی و جهتی للتحقیق یعنی البته ثابت است غیر متبدل غیر متغیر و همین
استنازا این آیه که بعضی از پیروان گفته اند تا خداوندی نیست بلکه مفوض باختلاف حالات سفر
و حضر و تحول و انتقال از ملکی بملکی و علمی بعلیمی و قلمی است و ما لله یعاقب العمال یعنی نیست خدا غافل از آنچه عمل میکنند از جهت
که استقبال کعبه نماید نماز تمام صحیح است و ثواب جناب او بران موعود و متمثل است که این جمله براحتی و تهدید باین دعا است
بخیر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهید کرد و از راه بحث یک یک جهت را از جهات کعبه تقسیم خواهد نمود و ترجیح و تفصیل جهت مختار
هر کس سخنی خواهد آورد و مثلاً حقیقت جهت جنوب را اختیار خواهند کرد و امام الشیان جانب شمال کعبه خواهد استاد و در مقام فقر خواهند
گفت که قبله ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجا جانب یترا به توجیه میشود و شافیجه جهت عنسب را احتیاط خواهند کرد و امام
البشان در شهری کعبه نخواهد استاد و در مقام فقر خواهد گفت که ما استقبال باب کعبه می نمایم و قبله
قبله منصوبه است که واتخذوا من مقام ابراهیم مصلى وعلى هذا القياس اهل بلدان مختلفه در ترجیح
جهات خود برین قسم نکات خواهند بر آورد لیکن این همه نکات شعریه است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم

نازل اند و در کار تو میقتدر است که استقبال کعبه را التزم باید نمود و در سفر و حضر و هجرت از شهرهای بشهری او را از دست نهد
 داد و چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که آنکه برآمدی و پشت کعبه درو و صخره روانه شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره
 را اختیار نمودی و حال آنکه کن و موقوف حقیقت یقینی و از هر جا که برای تو از کعبه و در آنوقت پشت کعبه و آنه شهر فراق و حلقه
 یعنی پس که در آن دوی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود نشتر استیجاب الحکم طبعی جانب مسجد حرام که برو و کعبه نیست
 و در حق بر دینان که حکم کعبه است استقبال است مسلم استقبال کعبه است و این حکم مخصوص نقطه بذات تو نیست بلکه فاعل است از آنجا
 ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست و حیث مکاتفه یعنی هر جا که باشد شما همه خواهد پیغمبر و خواهد است و خواهد در حضر و خواهد در سفر و خواهد
 و محضر و خواهد در منزل و سهرای و خواهد در مسجد و خواهد در خانه و خواهد در بازار و قی و وجوب حکم نشتر است یعنی پس بگردانید و بپای
 جانب همان مسجد الحرام متابعت پیغمبر خود و هیچ گاه مخالف این نکنید لکن لا یکنک للناس یعنی تا نباشد مردمان را خواه عربان و خواه
 و خواه نصرانیان علیکم حجته یعنی بر شماست و بر از ازم زیرا که این هم فرمایا در ک استقبال کعبه و وجه الزام میزند بعضی از ایشان میگویند که
 حجت از اهل این پیغمبر که استیلاست ابراهیمی میکنند و قبله ابراهیم را رگ می نماید و بعضی از ایشان میگویند این شخص حجت است که بزا
 مخالفت تو نیست پس ابراهیم و معین را نیز که است حال آنکه پیغمبر از اولاد ابراهیم و اسمعیل است و معتقد بزرگی آنها پس استقبال کعبه این چه طبعی
 بالکلیه زائل شد و یکس اجای الزام نمائند که الذین ظلموا منکم انکم لکنظرون و بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حتی برستی و اتباع ملت
 را بر غیر محل آن حمل می نمایند که نیز از طبعیست برادر نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حتی برستی و اتباع ملت
 ابراهیمی نیست بلکه حجت است شهر خود و قوم خود و الفت آیتن آیا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص و کار خود
 خود و حجت است که ای چیزی اختیار میکند و کاهی چیزی برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اقدام نیست ظاهر است که غرض بر میگردان
 چون این وجه طعن ایشان محض مکاره و مخالف است عقل است فلا تخشوا الله یعنی پس مترسید از ایشان زیرا که ازین اقوال
 بی اصل ایشان که صریح تعصب و عناد از آن می تراود و حجت دین شما نزد عقلای نلی افتد و اخشوا الله یعنی او ترسید از من و مخالفت و مانع
 من و ناخشو کردن من بر پاس طعن ایشان و بر هیچ دفع عار برجا آوردن امر من زیرا که ناخوشنود می من موجب خیران ابدی و ملاک
 سمدی است و طعن و عار و اندانیکه از شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما لائق میگرد و چند روز بر پیش نیست و با وصف عزت
 قنا و زوال اجری و ثوابی عظیم در دنیا دارد و نیز چون عظمت و جلال من دلهای شمارا پر کند و بگردول و چشم شما مخلوقات را قدردانی
 واقعی نماید زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از قصیده تعلیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
 فرموده اند عظم الخالق عندک لیصغر الخلق فی عینک باقی ماند و اینجا سوالی که نهایت مشکل است و قدری کافی از دفع آن
 درین تفسیر گذشت سوال آنست که توجیه نسبت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیات متصلا شده بارنگور فرمود این تکرار را سبب چیست علما
 جواب این سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب با کسان حرم است و در آیه دوم با کسانان جزیره عرب و در آیه سوم با جمیع
 زمین لیکن برین وجه وارد میشود که اضممار این قدر تخصیصات بی قرینه نهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب
 اولاً بجانب پیغمبر است و او در وقت نزول این آیت از ساکنان حرم نبود و تبه دوم آنکه تکرار این مضمون
 بجهت تعدد استدلال بر صحت آن مضمون است بسبب طریق و قاعده است که هر گاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر میکنند
 برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیش از سو آن دلیل می نمایند پس مرتبه اول توجیه نسبت
 مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند که اهل کتاب حقیقتاً از ارامیدارند و توریست و انجیل بر

مراتب اتمام مختلف است پس توجیه بجهت کلام فاضله در نماز نوعی است از اتمام نعمت مقدمه عبادت و ادا کردن حج و سایر مناسک است
کامل است و هر دو امر متعلق یکدیگر است اما اول مراتب اتمام نعمت توجیه بسوی آن بود و آخرین مراتب اتمام نعمت حصول بطواف بزرگ
و ادای مناسک متعلقه بآن این اتمام نعمت هدایت کلام شمار و انتباه گامی گامی مانند آن اتمام نعمت و آن هدایت است که در ابتدا با شما
نموده ایم پس هم در هدایت و هم در هدایت شما شمول نعمتهای نایده و مهندی به هدایت با تقصیلش آنکه اگر سئلنا فیکم رسول الله
یعنی فرستادیم ما از مقام عظمت خود و در میان شمار رسولی که ما وی و مرشد شما باشد و این هدایت است در ابتدا باز کرد و اندریم آن
رسول است که یعنی از جنس شما که عربی نشاء و قریشی نسب است و این اتمام نعمت است در ابتدا زیرا که فرستادن رسول بسوی قبیله
نعمتی است عظیم و اتمام آن نعمت آن است که آن رسول هم از همان قوم باشد تا اتمام آن قوم را شرف و فخر وجود او حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند و نعم باقیل بیت گذشت و شرف و تبار و تاز و می بیند بر حسن کس که قبیله یار کند و نیز مشهور از حال
عرب این است که از انقیاد و غیر خود بغایت حجت و عا و میکند پس آن رسول را از بهترین قبایل عرب کرد و اندریم نامی کس از اتباع و انقیاد
او عاری نباشد از آن رسول فقط بر رسانیدن پیغامهای زیبای با کفایت میکند بلکه بیا تو حکم کن که آیاتنا یعنی تلاوت میکند بر شما آیات کلام
مغیر ما بلغت شما مانند و دست و نیز رسالت او هم از زبان او و تر شما نایب شود و بلا تکلف معرفت ذات صفات و افعال اسرار ایجاب
ما را در باید و مرضی ما را از امری می شناسید و سبب است شما بعد از گذشتن رسول ازین جهان با در وقت و در افتادن از جنس رسول
قصود نیز در قرآن آیات را در نماز و ذکر اوقات ذکر و عبادت تلاوت کند و ثواب بی حد باند و جمیع علوم را از آن آیات استفاده نمایند و
خیر و نیا و آخرت شمارا در حال حاصل باشد از آن رسول بر رسانیدن پیغامهای تلاوت آیات ما هم کفایت میکند و شمار را بطور و اختیار شما و
که هر چه خواهد از آن آیات بفهمد و اگر خواهد مطابق آن آیات بعمل آید و اگر خواهد در عمل ایصال نماید بلکه در اصلاح نفوس شما میگوید
و نیز میگوید یعنی و پاک میکند عقائد و اعمال و اخلاق شمارا حجب احکام آن کتاب تا کمال تهذیب حاصل کنید و در تکمیل و کمال
نیابت آن پیغمبر مانند و وقتی که او ازین عالم برو و د و لهذا و بعد از کتاب یعنی می آموزد شمارا ایمانی ظاهر و کتاب و الحکمة یعنی
و امر و وفات آن کتاب که در هر حکم و دستور و مخفی است تا فقط بعلم ظاهر اکتفا نموده و در اتم تشفیقت و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه بشیعه
و اباحت اختیار کنید بلکه هر دو را جامع شده و راست نبوت حاصل نماید و در تبه تکمیل باید و هر چند این دو علم یعنی علم ظاهر کتاب و علم باطن آن
بعد از نزول کتاب اتم لغت متعارف و شما ممکن بود که بعضی از کلمات شما بخودی خود بی استفاده و بارشاد پیغمبر حاصل توانستند و لیکن هنوز چیز
بانی بود که هرگز آن را بقوت فکر و وقت و کانون در یافت بر چند سعی و تلاش باقی می ماند و رسانیده شود و لهذا این پیغمبر و حق شما
نعمتی عظیم کردید که شمارا از آن چنین نام نشان میدهم و بعد از کتاب که تگو فو اکتفون یعنی می آموزد شمارا آن چیز را که
هرگز آنهارا نمی توانستید و نخست بر و فکر و ذکاوی خود مثل عدد و رکعات و تعیین اوقات نماز و نوافل و ضو و موجبات غسل
علی التفصیل و التحدید و تقدیر رکعات و دیات و قصص صالحین و طالحین اعم باخنده سوای آنچه در کتاب است و تفصیل حالات حشر
و نشر و وزن اعمال و عبور بطراط و منازل شست و درکات و وزن خصوصیات ثواب و عقاب موافق مقدار عمل و بعضی از صفات ذات
مقدس الهی مثل صفت غوره که در کتب نیست و چون دانستید که باین مرتبه برهون احسان و محبت انعام من آید فاذا ذکر و می یعنی پس بگویند
ما بر هر رنگ که ممکن شود زبان مثل تلاوت کلام من و یاد نام من و حلقهای ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر و تهلیل و تسمیه
بر هر فعل محمود و بدل کمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اهل سلوک و اشتغال است یا بقدر که
در لائل توحید و معارف و صفات و افعال و اسرار معاملات من یا بنده کان و نحو حکمتهای مخفیة من در مخلوقات خود کرد

باین صفت هر عضو و صفت از او

هر فرد را بی معرفت خود کشاد و دام و دلیلی بر خستی از صفات خود نهاده که نصیب علای را سخن است یا بنکر و رعد و عید من و
 پیدا کردن کیفیت از خوف و طمع و در دل با من که نصیب عوامم متقیان است و بخیر احوال و اعضا بد و طریق اولی که هر عضدی را از
 نباتات من که متعلق بآن عضو است مرا یاد کرده و از من ترسیده و باز در مثل نظر زن اجنبی و از در خوش شکل که متعلق بچشم من است
 و سخن چینی و لب و ششم و دروغ گفتن که متعلق بزبان من است و نزد و کشت بی موجب که متعلق بدست من است و شنیدن از
 و ملاهی و آشنای دروغ که متعلق بکوش من است و رفتن بجا نه و چکه ز نمانی فاحشه و بر اسعایت نزد حکام که متعلق
 بپای من است و زنا و لواط و سحاق که متعلق بشعر من است و خوردن حرام که متعلق بلب من است و دندان و کف و معد و دست و پای
 و انقباض و دم که هر عضو را بکاری در وقتی که بان کار فرموده ام مرا یاد کرده و بجا آوردن فرمان من قصد و نیت و شکر
 و مصروف سازید که درین همه صورتهای شمار یاد می آیم و درین شما ملقت من میشود و هر چند ذکر من نام همان القات بد که در من
 شماست که با من متعلق میشود اما اسباب این القات توجه به یک ذکر دارند زیرا که مودی میشود بنده بان و چون چنین کند آذ که
 یعنی بجز شمار را یاد کنم و یاد کردن من است که القاتی جدید بحال شما نمایم و غنایتی تازه در باره شما مصروف سازم که بسبب این القات
 و غنایت کارهای معاش و معاشا اصلاح پذیرد و کلمات شما منبسط شوند و در جات قرب شما بلند گردند و قدر و استحقاق ثواب
 شما افزون شود و هر چند این یاد کردن شما را چون باین نوع محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب ادا یونجی از شکر نعمتهای
 من میشود لیکن شمار می باید که درین ذکر قصد کفر نعمتهای من نباشد و بربت شکر بجا آید و آتش شکر و بی یعنی و شکر نعمتهای من ادا نمایند
 زیرا که چون این نوع ذکر خالی از نیت شکر باشد هر چند موجب ترقیات دیگر نمیکرد لیکن موجب فزاید استحقاق نعمت نمی شود و چون
 شکر باشد موجب فزاید فیضان نعمتهای من گردد و با وجود ادا کردن شکر باین نوع یاد کردن آنرا بد که افعال که دلیل کثران نعمتهای من
 نخواهد سازید و لا کفر و لا کفر یعنی و مناسبی من کنید زیرا که اگر از یک جهت ادا ی شکر خواهد کرد و از جهت دیگر کفران نعمت خواهد کرد و نیز
 مثل کسی که ذکر لسانی و قلبی جاری میکند و در اذن مال بنام خدا بخل می ورزد و یا در تحریک لسان بر استغاثه ای کتابی حضور را میری
 یا اوستای تهنیت میکند آن سکری شما شکر خالص نخواهد ماند که بآن از عهده شکر من بر آید و در شما پاک شود و در جبهه استحقاق نعمتهای
 من که بدیدار بیاوند و بجا سخن چند اول آنکه درین آیت لفظ و یو کی که را بر علی که الکتاب و الحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه
 این آیت بیان اجابت دعای حاجت است که در حق آیت مسلم خود فرموده بود و در دعا انسان و یو کی که بعد از علی که الکتاب و الحکمة
 واقع شده بود و اجابت در باید که موافق دعا باشد چنانکه آنکه اجابت موافق دعای باشد حصول اصل مطلب را و ذکر آن مطلب ترتیبی کری
 مطالب متعدد پس موافقت اجابت دعا لازم نیست در ترتیبی کری مقتضای حال را رعایت باید نمود که بلا بحث همین است و مقتضای حال را بجا
 تقدیم و تعلیم الکتاب الحکمة بود و در اینجا با هم تسلسل این محتمل آنکه بلا شبهه تعلیم کتاب حکمت ای حصول تکریم است الا بعد حکم کتاب
 حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تکریم مقصود بالذات است و تعلیم کتاب حکمت وسیله آن و در وقت تعلیم اصل سبب و وسائل را مطالب می نمود
 ازان مقصود انفرادی که نشان طلب فعلی همین است و طلب علمی مطابق آن نمی باید و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و عدا القام
 اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که منظر طالب بهمان متوجه است همان آیت عظیمم طلب مسلحی خود می شمارد و در سابق تفسیر حقی دیگر را
 این تفسیر است که است ادا موقوف بر تالی است حسن خلیفه خود و مگر جمله آنکه در من که نهی کفر است که جمله شکر و بی است که اگر شکر است بیان
 پس عطف این جمله بر آن جمله ایست که در عطف الت بر غایت میکند و در آوردن حرف عطف چیست جواز این آنکه گفته را در آوردن حرف عطف
 که اگر شکر و نهی از کفران هر دو مقصود بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود و من معلوم میشود که احدهما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا کفر و لا

غالب

بسم الله الرحمن الرحيم

است بآنکه اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی و عبادت و یاد داشتن خدا و در صحیحین وارد است که حق تعالی می فرماید
 این آدم اگر در دل خود یاد کنی من هم ترا در دل خود یاد کنم و اگر خدا در حلقه و مجمع یاد کنی من هم ترا در حلقه و مجمع گرد بینم و اگر خدا
 متعبد بین و در لوح اسبیا و اولیا علیهم السلام یاد کنی و آن حلقه و مجمع بهتر از حلقه و مجمع است و اگر از من بعد یک است
 نزدیک شوی من بسوی تو نزدیک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بپایی من بسوی تو روان بیایم و در سنن ابن ماجه و دیگر
 معتبر است وارد است که حق تعالی می فرماید من بجز او بنده خود می باشم چون مرا یاد میکند و بجز او لب و نام من می بیند و در جامع ترمذی و دیگر
 صحاح وارد است که شخصی از آن حضرت پرسید که یا رسول الله عبادت اسلام بسیار است هر یک چیزی عموما بفرماید که من با کلیه مصروفات
 شوم که تمام عبادات اسلام را بگویم چنانچه تو فرمودی و اگر فرمودی باید که زبان تو تر باشد بیک خدا و بیعتی و دیگر محدثین روایت کرده اند
 که معاذ بن جبل چون از آنحضرت پرسید که عبادت اسلام را بگویم چنانچه تو فرمودی و اگر فرمودی باید که زبان تو تر باشد بیک خدا و بیعتی و دیگر محدثین روایت کرده اند
 سخن بود این بود که یا رسول الله اعمال خیر کدام یک محبوب تر و مقبول تر نزد خداست فرمود که آدمی تا وقت موت بگذرد خدا تر زبان
 باشد و ابو بکر بن ابوالدرداء روایت ابو الخصاصی آورده که آن حضرت فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که تمام او در نور غبار
 غایت بود گفتم که این چیست گفت که فرشته است مرا گفتند که فرشته نیست این مردی است که در دنیا زبان او بگذرد خدا تر بود و دل همیشه متعلق
 بسجده می ماند و گاهی پیرو ما و خود را از مردم و شنام ندانید و در کتاب الزم یا امام احمد و دیگر کتب معتبره وارد است که مردم پیش از آنکه
 گفتند که فلانی معصوم بود برای خدا آزاد کرده است ابو الدرداء روایت کرد که فی الواقع این سیح است و دادن بسیار است لیکن ازین افضل و چیز
 است اول ایمانی که در روز شب آدمی را لازم میگیرد دوم آنکه زبان او را بدم بگذرد خدا تر باشد باز ابو الدرداء روایت کرد که آن حضرت فرمودند
 که تا آخر چه هم شمار به بهترین عبادات شمار و پاکترین اعمال شمار و خداوند کند و تره ربات شمار و آنچه بهتر باشد شمار از آنچه کردن روزگار
 و آنکه در جهاد با دشمنان ملاقات کند پس آنکه در نهایی شمار را بزند و شمار که در نهایی آنها را مردم گفتند یا رسول الله بلی البته ما از این عمل ترک
 نشان میدادیم و خبردار سازید فرمودند که اگر کسی بر وایت عبد الباقین عزم آورد که آنحضرت فرمودند که هر چیز را میبایست
 و بقیل و با یاد خدا است هیچ چیز در حیات دادن از عذاب الهی آنقدر کارگرنی شود که ذکر الله بیشتر و این حرمت را دو بار فرمود و مردم عرض
 کردند که یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا تر است یا بری ذکر الله گفتی که فرمودند منی کند اگر چه مردم مجاهد است خود را آنقدر بزند که بشکند و طلبانی
 و بزار روایتی بر وایت ابن عباس هم آورده اند که آن حضرت فرمودند که هر که عابد شود از بیداری شب و بسبب بخل خرج کردن مال را
 خدا نتواند و بسبب جبن بزدلی نتواند که با اعدای خدا جهاد کند پس می باید که ذکر خدا را بسیار نماید که تا اگر این نقصانها نخواهد کرد و تر
 محدثین بنویسند بر وایت ابن عباس از آنحضرت آورده اند که هر که ایثار چیز از جناب خدا و منی حمایت شد او را خرد و یا و آخرت حاصل
 گشت آن شاکر و زبان و اگر دینی که بر بلا سابر باشد و زوجه که بر ناموس و مال آن شخص نگهبان و امین باشد و این جان بر وایت
 ابو سعید خدری هم آورده که آنحضرت فرمودند که مردم بسیار بر ستمهای بلند شسته و بر بالتهای نرم آرمیده و مشغول بگذرد خدا خواهند بود
 حق تعالی ایشان را یک ذکر با وجود این ترف و تکر و تنوی و بیعت رعایت بلند عطا خواهد فرمود و در صحیحین وارد است که مثال یاد کنند و خدا مانند
 فرزند است و مثال کسی که در آید و لیکن مانند مرد است و طلبانی بر وایت ابو موسی اشعری هم آورده که آنحضرت فرمودند که اگر شخصی که
 خود را بپا گرفته تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بلا شبهه یاد کنند و خدا افضل باشد و طلبانی بر وایت
 آورده اند که این است در دل هیچ چیز خیر نخواهد ماند مگر بر آن ساعی که برایشان گذشت و در آن یاد خدا کند و در هیچ مسلم و دیگر کس
 از آنحضرت وارد است که هیچ جا جانه بر اینی که خدا می شنید مگر آنکه که در او را ایشان دور میکنند حجت الهی ایشان را می پوشد

و مکنه بر ایشان ازل می نمود و حضرت حق تعالی ایشان را در قریبان حضور خود و بجای یاد میفرماید چنین مضمون را ابن ابی الدنیا با این لفظ
 روایت کرده عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم ان لاهل ذکر الله اربعاً انزل عليهم التسکينة و غشهم الرحمة
 و تحف بهم الملائكة و یدکرهم الله فی عیون عیاده و یوحین و اروست که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای لباس اهل ذکر
 میگردند و جای جماعه را مشغول بذاکری میکنند با هم و او را میکنند که این طریقت بیاید و اینک مطلب شما این باب است پس آن جماعه
 پرهای خود را حاطه کرده و دوزده ستاده میشوند تا آسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان نیز تا آسمان
 میروند حق تعالی را زیارت می پرسد مال آنکه او را تا تر است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد کان و آدمیم که در زمین اند
 و ترا یاد کنند و بر تو تسبیح و تهلل میکنند حق تعالی می فرماید که آیا را دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا بینید چه کنید
 فرشتگان میگویند که اگر خباب را ببینید یقین است که زایده تر مشغوف و ذکر تو شوند و کمال جد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی پرسید
 که از یاد کردن من چه چیز میخواهند و از چه چیزها بهر بخوبی فرشتگان میگویند بخت میخوانند و از دوزخ پناه بهر بخوبی حق تعالی میفرماید که
 این هر روز را دیده اند فرشتگان میگویند که زایده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ یقین است که اگر ببینند آن را زایده و مطاع
 شوند و ازین زایده تر که زیان باشند حق تعالی میفرماید که پس شما بدانید که من ایشان را آدم زیدم و مطلب ایشان را با ایشان
 و آدم یک کس از جمله آن فرشتها عن میکند که ظلالی بهم و رسان آنها بود لیکن در اهل ذکر نبود برای کاری آمده بودند حق تعالی
 میفرماید که او را هم آدم زیدم این جماعه مرتبه دارند که بنشین ایشان نیز سستار میشوند و در سجده و در کعبه و در و است که روزی آن
 حضرت از خانه خود برآمدند و بر حلقه استاد شدند و پرسیدند که شما چه عرض مکنده و نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد و جلد نشسته
 و اورا شکر میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود و شکرش فرمودند که قسم خورده بگویند که شما برای همین عرض نشسته اید آنها قسم خورده
 عرض کردند فرمودند که من شمار از جهت قسم ندادم که گفت و دروغ بر شما داشته باشم لیکن پیش من جبریل آسم بود و مرا خبر داده رفت که
 حق تعالی شما را فرشتگان خود و فخری فرماید چراستم که وجه فخر را از شما تحقیق کنم و امام احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری
 آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امر تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی چیست و لائق بزرگی کدام مردم
 مردم پرسیدند که یا رسول الله را خبر میدی یا غیر آن فرقه را بزرگ و گریه میگویم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس گریه نشینند
 و نیز محمد بن زکویان روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمیشوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان نازل میگردد که منظر
 بروید بدینا می نمایم که اهل ذکر شده و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ کس آن قدر نجات یابد هر که ذکر
 خدا میدهد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب و عباد بن الصامت و عباد بن عمر و عباد بن جابر و سلمان فارسی و محمد بن سنان
 بروایت های بسیار آورده اند که این بزرگان ذکر را به خرج کردن مال و چهار و دو و کعبات عمده ترجیح میدادند کسی از اینها گفت
 تکبیراً و اخیر من الدنیا و اخیراً و ایضا کسی گفت لئن کذباً ما تکیه الحبل من ان تصدق بمائة دینار کسی میگفت که لئن کذباً
 الله من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس الحبل من ان اتون علی منی الخیل جاها فی سبیل الله و کذا بعد العصر حتی تغرب الشمس
 کسی گفت لو ان جلین اقبل احدهما من المشرق و الاخر من المغرب لیسع احدهما ذلک یضیع منه شیء الا فی حق و الاخر یذکر الله حتی یلتقی
 فی الطريق کان الذی یدکر الله افضلهما و کسی میگفت لو مات رجل یطاع الله فی ان و مات الاخر فی القرآن و یدکر الله لرب ذکر
 الله افضل و یحقق تمام التمس که فضیلت هر یک حسب محل اثر و مختلف است و ذکر آمد و در تزیین نفس علاج غفلت رفع حجاب باطنیه فضیلت و
 کوفتن کردن مال و چهار و در کثیر ثواب رفع و ربات افضل کرد و این الی شنبه را بر پیر آرد و است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان بخوانند

مقام حقیقت شکر و فضیلت آن

می نمایند که ساری از نظر این زمین و فلک را بی بر و ایات متعده آورده است که آنحضرت میفرمودند که بر ما نبی است بجای الهی حایر بر سر پا
نور شسته خواهند بود که انبیاء و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد و حال آنکه انبیاء و شهدا نیستند چون مردم پرسیدند که یا رسول الله
آنجامه که مردم خواهند بود و فرمودند که آن مردم از یک فرقه نیستند بلکه از فرقه های مختلف و شهرهای مختلف هستند و چون بفرموده الهی آمدند
پیدا کرده اند و بر آنکه خداوند متعالی این شیبه از حضرت امام باقر (ع) آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست لهذا در اینجا
که مقام امتنان است و چون و چیز را طلب فرموده است که فاذا ذکر فی او و اشکری ولی و لا تنکرون و ازین است که در مجال سنده آورده
که آنحضرت بعد از نماز فرمودند و عازین جلیض و انیزه و اطلت این دعا را شناده اند که اللهم اعنی علی ذکرک
و شکرک و حسن عبادتک اندیم بر آنکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخص بر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است برساند
و از نام مرضی او باز دارد و این مرتبه عبادت و شواست و آنچه در شرع شریف بر او ای این عبادت مقرر فرموده اند پس در تفسیر آنست
اول بر نعمتی از نعمتهای الهی در وقتی که آن نعمت تلفت شود و محض از تفضل الهی لیاقت و قابلیت خود باز خود را و عمل خود را از ازا
شکر آن نعمت قاصر نماید یا حتی المقدور در اختیار الفاظ جامه شکر که محیطا جمیع نعمتها باشند کوشش نماید باز بر نعمت را جدا جدا و در وقت
و روان نعمت که بحسب نظر عقل آن نعمت معلوم نشود ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنای ربانی یا وجود و عطا مالی یا ناز و روزی بد
و بیج قربانی او کند حاکم و بهیچ بر و است حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقہ رض از آن حضرت آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود
نعمتی از زانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت محض از جانب خداست حق تعالی محض دانستن او را شکر آن نعمت می نویسد یا قبل از آنکه
بزیان ستایش کند و شخص بعضی اوقات عباد را برای خود بخیر و می پوشد و در ابتدا پوشیدن حمد الهی میکند پس آن جامه هنوز تا زانو او نرسد
که او را از شکر گزاران می نویسد و همچنین چون از بنده کنایه می سرزد میشود و در دلش ندانستی و خجالتی پیدا میشود حق تعالی در جریده اعمال آن
بنده توبه آن کنایه می نویسد یا قبل از آنکه بزیان استغفار کند یا توبه نماید و امام احمد در کتاب الزم و بهیچ از ابو جلد آورده اند که او گفت که من
کتاب سوالات موسی از پروردگار خود خوانده ام که در شکر حضرت موسی و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا مرا بر قسم ممکن نشود که آنچند
شکر تو بر بگویم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من از آن بزرگتر است که تمام اعمال من در مقابل او و توانند افتاد و حجتی اند که ای موسی حال شکر
من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بهیچ در شعب الایمان از حضرت ام المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در شکر
بگوید الحمد لله علی حسن المساء و الحمد لله علی حسن الملبیت و الحمد لله علی حسن الضیاح شکر شب روز خود را در او
باشد و بهیچ و این ابی شیبه از عبداللہ بن سلام فرموده که روزی حضرت موسی و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا مرا شکر
نموده و از جناب است چیست ارشاد شد می شاید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی و عرض کردند که بار خدا یا ما در بعض
اوقات بحالتی می باشیم که ذکر تراد و انحالت نهایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت بر از و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی
وضوئی ارشاد شد که ذکر مراد و بیچ حال از دست مرده مناسب هر حال ذکر می گوید حضرت موسی و عرض کردند که گویم ارشاد شد که بگو
سبحانک اللهم لا اله الا انت حسبني لا اذی سبحانک و بحمدک لا اله الا انت و نیز بهیچ روایت کرده است که
شخصی پیش آنحضرت آمدی مد و سلام میکرد و آنحضرت هم از وی پرسیدند که کیست او میگفت احمد الله المیاک ان حضرت
برای او دعا میفرمودند روزی آمد و آنحضرت هم از وی پرسیدند که کیست او میگفت ان یافلان او گفت بخیر ان شکرت آنحضرت هم سکوت کرد
او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پر من دعای میفرمودند و امروز احوال پرسیدند و دعا فرمودند ارشاد کردند که همیشه من از تو دعای
پرسی میکردم و تو شکر می نمودی و امروز در شکر شک کردی و نیز بهیچ از ابو حازم آورده که چشمم را هم شکری است و دستم را هم شکری است

و شکر را هم شکر گویند و شکرگاه را هم شکر گویند پس در این شکر زبان تنها داد میشود و شکر می باید که جمیع اعضا باشند و هر که زبان شکر
میکند و تمام اعضا شکر نیکند مانند کسی است که نزد او کلیبی باشد یک گوشه گلبر را بدست خود گرفته و تمام بدن او عاری است این
گلبر او را هرگز از گرمی و سردی و باران فائده نمیدهد و در شکر و این ماجرا بر وایت ابوهریره رضی و در دست که لفظ
المشاکر من لا یجری من اللصائح الصابون یعنی هر که شکر می خورد و شکر او مانده روزه دار است و در اجر و ثواب و شکر
و این ابی الدنیا بر وایت متعدده آورده اند که آنحضرت میفرمودند که در وصلت است که در هر که باشند او را خدا تعالی شکر
و صابری نویسد و هر که در دنیا باشند نزد خدا صابر و شکر نیست یکی آن است که در مقدمه دین بالاتر از ان خود به بند و با و افتد کند
و دوم آنست که در مقدمه دنیا پست تر از ان خود نظر کند و شکر خدا ادا نماید و هر که در دنیا بالاتر را به بند و بر حال خود حسرت و توبه
نماید یا در دین خود بدست تر را به بند و خود را در عجب اندازد خدا تعالی او را نه شکر می نویسد و نه صابر و در آید او و در سنانی
و در دست که آنحضرت فرمودند هر که وقت صبح بگوید اللهم ما أصبح لی او یا حله من خلقك من نعمة فمیتك و حله
لا شکر لک فک الحمد و لا شکر لک پیش شکر آن روز را ادا کرده هر که وقت شام بگوید همین قسم بگوید پس شکر آن شب را ادا
و این ابی الدنیا از آنحضرت روایت کرده است که هر که صاحب بلائی یا مصیبتی را به بند و بگوید تا دستاش است آن خدا را که مرا کاه
ازین بلا و مصیبت که تر آن مبتلا ساخته است و زیر کی داد مرا بر تو و بر بسیاری از خلق خود پس شکر آن نعمت ادا کرده باشد لیکن علماء
گفته اند که این شکر را بوجهی بگوید که آن صاحب بلا نشنود و تامل و شکسته نشود و در آید او و در ترغی و در دست که چون خبر خوشی یا آنحضرت
میرسد یا امری مرغوب حاصل میشود آنحضرت برای ادای شکر سجده کنان می افتادند و این ابی الدنیا از عبدالرحمن بن خوف رضی روایت کرده
که آنحضرت روزی فرمودند که امروز مرا با حضرت جبرئیل ملاقات واقع شد مرا بشارت عده دادند و گفتند که حق تعالی میفرماید که هر که
بر تو نیکبارد و در فرستادن بر او ده بار و در قسم و هر که یکبار بر تو سلام بگوید من بی بار بر او سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر را
خدا کردم و در اطبی بر وایت جابر بن عبد الله آورده که آنحضرت میفرمودند ما فضل الذکر لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و این ابی
شعبه و ابن سعد و دیگر محدثین بر وایت شنادین اوس آورده اند که آنحضرت میفرمودند که چون دم دنیا و بیماری زر و سیم مصرف
شوند شمار می باید که این کلمات بسیار گفته باشند اللهم الحی استلک الثبات فی الامر و الفرحه علی الشکر و استلک قلبا
سلیما و سنانا صادقا و استلک خیرا و اعلم و اعلم بک من شکر ما تعلم و استعقلک ما تعلم انک انت علام الغیوب و در هر
چند چیز را بر ادای شکر حدیثی مقرر فرموده اند شکر تولد و عقیقه و هر که بر او سلام بگوید من بی بار بر او سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر را
پوشیدن جامه نو است که جامه که نه را بنام خدا میپوشی به شکر ادای و در حدیث الفطر و توسع و تکلف ترین در روز عید الفطر است و شکر ادای
قربانی عید اضحی است و تکلف ترین در آن روز شکر خوردن و نوشیدن و از خواب برخاستن از کار سنانی اند که درین اوقات مانور شده اند و شکر
مال آنست که از خود اثران را ظاهر کند و در باب شکر خوراک بصورت مفلسان مانند و شکر سواری و مانند آنست که گاه بجا جان را بدهد و شکر نمود
آنست که شکر یک جانور را از آنها براه خدا به مستحقان می داده یا و شکر از حق میوه آنست که از خوردن آن کسی را منع کند از اگر کسی نخواهد که بدو
بر و فرحت برسد و شکر بر نعمت آنست که محتاج را با آن اعانت نماید خصوصاً شکر کتابت و بیاطاعت و تعلیم قرآن و مسائل دین شکر نعمت علم است و علم را
القیاس چون در زمین این سه تکلیف ذکر و شکر و ترک کفران است جمیع احکام شرعی داخل شدن زیر که ذکر و شکر جایگاه گذشت مستوجب جمیع
طاعات است و کفران نعمت با محیط جمیع نهیات و ادا احکام شرعی تمام محال خیلی شوار و شانی است لایزم بر تسبیل این شکر طریقی را
نشان میدهند میفرمایند یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعم الله الیکم انکم کفرت بهما من قبل ان یخرجکم من ديارکم و انکم کفرت بهما من قبل ان یخرجکم من ديارکم و انکم کفرت بهما من قبل ان یخرجکم من ديارکم

باید که در هر روز شکر خدا را بگوید

بانی انجمن صوفیان

بانی انجمن صوفیان

بانی انجمن صوفیان

بالکبر یعنی در طلبید بر لشکر غنی است از لشکر اعیان و اعیان است متین فرمودیم تا در بهات شمارد که شایسته آن
 است که بر سر جانوران متعصبیت که حسن شهوت دارند عقل و درگاه که نیز متعصبیت زیرا که عقل همین از زنده شهوت پس صبر که عبارت
 از ثبات و مقابله متعصبی شهوت غلبه است و هیچ مخلوق سواي این نوع یا فرید و ایمان این نوع پس ابتدای وجود خود هر فرد
 آن منبر را با خود میباید که غیر از خواست غذا چیزی دیگر ندارد و از بعد مدتی خواهش بازی بر و غلبه میکند باز خواست جلع لیکن چون
 این مدبر بر عقل نیز در وی پیدا میشود که وی شهوت او را از لذت عاجله بر سیکر داند و بساوت باقیه متوجه میکند و در صورت
 و میان هر دو عقل و شهوت جنگ و نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب کرد و در قیامی خود گرفت پس همین است معنی صبر بر سر
 و قسم است بدلی و نفسانی بدلی نیز و قسمت غلبه یا انضالی فعلی مانند عمل کردن اعمال شایسته تعالی مانند ثبات بر الام و ایمان
 و نفسانی عبارت است از آنکه نفس از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت اطمینان فرج بند کرد و از اخلاص است و اگر از طلب نفوس بند
 کرد و از زهد و رفاهت است و اگر از خیر و فرج و لذت کردن آزار و طایفه بر روزی و کربان و جامه را چاک کردن و وقت
 بصیبت بند کرد و از امیر عربی است و اگر در حالت غنا و دولتندی از کبر و نخوت و شرف بر هم نشینان بند کرد و از افراخی خود مسلط
 و اگر در حالت جنگ از فرار و ترس از دل بند کرد و آن را شجاعت است و اگر در حالت غضب از قریب و شتم بند کرد و آن را حلم است و اگر
 در سر انجام همه این جهات از اضطراب و تیر بند کرد و آن را بیروست و صبر است و اگر از اظهار اسیر بند کرد و آن را از واری است و است
 پس این لشکر الهی در هر مهم از بهات دینی و دنیوی مد و کار است و حقیقت بر آن نیست که آدمی که در صورت امر کرده و در و بار
 یا و یا بدو آن را کرده و در و زیر که این هر دو امر ممکن است بلکه حقیقت بر همین است که با وجود که در و در و کار است طبی از هیچ
 مانی عقل و شریعت خود را صبر کند و از اظهار خیر و شکایت خود را باز دارد و اگر اشک جاری شود یا زک چهره سبز کرد
 مانی بصیرت زیرا که آن حضرت در وقت فوت یخود حضرت ابراهیم که بر نموده اند اظهار خزن و اند و باین خط فرموده که والله انا
 بفراتک یا ابراهیم طحی و غدا چون مردم درین باب عرض کردند شایسته که این قدر عم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات محبت الهی
 است که در ششم علامت ظهور فرموده است و اما حیرت الله من عباد و الرجا و نیز شایسته که در آن العین تدمع و القلب یخرب و
 لا نقول الا ما یرضی ربنا کسی چشمی اشک میریزد و دل اندوه میکند و درین امر مندره را امتیازی نیست و استعد و عمل تحلیف متنازه
 شد که لا یكلف الله نفسا الا وسعها آری زبان خود را بند میکنیم تا حرفی نافرمانی او تعالی از آن نه بر آید و در جای این است که در صورت
 که در اول و در مصیبت و از علاج نفس واقع شود و هرگاه و صبرت مصیبت شکست نفس را بعد از او فراموش شد ترک خیر و فرج
 و ترک شکایت در آن وقت در صبر مد و میشود بلکه آن را تسلی و ملو می آید و آن نیز امری است که با منظر واقع میشود و باید اعلم که
 اند که اگر کسی تکلیف دهد که دانا بصیبت خیر نموده باشد تکلیف الاطلاق است و از مصالح این سخن محروم که کسی بصیرت آن است
 که حق تعالی او را در مقدار و چند جا ازین کتاب غیر مستودع است و اکثر خوبیهای دین بآن خصلت محمده باز است از انجا و جعلنا الاممه
 عدلون باقرنا لما صبرنا و تمت کلماتنا و الحمد لله علی سبیل بما صبرنا و الخ الذین صبرنا و الخ احسن کما کانوا یعلمون انما یونی
 الضامن بهم بصیرت و ازین است معلوم شد که هر طاعت اجری دارد و صدق و صبر بر کار و در مقدار و اندازه و می آید و از مصالح بصیرت است
 حمد و که در و است محض بصیرت از اکل و شرب و جماع و در حدیث قدسی در حق آن عبادیت دارد و شده که الصومل و نیز در و است و او را و است
 فرموده اند و است ان تصبروا و یقوا و ان یزکم فیهم و هذا یملک و و یکم خمس الا ان من الماکثره و یزک ان یرجم عیایات مائه خود ساخت و در و است
 او ثبات علیهم صلوات من و هم و حله و اولئک هم المصلحون و در حدیث صحیح است که الضعیف الایمان زیرا که ایمان تمام شد و کبر که در و است

ست و بعد از آنکه لایق است و مداومت این هر دو کار بر غیر از صبر نمی شود پس این حساب صبر تمام ایمان است چنانچه بهین اعتبار حضرت امیرالمؤمنین
 مرتضی علی کرم الله وجهه و عبدالمعین مسعود و غیره را ندیده اند که الصبر و هولا ایمان کلاه لیکن چون ترک لایق و عمل لایق کاهی موافق خواستش
 دلی و شهوت نفسانی نمی باشد و کاهی نباید پس از آنکه اول است در آن اصباح صبر یعنی افتد نظر شارع تدبیر فرموده آن را نصف ایمان است
 و ادب حاجی که در سهیل تکلیفات شایسته شرعی نفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تا غیر عظیم
 می نماید و اگر ما وصف تخلق باین خلق نیز در شایسته بعضی تکالیف شرعی که اگر نمی گذارد تحصیل حوائج ضروریه معاش در مانده شود و باین سبب شایسته
 تخلق برای هر که شکر بزرگ کفران نعمت بسیار پس از چیزی دیگر نشان میدهم و میگویم و الصلوة طبعی و بدو طلبید به نماز بزرگ نماز
 عبادتی است مرکب و تریاقی است مجرب مولف این چند جزو و جزو اعظم آن و خلاصه ارکان آن دعا است که که کشانی هر جزو و کل و کار و دانی
 هر محتاج است و با وصف آنکه سبب تضای حوائج است عبادتی است مستفاد و نیاتی است جامعه ذکر و شکر را پس در آن شغل نفس
 و طبع شغالی می پذیرد که در پی تحصیل حاجات خود و در سعی و تلاش معاش هم مقصد ذکر و شکر است از دست نبرد و طریق شکر
 و زیارات و حوائج به نماز سابق که گذشت که از اقسام آن صلوة الحائجة است برای هر طلبی و صلوة الاستسقا است برای طلب باران
 و مطلق نوافل اند برای دفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی اذا خرج من الصلوة یعنی چون آخرت از
 امری با اضطراری آورد مشغول نماز میشد و عالم و بهی رایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن بن عوف از غشی رو داد تا آنکه مردم همان کوفه گفتند
 یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند و در آن وقت یابوسی زن ایشان آمد کلوم بنبت عقبه مسجد درآمد و این آیت را
 بخواند که یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلوة و به نماز مشغول شد ساعتی نگذشت که ایشان را یافت و دست او دجیات
 دوباره یافتند و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت ساره هم را مردم با دشاه بهار کشیده بودند سابق مذکور شد و نماز جریح را سبب در وقتیکه
 او را تهمت بزرگ کردند و نماز جریحی و مسلم است با آنکه نماز با وصف آنکه شاملی که شکر است تصویر می است معنی عار که بهتر از آن تصویر می
 دیگر ممکن نیست و استمداد بدعا و اب اهل ایمان است قدیم و حدیثا و چه قسم از استمداد بصبر و صلوة غافل شود حال آنکه ان الله
 یعنی تحقیق خدای تعالی که مدد و کاشفی در هر مهم و هر حاجت او است مع الصبر یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان بکلیت
 بخلق او تعالی که صبر و حلیم است خود را متخلق می سازند و هر که خود را متخلق با خلاق آبی ساخت معنی دیگر و رای معیت علی و قدرتی که با هر مخلوق
 او تعالی را ثابت است نسبت بآن کس او تعالی را حاصل شد و از آنرا آن معیت خاصه توفیق و امداد و یابید و نصرت بنفس شیطان
 و اعدای انسان و جان است که مانع از ذکر و شکر و باعث بکفران نعمتها میشوند و نیز چون او تعالی را همراه شما شد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر
 و شکر و ترک کفران نعمت نیز همین امری هستند و چون این معیت خاصه بر بعض صبر مترب میشود بر نماز که عبادات جامعه است ذکر و شکر و
 صبر را بالاولی مرتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المؤمنین است و صورت قرب و مناجات در آن حالت خود حصول معیت خاصه است
 طبیعت آن محل است و تمام ارکان آن نه جزا و ثمره آن و لهذا ارشاد شد که ان الله مع الصابرين و المصلين و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان
 را معیتی خاصه حضرت حق جل و علا حاصل میشود و معلوم با قطع است که او تعالی جامع هر کمالی است معیت او تعالی مستلزم معیت هر
 کمال است بعد از استمداد حاصل و نیز با یقین ثابت است که از انواع صبر آنچه اعلی و اکمل است صبر بر رفق جان است در راه خدا و طاعت او
 چنانچه گفته اند الحجی بالنفس اقصى غاية الحجی صبر بر فوت لذتی با نقصان مالی یا موت دیگری که علاقه و قرابت با خود داشته باشد و چون آن
 چنان است پس در حصول کمال حیات که اول صفات ثانیه آن مقدس صابرین را علی الخصوص این قدر علی و اکمل از انصابرین هر دو ممکن است و در بعضی
 نمی گویند باینکه یقین است که فی سبیل الله یعنی هر کس که می کشد خود را در راه خدا و از جمله صابران با و هرگاه که ایشان افقواک یعنی حاضرند که در حیات می می رود

موت و از بدن جدا میشود و بر موت یعنی عدم حس حرکت و ادراک و شعور و بعد از بقی روح را اصل انبیا میگویند
 چنانچه اصل قوی بود حالا بهم هست و شعوری و ادراکی که داشت حالا بهم دارد بلکه صفات تر و روشن تر زیرا که بعد از بدن و توهم بود
 سفالینه او را از صفاتی ادراک مانع میشود و چون از بدن جدا شدند مانع مرتفع گشت پس اوج را مطلقا خواهد روح شهید را
 یا روح عاقله مؤمنین یا روح کافر و فاسق بازن معنی مرده نتوان گفت مرگی صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تشنگی
 بسبب تعلل روح با وی از وی ظاهر میشود و حالانی شوند آری روح را بعد و موت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از تر
 بازمی نماند و تا وقتی که باین متعلق بود میدان که بر روح او فرخ بود و دوم آنکه بعضی نعمات و لذذات مثل اکل و شرب و سیر و دو
 که بواسطه بدن با آنها برخورد بود و از دست او میرود و لهذا او را نیز در شرح شریف حکم بقوت میفرمایند اما درین امور فقط مثل میکوتیه که کل
 نیک و با نعمت شده و خانه کار و برین عمل شد بر سعادت یا شقاوت و مرد و زن بود و در آنکس کائنات مستور نماند و نیز میگویند که مال او میراث و از آن
 کشت زیرا که حالا او را کار کمال اینجا نماند و زن او فارغ از کج گشت اگر بعد از شقاوت بداد یکجای کج کند باز ترست زیرا که عاقله که با بدن
 نمون داشت و بآن متمسک بود موقوف برین جسد بود و آن جسد از جدا شدن آنکه چون سوار اسب خود را فروخت و دیگر در اجابت نین و توپ بود
 حکام نماند و سوداگر چون کانه آری موقوف کرد و دیگر افزودنی مال او را ممکن نیست همان اندوخته مخدوش با دست لیکن موت ارواح باین نوع
 هم در غیر شهیدان راه خداست اما شهیدان را و خدا را در حقیقت این و منی موت هم نیست بلی یعنی بیکه ایشان احیاء یعنی از نو کشته زیرا که
 و اما در رقی و لذت عاقله و ثواب و عمل ایشان که بران مرده اند و در آن جان و حکم عمل انبی ایشان گرفته که گویا بنور کرده و میروند و در حقیقت
 صحیحین وارد است که کل این آدم نجات علی علیه السلام اذ اصابته فی سبیل الله فانه یعنی لله علیه السلام الی یوم القیمه یعنی بر
 جزئی می میرد بر عمل او هر ختمی نماند کسی که در جهاد راه خدا مرده باشد که عمل او جبار است تا روز قیامت که با جهاد میکند و همچنین نعمات و ثواب
 جسد نیز از ایشان موقوف نگردد و از آنکه ایشان را بجز مفارقت ارواح از ابدان و در ابدانی دیگر متعلق ساخته اند تا بواسطه آن ابدان نعمات و ثواب
 جسد نیز بر او تمام نگردد و در مواضع و مسکن و نسائی و این ماجر بر او کتب بن مالک و در ده اندک آنحضرت و فرمودند که ارواح شهید
 از یکم جانوران بنز نیک مثل طوطیان و سبکهای می اندازند و ایشان را پر و بال می دهند که از هر سو و بر نرخت بهشت شکم سیر خود را بیابند و از هر
 بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شیر و شهد بنوشند و از شانه ایشان قند بهاست که متعلق است به برترین آن سحر است میکنند و اصل این حدیث
 مستور است و در صحیحین نیز موجود آری ارواح شهیدان از نعمات این جهان و تکلیفات و نیاد و رفا و اندامات نعمات جسد نیز بی محققا
 دارند و اصل او نعم و الم نمی آیند پس در حقیقت حیات ایشان اتم از حیات نموی است و لکن که کشته شدند یعنی و لیکن شمشیر نماند که او
 منور در رقی اعمال و لذت و کائنات بدنی با شمشیر یکدیگر از شمار زیاده تر و افزون تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شمشیر
 و در عالمی دیگر و رای عالم شمس از رقی ایشان و سیر و در ایشان مقرر است مانند کسی که در ولایت سیو با سوز و سیر نکند و گویا می نماید
 بند و ستان چون او را ندیده مرده انگارند و نیز باین جهت که ابدان کشته شده آنها را بهت خود کور میکنند و بی روح میدانند و باز از حیات
 ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمیشود اگر چه بطریق خرق عادت از تلفت و بوسیدگی محسوس نماند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خانه
 ویزه حکم بقوت او کند و بماند در اینجا سوالی جواب طلب آن است که فرق در میان تعلل ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان بطلوب
 جانوران بنز نیک و در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید حقایق آنکه تناسخ آنست که روح بعد از مفارقت
 یکبار بدن هم بدین دیگر غرضی در دنیا متعلق نمود و از سر نو نشود و بماند و در جمیع لوازم نشاء و نیاد در آن تحقیق شوند و این نوع تعلل
 ارواح شهدا را با ابدان جانوران بر چه میسر میسریم برین از عالم عناصر است و هم نشود و نماند و در جمیع لوازم نشاء و نیاد در آن موجود است پس

تشیخ باشد این هم در صورتی که آن توالی بزرگ را روح دیگر از سابق متعلق باشد و اگر آن توالی روح حیوانی از سابق ششم باشد و از این
 را در آن توالی من برای بهره مندی که در آن برزق و در او در پیش معلما با تشایع اشتباها نخواهد بود لیکن با الفاظ احادیث فی صلی طایفه
 موبدان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که علی که بان در خواب آبی تقرب کرد زمین موت و قطع حلاوت
 روح از بدن بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که جزای هر عمل مناسبی را آن عمل می بخشد و روح ایشان را بعد از مفارقت با بدن یک
 متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه مقطوعه واقع شود پس حیات شهید در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات آسمانی و در حیات عاقل و برزخی
 مجازات و تشایع که ثابت میشود از قبیل حیات آسمانی بود و فائض الفرق و همین تحقیقات را اهل شد استقامتی که درین جا وارد میکنند
 حاصل شد که مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و در آیت و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا صرح است حیات
 مراد از آن حقیقت حیات است یعنی تعلق روح با بدن که در آیه کشید پس هم خلاف واقع است هم خلاف تفسیر زیرا که در حق شهیدان حکم موت کرده اند
 احکام موتی مثل قیمت میراث و تنفیذ دیایا و عدت منکوحه و انقضاء نکاح و دفن و غیره بر آنها جاری نموده و اگر مراد آنست که ارواح ایشان
 با شعور و ادراک خود باقی اند و با انواع ثواب مسرور و شادان پس این معنی خالص شهیدان نیست بلکه تبعیض اهل شجاعت همین حکم دارند و مجرب و بقار
 با ادراک و شعور که داشت تمام ترست و روح هر مؤمن هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جواب آنست که حیات شهید المعنی تعلق روح با بدن
 با بدن است بر استیفاء لذاتی که موقوف بر آلات نیست نه تعلق روح با بدن سابقه و بقای روح با ادراک و شعور و این حیات
 جزائی است که ثواب عمل ایشان را با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمودند که در ادراک
 ذکر و شکر و ترک کفران نعمتها الهی بسیار نماز مدد جوئید و کسانی را که بعد از اینها نیست مراتب رسانید از نظر شما غایب شدند و ازین جهان
 گذشته و مدد گوئید حالای فرمایند که چنان بیندارید که شمارا همین بخود می گنداشت و ذکر و شکر و ترک کفران نعمتها الهی شما را نعمتی در
 میسر خواهد آمد بلکه موانع این عبادت بر شما نخواهد بود و هر چه در شمارا بر چنگ امتحان خواهیم بود تا ظاهر کنیم که با وجود موانع بزرگ
 شکر و ترک کفران نعمت صبر می کنید یا نه و گفتگو و گفتگو و البته خواهیم آزمود شما را لیکن بان چه که طاعت را از صبر طاق کند و از صبر از کمال
 برانده بجهت غیر تکلیف الا بطایع انجامد بلکه بشیخی یعنی بعد از قلیل که طاعت تحمل آن دارند این انفسا یعنی از خوف و دشمنان تا مبعوث شما بر این سلام
 با وجود ترس از اندازی دشمنان از مودود شود و این امتحان بعد از هجرت که خان و مان خود را ترک کرده برانند و از اقارب و حشاش
 که توقع نصرت و امن از آنها می یابند و رفتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان از زمین بر آمدن دشوار افتاد و هر یک از قبایل عرب پرتی
 اندازی ایشانند و می یابانی که کرد و پیشینه سکونت داشتند کمر عدالت و اندک ایشان بر بستند و نهایت خوف و جنگ احزاب
 زدود تا آنکه حق تعالی از امتحان ایشان در سوره احزاب حکایت فرمود که هنالك ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلازلًا شديداً
 و این دشمنی و عداوات معنی بجهت اسلام بود و دیگر پیچ و پیچ شما را از آرایش خواهیم کرد بعد از قلیل و الجحش یعنی اگر سنگی زیر آب
 خوف کفار شما را سفر و کور و دیگر وجود محاسب ممکن نخواهد شد و آنچه بعضی از شما پس اندازی داشته باشند در جنگ قتال و پیوسته
 جهاد و توشه این سفر صرف خواهد گردید و این معنی نیز در آیه اسلام بعد از هجرت ایشانند تا آنکه آنحضرت عم یفلس فی غلبه
 اگر سنگی مشک را بر شکم می بستند و حال حضرت ابوبکر صدیق رضی که مشهور بر بالاداری بودند باین حد استخامید که آن
 حضرت ۳ روزی بسبب شدت گر سنگی بی تاب شده از دلتها خود برانند و حضرت ابوبکر رضی ملاقات کردند حضرت
 ابوبکر رضی عرض کردند که یا رسول الله سبب چیست که میوقت از خانه برانده آید فرمودند که سنگی حضرت ابوبکر رضی عرض کردند
 که و این من نیز بسبب گر سنگی برانده ام این است حال گر سنگی از نظر آری که بسبب نایافت قوت بود اما گر سنگی

انبیای که عبارت از زره است پس آن سیزده سال و م از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بزرگان سبب بسیار از سبب تزلزل یافت
 شتاقان ثواب از سخاوت بکار برده و در صدوم و انکار آن مبالغه کردند و نقص من که کمال یعنی فیروز خواهم از مودت شمارا کم کردن از راههای
 که اکثر من مصرف جهاد مصروف خواهند شد و برخی از آن در غارت و نهب کفار خواهد رفت و آنچه باقی خواهد ماند یا سبب کوه و صدقه الفطر و حق سکن
 و انبیاء و ایتام و تکلیف تیار محتاجان بر خود و بر عیال خود و مبدم و نقصان خواهد ماند و با سبب این زیارات بآمدن فوج کفار علما و در آن
 خواهند بود و نقصان یعنی و کم کردن جانهای شمارا که اقرار و عشر از اهل هر خانه و در جنگ پای در پی کشته خواهند شد و در شقت من جهاد
 و شکی و صدقات و نکبات تلف خواهند کرد و بدینجهدی که در مهاجرین و انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و در جنگ احد از انصار هفتاد
 کس کشته شدند و در جنگ بدر معونه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند و بعد از شکست احد پنج خانه در مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون
 بر می خاست و کسانی که در جنگهای پی در پی زنده باقی ماند و بودند کسی را شکسته شدن دست یا پا یا کسی را بگوری و کوری و دیگر آفات نقصان
 تن بهم رسید و در حضرت طلحه رضی الله عنه دست شل بود و علی بن ابی طالب و دیگران را و الثمرات طبعی و کم کردن میوه های دل و جگر که عبارت از اولاد و صفا
 اند و مردن ایشان بکامی شاق تر از رفتن جان و تلف عضو است و لهذا این مصیبت بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در حدیث صحیح وارد است که چون تزلزل
 مرد مسلمان می میرد حق تعالی بفرشتگان قاضی الارواح فرماید که آیا شما قبض کردید روح فرزندی که مرا آنهایی که کونند که آری باز میفرماید که
 آیا قبض کردید روح او را آنهایی که کونند که آری حق تعالی می فرماید که پس آن نبره من چه گفت آنخانی که کونند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه
 راجعون گفت از جناب الهی حکم می شود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنند و او را بیت الحمد نام نهید و اگر میوه بار بار بر میوه های
 درختان حمل کرده شود مکرر لازم می آید زیرا که داخل در نقصان مال است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بموقع
 نمی شود و از حضرت امام شافعی رحمه الله علیه نقل است که ایشان می فرمودند الخوف اخوف الله و الخوف صبیام شهر رمضان و الخوف
 من الاموال الزکوات و الصدقات و من النفس الامرأیة و القتل فی سبیل الله و من الثمرات قوت الاوکاد و وجه ترتیب این
 مصائب در ذکر آن است که اول خوف مقدم آوردند زیرا که حلاوت ندکی را فی الفور بر باد میدید باز که سنگی که بزرگ در آن متوقع میباشد
 باز نقصان اموال که مضی بکسکی می شوند و بیشتر و بر خوف از نقصان مال لحوق کسکه است باز جهاد را آوردند که غالباً مضی بیشتر
 میشود از نقصان ثرات و اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است چرا که بعد از موت بقای نفس خود را باقی می نگارد و چون اولاد نماند موت
 نسلی از متعلق خود زنده ماند و چون درین آرزویشها شتاب کرد و بدو مال العیال بر آید مصیبت خانه حق تعالی نصیبش باشد پس می فرماید
 بعد از آن جهاد بر ایشان از حال ایشان سکوت مکن بلکه قدر و الی ایشان فرمود که انصرایم یعنی بشارت ده صدیکندگان را برین مصیبت
 بآنکه خدا بر ایشان است خصوصاً الذین یعنی آن میرکنندگان که بر محض ترک جرم و قریع ترک نکایت گفتار میکنند بلکه هر مصیبت و سببه
 ذکر و تسکین می سازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند سجد بیکه اذا اصابتهم مصیبة یعنی چون میرسد ایشان را مصیبتی برچو
 یا شکر یا بزرگ نزد ایشان چنان میشود که گویا وقت نماز آمد و هرگز بسبب آن مصیبت از نماز غافل نمی شوند بلکه مشغول
 بپایه او شده قائلو ایضا میگویند ما را ازین مصیبت چه مضطرب باید شد زیرا که آنرا ایستنی نتجت که ما مالک نفس خود نیستیم
 تا محافظت خود از مصیبت بر دانه ما باشد و ما را در فکر آن باید افتاد بلکه ما همه مملوکیم و بنده ایم الله تعالی هستیم برای خدا و هر مملوک
 می باشد محافظت او بر دانه مالک خود نیست و چون خدا ما غالب است بر کل عالمیان پس نباید که ما از چیزی ترسیم
 خواه دشمنان و ظالمان و کفار و شرار باشند و خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و کژدم و مار و خواه
 اخطا فاسده و نیست چون ما مملوک و بنده خدا هستیم و رزق هر مملوک بر مالک اوست و مالک ما

و مالک صاحب خزائن است پس ما را از کسکی چرا باید رسید اگر در وقتی ما را برای حکمت و صحت ما غذا و مانند طبیب شوق که صاحب نجس را
از غذا حبس میکند لابد در وقتی دیگر خواهد بود و همچنین جان و مال و اولاد و مالک است و در دست ما بعایت اگر مالک بر عاقبت نباشد
چرا بی جا باید شد علی الخصوص که ما را عمر منی و ثوابی از راه فضل برین مصیبتها و صده فرموده است و آنرا **اَلَيْكُمُ الْجَنَّةُ** یعنی تحقیق است
در جمع خواهم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر ازین نقصانات خواهد شد و نیز چون نامرک و
بنده اویم پس هر چه نزد ماست بجهنم عطا است میتواند که داده را بستاند و باز دهد و داده را از سر نو انعام فرماید پس ما را ازین نقصانات
چه غم و اگر از عاقبت چند روز ما را کفنی حاصل شود نیز جای افزوده و ملال نیست زیرا که چون بازگشت همه سوی اوست پس آن مقام
چند روز نیز مبدل و ممال و مالی و محبت ستم خواهد کرد و در حدیث شریف وارد است که یکبار چرخ آن حضرت سبب بود
حاموش شدن آن حضرت فرمودند **اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا الْيَقِينُ** راجعاً حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ من عمر من کردند که یا رسول الله
این هم مصیبتی بود فرمودند آری هر چه از در این آدمی ملحق و در دل او تعلقی همه مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است
که آن حضرت فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی پیش بر مقام خیر و فرع این کار را باید برگزید و حق تعالی او را عمر منی نیک از آن مصیبت
عاقبت فرماید و اجر و ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المومنین ام سلمه من میفرمودند که چون ابوسلمه که شوهلول
ایشان بود خیلی مرد بزرگ و صاحب وفات یافت در این حدیث یاد آمد در دل خود گفتیم که عمر من نیک است این مرد بزرگ چه خواهد بود
لیکن موافق فرموده آن حضرت این کلمه را گفت حق تعالی در او عمر من و آن حضرت را داد که در طریح ایشان در آمد و طبرانی بر او
ابن عباس آورده که آن حضرت فرمودند که امت مرا چیزی داده اند که هیچکس را از اینها بی سابق نداده بود و آن کلمه هر طریح
است که در وقت مصیبت باید گفت و بهیچ و شعب الایمان از سعید بن جبیر روایت کرده که این کلمه اینها می شنیدیم را هم نداده بودند
جالی میان و پس آنکه حضرت یعقوب و کمال خزن بر حضرت یوسف علی بنیاد و حلیه اسلام بهیچ گفتند که انا السفا علی یوسف و انا الله وانا
الیه راجعاً گفتند و بهیچ بر اوایت عبدالممن عمر من آورده که چار چیز است در هر که جمع شوند حق تعالی بر او ملکی عاز و مشیت بنیاد
اولی آنکه در هر کار و بار خود و التماس نماید دوم آنکه در هر وقت مصیبت انا الله وانا الیه راجعاً بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی بآورد
الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی از سر زد و استغفار بگوید و امام احمد و ابن ماجه و بهیچ بر اوایت حضرت امام حسین من آورده اند که
آن حضرت فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد از آن مصیبت را یاد کند و از سر نو انا الله وانا الیه راجعاً بگوید حق تعالی در او
اجر تازه آن مصیبت عطا میفرماید که آن مصیبت را از او فرسیده است و حکیم تر مدی بر اوایت امن بن مالک من در حق نعمت گفته و چهارم ازین
قسم روایت کرده و طبرانی بر اوایت ابن عباس من آورده که آن حضرت میفرمودند که سبب موت اضطراب فرع جمعی انسان است پس
چون یکی را از آنها خبر وفات برادر مسلمان خود رسید باید که انا الله وانا الیه راجعاً و انا الله وانا الیه راجعاً بگوید تا موت خود نیز نظر آوردیم
ایشان است جامی آن که درین منزل آن پیشه کنی که زمرک و در آن مرگ خود اندیشه کنی و نیز ابو امامه آورده که بخار و دال چرمین ایشان
آن حضرت گشته شدن آن حضرت انا الله وانا الیه راجعاً خواندند فرمودند که این مصیبتی است و بزرگ بهیچ بر اوایت ابو هریره من ازین
حضرت آورده اند هر گاه دوالی این تنگاسته شود پس باید که استرجاع کند و آن را مصیبت دانند و بر آن متوقع ثواب باشد بلکه
ابن ابی الدیاد و علی ازین من روایت کرده اند که آن حضرت شخصی را دیدند که بجای دوال چرمین در پاوش خود سجده می افکند فرمود
که تو بسیار طول لال معلوم شدی سهند از تو آب گشته شدن دوال چرمین محروم میانی اگر دوال چرمین پاوش تو گشته شود و بگوئی
انا الله وانا الیه راجعاً از پروردگار خود صلوات رحمت و هدای یابی و این عنایت او در حق تو بهتر از وسیا و ماینها باشد

بیان فضیلت چرمین

و یکنی بر وایت حضرت ام المومنین خاتمه صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ یک بار آنحضرت ع از جای تشریف آوردند و در زانگشت مبارک شاری
 غلیبه بود و بار بار استرجاع میفرمودند و آن مقام را بدست می آید و چون من استرجاع ایشان را شنیدم نزدیک شدم و دیدم که اثر
 خفیفی از آن خار بدست انگشت نمانده است بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول اللہ پدر و مادر من کجا شما بار این قدر استرجاع ازین خار
 نماند و آنحضرت تمسک کردند و بردوش من دست زدند و فرمودند که ای عاتش منی تعالی چون میخواهد بزرگ را خرد میکند و جز
 را بزرگ میسازد از نصیب سهل بریندیش و معمول سعید بن مسیب حضرت حسن بکرم الله تعالی آن بود که این هر دو بزرگ را چون باز
 جماعت فوت میشد با و از بلند استرجاع میکردند تا آنکه مردم بر آن تعزیت می آمدند تا آنکه این قسم صابران که مصیبت او سید ذکر و شکر و
 پایترب خود نزد رب العالمین میدادند و آمدن مصیبت را مثل شدن وقت نماز می نگارند اولیک عکس می یعنی آن کرده برای نشان نازل
 میشود و صلوات که قرین آن می باشد یعنی عنایات خاصه تازه از پروردگار ایشان که بآن عنایات خوف مصیبت در آخرت نمی ماند و هیچ
 گناه با وجود آن عنایات تاثیر نمیکند و صلوة و حقیقت نام همان عنایات است حضرت فخری است عز و علا که از ضرر مصیبت مطلقا مأمون می سازد
 و لهذا مخصوص است اما آن مجتبرات انبیاء و این جماعه را نیز در افاضه آن عنایت هرگز نیامده ساخته اند فرق این است که در حق انبیاء آن
 عنایت خاصه موجب غنیمت آن گناه میشود و هیچ گناه از آنها ساقط نمیشود و در حق این جماعه سبب قصور است و همین قدر تاثیر نمی نماید که گناه
 کرده یا ناکرده برابری افتد و لهذا در مرتبه و این ماجر و دیگر صحاح سه و واروست که هر کس از سر زنده نماند باقی مرده باشد او را کفایت
 و پیرجم از ششم و نهم حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول اللہ اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده باشد
 او را این مرتبه چه میسر فرمودند آری قسم بخدا که بچه تمام ساقط شده نیز مادر خود را بنات خود کشیده به بهشت خواهد برد و اگر زنی سیر
 نکرد و متوقع ثواب از خدا ماند و امام مالک در موطا و بیہقی در شعب الایمان بر وایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ آورده اند که آنحضرت ع میفرمودند
 که مردی با ایمان را بی دربی در جان مال و عیال و اطفال او مصیبت میسرند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات خواهد کرد و هیچ گناه بر او
 نخواهد ماند و امام احمد و نسائی و بیہقی و حاکم بر وایت قزوینی آورده اند که شخصی پیش آنحضرت ع می آمد و همراه او پسرا و می بود و روزی
 آنحضرت ع از او پرسیدند که معلوم میشود که تو این پسرا بسیار دوست میدار که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول اللہ خدای تعالی مرا
 آن قدر دوست دارد که من این پسرا دوست دارم بعد چند روز آن شخص را آن حضرت ع از مجلس خود کم کردند و از مردم احوال او پرسیدند
 مردم گفتند که او را کفر همراهش میبرد و او را غم غنیم و اندوه شدید بران پسرا لاحق گشته آن حضرت ع برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند
 که روز قیامت بر پروردار بهشت که خواهی رسید او از الطوف و دیدن آن در وازه را بر آ تو خواهد کشاد و بعضی روایات این قصه ازین
 هم وارد است که بر پروردار و ازین چیز است تو خواهی ایستاد تا ترا از در آمدن منع کند کذا ذکر ابن ابی الدنای فی کتاب فقره
 و بیہقی عن ابن حاکم بنده صحیح از بریده اسلمی آورده که مادر و فرزند آنحضرت ع حاضر بودیم که ناگاه و کسی خبر آورد که فلان زن را از انسا
 پسری مرده است او بسیار خجسته می شد آنحضرت ع بر خاستند و یاران همه همراه ایشان روانه شدند چون ارخانه آن زن رسیدند او را
 تعزیه و تسلیه فرمودند و ارشاد کردند که چرا این قدر خجسته می شوی یا عیال او عرض کرد که من چرا خجسته میکنم که پنج فرزند مرا می زید پس من رفوتم
 آن حضرت ع فرمودند که غلط است رتوب همان است که تمام اولاد او زنده باشند و کسی کس از آنها و خیره عاقبت نشده باشد و پاک
 پنج زن مسلمان از سر زنده نمی میرند و اوطالب را بر آنها میشود و اگر که بهشت برای او واجب یکبار و حضرت امیر المومنین عمر رضی عنہ عرض
 کردند که یا رسول اللہ اگر دو فرزند میزند فرمودند و فرزند نیز همین حکم دارند باز برای این کعب سید فقر عرض کرد که مرا یک فرزند گشته است
 فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد لیکن می باید که او صد مرتبه مصیبت اول صبر کرده باشی و با وجود این عنایات خاصه که صبر کنندگان را از آخرت

معصیت و گناه ناموس ساخت و هم رنگ بیاگردانید ایشانرا عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت است نیز عطا نمودند چنانکه
می فرماید وَ رَحْمَةً لِّعِبَادٍ هَیْئَتُهَا کَمَا یَشَاءُ وَ هُوَ عَلِیمٌ ذَکِیٌّ یعنی در عرض تفت شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه بر عرض مهر و
نیک بزرگ و ذریع بود و اَوَّلَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی آن که و ه ایشانرا راه یافتگان که در عین معصیت که باعث قوی بر
دوری از جناب الهی بود و فاتح باب شکایت و ناخشنودی برای تقرب او و تحصیل رضایت او گشادند و این سبب می و بر
را عین سبب قرب وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سرخی بطلبند پدید آکنند و از هر کجی در خارج آید
چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار را و خیر است اگر او را حالتی ناخوش بهم میرسد خدا تعالی را بخندد
و این وسیله قرب خداوند و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد ترجیح می نماید و صبر میکند و این
راه نزدیک میشود و مستحق اجر و ثواب میگردد که از هر طرف راه قرب برای او گشاد و اندامیم بر آنکه نکته در ایشانرا صیغه جمع در صلوات
صیغه مفرد و در حجت چیست نکته شش است که صلوات عبارت از عنایات خاصه حق است که تقسیم صابران را بچند وجه عنایت میشود اول آنکه
چون ایشان در وقت معصیت این عمل نمایند و دیگران با ایشان افتد کرده نیز همین و تیره پیش گیرند پس ایشان را شرکی در کاخانه نبوت
ازین راه پیدا شود که باعث بر رسم صالح گشته و مردم بافته ای ایشان راه قرب یافته و مردم که اجداد اهل ثبات که بیشتر شیاطین هستند
و حاسدان و منافقان می نمایند پس این کلمه از ایشان ذلیل و خائب خاص شوند و از وسوسه و تلاعب بازمانند و ازین راه نیز ایشانرا
تبرک در منصب پیغمبری حاصل گردد که کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین و اخلاص کفار و منافقین است و در حقیقت اصل جهاد و غلبه آن همین
است سوم آنکه ثبات غم ایشان و جد و اجتهاد ایشان در دین الهی و رضایقتا بر تبه اعلی برسد و آن نیز بیل نش نبوت است
پس کوبانند راه استقامت درودی که مخصوص بر پیغمبر است می نمایند و بر اشاره متعدد و این طرق لفظ صلوات را جمع کردند
بجلاف لفظ حجت که در اول او عام است بر جمیع اهل طاعت و در آن اختلافی نیست بهر تبه که الا اعتقاد حکم خدا بر رنگ که بجا آورد مستحق آن
و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین ع برین الخطاب آمده که ایشانرا تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت المصلکان و نعمت العباد
یعنی این آیت بر اخبار بران سپید نموده شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگرند و اینها را راه یابی که علاوه بر آنهاست و عرض
حضرت امیر المومنین ازین تفسیر است که صلوات و رحمت کسی این فرقه است که بر و صبر و استقامت و ملاحظه معنی استرجاع
آن را بر آن خود مستوجب شده اند و ابتدا محض همین است از قبیل جذب موقوف بر منع ایشان نیست و عدلین در لغت آن و با
شتر را گویند که با هم برابر ساخته و در وجای پیش می نهند و علاوه آن بچه خرد است که بالا آن بر دومی نهند و همین مضمون اشاره است
در آیت ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یتق الله یجعل له مخرجاً یعنی هر که بر مقتضای ایمان خود در وقت معصیت
شخصی تعالی دل و را برای معرفت می کشاید پس وی خود جذب میکند و لهذا محققین گفته اند که رضا بالقصد را در طریق است حرف و جذب
حرف نیست که هرگاه دل و می بخیزد متعلق شود و خاطر او بآن التفات کمال پذیرد حق تعالی در حق او آن چیز را باعث کلفت اند و دل و اند
حضرت یعقوب را چون فرط تعلق با حضرت یوسف اکبریم برادران حضرت یوسف ۴ را بخشد و در اندنا ایشانرا از حضرت یعقوب جدا کردند
حضرت یعقوب هم کمال کلفت و اندوه و ملال کشید آخر متفرج برادر ذکر کنند و همچنین حضرت آدم را چون تعلق مفطر بر بهشت اکبریم
شیطانرا مسلط کردند تا ایشانرا از بهشت برادر و در افکند و آنحضرت هم را چون تعلق مفطر باقی امل و عشا خود که اهل کیم بودند بریم
رسید ایشانرا بعضی عداوت آنحضرت هم قائم کردند تا آنکه آنحضرت هم را با نظر از برادر و در و هم گاه در بدین موره بسوایم المومنین حضرت عیسی
مقتدر تعالی کلی پیدا نشان از غلظت تکیه و روح پیغمبر و صفاتی آن محبت که در بدین عمل از اعیان با جمیع کان برادر خود همین

جایان صومعه تراشیده از سنگ است خیال کرده میسوا کنند و این در همه در ضلالت گرفتارند که بت مسوخ را از بت مینوع نشاندند
 در خیال و بیان این بود که هر کسی پیش از آنجا میسرودند از شعار آمدن برین مغرول و ساقط بخشیده اند بکمال این معنی نیز که هر ذی اله است
 که لایزال بالغیر گنج الکلیک یعنی پس هر کج کج خانه کعبه از عرفات (و غیره) یعنی ایچره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و در وقت
 حج عتبات که در حج رفتن بعرفات شرط است و از آن جا آمدن برای طواف خانه کعبه در عمره رفتن بعرفات شرط است که
 عمر کنند از بیرون کوی اید پس اول رست بجا باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است پس اول بیرون حرم باید آمد و از آن جا
 احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید کرد و نیز حج میشود و اگر یک سال زیر که رفتن عرفات در روز عرفه که پنجم و ششم است شرط
 حج است و این روز در کمال کمر فیه اندام و عمره هر روز میتوان زد و وقتی برای او محرم نیست و بجز حال سعی در میان مفاو و
 در هر و سنگ نمیرست پس هر که قصد حج کند یا قصد عمره نماید که از احرام عتبات یعنی پس پنج خطره کناه است بوی از بیت شایست
 کفار و بت پرستان آن یک خطره است که یعنی در آنکه طواف کند باین هر دو که برای آنکه طواف بخانه کعبه تمام آن زیرا که خطره کناه و شایست
 کفار و بت پرستان جای معبر میباشد که در آن جا حکم باطل شرع دارد و نه باشد و این هر دو که از وقت حضرت ابراهیم حضرت ایل
 جای طواف سعی اند و سبب نهادن بآن هر دو که از طواف بودن نه بر آمده اند از پنج خطره خانه کعبه سبب نهادن بآن
 کرد و اگر دو و در جوف او از طواف بودن نه بر آمده و چون حج و عمره آن خانه درین حالت میتوان کرد طواف این دو که چرا
 نتوان کرد و اگر چه دو و نصاری بر شما باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما کائنات بآن را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات مینمایند
 و شما بیت بکفار و بت پرستان و خود کور میکنید و این بخالف جمیع ملها و ادیان است پس ازین طعن ایشان بپرسید و بگویند و بگویند
 دل نشود زیرا که محاله است شایسته آنجا آوردن حج و عمره است تعظیم بآن حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت
 و مقرر و تقیید این هر که بقصد طاعت بجا آورد کاری نیک را کائنات الله تعالی پس بختی خدای تعالی قدر آن مستعمل آورد
 را مکان نمی کند که طواف بر شایست با کفار پیدا شده باشد مانند روزی روز عاشورا زیرا که او تعالی حکیم یعنی داناست به نبات علی کعبه
 پس هر که درین مکانات بیت تعظیم بآن میرود عمل او را در میفرماید و هر که بیت او ای را نیک میرود عمل او را قبول میکند و شایست
 من مشق و عبودیت حمید و این حریر و دیگر محدثین من از شیعی روایت کرده اند که بر کوه مغابی بود که در آن اسات می گفتند و بر کوه
 مرده نیز بتی بود که او را ناکه می گفتند و اهل جاهلیت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی می نمودند این هر دو
 را به سه میدان درست می رسانیدند چون آن حضرت در مدینه منوره تشریف آوردند و در سورج حجر طواف خانه کعبه آمد
 و سعی در میان مفاو و مرده مذکور نشد مردم عمر من کردند که یا رسول الله در میان مفاو و مرده برای آن دوت اهل جاهلیت
 میزدند این سعی از شعار آمدن است پس ما را چه ضرورت که در میان این دو کوه سعی کنیم بکافران است که اگر این مرتکب این سعی شویم
 شایست اهل جاهلیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاد و خطره کناه را از خاطر ایشان رفع نمود و نیز بین محدثین مذکور این از جهانب
 روایت کرده اند که نصاری از راه طعن میکنند که سعی در میان این دو سنگ اهل جاهلیت و بت پرستان سنت از احکام است از تعظیم حق تعالی
 این آیت نازل فرمود و بجای مسلم بر روایت حضرت عائشه رضی الله عنهن چنین آید که نصاریان در جاهلیت منات پرست بودند و قاعده جاهلیت
 آن بود که هر که بتی را می پرستید هرگز در مکان بت دیگر تیرفت ازین جهت نصاریان نزدیک مفاو و مرده نمی رفتند چون عمل اسلام
 موافق عادت خود از رفتن بجاو و مرده اندیشیده اند که بود حق تعالی این آیت فرستاد و بعد از اول این آیت پس است که مفاو و مرده معتقد
 خدا و شعار او میدادند و چون بلیل قطعی ثابت شود حق خیری که از شعار آمدن است پس شایست کفار را در آن چیز تاثیر نباید فیه بیت خود را کمال

اطاعت خود کرده بجا باید آورد آری مشابهت کفار و قبیح موجب حرمت فعل میشود که مری بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند تعظیم نوروز
و مهر جان و تعبد با عیاد و بنود مثل جهلی و دودالی و نسبت و سپهر یا بلبس لباس ایشان و رفتن بمجا بد ایشان و تشنگ کشیدن و ریش بردن
و در وقت صحبت صاف تر کشیدن و زنا را در کلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن قصد آسرو بدن را برهنه کردن و اگر مطلق گفت
کفار که در افعال مرتضیه الهی باشند موجب حرمت می شد لازم می آید که حج و عمره و ختنه و عقیقه و صوم عاشورا و قربانی و تعظیم اشیاء حرم و تعظیم
پری و قلعه و دیگر بقایای ملت ابراهیمی که در کفار آنوقت که رائج بود باین امر کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و آزاد کردن
برده و ضیافت مهمانان و هدیه داشتن آب بر سر راه یا بر مسافران که معمول هنوزست نیز حرام نمیکشت آدمیم بر آنکه سعی در بیان
و مرده در تربیت مانع حکم دارد بر چند از طایفه این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف بهما چنان متبادر میشود که این عمل ضرر
نیست کردن و ناگذاشتن بر اوست لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند بر آنکه این عمل ضروری است و نزد شارع مطلوب و این
آنحضرت ع برای دفع توهمی که از لفظ اول برمی خیزد ارشاد فرموده اند ان الله کتب علیکم المسی فاسعوا شافیه بطایفه لفظ
کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب مثل کتب علیکم القصاص فی القتل و کتب علیکم الصیام و مانند آن تسک کرده
بفرضیت این سعی قائل شده اند و بر ترک آن حج و عمره را باطل می بخارند و تدارک آن را ب دادن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی
شمارند چنانچه شان ارکان نیست و تحقیق میکنند که این حدیث خبر آحاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی میکند غیر از لفظ
شعائر نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت و نماز عیدین و قربانی و هدیه و قلعه پس احوط
که ترک آن را در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت و رکنیت او هم جرات نباید کرد و همین است معنی جوب نزد ایشان و در صورتی
که ترک شود تدارک آن بیج می آید نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عوده
بن الزبیر که خواهر زاده ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقہ رض بود روایت کرده اند که او در خدمت ام المؤمنین عرض کرد که در این
غور فرمائید که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما اگر این
آیت معلوم میشود که اگر شخصی طواف این هر دو کوه کند یا یکی نثار و حضرت ام المؤمنین رض فرمودند که ای خواهر زاده من بدقتی دید
نهمیدی اگر این معنی مراد الهی میشود ارشاد میکردند که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و حالا که نفی کناه از طواف کرده اند اگر
عام شرعی ثابت میشود که تحمل وجوب و مذاب و اباحت است لیکن چون ان الصفا و المروة من شعائر الله نیز فرموده اند و آنحضرت ع
هم مدامت بر طواف این دو کوه در حج و عمره های خود نموده اند معلوم شد که واجب است این طواف و نفی کناه از طواف بنابر این
دارد شده که انصار باین پیشش منات میکردند و آن بی بود بر کوه مشعل که محاذی موضع قدید است و بر آن زیارت اواز میدادند احرام
و سبب بودن اساف و آنکه که بر صفا و مروه نهاده بودند از رفتن آنجا استراحتی نمودند حق تعالی بر آن دفع شبهه ایشان نفی کناه فرمود
پس تحقیقاً باحتی که از این لفظ متبادر میشود راجع بوجود آن ذنوب و حالت طواف است نه نفس طواف چنانچه اگر بر جائه کسی کم از دم
شرعی نجاستی باشد و او را فیه خفی بگوید که لا جناح علیک ان تصلی فیہ صلوٰۃ الطهر اباحت نماز از آن فهمیده نمی شود بلکه باحت
بودن نجاست و حالت نماز آری اگر ترک طواف را صریح مباح نمیکردند آن فهمیده رانست میشود و این جریر از قناده آورده است که
کان من سنه ابراهیم و اسمعیل و انهم عیل الطواف بینهما و حکم از ابن عباس روایت کرده که ایشان مردم را در میان صفا و مروه
کنان میدادند و گفتند که این میراث ما و حضرت اسمعیل است که بر آنجا گذارشته است خطیب سعید بن جبیر آورده که اقبل ابراهیم و معه هات
و اسمعیل علیهما السلام فوضعهما عند البيت فقالت الله امر لک یقیناً قال نعم فغطش الصبی فظفرت فاذا اقرّب الجبال الیهما

ایشان افتد و لیکن نمی فهمند که سبب این حق پوشی ملعون مغرورم که چه سلمانان این تلمیض من شوند زیرا که اِنَّ الدِّينَ كَجِبْتُمْ
یعنی جتین کی یکدیگر می پندند مگر آنرا که از کتاب یعنی خیر را که نازل کرده ایم از علامات ظاهر و شاعرانه و الهی یعنی دینی
که عقل را راه بنیاد برافت شاعرانه یعنی مایه آینه یعنی بعد از آن که واضح ساخته ایم آن نازل کرده خود را بوجهی که هیچ کس
و شبهه در میان شاعرانه در میان سبب کفار نیاند و این بیان واضح مخصوص بل مطالعته در قیاس نیست بلکه عام است و لکن اگر
یعنی برای همه مردم خواه ذکی و خواه بید و خواه طالب علم و خواه عامی این را مانند خرماد هم ساخته ایم تا کسی سیده باشد و کسی
نرسیده بلکه درج کرده ایم و این کتاب یعنی در عین کتاب که متواتر است و خفای است و ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال عباد و کمال
متواترات نیز سعی میکنند پس بلا شبهه اولیایان علیهم السلام یعنی این گروه لعنت میکنند ایشان را و خدا را که قلم غرض الهی میکنند
او تعالی بابت مردمان و رفع جمل میخورد و اینها که این مردمان بقای جمل میخوانند و بگویند اَلَا عِلْمُکَ عِلْمُکَ یعنی و نیز لعنت میکنند ایشان
را لعنت کنند کان اما ملاک و ارجح اینها و مسلمانان از آن جهت که ایشان سبی آنها را بر باد میدهند زیرا که آنها در مردن کتب الهی
برای بابت خلق و برآیند احکام او در دم عمر و مصروف مانده اند و اینها میخوانند که آن همه سماعی ایشان را از کتب میکنند و اما کفار
و فاسق و مجارحین و این پس از آن جهت که هر کس در وقت غرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان
می افتد بگویند معنی خود ایشان نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و جمادات پس از آن جهت که چون سبب شامت حق پوشی
ایشان و دینی عالم و میدهد و مخطیها می افتد و باها نازل میشود و روح کلونی هر روز خشک بفریاد و ناله می آید و کسانی را که کتب
آنها در بلاد کفر منتشره اند لعنت میکنند و هر چند در و این آیت در حق میروند و نزاری است که برای طعن مسلمانان عظمت خانه کعبه
معا و مبرور را که معلوم و مشتبه می شود و اما مسلمانان او عام است در حق هر کسی که دیده و دهنده امر و قبی را در وقت احتیاج ظاهر
آن پوشیده و کند مانند کافر مانند که دلائل ایمان را بدل میداند و بر زبان نمی آرد یا کوهی که بر قضیه مطلع است و کوهی خود را
میپوشد تا کسی ضائع شود و علمای سوره که دیده و دهنده حق را از راه تعصب میپوشند و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود
و از راه طمع و پاسی موافق آن حکم میکنند و آن را صحت مکنانند و فاضیان مرتبی که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند
و مشیران بی امانت که صحت معلوم ملک و دین را میپوشند و خلاف آن مشوره دهند و این اجه و دیگر محدثین بروایت بر این عذاب
آورده که بار روزی همراه آنحضرت صلعم در جنازه بودیم آن حضرت فرمودند که کافر را در قبر در میان دو چشم او گری میزنند که او از آن
راه جانور غیر از نقیض میشود و آن کافر لعنت میکند و همین است معنی این آیت که و بلغیهم الا لعنة الله علی هؤلاء یعنی از این سو و تفسیر این آیت
آورده که چون کسی با هم تباغ میکنند و یکی دیگری را لعنت نماید آن لعنت را فرستگان بر آسمان میزنند و در و اکی کنند آن لعنت بخدا
اگر آن شخص با لعنت میشود و او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گویند و دیگر دو و اگر او هم قابل نیست بر پیمان و دیگر سخنان
لعنت می افتد و لعنت باطل است این بدان ماند که کسی بر دوستی تیری کشد و یا ناکهان بر سینه پر کند و دشمن رسیده و در نزدی و این اجه و
معبر است حدیث بروایت ابو هریره و ابن عباس ابن عمرو ابن سواد و ابی سعید خدری و دیگر صحابه من این مصنون ثابت شده که
هر که از خدای تعالی عطا داده باشد و کسی از آن علم او را پرسد و آنکس آن علم را پنهان کند و نکوید خدای تعالی روز قیامت حکم
از پیش و برین او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از ابو سعید این قید هم وارد شده که منکر علی ایقاع النبائش و الله الدین و از حدیث
بلکه از این آیت نیز استنباط کرده اند که فروری و اجرت گرفتن بر تعلیم علوم دینی حرام است زیرا که از این آیت و از این حدیث معلوم است که تعلیم دین
خیر است و از این حدیث گرفتن درست نیست مانند نادر و در و فرقی نیز از این آیت میتوان فهمید که خواص حب القبول و حسن را که از این آیت

فرض کردن عیست آری آن علوم که بدین تعلیق از خود بکلیفین و در آدمی تکالیف شرعی بآن علوم محتاج نمی شوند مثل طب بندگی و کفران
ریاضی و طبیعی و علم تاریخ و نظم و شعر و نساخ و تعلیم آنها اجرت گرفتن جائز نیست لیکن در حیا و قیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم مرام است اما
در خانه کسی طلب مسافت کرده برای تعلیم نفس باطلال را از صبح تا شام در قید و مشق علمی است و برای تعلیم و در مقام این عمل اجرت
گرفتن بلا شبهه حلال است و بعضی معتقدند چون بجلوس در مدرسه کسی نامت دراز نیز مقابل اجرت می تواند شد و این ماجر و روایت جابر
آورده که آن حضرت مسلم فرمودند که هرگاه که آخرین است این است که بکلیف و چنانچه درین وقت و در فرقه بر نفس این عمل شنبه
رواج یافته پس در آن وقت هر که چیزی را پوشیده دارد پس که با جمیع کتبهای منزله الهی را پوشیده داشت و طبرانی در این
بروایت ابو هریره را آورده که مثالی کسی که علم را می آموزد و بازان را اظهار میکند و پوشیده دارد مانند کسی که کج
فرزوان اند و خسته است و خرج میکند و در بخاری و ابن ماجه از ابو هریره روایت نقلست که میگفتند که کسی در کلام الله میجوین
نزد کسی حدیث روایت میکند و این است برخو اندن ان الذین یکتبون لاهل البیت لیکن این چه غضب و لعنت خاص کسی است که
تا آخر عمر حق پوشی امر را کرد و الا ازین وعیدی بر آید بدلیل **اَلَا الذِّکْرُ نَابِئِیْهِ** که کسی که توبه کرد و از حق پوشی و توبه هیچ
آنست که مذمت برین کار محض آن خوف خدا و ترس از عذاب الهی و دل پیدا شود نه مانند کسی که امانت کسی را ننگرشد و چون در
مردم ملاست کرد و اظهار نمودی کسی که حاکم شهادت او را در کرد و بسبب عار و دشواری خود اظهار واقع کرد که این از باب
توبه نیست و بعضی توبه هم گفتا که و مذبلکه در مدارک فتاوی که بسبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز گفته اند و
اصحیح یعنی مصلح کرد و نیز آنچه از حق پوشی خود فاسد کرده بودندش عتاد مردم و اعمال مردم و موال تلف شده مردم و این
نیز از حق پوشی دست بردار شدند و نیز گفتا یعنی بیان کردن گرفتن حق معلوم را و **اَلَا الذِّکْرُ** یعنی پس آن کرده هر چند بسبب حق
ایشان بعضی مردم از راه شاست نفس خود و در ضلالت و گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود و اظهار حق گویند
اَنْتُمْ عَلَیْکُمْ یعنی رجوع بر محبت بکیم بر ایشان و قبول میکنم توبه ایشان را و می بارم ایشان را از آن لعنت که سخن آن شده بود
وَاَنَا التَّوَّابُ یعنی و منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوص لعنت بر ایشان نفسل توبه بار ازانی میدارم زیرا که منم **اَلرَّحِیْمُ** یعنی بسیار مهربان
بر بندگان خود آری **اِنَّ الذِّکْرَ** حق و ایمانی تحقیق کسی که بسبب حق پوشی آنها کافر شدند و با وجود رسیدن بیان حق از طرف
ایشان یا از طرف خیر ایشان از کفر باز نیامدند و ما کافر و کفار یعنی و مرند در آن حالت که کافر بودند **اَوَلَا الذِّکْرَ** یعنی
این کرده بر ایشان لعنت خدا زیرا که ایشان تعلیق حق پوشان را اختیار کردند با وجود آنکه بایان حق نزد ایشان رسید و بعضی افتاد بر ایشان
لعنت **اَلَا الذِّکْرَ** و **اَلَا الذِّکْرَ** یعنی فرشتگان و در آن همه آنها حق خود ایشان نیز زیرا که بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند
که هر که دیده و در هسته حق را نگار کند بر لعنت است و این لعنت ایشان منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت کرده اول توبه منقطع شده بود زیرا که
بعد از موت وقت توبه نماند و قبل از موت ایشان توبه نکرد پس ایشان **خَالِدِیْنَ** یعنی جاویدان باشند در آن لعنت و قطع نظر از قطع
از آن لعنت در حق ایشان کی هم نخواهد گرفت پس **اَلَا یُحَقِّقُ** معنی سبک کرده خواهد شد از ایشان خدا بسبب بد
و اعتقاد بلکه مبدع الم ایشان افزون خواهد شد بسبب تبدیل پوست بدن و **اَلَا یُحَقِّقُ** یعنی و نه ایشان را بهمت داده شود و آدمی سبک
و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و مصلحت نیز نصیب از اخراج عن البیته و آن در حق ایشان محالست و چون
حال کسانی که سخن پوشی بکیران بر کفر و ضلالت اصرار کرده و در چنین باشد حال حق پوشان را که بر حق پوشی اصرار کرده باشند و توبه ننموده
قیاس بر آن که چه خواهد بود و درین آیت ولایت بر آنکه کافر چون بر کفر خود پشیمان و جاوید نیست مگر بسبب موت از عذاب تکلیف بر او چنانچه کافر

زهره و دیگر کی زحل و تابش مشتری و سرخی مریخ و تارکی قمر و زروی عطارد و همچنین ترکیب افلاک و ربط یک حرکت با حرکت دیگر و انضمام
او صنایع ستار با کرم مسکرم حدود و اتصالات و انحرافات و تأثیرات کونا کون از آنها در عالم سفلی ظاهر میشوند و همه موافق
حکمت بر وجه صواب و کمال منعم و پدیدار بین که شکلی دارد مستدیر و خیری دارد در عین وسط عالم پوچی که چون آفتاب بر سر
افند سبب کثافت جرم او محروم و طی غلی در مقابل آفتاب پدید آید و حرکت آفتاب حرکت میکند و تناول نور و ضیاء در عالم متحقق
شود تا آنکه ما بتایب کاه در آن محروم و طی غلی می افتد و غنی میشود و نیز زمین را قدری از کوه آب بتدبیر خدای خالی ساخته اند تا مکان استقرار
جانور و درخت بر آن بهر دو صنایع بقعهای زمین را بنسبت آسمان مختلف گردانیده تا که متن آفتاب و دیگر ستار با حمای
سرهای ساکنان شهرهای زمین مختلف گردد و بسبب این اختلاف فصلها مختلف و فزایهای کونا کون و اخلاق رنگارنگ
و آدمیان پدید آید و باختلاف آفاق طلوع و مغرب مختلف شوند و با این همه زمین را محل و سیدن نباتات و اشجار و جای بر این
جبوب و خللات و فوکه و غرات ساخته اند و جایی درختان و انبوه صورت میشد و جایی دریا و نهر جاریست و جایی گاه
برای کوه یا خزانة فلزات است و جایی چمن و میوه و جایی کوه های بلند سر آسمان رسانیده و جایی امعاک نشیب رگ و ریخت
دو انبوه و زمین با وجود این طریقیها بارها بار بار خرد و گزیده و انواع جنسها را از مخلوقات پذیرفته شاه و کد را نماند و کسی نیست
آن نمی اندیم ماده خلقت آدم است و بهم جای معاش اینها و هم با سجود و محل عبادت و بقعه ازان بجای خدای غیبی میگردان
جسد بنده محبوب الخوار آسانی در جبالین بقیاع نورانی کان لم یکن گذشته و معابد ملائکه در آسمانها و شک این آشیانهای تجلی در دل برده
و اختلاف الکلیات الخاریع و در اختلاف غیب و زکوة از حوض علویات و سفلیات و از شعاع آفتاب آسمانی بصورت مغر و طی که سر
یگر از آفتاب پدید آمده و قاعده آن با فنی از آفاق زمین منطبق گردیده حقیقت روز است و سایه تار یک زمین که قاعده اش بر افق
آفاق منطبق است و سرش نقطه مقابل آفتاب چسبان حقیقت شب است این هر دو را با هم محال از انواع و اختلاف است این تاریک آن
نورانی و این سرد و آن گرم و این سیاه و آن سفید و این بسمتی می رود و آن بسببی دیگر و این در ملک و آن در ملک دیگر و این وقت آرام
و خواب و آن وقت تلاش و کسب و اسباب و این وقت خلوت و آن وقت جلوت و این وقت احتفا و آن وقت طه و اگر شب
بانت و بیکر و هر روز را روز و بیکر و شبهای سال را بار و زمای سال قیاس کنیم اختلافی نموده اند میگویند که آن سرش نیست و اینست در
و درازی هر دو بر ضد یکدیگر اند و هر دو در سطح آفتاب هر آنچه بکار بر روز افزاید و در شب و در روز است و چهار ساعت
شش و شب از در و زکوة ماه و شش ماه بالقاسم جایی که در یک یار بلند می شود بعضی و قات تمام دوره روز می باشد بلکه در شب
جایا که طلب فلک محیط اتحاد سرگردان شش ماه روز میماند و همچنین شب و روز با و شب با روز شادی و در تمام و شب و تولد
و شب و قات و روز و شب و روز و غیش و نرم و روز و مرض و روز و شفا و شب و رنج و شب و راحت و شب و افلاس و شب و فاقه
و شب و دولت و غنا و شب و تنور و شب و سحر و شب و دان و شب و ان با هم چه قدر اختلاف دارند حال آنکه هر دو مربوط بحکمت آفتاب
اند و هر دو را استقام معاش حیوان و انسان بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اتفاق هر دو ضد یک کار را از عجاایب و امور مست و غیر
اول شب استیلا خواب بر مردم نموده موت و رفقه اولی است و حیدار شدن اینها نزد یک طلوع فجر نموده حیات بعد الموت است در
نفره دوم و شکافه شدن تاریکی شب و براه فجر است طیل از نواد پر خیر است که با حید و لی از آب حیات در میان دریا پر کرده و رود است
و هر که با هم نمی آیند و الفلک یعنی در روان و شکر و شکر و این صنعت و ترکیب محض از جناب الهی و چون حضرت نوح علیه السلام سبب این را از غرض طوفان
بعد از آن در آدمیان رائج شد بخلاف منتقها و ترکیب نامی یک مثل عمارت و گردون و قلابه و غیره که آدمیان با آنها خود را زود اند و نیز روان

کشتی و بیابان مستقیم بقدرت الهیت زیرا که اول موقوف بر وقت تمام است و لهذا دریای شمالی که بسبب بروت منفرد و در اکثر سال
مجموعه کشتی و زمان بیشتر دوم موقوف بر وقت و یکی مادی کشتی است که بسبب غلغل و کثرت مسافت و غلبه جاذبه جنوب و از
بیزن کیلوس اسرار خاص این بر روی آب نمی تواند ماند و هزاران من اسرار خاص این کشتی بابر کرده اند و قیاسی می برند و خود
باز با اینکه در زمان شدن کشتی ندکا شوند و بقدر اعتدال بوزند تا از تلاطم امواج و بقا و معوج و تاب کرد و با سلام ماند و خصوصاً اگر
بینی آن کشتیها که کجی فی الجمله یعنی این میشوند و دریای شور ز غار که در آن کناری پیدا نیست و می زمین هرگز بطرف نمی آید و طالت
کوه و بیابان و دیگر طرف مرفت را و با لمره منفرد و راه فریاد و سی در آنجا مطلقاً سده و آفتاب از آب طلوع میکند و در آب غروب
می نماید غیر از آفتاب و ماه تاب و ستارها و آب در یکایک چیز نمودار نیست اگر دلهای سوار شوند کان آن کشتیها را تقویت از جانب
الهی نباشد برین شانه مبرج و متمم تواند کرد و باز تیر الهیت که هر ملک و هر قسیم را بجزی از تحالف اجناس افشانه مخصوص کرده اند و با
ز فر و است و سیه نایاب جای اسپ بسیار است و خوراک کم و جای غله فراوان است و سیه و بسیار و رزم و جای خیری و جای
چیزی اگر این خصوصیات نمی بود که کم خود را درین سفر بر خطر و دریای پرمهول می انداخت باز و داعی مردم را بر نفس انداخته
هر ملک بلکه دیگر بر اینجمله شوق سود تجارت و در دلهای حکم کرده تا خود را تا آن خیال درین متمم شانه می افکند و بعضی افراد را شوق
چیز و زیارت ابناء و صلحا همین متمم نایاب ساخته و تبحر و لغت عرب نام دریای شور است دریای شیرین را بجزر میگویند الا کای
ببرق مجاز و ستاره و مهل دریای شور که از اکثر جوانب محیط معمره زمین است قابل آن نیست که در آن کشتیها روان شوند و
آمد و رفت نمایند زیرا که جزایر معمره ندارد و دسواصل را نیز آباد نیست از این جهت قطعه از آن محیط در وسط معمره زمین در آمده و باعث
نقل است و یک ملک بلکه دیگر روان کشته و در آن شدن کشتیها در آن مرجع است آزان جمله آنچه از جانب جنوب در آمده
بعضی محیط شرفیت و در محیط غربی منقطع چهار شاخ است چون آن هر چهار را از جانب غرب شمارند اول هر پنج بر روی است زیرا که در
سده و در بر از ملک مبنه میکند و در طول این پنج از جنوب بشمال یک صد و شصت فرسنگ است و عرض و سی پنج فرسنگ و منقطع غربی
او شهرهای کفار مبنه است و دو پنج احرار است که طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او از دو یک پنجاه
و دو شصت فرسنگ و جای که این پنج نام شده از آن جا تا مضاطع مصر که در اختلافه آن ملک است سده و زده راه است و در بر این
شهر به شرقی میل و قسمت در ضلع غربی این پنج شهرهای بربر و بعضی بلاد مبنه واقع اند و بر ضلع شرقی این پنج سواحل مبادر حجاز
از آن جمله است فرقه که بندر مدینه سوز و رسول الصلح است و در میان بندر قافله های مصر و حبشه بلکه حجازی برانید و از آنجمله
است جده و مبارکه که بندر که مبنه است باز سواحل بین نیز بر میان پنج اند تا آنکه بر زاویه شرقیه او شهر حدان واقع شده و سواحل پنج
فارس است طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او قریب یکصد و شصت و شصت فرسنگ است و در سواحل ضلع
غربی او ملک عمان است و لهذا این پنج را بجزر عمان می نامند و تمام ولایت عرب را حجاز و مین و طائف و غیره در میان منقطع
این پنج و شرقی پنج احرار است و همین آن ولایت را جزیره عرب می نامند و مکه منظمه و مدینه منوره و نیز در میان ولایت است و بر ساحل ضلع شرقی
پنج شهرهای فارس با بربر و باز کران باز دیگر مبادر شده اند و چهارم پنج احرار است و این پنج نیز از جنوب بشمال می آید و شصت و شصت فرسنگ
شرقی او شصت و شصت فرسنگ است و در سواحل این ضلع ولایت چین معمر است و لهذا آن را بجزر
نامند و از زاویه غربی این بجزر تا زاویه شرقیه از بحر فارس کمی بجزر هند است زیرا که ولایت دکن و کجرات و کجیه بر سواحل آن قسمت
وچیز از جانب غرب بفرق می آید و سی است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب میکند و در حجاز و می زمین سودان است و تا بلاد مصر و شام

تحقیق لطیف و جریح

این بند شهر را بنوع جنوبی اوردند و انصاع شمالی او بر شهر می آید پس مقابل یکدیگر و اگر شهر می آید و مردم بر سر دروازه آن باستانی از این طبع
از شمالی زمین ستانیکه در شهر بزرگ بکار میگذرد و طول معلوم این طبع آن مقام یکصد فرسنگ و عرض او سی و هشت فرسنگ است
چون از آن نواحی که در شهر نسبت شرق میزد و بیشتر در کوهستان غیر معلوم که در زمین می آید غیر مسکون میزد و ازین جهت آنها می گویند
میست که کجاست این است حال تجارتی که محیط آن است و محیط نیست پس بجز در میان جبالان و باب الابواب خرد و ازین
است زیرا که این ولایات همه بر سر اصل واقع اند و این بجز در مقابل شکل است از شرق و مغرب زیاده و برود و در جاده و فرسنگ
طول دارد و از شمال جنوب قریب در صد فرسنگ عرض و چون این بجز را با جاده متصله محیط جمع کنند هفت و شصت فرسنگ و از این محیط
در سبب مسکون زمین معدود میشود و لطیفه ای که در آن جمیع کرده با آنها اشاره میباشند و با وصف آنکه در قول زمین بکار
منگله است و عظیم جات از آن میان در بر کشی است که باها هم می بیند را معلوم نموده و درین توهم سخن جات از مهابک بکار می کشد
بلکه این کشیدار و آن میشود و درین قسم و یا می زار و بکار می کشد و آنست که می کشد و درین کشیدار و درین کشیدار و درین کشیدار
از گلی بکلی و درین و آوردن اسباب و اهرال تجارت و افعال بنا و عمارت و قطع مسافت و طریقه و در وقت قلیله ای شفت نیز
اقدام و سواری جانوران که بستن و کشادن آنها و نگه داشتن و از و در آنها عمارت و زندگی را خصوصاً در وقت رسیدن بنهار
بعیده و تعب و کلال برآوردید و در عهد و نافع کشیدار آن است که در حالت اشراحت و خواب بسبب آن قطع مصلحت
کویا خاز است بر سر آب روان بلکه شهری است مانند پرند و در آن هم سواری کشی را بکار تجارت خود یا موصول به تمامه خود
انتفاع است و هم کسانی را که این کشی را بکار بکار با خود می آید بسبب یا متن چیز می کشد و خوب یا با انتفاع است و لهذا با ما مقم
الناس زود و در جمیع سواری کشی نمودند و درین لفظ دلیل است بر جزو سواری کشی و چهار و انتفاع و تجارت و سایر
الله تعالی در اینجه ازل کرده است خدا تعالی می کشد که این را از جانب آسمان که اسلامه و بعد از آب است زیرا که آب الطبع نقایس
قرار بر زمین میکند پس همین اثر قدرت و رحمت است که از آن جانب انعام و نفع دریا ازل میشود و زمین مایه ای از قسم
که در این آب دریا است هم در دره و هم در اثر آب دریا شور است و آن شیرین آب و دریا بحر و راحت و طبع حیوان است و آن
نشود و مایه زراعت و نافع از آن حیوانات آب و دریا هرگز نافع نشکلی نیست و آن دفع و قطع نشکلی میزد و محسوس دارد و آب
دریا تیره و کدر و غلیظ و آن صاف و شفاف و درین اقوام و نافع شکر که مثل طبع شیرین آن در زمین و نبات و دخول و درین صفت
نیز دارد و بلکه بسبب جودت جوهر خود این نافع هم در می کشد و بیشتر باشد نسبت آب و دریا و بعضی از صناعات و مزین دریا
آب است آب شور در آن بکار می آید آن را با سد میکنند مثل طبع خوب و دل که در ترکیب عمارات و از دره و غیره از آن آب
ازل کرده و از آن کان ساخته که در وقت نزول آن اگر کسی که آن منتفع شده باشد و الا با راه انتفاع آن نماند که در زمین بعضی بکار
رسانا میزد و آن آب در آن فرو رفته از راه و دیگر چیز می کشد که اکنون از نوارات و وزارت و منابع نادر می کشد و بعضی دیگر را می کشد
و از آن آب را در نزد کشید و نگاه میدارند و چون چاهی و کاری می کشند آن آب ظاهر شود و بکار آید و اینقدر خود را تمام زمین مشترک است
که قوت بنده آن آب دارد و اگر از آن در خود فرو برد و یا از راه و دیگر کاری و جوشیده و این از البته قوت است و خود را آن بالیده و خنار
کامیاب که اگر کسی بکار می کشد و یا از راه و دیگر کاری و جوشیده و این از البته قوت است و خود را آن بالیده و خنار
مشترک است و این نافع را از آن نماند و از راه و دیگر کاری و جوشیده و این از البته قوت است و خود را آن بالیده و خنار
بکار می کشد و این نافع را از آن نماند و از راه و دیگر کاری و جوشیده و این از البته قوت است و خود را آن بالیده و خنار

تا نکی کم شود و باز افزوده شد آب فیه باز بجای آمد و در از نافع حیوانات و فواید پیدا کرد و ماده تولد اصناف کثیره از حیوان بهم رسید و بخت دنیا
یعنی بزرگوار کرد و در آن زمین باین تدبیر چون ^{کلی} ^{دایره} یعنی از جنس سر حیوان چندین زیر که حیوان و قسم است تولدی که خود بخود
پیدا میشود مثل بلخ و مار و کرم و حوک و اقسام پروانه و حشرات الارض و وجود این قسم و البسته بآدم باران و غلیان حرارت
منسکته زمین است یا بسبب اجتماع حرارت و رطوبت تعینی معتدل بهم رسد و قبول حیات حیوانی نماید و تولدی مثل کاه و شتر و گاو
و سایر چرخه و درند و بقای این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب و غلات و فواید و ثمار است که قوت این قسم همین خیر است
و وجود این خیر با موقوف بر آمدن باران و نور آن نایبه زمین است و اگر کسی بیک مایل کند یا بداند که از ابتدای ربیع چنانچه موقوف
و نباتات شروع میشود و در آخر صیف بانهتایسد و بچگی پدید آید چنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما و بالید
و غیر اینها میکنند و در اول خریف بحال حسن جهان و نور لطف و سخیم زینت میکشند و البان و فضلات آنها بچگی و دفعه و اعتدال
توام بهم میرساند باز آهسته آهسته چنانچه در انجباری برگگی و بینوایی و انحطاط سایه و میوه شروع می شود همچنان در ابدان حیوانات
و لطف و سخیم و البان آنها کمی و انحطاط محسوس پیدا میگردد و تا آنکه در قریب ربیع کمال لاغری و قلت لحم و سخیم و البان بهم میرساند و
چون باز بارش باران شروع میشود بحالت سابق رجوع میکند آری آدمی که از خار قوت بر آید و میکند و سبب که قوت آنها لحوم حیوانات
و دیگر است بطاهر ازین تغیر و تبدل محفوظ می نمایند لیکن بالانها اینها را هم مدار تو سبب در ماکل و مشارب و فشارت و تازکی بر جودت
فصل باران است و چون درین مقام مذکور جانوران بری است که بر زمین منتشر اند بدلیل و بخت فیما بین کل دایره پس استغنائی
جانوران بحری از آب باران باکی ندارد و معهود اهل علم حیوان نوشته اند که اگر سالی باران نبارد جانوران دریائی کور میشوند و بعضا
آنها تصور می نمایند پس آنها نیز محتاج آب باران می باشند و محتمل است که جمله بخت فیما بین کل دایره معطوف بر اثران باشد پس بدلی که
بیان میفرماید نسوا اولیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیهما را محلی خاطر خواه میسر نخواهد آمد مگر بکلیف چنانچه پوشیده نیست و بر هر تقدیر
که کتاب خیراء الحیوان و کتب تشریح حیوانات و عجایب الخیافات را مطالعه نمایند ازین کار خائنه و وسیع زاد یاد و صایع احوال
در بک کلاه و از عجایب حیوانات است که نقاد و برزکاز نکات اشکال بشمار دارند خصوصاً آدمی از جمله حیوانات با اختلاف صور نماید
اشکال مخصوص است مقبول است از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق راجع که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که مقدمه منطرح نهایت
عجوبگی دارد که در قریه منطرح با وجود که خندان طول و عرض ندارد اما باین مرتبه در آن وسعت تعیین نموده اند که اگر یک کس هزار بار باران
و بارانی او متفق نمی آید بر بارانی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که من ترا ازین عجیب تر نشان بگویم که درین کمال قدرت الهی است بنگر که چقدر
آدمی تقدیر ریاضت در یک بخت هم نیست باز مقامات هر عضو در آن مقرر است که تغیر و تبدل نمی پذیرد ازیر و جیم و کوشش می و دیان را از
جایای مقرر خود چنان توان کرد و معهوده افروادی نهایت این نوع را که تفحص کنی هرگز و کس را در صورت تشبیه نیایی هر یک جدا امتیازی دارد و اگر
ازین تدبیر الهی نمی ندوم با هم منازنی شدند و تشبیه عظیم بهم میرسد و انتظام معاش و حوائج ایشان برهم نمیشد و هر چند جار کشیدن کشتیها
و آمدن باران از جانب آسمان و برگشتگی جانوران و در زمین لامل مستفاد و جرات و رحمت الهی اند لیکن اگر تمسک کرده شود ازین همه دلائل متفرع
بر دلیل دیگرند و آن بصرف ابراج است یعنی هر که در شادان باد از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب و کجها تنگ در میان
بر دو جهت ازین جهات است و منقلب گردانیدن آن باد است از سر بکرمی و بالعکس از رطوبت به بیوست و بالعکس از زمندی به گرمی
و بالعکس بزرگ بگردن آید و در زمین آنها روان نمیشد کشتیها و آمدن باران و انقطاع آن و استیسی دارد و زمندی به جان و گرمی شدن
از راه منافذ و منافذ حرارت درون را بان نسکین و میزد و راهوائی بکرمی نماید که بدل آن هوا گرم در آید و آن هوا گرم را

بگرد و اگر حرکتیک باد بایر و مناسب نباشد مباد و باینده اصلاح نه پذیرند و موجب فساد جوهر روح و نقصان غلظ و تفریق و اوج کثرت
 و خیر بملک شوند باز منافع باد و مفسده باران زیاد از آن است که احاطه آن توان کرد و این باعث و غیر جهت و بهر تقدیر و تخیل
 زیادت و مباد و احتیاج بباد مایشوند و در راندن باینرا جمعی بجای و بکنجین آن و بکنج اشجار و کندی و بکنجی شمار تا اثرات آنها مستور
 است همچنین بفرقی از جای صحاب و غریب تار و پود آن و در نظام عالم این همه چیز مایه کار است و وقتی باران می باید و وقتی انقطاع
 آن و وقتی باریدن نافع می باشد و وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضروری به حاجت را مهیا داشته و از آثار مایه
 باد مایه و شکر است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت با الصبا و اهلک عاذ بالذبل و بکنجایی مایه سبب
 میشود و کاهی سبب صحت و کاهی ابرار جمع میکند و باران می آید و کاهی ابرار را پاره پاره می سازد و زمین را خشک میکند و کاهی درختان
 بارور می سازد و کاهی منیو باز بلکه بر کهارا فرو میریزد و بکند در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آنحضرت
 فرمودند که چون از مضرات باد ترسان نشوید باد را بدینگونه زیر که باد بخودی خود نمی دزد بلکه مامور است نشیند اید قول خدا تعالی
 را و تفسیر الريح و لیکن این طور بگوئید اللهم اننا لنشالك من خیر هذه الريح و خیر ما فيها و نفعی بک من شرها
 و شجرها و این ابی حاتم از ابی ابن کعب روایت کرده که هر جا در قرآن لفظ ریح بلغظ جمع واقع شده مراد از آن باد مایه است
 است و هر جا در قرآن ریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه در من آیات الله ان یرسل الريح مبشرات و در قصه عا و اسلما
 علیه السلام الريح العقیده همین است اشارت نبوی در حدیث شریف که بر روایت حضرت عایشه رضی در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز
 میکرد آنحضرت میفرمود اللهم اجعلها ریحاً و لا یقعها ریحاً و ابوسعید و ابن ابی الدنیا و دیگر محدثین از ابن عمر رضی آورده اند
 که باد مایه را حق تعالی در قرآن مجید بیست و یک مرتبه فرموده است چهار از آن آثار رحمت اند و چهار از آن آثار عذاب اما آثار رحمت پس ثمرات
 و مینبات و مرسلات و ذاریات اند و اما آثار عذاب پس عقیق و مصر و در بر و عاصف و قاصف در بجز و ابوالشیخ از ابن عباس رضی نقل
 همین مضمون را روایت کرده و نیز از عیسی بن ابی صبیخا آورده که باد مایه بیست و یک قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و کلبا و بورا
 قائم صبا از شرق می آید و دبور از مغرب و جنوب از جنوب و شمال از شمال و کلبا مابین صبا و جنوب خروق مابین شمال و دبور و بورا قائم
 مایه انفاست خلق است و ابوالشیخ بر ذرات الله آورده و ابن ابی الدنیا و ابن ابی جریر بر روایت ابوهریره رضی که آنحضرت میفرمودند باد جنوب بیست
 است و همان است که او را خدا تعالی لوائه فرموده است و منافع بسیار در آن است مردم کند آشفته و شمال را اصل از دوزخ می بر آید لیکن در راه
 برایش می گذرد پس را اثری از بهشت حاصل میگردد و بکنجی او ازین است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرها که آن منافع اندر آن
 دریای شور بر جنوبی آن بلاد واقع است بادی که از آن طرف می خیزد رطوبت منفرط دارد و زراعت را بالیده می کند بر نباتات شمالی که بر
 کوهستانهای خشک گذشت می آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان و بخاری و تارناخ خوب روایت ابوهریره رضی آورده که آنحضرت
 میفرمودند که حق تعالی در بهشت باد را پدید میکند و دری حکم بر و آن می بندد که از وزرهای آن در باد گذشت بر تمام آنرا که آنرا
 باشد سبب نندی باد مابین آسمان و زمین متاثر گردد و نیز ابوالشیخ از بعضی صحابه رضی نقل کرده است که اگر تاسه روز باد بجنبد مابین آسمان و زمین
 بدو شود و نفس پیدا کند و این ابی شیبیر روایت کرده است که آنحضرت میفرمودند از شب و روز و اقیاب و مایه تاب و باد اگر شمار
 ضرری برسد پس این خیر را بدینگونه زیر که این خیر مایه بخودی خود چیزی نمیکنند حق تعالی اینها را بر قومی باعث ریح و عذاب
 میگرداند و بر قومی دیگر باعث رحمت و راحت و بهیچ روایت ابن عباس رضی آورده که شخصی محضو آنحضرت میفرمود که در آن
 حضرت میفرمودند که باد را لعنت کن زیرا که او مامور است و هر که چیز می را لعنت میکند که آن چیز را قابل لعنت نیست پس از آن

بیان مایه است از بعضی آثار
 باد و مایه است از بعضی آثار
 باد و مایه است از بعضی آثار

یون

بیان عالمی برای حق تعالی

آورد که آیتی که خدای تعالی بر بركت انسا لم یعنی آسیب جن و جنون را دفع می کند هر که آنها را برود و بخواند هر چه ازین باب بر وی باشد با کفیه
 برود این آیات است والله اعلم بالله و احد و آیت الكرسي آخر سورة بقره و ان ربك الله الذي خلق السموات و الارض تاحسین و آخر سورة حشر
 و بهتر گفت که مرآه رسیده است که این آیات بر کجای عرش مکتوب اند و نیز گفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته بدینند
 تا امان باشند از فرج و خوف مناسب معنون این آیات برای این مطالب چیست چه آتش آنگاه این آثار از خواص این آیات اند
 تجسس مناسب در خواص در کار نیامد و معذای توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شان ازشیون الیه که عموم و اطلاق آن
 هم بک عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و این قسم شیون بسیار اند و نظر عمیق از هر جانب که فرو رود بر شان ازشیون که این صفت
 دارد واقع میشود چون عارف در ان شان با عموم و اطلاق که دارد حدیق نظر میکند حکم می نماید که اسم اعظم همان است لهذا
 در حدیث شریف در حق چیز دارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کار براری و حاجت روا
 مخلوقات قاطبه نظر تعمیق نموده شود شان رحمت مستوعبه خواهد ابتدای باشد خواه انتهای این صفت دارد که مدلول این است
 است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجودی مستکن از خیر قوت بفعلیت غور کرده آید شان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول
 آیت آل عمران است مفرق در هر دو نظر آن است که نظر اول مبنی بر بلا خط مایات اصالة و استدعای آنها مقتضیات خود را و نقصان
 کمالات استعدادی و استحقاقی آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاق و استعداد آن بحسب ظاهر ندارند محض فضل و انعام است گشته
 و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات اقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفس هیچ است و بودی نیست هر چه است اظهار کمالات خود است
 آمده و هر نظر در مرتبه خود مصیب است و بکنه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمال آیت اول و تفصیلا آیت دوم استعار
 میکنند بلکه معبود در حق در حیم واحد است و مرجع حوائج و دافع بلا یا و حاجات آفات او است و هر چه غیر او است محض نمودن بود است
 و این معنی در کسر شان مروة البجن مانند تیر بگیری نشیند که بنای تمدن آنها بر دید خود و بر تفرعن و تاله است خصوصاً در آیت
 دوم تصریح است مانگه جای سیر و در جهان که آسمان و زمین است و وقت نشو و رشد ایشان که بیشتر وقت تاریکی و غیبت
 و احوال ایشان که ریا و بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلایق است و چنانچه
 او شیاطین را قدرتی بخشیده است که بسبب آن ایذا می تواند رساند و بچنان و دیگر مخلوقات را می تواند که قدرت دفع شر
 ایشان به بخش و رحمت او عام است و بان رحمت نیکبانی هر مخلوق و حفظ او می فرماید و همین چیز است که باعث شکست
 جنود شیاطین میگردد و باقی ماند درین جاسوالی جواب طلب حاصلش آنکه دلائل وحدانیت معبود حقیقی و رحمت او خارج
 از حد حصه و شمار است چنانچه بعر بی گفتار نیست و فی کل شیء له آیه به تدل علی انه واحد و یفارسی گفته اند نیست
 هر کجایی که از زمین دیدید و حده لا شریک له گوید پس درین آیت تخصیص این نیست دلیل را چه باعث است جو آتش آنکه
 این چیز آنکه درین آیت مذکور شده مشهود خاص و عام است و پیش هر کس موجود و معبود اول است این چیز را بر وحدانیت و رحمت او
 تعالی بچند جهت اوضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر ایضاً این بهم آنکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بعدی که
 فوق آن تعظیم تصور نشود و در عالم اگر کسی تعظیم کسی میکند بنابر چند چیز میکند اول آنکه در زمین و سکونت دارد مثل عباد دوم آنکه
 در سایه او در روشنی او میگذرانند مثل لشکر این که برای آرام گرفتن در خیمه و استسارت به شعل و چراغ سرداری تلمت و چاهلوسی او میکنند سوم
 آنکه کوزه را این اوقات با و محتاج شود و باین جهت تعظیم او نماید چهارم آنکه در سفر خطر سیر در قه و کعبانی او محتاج شود مانند اهل شهر که با آن
 و کوخرا از زمین راه تلمت و در اقبال می آید پنجم آنکه دوزی از دست و پا از خزان او میاید و او را بخورد مانند نوکران که در تعظیم اقبال است

میشود ششم آنکه مواشی و دگر حیوانات با صنعت را او برورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و بشیر و روغن و جرات
 آنرا نیز میکند مانند کسانیکه با امید استعاره سواری و بارکش و بخشیدن شیر و خجرات تلقی از باب شتران و اسبان و مواشی می نمایند
 هفتم آنکه صحت و مرض است و اصلاح و فساد و اخلاط بدن و دفعه قدرت او ازین است که عماره خلایق طیبیان و اهل تجربه را بتعظیم
 و توقیر پیش می آیند و انسونکران و غلام خوانان را که در مقدمه آسیب جن و دیو و پری با آنها محتاج میشوند نزدیک بخدای می پرستند ششم آنکه
 صاحب عجایب و غرائب است و بی نهایت خوب میداند و چیزهای که عقل بدیافت گشت آنرا نیز سطرطاهر میکند چنانچه عوام همین اسباب
 بیشتر و فیهه میشوند و تعظیم آنکس سرختم میکنند پس درین آیت برای اثبات وحدانیت منجود همین هشت چیز را یاد فرمودند که با چنین آثار
 میفرمایند که اگر شما دیگر را تعظیم کنید از این می کنید که در مکان او سکونت دارید پس اینکه آسمان و زمین ازین است و در جمیع مکانات
 بسوی همین در مکان است پس ازین راه نیز غایت تعظیم منحصر درین است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و
 هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او میسازند مثل روز یکبار و روز بابو و نوروز و مهر جان یا یاسوی یا دوالی
 پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انتهای معاش شما یکی از سه جز است تجارت که عمده آن تجارت
 دریای و جواز است و سودا در مقام عمدگی تا جرمین را مثل می آرند و میگویند که فلانی جوازهای مال روان میکند و در آن سفر بر خطر
 رفتی و بدرقه محض عنایت من است و نیز جواز کشتی که سواری آن سفر است بالهام غیبی من آموخته اند بخلاف دیگر ترکیبات صناعی
 مثل کردن کاو و قلابه و غیره که بنی آدم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آیدن باران است و آن محض
 وابسته باران است و در صحت من و برورش مواشی و تکثیر نسل و اخذ البان و آسمان و صوف و پشم و پوست آنها و حیات
 حیوان و بقای او و حفظ روح و اعضای او محض اثر قدرت من است بیکس را در احوال حیوان دخل نیست و اگر در تصحیح و تقسیم
 ابدان خود و جانوران محتاج عبودی میباشد و از آن راه بملکی و جابلوسی او می پردازند پس تخریف ریا و تصحیح تقسیم
 ابدان بواسطه آنها محض کار من است اگر بر از آن طبیعت جمع شوند و لکوک او ویه مصروف کردند نمیتوانند که جلب فصول بر طایع خود نمایند
 و هوای هر موسم را موافق مقتضای طبع آن موسم سازند یا از آله سمیه و بایه از آن نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو
 و پری اند ترسیده بکبار آنها یا با فسون خوانان التجا میزد پس آن نیز طبعی من است که آله عمل شیاطین و جنیان ماده ریا است
 و اگر تماشای عجایب و غرائب می بیند پس اگر بر از مشعبد و حیل باز جمع شوند و ده هزار طسم و تیرنج بر روی کار آیند یک فعل عادی ستروا
 حکایت نتوانند کرد که سحاب کران بار بار ایا کرد و در مان آب بی حیل و صنعت و بی اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق میدارم و هر که نیک
 فطره از آن نمی ریزد تا وقتی که حکم نکند و چون هر نعمت از نعمتهای دنیا متفرع برین چیز است و شعبه از شعبه آنها پس حمت نیز حقیقه و اصله
 مخصوص من باشد و عبارت دیگر میتوان گفت که این دلائل مشککه که درین آیت مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدا این آسمان ستاره ها
 و بروج و نوشته ها و ارواح مندرج شدند در خلقت من اینها را و حیال حیوان معادن در آمدند و در اخلاط و در شب و غلام و مشهور و ساعات و دقایق
 و اقسام نور و ظلمت منظوم گشت بلکه جمیع الوان نیز داخل گشتند و در آمدن باران تمام کائنات الحظ منظور اند و در احیای زمین اصفاء جوهرات
 و نوا که شمار و خضرات بقول از بار و ریا حین جلوه گرد و در کردن تمام عجایب که هوا و عالم احوال و نعمات و آلات عجیب مثل باد آسیا و هر چه که او را یاد کرد
 داده میرسند و اگر اسباب علت شناسی که از آلهای غریب بروقت میدهند فیهه میشود و در روان شدن کشتیها اشاره به جمیع ترکیبات صناعیه که از مواد
 مؤلف شده خاصیتی تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مؤلف از جسم سنگ که آبر من است از جسم فلز که چوب و از جسم چوب که آهن و از جسم آهن که مس
 و از اجزای آن استعدا و نمایند یا مانند سکه یا فله مصنوعه و همذاجریان او منوط به جسم غصه گشت و آب دوم هوای متحرک و سحاب معلق در میان

آسمان و زمین آشکارا است جمیع علائق فیصل نیاید که رذوات الاذنب و ذوات و طایفه و قوس که محدث همه آنها یک و تیره است و چون این چیزها مستوجب جزا و نیکوکاری باشند و عداوت و عداوت را نیز محیط شوند و دیگر مخلوقی معقول یا محسوس یا قبیح مانند کباب است لال روان که درین این دلائل هشتگانه مباح اند و میان دلیل بودن و نصبت بودن و سپیدانفتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضع و تشریف و محرم و مریض و عالم و جاهل و مؤمن و کافر و صالح و فاسق و در آن یکسان و برابر اند پس نشان دلون ازین دلائل با بهره بر توحید و محبت که نعمتهای حاضر و آنکه کمال باعث میشود بر آنکه تمام غلات آن ذات پاک را بعبادت و محبت فاسد کند و غیور را برابر بر او انداخته و لیکن مرتکب الذنوب یعنی از فرقه آدمیان که ممتاز بشعور و عقلی اند از جمیع مخلوقات و مرتبه برتر است را می شناسد و می بخشد یعنی جامع هستند که با خود میگیرند و از راه کمال خلالت در کرده و از خدا آیت برآمده **مَنْ دُونِ اللَّهِ** یعنی سواي خدا از نعم حق و محبوب بالذات غیر از خود عالم نیست آنکه اگر کسی بتایان خدا حال آنکه این قدر دلائل ظاهر و منع میکنند از آنکه غیور را برابر او تواند شد اگر چه یک کس باشد چه جای این همه بنده خدا این باز بر اعتقاد و عبادتی هم کفایت میکنند بلکه در هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی که تحقیق کلمه یعنی دوست سید را از آنها **الْحُبُّ لِلَّهِ** یعنی دوستی که با خدا باید و دوستی که با خداست برادر او تعالی را بالذات و بالامتنان دوست باید و دوست و هر چه غیر از دوست یا حکم او مجرب است مثل انبیا و اولیا و صلحا یا بنابر آنکه کرده او تعالی وسیله حاجت روائی انگش شده مانند ملل و اولاد و وطن و خانه و اینها بی فبید علاقه محب بالذات و الاصله آنها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان همچنان خود را بسبب صفات طبع و رذالت نفس و محبت با خدا را بر میکنند و اندر زمان و فرزندان و آبا و اجداد و یاران و دوستان و ریسان و پادشاهان و امیران و دلیل مساوات محبت ایشان آن است که هرگاه مرضی این اشخاص را مرضی خدای تعالی یا التزام طریقه آبا و اجداد و اطاعت ریسان و پادشاهان و امیران مخالف حکم شرعی باشد ایشان سرور میشوند و در کردار و ب حیرت می افتند که ما را چه باید کرد این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را یعنی غیر من خود را مثل زور و فقر و مال و اناث و جانوران را برابر خدا میارند و در ترجیح خاطر و گفتند و خبر گیری آن و استقامت حال آن و فکر پرخت و کشید و تمیز آن قدر تنگ میشوند که از خدا غافل میگردند و اوقات عبادت او را برابر میدهند و برخی از ایشان را روح بدیده و ملائکه مملو که را بر مخلوقات یا روح انبیا و اولیا و عباد و مؤمنین و اعباده و علمای را بی ملاحظه بندی خدا و محبوبیت او با استقلال و محبت برابر خدای سازند و زور و قهر بین بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی مایل و با خدا آنها را بر روحی اطلاق الهی میسازند بلکه بعضی از ایشان با صوفیها و سبک و قوت و معابد و ساکن و مجالس آنها انگشت که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد و عمل می آرند مانند سر بر زمین نهادن و کردار کردن و دست بسته بعبودت متقبل قبل و نماز است و حال آنکه این محبت ایشان مقتضای ایمان بخدا و براری خدا نیست تا بنوعی نمایند و در رضایندی او بکار آید زیرا که این محبت با خدا مخلوق و گذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق فرق کرده شود و **وَالَّذِينَ آمَنُوا** یعنی کسانی که ایمان آوردند و اگر بعضی ازین خیر را برای خدا و حکم و محبوب میدارند و واسطه و مصلحت و نعمتی می بینند و بنده طبع او میدارند لیکن نه باین مدد که برابر خدا سازند بلکه ایشان **اَشْكُرُ لِلَّهِ** یعنی بسیار محبت بر محکم دارند و دوستی خدایم نسبت باین چیز را زیرا که خدای تعالی را بالاصالة دوست میدارند و این چیز را بقدر محبت محبت آلبیه و اینها و با ندازه کلام او تعالی دوست میکنند و چون محبت الهی درین چیز را نمی یابند محبت ایشان باین چیز را بعبودت و نفس متبدل میشود و نیز بر چیز و کمال را مخصوص برب الهی و فاضل از خضایا و می بینند و واسطه را اول سبب میدهند و اگر تشبیه میدارند کرده او میدارند و قلم و دوات و سیاهی و کاغذ و مقصدی و خدنگار و چوبدار و در و در و نعل و خاوند و عامل پر کنند و روانه غنایا و بار ساری و هم نسبت محبت آن جامع را بر کنند زیرا که اگر چه دوستی بی احتیاج با این چیزها هم رسانند و دوستی اهل ایمان با خدا احتیاج

بیت حبس خاتم النبیین دارد

و انی است و چیزی که بتعلق باشد تحت تر و حکم تر باشد از چیزی که بتعلق می باشد و نیز دوستی اهل ایمان با خدا و ائمه و اهل بیت است
 این گروه با آن چیز بازال و فانی زیر که کافران بدین عذاب را بهای از خواهند شد و بجای غیره محبت نیز خواهند نمود
 چنانچه غیر حبس می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا و راحت و شفقت و مروت و محبت و سادگی و رحم و لذت و اطمینان می باشد و دوستی
 جابلان با آن چیز چون می بینند که در محبت آن چیز با مضرتی و شکی بماند پس بدلیل بعد از آن و نفرت میگرد و دور می که از خدا و معبودان
 و مشکل کشایان خود و ایدوس میگرد و روی توبه از آنها بر میگرد و مانند سبوی خدا متوجه میشوند چنانچه در کتب فاذا اذکبانی اللہ انک دعوا
 غاصدین له اللہ انک استیجال انسان مذکور است و در آیه یوم یفر اللہ عن الخبیثه و امه و امه مظهر آدمیم را که محبت خدا یعنی در عالم
 ظاهر میگرد که محبت و عصیت از خواست و خواست متعلق میشود و میگرد که چیزی که بدون و بیون او و عقل محفل باشد ذوات و صفات با همی تکلیف
 چون و حسب الوجود و تعلق محبت بذات و صفات او تعالی مقبول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت
 او را دوست دارد و با ثواب و رضامندی او را دوست دارد و اهل سلوک و محبت میگرد که کمال محبت با ذات است محبت تمام
 میل است خواه سنی بر غرضی باشد یا نه زیرا که اگر در هر محبت غرضی هم مضر در میابد و هر چیز را برای چیزی دوست میگرد و در
 تسلسل لازم می آید و هرگاه از حال خود بوجدان و تجربه در میابیم که بعضی اوقات مرد عالم را محسن ای علم او بی توقع غرضی از
 دوست میداریم و همچنین مریض را محسن ای شجاعت او و در اندر برای زبانه پس فایات قدس الهی که هر کمال را جامع است و کمال
 و انی دوست پر محبوب نمود اند شد و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او را بیشتر و نظر آورده شود و نعمت و
 احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تصاعف می پذیرد تا آنکه سلطان حبس دل غالب
 می آید و لغات بغیر و بی ماند و از خطوط نفس و فاضل میسرید هر علامت محبت الهیه است که محبان و معبودان او را دوست دارد و
 مبغضان و مبغضان او را دشمن و بر سر میون معصیت او نگردد و عبادت را بحال نشاط و شوق او اندامد و مال را بهایت خوشدلی در راه
 او انبار کند و زیارات و آحادیت بشمار محبت را منسوب بان جناب ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم لفظ تخیل را شاد فرمود و محبت خدا
 بهترین وصال نجات گردانید و چنانچه در همین واروست که با دینی و حضور آن حضرت آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آن حضرت
 فرمودند و ای با دین این زمان برای قیامت درست کرده که از آمدن من پسری او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه
 نماز بسیار ایقده هست که خدا و رسول او را از دل دوست میدارم فرمودند که خوش باش هر شخص محبوب خود است و محبت اتمام
 آنست که محبت کفایتی است جدا و رای اراده و خواست و حاصل آن کیفیت میل است با منظر اسبوی چیزی آری این کیفیت چون در
 غیر ذوات الاراده مخلوق نمی شود و مستقیمه بارده میگرد و نیز گاهی این کیفیت بعد از تصور نفسی و ضرری بر دل وارد میشود مانند اراده
 خواست از جهت نیز آن را عین اراده میداند حال آنکه این کیفیت نه اراده است و نه موقوف بر اراده بلکه اگر کیفیتی مشابهت این کیفیت
 دارد و میل طبیعی اجسام بسوی احیاء آنهاست این قدر فرق است که این میل فرذات الاراده مخلوق است و آن میل در غیر ذوات الاراده
 نیز و این میل در دل روح می باشد و آن میل فالب جسم خصوصاً محبتی که اصلاً مشوب بغرضی نمی باشد مانند محبت فرزند خود و محبت خلی
 مشابهت دارد با میل طبیعی چیزها و این یعنی از غرض فائز و نه است **بیت** میل هر صوبه بسوی نفر سلیش جذب است سرودن شستنه ام
 و دیگر می فرمود **بیت** لقد صرت مقناطیسا فقلوبنا له لجد باب ایاها الیک عینا محبت بنده را با خدای خود از تن
 محبتی است که سنی بر غرضی و تصور نفسی و ضرری و توقع حصول می باشد نباید فید و در تاویل ظهور اهرایات و آحادیت و قدیم
 نباید بناد و لهذا در معرض عتاب است و شده که میخواهم کجاست زیرا که محبت مخلوقات زنی دیگر دارد و محبت خالق زنی

و غیر بلکه اگر حال محبت کسان که مخلوقات را همانی خدا می سازند و در محبت با او برابر میکنند بکشایم البته آن محبت ایشان را برتری جزای
استغاثی و استغاثی در وقت حاجت خواهم یافت اگر چه قابل این محبت هم ذات پاک حضرت حی الامیوت نیست نه مخلوقات لیکن
این گروه را غشاه و حجابی بر بصر بصیرت مستحکم گشته در غیر او تعالی قوت امداد را مستحق میشوند و او تعالی را حلیم و در بار سینه و دانه
عزیز او شدت عقوبت دینی ترست و گوئی یعنی و اگر بدانند **اللّٰهُ يَكْفِيهِمْ** یعنی کسی که ستم میکند بکفایت همایان برای خدا
در بر ساختن آسایا و در نذر و قراین و عبادت و طاعت و محبت **اِنَّ الْعَذَابَ لَیْسَیْ وَفَیْکُمْ** میسند عذاب الهی را
در دنیا با مدرن صیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیزها میباشند که بکار میایند و ازین
عذاب ما را خلاص کند و بر حسب توقع ایشان واقع نمیشود **اِنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا** یعنی این مضمون را که قدرت و قوت
محض برای خداست در جمیع امور هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و پادشاه امیر و بنیبر و پیر و فرشته و پری بدون حکم او نیست
نیست استبداد و اگر بالفرض آنرا را قوتی هم میبود برابر ساختن آنرا با خدا هرگز نرسد زیرا که خدای تعالی غیور است از برابر کردن
مخلوق و ابا و در غضب می آید و **اِنَّ اللّٰهَ یَشْهَدُ بِکُمْ الْعَذَابَ** یعنی و اگر خدا سخت عقوبت و البته از همایان خود دست
بردار میسند بیکدیگر نیز میباشند لیکن اینها در آن وقت هم این مرد و مضمون را نمیدانند بلکه عذاب الهی را برنا خوشی همایان خوشم حال
آنرا بر قصه ری که در ادای اندوز و قراین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند چنان میسند و زیاده تر در انصاف و خایلی میسند
میباشند آری وقتی خواهند دانست که ایشان را فائده نخواهد کرد **اِنَّ الَّذِیْنَ اَتَّبَعُوا** یعنی و فیکه نیز خواهند گشت کسی که از جمیع
شده بودند و بفرموده آنها مردم همایان برای خدا گرفته مانند پسران کرامی و رؤسایان و حکام این دنیا طین مسوسه اند از
مَنْ الَّذِیْنَ اَتَّبَعُوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای کرم بازاری خود و عده ای باطل
بر مردم میدادند و میگفتند که اگر در آخرت شمار اضری رسد بر ذمه ما است در آن وقت بپلوتی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان وقت
نیستیم و ایشان را با این کفر مشوره ندادیم تا مثل باره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این پلوتی کردن و تبر خواندن آنها را هم فایده نخواهد
برای که حق تعالی علام الغیوب است بر اضلال که راه کردن ایشان مطلع است ایشانرا اهل خود اند که اشتباه میسند و خود را خواندند و **وَالَّذِیْنَ**
یعنی و پیوسته عذاب را از جهت اضلال که راه کردن خلایق نیز **وَقَطَعْتَ فِیْهِمُ الْاَسْکَابَ** یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص
چون تابست و مقبوعیت و چرباقت دوستی و چه انکار و تبر او که بر وجه محمود و موافقت بر تاص و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابست
و بیزان خواهند دید که منویان ما از مددکاری ما بپلوتی کردند در آن وقت خواهند دانست که گفتن همایان محض خطا بود و قدرت قوت محض را
نداشت در هر چیز و الا منویان ما آن محتایان مدد میکردند و اینها از ما که بر نمیکردند و نیز خواهند دانست که حق تعالی هر چند حلیم و در داریست اما
غیر از است و شدت عزت او شدت عقاب و ست که منویان ما باین تیر از آن برسان شده خود را از ما که نیکشند لیکن دانستن این مرد و مضمون
در این وقت هیچ سود نخواهد داد و ناچار دست تاسف خواهند زد و **وَقَالَ الَّذِیْنَ اَتَّبَعُوا** یعنی و گویند کسی که پیرو منویان شده در کفر افتاده بودند
برای خدا همایان گرفت چون خواهند دید که منویان ما را از ما که تبر خواندن و کباره گرفتن درین دنیا فایده نکر و عذاب اضلال را دیدند و پیوسته معلوم
شد که مکان تبر کردن دنیا بود و آخرت و آن از دست یافت شد **وَاَنْ لَّا تَکْفُرُوْا** یعنی کاش ما را باز گشتی باشد دنیا یا انجام خود را ایشان بواجبی
کرم فستاد از هم یعنی پس باین تیر از ایشان در دنیا تبر کردن مانع شود **وَاَنْ تَکْفُرُوْا** یعنی چنانچه ایشان تبر کرده اند از ما درین دنیا
اگر چه ایشان را این تبر کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشانرا غیر از حیرت انوس نرود و درین یک حیرت در حق ایشان گفتا خواهند
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا یعنی و ای کسانی که ایمان آورده اید خواه یکدیگر را بفرستید و بفرستید یعنی حیرت باشد و فقط

خسرتی دلی نمائند که آثار آن خسرتنا خستهای سخت شده افتاد علیهم السلام یعنی بر ایشان نیز که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عبادت‌هاییکه برای خدا میکردند بسبب کفر مقبول و حیث گشت بران اعمال حسرت ایشان از راه مقبول و خطا بود و اعمال ایشان مثل عبادت و تقویان و نذر و قراین که بنام آنها میدادند موجب شدت عجزت الهی و شدت عقاب و تنالی گردید حسرت ایشان بران اعمال از راه قبح و ضرر آنها خواهد بود و این حسرتنا اصلاً بمقطع شدلی است زیرا که القطار این حسرتنا با القطار عذاب است القطار عذاب ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ بر آیند و ما هجر بخار چین من النار یعنی و پسند ایشان بر ایند که از دوزخ اگر چه اهل ایمان که ایشان گمانان در دوزخ و رانده بودند شفاعت پیمل و قرآن یا سایر ایمان خواهند بود و موافق قاعده عریث که بر دوزخ است که جانی در ترکیب انما قلت بان تصریح کرده اند و گفته اند که قدیم سدا لیه اسم صفت که در معنی فعل است و از متصل بحرف لغی آوردن موجب تخصیص لغی پسند الی انبات آن برای عیرومی باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از مردن بدوزخ ازان خواهند آمد تا بعد از مردن از دوزخ مخصوص نگذران باشند و چون دانستند که تابع شدن نمایان و گمراه کنندگان در آنچه با مرضی حق است این شره میزدند غیر از حسرت انسون نیست می آید از عذاب خدا اخلاصی بی هیچ وجه میسر نیست و پس با آنکه انکس الناس یعنی ای مردمان بر خلاف حکم شرع جبارا بر عیثیت پیشوایان خود و بر حرام سازید زیرا که این عیثیت نیز نوعی از اتحاد انداز است مثلاً یهودیان بعضی چیزها را که در شرعیت مشرعه ایشان حرام بود مانند گوشت سگ و شیر او و جری و دزد و جالور را حرام و از شرک کبوتر و ستر مرغ حالا هم حرام دانند و مشرکان که بحیوه و و صید و دام و جام را حرام دانند و هو گوشت کاه و کوا و شیر او و بعضی از قبائل عرب که بر تقیف بنوعی عامرین صفت و خراجه و بنوعی اندوختن و قدرت و بعضی معتقدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جامدان در بیماری خود یا بیماری عیوان خود نذر میزدند که این چیزها را از ماکولات و نذر است بخود حرام ساخته و حاصل شود و بعضی از ایشان بنا بر حسی و حسی قسم خورده بود و چیزی را حرام گردانید زیرا که حرام کردن چیزی بخود کو یا شرک و کار خا خداست چهره شب تحلیل و تحرم او راست دیگر را سزاوارست که در ملک و تصرف کند و تمام تر این فعل قبیح است که چنانچه از اعتقاد و حرمت آن چیزها تو به نمایند چنان که گوشتی که از کوهن یعنی بخورید از آنجور زمین است زیرا که زمین و آنچه در او است ملک خدا و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرمود و معاش او را نیز بر همان ملک تخرید نمود و آری اینقدر زیاد که آنچیز نباشد حاکم که یعنی حلال که در شرعیت غیر از الزام منع از زیاده باشد و نیز میباید که باشد طیباً یعنی پاک از قتل حق غیر و نجس و خیات و دغا و رشوت و سود و دردی آنرا از مالکش نگرفته باشد زیرا که اگر چیزی نفقه حلال نباشد لیکن حق غیبان منقلب است و آن عیراضی بخور و نوش پس چنان شد که چیزی پاک به نجاست آلوده گشت و نجس شد پاک ماند و چون در چیزی این هر دو شرط جمع شوند پس خوردن آن احترام و اجتناب کنید زیرا که بار اجتناب این قسم چیز اثر و سوء شیطان است مخالف حکم شرع و که تَجَوُّوا حُطُوتِ الشَّيْطَانِ یعنی بیروی مکسب کامرایی شیطان را و قدم بقدم او بروید که از طرف خود در مقابل حکم خدا حکمی دیگر بر آید چنانچه شیطان در مقابل حکم الهی که سجده آدم او را رسیده بود دشمنی بر او زد که ناخیز نه خلقتی من نار و خلقتی طین و به قسم شما بیروی شیطان را اختیار کنید خال آنرا نشد لکن و حکم و همین یعنی تحقیق او برای شما دشمنی است که دشمنی خود را و اسفاف ظاهر میکند و بر بیروی دشمن خود کرد و خود را دیده و داشته و در معرض تلف انداخت و عداوت او بسیار مخصوص همین تحريم حلال نیست بلکه او در هر چه دشمنی شما میکند زیرا که انکسنا یا صرککم یعنی می فرماید شما را و مشوره میزدید که بالحق یعنی به بدی در اعمال تا مستحق عذاب اخروی گردید و انکسنا یعنی و میرانی و میرانی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو حقیر شوید و ان تقولوا علی الله ما لا یحکم کمون یعنی و انکه بگویند در دوزخ بسته بر خدا آنچه میداند حقیقت آنرا نادار کفر صریح گرفتار شود

و مقتادات شایسته سران این نهایت برادر و در کسی که بد که شیطان در بعضی اوقات سواهی این چیزها نیز میفرماید چنانچه از بزرگی مقبول
 است که او را شیطان برای نماز پنج بیدار بیدار بزرگ که بجای که مانع از وفات شده بود و آن قدر که میفرماید منوره بود که در می
 نخست الهی جوش کرده و او را نهضت مضاعف ثواب نماز بوقت خواب کرده و جوش آنکه شیطان در هر امر و هستی خود پیری را مقصود
 سیدار و کو دشمن آن پیری فی الجمله یکی هم با دمی برسد مثلا کاهی از چیزی که بسیار بهتر میباشد چیزی دیگر میکشد که در پیری از آن
 کمتر است تا بتدریج او را در طاعت فرمان خود رام کند و سیه سیه بیدری تقرب بجایند و کاهی از چیزی که نیک میباشد اما سهل حصول
 به چیزی دیگر که نیک تر و شاق تر است میکشد تا بسبب زیادتی شقت از آن نفرت پیدا کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و کاهی
 بخوف حصول عظیم در کاری بجاری دیگر که چندان ثواب ندارد و کونیک باشد مصروف میسازد چنانچه در قصه آن بزرگ که پس
 غرض از محروم داشتن از آن ثواب بوده ادای نماز بجمعه هر که قرآن را تا اینجا شنیده باشد با یقین میداند که شیطان شخصی است
 ملعون درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با او و آدم مورد و بی ست و او بر خدای ایشان که رسته و ظاهر است که چون
 آمر مغنون و مطرود باشد حال با مورد مطیع او چه خواهد بود و نیز چون آمر دشمن مورد بی باشد اموری را چه خواهد فرمود و هر چند در
 این آیت دمیغ از تحریم حلال است لیکن ازین دو قید سیفا میشود که در خوردن حیاط باید که در حلال پاک باشد و چیزی را
 که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و دیگر جانوران درین وجو است خوردن حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک
 نباشد مانند ملک غیر دین پر و انکی او مثل بزی و کوسفندی که از کسی غضب کرده باشد یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشد خوردن
 جایز نیست و لهذا این مروه ازین عباس روایت کرده که روزی این آیت نزد آن حضرت مسلم خوانده میشد سعد بن ابی وقاص در میان
 حالت غمین کرد که یا رسول الله عا کنید که مرا حق تعالی سبحانه الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود حیاط بسیار
 که حلال پاک باشد تا خود بخود و سبحانه الدعوات خواهی شد باز قسم فرموده و ابراهام کرده که بعضی اوقات مرد لقمه حرام در شکم خود می اندازد و
 دعای اولیاست آن لقمه تا چهل روز مقبول نمی شود و هر چند که گوشت او را سخت و سوز و رشوت روئیده باشد نشستن و دوزخ با و
 لائق ترست و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سو کند و هر نذر که در حالت غصه و غضب از آدمی سرزد میشود و حاصل
 و خطرات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمه الله علیه آورده که شخصی پیش ایشان گفت که من شتم خورده ام که اگر فلان کار کنم بر بزر
 زانوی خود غیر بد و حج خانه کعبه او انانیم گفتند که این از خطرات شیطان است سوار شو حج گزار و سو کند خود را کفارت ده نیز از جابر بن
 زید آورده که شخصی نذر رسته بود که در زمینی خود قطعه از زراعت از جابر بن زید او را گفت که این همه از خطرات شیطان است کفارت سو کند
 بدو و این کار کن که ماده لعمر و مصیبت که فرار خواهی ماند و نیز از ابو جابر آورده که او در تفسیر کلمات بعضی خطرات شیطان بگفت که
 اللهم انی فی العاصی و طریقه است که این نذر قسمی در دام شیطان که فرار شده بر التزام رسم ابا و اجداد خود و در تحریم چیزی حلال امر را دان
 که اگر از شرع خدا زیاده بر میدارند حتی که و الا اقبل فله استیعوا كما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیری میگوید که اگر خدا نازل
 کرده است و بسوی شیطان و طریقه ابا و اجداد خود را بگذارد قالوا یعنی که میگوید که پیری حکم الهی کنیم زیرا که ما را کجا بایست است که حکم الهی
 را دریافت نایم و نیز از کجا یقین هم رسانیم که آنچه شما میگوئید حکم الهیست بلکه نتایج مما الفینا علیک و اباءنا یعنی بلکه پیری میگوید که این رسم و رواج
 را که ما نایم بر آن رسم پدران گذشته خود را بجز از ایشان از قدیم خود میجویم و بجز از ایشان حرام میدانیم زیرا که پدران گذشته ما
 از ما و ما را بر و عاقل تر بودند اگر درین رسم و رواج نصیحتی می یافتند هرگز آن را معمول نمی کردند و نیز اگر ما حلال ابا و اجداد خود کرده و در خوردن
 و آشامیدن بیایک نایم ملعون خلافی و مقصود ما آثار و عیبتا خود میجویم و ما را از ابا و اجداد میگویند و رسته و عیبتا نکست و حکمت فونی کند چنانچه

بهین غدر و سب و هر قوم از اقبال و کایت و رجوت و غیر جم از رواج و رسم خود بر می کرد و در بعضی جهان مسلمین نیز این چنین از ایشان در رکن بجا
 بود و دیگر رسوم باطله بین مسلمین اعدایان میماند و این سخن را بنی عامه از این اس آورده و که روزی آنحضرت معلوم ما بهی و بیان حکم کلام
 است و آن قدر ایشان را خیریه ای اسلام نمایند و در رکن قبول اسلام این قدر ایشان را لا جواب کرد و که هیچ جای عذر نماند و قطع
 سخن این افتاد که دفع من خارج و مالک بن حوف و دیگر دشمنان آنها گفتند که نسبت دین شما مسلم لیکن بقیع صا و جدا علی که
 انما ناهم کما اوعلم و خیر ما این حق تعالی این آیت را از این فرمود و راستا نمود که از ایشان پرسید که آیهی ایشان پیری پیران
 خیر خود اینست که و بهر حال خواه بر صواب باشند یا بر خطا و گلوگان آباء هم یعنی و اگر چه بوده باشد پیران که حکم اولاد را بجا میماند
 عقل آنها ایشان اند که لا یحققون کشفنا یعنی بی فیدند چیزی را از حسن قبح و دفع و ضرر و محبت و از هر کات بی ریشه میگردند و در
 گفتگو و یعنی نیراه و یافتن بهمانند کسی راه نمون کسی را که بهمان یکسان کسی که بی عقل است و معجزه است و مانند ایشان را عقل است و مانند ایشان است
 عقل مناس و نیست است و بر ظاهر است که اگر پیران کسی محبت و بی عقل کشته باشند هر که از او تابع آن مجانب نخواهد کرد و پس ایشان چه
 قسم اتباع پیران خود را در هر حال برای خود اختیار خواهند کرد و اگر ایشان بر عقل معاشی که پیران ایشان داشتند و فریفته اند و اولی افعال آنها
 را در عقده و ادیان نیز اتباع میکنند پس هر سخ خطابت نیز اگر عقل مناس و دیگرست و فهم دین دیگر پیران ایشان مقامات دین را املا
 می نمیدند بلکه درین مقامات از حد است برآمده بودند و شنیدنی که همان کلام را می شنیدند و باور آن صفیون و دریافت منفعت و برتر
 چون قبح هر که ایشان را مصل نبود و لیس آنکه ایشان بلا شبهه کافر بودند و مثل الذی کفر فی این مثال کسانی که کافر شدند و فریفته
 مقامات دین و بهمانند دیگران آن مقامات را بهین همگی الی بی مثال آن جانور است لا یعقل که بعضی معنی مانند مرغ آوازی
 میکنند برای صبح کردن یا برای گریه و زاری و یا کلامی معنی آن حرف و تلفظ است که خود هم می شنود و از آن حرف و تلفظ است که در عالم
 یعنی که در این را و کلامی و فریاد را و کاری که برای او میخواند یا چیزی که از او می شنود و دیگر مانند اصلا او را از آن آواز دریافت
 نمیشود و چون خود را دریافت نشود و دیگر شنوندگان را چه قسم دریافت شود و چون اصل مطلوب و مهر و دریافت نشد منفعت و ضرر
 او معلوم و از آن خبر چه قسم دریافت خواهد شد پس این شنیدن بحساب فهمیدن که یا شنیدن نیست و بعد گفته میشود که هر که از آن خواه میرایان
 و خواه عقده و خواه پیران و خواه پسران حکم یعنی که استند که هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن اعتبار کنیم بلا شبهه و بر ظاهر
 حق و عقل متعنا ای آن بگو یعنی که استند و اگر اظهار حق از زبان ایشان می تواند شد و حسن این است که ایشان همه نظر حقیقه الامر می
 یعنی که مانند چون آن حقیقت را دریافتند بیان آن چه قسم تواند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معنویات
 و ایشان آن مبادی را کم کرده اند و کلامی که عقل هیچ عقل ندارند و مقامات دین که مانند جانوران عقل مناس است
 باشد و چون ایشان را در مقامات دین عقلی نشد پس اتباع ایشان بینه اتباع مجانب گشت باقی مانند و جافانده و چندان انگیزا ایها
 الناس خطایم است مسلمانان و کافران را حال آنکه در حقیقه اکثر اهل اصول کافران بغیر مع دین مخاطب نمی تواند شد و این
 خطا خطاب بغیر مع است جو این آنکه کافر چون ایلست ثواب ندارد عملی که حکم متر است بر آن ثواب میماند و مخاطب نمی تواند شد اما با حیات
 از عقلیات و معالاکه کردن و کردن آنها را برست و بگردن آنها ثواب متوجه است و از نا کردن آنها عقاب محظوظ نمیگردند و خطابان کافر را نیز میگوید و دوم آنکه در
 و سابق این آیت لفظ العینا آورده و در سوره لقمان لفظ و جلد ناگفته است یا ل عرب نوشته اند که الی خواه خواه متعدی بر مفعول میشود
 و در بیشتر کتب و در معنی یک معنی متعدی یک مفعول میشود و معنی دیگر متعدی بر مفعول پس در موضع اول از آن لفظی که در
 معنی متعدی بر مفعول پس و آورده و در آنکه مقتضایان معنی است و در مواضع آینده بر لفظ و جدا بنا بر شهرت او گفته اند و در زیر که سابق گفته

معنی مراد که شیهه است اهل تائیس گفته اند که الفی و وجد هر چند در اصل معنی شکر اند که یافتن است بر صفتی لیکن الفی بیشتر در معانی مقوله
 مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه چون درین مورد سابق مذکور شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او
 بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب شد که در اینجا الفی در مقام بیان فریب خوردن ایشان مستعمل شود و در مورد مآذیه که
 آن است که قدمای حاجت بجای و صواب ابرام میکردند و افترا بر خدای نمودند و این نزد امر محسوس و سمع بود و همچنین در مورد لغمان که
 آن است که بعضی مردم بلی دلیل عقلی و شرعی در مقامات دین مجاریه میکنند و بلی شبهه این امر محسوس و سمع است لهذا درین مورد و مورد لفظ
 وجد مناسب فساد سوم آنکه درین مورد و در مورد مآذیه که در مانند این آیت لایعقلون شیئا این فرق
 بر که آن گفته منی است جوایش آنکه عقل سخت ترست در نگویش از نفی علم زیرا که آدمی با وجود عاقل بودن جاہل میتواند شد و بلی عقل
 نمیشاید مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بلی بفتح صا و حاء گفته صریح عناد و استکبار و در زیر دین پس نفی عقل از پیشوایان ایشان
 در مقام مناسب فساد و در مورد مآذیه از کفار عین قدر کجاست شده که حبسنا ما و حاء علیا آباء تا و در دین دعوی نفی علم هم گفته
 میکنند زیرا که بلی گفتا نمیتواند شد چهارم آنکه درین آیت اشاره است با بطلان تقلید بطریق اولی آنکه از مقلد باید پرسید که هر که تقلید میکند
 نزد تو محقق است یا الی اگر محقق بودن او را اینشناسی پس با وجود احتمال سطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محقق بودن او را اینشناسی
 پس کدام دلیل شناسی اگر تقلید گریشناسی عین بران جوابی نیست و متسلل لازم خواهد آمد و اگر عقل میشناسی پس از اجراء معرفت حق صرفت میکنی
 و عاقل تقلید بر خود کو را امیداری طریق دوم آنکه کسی را که تقلید میکنی اگر این مسئله را او هم تقلید دانسته است پس تو او را برتر نداری
 چه ترجیح مآذیه تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتی تمام میشود که تو هم آن مسئله را بهمان دلیل بدانی و الا مخالفت او باشی
 نه مقلد او و چون تو هم آن مسئله را بدلیل دانستی تقلید ضائع شد پنجم آنکه در مانند این آیت در اول سیاره الم فرموده اند و هم که چون
 و در اینجا ارشاد شد فهم لایعقلون این تفاوت از چراغ است جوایش آنکه این آیت دران سیاره در حال مناقضین بود و که بایمان
 رسیدند و در افقاده بودند و نمیتوانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیاره در حال کافران است که از سیر ایمان را
 نشاخصند و گاهی بآن آشنا شده و حسن او را فهمیده پس هر لفظ در مقام خود چنانست بحدیکه لفظ دیگر دران جا نتوان آورد
 و چون ازین ضرب المثال معلوم شد که کافران مآذیه که در دام شیطان گرفتار اند اصلا قابلیت فهم خطاب الہی نمیدارند و مانند حیوانات
 عقل مایشان بی عقل معاد نصیب ایشان شده پس درین حالت اتباع و اتوال الله از ایشان چه امکان زیرا که اتباع آن وقتی میتواند شد که او را
 مانند شنیدن آدمی با دراک و شعور بشنوند و فهم کند و باز باید که آن ادیان نمایند و ایشان درین باب کران و گنگان و کورانند پس باید
 خصمید که در بابها الناس خطاب عام محض برای الزام و محبت و از اله عذر است مقصود بالذات خطاب الایمان است لهذا بار دیگر خطاب
 خاص کرده میگویم یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در دریافت مقدمات دین صحیح و سالم است
 مؤثرف نشده نصید که مقتضای ایمان و محبت خدا آن نیست که از خوردن لذت و چیزهای با مزه احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آنست
 که حکمت الہی را بنایت مقصوده آن حکمت برسانید و چیزهایی که احوال برای خوردن آفریده است غایت مقصود از آن خوردن است و مقتضا
 محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آنرا بیکمال نشاط و خوشی و بهر چه منظور است استعمال باید کرد حتی که عاقبتان از دست مشربان نماند
 بهم شیرین دانسته خوردند و ازین طریقات کارد و قضا که معنی بخورید از چیزهای حلال و پاکیزه آنچه ما روزی داده ایم شمارا
 اگر چه لذت الطعم و کران بهای باشد اگر شمارا خوف آن است که اگر این قسم چیزهای لذت بخش آئینده را خواهیم خورد و در
 خط شکر قنار خواهیم شد و از عبادت او تمثال باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر میکنند که در عین خطای شوق بیادیت بهم بشنید

و اشکوار الله یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می برارد و این قسم شکر عبادت
 عمده موجب فرید محبت منعم حقیقی و این عبادت که با حق تعالی در تعلق نفس او آمیخته و پس این تندر او وسیله عبادت گردانند
 و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است نشان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت را در نفس
 بخشی و فقر و فاقه و خشک خوری و خش پوشی منحصر می انگارند باینکه طبع ایشان مالموف بهمین عبادت است و از مقتضایان خود همین
 نوع عبادت را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیخته دارد
 مانند آنکه خاوند غلامی او را بنا بر حکمتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوتاهی نظری بفهمد که این چیز را امر از خدمت خاوند
 خود باز میدارد و میباید که من ترک خواب و آرام و راحت نمایم و در خدمت های شاقه تنگ دو کنم که این اطاعت در حقیقت اطاعت حق
 و خیال خود است نه اطاعت خاوند پس شما این قسم نکنید ان کنتم ایاه تعبدون یعنی اگر هستید شما که خالص برای او مقصد عبادت
 میکنید و در خیال و الف و عادت خود را داخل نمیدید چه منظور از عبادت رضامندی محبوب است بهر رنگ که براضی شود و بیست
 که طبع خود را در زمین سلطان دین و خاک بر فرق قناعت بعد از این بهر چه آنچه شگستن نفس و ترک لذت موجب یک نوع عبادت است
 که صبر است بچنان توسع در ماکل و مشارب خدا و موجب نوعی دیگر است از عبادت که شکر است بلکه این نوع بجز از محبت بیکر و محبت
 مسبود اصلی است عظیم و نه شکر را هم از این جناب طلب است پس ترک بواجب و دواعی آن راه خلاف طلب آنجناب نفس است
 که در بندگی رخنه می اندازد و در حدیث قدسی بر ویست معتبران آمده که انی والجن والانس فی نساء عظیمه خلق و یعبد غیره و از ذوق
 یشکر غیر یعنی من باجن و انس در قصه عجیبی واقع شده ام که پیدا امن میکنم و عبادت دیگران میکنند و زرق من میدهم و شکر دیگران میکنند
 و تقیاً نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که پند را بر سر در اصل مباح است و امری که در کمال و ابر دست برای اجازت و بر واکلیت
 نیز برای تکلیف لیکن کاهی خوردن واجب هم میشود و چنانچه در وقتیکه شرف بسلام کرد و در از ضعف طاقت حرکت نماد و کاهی مستحب می گردد
 چنانچه برای موافقت بهمانان و از نزدیک علی بن الحسین علیه السلام که مشهور بر بزرگوار شدن است که ایشان میگفتند که اگر شخصی این
 سه تقریب خوردن و بچتن طعام بگفت کند محسوب نمیشود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای همان اگر چه خود هم از آن طعام بخورد و بر
 افطار و سحری روزه دار گو خورد باشد و برای رخصت طعام کم دارد و مگر بیاحت احتیاج نیست لیکن بعضی از زهاد و صحابه تابعین رضای خود را بر این
 صریح در اباحت ندانند و فاعل از راه احتیاط و خوردن آنها خوف اشتغال بخت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس بر روی میافیه و عوام از
 تشدید بخورده اند و خود هم بنا بر حفظ منصب مقتدای از آن اجتناب نموده و از زمین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبدالعزیز رفته اند علیه آورد که
 ایشان روزی در مجلس گفتند که من شب بایده خورده بودم و در یک من نفی هم بر اینم زیرا که من متذکر آنم قسم الله قسم خوردم و خدا بدین عرض که نه که با این
 در کتاب میفرماید که کلا من طیبات ما فی قفاک و اشکر الله شما را الحمد لئذیه بخورید گفتند که میباید شما از این آب چشمه بیدار و از طیب حلت گشت نه گفت
 و لذت و میلش آنست که این حضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل الاطیاء و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کوا من
 الطیبات و اعلموا صیحا و قال یا ایها الذین امنوا کوا من طیبات ما فی قفاکم باز آن حضرت حد ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده و بر پشت
 سر ز و لیده موئی و عبا را آلوده برای حج می رود و در اینجا هر دو دست خود را دراز کرده بپنوی آسمان میگوید یا رب
 یا رب طیب حال لکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر حرام برورش یافته
 دعای او کجا تسبیل شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبر است بروایت ابوهریره رضی الله عنه
 می جو دست اما برین توجیه عمر بن عبدالعزیز رفته اند علیه تاخرین بدو خبر ایزد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای

حلال معروف من که برای تبیین است نه بیهوده که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال بر نفس و امید بستی فرموده است
 است که برین تقدیر منی تبیین را نظر بجای می آید که حلال باید فهمیده نظر با نذر آنها تا بحالی لازم آید و هر چه حلالست و بعضی از برای
 وی حرامست نباید خورد مثل خون و دود و وحش و جنین و مانند و لحم و تخم یعنی حرام مغر حرام و کتف مان نصرت کرده اند و
 نیز از هر چه خوردنی زیاده از سیری خوردن مجدی که تخم و پییده بد کند حرامست پس اجازت خوردن از هر حلال مفید بعضی او باشد
 دوم آنکه اگر از او طبیب حلال باشد که از بیافاده در آیت گذشته یعنی یا ایها الناس کلو مما کسبوا حلالا طیبا از هر چیزی
 که از بیافاده است بلکه صفت گذشته است برای استعاره آنکه چه حلال چنانچه ذوق شرعی است بچنان پاک و پاکیزه هم هست که گوشت
 نجاست ندارد و بالعین اگر مراد از طبیب حلال باشد پس لازم است که توسع از لذت آن فهمیده شود زیرا که در سنی طبیب علمای سلف
 اختلاف بسیار کرده اند و لذت و خوش این طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرورت است که همان معنی مراد شود و بعضی گفته اند که طبیب
 تراز حلالست و عین است که کسب او مقرون بکجایی نباشد مانند دروغ گفته متاع خود را در ترویج کردن در تجارت و باران
 برشت جادوان بنادان در بکارات و کلیف یا الاطلاق و اذن نکادان و کارکنان در ریعت و بعضی گفته اند که حلال است که
 مفتیان شریعت بخت آن قوی دهند و طبیب آن است که در دل خود نیز بشنیده است آن نباشد مانند کرایه مکان کردن و حاصل
 زمین کردی که مالک رضا و عیب خود بخل میکند و از حقیقت علمای بین از آن منع نمی توانند کرد لیکن کردار در دل خود می فهمد
 که این رضا و عیب آوری اصلاح فرض است پس سنی رضاست و در همین باب ما در حدیث شریف وارد شده است قدس سره
 و لواقی الله الملقی و بعضی گویند که حلال طبیب آن است که بقدر ضرورت بر وجه کفایت کفایت و نفس را بر حقوق او نه هر چه غلط و ظالمان
 نه و مثلا از خوردنی که بقدر دفع کسکی الکفایت دارد و شاکل که بقدر سحر و جودت و دفع کرمی و مری و از سکن بقدری که بر دوزخ
 و دفع باران و کرم و سوراخ و دود و لعن و لفظ هم است همان یکی که بیک نکت چون کلاه و نای و سینه و کتف است همه است بی هیچ دلیلی
 و روز جمعه در آفتاب بدری و بوالفضولی سوال کرد از وی که این چه خانه است شش دست و سه لی و بادم میزدیم که این بیرون
 گفت هذا الموضع کنیز و در جای ما بدست که در حدیث شریف وارد شده که از طبیب ما اکل الرجل من کسبه وان لولاه
 کسبه یعنی بسیار از کسب چیزی که آدمی آن را بخواهد چیزیست که اگر کسب او باشد و علمای ترجیح می دهند که کسب از بهترین است
 جهاد و غیرت زیرا که در حدیث شریف وارد شده که هر دوی را حرفی داده بودند و حرفت بن جهاد است و در آن روز و در سبزی این
 کسب است که غازی از طرف خود در علای کفر دین می میکند و در زمین این عبادت مال حلال غنیمت می باید لیکن شرط است که
 در وقت غنیمت جهاد هر کسب غنیمت یافتن از دل جان بدویت خود را حاصل و بعد از آن تجارت است علی الخصوص تجارتی که کسب
 حاج مسلمانان از ملک و از شهری شهری که در حق آن در حدیث شریف وارد است الحالب و روق الحاکم یعنی چون این نعمت است
 خدمت مسلمانان و رسانیدن حاج ایشان ایشان در دل بگذرانند تجارت و حکم عبادت می کنند بعد از آن زراعت است که هم درین است
 خیر تحصیل قوت فرمان و جان و از آن میباشد و هم توکل و اعتمادی قوی بر رحمت الهی که باران و آب است متحقق می شود و بعد از آن کسب کسب
 با هم چندان تفصل ندارد از آن کتابت که حفظ علوم دینی و خزانه داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار آئین و موقوفات و لیادان
 متحقق است بهتر میباشد بعد از آن دیگر حرفتها و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و کھکاری و اخش بزی و جواهر
 بزی و دروغ کشی و غیره بزی و از درسی و جواهر کرمی و درزی کرمی دارد و سازای بهترند از آن صنعتها که محض برای
 تکلیف و تزیین و تفریح و رونق دولت می باشند مانند زکری و نقاشی و کار چوب و علو اگر می و عطر و غیره

بدان که این کسب

و در کفری باز این مستغنیان چون برون خود باشند نیز روحی از کربانیت دارند بجلالت مکی که در میان او کی بر حیات باید خواست خلق
با احسان بر نصیبت الهی باین فردوسی یا بسیار گشتن و رفیع و غریب و در عالم لازم باشد مانند شاخ گشتی و صلابی و گناسی و باغی و چکار ظله
و تحالی و مژده شوی و حیا کرمی و قاصی و دفالی و جره بازی و دلالی و و کالت پیکنی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و
اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه اینها کرده اند بجهت منطوق این آیت همین است که هر چه حلال فی شبهه است کوندید نفسی که آن
باشد خورن آن حارست و بریت ادای شکر سحر و مزد و بیکر و د و مسلمانان مقتضای ایمان مقتضای محبت الهی است آری بجان
ایمان و منافی محبت الهی آن است که حرمت او را بخورد و از نعمانندی او دور افتد و لهذا او تعالی بر شما خیر را از لذت و منافع حرام میفرماید
است بلکه اگر شما حرام حلالی که حرام شماست بر شما از آن چیز را خوردن آنها معمول را باطل میسازد مانند آب و نوره که میفند و کا
و کا و میس و بل کا و کا و خور و شیر و کبوتر و شک و داج و میوه و دیگر جانوران چرند و پرند و مکر المیکه یعنی مردار را که خود بخورد
مرد و باشد یا کسی از آن بر وجهی شریک و شکار کرده باشد مثلا کله می افروخته کرده باشد یا بزدن جو به او شکها و غلله را کشته باشد
یا از بالای بام افکند کشته باشد یا یک جانور دیگر را شاخ زده کشته باشد یا درنده او را کشته باشد که این همه خیر را مردار است و
حرام کردن مردار بر شما این حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور رحمت و چون روح از او جدا شود عین او و روح او و ناله پس از آن عین او را
او را فاسد گردانند و لهذا بود بر مرد و بد با نیکوشت و بعدی نیکوشت و کشته شده و اگر کسان و دو با جان که از طفلی باز خود
بخور و نفس نشن اند تضرع نشود معتبر نیست زیرا که مصلحت چون در عادات مشرت مجتهد و معتمد اخلاق و کمال صدورهای این
مردم سبب خوردن مردار بعدی تغییر پیدا میکند که از او را و فسادیت خارج میدانند اگر بر شما مردار را حرام میفرمود شما هم همین قسم
بخش ناباک و بطبع و بد خلق و بشکل میکشید و در ذلت نفس و خاست طبع گرفتار میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن
جانور خون او را که است نفس است و مال جمیع اعطای فاسد است چون بد که نام خدا میزن بر آید بدل تظلم روحی این تظلم قائم میگردد
و در شکار اگر چه بر بدن خون بروی که با کلیه و ریه و کمن میت اما در نام خدا و پاک کردن آن قائم تمام روح میگردد و لهذا در شکار و
ضرورتیت هر جا بام خدا رحم رسانند حلال میشود آری جانورانی را که در قنای خود زند بدن بر آوردن خون توان خورد و طریق بر آوردن خون
است که مخلوق و مری و دود و ک بلند کردن را بخیری تیز خواه از این باشد خواه از شک و جوب باید برید زیرا که جمع خون در حلی طیب
گدشت و از راه های بر آمدن او بان مکان بین سمیت است و لهذا از او طلبا مقرر است که مرد و مجتهد این مواضع را بقی می بر آید و نیز اگر
خون را از بدن جانور سببت و دیگر کشید و خا بکشد که میزن افکند موت او در میکشد و تعذیب و ایلام بیامده جانور را درون لازم می آید
این راه که هر که فرصت بند هر روز دمی بیزانند و نیز چون راه در آمد و بر او نفس همین است و نفس مدوح است بمباد که روح را و کرب
روح را که خون است از همین راه بر آورده شود و نیز روح و خون از غذا است و میزند و غذا از زمین بر آید و در بدن در وقت جدا کردن روح و
نیز زمین راه را اختیار باید کرد و نیز چون خون سمیت بالابن میکشد روح نیز همراه او بخش می آید و در حرکت و فانی او روحی از طبع و
از کدورات بهم میریزند و حیات کم میشود و قایمیت آن بهم میرساند که حاکی است شود بجا که مردار را که حیات حلال کرده است به طهارت روح
در آن مانده و نه طهارت ذکر نام خدا و لا حق کشته بخوردن آن حیثیت بر بدن شماست از این روح شما را تعلقی به چیزهای حیثیت متحقق گرد
چیزی پیدا کنند پس محبت از آن روح منقطع گردد و مانند روح شیاطین و سمیتی و لغفی که در آن جز حیثیت موجود است علاوه میشود آری و
جانور حکم حدیث صحیح بغیر صلی الله علیه و سلم که فرمود و جانور مردار برای ما حلال است کی ناهای و د و م طخ از این حکم مستثنی است
اناهای پس برای آنکه اصل ماده بدن او آب است و آب با طبع پاک پاک کننده است پس حیوانچه نجاست در آب تاثیر میکند نجاست

در کفری باز این مستغنیان چون برون خود باشند نیز روحی از کربانیت دارند بجلالت مکی که در میان او کی بر حیات باید خواست خلق

هندی آنرا کبھی گویند و دریم طحال که بخت هندی آنرا آتلی نامند زیرا که از جملة اعضا این دو عضو کو با خون مجذبه و از صورت لحمی دور
 و معینا نظر بحقیقت عضویت حلاله و خوردن خون نیز اخلاق را بسبب مائل میکند و طبعی و سکی در فراج پیدا میکند چنانچه در حیوان که بخوردن
 خون مستاد اند و در دماغان نیز مشاهده و مخصوص است پس عین حکمت الهی است که این چیز را حرام فرموده و نیز اگر خون مرده را بخورد و بد
 منفرتانیکه در خوردن و در طبعی و حیوانی است و اگر خون جانوران زنده را بطور قصد کشیده بخورد چنانچه حیوان بخوردن این صورت بعضیا
 صورت در زند نامی خواری میکشد و شش از دانه انسایت خارج میکشد و معینا جانوران شش سبب آنکه ماده قوت حیوان در کسب
 روح او خون است از کارهای مقصوده و شش ضعیف میکشد و عذالاجتاج از مایع آنها محروم میشد و گوشت آسمانی لذت میکرد و در سوار
 و بار کشی تن نمیداد و بلکه در شش و شش از این نیز تصور پس راه میافت پس حرام فرمودن خون جانوران مملو که ماکوله اللحم شمارش مایل باشد
 مانند حکم حکیم و رئیس هر قریه است مزارع آن قریه را که در رعایت را در اول نشود و ماسه و جام بخورد که در مال کار مضرت عمده دارد و لکن
 اگر بخورد و بپزی و دیگر گوشت شوک را اگر چه مرده باشد و نیز به شروع او را در جگر که ده باشد زیرا که این جانور کمال مبل به نجاسات دارد و خصوصا
 نجاسات آن میان چرخوراک او همه نجاسات و فصلات بنی آدم است گوشت او از خوردن همان نجاسات پیدا میشود پس خوردن
 گوشت او کو با خوردن نجاسات خود است و نیز روح این جانور حصص مطرط و شبق مطرط و بی حیال و بی خیر مطرط دارد که در روح هیچ
 جانور را اینقدر افراط درین اخلاق نیست ازین است که از آدمیان کسیانیکه گوشت این جانور را بطریق مداومت میخورد مانند
 نصاری و بعضی اقوام هند و درین اخلاق کمال مشابست باین جانور پیدا میکنند هم در بی خیرتی و ناخفاطی با بوس و هم در حرص بر حبیب
 مال و هم در آلودگی به نجاسات چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او است چنانچه روحی او در همه اجزای او میراث میکند پس تمام
 بدن او بمنزله فصل آدمی است که هیچ چیز از گوشت و پوست و استخوان و ناخن و بی و باز قابل انتفاع نموده هر چند در خوردن نمی آید مگر گوشت
 او و بعد ازین است فقط مگر گوشت الکافه فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد بر آنکه جانور اگر
 البیس است هیچ چیز از او انتفاع نباید گرفت مگر تمام اعظم و اتمام محمد جرح بخور کرده اند که بوی او و الواء و خورجین با و دیگر حرمیه است اما آن
 و مآجل و غیر یعنی و مگر آن جانور که آواز برآورده شد و شهرت داده شد در حق آن جانور که لیس فی الله یعنی برای غیر خدا است
 و خواه آن غیرت باشد یا روحی حیث که بطریق بهوک که بنام او میدهند و خواه جنی مسلط بر جان یا میراثی که بدون دادن جانور از ایادی
 میکند ایجاد دست بر دار نشود یا ثواب را روانه کردن ندهد و خواه پیری یا پیغمبری را این وضع جانور بی زنده مقرر کرده و هنگام این همه
 حرام است در حدیث صحیح وارد است که معلق من حجج الله یعنی هر که در هیچ جانور تقرب بپیش خدا نماید مومن است خواه در وقت
 هیچ نام خدا بگوید یا نه زیرا که چون شهرت او که این جانور را می فلالی است ذکر نام خدا وقت و هیچ فائده مگر در آن جانور قسوت یا غیر
 کشت و جنبی در مبداء است که زاده از جث مرده است زیرا که مرده را بی ذکر نام خدا جانان داده است و جان این جانور را از آن غیر
 قرار داده کشته اند و آن عین شرک است و هرگاه این جث را و سگ شرک و دیگر ذکر نام خدا اخلاص نمیشود مانند سگ شوک که اگر نام خدا مذکور شود
 حلال نمیکند و کشته این مسئله است که جان را برای غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و شروبات و دیگر
 انموال را نیز اگر چه از راه تقرب تعبیر است و دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیزها را که عالم بدینده میشود
 از آن غیر ساختن جائز است زیرا که انسان را میرسد که ثواب عمل خود را بغير خود به بخشد چنانچه میسر که قال خود را
 بغير خود بداد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا او را بکسی تواند بخشید و نیز دادن مال ازین جت مستحب
 ثواب است که اگر میان بوی مستغنی می شوند و چون مرده مایلند از مفارقت این جهان قابل انتفاع بعین

باید احکام حرام حرام

باید احکام حرام حرام

[illegible]

اخلاق و تلخیص پنجاسات و دیگر قبایح مستثنی فرمودن ضرورتا و پس حصر بر تکلف صحیح نیست زیرا که حصر مطلق محرمات نیست
 بلکه تجاوز است که بعضی از آنها مذکور شدند از بحث خارج اند و در محرمات علیهم الحجاب است داخل کلام متصرف بر طبیعت است و از آنها غیر
 ازین چهار چیز حرام نیست و گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین امنوا اکلوا من طیبات ما رزقنا که لا تأمنوا حرم علیکم من جملة
 الطیبات البیة والدام و لحم الخنزیر الخ لا غیر هذه الا ربعة فلا تضیقوا علی انفسکم بذلك ما سواها من الطیبات در چهار باب است
 که مضطر را جایز در خوردن این چهار چیز رخصت است بچنان در دیگر چیزهای حرام نیز رخصت است و آنچه از امام شافعی رحمه الله علیه
 منقول است که اگر شخصی بسبب شدت تشنگی مضطر شود و او را نوشیدن شراب جائز نیست و اگر قهقهه در کلوی او بند شود جائز است که
 بشرب آن قهقهه را فرو برد پس بطاهر این فرق مستبعد میاید لیکن بعد از اسماعیل نظر معلوم میشود که شراب افق تشنگی نیست بلکه زیاده تر
 موجب تشنگی میشود و گوشت را نباید پس خوردن آن برای این غرض مفید نیست اگر چه شخص مضطر بطاهر قوام او که مانند آب است فرستاده گمان
 می برد که تشنگی من بوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز فرین است پس برای این عرض مفید خواهد شد و دفع اضطرار خواهد
 دور مدوات بشراب جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری و مسلم موجود است و از دست که آن حضرت صلعم جاع را از
 مستقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و طاهر دیگر محرمات هم برین قیاس اند اما تجربه و یا گفتن حکمای متدین شرط است و کمتر
 حکمای بی دین مثل نصاری و یهود و کفایت نمیکند و همچنین فاسق از حکمای مسلمین و نیز باید دانست که نزد اکثر علما سوال خواه بر بیان
 باشد یا با طاهر حال مقدم است بر خوردن این چیز بلکه سایر محرمات و خوردن محرمات مقدم بر خوردن مال غیر بر رضامندی او است
 خصیصه در دینی و حیانت در امانت و رشوت زیرا که در خوردن این محرمات ضرری یکس عائد نمیشود و حتی کسی تلف نمیکرد و دوسویش
 در دل کسی پیدا نمیشود و در خوردن مال غیر بر رضامندی او ضرر هم بآن غیر میرسد و حتی اسلام یا حتی ذمه و عهد هم تلف نمیشود و
 او هم بیسوز و خصوصا ما یکسبیبین فروشی و پوشیدن حکم حق الهی برای طمع فاسد و یا کسب کرده میشود که بهر اران در جبه حرمت او شد
 و سخت تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه حالت اختیار و ولعت باشد خواه حالت ضیق و عسر حرمت حلال نیست
 و این مردم که در حالت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها سخت میکنند و با مسلمانان درین باب سجدال نزاع می آورند اصلا از خوردن
 مال غیر احرار نمیکند و مانند شیر مادر نوش مینمایند شاید از شدت غدا باین مال خوردنی حرام واقف نیستند یا دانسته اند و دانسته اند که
 حال آنکه این الذین یکتفون ما انزل الله یعنی تحقیق کسانی که می پوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق و تعلیم
 از قبیل اسرار و دقائق نیست که عقل عوام بدربافت آن نرسد و فهم آن نتوانند که پوشیدن این قسم علم جائز بلکه واجب است بلکه آن علم را حقا
 کرده اند است برین کتاب یعنی اگر کتاب متواتر مروج معمول تا عا به جلاقی بآن هدایت یابند پس درین پوشیدن هم مخالف ازاده الهی
 بعمل آورده اند که او تعالی هدایت مردمان و علم آنها خواست و ایشان گمراهی و جهل آنها خواستند و هم حق خلق و اهل طیب خود را تلف
 کردند که آسانا از هدایت و علم محروم داشتند و طرفه آن است که این مردم برین دو قباحت اکتفا نمیکند و بیشتر بکفر و کفر و کفر و کفر
 و خرید میکنند عوض آن علم منزل من الله تعالی اندک دنیا را که در جنب ثواب آخرت هیچ محض است و این خریدن ایشان بدو طریق است
 اول آنکه چون حکم منزل من الله مخالف غرض خود میباشد و در صورت اظهار آن حکم از احوال ریاست خود و تصور شیخی خود و بالاخری شدن
 ضرری با قاری و عشار و دوستان و مجان خود میسرند آنرا برای حصول این طمع خود پوشیده میدارند و اصلا ظاهر نمیکند و دوم آنکه
 چون حکم منزل من الله موافق غرض مستحق میباشد و خود را در بیان آن ضرری هم نمی رسد بدون گرفتن مالی یا مستغنی باین
 نمیکند و روایت نمیدهند پس حال این مردم در مال خوردی حرام که آن را بدیه و تدریج و شکرا نه نمیده و بخورند بهتر است از حال

این مدوات بشراب جمیع محرمات

مردار خواران و خون خواران و خوک خواران زیرا که نهایت کار آنها همین قدرت که چیزی بخورند و در شکم خودی اندازند آنکه سوختن دل کسی
رسایده پرکار آتش را در باطن خود جا میدهند و این مردم حال اینها نیست اولیای کمال که کونایست این گروه خورند و بگویند یعنی در شکم
خود که گنایت از بواطن است الا انکاد یعنی مگر آتش را که در دست و دامن و کلهی ایشان صورت طعام لایذ و حلاوت نفیس گرفته
باشد مانند کسی که در طعام لذیذ یا شیرینی اعلیٰ و در لذت بر بلبل خوراند که در شکم رفته آتش و اشتها میزداری این مال تمام در شکمهای حقیقی
ایشان که بواطن ایشان است آتش میشود و در همین شکم جادگی عذاب شکم حقیقی است و تندر پوست آتش میشود و این سبب
تأثیر آن مال بجهت ایشان را دریافت میکرد و عجب آن است که خوردن این مال فقط بر احراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند بلکه سایر
تقصید و تشدد ایشان را که در خوردن جانوران و گوشت و اعضای آنها یا بر دعوی محبت الهی در صابونی او میکنند بر باد خواهد داد و بگویند
آمار غضب ما خوشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد و لا یکنکم هم الله یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا را واسطه بلکه اگر تعالی
بر ایشان خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند احسنی فیها و لا تکلون زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت بسیار
و سخنان خدا را بر زبان میاورند و بر دامن رسانیدند پس برای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند دگاش که در عین
عذاب ایشان را بسمع کلام الهی نصیب میشود آن عذاب ایشان را بسبب لذت نشیدن آن کلام فراموش میشود و حاجتی در باطن خود
میافند لیکن این دولت هم ایشان را حاصل نخواهد شد کاهی حتی که یوم القيمة یعنی روز قیامت که روز دربار عظامت و هم کلامی
در آن روز بندگان فریتی و شرفی ندارد زیرا که صالح و فاسق و شریف و خلیف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه
در روز دربار وقت عدالت کناکاران و تقصیر و اران نیز سخنان پادشاهان را می شنود و دگاش ایشان ازین دولت محروم مانند
و عذاب آتش فی الجحیم و بالکناه ایشان را پاک گردانند و آتش غضب الهی فرو شود و بعد از چنانچنین عذاب ایشان را از لوث گناهان
پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست و لا ینکحهم یعنی و پاک خواهد کرد ایشان را بعد از عذاب تا بعد از پاک شدن قابل دخول بهشت گردانند
کناکاران با ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان اصلاً قاطبیت در کرد و عفو و تخفیف و راحت ندارند و لهم عذاب الیم یعنی و برای
ایشان است عذاب درد دهنده از برکت و در هر وقت و جایی باشد که ایشان خود را برای نجات خود را بر باد دادند زیرا که اولیای الکذبت
ایشان و الصلوات الکثیرا الهی یعنی این گروه آن زیان کارانند که خریدند کمرای را بعوض هدایت و در مقامات بین بهتر از هدایت
چیزی نیست و بهتر از کمرای چیزی نیست و چنانچه کمرای خود را در عوض هدایت خود اختیار کرد و بچنان کمرای حلق الله را نیز بر هدایت آنها
اختیار کردند که علم دین را از آنها بپوشیده داشتند و العذاب بالمعقر یعنی و خریدند اسباب عذاب را در بدل اسباب
مغفرت و در آخرت مغفرت از عذاب چیزی نیست مافیه تر از مغفرت چیزی نیست پس در هر دو معاصی برای خود آتش را پسندیدند و
اصحابهم علی النار یعنی پس چه بسیار صابرند این مردم بر آتش گویا آنرا چیزی محبوب مرغوب دانسته بچنان و مال خود خریداری
میکند و اگر کسی را بخواهد بگذرد که خریدن ایشان عذاب را بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معاصی معلوم شود
که اسباب عذاب با یقین بخریدار شود و اسباب مغفرت بیقین بخریدارند و این معنی ثابت نیست چه تحمل است که اسباب عذاب را
برای تخویف بپندیدند عذاب بر تربیت بنیان نموده باشند ولی الواقع چنین نباشد چنانچه پادشاهان بسیار است که برای تخویف و تنبیه
چیزی میگویند و عده میکند و مطالب آن تحمل نمی آید و همچنین در جانب مغفرت تحمل است که برای ترغیب فرموده باشند که کلام الهی
این معنی که تحقق اسباب عذاب بخریدار تحقق اسباب مغفرت نیز که تحقق مغفرت است ثابت و صحیح است بلکه مذکور است که الله تعالی
خداوند پادشاهان و دیگر نیست که در کلام او نقصان کند راه یا بدبار او قسای هم این معنی را از با نای کسی بیان

نموده و بگویند که کتابی نازل فرمود و در کتاب اشکل بر میان اسباب عذاب و سبب مغفرت و یادشمان اگر خلاف واقع می باشد
 در فراموشی و سراسیمه شدن باز نازل کردن کتاب هم طریق مطاله و مباحثه و غریب دادن است بلکه باطنی و بیسی حکمت است
 که هر که خیر و سبب و غریب دادن نیست پس مواعید الهی را هر که بر مجرد تخیل و تهنید یا ترعیب و تطمیع کند باید نمودن آن که این
 اختلاط و تمییز حق که سبب و دل خود خیالات مختلف میکند زاندر **کتاب** در حق کتاب الهی که بخیر و روی از تحریفات
 و تهنید است و ترعیبات و تطمیعات است محض ای رسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است که می بیند که بعضی بعضی
 البته در خیالات و دور دراز باز آید و الهی را که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم را داده و فرموده است و اینها میگوید که او
 تعالی محض غریب میدهد و تمییز میباید و خیالات را غریب میدهند و تمییز میکنند این است حال کسانی که در خیالات
 مختلف و از نازل کتاب را بعضی محض برای رسانیدن و دلیر کردن می فهمند و خرم و این سعی میکنند و بعضی بعضی با کد
 در تحریف و کتمان او و شریک گرفتن بر میان احکام او و خیرات می نمایند پس ذبت آنها از در خیالات را داده و الهی در گذشته بعد از او و مقابله
 رسیده است که بلا شبهه سبب در آمدن آتش است بآبی ماند در بنام اولی چند جواب طلب آید اگر چه در پیشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
 آن سابق غفریت آید و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **وَلِلَّهِ عِزٌّ كَرِيمٌ** که شسته است و بار آورده این مضمون درین جا بحسب ظاهر که از محض
 میباید چه این آیه مضمون بر آیت تقادوت دارد و ذکر آیت در آیت سابق فقط برای پیشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
 برای پیشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت و دنیوی و دلهای و عیدی که درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت
 سابق مذکور شده آید چرا که درین آیت تو که بکنند کان و ازین فعل شمع است نشان فرموده اند بنا بر آنکه آیه که آن در آیت سابقه دوم
 اگر لفظی بطول هم در مقام پیافانه داده اند و چه که خوردن میشود و ذکر شکم ای عربستان ازین موال و دو جواب نوشته اند یکی آنکه او در
 این لفظ برای منع تو هم مجاز است زیرا که خوردن کاوی در غیر شکم نیز بطریق مجاز استعمال میشود و میگوید که فلانی سر می خورد و است و ملا
 خورده است پس اگر این لفظ مجاز و محتمل میشود که از لفظ **أَكَلُوا** تا آرسیدن آتش برست بدن ایشان چنانچه حال همه در میان است
 نموده اند و مراد آن است که ایشان محض من و در حق عذاب نخواهند شد بلکه اگر بای آتش را در و نه شکم ایشان خواهند انداخت دوم
 آنکه در استعمال عربا کل فی بطنه وقتی میگویند که شکم می خورده باشد در مقابل اکل فی بطن بطنه پس آوردن این لفظ شکم می خوردن
 ایشان آتش را نموده است چنانچه مال حرام را نیز شکم می خورند و بر قدر ضرورت از آن اگر عاقلان میگویند که عجب از صبر ایشان بر آتش که
 از لفظ **أَكَلُوا** صبر علی النار میباید و میباید و معروف بر وجود صبر ایشان است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلاح میفرمود و چنانچه از آیات
 دیگر معلوم میشود چه این است که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن برات و بی پروائی
 ایشان را و در کتاب اسباب آتش بطریق تمثیل و تشبیه بعد داده اند چهارم آنکه ان کسوره در ان الذی اختلف لفظا فی الکتاب دخول
 جمله است و ان مفتوحه در ذلک بان **لِلَّهِ نَزَلَ** الکتاب با دخول خود و منفرد عطف جمله بر مغرور و جمع شود و چنانکه حرف و او در
 و ان الذی اختلف لفظا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس ان کالی لازم نمی آید و بعضی بعضی ان کسوره را در جایی
 ان مفتوحه در است نه اند و کسره او را از جهت دخول لام بنده شده لیکن تکلف بودن این وجه ظاهر است و اگر عملای اهل کتاب
 که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند بگویند که ما را شایسته خریدار کرباسی و عذاب و فرود شدن و مغفرت قرار داده اند حال
 آنکه اسباب باختر می بسیار از آثار هدایت و سبب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم کمی کنیم لا اقل این قدر خود می بیند
 که ما در اوقات نماز نشسته و حمد میخوانیم و این قدر هم در مغفرت و هدایت کافی است که میخوانیم این همه غلط است زیرا که

زیرا که لکنی لکنی نیست یکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد آن مؤلف یعنی آنکه که در این وقت نماز و سجده هم یعنی روحانی خود را آنکه
 و بها و بعد از دست پا کند و از این شکل محض ال و بعد عید می خضع و فرغ نماید زیرا که نهایت این رو کرد و این است که تو به
 واقع میشود و قبل از شریقی یعنی بابت حشر اگر قبله شما از مکانی که در نماز میخیزید سبب مغفرت باشد و اگر مغفرت یعنی و بابت مغفرت
 اگر قبله شما از مکانی که در نماز میخیزید سبب مغفرت باشد و از تو به مشرق و مغرب هیچ یکی حال نمیشود و چنان کار شرکان و آفتاب پستان
 نیز میکنند اگر شما حقیقه روی خود را قبله میکردید و دل خود را نیز بموی صاحب قبله میکردید چون این نگردید معلوم شد که آن هم
 مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب که هر دو جهت مشهورند و از جماعه کثیر از شرکان و آفتاب پستان معظم و قبله مسا و قبله
 چنین است که رو کرد ایندن باها اصلا خوبی و یکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین اینها نیز خواهد بود و در کتب
 الذکر یعنی لکنی یکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است رو کرد و ایندن محض الله یعنی کسی است که ایمان آورد و بخدا و اینها بعد از حال میشود
 که چون او تقالی را موجود و یگانه و دانی بهمان و شکار و قادر بر هر چیز و زنده و مختار که محب کسی نباشد و پاک از حاجات و مخلوب
 محبت کسی نه و بی زن و بی فرزند و بشنا و بیادوست و عده در ثواب و عذاب و حکم مطلق در احکام و قادر بر تسخیر شراعی و ادیان
 و در فرمان رسولان از هر قبيله و هر قوم که خواهد و بر نازل کردن کتاها بهر نسبت که خواهد احقا و کند و شما این عقاود ندارد و
 الیوم الاخر یعنی و نیز ایمان آورد و در آخرت بوسی که حال آن روز از کتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتماد و بر عظمت
 اسلاف خود و بی آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسب و حسب قابل عذاب بنماید یا عذاب خود را از عذاب و یکبار آن کمتر و روزی چند
 انکار نماید و از ثواب رخصت برای خود و برای فرقه خود خاص بپذیرد و الیوم الاخر یعنی و نیز ایمان آورد و در آخرت که بنده کان و زمان
 بردارند و بی مرضی هیچ نیکند و آنها را دشمن نباید داشت که بمحبت خداوند و طبعان او بچنین در حق آنها اوطاف و غلظت نمیدارد و در آخرت
 بنمود و این اهلیت میکرد و نگفتند که آنها بالاستقلال تدبیر عالم میکنند و نیز که و دشمن خداوند و الیوم الاخر یعنی و نیز ایمان آورد و بکتب الهی کتاب
 که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود و بخت خود یا غیر لغت خود و موافق احکام شریعت خود یا موافق آن و این ایمان حاصل نمی شود مگر در حق
 آن کتاب را از تحریف و تبدل لفظی و معنوی و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن بروری خود یا برای اعراض و تنوی
 و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امر اخف و دارد و مرتب آن را از ان بلند و اند که بعوض چیزی آن را همان و مبتدل ساز و در آخرت
 یعنی و نیز ایمان آورد و به انبیا آخرت آدم گرفته تا زمان خود بی تفریق و بی تعصب و شما بعضی انبیا را کشید مثل حضرت شیبا و حضرت
 زکریا و حضرت یحیی حضرت عیسی علیهم السلام را بر عزم خود بعضی را کشید و انکار کرد و در پی کشتن افتاد و در حجر کرد و در دوزخ و او را بکجک
 بر خاستند مثل پیغمبر آخر زمان که قائم المرسلین است پس هر کس باین نوع ایمان آورد و باین چیزها که و به عقاود خود را درست کرد
 دل خود را از لذت جاهل کتب ناسد معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدئی است که ذات پاک خداوند نیست و معادی است که روز
 آخرت است چون ایمان بخدا آورد و در روز آخرت تقدیر کرد و باسبأ و معاد خود در طبعی از معرفت پیدا کرد اما او را در دستن در منیات
 خداوند خود که در روز آخرت بکارش بیاید و امر منیات او تقالی که در آن روز مضروب و همکام شود از دستن و دیگر و در پیغمبران تا از زبان اینان
 منیات و امر منیات خداوند خود را نشناختند و اگر پیغمبران را موجب و نباشند کتاها بی الهی که همراه پیغمبران نازل شده جمیع آمد و این
 حاصل عقیده خود نمایند و چون کتاها پیغمبری و نزول کتاب مربوط به شرکان است ایمان به شرکان مقدم بر ایمان بکتاب و پیغمبران
 است و چون پیغمبران را کتاها که حکام الهی بر همه کتب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان پیغمبران هم که در پیس حزن بگفت این
 پیغمبران را و جان نبول کرده هر چه از حد تصدیق می فرموده او بود و اگر اما حالا او را نشاید برین تقدیر خود باید که دانند که اگر تصدیق کار است پس ظاهر

می شود و عمده چیزی که صاحب برین تصدیق می تواند شد دادن مال است که در اول یاد دارد بدون کمال که ویدکی ممکن نیست که کسی برای
کسی مال بدو بگوید و تقسیم و سلام و ذکر و ثواب بفتاح می تواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار را هم کرده و آتی ائمال یعنی
دواد مال را لیکن در آن وقت که از آن مال بی پروا و مستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل که ویدکی نیست بلکه علی الجبّه
یعنی با وجود و دستی آن مال که خود هم بآن محتاج است و امید زندگی دارد و صحیح البدن است و می ترسد که اگر این مال را به هم
محتاج و فقیر شود باز آن مال را هم کسی نداند که از او توقع منفعتی دارد بلکه محض برای رضای خدا آنرا صرف کند و بدو
القریب یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد و هم صله رحم و هم دور از طلب عوض زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که
برگزاده و قریب خود را در شمار نمی آید بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب سخاوت زیاده تر مفتوح می سازد و نیز مردم دیگر هم
دادن را بجا نظر نمی آید و شخص را بآن هیچ نمیکند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این کرد و مخطور خاطر دهند
نمی تواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بدسلوک و جفاکار باشد و لهذا در حدیث شریف که بهیچ و دیگر محدثین آن را روایت
کرده اند و آورده است که بهترین صله آنست که صاحب قرابت خود را بهی که کا شیخ باشد یعنی بر او گردان و نیز بهیچ آورده است که مردم
از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله آتی المال علی جبهه چه معنی دارد زیرا که هر کس مال را دوست میدارد و فرمودند که منیش آنست که آن
مال او وقتی دهی که در دل تو خیال عمر دراز و خوف فقر در او نشو و خطور کند و رنگ کنی تا آنکه روح تو در حلقوم برسد و آن وقت بگوئی
که فلان را اینقدر بدهند و فلان را این قدر حال آنکه آنوقت مال تو مال تو نیست مال دیگری شد و در ترندی و دیگر مصالح موجود است که
خیرات بفقیر دادن یک خیرات است و اهل قرابت خود را دادن و خیرات هم خیرات و هم آه اخوت قرابت و محمل است که منیر جبهه راجع بسو
خدا باشد یعنی مال را محض و موشی بدهند بر او واجب بر ذمه خود مثل کوه و کفارتها مثلاً زائد از قدر زکوة بدهد یا از آن مال بدو
زکوة در و واجب نمی شود و بسبب آنکه زکوة بدهد یا آنکه خیرات نامی نیست مثل با رچه و پوشاک و حواری و دیگران و درین صورت مغایرت
این دادن مال با دادن زکوة که آئینه نه کورست بر ظاهر می شود و بعضی گفته اند که این منیر راجع بر دادن مال است که از لفظ آتی المال
نمی آید و میشود یعنی دادن مال را کرده و فاق ندانست بلکه مرغوب محبوب دانست و خوشندی داد و بهر تقدیر دادن اهل قرابت مقسم
و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری فرستادن خوب است بلکه زکوة مال هر شهر را بجا جان همان شهر باید داد و بگویند
زکوة دهند و اقارب و شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کند زکوة مال خود را بآن شهر فرستد و استحقاق اقارب را ازین جا توان فهمید
که مرتبه و رتبه مال هم ایشانراست علی حسب مراتب القرب و در صورت عدم وراثت وصیت بر آنها فرض بود و در ابتدا اسلام و نهیم
در آن مال مستحب است آدمی هر یک فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است بر حصول ثواب یا نظر بر اطلاق آیت برین دلالت میکند که او
مال اقارب را عموماً از قبیل بر ویک است اما چون در میان فقر و احتیاج شرط است از اینجا بی بر و میشود که در اقارب هم شرط باشد و در
بنابر ظهور قرینه مذکور فقر نموده باشد و تحقیق آنست که در اقارب بر حصول اصل ثواب بر ویک فقر و احتیاج شرط نیست که صله رحم
اگر چه خیرات نباشد و صله رحم هم در ثواب کم از صله نیست آری صله و خیرات وقتی میشود که احتیاج هم باشد و لهذا زکوة را و دیگر صدقات گفته اند
ر بدهن فقر و احتیاج با قارب نتوان داد و آیتناهی العینی می بدهد آن مال را به یتیمان که بی پدران و بی سرپرستند خواه مردان و خواه زنان
زیرا که بجهت صله رحم خود رسالی می رسد و کسب نمی تواند کرد و بسبب بی پدر کسی خبر که آنها نیست پس ایشان را با جمیع بی پدر
خود قرابت حکمی بهم رسیده است که با جمیع مالداران راجع تعالی بدلان آنها مقرر فرموده و بهین جهت و بجهت نسبت احتیاج آنها
نسخه وی تقریر نموده اند و آیتناهی العینی و بی مایکان که در آنجا مقرر از خرج است که کسبی میکنند و اسامی را از

یک طعام که به نذیر و شریع و تنگ آمد گفتند نصیر علی طعام واحد و چون الباقی یعنی دو رفت جنگ که هم قطع غلبه و آب هم
 هجوم نشان و خوراکها و هم غنهای برنی و بی خوابی در خیم و تلفت اعصار و میاید زمانه شما که اذهب انت و ربك فقال لا
 انا ههنا فاما ان کفند و چون کسی درین سه حالت صبر نشد گفت توان دشت که صبر و کمال است زیرا که مصیبت آنکه بر روی می آید
 و وقت آهنگ صبر نیز سبکی است تمام اندول نقصان آن که آخرش شدت فقرست و دوم نقصان بدن که مقدار آن دو پنج درمن
 و زخم و صدمات و کلمات اند سوم ملاک جان که بیشتر هنگام غم و آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت همین است
 ترقی دارند و نیز توان دشت که صبر این کس محسن برای اطاعت حکم الهی است و الا افراد بشر بحسب درجات و طبایع خود و این
 بعضی ازین مصیبت را بر او میکشند مثلا بعضی مردم در وقت جنگ اصلا بجای نمی شوند و باید که مرضی که رو میزد هر حواس خود را بپاشد
 و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم میباشند و از نام جنگ بترسانند و بگویند و علی بن اقیاس کسی که در سبع این حالات ثابت قدم
 برآید بی باشد الا مغلوب طاعت الهی پس بگوید کاری عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر کسی ازین اوصاف هم فوت شود
 نام نیکو کاری راست بی آید پس این کتاب که جمیع این اوصاف را فوخت کرده باشد حتی که در ایمان بخدا آن قدر تصور کرده که عزیمت
 را بپایان خدا قرار داد و بهر دیان ید الله مغلوله گفتند و نصاری بجزول و اتحاد فرستند و در ایمان بغا و نیز همین قسم و امیات مستحق
 شدند که بی گفتند یدخل الجنة الا مرکان هودا اوصاری و کاوی اربعینا الذکر الا ایا ما محمد و در ایمان بفرستگان بپای
 فرستگان را که حضرت جبرئیل اند دشمن خود قرار داد و دوست ملا که را از سر میگردانند و ایمان بکتاب طرفه تفریق و تمییز نند و بپای
 شدند و بپایه دیگر کفر و زندقه و بی ایمان بایمانیه تا آنکه جماعه کثیر را از ایمان قتل کردند و دادن دل خود و ایمان که بدل آن دین را
 فروختند و آیات الهی و حکام را بر مومن متاع قلیل نیاز دست دادند و نقص عیو خود و عادت ستمه ایشان است چنانچه در بسیار اول
 و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی باز بار ظهور میکرد تا آنکه صریح گفتند که نصیر علی طعام واحد و بی دلی ایشان و جنگ
 باین حد انجامید که اذهب انت و ربك گفتند پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکو کاری چه قسم است آیداری
 نیکو کاران جهان انحامس اند که جمیع این اوصاف را جامع اند و چشم ظاهرست زیرا که نیکو کاری باور اعتقاد است باور اعمال و اخلاق و اولیات
 یعنی ایمان این اوصاف الذین صدقوا یعنی آن کرده اند که راست باز آورند و اعتقادات و اولیات هم المتقین یعنی و آن که و بپایند
 متقین در اخلاق و اعمال پس اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خل ندارند و نیکو کاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت آید و هم را که صواب
 را مقصود چه آورند حال اگر صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تقاضا میکند که این هم مرفوع باشد
 عربیت گفته اند که این را نصب علی المدرج و الاختصاص میگویند چون معنی را از حایه صفات چند بفرزید شرافت و عظمت میخواهند که بجا کنند
 برای استعجاب و امتیاز معنوی در اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدت و معرکه های جنگ صفتی است عمده این صفت را از سه امتیاز
 ضروری بود ایمان اعراب و از اعراب است تفسیر کرده از رفیع مغلوب و ندک و یا چنین میفرمایند که خاص می کنیم صابران را بر عظمی که
 یکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خوابی که صفت های بسیار را در مقام روح یا چون که گویی پس مقتضای بلاغت است که اعراب آن
 صفات را مختلف آری و هر چه را بر موصوف خود و حیوان جاری کنی زیرا که مقام روح و جوهر الطایف و مبالغه است و چون اعراب صفات
 کثرت در معنی الطایف حاصل شد زیرا که کلام در صورت اختلاف اعراب چنین مینماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف شود
 مجموع یک جمله میگردد و بعضی محققین از علمای عربیت در وجه آنکه اختلاف حرکت چر سفید مبالغه در مدح و چو میگردد و گفته که اصل مدح
 و مجوز کلام سامع است زیرا که چون شخص غیر خود را خبر میدهد که فلاحی چنین کرد و سامع غالباً بشنیدن نام او مدح و ستایش او

میکند و می گوید به خوب نفس اندک کردی یا او به عاقل است و چه قابل است یا جو و دم او میکند همین طریق پس در وقت بیخ و بوی
 مستحکم بنویسد که خود را سامع قرار داده و بیان اسلوب سخن گوید تا بران اختلافات اعتراف و دلیل مدح و ذم میشود و در
 حدیث شریف بر روایت ابن مرویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رفت و پرسید که ایمان چیست
 ابوذر رفت این آیت تلاوت کرد و تا آخر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من شد ابوذر رفت گفت که شخصی پیش حضرت
 آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت فرمود این آیت را تلاوت فرمودند او قسم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت فرمود
 فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک شد فرمود که علامت ایمان این است که چون از تو نیکی سزد زده شود در دل خود خفا
 نشوی و امید از تو آب آن داری چون از تو بدی صادر کرد و محزون و غمگین نشوی و خوف عقوبت آن ترا در دل سپهر
 و آبن الی شیبیه از ابوهریره روایت کرده که هر که برین آیت عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از بابل درین آیت و نسخ
 می شود که هیچ چیز از تکلیفات شرعیه از منتهی این آیت خارج نیست و حکم ترمذی از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پسیم
 یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در صلوات آن کنی که در حدیث کنی و این عساکر از زید بن رفیع آورده که ایشان را
 کسی از حال خوارج پرسید که از کفر ایشان چه می گوید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آرند
 زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه و فریضه نشویند و این که خدا بی تعالی چه فرموده است ایس الابر
 اتو لو ادعوا هکما قبل المشرق والمغرب تا آخر آیه پس هر که ایمان خود را با این چیزها درست کرد مؤمن است و هر که یکی از این
 چیزها را منکر شد کافر است و چون دانستید که بهترین اقسام نیکوکاری سبب است پس این خصلت را هر که از دست ندید خصوصاً در
 وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را غنیمت تمام از قاتل اندوه فراق مقتول نرسند کی کمال عجز خود
 از محافطت مقتول حقوق ذلت با هم جمع شده و طرفه حالتی پیدا کنید و در آنوقت بی سیر کرده خواهید که اکتفا بر برابری و قضا و قضایه
 بجای یک کس چند کس را بکشید و هر قدر قاتل سیر و برادر و خویش و ندان او را بقصاص رسانید یا عوض من مقتول اکتفا بر کشتن من قاتله
 نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد اکتفا بر کشتن غلام که او را بکشید و خواهید
 که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید یا الله الله انما الله انما یعنی ای مردمان با ایمان مقتضای ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جانب الهی
 نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید **کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ** یعنی نوشته شده است بر شما برابر کردن **وَنُحْنُ فِي الْقَتْلِ** یعنی در
 کشتن آن پس هر کشته را برابر کشته دیگر در دید و سبب محبت و قربت خود با عالم فضل و نسب حسب عمده زادگی و رذائل خوش صورتی و بد صورتی
 و صلاح و فسق با هم در کشتن ترجیح و امتیاز نکند که در عوض یک کشته چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را داخل خواهیم و مقتضای
 قضا و حقوق خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزدیک کشته شود و عزیز تر و گرامی تر میباشد چنانچه شما کشته خود خزن و اندوه بیداری کنید و اگر
 بر قاتل غریب تران خود همین قسم جان شو میباید شد که او را خواهند کرد که در عوض کشته خود چند کس را از آنها بکشید پس **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَنُسبِهِمْ**
يَلْبِغُونَ یعنی باز و دیگر کوز روی علم یا نسب و جمال و فضیلت داشته باشند مثلاً یکی سید باشند و دیگر جولا هستند و همچنین **الْعَبْدُ** یعنی بر غلام برابر
 غلام است یا **الْعَبْدُ** یعنی بر غلام دیگر و همچنین هر کنگر و دیگر اگر یک غلام حلیه محبوب پادشاه باشند و دیگر خدمتکار مومانی و صاحب
 و یک کنگر حرم خاص پادشاهی باشند و دیگر بیک کس گناهی و همچنین **الْكَافِرُ** یعنی هر زن برابر است با **الْمُشْرِكِ** یعنی با زن و دیگر اگر یکی مسلم
 نشین باشد و دیگری یهودی و رومی و مجوسی و غیرین باشد و این آیت که در اول این آیه است بین قدرت که اهل ایمان را می باید که نسبت غلبه غضب کنندگی
 خون بی سیر کنند و از حد شرع در کشتن تجاوز نمایند چنانچه اهل جلیت بعمل می آورند که اشراف با طواف میکنند که ماعوض غلامان خود را از کافران

خواهیم گفت بگویند من همان مرد را از خود می کشم و عیوض یک مرد و مرد را خود می کشم یعنی تا به یک مرد درین مقدمه هر قدر از او زیادتر مرد از او ببرد
 و همچنین هر غلام را با غلام دیگر و هر زن را با زن دیگر و از جهت شرافت نسبت به عدلی ترجیح و تفصیل ندیده و یکی را بر دیگری
 نمیدانند و مفهوم مخالف این است که از او با غلام برابر نیست و مرد با زن و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد پس عموم را ملازمیت بلکه در صورت
 گرفتن است زیرا که دیت مرد از او ترجیح برادر و شهرت و بریت و دیت زن از او نصف این مبلغ و دیت غلام و کنیز قیمت آنهاست
 اما در صورت معاوضه خون بخون پس تفاوتی نیست نزد خفیه آزاد را در عوض غلام توان گفت بشهرت و کنیز غلام مملوک او نباشد
 را عوض زن با جماع توان گفت و اکثر مفسرین گفتنی را بطریق تفکیک مثل مقتولان و قاتلان دانسته و برابر کردن مقتولان
 با قاتلان را و دانسته اند برین مفهوم مخالف مقرر و میشوند بعضی شافعیان آن را بر مذنب خود و دلیل می آرند و می گویند که از او
 در عوض غلام نباید کشست و حق آن است که استدلال باین مفهوم مخالف برین مذنب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد مفسر
 این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون هر زن را برابر زن دیگر فرمودند کنیز و زن آزاد را برابر زن آزاد و اگر
 در غلام و مرد از او فرق کرده شود و کنیز و زن آزاد نیز فرق باید کرد و معنی این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب
 درست نمی افتد و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمین یک کافر یا دماء هم آری اگر چند کس را بکشند
 یک کس شریک شوند آن چند کس را و در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن چند کس قاتل آن یک کس شد پس غیر قاتل کشست
 نخواهد بود همین است معنی قول حضرت امیر المؤمنین ع فراروق رنه که لو تمکلا علیه اهل صنعاء لقتلته و نیز باید دانست که از جمله
 قصاص چند صورت خارج است یعنی اول آنکه مسلمان کافر بری را بکشد که بالا جماع در آن قصاص نیست و اگر زنی با مرد را بکشد
 است نزد شافعه در آن صورت هم قصاص نیست و نزد خفیه است لیکن حدیث صحیح که یقتل المسلم بکافر مؤبد قول شافعه است و دوم
 مسلمان مسلمان را بکشد و این را در طریق است اول آنکه خطا و معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شک و یا با همی از او
 کافر دانسته بکشد و دوم آنکه خطا و فعل کند مثلاً تیری یا قتل و شکار را زخته بود در میان کفر و مسلمان افتاد و با و سجده و شتم و درین هر دو صورت
 قصاص نمی آید بلکه خون بها واجب می شود و چنانچه در سوره النساء مذکور است سوم آنکه در یا با دسیس و خرابی و غیره و او است خود را بکشد که در آن
 صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت چهارم آنکه مالک غلام را بکشد و درین صورت نه قصاص نمی آید و خون بها باید که باغایب
 دادن بر مالک لازم می شود باقیمانده در اینجا سوا از چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام مردم اند اگر قاتلان اند پیش ایشان و اگر
 که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر در اثنای مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع نمی آید و اگر خواهانند قصاص باید کرد
 خواهند عفو کنند بلکه عفو کردن بهتر است بلیل و العاقبین عن الناس و اگر کسی سوا این دو گروه را بکشد مسلم است و معجزه دیگر که
 بالاتفاق در مقدمه خون هیچ چیز واجب نمی شود و دادن دیت و گرفتن قصاص چنانچه آنکه قصاص عبارت از برابر کردن است و رعایت برابر
 در مقتولان بر همه مسلمین واجب است باین معنی که چون شرائط و وجوب خود جمع شوند ایشان جایز نیست که در آن وقت رعایت برابر کنند قاتل را تسلیم
 نفس واجب میگوید و رعایت برابر و و ارث مقتول را نیز مطالبه برابر باید کرد و نه زیادتی و پادشاهان و حکام را نیز گرفتن برابری باید کرد پس
 مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بد و نماند حاکم پیش نگیرد و بنا بر آن می توان گفت که مخاطب
 باین حکام حاکمان است و دوم آنکه ظاهر است تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است اما آنکه
 عوض خون خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمی شود چنانکه آری ازین آیت ابن مفسرین فهمیده
 نمی شود و آری که دلالت بر وجوب معاوضه خون میکند آیه دیگر است و در سوره مائده منقول از تورت و التفت

بالنفس معین میتوان گفت که مرد از برابری که درین آیت واجبست برابر بری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف بان صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم واجب قتل مفهوم گردید اما شرط واجب قتل مثل مطالبه و ارثان خون و بودن قتل از جنس عمد باشد و در کارست سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلاً اگر قاتل با شش سوخته باشد او را هم با شش باید سوخت و اگر در آب غرق کرده باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده یا چشم برکنده یا گوش پاره یا بینی بریده داشته باشد او را هم همین قسم باید کرد و چنانچه در حدیث شریف بروایت بخاری واردست که در زمان آنحضرت صلعم پیوسته و دخترکی را از اهلبار برای گرفتن زیور و زینب داده و در خواب برده و سر او را بسک شکست آن حضرت صلعم آن بیوهی را بعد از اقرار ازین قسم کشتن فرمودند و عین است نه بسیارام شافعی رحمه الله علیه جواب این آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمی شود زیرا که فی القتل فی القتل معین علی العموم رعایت برابری در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلاً اگر شخصی کسی را بکشته باشد او را بکشتن نزد شافعیان نیز زیرا که کفر فعل حرام است و همچنین اگر شخصی بچشم صغیر را بلوط کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه تفسیری آنچه در حدیث مذکورست برین قید دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است برای شمنی خاطر و ارثان مقتول چهارم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکند و برترک توبه باصرار نمود پس واجب کردن قصاص بر او البته معتقوست که عقوبتی است از جانب خدا و عمن گناه او اما اگر از توبه دل نبرد و بران ندامت کرد پس باز در واجب کردن قتل او چه حکمت است ظاهرست که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جواب این آنکه توبه که عبارت از ندامت بر ماضی و عزم بر ترک گناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمی تواند شد اگر توبه را مانع استیقای قصاص می ساختند هر که کم قصاص بخاری نمی شد هر قاتل بعد از قتل می گفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمی توان گفت که دروغ گفتن از توبه بیعتی می رود و خائف خود از حال طلبی او خبردارست زیرا که فرضست قصاص که قتل بر خلق است پس ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کارست و معین تحقیق گفته اند که حقیقت توبه بر حقوق العباد است که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب حق را نیز ارضی کند و ارضی شدن صاحب حق درین جایب نفس برای قصاص میتواند شد و نیز در واجب کردن قصاص باین نیز حکمت است اول در حق قاتل زیرا که چون از اول بداند که اگر من کسی را خواهم کشت عوص او مرا خواهند کشت و عذر توبه سموع نخواهد شد این دهنستن او را مانع از خون با حق خواهد کشت و دوم در حق وارث مقتول که تشنگی آن غم کشنده و دقت رسیده بهمین است سوم در حق سایر الناس که خبرت گیرند و ازین قسم افعال شیعیه باز مانند و معین احوال و صدمه خون گرفتن و واجبست پس اگر وارثان مقتول قاتل را نخواهند دید که توبه انصوح کرده است و توبه انصوح او بدین حاضر شدن نزد وارثان مقتول و عذر بجای خود ندون و بجا بلوسی و تشنگی یا بدادن مال یا بر کردن کاری آنها را از خود ارضی ساختن تمام نمی شود البته از سر خون او خواهند کشت و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال عینت خواهند کرد و یا در تشنگی دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر از خون قاتل عفو کنند و در گذرند پس ازین را دوست است کی آنکه تمام وارثان محسن برای توبه آخرت بی عوص مالی یا تشنگی قاتل یا عفو در مصوحت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند که آنکه بشک این نعمت آنها بدل و زبان بجا آورد و همیشه برای آنها و عای خیر کند و دوم آنکه اهل معاف کنند بلکه بنور مطالبه دارند و این مصوحت را در شرع بعضی احکام مقررست کفری عینی که یعنی پس هر که معاف کرده شد برای او چون آنچه یعنی از خون بر او عینی خوش کنی یعنی چیزی باین طریق که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی نکردند و چون خون جبریت که منقسم نمی شود خاصه بعضی را بکشند و بعضی را بخشند با چار و در مصوحت حکم شرع است که کشتن ساقط شد و در آلتی که

عفو کرده باشد حصه خود را از دیت بگیرد یا نه و ارثان مقتول از سر خون او در کند زنا یا مباحه مالی که از او کفایت میسر کند خرج از مباحه است
باشد یا زیاد بدان یا کمتر از آن و درین هر دو صورت عفو کامل نیست که بعد از قاتل مطلق بری الذمه شود اما چیزی که عاقلان بر کفر و ادیان
ماند کافران یعنی پس از بیعت رضی عفو کننده است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما با آنکه عفو قاتل یعنی بطوریکه در شرع مروج و معمول است
در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلاً اگر وارث مقتول بگوید که من از خون تو در گذشتم اما بشرطیکه سپهر خود را
غلام من باری یا با و خرد تو را کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی یا برای من فلانی را بکش یا راه زنی از
دزدی کرده اینقدر مال ببار کن ازین جنس همه شرطها مرد و دوسیت درین چیزها مستلزم بیعت رضی او نباید کرد و نیز وجهی میشود و خبر دوسه
قاتل ادا یعنی ادا کردن آنچه بگفته او قبول کرده است الیکه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه حکم با قاضی یا وکیل شود و او را
محروم سازد و گوآن قدر مبلغ خرج کند و ادا کردن هم میباید که باشد بلا حسانه یعنی برینگی و خوش سلوکی و قبول منت بر خود
نه بر ترش سولی و خلاف و عدل و دیگر کردن از معاود مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ نمره ناسره دادن و بجای حالتی
زیر که ذلالت یعنی قبول عفو خون از طرف و ارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان بنود چه در شریعت آنها
عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین در شریعت انصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسعه غلیم که اگر خواهد میفتد بر او
ثواب آخرت معاف کند و اگر امتیاج مال دارید خون بها بگیرد و اگر خواهد تشفی عین و کینه کشی منظور دارید یکسبب تخفیف یعنی
سبک کردن است تخفیف شرعی را بر شما میزنند یعنی از پروردگار شما و رحمته طایعی و محض آنکی است از آن جناب هر قاتل که
تعلق و چالوسی و ارثان مقتول را بر معاف کردن یا خون بها گرفتن راضی کرده زنده تواند ماند و هم بر و ارثان مقتول که اگر امتیاج
مالی دارند میتواند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز میتواند حاصل کرد و کمتر اعتدالی یعنی پس هر که نقدی کند بکسی ذلالت
یعنی بعد از این تخفیف و رحمت باین طریق که چند کس را عوض در یک کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بعفو قبول و دین
کرده بکشد یا قاتل در دای دیت سزائی کند یا خلاف و عدل نماید یا بدستواری ادا سازد یا از قدر مقرر فتن کند یا بجای سزای سزای
فله عذاب الیکه یعنی پس او است عذاب درد دهنده در آخرت و در حدیث شریف صحیح برایت بهیچ و اوست که هر که در القتل مقتول
اندام از طرف کسی آفت رسید پس وارثان مقتول و صاحبان جراحت و رسته چیزها است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول
نماید و اگر چیزی چهارم و راضی این سه چیز خواهد پس هر دو دست او را بگیرد و گردن بندد و اگر بالفرض نقدی کرده چیزی بگیرد
بعل آورد فله ناکه بخاند خالدا یا ابدان نیز این جری و دیگر حدیثین روایت کرده اند که آن حضرت سلمه میفرمودند که لا اعافی احداً
قتل بعد از خالدا یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بها قاتل را کشت و وارثان قاتل معاف کرد
باشد زیرا که خدای تعالی میفرماید فمَنْ عَصَى بَعْدَ ذَلِكَ فله عذاب الیکه و اگر کسی را از شما بخاطر بگذرد که درین حکام و تخفیف و
رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جائز و دشمن هم در حق قاتل مهربانگی است که او زنده ماند و هم در حق وارث مقتول که کشته او را بخواب
ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بها که بافضل سبب ثل و سعی بوارث مقتول بهم خواهد رسید
و کارهای او را خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سزایش خواهد شد که آئینده بر سر اصلاح باشد و خون ناحق نکند اما در قصاص ظاهر است
چه کشتن آدمی که یا در میان ربابی است و معهود ائت جان است که بعد از گرفتن آن راه ترقی آخرت و تحسین ثواب آن سزای و تدارک
مانعات با کفایت میشود و چه از منافع دنیوی بوجدن متوقع میباشد که میسر و میسر و گویم اگر قاتل کینه بکشد تخفیف و رحمت را سبب است
اگر قصاص واجب بگیردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث مقتول را حاصل میکشت و همچنین گرفتن دیت

چرا قاتل را بکشد و مقتول چرا بقوت و غلبه مطالبه مال میجویند و مقتول و مقتضای امر چه یک جان میروا اما جانها بسیار
مختلفند و مانند و لکن فی القصاص حیوة یعنی و شمار ابدی مسلمانان در مقتله قصاص نمیست از زندگی که آن را نمی تواند
قبضه کرد قاتل را چون در قصاص بکشند و اویش خود را با طاعت فرزند خدا بداران مقتول تسلیم نماید در آخرت از لوث کاه
پاک برخیزد و از عذاب و درخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در بر سرخ و قبر نیز با او معافه و رحمت واقع شود و روح
نورسبحان نقیب او گردد پس این کشته شدن در حق او حسن انتقال از دوار الآلام و بارالراحته گرد و مقتول را سبب آنکه
عوض خون او گرفته شد و کشتن او را یکن زفت نام و جا و در پیشان ندکان حاصل شد و عزت و افزود و مثل مشهور است
که ذکری الفتی عیثه الثانی روح او را المی سبب آنکه ناحی کشته شده بود و نازد پس در عالم قبر فارغ البال میگذاشتند و در نزدیکی
آن جهان تنخ و کدر نمی شود و داران مقتول را هم عزت و جا و افزود که عوض کشته خود قاتل او را بکشند و هم الم و غم کم کنند
و تنخی غیظ حاصل گشت و قاتل و عساکر قاتل را امن و اطمینان از طرف داران مقتول بهم رسید و الا بر که امید یافتند بکشند
چنانچه در جایست رسم بود و حالایم در فرقه های ابل و رسوم است که بعد از وقوع یک خون از طرفین خونهای بسیار تا قریه ها
پشته ها شده میروند و هر که امید صاحبین از جانب دیگر مطمئن نمی شوند و زندگی هر دو طرف بحال نمی میکنند و قصه بهیله که عوض را در
خود و کپیبت هزاران رگشت تا آنکه قبیله کربن وائل را قریب انبار ساینده در تواریخ عرب مشهور است و علی بن القیاس معمول القصد
که هستان و ارجوان و دایقین است و سائر الناس را عبرتی و سرزنشی بهم رسید که قاتل ناحق را این روزی بیهوش می آید
پس هر که را سبب غلبه قوه غضبیه قویان حمیت و عیثه قتل ناحق و دل خنجر کشان عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و
کسی را که کشتن بنحو اید نیز زنده ماند پس شروع فرمودن این حکم سر سر حمت و باعث حیات عامه خلایق است لیکن این نوع
حیات را شمار یافت میکنند یا اولی که کتاب یعنی ای صاحبان عقل فایده که در سخن پیر رسید و بر پوست آن قناعت نمی گیرند و در
بطن حقایق نفوذ می نمایند و بر طوطا هر امر را کفائی کنند آنکه عقلهای خالص ندارند و از قصاص سوامی اطلاق جان نمی دهند و این
حکم را شروع فرموده است که در ای آنکه کفالت کفالت یعنی شاید شما پیر کنید از افراط و غنصت و اما بجنب خدا محفوظ ماند و بنیان
الرب را بلا موجب بهم کشند و خود را و غیر خود را از لطف نگاهدارید تا می ماند و ریاضی چند اول آنکه از روی قواعدین مقرر است
اگر مقتول را کسی قتل نکند البته موت خودی و مرزیرا که عمر مقتول را و همین قدر بود و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و خوف قتلش را برآید
آن کس البته موت خواهد مرد و اگر چنان شخص او را بکشد ببار آنکه هر قتی که وقت قتل او قرار دهند همان وقت موت او است
پس شروع نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور آن کرد و چنانکه حق تعالی بهر خیر از سبب معین فرموده است که آن خیر در وجود
و عدم تابع آن سبب و میباید که سبب موجود شود و آن خیر هم موجود شود و اگر سبب وجود نشود آن خیر هم موجود نشود و سر رعیت
قصاص بنم بین طریق موت مذکرت که سبب و قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس با هم می مانند مانند سائر سبب
و سبب با تفاوت و بهر که منکر اسباب و محال عقل شروع و عرف میکرد و عند آمدن رسوم و عند الناس قابل ملاست میشود و
این قسم شهادت و سببیت جمیع اسباب می آید لیکن معرفت سرفضا و قدر که سلسله اسباب و سببات را بهم مربوط ساخته است منفع بگوید
دوم آنکه انیمین را قبل از نزول قرآن عربان بهم میدهند عبارات مختلفه از آن تفسیر میکردند یعنی میکنند که قتل البعض احیاء للجمیع
و یعنی میکنند که اکثر القتل البقل القتل و از هر عبارات مختصر عبارتی بود که بزرگتر مثل میان آنها شایع بود که القتل اخی القتل حق تعالی
در کلام اعجاز نظام آن عبارت مشهوره این است از ترک فرموده این لفظ را نهاد و در کفی القصاص حیوة بابران علمای بلاغت در ترجیح

این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور گفته اند و طبع سخنان آنها را جمع بدو وجهی اول آنکه آن مثل مشهور گفته هیچ نیند بر آن که تنفی
 عا را از نظم و تشبیهی ناحق واقع شود و در کینه و قتل نیست از وی قصاص بلکه موجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور
 در هر دو جای قید اعتبار کنند و گویند القتل قصاصاً انفی للقتل ظلماً کلام بسیار دراز شود و آیت قرآنی بی تکلف این معنی را او اسفند
 دوم آنکه قتل قصاص کفایت می کند و در هیچیک از این جنبه نیست میکند که قتل است بلکه از این جنبه که قصاص است این جنبه است از این
 معلوم میشود و از مثل مشهور سوم آنکه عرض اصلی آدمی را در زندگی است و نفی قتل معنی ای حصول زندگی مطلوب نیست و التمسیم
 بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت چهارم آنکه مکرار لفظ بغیر ضرورت فوج است چنانچه در مثل مشهور واقع شده و در آیت
 پنجم آنکه حروف مفطوط آیت که اعتبار اختصار کلام بهمان حروف است و آیت دو حرف اند و در مثل مشهور چهارم و پس عبارت است
 مختصر شد ششم آنکه غالب مثل مشهور سبب خفیفه واقع شده اند و این مغل سلاست ترکیب است و آیت با وجود کمال اختصار
 سبب و دقت و فاضله همه دارد و ششم آنکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی آن میشود که یک چیز بعینه سبب شفاع خود باشد و آن حال
 است و در آیت قصاص سبب علی احیاء است که در این اند و هر دو بطا بهر متغایر اند و ششم در آیت صفت تفا و در میان لفظ قصاص
 و حیات بکار رده اند و مثل مشهور از این صفت حالی است بهم لفظ آیت مبارک است قال خیر از آن میتوان گرفت که تشبیهی ذکر
 حیات است و مثل مشهور کلام بد فال است که نفی را از هر دو جانب تقبل احاطه کرده اند و هم که آیت ششم و دیگر حرف است
 و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند پس آیتی یکبار آمده و در مثل مشهور دوبار و اگر تعین را نیز
 شمار کنند حرف با هم برابر میشود لیکن زیادتی اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه آنکه فعل تفضیل را چون بغیر لام و هاء استعمال
 کنند من تفضیل خود را میخواند و مقدر میباشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل انفی للقتل من کل شیء پس خسار کجا ماند
 تحت سوم آنکه از این آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بجهت نفعی که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرد و راستی شسته
 اند و جانشینان او را نیکو فرموده که مراعات قارب و دستان او نمایند بلکه باین سرسیرت و وصیت او جاری داشته که بعد از موت
 سبب بی حیات خاندان و آباد است و لهذا یکب علیکم یعنی نوشته شده است بر شما ای مسلمانان هر چه این حکم مقتضای ایمان نیست تا
 اول آنکه بگویم یا ایها الذین امنوا انصبروا انصباراً که در هر دو چه مال را بپوشان که دشمن جلی هر انسان است و لهذا در همه فرقه مرجع و بسمت
 اما بر شما لازم کرده شده است احصاء احدکم المکات یعنی فیکه حاضر شود یکی را از شما موت و علامات او ظاهر شدن کبریا را سقوط قوی و تسداد
 مرصن جدی که طبیعت مشغوب کرد و لیکن ان کرکه خیر یعنی اگر سیکه او مالی را که از اند از خرج تعمیر و تفتین و لوازم ما تم داری و او ای حق
 او باشد الوصیة لوالدین و الاقربین یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قرابیان باین طریق که مادر و پدر را این برسد
 فلان قرابی را این برسد زیرا که معمول مرجع این است که چون شخصی می میرد تمام مال او را زان و فرزندان او تصرف میشوند و مادر و پدر
 و دیگر قرابیان را هیچ نمیدهند حال آنکه در شرع برای مادر و پدر حق مقر است یعنی قرابیان دیگر را نیز مثل جد و جده با وجود فرزندان حق
 مقر است اما این فرم باین حکم شرع نمی کنند و وصیت فرموده را زیاد تر نمیکند و میداند بعضی قرابیان را که حق مقر نیست نیز حکم وصیت را از
 مال خبری نمایند و بدست خوب است تا نوشته را به آفت باشد اما این وصیت میباشد که باشد یا لکم و یعنی باین طریق حق مقر شرع پس اگر فقیر
 از قرابیان خود و محروم و دشت و برای غنی وصیت کرد و در طریق مقر نشد و همچنین اگر والدین را باین تمام بر بساخت نیز طریق مقر نشد بلکه اگر
 در شرع مقر است برای او را و از آن وصیت که طفل را طریقه مقر نیست چنانچه شخصی باین وصیت که گویند یا لکم و یعنی باین طریق حق مقر شرع پس اگر فقیر
 مقصود آنکه بگویند یا لکم و یعنی باین طریق حق مقر نیست چنانچه شخصی باین وصیت که گویند یا لکم و یعنی باین طریق حق مقر شرع پس اگر فقیر

معنی بعد از آن که شنیده باشند آن حق لازم از او نیست کنند و اگر چه او را شایسته بوده و قضا الله علیه علی الدین میگرداند که بی نیست
تا و او مگر بر کسی که تبدیل می کنند آن حق را بر کسی که موافق اظهار آن حکم نماید یا قوی و دیگر اگر الله تعالی بخواهد تحقیق خداوند است
دل و نیست کنند و او قول تبدیل کند و در اصل خود یعنی است که کسی تبدیل کند و هست بقدریکه تبدیل کند و هست با اینکه در صورتی که در تغییر تبدیل
بیت مسلخی شرعی یا معنی نباشد مخاف من موصی جنتا یعنی پس هر که رسید از وصیت کند و غلطی را که بسبب جهل یا جهل منفرعه
باجای نمود او را انشا یا صریح کند و او دیده و دهنده خیر حق را بداند و سخن را هر دو هست حق او را بشود کرد و کمالی که با هم نمی
پس صلح کرد و در میان داران موسی که تصرف ال اندو هم تمام اویند و در میان کسانی که برای آنها وصیت کرده است فلا انحر
علیکه یعنی پس هیچ کس نیست بر او و اگر چه در اصلاح فی الجمله بغیر او تبدیلی در وصیت را و یا بدو زیرا که ان الله خلقناکم من نفس واحدة
آمرزنده مهربان است کسانی را که به نیات فاسد و انتخاب کنا بان میکنند می آمرزد و می بخشد این صلح کنند و او که درین تغییر تبدیل
نمی محمود و دارد و در ایام زود و چنانچه بخشد باقی ماند درین جا بخشی چند اول آنکه این وصیت که درین ایت مذکور است ظاهر است که چه
است بدلیل کتب حال آنکه وصیت پیچ کا و وجب نمی شود موافق شرع باینکه مستحب مذنب است جواب این آنکه وصیت که می
واجب هم میشود و شد بر ذمه شخصی قرین کسی باشد مشکلی و شایه ای بابت آن قرین موجود نیست و داران این شخص را بان قرین
الطلاع نیست یا امانت کسی پیش این شخص در مال این شخص خلط است و داران او مطلع نیستند یا صاحب امانت برسانند درین مورد
وصیت بالا جماع واجب میکرد و در بین منم وصیت حدیث صحیحین بر روایت ابن عمر وارد شده و که آن حضرت صلعم فرمودند لایق نیست
اینچیز مردگان را که به قدر سه شب بر خود گذشتن و دیگر آنکه وصیت او زود نوشته موجود باشد آری این وصیت که در اینجا مذکور است
مالا واجب نیست اما از ابتدای اسلام واجب و وزیر که که هم فراتر از حد و ایمن از مال مرده راجع و معمول نشده بود مردان
تمام مال مرده را حق زن و فرزندان میدادند و مادر و پدر و بر و جد و بکر بر برادران نیز با وجود دختران و نواسه با نیت از وصیت
مرده را در ذمه این نشان قدیمی و قوی عظیم بود و می فهمیدند که خلاف وصیت کردن که یا با او چنانکه در آن است و او را از دادن
بنا بر آن در آن وقت این حکم واجب کردید و الا که حکم قرائن مروج و قول کردید و هر کس و آنکس آن را دست واجب بویست
کردن مرده و نماند حال آنکه این است که اگر قرائین مرده وارث یا میشود موافق حدیثی خود خواهند گفت زایده بر حدیثی آنها وصیت کردن
جائز و نافذ نمی شود و چنانچه در حدیث صحیحین آمد و که الا ان الله تعالی قد اخصک کل حق حقه فلا وصیه لوارث و اگر قرائین را بسبب این معجز
المیراث اندیشد مادر و پدر این مرده که فرزند این مسلمان یا غلام و کیر که از این افراد یا حبیب وجود وارث و دیگر محجوبانند یا میراث غیر مسلم
نواسه یا با وجود برادران و عجم زادگان پس در تفسیر وصیت برای آنها مستحب است اما از سوم حدیثی که آن سوم حدیثی است آنها را داده
بنیان و الا هر قدر که برسد از آن باید داد و زایده از سوم حدیثی و بنیاد صحت خرج باید کرد و بین است حکم معنی که بر
چنینان از فقیران و مستحان و دیگر و دستان و دشمنان نماید دوم در روایات بسیار از صحابه آن ترک خیر از فقیران زوال نمیکرد و اندک
عبارت گفته اند که هر که شفاعت نماید که شهادت را نتوان گفت که ترک خیر از دشمنی از حضرت امیر المؤمنین عیسی علی کرم الله وجهه روایت کرده که ایشان در
وقت موت بر یکی از غلامان آزاد کرد و خود دوش شده اند و عرض کرد که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال چه قدر است و گفت که شصت
بفصد هم فرمودند که اینقدر زوال را نتوان گفت که ترک خیر از وصیت کن و مال خود را برای و ارثان خود که از وزیر از حضرت امیر المؤمنین
رضی الله عنهما آورده که شخصی از ایشان پرسید که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است و گفت که سه
تیر و یا چهار تیر و درم فرمودند که این قدر تیس است و خدای تعالی آن ترک خیر از فرموده است این را برای عیال خود

بگوید که همین بهترینست حال آنکه لفظ خبر در عرب برای مطلق ال استعمال می شود و وصیت و میراث نیز در قبیل و کثیر جا نیست
 و این دو است و این آنکه مراد این نیز یکان است که وصیت مستحبی غیر وارثان و فنی باید که مال بسیار باشد و وارثان با وجود
 وصیت مستغنی شوند والا وصیت خوب نیست که تلف حق وارث است نه آنکه لفظ خبر را موافق عرف لغت تخصیص بین قد کنند و میراث
 و وصیت واجب را مقید باین قیود سازند و سوم آنکه خوف در چیزی که مضمون الوقوع باشد و منتهی واقع نشد باشد گفته میشود و اینجا
 وصیت واقع شد و اینست معلوم کرد و لفظ خوف چگونه است و اینست بدو طریق گفته اند یکی آنکه موصی کار در زندگی و
 کند و قبل از آنکه کار وصیت منضم شود و نوشت و خواند و حضور و حضور در میان آید از حال وصیت گفته بفرمان نالی و قال می
 کند که این امر در وصیت خلاص شرح خواهد کرد و در میان هنگام آن وصیت کند و از اینها و او را از او موصوب بگوید و از
 و اگر کسی که آنها را بوضیعتی میرسد یا وارثان که بآن متصرف میشوند در آن هنگام مباحثه و مناظره می کنند و میان هر دو وجه
 با صلاح گوشتن پس معنی خوف حقیقه و غیره صورت تحقق شد و استعمال این لفظ بجا افتاد و چنانچه اگر تا وصیت کند و زنده است احتمال
 فسخ آن وصیت قائم است پس تعین وقوع آن وصیت از کار آری بعد از موت وصیت کننده و وصیت متعین و متیقن الوقوع میکرد و اما
 این لفظ را بران و مال چاره ای باید نمود که ضرورتی نیست دوم آنکه خوف درین جا یعنی علم است و بعضی عبارات عربان هم خوف
 یعنی علم متعلی شده و درین صورت اشکالی نیست چهارم آنکه ازین آیت معلوم شد که چنانچه صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از
 اجابت همچنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجابت باشد اما در اقارب دو شرط است یکی آنکه فی الحال وارث
 نباشد که لیاقت وراثت داشته باشد دوم آنکه محتاج بآن مال نباشد مستغنی و قادر و عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام
 وصیت اجنبیان و دور و از ازال خود وصیت کرده می رفتند یا شتر و آفاق شوند و اقارب را در فقر و فاقه گرفتاری که نشند
 حق تعالی این آیت را برای دفع این عادت شنیعه نازل فرمود و درین آیت ذکر محسن اقارب گفتار نمود که چنین ارشاد شد که وصیت
 برای نزدیکان منزله فرست است و برای اجابت بمنزله استجاب فرست را و اما کرده به مستحب ویدن کمال سفاهت است و چنین گفته
 و تقدیم معمول است قول سخاک که منفات و لم یوصلا فیه بقایه فقد اعم عمل به حصیه و قول طاووس که ان اوصی للاجانب و ترك
 الاقارب نزع عنهم قودالی الاقارب و قول حسن بصری و علام بن زیاد و سرق و سلم بن یسار که الا یة ثابته و لیست بمسئله
 لان القرب قرب بان قرب یرث و قرب لا یرث فالذی یرث فقد اعطی الله حقه و الذی لا یرث فله الوصیه و قرب
 چنین معنی از عربان نیز منقول شده و چه آنکه در هر جا در قرآن مجید قرآنیان را بلفظ ذوی القربی و اولی القربی یاد فرموده و ذکر و مذکور
 وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شده و درین تغییر چه نکته است جوابش در مقام احسان و ادای حق قرابت جمیع اقارب برابرانه هر یک
 را بقدر اتفاق او از احسان حسن سلوک نفسیه میرد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القربی و اولی القربی متعلی شده و در وصیت و میراث
 هر که قرب ترست مقدم است و حاجب است بعد از این درین مقام لفظ اقربین چنان است تا نزج قرب قرابت و قوت آن مفهوم شود
 ششم آنکه لفظ اولی بعد خود را در معنی مستقبل مکنه پس اذ احضر یعنی مستقبل گشت و کتب فعل ماضی و فعل مضارع یعنی بزمان مستقبل بگوید و دست
 شود و این آنکه اذ احضر بر وجه تقدیم و تاخیر متعلق بوضیعت است که معنی ایضا است نه بکتابت بنظم آنکه خطاب علیه که جمیع مسلمانان است و
 اذ احضر که الموت متعلق بوضیعت پس لازم می آید که در وقت قرب موت یکس بر همه مسلمانان وصیت فرست
 کرد و این معنی باطل است جوابش آنکه حکم یکس غیر معین از جمعی بر سبیل بدلیت متعلق تمام آن جمیع است
 پس واجب شدن وصیت در وقت قرب موت یکی از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان

کردید علی سبیل البدلیه و این معنی صحیح است و هیچ از بطلان ندارد و ششم آنکه درین آیت دلیل است بر جواز اصلاح و در میان دو کس که متنازع و
 متجادل گرفته اند و باشند زیرا که متنازع و متجادل غالباً بخبر از کتاب مکتوبی از خطرات شرع میشود و دلیل اصلاح کردن در میان متناظرین
 از اول قبح به شرع را بحد کردن است و نیز درین آیت دلیل است بر آنکه در حکام صاحب اختیار نیست فراخی در کلام واقع شود و غیر متدبیل
 قرار دادی لازم آید و عاقبت دارد و موجب گناه نمی شود و لهذا در حدیث شریف وارد است که دروغ گفتن در سه عبادت است اول
 در مقام اصلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ با غل ثالث درین غنیمت سوم در مقام راضی کردن خود لیکن شرط است که بسبب دروغ گفتن
 نقض عهدی و عذبی لازم نیاید و الا حرام میگردد و نهم آنکه باجماع علماء وصیت نافذ نمی شود مگر در سوم حصه مال زیاد و از سوم حصه
 وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن صحیح است زیرا که صحیحین آن که آن حضرت علیه السلام برای عیادت سعد
 تشریف بردند از او عرض کردند یا رسول الله من در مال دارم و سوای یک خروار نمی دارم اگر بفروشانم بدو حصه مال خود وصیت کنم
 فروزند او گفت که بخیر از مال خود وصیت کنم فروزند او گفت که پس سوم حصه مال خود وصیت کنم فروزند او گفت که پس سوم
 حصه مال هم بسیار است اگر واران خود را بکنداری را بهتر بشناسد از آنکه واران خود را بکنداری بسیاری و نیز علم داشته اند که اگر کسی
 را قصد وصیت باشد پس اصل آن است که فرامیان ما وارث خود را مقدم کند و از جمله آنها کسانی را که حریت دارند مثل غلام و عجمه
 خواهر و برادر زاده و خواهر زاده و عجم و غلام را برادر مقدم سازد و از کسانی را که در شیر شریک باشند باز کسانی را که صاحب هرت دارند
 باز کسانی را که مولات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند و آنچه در احسانی که در حالت زندگی میکنند نیز همین ترتیب است
 و اگر یکی را از واران خود زیاد و بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت واران دیگر است اگر چه بزرگند نافذ نمی شود و همچنین اگر
 زائد بر سوم حصه مال وصیت کرد و نیز موقوف بر اجازت واران است و چون از میان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا بخواهند
 که ازین هر دو حکم بپسندید که موی را بکشند و سعی در زندگی بکنند و اگر چه یکی دارد و آنکه وصیت مرد و بعد از موت او بی تغییر و تبدل
 جاری کردن که گویا زنده در دشت حکم است موی را بپسندید و آن درگاه است پس یا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ اَنْ تَجْعَلَ لِّیْ اِیْ کَسَائِدَ اِیْمَانٍ اَوْ رَوْحَ
 اِیْمَانٍ تَنْفُضِیْ اِیْمَانِ سَمَاءِیْ سَتِ کَرْدِیْ کَشْفِیْ خُوشِیدَ کَرْمِیْ رَهِ دِیْنِ سَتِ سَعِیْ دَر زنده کردن و روح خود نماید که اصل از احاطه
 مال و بیکنا هست و لهذا کَتَبَ عَلَیْکُمُ الصَّدَاقَ یعنی فرض کرده است بر شما روزه که عبارت است از باز کردن نفس از خوردن و
 آشامیدن و جماع از طمع و جماع صادق با غروب آفتاب بشرطیکه صاحب زاده از حصین و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر را عیب بین
 چیزها میباشد و او را مرغوب اندودن در نفس کشتن است و بیشتر از آن عیب است و همان وقت است که از خواب بر می خیزد و شهوت او را
 میباشد و حواس او کشاده و هر چیزی را می بیند و نام او را می شنود و تحمل میکند و از روی نیاید و دیگران را از هم حسبان خودی بیند که میخواهد
 و می آشناند و باز آن اختلاط میکنند وقت است که در آن وقت هر کس در خواب غفلت نمره و از افتاده و خبری را می بیند و نه
 نام او را می شنود و نه هم حسبان خود را در ذکر فتن لذت ماستغول وین عیب میکند و لهذا اسمعول طوائف امام است که در شب غیاز
 خواب سختی نمی کنند اما جماع که در خواب واقع میشود پس عند التالی آن جماع متقاضی نفس نمی باشد که شکل و شمایل و لباس و یزداد و حرکت
 زنان را دیده و فرشته شده و آنها مستغول شود بلکه آن جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجازی نمی را متعلی میکند و این کس برای جماع اندک
 آن است و در آن وقت تاریک که شکل و دیوار شکل بر می نمازنی نماید آن منی را بر کف در محلی میریزد و در محلی حاصل میکند و لهذا آن
 جماع چون جلال خود واقع شود از قبیل مظهر است مانند استبرای بول و براز که موجب تبخال روح اندک و موجب قوت نفسانی
 بعضی ناقص نظر آن میخواهند که برای نفس برتری است روز کنند و بر سائل عمل و چراغان و نعمات و تار و تخریک نفس

نموده کاری که بر وزیر میتوان کرد و بهتر از آن شب نماید اما باز هم فرق بسیار است و نجات بی خوابی و کلال حاصل نمیشود مگر محرم
ماندن از سستیهای لذت روز لازم است و بنابرین امروز شب را محل زود بختی توان ساخت که با طبع وقت سکون و بیکام تر که شبها
و سستی است اگر آن را محل وزه قرار میدهند عبادت از عادت و حکم شرع از مقتضای طبع ممتاز نمی شود و برای همین سر نماز تجد
و وقت تلاوت و مناجات شب را قرار داده اند و روز را علی الخصوص شبهای وزه را وقت ادای تراویح ساخته تا کمال مخالفت مقتضای
طبع تحقق کرده که طبع برای فتح کلال وزه اشراحت و تفریح را میخواهد اما می باید که در روز خود بطریق منبسط و صافین که حسن خود را
و بعضی فواید و شمار را و البان را میخواهند و می آشنایند و بعضی از اینها در وقت شب از خود دور و فرسایدن امساکی میکنند و در روز
و آن را شب می نامند چنانچه در سائر صابین مروج است عمل کنند که این طریق خلاف طریق شریعت الهی است بلکه روزه بر شما فرض
شده است **کتاب علی الدین من قبله** یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بودند از اهل شریعت و ادیان که
مطلق خود را و آشنایند و باز آن جهت و شستن روزانه در ایام وزه بر ایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم تا آخر شریعت
که نصرت است بر همین وضع مانده آری در تعین ایام وزه امتهای مختلف بودند بر حضرت آدم روزهای ایام بین اینها و فرض بود
و بر یونان روزه عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری ماه رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان
را در شدت سرما و که مار و زهره گرفتن شاق و دشوارند چنان مقرر کردند که در موسم بهار و بهار و عید رمضان و آنجا میزدند و
تدارک این تغییر تبدیل نیست روزه افزوده و در آخر حضرت ابراهیم علیه السلام که مصلحت و وجه مری است که روزه عبادتی است
اصلی قدیم که هیچ است از فرضیت آن بی مانده از عهد حضرت آدم تا این دم این مکان نرسیده که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم
و این جریده روایت کرده است که سلمان از پس لفظی بودند که طریقه روزه را از اهل شریعت سابقه باید گرفت چنان قرار داد
شد که موافق اهل کتاب خود را و آشنایند را بعد از خواب موقوف باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول است
آیند و منسوخ شد و عبد بن حمید از ابی حاتم و عبد بن عمر بن عباس از ابن عباس نیز همین مضمون را روایت کرده اند و بکار شما
نیز این عبادت فرض کرده شده برای آنکه **کَلَّكَ اللَّهُ شَيْئًا** یعنی شاید که شما تقوی پیش گیرید به وجه اول آنکه شستن بند کردن نفس از دنیا
و مرغوب خود حاصل کنید و چنانچه در روز حکم خدا از ضروریات معاد و مازی ماند که نفس شما تقاضای شستن کند چنان و سائر ایام از انشراحات
او تقای هر چند مغرب و محبوب باشد باز تو ایند ما پس فرض کردن این عبادت و رزق حسن نفس از تنفیس خود شما را حاصل کرده
مانند ریخت جانوران و طفال که در ترک مالوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار مشغول میارند و دوم آنکه بیشتر کسان از شدت سوز
قوه شهوت و غضب پدید آیند و این عبادت این هر دو را می نمکند زیرا که در شهوت و غضب هر دو بروت مزاج و مساوات روح است
و روح از خفیه و آشوب شده اند و چون در غلبه و ثلث بکوشی و نرم و رقیق کرده و طاقات اجزای شهوت و غضب در و نماز و با نظر
ترک این هر دو خلعت و سیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده شد تا آنکه ماکمل و پاک طبعی روزهای چند شمرده شده که
نه بسیار کم باشند تا تأثیری در کسوف شهوت و غضب نکنند زیرا که نفس یکبار بعد از ترک مالوفات را بخاطر نمی آرد و از آن حسابی بر نمیکند و
بسیار افزون که هر که کسوف شهوت و غضب را از مزاج و قوت طاعت و عبادت را هم در شما نکند و بسبب آن از غیاضات و دیگر شغل غار
نوافل و منسوخ و جهاد و طاعت و مصلحت کتب بن و عبادت و مصلحت و شایعیت جهان و سببی در حلاج اقارب و محتاجان باز آید
در وجه تقوی شما مقدوسی واقع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یک کمال است زیرا که مدت یکماه مدت متوسط است در میان
چنانکه یکماه یک کمال است که بسیار از دست نرود و این است که در این مدت یکماه در حقیقت که بر مشغولات اشیاء آسمانی منصرف میشوند و یکماه

[illegible]

یعنی بهتر است برای شما از دادن فدیة روزه اگر چه زیاده از قدر واجب و بیدار گشتن و گفتن یعنی اگر بیدار شد که در فست روز و فوائد آن را و آنکه در کسب شوق و غضب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال که اصلا بر بدن نفعی نمی آرد و اگر خواهید که فضیلت روزه و فوائد آن را پس از زبان بپوشانید و در صحاح شواهد ثابت شده که آن حضرت صلعم فرموده اند عمل نمی در ثواب مضاعف نیست و یک یکی را بجای ده یکی مینویسند و موافق آن خواهند بودند آنکه بعضی یکی را بجای هفت صد یکی شمار میکنند لیکن حق تعالی میفرماید که روزه ازین حکم ششستنی است زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب و مرغاث خود را محض برای من میکند و روزه دار در وقت سرور و فرحت فراوان حاصل نمیکرد و یکی در وقت انتظار دوم در وقت تقای پروردگار و بوی متغیر من روزه دار نزد خدا خوشتر از بوی مشک است و روزه سپری ست از آتش و دوزخ و بهیچ وایت کرده است که شخصی از صفیان بن عیینه پرسید که معنی این حدیث قدسی چیست که کل علی ابن ادم علیه السلام فانه لی وانا اجری به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنهاست و پیش است که چون وزیقا است در میان آدمی و حضان و محاسبه واقع خواهد شد آنچه بر ذره از حق و خلق خواهد برد از اعمال نیک خواهند و مانند آنکه هیچ عمل نیک بانی نخواهد ماند چون نوبت روزه خواهد رسید حق تعالی مژده را در عوض مظالم خواهد داد و خواهد فرمود که این را بگذارد که خاص برای من است و ظالمه باقی را خود محل خواهد شد و اهل حقوق را به ثواب راضی خواهد خست پس روزه همراه این شش بهشت خواهد بود و نیز در صحاح سه بروایات متعدده وارد است که بهشت اریست در روزه است از آنجمله یک روزه را ریان نامست از آن در روزه و دادن داخل خواهند شد و دیگری همراه ایشان نخواهد بود و دانستن آن است که هر که از آن در روزه در آمد ششگانه از او در شد ابد الا با داشته نخواهد شد و هیچ ابن خزیمه وارد است که هر که از آن در روزه خواهد درآمد و از شری خواهد نوشتن تا حدیث آن شربت این است که تشنگی را با گلید و میخند و نیز در صحاح سه بروایا متعدده وارد است که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب اجر و ثواب روزه گیرد و گناهان گذشته او معاف میشوند و بهیچ پروایت ابو هریره رهن مرفوع آورده که در روزه ربانی تواند شد خدای تعالی میفرماید که روزه خاص برای من است و من جزای او میدهم و پیش آن است که هر عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و خیر و خیرات و عتکاف و حج و جهاد و صوت دارد محسوبه اگر شخصی برای نمودن مردم آن صوت نمود کند میتواند شد بخلاف روزه که هیچ صوت محسوبه ندارد و تا خلق بر آن مطلع شوند که گفتن و روزه که کن روزه دارم و درین گفتن و بهیچ است شاید برای غی خود و دوش گفته باشند پس یا درین عمل پیش نمیرود و خلق را با آن توان فریفت و سنائی و بهیچ وایت کرده اند که آن حضرت میفرمودند که روزه دار پنج بزرگی است اول آنکه نزدیک افطار یک دعای او خواه بخواد قبول میشود دوم آنکه خاموش نشستن او بجای هیچ گفتن دیگران است سخنان های او بهیچ میگویند سوم آنکه هر عمل خیر او ثواب مضاعف دارد و مثلاً نماز او و تلاوت و ذکر و خیرات دادن او از مردم بی روزه مضاعف است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه مستجاب است پنجم آنکه گناه او معاف و در سنائی و حاکم و بهیچ از ابو امامه روایت است که من گفتم یا رسول الله مرا عملی بفرماید که در وفای عظیم باشند فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عمل نیست و نیز در همین کتاب بهار روایت ابو عبیده آمده که آن حضرت میفرمودند که روزه سپرد و روزه ست ما دایم که آن را روزه دارند در و طهرانی را و مصلحت روایت ابو هریره رهن در تخته این حدیث آورده که مردم پرسیدند که یا رسول الله روزه چه میثم میشود فرمودند بدو رخ و عینیت و بخش و شور و مجادله و در این ماجه مرفوع آمده

که هر چه از کوفتی است و زکوة بدن آدمی روزه است و در نزدی و لسانی و این ماجر و عا و دوست که چون بخود روزه
دارم و دم دیگر بخورم و می آشامد و فرنگان برود و میفرستند و استغفار میکنند و هر چه بد استخوان او بشوید بشوید و
بویار و بهیچ بر طاعت او هر روزه رض از آن حضرت صلعم آورده اند که دعای سه کس البته سبحانه است دعای روزه دار و
دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث منتهی آمده که هر که جوان باشد و سهوت جماع در خور یابد اگر قصد نکاح
یابد پس البته باید که نکاح کند و الا بر خود روزه لازم گیرد که دفع سهوت جماعت و غیره که فتن رگهای خستین جوان به
و حاکم و بهیچ آورده اند که آن حضرت صلعم فرموده که روزه دار را نزدیک اظهار دعائست که هرگز روزه نمی شود و زرار
بروایت او هر روزه من آورده مر فو عا که روزه داران را روز قیامت حوصی است خاص که غیر از روزه داران حرم
گنی و بار و نخواهد شد و نیز بروایت ابن عباس من آورده که آن حضرت صلعم ابو موسی را برای کاری فرستاده بود و

ابو موسی در عین و در چهار سو او بود و شب تاریک ما کا و ابو موسی و یاران او صد ساله از آسمان
شنیدند که میگویی باشند ما شمار از کلمه خدا خبر دهیم و از عهد او تعالی که بر خود لازم فرموده است آگاهیم
ابو موسی برخاست و گفت ای عزیز با و موافق می زود و شرع گشتی را بر و نه ایم در عین و دریا چه قسم گفت
گفتم و ترا حاجت توقف چیست هر چه خواهی بگو که ما بجا می آید که حق تعالی بیرون است
با که خود چنین لازم فرموده است که هر که خود را برای رضای او در روزگرم
تشنه دارد و او را تشنگی روز قیامت مانده دهد و همین قصه را این ابی تنبیه
و بهیچ از خود را ابو موسی نیز روایت کرد و در نزدی و
لسانی و دیگر کتب معتبره حدیث از آن حضرت صلعم
روایت آمده که حق تعالی تعالی حضرت یحیی علیه السلام
پنج چیز حکم فرموده بود که خود هم بدان
عمل نمایند و نبی اسرائیل را نیز فرمودند
تا موافق آن عمل کنند حضرت
یحیی علیه السلام را فرمودند
که این را بگویند
که حق تعالی نماز را